



المنقح موسم

مترجم:
مرحوم آیت الله میرزا ابوالحسن
شیرازی (قدس سره)
چاپ جدید - با ویرایش و استقامات



بِسْمِ الْحَمْدِ لِلَّهِ



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ علوم اسلامی



سال عزت و افتخار حسینی را گرامی می‌داریم.

دمع السجّوم
ترجمة كتاب
نفس المهموم

تأليف: ثقة المحدثين مرحوم حاج شيخ عباس قمي طاب ثراه

ترجمه به قلم: مرحوم آية الله ميرزا ابوالحسن شعرانی قدس سره

مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

چاپ جدید، با ویرایش و اصلاحات



مؤسسة انتشارات هجرت

۱۳۸۱

شعرانی، ابوالحسن، ۱۲۸۱-۱۳۵۲.
ترجمة نفس المهموم / مترجم، ابوالحسن شعرانی.
[ویرایش ۲]. قم: هجرت، ۱۳۸۱.

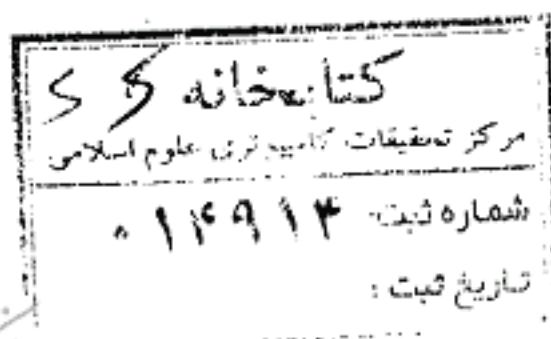
ISBN 964-5875-76-5

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
عنوان اصلی: دمع السجوم ترجمه نفس المهموم.
۱. واقعه کربلا، ۶۱ ق. ۲. حسین بن علی (ع)،
امام سوم، ۴-۶۱ ق. الف. عنوان.

۲۹۷/۹۵۳۴BP۴۱/۵/۸ ق/۷۰۴۱

۱۳۸۱

کتابخانه ملی ایران ۴۷۴۳۶-۸۱م



مؤسسه انتشارات هجرت

قم • خیابان شهدا • کوچه ۱۹ • پلاک ۱۶
صندوق پستی ۱۹۳ • تلفن ۷۷۲۲۵۹ • فاکس ۷۷۲۰۸۷۷

ترجمة كتاب نفس المهموم
به قلم مرحوم آية الله ميرزا ابوالحسن شعرانی قدس سره

چاپ جدید، با ویرایش و اصلاحات
صفحه آرایی / ظریف کامپیوتر / ۷۷۳۶۸۱۲
چاپ اول / زمستان ۱۳۸۱
چاپخانه / سرور
بیراز / ۳۵۰۰ نسخه
شابک / ۹۶۴-۵۸۷۵-۷۶-۵

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

قیمت ۲۳۰۰ تومان

• فهرست

۱۱	مقدمه مترجم /
۲۱	باب اول: در مناقب حسین <small>علیه السلام</small> و ثواب گریستن بر آن حضرت /
۲۳	فصل اول: مختصری از مناقب آن حضرت /
۲۴	شجاعت امام حسین <small>علیه السلام</small> /
۲۵	علم امام حسین <small>علیه السلام</small> /
۲۶	کرم و جود امام حسین <small>علیه السلام</small> /
۲۸	محبت پیغمبر خدا <small>صلی الله علیه و آله</small> نسبت به امام حسین <small>علیه السلام</small> /
۳۰	فصل دوم: در ثواب گریستن بر مصیبت حسین <small>علیه السلام</small> /

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۵۳	باب دوم: در ذکر وقایع پس از بیعت مردم بایزید بن معاویه /
۶۹	در توجه حسین <small>علیه السلام</small> به مکه و نامه نوشتن مردم کوفه برای او /
۱۱۱	مقتل رشید هجری /
۱۱۵	کشته شدن حُجربن عَدی و عمرو بن الحَمِق /
۱۲۶	شرح حال عمرو بن حمق /
۱۳۱	خلاصه شرح حال کمیل بن زیاد نخعی /
۱۳۲	شهادت دو فرزند مسلم بن عقیل <small>علیه السلام</small> /
۱۳۹	در توجه حضرت امام حسین <small>علیه السلام</small> از مکه به عراق /
۱۶۰	در ذکر دیدار حُزَین یزید ریاحی حضرت سیدالشهداء را /
۱۷۸	در نزول حضرت سیدالشهداء <small>علیه السلام</small> به زمین کربلا /
۱۹۱	در ورود شمر به کربلا و وقایع تاسوعا /
۱۹۵	در ذکر وقایع شب عاشورا /
۲۰۳	در ذکر وقایع عاشورا و احتجاج امام <small>علیه السلام</small> بر اهل کوفه /
۲۱۷	در چگونگی جنگ اصحاب امام حسین <small>علیه السلام</small> /
۲۱۹	پیوستن حُزَین یزید به امام <small>علیه السلام</small> /
۲۲۴	مقتل بریر بن خَضیر /
۲۲۵	مقتل عمرو بن قُرظَة انصاری /
۲۲۷	مقتل مسلم بن عَوْسَجَه /
۲۳۲	یادآوری ابی ثمامه صاندی نماز را /
۲۳۳	مقتل محمد بن ابی طالب موسوی /

۲۳۴	کشته شدن خُربن یزید /
۲۳۶	شهادت زهیر بن قین /
۲۳۷	شهادت نافع بن هلال /
۲۳۸	مقتل عبدالله غفاری و عبدالرحمن غفاری /
۲۳۹	کشته شدن حنظله بن اسعد الشبامی /
۲۴۰	کشته شدن شوذب و عابس /
۲۴۱	کشته شدن ابی الشعثاء کنذی /
۲۴۲	شهادت جمعی از اصحاب حسین <small>علیه السلام</small> /
۲۴۲	شوید بن عمرو بن ابی القطاع /
۲۵۹	به میدان رفتن اهل بیت امام حسین <small>علیه السلام</small> /
۲۶۹	عبدالله بن مسلم بن عقیل /
۲۷۰	عون بن عبدالله بن جعفر /
۲۷۱	محمد بن عبدالله بن جعفر /
۲۷۱	عبدالرحمن بن عقیل /
۲۷۲	جعفر بن عقیل /
۲۷۲	عبدالله اکبر ابن عقیل /
۲۷۲	محمد بن مسلم بن عقیل /
۲۷۲	محمد بن ابی سعید بن عقیل /
۲۷۴	شهادت قاسم بن الحسن بن علی <small>علیه السلام</small> /
۲۷۸	ابوبکر بن حسن بن علی بن ابی طالب <small>علیه السلام</small> /
۲۷۹	شهادت اولاد امیر المؤمنین <small>علیه السلام</small> /
۲۸۰	محمد اصغر بن علی <small>علیه السلام</small> /
۲۸۰	ابوبکر بن علی بن ابی طالب <small>علیه السلام</small> /
۲۸۲	شهادت مولانا عباس بن امیر المؤمنین <small>علیه السلام</small> /
۲۹۷	در شهادت ابی عبدالله الحسین <small>علیه السلام</small> /
۳۰۰	در شهادت طفل شیرخوار /

۳۲۳	• باب سوم: در وقایع پس از شهادت /
۳۲۹	در تاراج کردن اثاث و شیون کردن حرم محترم /
۳۳۸	در ذکر وقایع عصر عاشورا /
۳۴۲	روانه کردن عمر سعد اهل بیت را از کربلا به کوفه /
۳۴۵	در دفن مولانا الحسین <small>علیه السلام</small> /
۳۵۱	ورود اهل بیت <small>علیهم السلام</small> به کوفه /
۳۵۴	احتجاج علی بن الحسین <small>علیه السلام</small> /
۳۶۳	ورود اهل بیت <small>علیهم السلام</small> به مجلس عبیدالله زیاد /
۳۷۱	کشته شدن عبدالله بن عقیف /
۳۷۶	فرستادن ابن زیاد عبدالملک سلمی را به مدینه /
۳۸۱	فرستادن عبیدالله زیاد سرهای طاهره را به شام /
۳۸۶	در ذکر چند واقعه در راه شام /
۳۹۰	ورود اهل بیت <small>علیهم السلام</small> به شام /
۴۲۷	فرستادن یزید، حرم محترم حضرت را به مدینه /

- باب چهارم: پس از شهادت حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام / ۴۴۵
- فصل اول: در گریه آسمان و زمین / ۴۴۷
- فصل دوم: در ناله وزاری کردن فرشتگان / ۴۶۱
- در شیون کردن جنیان بر حضرت سیدالشهداء علیه السلام / ۴۶۴
- فصل فی ذکر بعض ما قبل من المراثی فیہ / ۴۷۳
- باب پنجم: در ذکر فرزندان حسین علیه السلام و زوجات آن حضرت / ۴۹۱
- فصل اول: در ذکر فرزندان و بعض زوجات آن حضرت / ۴۹۳
- فصل دوم: در فضیلت زیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام / ۴۹۹
- فصل سیم: در ستم خلفاء بر قبر شریف آن حضرت / ۵۱۲
- خاتمه: در شرح حال توأبیین و خروج مختار / ۵۱۹
- ذکر آمدن مختار به کوفه / ۵۲۶
- داستان بیرون رفتن سلیمان بن صُرَد و توأبیین به جنگ اهل شام / ۵۳۳
- خروج مختار در کوفه / ۵۴۳
- داستان مختار / ۵۴۶
- کشتن مختار، کشتندگان حسین علیه السلام را / ۵۶۱
- کشتن عمر سعد و چند تن دیگر / ۵۷۳
- در ذکر رفتن ابراهیم اشتر به قتال ابن زیاد / ۵۷۷
- کشته شدن ابن زیاد / ۵۷۹
- ترجمه مؤلف / ۵۸۵



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
به ابان بن تغلب فرمود:

آه کشیدن کسی که برای مظلومیت ما غمگین باشد تسبیح است،
و اندوه وی برای ما عبادت است. و پنهان داشتن سر ما جهاد در راه
خدا است.

آنگاه فرمود:
باید این حدیث به آب طلا نوشته شود.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

حَمْدًا لَكَ مُسْتَزِيدًا مِنْ نِعَمِكَ، وَمُسْتَرْفِدًا مِنْ كَرَمِكَ، مُسْتَرْشِدًا بِهَدَايَتِكَ، وَمُسْتَنْجِدًا بِكَ عَلَى طَاعَتِكَ، وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِكَ هَادِي الْأُمَّةِ وَكَاشِفِ الْغَمِّ، الْمَبْعُوثُ بِالْحُجَّةِ الْقَاهِرَةِ عَلَى الْمَحْجَةِ الظَّاهِرَةِ، وَآلِهِ الْغُرَّ وَعِزَّتِهِ الطَّاهِرَةِ، خُصُوصًا عَلَى سَيِّدِنَا وَمَوْلَانَا أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ، لَا فَرَقَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.



مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

• مقدمه مترجم

اما بعد چنین گوید این عبد فانی ابو الحسن بن محمد بن غلام حسین بن ابی الحسن المدعو بالشعرانی که چون عهد شباب به تحصیل علوم و حفظ اصطلاحات و رسوم بگذشت و اقتداء با سلافي الصالحين من عهد صاحب منهج الصادقين از هر علمی بهره بگرفتم و از هر خرمنی خوشه برداشتم گاهی به مطالعه کتب ادب از عجم و عرب و زمانی به در است اشارات و اسفار و زمانی به تتبع تفاسیر و اخبار، وقتی به تفسیر و تحشیه کتب فقه و اصول و گاهی به تعمق در مسایل ریاضی و معقول تا آن عهد به سر آمد:

لَقَدْ طُفْتُ فِي تِلْكَ الْمَعَاهِدِ كُلِّهَا وَسَرَّحْتُ طَرْفِي بَيْنَ تِلْكَ الْمَعَالِمِ

سالیان دراز شب بیدار و روز در تکرار همیشه مُلازم دفاتر و کرایس و پیوسته مرافق اقلام و قراطیس ناگهان سُروش غیب در گوش این ندا داد که علم برای معرفت است و معرفت بذر عمل و طاعت، و طاعت بی اخلاص نشود و این همه میسر نگردد مگر به توفیق خدا و توسل به اولیا، مشغولی تاچند:

علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی

شتاب باید کرد و معاد را زادی فراهم ساخت زود برخیز که آفتاب برآمد و کاروان رفت تا بقیته باقی است و نیرو تمام از دست نشده توسلی جوی و خدمتی تقدیم کن پس کتاب «نفس المهموم» تألیف العالم النحریر والمحدث الخبیر مفعّر عصرنا وقذوة دهرنا الحاج شیخ عباس القمی - قدس سره العزیز - را دیدم در مقتل سیدنا و مولانا ابی عبدالله الحسین علیهما السلام رزقنا الله شفاعته کتابی جامع و مؤجز و مشتمل بر اکثر روایات صحیحیه و منقولات تواریخ معتبره از عامه و خاصه چنان که مانند آن تاکنون نوشته نشده است و گویا در حق او گفته اند: «كَمْ تَرَكَ الْأَوَّلُ لِلْآخِرِ»؛ اما به زبان عرب است و همه کس از آن بهره نگیرد گفتم همان کتاب را به فارسی ساده نقل کنم چنانچه در عبارت پارسی معنی هر کلمه از کلمات عربی گنجانیده شود و سیلاست و فصاحت در زبان پارسی محفوظ ماند اگرچه جمع این دو امر بسی دشوار است و غالباً مقاتل پارسی، عبارات عربی را به دلخواه خود تلخیص و تفسیر کرده اند و به ترجمه کلمه به کلمه نپرداخته اند چنان که خواننده را به اصل عربی نیاز است تا حق معنی مقصود را دریابد، و ما را عویصه دیگر در پیش است که اگر سخن جزل و صحیح بکار بریم غیر مأنوس باشد که مردم زمان ما با لغات غلط و عبارات بازاری عامیانه و سیاق مبتذل که از خواص انشای این عصر است خوی گرفته اند اگر به زبان آنان سخن گوئیم و به کلمات مزدوله قناعت کنیم هم تخلف از سیرت سلف است و هم ترک ادب نسبت به اخبار رسول و اهل بیت طاهرین که فرموده اند: «أَعْرَبُوا حَدِيثَنَا فَإِنَّا قَوْمٌ فَصَحَاءُ»؛ و در میان این دو طریق راهی یافتن هم دشوارتر است، با این حال خواننده کتاب با کتب صحیحه مأنوس است و مانند تفسیر منهج و ناسخ و جلاء العیون و کتب دیگر مرحوم مجلسی - رحمه الله - و تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی را مطالعه کرده و مانند آنان که محضاً با کتب عصری مأنوسند از شنیدن لغت صحیح منزجر نمی گردد. و آن را «دفع السجوم فی ترجمه نفس المهموم» نام نهادم و گاه بعضی فواید و قصص که خواننده را به کار آید در ذیل صفحه یا در متن بین الهالین افزودم.

و علی کل حال اگر نقصی در این یافت شود تقاضای عفو و اصلاح از خوانندگان عزیز است، و من ادعا نمی کنم در مقصد خویش به کمال رسیده ام لیکن غایت جهد بکار برده ام.

«فَمَا كَانَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِي وَاللَّهُ الْمُسَدِّدُ وَالْمَوْفِّقُ».

اینک شروع در مقصود می کنیم بعون الله تعالی.

دَمْعُ السُّجُومِ

ترجمة كتاب

نَفْسُ الْمَهْمُومِ فِي مَقْتَلِ سَيِّدِنَا الْحُسَيْنِ الْمَظْلُومِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

مركز تحقیقات کتب ویراث علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

مؤلف کتاب پس از حمد و ستایش پروردگار و درود بر پیغمبر مختار و آل اطهار و ذکر سبب تألیف این کتاب مدارک و مآخذ خود را که مطالب این کتاب از آنها منقول است یاد کرده است و گوید: این را از کتب معتبره فراهم کردم که بر آنها اعتماد باید کرد و بدانها استناد باید جست؛ مانند «ارشاد» تألیف شیخ ابی عبدالله محمد بن محمد بن نعمان معروف به «مفید» که در سال ۴۱۳ در بغداد درگذشت. و کتاب «ملهُوف عَلَى قَتْلِ الطُّقُوف» سید رضی الدین ابی القاسم علی بن موسی بن جعفر بن طاووس متوفی به بغداد در سال ۶۶۴ و کتاب «التاریخ» لمحمد بن جریر طبری متوفی به بغداد سال ۳۱۰ و «تاریخ کامل» مورخ نسابه حافظ عزالدین ابی الحسن علی بن محمد معروف به «ابن اثیر جزری» متوفی به موصل سال ۶۳۰ و «مقاتل الطالبین» مورخ ادیب علی بن الحسین اموی معروف به «ابی الفرج اصفهانی» متوفی به بغداد ۳۵۶ و «مروج الذهب» و «معادن الجواهر» از ابی الحسن علی بن حسین بن علی مسعودی معاصر بابابی الفرج. و «تذکره خواص الامّة في معرفة الاثمة» از ابی المظفر یوسف بن قزواغلی بغدادی معروف به سبط ابن جوزی و متوفی به دمشق سال ۶۵۴ که در جبل قاسیون مدفون است. و «مطالب السؤل في مناقب آل الرسول» لکمال الدین محمد بن طلحة شافعی. و «الفصول المهمة في معرفة الاثمة» لنور الدین علی بن محمد مکی معروف به «ابن صباغ مالکی» متوفی به سال ۸۵۵ و «کشف الغمّة في معرفة الاثمة» از بهاء الدین ابی الحسن علی بن عیسی اربلی امامی که در سال ۶۸۷ از تألیف آن فراغت یافت. و «العقد الفريد» لشهاب الدین ابی عمرو احمد بن محمد قرطبی اندلسی مالکی معروف به «ابن عبدربه» متوفی در سال ۳۲۸. و کتاب «الاحتجاج علی اهل اللجاج» از احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی از مشایخ ابن شهر آشوب.

و کتاب «المناقب» لرشیدالدین محمد بن علی بن شهر آشوب سروی مازندرانی متوفی به «حلب» در سال ۵۸۸ و مدفون در جبل «جوشن» نزد مقام، معروف به مشهد السقط، و «روضة الواعظین» از ابی علی محمد بن حسن بن علی فارسی معروف به قتال نیشابوری از مشایخ ابن شهر آشوب. و «مثیر الاحزان» لنجم الدین جعفر بن محمد حلّی معروف به «ابن نما» از مشایخ علامه حلّی - رحمهما الله - و «کامل بهایی فی السقیفه» از عمادالدین حسن بن علی بن محمد طبری، معاصر محقق و علامه و این کتاب را برای بهاءالدین محمد بن شمس الدین جوینی معروف به صاحب دیوان تألیف کرد و به سال ۷۶۵ از تألیف آن فارغ شد. و «روضة الصفا فی سيرة الانبياء والملوك والخلفاء» از محمد بن خاوندشاه متوفی به سال ۹۰۳. و «تسلیة المجالس» لمحمد بن ابی طالب حسینی حائری. و غیر اینها از کتب مقاتل. و از این کتاب اخیر به توسط عاشر بحار نقل می‌کنم.

و از «مقتل هشام بن سائب کلبی» به توسط «تذکره سبط» و «تاریخ طبری»، و از «مقتل ابی مخنف» به توسط طبری.

و از سید ابن طاوس تعبیر می‌کنم به سید و از ابن اثیر به جزری و از محمد بن جریر طبری به طبری و از ابی مخنف به ازدی تا مردم گمان نبرند از این مقتل معروف به ابی مخنف که با عاشر بحار به طبع رسیده است آن را نقل کرده‌ام؛ چون نزد من ثابت و محقق گردیده است که این مقتل از آن ابی مخنف معروف و یا مورخ معتبر دیگری نیست و چیزی که در آن مقتل یافت شود و دیگری نقل نکرده باشد اعتماد را نشاید.

اما ابو مخنف لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف از دی غامدی از بزرگان اصحاب خبر بود و کتب بسیار تألیف کرد و در سیر از جمله کتاب «مقتل الحسین» که علما از آنها بسیار نقل کنند و اکثر بلکه اجل منقولات تاریخ طبری در مقتل از ابی مخنف گرفته شده است و هر کس این مقتل معروف را با آنچه طبری نقل کرده است مقابله و تأمل کند داند که این مقتل از وی نیست.

و من این کتاب را مرتب کردم بر چند باب و یک خاتمه. و مقدمه‌ای پیش از ابواب کتاب آوردم و آن را نامیدم «نفس المهموم فی مصیبة سیدنا الحسین المظلوم» - علیه صلوات الله الملك الحقّ القیوم - واسئل الله ان یوفقنی لاتمامه والفوز بسعادة اختتامه وماتوفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه أنیب.

• مقدمه در ولادت مولانا الحسین (علیه السلام)

بدان که علمای حدیث و ارباب تاریخ را از عامه و خاصه خلاف است در روز و ماه و سال ولادت حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام)؛ بعضی گویند: سیم شعبان. و بعضی گویند: پنجم آن. و بعضی پنجم جمادی الاولی سال چهارم هجرت و گروهی گفتند: در آخر ربیع الاول سال سیم. و این قول را شیخ ابوجعفر طوسی - رحمه الله - در «تهذیب» و شیخ شهید در «دروس» اختیار کردند موافق با روایتی که ثقة الاسلام کلینی - عطر الله مرقدہ - روایت کرده است از حضرت ابی عبدالله (علیه السلام) که بین امام حسن و امام حسین (علیه السلام) یک طهر فاصله بود و میان ولادت آن دو امام شش ماه و ده روز بود.

مؤلف کتاب گوید: مراد آن حضرت به طهر، اقل طهر است که ده روز است. و ولادت حضرت حسن (علیه السلام) در پانزدهم رمضان سال بدر، یعنی سال دوم هجرت بود. و هم در روایت آمده است که: «میان حسن و حسین - علیهما السلام - فقط یک طهر بود و مدت حمل حضرت حسین (علیه السلام) شش ماه.»

و در مناقب ابن شهر آشوب از کتاب «انوار» نقل کرده است که: خداوند تبارک و تعالی پیغمبر اکرم را تهنیت گفت به حمل و ولادت حضرت حسین (علیه السلام) و او را تعزیت گفت به قتل وی. و حضرت فاطمه (علیه السلام) این را بدانست و بر او ناگوار آمد و آیه فرود آمد:

«حَمَلَتْهُ أُمُّ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا»^۱.

حمل زنان نه ماه است و هیچ فرزندی ششماهه نژاد غیر از عیسی و حسین (علیه السلام) مؤلف گوید: احتمال قوی می‌دهم که اصل روایت یحیی و حسین بوده است؛ چون حضرت یحیی و حضرت حسین (علیه السلام) در بسیاری از چیزها به یکدیگر شباهت داشتند از جمله در مدت حمل.

و در خبر است که: «مدت حمل یحیی شش ماه بود.» و اما مدت حمل عیسی (علیه السلام) مطابق روایات بسیار نه ساعت بود و هر ساعتی ماهی و به اعتبار انسب است.

صدوق به سند خود از صفیه بنت عبدالمطلب - رض - روایت کرده است که: «چون حضرت امام حسین از مادر متولد شد من پرستار مادر او بودم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای عمه! فرزند مرا بیاور نزد من. گفتم: یا رسول الله او را هنوز پاکیزه نکرده‌ایم. فرمود: ای عمه مگر تو او را پاک می‌گردانی خداوند او را پاک و پاکیزه کرده است.»

«و در روایت دیگر است که: او را به رسول خدا داد و حضرت زبان خویش را در دهان او نهاد و حضرت حسین علیه السلام زبان رسول خدای را می مکید، صفیه گفت: گمان نمی کنم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را غذا داد مگر با شیر و عسل. و گفت: بول کرد. پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم میان دو چشم او ببوسید و او را به من داد در حالتی که می گریست و می گفت: ای پسرک من، خدای لعنت کند قومی که تو را می کشند؛ و این را سه بار فرمود. صفیه گفت: گفتم: پدر و مادرم فدای تو، او را که می کشد؟ فرمود: گروه ستمکار از بنی امیه لعنهم الله.»

در روایت است که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در گوش راست او اذان گفت و در گوش چپ اقامه گفت.»

و از حضرت علی بن الحسین است که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در گوش حضرت حسین علیه السلام اذان گفت آن روز که متولد شد.»

و در روایت دیگر است که: «در روز هفتم گوسفندی املح یعنی سپید به سیاه آمیخته برای او عقیقه کرد و یک ران آن را بادیناری به قابله داد آنگاه سر او بتراشید و هم سنگ آن سیم تصدق کرد و سر او را بخلوق که عطری است معطر ساخت.»

و ثقة الاسلام کلینی روایت کرده است در ضمن حدیثی که: «حضرت حسین علیه السلام از حضرت فاطمه - سلام الله علیها - و از هیچ زنی شیر نخورد و او را نزد نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می آوردند ابهام در دهان او می گذاشت و می مکید به اندازه ای که دو روز یا سه روز او را بس بود پس گوشت حسین علیه السلام از گوشت و خون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رویده شد.»

صدوق - عطرالله مرقده - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که می گفت: «حسین بن علی علیه السلام چون متولد شد خدای تعالی جبرئیل را فرمود: با هزار فرشته فرود آید به تهنیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جانب خدا و از جانب خود، پس جبرئیل فرود آمد و بر جزیره ای در دریا بگذشت در آنجا ملکی بود «فَطْرُس» نام و از حمله بود خداوند عالم او را برای انجام امری نامزد فرمود او کندی کرد در انجام آن پس بال او را بشکست و در آن جزیره انداخت هفتصد سال عبادت خدا کرد تا حسین بن علی علیه السلام متولد شد آن ملک به جبرئیل گفت: آهنگ کجا داری؟ گفت: خدای تعالی به محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرزندی بخشیده است مرا فرستاده است به تهنیت او از جانب خدای تعالی و از جانب خودم: گفت: ای جبرئیل! مرا بردار و با خود ببر شاید محمد صلی الله علیه و آله و سلم برای من دعا کند.

جبرئیل او را برداشت و چون بر نبی صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد و تهنیت گفت از طرف خدای تعالی و از طرف خود و حال فطرس بگفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خود را به این مولود مسح کن و

به جای خود باز شو. فطرس خود را به حسین بن علی علیه السلام بمالید و برخاست و گفت: «ای رسول خدا اَمّت تو این فرزند را می کشند و مکافات این انعام او بر من واجب است پس هیچ کس او را زیارت نکند مگر او را آگاه سازم و هیچ سلام کننده سلام نکند بر او مگر آنکه سلام او را به حضرت او برسانم و هیچ کس صلوات نفرستد مگر اینکه صلوات او را تبلیغ کنم؛ این بگفت و بالا رفت».

و در روایت دیگر است که: «به جای خود عروج کرد و می گفت: کیست مانند من که آزاد شده حسین فرزند علی و فاطمه علیهما السلام و جدّ ایشان احمد شدم - صلوات الله علیهم اجمعین -». شیخ طوسی در مصباح روایت کرده است که: «توقیعی خارج شد به قاسم بن علاء همدانی وکیل ابی محمد علیه السلام که مولانا الحسین بن علی علیه السلام روز پنجشنبه سوم شعبان متولد شد پس آن را روزه بدار و این دعا را بخوان «اللّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِحَقِّ الْمَوْلُودِ فِیْ هَذَا الْیَوْمِ» و در این دعا است: «وَعَاذَ فُطْرُسُ بِمَهْدِهِ فَتَخَنُ حَائِذُونَ بِقَبْرِهِ مِنْ بَغْدِهِ».

سید در ملهوف گوید: در آسمانها فرشته ای نماند مگر بر نبی صلی الله علیه و آله فرود آمد، هر یک سلام داده و به حسین علیه السلام تعزیت گفتند و او را خبر دادند به ثوابی که عطا شود به او. و تربت او را عرضه داشتند بر رسول خدا و او می فرمود: «اللّهُمَّ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَاقْتُلْ مَنْ قَتَلَهُ وَلَا تُمَتِّعُهُ بِمَا طَلَبَهُ».

این شهر آشوب در مناقب گوید در حدیث آمده است که: «روزی جبرئیل فرود آمد و فاطمه - سلام الله علیها - رایافت خوابیده است و حضرت حسین علیه السلام به عادت اطفال بیتابی می کرد پس جبرئیل بنشست و او را مشغول کرد از گریه تا مادرش بیدار شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه را از این بیاگاهانید».

سید بحرانی در مدینه المعاجز روایت می کند از شرحبیل بن ابی عوف که گفت: «چون حسین علیه السلام متولد شد فرشته ای از فرشتگان فردوس اعلی فرود آمد و به دریای اعظم رفت و در اقطار آسمانها و زمین فریاد زد ای بندگان خدا جامه های حزن بپوشید و اظهار غم و اندوه کنید که جوجه محمد صلی الله علیه و آله مذبوح و مظلوم است».



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

باب اول

در مناقب حسین علیه السلام و ثواب گریستن
بر آن حضرت و لعن برکشندگان او و اخباری که
در شهادت او وارد است و در آن دو فصل است.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

• فصل اول / در مختصری از مناقب آن حضرت

مناقب آن حضرت به قدری ظاهر و مشهور است که هیچ یک از خاصه و جمهور منکر آنها نتوانند شد چگونه چنین نباشد و حال آنکه مجد و شرف از هر طرف او را فرا گرفته است از جهت نسب جدش محمد مصطفی ﷺ و پدرش علی مرتضی ﷺ، جدّه اش خدیجه کبری، مادر فاطمه زهرا و برادر حضرت مجتبی ﷺ، عمّ او جعفر طیار و اولادش ائمه اطهار از خاندان هاشم برگزیده اخیار - صلوات الله علیهم اجمعین -.

لَقَدْ ظَهَرَتْ فَلَا تَخْفَى عَلَى أَحَدٍ إِلَّا عَلَى أَكْثَرِ الْأَيْبِصِرِ الْقَمَرِ

در زیارت ناحیه مقدسه در اوصاف شریفه آن جناب فرموده است:

«وَفِي الذَّمِّ، رَضِيَ الشَّيْمُ، ظَاهِرَ الْكَرَمِ، مُتَهَجِّدًا فِي الظُّلَمِ، قَوِيمَ الطَّرَائِقِ، كَرِيمَ الْخَلَائِقِ، عَظِيمَ السَّوَابِقِ، شَرِيفَ النَّسَبِ، مُنِيفَ الْحَسَبِ، رَفِيعَ الرُّتَبِ كَثِيرَ الْمَنَاقِبِ، مَحْمُودَ الضَّرَائِبِ، جَزِيلَ الْمَوَاهِبِ، حَلِيمَ رَشِيدٍ، مُنِيبَ جَوَادٍ عَلِيمٍ، إِمَامَ شَهِيدٍ، أَوَّاهَ مُنِيبٍ، حَبِيبَ مَهِيبٍ كَانَ لِلرُّسُولِ وَلَدًا، وَلِلْقُرْآنِ سَنَدًا، وَلِلْأُمَّةِ عَضُدًا، وَفِي الطَّاعَةِ مُجْتَهِدًا، حَافِظًا لِلْعَهْدِ وَالْمِيثَاقِ، نَاكِيًا عَنِ سُبُلِ الْفُسَاقِ، بَازِلًا لِلْمَجْهُودِ، طَوِيلَ الرُّكُوعِ وَالسُّجُودِ، زَاهِدًا فِي الدُّنْيَا زَهْدَ الرَّاحِلِ عَنْهَا، نَاطِرًا إِلَيْهَا بِعَيْنِ الْمُسْتَوْحِشِينَ مِنْهَا، إِلَى آخِرِ مَا قَالَتْ فِيهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ».

وَيْسَا عَجَبًا مَنَى أَحَاوِلَ وَصَفَهُ وَقَدْ فَنَيْتُ فِيهِ الْقَرَاطِيسَ وَالصُّحُفَ

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که ترکنی سر انگشت و صفحه بشماری

• شجاعت امام حسین علیه السلام

اما شجاعت آن حضرت چنان بود چون آن حضرت قصد عراق کرد عبيدالله بن زیاد لشکرهای بسیار به مقابله وی فرستاد سی هزار سوار و پیاده پی در پی یکدیگر تا او را محاصره کردند و همه جوانب بر او بستند با آن شماره بسیار و سلاح کامل و از او خواستند به حکم ابن زیاد فرود آید و بایزید بیعت کند و اگر ابا فرمايد مهیای جنگی شود که رگ و تین و خبل و رید را قطع کند و ارواح را به محل اعلی رساند و اجساد را بر روی خاک افکند.

او متابعت جد و پدر کرد راضی به ذلت نشد و حمیت را به مردم آموخت و مرگ زیر سایه شمشیر را برگزید پس خود و برادران و اهل بیت او برای محاربه برخاستند و کشته شدن را بر متابعت یزید ترجیح دادند و آن گروه لثیم فاجر آنان را فرو گرفتند و بر آنها تیر باریدند و حسین علیه السلام مانند کوه بر جای ثابت بود و عزیمت او را هیچ چیز سست نکرد؛ پای او در میدان جنگ از کوهها نیز محکمتر بود و دل او از هول قتال مضطرب نمی شد. و قوم او از لشکریان ابن زیاد بسیار کشتند و مشرف به مرگ ساختند و مجروح کردند و از اینان کسی کشته نشد مگر پس از آنکه اسراف کرد در قتل مهاجمین، و بسیاری از آنها را کشتند پس از آن خود کشته شدند.

و آن حضرت مانند شیر خشمگین بر هیچ کس نمی تاخت مگر به ضرب شمشیر کار او را می ساخت و او را فرش زمین می کرد.

نقل کرده اند از یکی از روایات که گفت: «قَوْلَ اللَّهِ مَا رَأَيْتُ مَكْثُورًا قَطُّ قَدْ قُتِلَ وَلَدُهُ وَأَهْلُ بَيْتِهِ وَأَصْحَابُهُ أَرْيَطُ جَاشًا وَلَا أَمْضَى جَنَانًا مِنْهُ وَلَا أَجْرًا مَقْدِمًا وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ قَبْلَهُ وَلَا بَعْدَهُ مِثْلَهُ».

یعنی: «ندیدم مرد تنها مانده مصیبت رسیده ای را که فرزندان و اهل بیت و یاران او کشته شده باشند بدین قوت قلب و آرامش دل و جرأت در اقدام نه پیش از او دیدم مانند وی و نه بعد از او».

روایت است که: «میان آن حضرت و ولید والی مدینه نزاعی بود در زمینی، پس حضرت دست فرا برد و عمامه ولید را از سر او برگرفت و در گردنش بست».

در احتجاج از محمد سائب روایت کرده است که: «مروان بن حکم روزی به حسین بن علی علیه السلام گفت: اگر افتخار شما به فاطمه نباشد به چه چیز بر ما فخر می کنید؟ حسین علیه السلام برجست و حلق او را بگرفت و بفشرد و آن حضرت سخت قوی پنجه بود و عمامه مروان را برگردن او پیچید تا بیهوش شد».

مؤلف گوید: شجاعت آن حضرت ضرب المثل است و شکیبایی او در میدان جنگ دیگران

را عاجز ساخت. و مقام او در مقاتله نظیر مقام رسول خداست در جنگ بدر. و صبر او با کثرت دشمن و قلت یاران نظیر پدرش امیرالمؤمنین است در صفین و جمل. و کافی است در این مقام عبارت زیارت ناحیه مقدسه:

«وَيَدُّوْكَ بِالْحَرْبِ، فَتَبَّتْ لِلطُّغْيَانِ وَالضَّرْبِ، وَطَعَنْتْ جُنُودَ الْقُبَّارِ، وَاقْتَحَمَتْ قَسَطِلَ الْغُبَّارِ، مُجَالِدًا بِذِي الْفِقَارِ، كَأَنَّكَ عَلَيَّ الْمُخْتَارِ، فَلَمَّا زَاوَاكَ ثَابِتَ الْجَاشِ غَيْرَ خَائِفٍ وَلَا خَاشٍ نَصَبُوا لَكَ غَوَائِلَ مَكْرِهِمْ، وَقَاتَلُوكَ بِكَيْدِهِمْ وَشَرِّهِمْ، وَأَمَرَ اللَّعِينُ جُنُودَهُ فَمَنَعُوكَ الْمَاءَ وَوَزَدَهُ، وَنَاجَزُوكَ الْقِتَالَ، وَعَاجَلُوكَ النَّزَالَ، وَرَشَقُوكَ بِالسَّهَامِ وَالنَّبَالِ، وَبَسَطُوا إِلَيْكَ الْإِضْطِلَامَ، وَلَمْ يُرَاعُوا لَكَ ذِمَامًا، وَلَا رَاقِبُوا فِيكَ أُنَامًا، فِي قَتْلِهِمْ أَوْلِيَانِكَ، وَنَهَبِهِمْ رِحَالَكَ، وَأَنْتَ مُقَدِّمٌ فِي الْهَبَاتِ، وَمُخْتَمِلٌ لِلْكَذِبَاتِ، قَدْ عَجَبْتَ مِنْ صَبْرِكَ مَلَائِكَةُ السَّمَوَاتِ، فَأَخَذُوا بِكَ مِنْ كُلِّ الْجِهَاتِ، وَأَنْخَنُوكَ بِالْجِرَاحِ، وَحَالُوا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الرَّوَّاحِ، وَلَمْ يَنْقُ لَكَ نَاصِرٌ، وَأَنْتَ مُخْتَسِبٌ صَابِرٌ، تَدْبُ عَنْ نِسْوَتِكَ وَأَوْلَادِكَ حَتَّى نَكْسُوكَ عَنْ جَوَادِكَ، فَهَوَيْتَ إِلَى الْأَرْضِ جَرِيحًا تَطُوكَ الْخِيُولُ بِخَوَافِرِهَا، وَتَغْلُوكَ الطُّغَاةُ بِبَوَائِرِهَا، قَدْ رُشِعَ لِلْمَوْتِ جَبِيَّتُكَ، وَاخْتَلَفَ بِالْإِنْقِيَاضِ وَالْإِنْسَاطِ شِمَالُكَ وَبَيْمَتُكَ، وَتَدِيرُ طَرْفًا خَفِيًّا إِلَى رَجْلِكَ وَبَيْتِكَ، وَقَدْ شَغِلْتَ بِنَفْسِكَ عَنْ وَلَدِكَ وَأَهْلِيكَ».



• علم امام حسین (علیه السلام)

اما علم آن حضرت، باید دانست که علوم اهل بیت - علیهم السلام - متوقف بر تکرار و درس نبود و علوم امروز ایشان بیش از دیروز نیست؛ با فکر و قیاس و حدس تحصیل علم نمی کردند. آسمان معارف ایشان از دسترس ادراک ما دور است؛ هرکس خواهد فضایل آنان را ببوشد چنان است که خواهد روی خورشید را ببوشد. آنها عالم غیب را در شهادت می بینند و بر حقایق معارف در خلوات عبادت واقف می گردند. در واقع چنانند که اولیا و دوستان درباره ایشان اعتقاد دارند و بیشتر هم. هیچ کس از آنها سوالی نکرد مستفهماً (برای فهمیدن) یا از روی آزمایش که آنها پاسخ ندهند. و هرگز در جواب ناتوانی ننمودند و عاجز نشدند.

هر یک را که در احوالش تدبّر نمایی و گفتار او را تأمل کنی وی را در فضایل یگانه یابی و در مزایا و مفاخر تنها بینی. گذشته های سابقین را فضائل متأخرین تصدیق می کند.

وقتی خطبای آنان به کلام آیند دیگران خاموش گردند. و چون گوینده آنان سخن گوید دیگران گوش باشند. هر راهروی از تک آنها فرو ماند و به هدف آنها نرسد و روش آنها را در نیابد. این خصصتهایی است که آفریدگار به آنها داده است و مخبر صادق به آن اخبار کرده و

فرموده است: «إِنَّا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلَبِ سَادَاتُ النَّاسِ».

• کرم و جود امام حسین (علیه السلام)

اما کرم و جود آن حضرت، روایت است که: «فاطمه - سلام الله علیها - دو فرزند خود حسن و حسین (علیه السلام) را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورد در آن بیماری که آن حضرت رحلت فرمود و عرض کرد: یا رسول الله این دو فرزند تواند چیزی از خود به آنها میراث ده. آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود: اما حسن (علیه السلام) را هبیت و بزرگواری من میراث باشد. اما حسین (علیه السلام) را بخشش و شجاعت من».

و نقل مشهور است که: «آن حضرت مهمان را گرامی می داشت. و به خواهندگان می بخشید. و صله رحم می کرد. بر درویشان انعام می فرمود. و سائل را عطا می داد. برهنه را می پوشانید و گرسنه را سیر می کرد. قرض قرض داران را ادا می کرد. بر یتیم مهربان بود. حاجتمند را اعانت می کرد. و هر گاه مالی به او می رسید پراکنده می ساخت».

و روایت است که: «معاویه چون به مکه رفت مال بسیار و جامه ها و خلعتها برای آن حضرت فرستاد حضرت نپذیرفت» و این صفت جوانمردان و طبیعت اهل کرم است. افعال او گواهی دهد بر محاسن اخلاق. و باید دانست کرم که بخشش یکی از انواع آن است در اهل بیت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) کامل و برای آنها ثابت و محقق بود؛ از آنها تعدی نمی کرد بلکه در آنها حقیقت بود و در دیگران مجاز. لذا به هیچ یک از بنی هاشم نسبت بخل داده نشده است برای آنکه با ابرها در سخا مسابقه می کردند و با شیران در شجاعت.

حضرت علی بن الحسین (علیه السلام) در خطبه خود در شام فرمود: «به ما داده شد علم و حلم و جود و فصاحت و شجاعت و دوستی در دل مؤمنان».

پس ایشان دریای ژرفند و ابریزان.

فَمَا كَانَ مِنْ خَيْرٍ أَتَوْهُ فَأَتَمَّا تَوَارَتْهُ أَبْأَسَاءُ آبَائِهِمْ قَبْلُ

و این اخلاق کریمه را آیین خویش گرفتند. و وسیله رسیدن آنها به منتهای شرف بود که ایشان پیشوای امت و رؤسای ملتند. مهتران مردم و بهتران عرب و برگزیده فرزندان آدم، پادشاهان دنیا و راهنمایان آخرت، حجت خدایند بر بندگان و امنای او در زمین. ناچار نشان هر خیری از ایشان پیدا و علائم جلالت در ایشان ظاهر و هویدا است. هر کس بعد از ایشان به جود متصف شود اقتدا به ایشان کرده است و به طریق آنها رفته. و چگونه مال خود را نبخشد آنکه هنگام جنگ از بذل جان دریغ ندارد؟! و چگونه چشم از عاجل نبوشت آنکه همت

در آجل بسته است؟!

و شکی نیست که هر کس جان خویش را در قتال ببخشد نسبت به مال بخشنده تر است. و کسی که در زندگی رغبت نداشته باشد در مال فانی دنیا بی رغبت تر.
شاعر گوید:

يَجُودُ بِالنَّفْسِ إِنْ ضَنَّ الْجَوَادُ بِهَا وَالْجُودُ بِالنَّفْسِ أَقْصَى غَايَةِ الْجُودِ
و از این جهت گویند: شجاعت و جود از یک پستان شیر خورده اند و پیوسته با یکدیگر ملازمند؛ چنانکه دو توأم.

پس هر جوانمرد بخشنده شجاع است و هر دلاوری بخشنده است و این قاعده کلیه است.
ابو تمام گفته است:

وَإِذَا رَأَيْتَ أَبَايَزِيدَ فِي النَّدَى أَيْقَنْتَ أَنَّ مِنَ السَّمَاحِ شَجَاعَةً
وَوَعَى وَمُبْدَى غَارَةً وَمُعِيداً تُذْنِي وَأَنَّ مِنَ الشُّجَاعَةِ جُوداً
و ابو الطیب متنبی گفت:

قَالُوا أَلَمْ تَكْفِهِ سَمَاحَتَهُ حَتَّى بَنَى بَيْتَهُ عَلَى الطَّرِيقِ
فَقُلْتُ إِنَّ الْفَتَى شَجَاعَتَهُ ثَرِيهٌ فِي الشَّحِّ صُورَةُ الْفَرْقِ
كُنْ لُجَّةً أَيْبَاهَا السَّمَاحُ فَقَدْ آمَنَتْ سَبْقُهُ مِنَ الْفَرْقِ

و گویند: جوانمرد دلش شجاعست و بخیل رویش، یعنی: وقیح است. و معاویه بنی هاشم را به سخا و صف کرد و آل زبیر را به شجاعت و بنی مخزوم را به خودبینی و کبر و بنی امیه را به بردباری. این خبر به حسن بن علی علیه السلام رسید گفت: «خدا او را بکشد او خواست تا بنی هاشم بخشش کنند و محتاج به او گردند و آل زبیر را به دلاوری و صف کرد تا خویشان را به کشتن دهند و بنی مخزوم کبر ورزند تا مردمان آنها را دشمن دارند و بنی امیه بردباری کنند تا مردم آنها را دوست دارند».

و معاویه در پاره ای از سخن خویش راست گفت، هر چند راستی از مانند او بعید است و لکن ~~که~~ باشد که دروغگوی سخنی راست بر زبان راند چون بخشش چنانکه او گفت در بنی هاشم بود بلکه شجاعت و بردباری هم در همه حال، و مردم پیروان ایشانند و اگر خصال نیکو در دیگران متفرق است در ایشان جمع است.

• محبت پیغمبر خدا نسبت به امام حسین علیه السلام

و اما فصاحت و زهد و تواضع و عبادت آن حضرت را اگر خواهیم ذکر کنیم از وضع رساله بیرون رویم. و به جای آن اخباری در محبت پیغمبر خدا نسبت به او بیاوریم. شیخ اجل محمد بن شهر آشوب در مناقب روایت کرد از ابن عمر که نبی صلی الله علیه و آله بر منبر خطبه می خواند حسین علیه السلام بیرون آمد و پایش در جامه پیچید و بیفتاد و بگریست. پیغمبر اکرم از منبر فرود آمد و او را در برگرفت و گفت: «قَاتَلَ اللَّهُ الشَّيْطَانَ فَزَنَدَ امْتِحَانًا اسْتَ سَوَّكَ بِهَ أَنْكَه جَان مِّنْ دَر دَسْت اَوْ سَت نَدَانَسْتَمْ کَه از منبر فرود آمدم».

در مناقب است که: ابوالسَّعَادَات در فضایل عترت آورده است که: یزید بن ابی زیاد گفت: روزی نبی صلی الله علیه و آله از خانه عایشه بیرون آمد و بر خانه فاطمه - علیها سلام - بگذشت صدای گریه حسین علیه السلام را شنید و فرمود: «آیا نمی دانی که گریه او مرا ناراحت می سازد»؟

و در مناقب است که ابن ماجه در «سنن» و زمخشری در «فائق» آورده اند که: نبی صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام را دید در کوچه با کودکان بازی می کند پس پیغمبر خدا جلوی ایشان آمد و یک دست خود بگشود حضرت حسین علیه السلام از این سوی به آن سوی می گریخت و رسول خدا صلی الله علیه و آله می خندید با او، پس او را برگرفت و یک دست زیر زنج (چانه) او گذشت و دست دیگر بر سر او و سر او را، بلند کرد و بوسید و گفت: «حُسَيْنٌ مِنِّيْ وَ اَنَا مِنْ حُسَيْنٍ» خدای تعالی دوست دارد کسی را که حسین علیه السلام را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط».

و در مناقب است از عبدالرحمن بن ابی لیلی که گفت: «نزد رسول خدا نشسته بودیم که حسین علیه السلام بیامد و بر پشت نبی صلی الله علیه و آله می جهید ناگاه بول کرد حضرت فرمود: او را رها کنید». نیز در همان کتاب از احادیث لیث بن سعد است که: «پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی در جماعتی نماز می گزارد و حسین علیه السلام کودکی خرد نزدیک او بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله هرگاه سجد می کرد حسین علیه السلام می آمد و بر پشت آن حضرت سوار می شد و پاهای خود را حرکت می داد و می گفت: حل حل. و هرگاه آن حضرت می خواست سر بردارد او را به دست می گرفت و در کنار خویش می نهاد و باز چون به سجده می رفت بر پشت او سوار می شد و خَل خَل می گفت. و همچنین می کرد تا از نماز فارغ شد».

و از امالی حاکم روایت کرده است که ابو رافع گفت: «با حسین علیه السلام بازی می کردم بازی مِدْحَاة» و آن بازی با سنگ است هرگاه سنگ من به سنگ او می خورد می گفتم باید مرا به پشت برداری، می گفت آیا بر پشت کسی سوار می شوی که بر پشت رسول خدا سوار می شد؟ من او را رها می کردم. و هرگاه سنگ او به سنگ من اصابت می کرد می گفتم: من تو را بر دوش

نمی گیرم چنان که تو مرا نگرفتی. می گفت راضی نیستی بدنی را به دوش برداری که رسول خدا او را برمی داشت؟ پس او را بر خود سوار می کردم».

و در همان کتاب است نیز از حفص بن غیاث از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در نماز بود و حسین علیه السلام در پهلوی او بود پس رسول خدا تکبیر گفت و حسین علیه السلام نیکو ادای تکبیر نکرد باز رسول خدا تکبیر گفت و حسین علیه السلام نیکو ادا نکرد و همچنین آن حضرت تکبیر می گفت و حسین علیه السلام تمرین تکبیر می کرد و نیکو ادا نکرد تا رسول خدا هفت بار تکبیر گفت و حسین علیه السلام نیکو ادا کرد در تکبیر هفتم، و ابو عبدالله علیه السلام فرمود: هفت تکبیر سنت شد».

و هم در آن کتاب است از تفسیر نقاش به اسناد خود از ابن عباس که گفت: «در خدمت نبی صلی الله علیه و آله بودم و فرزندش ابراهیم بر زانوای چپ و حسین بن علی علیه السلام بر زانوای راست او نشسته بودند و آن حضرت گاهی این را می بوسید و گاه آن را، ناگاه جبرئیل فرود آمد با وحی از جانب پروردگار جهان و چون حالت وحی از حضرت برطرف گشت فرمود: جبرئیل نزد من آمد و گفت: ای محمد پروردگار تو بر تو سلام می رساند و می گوید: من این دو را با هم برای تو نمی گذارم یکی را فدای دیگری کن. پیغمبر صلی الله علیه و آله نگاه به ابراهیم کرد و بگریست و گفت: مادر او کنیزکی است و اگر رحلت کند کسی غیر از من بر او محزون نگردد و مادر حسین علیه السلام فاطمه - علیها سلام - است و پدرش علی پسر عم من است که گوشت و خون من است و اگر درگذرد، دخترم و پسر عمم و خود من بر او محزون می شویم و من حزن خویش را بر حزن آنها برگزیدم. ای جبرئیل! ابراهیم درگذرد که او را فدای حسین علیه السلام کردم. ابن عباس گفت: ابراهیم پس از سه روز رحلت کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله هر گاه حسین علیه السلام را می دید به جانب او می آمد می بوسیدش و به سینه می چسبانید و ثنایای او را می مکید و می گفت: فدای آنکه او را به فرزند خود ابراهیم فدا کردم».

بِمَدْحِكَ بَيْنَ النَّاسِ أَقْصَرُ قَاصِرٍ
فَقَبْرُكَ رُكْنِي طَائِفًا وَمَشَاعِرِي
فَحُبُّكَ أَوْفَى عُدَّتِي وَذَخَائِرِي

تَعَالَيْتَ عَنْ مَدْحٍ فَأَبْلَغُ خَاطِبٍ
إِذَا طَافَ قَوْمٌ فِي الْمَشَاعِرِ وَالصَّفَا
وَإِنْ ذَخَرَ الْأَقْوَامُ نُسْكَ عِبَادَةِ

فصل دوم

در ثواب گریستن بر مصیبت حسین علیه السلام و ثواب لعن بر قاتلان او
و اخباری که در شهادت آن حضرت وارد شده است،
و در این فصل به چهل حدیث اکتفا می‌کنیم.

• حدیث اول

مؤلف کتاب، مرحوم حاج شیخ عباس قمی گوید: حدیث کرد مرا شیخ اجل محدث حاج میرزا حسین النوری - نور الله تربته - به اجازة عامة کامله جمیع ما حققت له روایت و جازت له اجازته^۱؛ روز جمعه ۶ شهر ربیع الاول سال ۱۳۲۰ در کوفه متبرکه برکنار فرات نزدیک جسر (پل) از شیخ امام معلم علماء الاسلام الحاج شیخ مرتضی الانصاری^۲ از شیخ جلیل جامع فضائل علمی و عملی حاج ملا احمد نراقی از وحید العصر صاحب الکرامات الباهرة السید محمد مهدی بحر العلوم - قده - از شیخ العلماء و مرجع الفقهاء الاستاذ الاکبر آقا محمد باقر

۱. این بنده ناچیز روایت می‌کند جمیع ماصح عنده وعند مشایخه را به طرقی چند نکتفی منها بواحد و هی روایتی عن الشیخ الفقیه العالم الورع التقی الجامع بین المنقبتین العلم والعمل الشیخ محمد محسن الطهرانی صاحب الذریعة - متع الله المسلمین بطول بقائه و نفعنا ببرکات انقاسه و دعائه - عن الشیخ المحدث الاجل النوری - قدس الله راسه - عن الشیوخ المذكور بعضهم فی المتن ذكرت ذلك تبرکاً لادراج نفسی فی عداد ثقله احادیث رسول الله و رواة اخبار عترته فانه رأس الفخر و اصل الذخر.
۲. مؤلف کتاب «تاریخ وفات» چند تن از علمای مذکور متن را نظماً یا نثرأ در حاشیه آورده است مناسب چنان است که اشعار عیناً نقل شود چون لطف نظم در مقام تاریخ به ترجمه از میان می‌رود و نثر آن ترجمه شود حاج میرزا حسین النوری استاد مؤلف به سال ۱۳۲۰ در نجف اشرف در گذشت و در جوار امیر المؤمنین - علی علیه السلام - مدفون گشت.

حاج شیخ مرتضی الانصاری: نسب او به جابر بن عبدالله می‌رسد، ولادتش در سنه ۱۲۱۴ و فاته او در سال ۱۲۸۱ در نجف اشرف و در صحن مطهر نزدیک باب قبلی مدفون شد و این اشعار را مؤلف در وفاته او گفته است:

شیخ فقیه قدوة الأبرار
بقویه قل ظهّر الفساد

وإبن الامین شیخنا الأنصاری
عنّه الحسین شیخنا الأستاذ

بهبهانی از والد معظم محقق او محمد اکمل از مروج مذهب حق، خاتم المحدثین مولا محمد باقر مجلسی (ره) از والدش شیخ اجل جامع فنون عقلیه و نقلیه مولانا محمد تقی مجلسی از شیخ الاسلام والمسلمین و رئیس الفضلاء و المحققین شیخ محمد عاملی بهاء الدین - رفع الله مقامه - از والدش محقق مدقق حسین بن عبدالصمد عاملی از شیخ امام خاتم فقهاء الاسلام شیخ الامة و فتاها قدوة الشيعة و نور الشريعة الشيخ زين الدين المشهور بالشهيد الثاني رحمته از شیخ فاضل ورع نورالدین علی بن عبدالعالی میسی - نورالله روضته - از شیخ سعید کامل المعنی محمد بن داود جزینی عاملی - رحمه الله - از شیخ ثقه جلیل علی بن الشهید - رفع الله درجته - از والدش شیخ امام استاد فقهاء الانام رئیس المذهب والملة فخر الشيعة و تاج الشريعة شمس الدین ابی عبدالله محمد بن مکی شهید - اعلی الله مقامه - از عالم محقق و فاضل مدقق وحید الاعصار فخر الاسلام سلطان العلماء و منتهی الفضلاء ابی طالب محمد بن العلامة - رفع الله مقامه - از والدش شیخ اعظم وارث علوم الانبیاء والمرسلین مروج شریعة خاتم النبیین آیه الله فی العالمین اعلم علماء المسلمين حبر الامة جمال الملة محبی السنة وممیت البدعة ابی منصور حسن بن مطهر حلی مشتهر حقاً بالعلامة - جزاه الله عن الاسلام خیر الجزاء - از شیخ اجل مدقق الثبت الثقة افقه فقهاء الافاق شیخ الطائفة و سنادها ابی القاسم نجم الدین جعفر بن سعید الحلی المعروف بالمحقق - شکر الله سعیه - از سید حسیب و محدث ادیب نسابه فخار بن معد موسوی خائری (ره) از شیخ فقیه محدث و رع سدید الدین ابی الفضل شاذان بن جبرئیل قمی نزیل دارالهجرة - علی هاجرها ألف صلاة و تحية - از شیخ فقیه ثقه عماد الدین ابی جعفر محمد بن ابی القاسم بن محمد طبرسی آملی - رضی الله عنه - از شیخ ثقه فقیه ابی علی حسن بن محمد طوسی ملقب به مفید ثانی از والدش رئیس الطائفة محبی الرسوم و مدون العلوم محقق الاصول والفروع ومهذب فنون المعقول والمسموع ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی - قدس الله تربته الزکیة - از شیخ اقدم اوثق اعلم حجة الفرقه وفخر الطائفة مروج المذهب والدين وارث علوم المعصومین الشیخ السعید ابی عبدالله محمد بن محمد بن نعمان الملقب بالمفید - عطر الله مرقدہ - از شیخ جلیل محدث ناشر آثار الانعة رئیس المحدثین المولود بدعاء الامام شیخ صدوق ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی از شیخ جلیل ابی القاسم محمد بن علی ماجیلویه القمی از شیخ محدث نبیه علی بن ابراهیم از والدش ابراهیم بن هاشم از ثقه جلیل ریان بن شبيب خال معتصم گفت: «داخل شدم بر ابی الحسن الرضا علیه السلام در روز اول محرم پس به من گفت: ای پسر شبيب آیا روزه داری؟ گفتم: نه. گفت: این روز، روزی است که زکریا در آن پروردگار خود را خواند و گفت:

«رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ».

یعنی: «ای پروردگار من مرا از نزد خویش ذریتی پاک ببخش که تو شنونده دعایی.»
پس خدای تعالی دعای او را مستجاب کرد و ملائکه را فرمود تا زکریا را ندا کردند درحالتی که وی در محراب ایستاده بود و نماز می‌گزارد که خداوند تو را مرزده می‌دهد به یحیی. پس هرکس این روز را روزه بدارد و خدای تعالی را بخواند خدای تعالی او را اجابت کند چنانکه زکریا را. آنگاه گفت: ای پسر شیبیب محرم! آن ماه است که مردم جاهلیت در گذشته حرمت آن ماه را نگاه می‌داشتند اما این امت نه حرمت ماه را شناختند و نه حرمت پیغمبر خود را، و در این ماه ذریه او را کشتند و زنان او را اسیر کردند و اثاث او را به تاراج بردند، خداوند هرگز آنان را نیامرزد؛ ای پسر شیبیب اگر برای چیزی گریه خواهی کرد برای حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام گریه کن برای آنکه او را مانند گوسفند ذبح کردند و هیجده مرد از خاندان او با او کشته شدند که روی زمین مانند آنها نبود و هفت آسمان وزمینها برای کشته شدن او گریستند و چهار هزار فرشته برای یاری او فرود آمدند او را یافتند کشته شده و نزد قبر او آشفته موی و گرد آلودند تا وقتی که قائم علیه السلام برخیزد و از یاران او باشند و شعار آنان یالثارات الحسین علیه السلام است.

ای پسر شیبیب پدرم حدیث کرد از پدرش از جدش که چون جد من حسین علیه السلام کشته شد آسمان خون بارید با غباری سرخ رنگ.

ای پسر شیبیب اگر بر حسین علیه السلام بگریی چندانکه اشک تو بر دو گونه ات روان گردد خدای تعالی هر گناهی که کرده باشی بیامرزد خرد یا بزرگ، اندک یا بسیار.

ای پسر شیبیب اگر خوشنود می‌کند تو را که خدای تعالی را ملاقات کنی در حالی که گناهی بر تو نباشد حسین علیه السلام را زیارت کن.

ای پسر شیبیب اگر خوشحال می‌کند تو را که در غرفه‌های ساخته در بهشت هم نشین پیغمبر خدا و خاندان او باشی کشندگان حسین علیه السلام را لعنت کن.

ای پسر شیبیب اگر تو را مسرور می‌کند که ثواب تو مانند ثواب آن کسانی باشد که با حسین علیه السلام شهید شدند هر گاه یاد او کنی بگو: «يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً»^۱.

ای پسر شیبیب اگر خوشحال می‌کند تو را که در درجات بلند بهشت با ما باشی. برای اندوه ماند و هناک باش و از فرح ما شادمان و بر تو باد دوستی ما که اگر مردی سنگی را دوست بدارد خدا او را روز قیامت با آن سنگ محشور گرداند».

• حدیث دوم

به سند متصل از شیخ مفید - قدس روحه - از ابن قولویه از ابن ولید از صفار از ابن ابی الخطّاب از محمد بن اسماعیل از صالح بن عقبه از ابی هارون مکفوف که گفت: «داخل شدم بر حضرت ابی عبدالله علیه السلام، به من فرمود: برای من شعر بخوان، شروع کردم به خواندن. فرمود: اینطور نه لیکن چنانکه برای خود می خوانید و چنانکه نزد قبر او رشای او می کنید، گفت: پس من خواندم: **أَمْرٌ عَلَى جَدِّ الْحُسَيْنِ قُلٌّ لَأَعْظَمِهِ الزُّكِّيَّةُ** و آن حضرت بگریست من خاموش شدم فرمود: بگذر و سایر ابیات را بخوان. من خواندم تا آخر، آنگاه فرمود: زیاده کن. پس خواندم.

بِأَفْرُقَ قَوْمِي فَأَنْدَبِي مَوْلَاكَ وَعَلَى الْحُسَيْنِ فَأَسْعِدِي بَيْتَكَ

ابوهارون گفت: آن حضرت بگریست و زنان بیتابی نمودند و چون خاموش شدند به من فرمود: ای اباهارون هر کس شعری درباره حسین علیه السلام بخواند و ده نفر را بگریاند بهشت برای اوست؛ آنگاه یکی یکی از این عدد کم کرد تا به یکی رسید و فرمود: هر کس شعری بخواند درباره آن حضرت و یک نفر را بگریاند بهشت از برای اوست. آنگاه فرمود: هر کس یاد او بکند و بگرید بهشت برای اوست.

مؤلف گوید: این شعر که ابوهارون بخواند «أَمْرٌ عَلَى آه» از اشعار سید حمیری است چنانکه شیخ ابن نما بدان تصریح کرده است و اشعار چنین است:

أَمْرٌ عَلَى جَدِّ الْحُسَيْنِ قُلٌّ لَأَعْظَمِهِ الزُّكِّيَّةُ	بِأَفْظَمًا لَأَزَلَّتْ مِنْ وَطْءٍ شَاكِبَةٍ رَوِيَّةُ
وَإِذَا مَرَزَتْ بِقَبْرِه قَائِلٌ بِهِ وَقَفَ النُّعْبَةُ	وَأَنْتَ السُّطَّهَرُ لِسُطَّهَرٍ وَالسُّطَّهَرَةُ النَّقْبَةُ
كَبُكَّاءٍ مُسْمُوْلَةٍ أَتَتْ	يَوْمًا لِسَوَاحِدِهَا أَلْمِيَّةُ

• حدیث سوم

به سند متصل از شیخ صدوق (ره) به اسنادش از ابن عباس است که: «علی علیه السلام با رسول خدا صلوات الله علیه گفت: یا رسول الله آیا عقیل را دوست می داری؟ گفت: آری سوگند به خدا او را به دو دوستی دوست می دارم یک دوستی برای خود او و یک دوست داشتن برای آنکه ابوطالب او را دوست داشت؛ و فرزند او در راه دوستی فرزند تو کشته شود پس دیده مؤمنین بر وی اشک ریزند و فرشتگان مقرب الهی بروی درود فرستند.

آنگاه رسول خدا بگریست چنانکه اشکهای او بر سینه اش روان گشت و گفت: شکایت به خدا می کنم از آنچه خاندان من پس از من ملاقات می کنند».

• حدیث چهارم

به سند متصل از شیخ ابی القاسم بن قولویه مسنداً از مسمع کُردین گفت: «حضرت ابی عبدالله به من فرمود: ای مسمع تو از مردم عراق هستی به زیارت قبر حسین علیه السلام نمی روی؟ گفتم: نه، من مردی مشهورم از بصره و نزد ما کسانیند از هواداران این خلیفه و دشمنان ما در قبایل بسیارند از ناصبیان و غیر آنان و من ایمن نیستم که حال مرا به فرزندان سلیمان بگویند و به این جهت مرا آزار و ستم کنند. به من فرمود: آیا یاد می کنی آنچه با او کردند؟ گفتم: بلی. فرمود: آیا جزع می کنی؟ گفتم: ای والله چنان گریه گلوی مرا می گیرد که کسان من آثار آن را در من مشاهده می کنند و از طعام باز می ایستم و این اندوه در روی من ظاهر می شود.

فرمود: خدا رحمت کند اشک چشم تو را البتّه تو از آنها هستی که از اهل جزع بر ما شمرده می شوند و آنها که برای شادی ما شادان و در غم و اندوه ما اندوهگین هستند و هنگام ترس، می ترسند و در ایمنی ما ایمنند البتّه تو وقت مردن پدران مرا نزد خود حاضر بینی ملک الموت را وصیت می کنند درباره تو و تو را مژده می دهند به چیزی که چشم تو به آن روشن شود پیش از مرگ و ملک الموت بر تو دلسوزتر و مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت به فرزند. آنگاه بگریست و من با او بگریستم و فرمود: سپاس خدای را که بر تری داد ما را بر دیگر آفریدگان به رحمت خود و ما اهل بیت را مخصوص داشت به رحمت.

ای مسمع به درستی که آسمان و زمین گریه می کنند از زمانی که امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد برای دلسوزی بر ما، و فرشتگانی که بر ما گریستند بیشترند و از زمان کشته شدن ما اشک فرشتگان نایستاده است و هیچ کس بر ما و آنچه بر سر ما آمده و نگرید از روی دلسوزی مگر خداوند بر او رحمت کند پیش از آنکه اشک از چشم او بیرون آید و هرگاه اشکهای او برگونه هایش روان شود اگر قطره ای از آن در جهنّم افتد حرارت آن را بنشانند چنانکه گرمی در دوزخ نماند.

وکسی که دلش برای ما به درد آید شادمان گردد روزی که ما را ببیند هنگام مرگ چنان شادمانی که پیوسته در دل او بماند تا کنار حوض بر ما وارد شود و حوض شادمان می شود هرگاه دوست ما کنار آن آید حتی آنکه از انواع خوراک به قدری او را بچشانند که دیگر نخواهد از کنار حوض دور شود، الحدیث».

• حدیث پنجم

به سند متصل از شیخ ابی القاسم بن قولویه به سند خود از عبدالله بن بکر که گفت در ضمن حدیثی طویل که: «حج گذاردم با حضرت ابی عبدالله علیه السلام و گفتم: یا بن رسول الله اگر قبر حسین علیه السلام را بشکافند آیا در قبر او چیزی بیابند؟ فرمود: ای پسر بکر چه بزرگ است سؤالهای تو، به درستی که حسین بن علی علیه السلام با پدر و مادر و برادرش در منزل رسول خدا - صلوات الله علیهم - هستند و با او روزی و نواخت می یابند و او بر جانب راست عرش و بدان در آویخته است می گوید: ای پروردگار من آنچه به من وعده دادی وفا کن. و به زوار خود می نگرد و می شناسد آنها را به نامهایشان و نام پدرانشان و هر چه دربار و بنه آنهاست بهتر از آنکه یکی از آنها پسر خود را می شناسد. و نظر می کند به کسی که بر وی گریه می کند و از خدا طلب آمرزش می کند برای او و از پدر خود می خواهد که استغفار کند. و می گوید ای گریه کننده اگر بدانی که خداوند برای تو چه مهیا کرده است شادمان می گردی بیش از آنکه محزون شدی و از هر گناه و خطیئه برای او استغفار می کند».



• حدیث ششم

به سند متصل از شیخ جلیل رئیس المحدثین محمد بن علی بن بابویه قمی - عطر الله مرقده - مسنداً از ابی الحسن الرضا علیه السلام که گفت: «هر کس مصیبت ما را به یاد آورد و برای آنچه با ما کرده اند بگرید با ما باشد در درجه ما روز قیامت، و هر کس مصیبت ما را به یاد دیگران آورد و خود نگیرد و بگریاند چشم او نگیرد روزی که همه چشمها می گریند، و هر کس بنشیند در مجلسی که امر ما در آنجا احیا می شود دل او نمیرد روزی که همه دلها می میرد».

• حدیث هفتم

و به سند خود از شیخ الطائفة ابی جعفر طوسی از مفید از ابن قولویه از پدرش از سعد از برقی از سلیمان بن مسلم کندی از ابن غزوان از عیسی بن ابی منصور از أبان بن تغلب از ابی عبدالله علیه السلام که فرمود: «آه کشیدن غمگین برای ستمی که به ما رسیده است تسبیح است و اندوه او برای ما عبادت و پوشیدن راز ما جهاد در راه خداست. آنگاه فرمود: باید این حدیث به زر طلا نوشته شود».

• حدیث هشتم

به همان سند از شیخ فقیه ابی القاسم بن قولویه به سندش از ابن خارجه از ابی عبدالله علیه السلام که گفت: «حسین بن علی علیه السلام گفت: من کشته اشک چشمم و با حزن و اندوه کشته شدم و بر خداست که غمگینی به زیارت من نیاید مگر آنکه او را شادان به اهل خود برگرداند».

• حدیث نهم

به سند متصل از شیخ الطائفة (قده) از مفید از ابی عمرو عثمان دقاق از جعفر بن محمد بن مالک از احمد بن یحیی اودی از مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش از حسین بن علی علیه السلام که فرمود: «هیچ بنده ای نیست که چشمش برای ما یک قطره بچکاند، یا فرمود: قطره ای اشک بریزد مگر اینکه خداوند روزگارا او را در بهشت جای دهد.

احمد بن یحیی اودی گفت: آن حضرت را در خواب دیدم و گفتم: مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش از تو روایت کرد (همان عبارت). فرمود: آری. گفتم: در این صورت اسناد میان من و تو ساقط شد».

و گویند «حُفَب» (روزگارا) در این حدیث کنایه از دوام است.



• حدیث دهم

به سند متصل از ابن قولویه به اسنادش از ابی عماره مُنشد که گفت: «هرگز در هیچ روزی نام حسین بن علی علیه السلام نزد ابی عبدالله صادق علیه السلام برده نشد که آن روز آن حضرت خندان دیده شود تا شب، و آن حضرت می گفت: اَلْحُسَيْنُ عِبْرَةٌ كُلُّ مُؤْمِنٍ یعنی حسین سبب ریزش اشک هر مؤمنی است».

• حدیث یازدهم

به اسناد خود متصل از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن محبوب از علاء از مُحَمَّد از ابی جعفر علیه السلام می فرمود: «هر مؤمنی که چشمش برای کشته شدن حسین بن علی علیه السلام اشک بریزد تا برگونه اش روان گردد خداوند او را در بهشت در غرفه ها جای دهد که روزگارا در آن بماند. و هر مؤمنی که چشم او اشک بریزد تا برگونه اش روان شود برای رنج و آزاری که از دشمن بماند در دنیا خداوند او را در جایگاه راستی در بهشت جای دهد. و هر مؤمنی که در راه ما رنجی بیند و چشم او گریان شود تا اشکش بر دو گونه اش روان شود از رحمت و

رنجی که دربارهٔ ما به او رسیده است خداوند رنج و زحمت را روز قیامت از روی او بگرداند و ایمن کند او را از غضب خودش و از آتش».

• حدیث دوازدهم

به سند متصل از شیخ صدوق از پدرش از عبدالله جعفر جمیری از احمد بن اسحق بن سعد از بکر بن محمد ازدی از ابی عبدالله علیه السلام که به فضیل فرمود: «آیا می‌نشینید و حدیث ما می‌گویید؟ گفت: آری فدایت شوم. فرمود: این مجالس را دوست می‌دارم، پس امر ما را احیا کنید. ای فضیل خداوند رحمت کند کسی که امر ما را احیا کند، ای فضیل هر کس یاد ما کند یا نزد او یاد ما کنند پس از چشمش به اندازهٔ بال مگسی اشک بیرون آید خداوند گناهان او را بپامزد هر چند مانند کف دریاها باشد».

• حدیث سیزدهم

به اسناد خود از شیخ صدوق به اسنادش از ابی عماره رضی الله عنه از ابی عبدالله علیه السلام که گفت به من: «ای اباعماره شعری در رثای حسین بن علی علیه السلام برای من بخوان. گفت: من خواندم. آن حضرت بگریست، باز خواندم باز بگریست، سوگند به خدا که پیوسته شعر خواندم و آن حضرت می‌گریست تا صدای گریه را از اندرون خانه هم شنیدم. پس فرمود: ای اباعماره هر کس دربارهٔ حسین بن علی علیه السلام شعری بخواند و پنجاه نفر را بگریاند بهشت از برای او است و هر کس دربارهٔ حسین علیه السلام شعری بخواند و سی نفر را بگریاند بهشت از برای او است و هر کس دربارهٔ حسین علیه السلام شعری بخواند و بیست نفر را بگریاند بهشت از برای او است و هر کس دربارهٔ حسین علیه السلام شعری بخواند و ده نفر را بگریاند بهشت از برای او است و هر کس دربارهٔ حسین علیه السلام شعر بخواند و یک نفر را بگریاند بهشت از برای او است و هر کس دربارهٔ حسین علیه السلام شعر بخواند و تباکی کند یعنی خود را گریان نماید بهشت از برای او است».

• حدیث چهاردهم

به سند متصل از جعفر بن قولویه از هارون بن موسی رضی الله عنه از محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشی از نصر بن صباح از ابن عیسی از یحیی بن عمران از محمد بن سنان از زید شحام که گفت: «نزد ابی عبدالله علیه السلام بودیم با جماعتی از اهل کوفه پس جعفر بن عقیل بر آن حضرت در آمد، او را نزدیک خود خواند نگاه گفت: ای جعفر! گفت: لبیک خدا مرا فدای تو

کند. فرمود: به من خبر رسیده است که تو در رثای حسین علیه السلام شعر می‌گویی و نیکو می‌گویی؟ گفت: آری خدا مرا فدای تو کند. فرمود: بگوی. پس من شعر برای او خواندم و او بگریست و کسانی که گرد او بودند بگریستند و اشکها بر روی و محاسن آن حضرت جاری شد. آنگاه گفت: ای جعفر سوگند به خدا که فرشتگان حاضر بودند و سخن تو را درباره حسین علیه السلام می‌شنیدند و بگریستند چنانکه ما گریستیم و بیشتر هم.

و به تحقیق خداوند در این ساعت بر تو بهشت را واجب گردانید و تو را آمرزید. ای جعفر آیا بیش از این بگویم؟ گفت: بلی ای سید من. فرمود: هیچ کس نیست که درباره حسین علیه السلام شعری بگوید و بگرید و بگریاند مگر اینکه خداوند بهشت را بر او واجب گرداند و او را بیامرزد.

• حدیث پانزدهم

و به سند متصل از شیخ صدوق از ابن مسرور از ابن عامر از عمّش از ابراهیم بن ابی محمود که گفت: «حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که: محرم ماهی است که مردم جاهلیت جنگ را در آن حرام می‌دانستند خون ما در آن ماه حلال شمرده شد و حرمت ما هتک شد و فرزندان و زنان ما اسیر شدند و آتش در خیام ما افروخته گشت و هر چه در آنها بود به تاراج رفت و حرمت رسول خدا را درباره ما مراعات نکردند، روز کشته شدن حسین علیه السلام چشمان ما را آزرده کرد و اشکهای ما را روان ساخت، عزیز ما در زمین کربلا خوار شد و اندوه و بلا نصیب ما گشت تا روز معین؛ پس گریه کنندگان باید بر حسین علیه السلام گریه کنند برای اینکه گریه بر او گناهان بزرگ را می‌ریزد.

آنگاه گفت: چون ماه محرم می‌شد پدرم را خندان نمی‌دیدند و اندوه بروی غالب بود تا ده روز می‌گذشت و چون روز دهم می‌شد آن روز روز مصیبت و اندوه و گریه او بود و می‌گفت: این روزی است که حسین علیه السلام در آن روز کشته شد.

• حدیث شانزدهم

به سند متصل از شیخ صدوق - عطرالله مرقدہ - از طالقانی از احمد همدانی از علی بن حسن فضال از پدرش از حضرت رضا علیه السلام فرمود که: «هر کس ترک کند سعی در قضای حوائج خود را در روز عاشورا خداوند حوائج دنیا و آخرت او را برآورد و هر کس روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد خداوند روز قیامت را روز شادی و سرور او

قرار دهد؛ پس چشم او به سبب ما در بهشت روشن شود. و هر کس روز عاشورا را روز برکت خواند و برای خانه خود چیزی انداخته کند خداوند آن چیز را بر وی مبارک نگرداند و روز قیامت بایزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد - لعنهم الله - محشور شود در درک اسفل جهنم.

• حدیث هفدهم

به اسناد متصل از صدوق از رسول خدا ﷺ که فرمود: «موسی بن عمران از خدای تعالی مسئلت کرد و گفت: ای پروردگار من برادرم در گذشت او را بیامرز. وحی بدو رسید: ای موسی اگر درباره اولین و آخرین از من مسئلت کنی تو را اجابت کنم مگر کشته حسین بن علی علیه السلام که از قاتل او انتقام می‌کشم».

• حدیث هیجدهم

به سند متصل از ابن قولویه به اسناد او از ابی عبدالله علیه السلام فرمود: «قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قاتل حسین بن علی علیه السلام ولد الزنا بود، آسمان نگریست مگر بر آن دو».

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

• حدیث نوزدهم

به سند متصل از ابن قولویه به اسنادش از داود رقعی که گفت: «نزد حضرت ابی عبدالله بودم آب خواست چون بنوشید دیدم گریه او را گرفت و چشمانش از اشک پر شد آنگاه فرمود: ای داود خدای لعنت کند قاتل حسین علیه السلام را هیچ بنده‌ای آب ننوشد که یاد حسین علیه السلام کند و لعن بر قاتل او فرستد مگر آنکه خدای تعالی برای او صد هزار حسنه نویسد و صد هزار گناه او را محو کند و صد هزار درجه مقام او را بالا برد و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده است و خداوند او را خرم و خوشدل محشور گرداند».

• حدیث بیستم

به سند متصل از ابن قولویه از محمد بن یعقوب کلینی به اسنادش از داود بن فرق که گفت: «در خانه حضرت ابی عبدالله نشسته بودم کبوتر راعی را دیدم همه می‌کند آن حضرت به سوی من نگریست و فرمود: ای داود می‌دانی این مرغ چه می‌گوید؟ گفتم: نه قسم به خدا. فرمود: بر قاتلین حسین علیه السلام نفرین می‌کند پس در خانه‌های خود از اینها نگاه دارید».

• حدیث بیست و یکم

به سند متصل از آیه الله علامه از خواجه نصیرالدین طوسی از شیخ برهان الدین محمد قزوینی نزیل ری از شیخ منتجب الدین علی بن عبدالله بن حسن از پدرش از جدش از شیخ گراجکی که گفت: محمد بن عباس به اسناد خود از حسن بن محبوب روایت کرده است به اسنادش از سندل از دارم بن فرقد گفت که: «حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرموده است: سورة فجر را در فرائض و نوافل بخوانید که آن سورة حسین بن علی علیه السلام است و بدان رغبت داشته باشید خداوند شما را رحمت کند. پس ابواسامه که حاضر در مجلس بود به او گفت: چگونه این سورة خاص حسین است؟ فرمود: نشنیدی قوله تعالی: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ»^۱ مقصود از آن حسین بن علی علیه السلام است اوست صاحب نفس مطمئنه راضیه مرضیه و اصحاب او از آل محمد علیهم السلام آنها هستند که راضی هستند از خدای تعالی در روز قیامت و خدا نیز از ایشان راضی است و این سورة خاص حسین بن علی علیه السلام و شیعه او و شیعه آل محمد علیهم السلام است هرکس قرائت کند والفجر را پیوسته با حسین بن علی علیه السلام باشد در درجه او در بهشت و خداوند غالب و حکیم است».



• حدیث بیست و دوم

به سند متصل از شیخ طوسی به اسنادش از محمد بن مسلم که گفت: «شنیدم از اباجعفر و جعفر بن محمد علیهما السلام که می گفتند: خداوند تعالی عوض داد کشته شدن حسین علیه السلام را به اینکه امامت در ذریه اوست و شفا در تربت او و اجابت دعا در زیر قبه او و ایامی که زائر به زیارت او رود و باز گردد از عمرش محسوب نشود. محمد بن مسلم گفت: به ابی عبدالله گفتیم: اینها به مردم می رسد به سبب آن حضرت پس او را چه باشد فی نفسه؟ فرمود: خداوند او را به پیغمبر خود ملحق کند با او باشد در درجه و منزلت او. آنگاه این آیت تلاوت فرمود: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ»^۲.

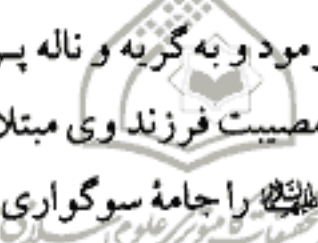
• حدیث بیست و سوم

به سند متصل از شیخ افقه محقق از محمد بن عبدالله بن زهره حلبی از ابن شهر آشوب از احمد بن ابی طالب طبرسی در احتجاج در حدیث طویل از سعد بن عبدالله اشعری در حکایت

۱. سورة فجر، آیه ۲۷.

۲. سورة طور، آیه ۲۱.

شرفیاب شدن به حضور مهدی - سلام الله علیه - گفت: «خبر ده مرا از تأویل کهیعتص». حضرت فرمود: این حروف از اخبار غیب است که خداوند بنده خود زکریا را بر آن آگاه گردانید و حکایت آن را برای محمد ﷺ بیان فرمود و این چنان است که زکریا از خداوند خواست نام پنج تن را به وی آموزد جبرئیل فرود آمد و او را آموزانید و زکریا هر گاه نام محمد و علی و فاطمه و حسن - علیهم السلام - را می برد اندوه او برطرف می شد و غم او زائل می گشت و هر گاه نام حسین ﷺ می برد گریه گلوی او را می گرفت و نفسش به شماره می افتاد؛ روزی گفت: پروردگار من چون است که وقتی نام چهار کس از آنها را می برم از اندوه تسلیت می یابم و هر گاه یاد حسین ﷺ می کنم اشکم ریزان می شود و ناله ام بیرون می آید؟

خداوند تبارک و تعالی او را خبر داد و فرمود: کهیعتص پس «کاف» نام کربلاست و «ها» هلاک عترت است و «یا» یزید است که بر حسین ﷺ ستم کرد و «عین» عطش است و «صاد» صبر و شکیبایی آن حضرت. چون زکریا این را بشنید سه روز از مسجد خود جدا نگشت و مردم را از داخل شدن بر خود منع فرمود و به گریه و ناله پرداخت و او را رثا می گفت که خداوند آیا بهترین خلق خود را به مصیبت فرزند وی مبتلا می کنی؟! آیا چنین بلایی بر خانه او فرود می آوری؟! آیا علی و فاطمه ﷺ را جامه سوگواری می پوشانی و اندوه آن را در منزل آنها می آوری؟! 

آنگاه می گفت: ای خدای من مرا فرزندی روزی کن که در پیری چشم من به وی روشن شود و چون روزی کردی مفتون کن مرا به دوستی او آنگاه به مرگ او مرا اندوهناک ساز چنانکه محمد ﷺ حبیب را به فرزندش اندوهناک ساختی پس خداوند یحیی را به وی بخشید و به مصیبت او مبتلا گردانید و حمل یحیی شش ماه بود چنانکه حمل حسین ﷺ چنین بود.

• حدیث بیست و چهارم

به اسناد متصل از صدوق باسناده از ابی الجارود از ابی عبدالله ﷺ که گفت: «پیغمبر ﷺ در خانه ام سلمه بود او را گفت: کسی بر من داخل نشود پس حسین ﷺ آمد و من نتوانستم او را نگهدارم تا داخل شد بر حضرت پیغمبر ﷺ، و ام سلمه نیز دنبال او وارد شد ناگاه دید حسین ﷺ بر سینه او نشسته و پیغمبر می گرید و در دست او چیزی است که می گرداند؛ آنگاه فرمود: ای ام سلمه اینک جبرئیل است مرا خبر می دهد که این فرزند کشته گردد و این تربت از

مقتل اوست آن را نزد خود نگاهدار وقتی خون شد بدانکه حبیب من کشته شده است.
 ام سلمه گفت: ای رسول خدا از خدا بخواه این سر را از او دفع کند. گفت از خدای
 خواستم اما به من وحی فرمود که: او را درجه‌ای است به سبب شهادت که هیچ یک از
 آفریدگان به آن نمی‌رسد و او را شیعه‌ای است که شفاعت می‌کنند و شفاعت آنها پذیرفته
 می‌شود و مهدی از فرزندان حسین است؛ پس خوشا کسی که از دوستان حسین علیه السلام و شیعه
 اوست ایشانند والله فائزین در روز قیامت».

• حدیث بیست و پنجم

به سند متصل از شیخ صدوق به اسنادش از ابی عبدالله علیه السلام که فرمود: «آن اسماعیل که
 خداوند در کتاب خود گفته است: «وَإِذْ كُتِبَ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلُ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا
 نَبِيًّا»^۱. اسماعیل پسر ابراهیم نبود بلکه پیغمبری دیگر بود از پیغمبران خدا که خدا وی را
 مبعوث کرد قوم او او را بگرفتند و پوست سر و روی او را کردند پس فرشته‌ای نزد او آمد و
 گفت: خدای جلّ جلاله مرا سوی تو فرستاده است هر چه خواهش تو باشد بفرمای. گفت:
 من به آنچه باحسین علیه السلام می‌کنند تأسی می‌کنم».

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

• حدیث بیست و ششم

ابو جعفر طوسی به اسنادش از زینب بنت جحش زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: «روزی
 پیغمبر خدا نزد من خفته بود پس حسین علیه السلام بیامد و من او را مشغول می‌کردم که مبادا پیغمبر
 را بیدار کند ناگاه غافل شدم و او داخل خانه شد و من در پی او رفتم وی را یافتم بر شکم
 نبی صلی الله علیه و آله نشسته و زبینه بر ناف آن حضرت گذاشته بول می‌کند خواستم او را برگیرم
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای زینب او را رها کن تا فارغ شود چون فارغ شد پیغمبر صلی الله علیه و آله
 وضو ساخت و به نماز برخاست و چون سجده کرد حسین علیه السلام بر پشت او نشست
 پیغمبر صلی الله علیه و آله آنقدر درنگ کرد تا حسین علیه السلام فرود آمد و چون ایستاد حسین علیه السلام بازگشت و
 پیغمبر او را برداشت تا از نماز فارغ شد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله دستها بگشود و می‌گفت: ای
 جبرئیل! به من بنمای به من بنمای. گفتم: یا رسول الله امروز تو را دیدم کاری کردی که پیش
 از این ندیده بودم؟! گفت: آری جبرئیل نزد من آمد و مرا به حسین علیه السلام تعزیت گفت و خبر داد
 که امت من او را می‌کشند و خاک می‌سپارند».

• حدیث بیست و هفتم

ابن قولویه به اسنادش از علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: «روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به دیدن ما آمد پس طعامی نزد او آوردم و ام ایمن ظرفی خرما و کاسه‌ای از شیر و سرشیر به هدیه آورد آن را نزد آن حضرت گذاشتیم از آن بخورد و چون فارغ شد من برخاستم بر دستش آب ریختم چون دست بشست روی و محاسن را به تری دست بمالید و به مسجدی در کنار خانه به سجده رفت و بسیار بگریست آنگاه سر برداشت و هیچ کس از اهل بیت جرأت نکرد چیزی بپرسد پس حسین علیه السلام برخاست و آهسته رفت تا بران آن حضرت برآمد پس سر او را به سینه چسبانید و زنخدان خویش بر سر پیغمبر صلی الله علیه و آله نهاد و گفت: ای پدر از چه گریه می‌کنی؟ گفت: ای فرزند من به شما نظر کردم و مسرور شدم از دیدن شما چنانکه پیش از این اینطور شادمان نشده بودم پس جبرئیل بر من فرود آمد و مرا خبر داد که شما کشته می‌شوید و محل کشته شدن شما از هم دور است پس خدای را حمد کردم و خیر شما را از او خواستم. حسین علیه السلام گفت: ای پدر پس قبور ما را که زیارت می‌کند و به دیدن ما می‌آید با این دوری و جدائی؟ گفت: طوایفی از امت من که بدین زیارت بروصلت من خواهند و من هم در موقف به دیدن آنها روم و بازوهای آنها را بگیرم و از احوال و شداید موقف برهانم».

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

• حدیث بیست و هشتم

به سند متصل از ابی عبدالله مقید (قده) در ارشاد گفت: «روایت کرد اوزاعی از عبدالله بن شداد از ام الفضل بنت الحارث که وی بر رسول خدا داخل شد و گفت: یا رسول الله دوش خوابی مُنکر دیدم! رسول صلی الله علیه و آله فرمود: چیست؟ گفت: آن خوابی سخت ناخوش است. فرمود: چیست؟ گفت: دیدم گویی پاره‌ای از گوشت تن تو بریده و در دامن من نهاده شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خیر است که دیدی فاطمه علیها السلام فرزندی آورد و او در دامن تربیت تو باشد. پس فاطمه علیها السلام حسین علیه السلام را آورد ام الفضل گفت: او در دامن من بود چنان که رسول خدا فرمود پس روزی او را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بردم آنگاه نظرم به دیده او افتاد دیدم اشک می‌ریزد گفتم: پدر و مادرم فدای تو یا رسول الله تو را چه می‌شود؟ فرمود: جبرئیل نزد من آمد و خبر داد که امت من فرزند مرا می‌کشند و مشتی از تربت او برای من آورد سرخ رنگ».

• حدیث بیست و نهم

به سند متصل از شیخ مفید در ارشاد از ام سلمه - رضی الله عنها - گفت: رسول خدا ﷺ شبی از نزد ما بیرون رفت و غیبت او طول کشید آنگاه پیامد ژولیده موی و گردآلوده و مشت او بسته، گفتم: یا رسول الله چه می شود که تو را ژولیده موی و گردآلوده می بینم؟ فرمود: در این وقت شبانه مرا به موضعی از عراق بردند که آن را کربلا گویند و در آنجا کشتارگاه حسین فرزندم و جماعتی از فرزندان و اهل بیت مرا به من نشان دادند و از خونهای آنها برداشتم اکنون در دست من است و دست بگشود و فرمود: این را بگیر و نگاه دار. پس بگرفتم دیدم چیزی مانند خاک اما سرخ است و آن را در قاروره ای نهادم و سر آن را بستم و نگاهداشتم چون حسین علیه السلام به جانب عراق بیرون شد شیشه را بیرون می آوردم هر روز و شب می بوییدم و به آن نگاه می کردم و می گریستم برای مصیبت آن حضرت، پس چون روز دهم محرم شد و آن روزی است که حسین علیه السلام کشته شد آن را اول روز بیرون آوردم چنان بود که بود و چون آخر روز بیرون آوردم ناگهان دیدم خونی تازه سرخ است و در خانه خود فریاد زدم و بگریستم و اندوه خویش پوشیده داشتم مبادا دشمنان در مدینه بشنوند و در شادمانی نمودن شتاب کنند پس آن روز و وقت را پیوسته در خاطر خود نگاه می داشتم تا خبر مرگ آن حضرت را آوردند و حقیقت آشکار شد.

مراجعات پیروز علوم اسلامی

• حدیث سی ام

به اسناد متصل از شیخ مفید (ره) در ارشاد گفت: از رسول خدا ﷺ روایت است که: «روزی نشسته بود و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام گرد او بودند پس به آنها فرمود: چگونه است حال شما وقتی شما همه کشته شوید و قبرهای شما از هم دور باشد؟ حسین علیه السلام گفت: آیا می میریم یا کشته می شویم؟ فرمود: ای پسرک من! تو به ستم کشته شوی و برادرت به ستم کشته شود».

• حدیث سی و یکم

مجلسی - رحمه الله - در بحار الانوار گوید: صاحب دُرِّ ثمین در تفسیر قوله تعالی: «فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ»^۱ روایت کرده است که: آدم بر ساق عرش نامهای پیغمبر و انمه علیه السلام را دید و جبرئیل او را تلقین کرد که بگوی: «يَا حَمِيدُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ، يَا عَلِيُّ بِحَقِّ عَلِيٍّ، يَا فَاطِمَةُ بِحَقِّ فَاطِمَةَ،

یا مُحْسِنُ بِحَقِّ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَمِنْكَ الْإِحْسَانُ» چون نام حسین برداشگ او روان شد و دلش بشکست و گفت: ای برادرم جبرئیل در وقت ذکر پنجمین، دل من می شکند و اشگ من روان می گردد؟! جبرئیل گفت: این فرزند تو را مصیبتی می رسد که همه مصیبت ها نزد آن کوچک می نماید. گفت: ای برادر آن چه مصیبت است؟ گفت: تشنه، غریب و تنها کشته می شود، یار و معینی ندارد، ایکاش او را می دیدی ای آدم که می گوید: وای از تشنگی! وای از بی یابوری! تا تشنگی میان او و آسمان مانند دود حائل گردد و کسی جواب او ندهد مگر با شمشیر، و شربت شهادت نوشد. پس مانند گوسفند سرش را ببرند از قفا، و بار و بنه او را دشمنان به یغما برند و سر او و یاران او را در شهرها بگردانند با زنان، در علم خداوند منان چنین گذشته است. پس آدم و جبرئیل بگریستند مانند زنی که فرزند او مرده باشد.

و روایت شده است از بعضی ثقات اخیار که: «روز عیدی حسن و حسین علیهما السلام در حجره جدّ خود داخل شدند و گفتند: یا جدّاه امروز روز عید است و فرزندان عرب جامه های رنگین در بر کرده و لباس نو پوشیده اند و ما را جامه نو نیست برای این نزد تو آمده ایم پس آن حضرت لختی تأمل در حال آنها کرد و بگریست و در خانه جامه شایسته آنها نبود و نخواست آنها را نومید کند و دلشان بشکند پس پروردگار خود را بخواند گفت: ای خدای من! دل آنها و مادرشان را مشکن. پس جبرئیل فرود آمد و با او دو حله سفید بود از حله های بهشت. پیغمبر صلی الله علیه و آله شادان گشت و آنها را گفت: ای سید جوانان اهل بهشت! این جامه ها را که خیاط قدرت به اندازه قامت شما دوخته است بپذیرید و چون آن خلعت ها را سفید دیدند گفتند: این چگونه باشد کودکان عرب جامه های رنگین در بر کرده اند؟ نبی صلی الله علیه و آله ساعتی در اندیشه کار ایشان سر بزیر انداخت جبرئیل گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله دل تو خوش باد و چشمت روشن که صابغ صبغة الله این کار را برای ایشان انجام دهد و دل آنها را شادان گرداند بهر رنگی که خواهند پس بفرمای تا طشت و آفتابه حاضر آورند. حاضر کردند و جبرئیل گفت: ای رسول خدا من بر این خلیع آب می ریزم و تو در دست بفشار تا به هر رنگ که خواستند رنگ پذیرند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله حله حسن علیه السلام را در طشت نهاد و جبرئیل آب می ریخت و پیغمبر صلی الله علیه و آله روی به حسن آورده فرمود: ای نور دیده! حله خود را به چه رنگ خواهی؟ گفت: آن را سبز خواهم. پس پیغمبر آن را در آب به دست خویش بفشرد پس به قدرت خداوند رنگ سبزی نیکو گرفت مانند زبرجد. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را بیرون آورد و به حسن علیه السلام داد و بپوشید. آنگاه حله حسین علیه السلام را در طشت نهاد و جبرئیل آب می ریخت و روی به حسین آورده فرمود: ای نور چشم من - و حسین پنج ساله بود - تو حله خویش را به چه رنگ خواهی؟

گفت: ای جد من! آن را سرخ خواهم پس پیغمبر ﷺ آن را در آب به دست خویش بفشرد و حله سرخ شد مانند یاقوت. پس حسین علیّه السلام آن را بپوشید و پیغمبر شاد شد و حسن و حسین علیّه السلام خرم و شادان نزد مادر رفتند و جبرئیل چون این حالت دید بگریست پیغمبر فرمود: ای برادر جبرئیل در مثل این روز که فرزندان من شادان گشتند تو گریانی و اندوهگین؟ سوگند به خدای که مرا از سبب آن آگاه گردان. جبرئیل گفت: ای رسول خدا! فرزندان تو هر یک رنگی برگزید و ناچار حسن علیّه السلام را زهر نوشاند و از اثر آن بدنش سبز شود و ناچار حسین علیّه السلام را بکشند و ذبح کنند و تنش از خونس رنگین شود پس پیغمبر بگریست و اندوهش افزوده گشت.

• حدیث سی و دوم

به سند متصل از ابن عباس گفت: «با امیرالمؤمنین بودم در وقت خروج آن حضرت به صفین، چون در نینوی کنار فرات فرود آمد به بانگ بلند فرمود: ای ابن عباس آیا این زمین را می شناسی؟ گفتم: نمی شناسم یا امیرالمؤمنین، گفت: اگر مانند من آن را می شناختی تان می گریستی از آن نمی گذشتی! ابن عباس گفت: پس امیرالمؤمنین چنان گریست که محاسن آن حضرت تر شد و اشک بر سینه او روان گشت و ما با هم گریستیم و او می فرمود: اوه اوه آل ابی سفیان را با من چکار؟ آل حرب را با من چکار؟ آن گروه پیرو شیطان و اولیای کفر! ای اباعبدالله شکیبایی پیش گیر که پدرت از این مردم بیند همان را که تو بینی، آنگاه آب خواست و وضوی نماز ساخت و نماز بگزارد و آنقدر که خدا خواست، آنگاه مانند سخن اول گفت و پس از نماز و کلام خود ساعتی به خواب رفت باز برخاست و گفت: ای ابن عباس! گفتم: یا امیرالمؤمنین اینک من در حضور توام. فرمود: آیا آنچه اکنون در خواب دیده ام برای تو بگویم؟ گفتم: چشمان تو به خواب رفت و آنچه دیده ای خیر است یا امیرالمؤمنین. گفت: دیدم گویی مردانی از آسمان فرود آمدند علم های سفید در دست دارند و شمشیرها حمایل کرده سفید و درخشان و برگرد این زمین خطی کشیدند آنگاه دیدم گویی شاخهای این خرمابنان به زمین می رسد و در خونی تازه و سرخ می غلطید و گویی حسین فرزند و جوجه و پاره تن خود را دیدم در این خون غرق شده فریادرس می طلبید و کسی به فریاد او نمی رسد و آن مردان سفید که از آسمان فرود آمده اند او را ندا می کنند و می گویند: ای آل پیغمبر! شکیبایی کنید که شما به دست بدترین مردم کشته می شوید. ای اباعبدالله! این بهشت به سوی تو مشتاق است. آنگاه مرا تسلیت می دادند و می گفتند: تو را ای ابالحسن مژده باد خداوند چشم تو را

روشن گرداند آن روز که مردم به امر پروردگار جهانیان برخیزند.

پس از خواب بیدار شدم چنین که بینی، سوگند به آن کس که جان علی در دست اوست که صادق و مصدق ابوالقاسم علیه السلام مرا حدیث کرد که من این زمین را می بینم آن وقتی که به سوی اهل بَغی بیرون روم و این زمین کرب و بلاست که حسین علیه السلام و هفده تن از فرزندان من و فاطمه علیها السلام در آنجا به خاک سپرده شوند و این زمین در آسمانها معروف است، زمین کربلا را یاد می کنند چنان که اهل زمین حرمین و بیت المقدس را، الحدیث».

• حدیث سی و سوم

شیخ صدوق به اسناد از هرثمه بن ابی مسلم روایت می کند که گفت: «با علی بن ابی طالب علیه السلام غزای صفین کردیم چون بازگشتیم در کربلا فرود آمد و نماز صبح بگزارد آنگاه مشتی از خاک زمین برداشت و ببویید و گفت: واهّا لک ای تربت! گروهی از تو محشور شوند که بی حساب داخل بهشت گردند.

هرثمه نزد زوجه خویش آمد که از شیعیان علی علیه السلام بود و گفت: آیا حدیث نکنم برای تو چیزی از مولای تو ابی الحسن، در کربلا فرود آمد و نماز بگزارد آنگاه از تربت آن برداشت و گفت: واهّا لک ای تربت! گروهی از تو محشور شوند که بی حساب داخل بهشت گردند. زن گفت: ای مرد، امیرالمؤمنین جز سخن حق نگوید و چون حسین علیه السلام به عراق آمد هرثمه گفت: در آن جماعتی بودم که عبیدالله بن زیاد فرستاده بود چون آن منزل و درختان را دیدم آن حدیث را به یاد آوردم بر شتر خود نشستم و نزد حسین علیه السلام رفتم و بر او سلام دادم و آنچه از پدرش شنیده بودم در این منزل که حسین علیه السلام فرود آمده بود به او باز گفتم پس فرمود: با ما هستی یا بر ما؟ گفتم: نه با تو و نه بر تو، کودکانی را در پس خود بگذاشته ام از عبیدالله بن زیاد بر آنها می ترسم. فرمود: برو جایی که مقتل ما را نبینی و فریاد ما را نشنوی سوگند به آن کسی که جان حسین در دست اوست نیست کسی که امروز فریاد غربت ما را بشنود و ما را یاری نکند مگر آنکه خداوند او را به روی در دوزخ اندازد».

• حدیث سی و چهارم

شیخ مفید از زکریا بن یحیی القطّان از فضیل بن زبیر از ابی الحکم روایت کرده است که گفت: از شیوخ و علمای خود شنیدم که می گفتند علی بن ابی طالب علیه السلام خطبه خواند و در خطبه گفت: از من پیرسید پیش از آنکه مرا نیابید سوگند به خدای که نمی پرسید مرا از گروهی

که صد کس را گمراه کند و صد کس را راهنما شود مگر به شما خبردهم داعی و مؤسس آن کیست و که تدبیر کار او کند تا روز قیامت. پس مردی برخاست و گفت: مرا خبرده که در سر وریش من چند تار مو است؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: سوگند به خدای که خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث کرد برای من آنچه را که تو پرسیدی و بر هر تار موی در سر تو فرشته‌ای است که بر تو لعنت می‌کند و بر هر تار موی ریش تو شیطانی است که تو را برای شر برمی‌انگیزاند و در خانه تو گوساله‌ای است که پسر پیغمبر را می‌کشد. و این نشانه برهان صدق آن خبری است که به تو دادم و اگر نه این بود که آنچه پرسیدی (از شماره موی) برهان آن دشوار است تو را به آن خبر می‌دادم و لیکن نشانه درستی آن صدق این خبری است که به تو دادم از لعنت تو و گوساله ملعونت. و فرزندش در آن وقت کودکی خرد بود که بر زمین می‌خزید و راه رفتن نیاموخته بود و چون کار حسین علیه السلام بدانجا رسید که رسید آن پسر متولّی کشتن آن حضرت شد و امر چنان گردید که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود.

مؤلف گوید: از ابن بابویه نقل است که سائل، سعد بن وقاص بود.

و ابن ابی الحدید گفته است که: او تمیم بن أسامة بن زهیر بن ذرید تمیمی است و فرزندش حصین نام داشت.

و به قول دیگر او سنان بن انس است.

مترجم گوید: سعد و قاص از امیرالمؤمنین و معاویه هر دو کناره کرده بود و بودن وی پای منبر آن حضرت ضعیف است.

• حدیث سی و پنجم

ابن قولویه به اسنادش از ابی جعفر علیه السلام روایت کند که: «پیغمبر صلی الله علیه و آله هرگاه حسین علیه السلام بر او داخل می‌شد او را به سوی خود می‌کشید آنگاه با امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود او را نگاهدار آنگاه خم می‌شد و او را می‌بوسید و می‌گریست. حسین علیه السلام می‌گفت: ای پدر چرا گریه می‌کنی؟ می‌گفت: ای فرزند جای شمشیرها را در بدن تو می‌بوسم و گریه می‌کنم. گفت: ای پدر آیا من کشته می‌شوم؟ فرمود: بلی سوگند به خدا که تو و پدرت و برادرت کشته می‌شوید. گفت: ای پدر جایی که کشته می‌شویم جداست؟ فرمود: آری ای فرزند. گفت: پس از امت تو که ما را زیارت می‌کند؟ فرمود: زیارت نمی‌کند مرا و پدر و برادرت و تو را مگر صدیقان از امت من».

• حدیث سی و هشتم

ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که: «هند از عایشه خواش کرد که تعبیر خوابی که دیده بود از پیغمبر ﷺ پرسد پیغمبر ﷺ فرمود: او را بگوی که خواب خویش بیان کند.

هند گفت: دیدم گویی خورشید بالای سر من طالع شده است و ماه از اندام من بیرون آمده و گویی ستاره سیاه از ماه جدا گشته و بر خورشیدی کوچک که از خورشید اولین جدا شده بود حمله کرد و آن را فرو برد پس افق تاریک شد آنگاه دیدم ستارگان چند در آسمان حرکت می کنند و ستارگانی سیاه در زمینند اما ستارگان سیاه از همه جا آفاق زمین را فرو گرفته اند. پس چشم پیغمبر ﷺ از اشک پر شد و دو بار فرمود: ای هند بیرون برو ای دشمن خدای که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان را به من دادی. چون بیرون رفت گفت: خدایا لعنت کن او را و نسل او را.

و از تعبیر خواب پرسیدند فرمود: اما آن ماه، معاویه مفتون فاسق منکر خدای تعالی است و آن تاریکی که می گوید و ستاره سیاهی که دید از آن ماه جدا می شود و بر آن خورشید کوچک که از خورشید اول جدا شده بود حمله کرد و آن را فرو برد و سیاه شد پس تعبیر این واقعه آن است که پسر من حسین علیه السلام را پسر معاویه می کشد پس آفتاب سیاه می شود و افق تاریک می گردد. اما آن ستاره های سیاه که زمین را از هر جا فرو گرفته اند پس آنان بنی امیه اند.

• حدیث سی و هفتم

شیخ ابن نما در کتاب مئیر الاحزان روایت کرده است از عبدالله بن عباس که: «چون بیماری رسول خدا ﷺ سخت شد حسین علیه السلام را به سینه خود چسبانید و عرق آن حضرت هنگام رحلت بر او روان بود و می گفت: یزید را با من چکار خداوند او را مبارک نگرداند خدایا لعنت کن یزید را. آنگاه غشوه بر آن حضرت عارض شد و این حالت دراز کشید و باز به هوش آمد و حسین علیه السلام را بر سینه گرفت و هر دو دیده اش اشک می ریخت و می گفت: البته من و کشتنه تو نزد خداوند عز و جل به یکدیگر می رسیم».

• حدیث سی و هشتم

در کتاب مذکور از سعید بن جبیر از ابن عباس است که گفت: «نزد رسول خدا ﷺ نشسته بودم حسن علیه السلام آمد چون او را دید بگریست و فرمود: سوی من سوی من! پس او را بر

زانوی راست بنشانید. آنگاه حسین علیه السلام آمد چون او را نگریست بگریست و مانند آن که به حسن فرموده بود فرمود و او را بر زانوی چپ بنشانید آنگاه فاطمه علیها السلام آمد و او را دید هم بگریست و هم چنان گفت و پیش روی بنشانید آنگاه علی علیه السلام آمد و او را دید و گریه کرد و هم چنان فرمود و بر جانب راست نشانید یاران آن حضرت گفتند: یا رسول الله هیچیک از اینها را ندیدی مگر اینکه گریستی آیا میان آنها کس نیست که از دیدن وی شادمان گردی؟ گفت: سوگند به آنکه مرا به نبوت مبعوث کرد و بر همه مردم برگزید بر روی زمین کسی محبوبتر نیست سوی من از اینان و گریه من برای آن مصائب است که آنها را پس از من برسد و یاد آوردم آنچه با این فرزند من حسین علیه السلام مرتکب شوند گویا او را بینم به حرم و قبر من پناهنده است و کسی او را پناه ندهد و به زمینی که مقتل و مصرع اوست رود و آن زمین کرب و بلاست گروهی از مسلمین او را یاری کنند که آنها بهترین شهدای امت من باشند در روز قیامت، گویا سوی او می نگرم که تیری به جانب او افکنده اند و از اسب به زیر افتاده است و او را مظلوم مانند گوسفند سربرند. آنگاه ناله برآورد و بگریست و آنها را که برگرد او بودند بگریانید و فریاد آنها بلند شد پس برخاست و می گفت: خدایا به سوی تو شکایت می کنم از آنچه بر اهل بیت من پس از من واقع می شود».

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

• حدیث سی و نهم

و همچنین در کتاب مذکور گوید در روایت آمده است که: «حسین علیه السلام بر برادرش حسن علیه السلام داخل شد چون او را بدید بگریست آن حضرت گفت: ای اباعبدالله از چه گریه می کنی؟ گفت: از آنچه با تو می کنند. حسن علیه السلام گفت: آنچه بر سر من آید زهری است که بدان کشته می شوم و روزی مانند روز تو نیست که سی هزار تن بر تو گرد آیند و همه ادعا کنند از امت جد ما هستند پس بر کشتن و ریختن خون تو و هتک حرم و اسیر کردن زنان و فرزندان و تاراج بار و بونه تو اجتماع کنند در این حال لعنت بر بنی امیه نازل شود و آسمان خون ببارد و همه چیز بر تو بگرید حتی وحشیان بیابانها و ماهیان در دریاها».

• حدیث چهارم

ابن قولویه به اسنادش از حماد بن عثمان از ابی عبد الله روایت کرده است که: «آن شب که نبی صلی الله علیه و آله را به آسمان بردند به او گفتند: خدای تعالی تو را در سه چیز امتحان می کند تا صبر تو را بداند. گفت: من امر تو را گردن نهم ای پروردگار و توانایی بر صبر ندارم مگر به توفیق

تو، پس آن سه چیز کدام است؟ گفته شد: اول آنها گرسنگی است و اینکه اهل حاجت را بر خود و خاندان خود مقدم داری. گفت: پذیرفتم ای پروردگار و پسندیدم و حکم تو را گردن نهادم و توفیق و صبر از جانب تو است.

اما دومین: پس تکذیب و ترس شدید و بذل جان در راه من و جنگ با اهل کفر به مال و جان و صبر بر آزاری که از آنها و از اهل نفاق به تو رسد و رنج و زخم در جنگ. گفت: ای پروردگار پذیرفتم و پسندیدم و حکم تو را گردن نهادم و توفیق و صبر از جانب تو است.

اما سیم: پس آنچه خاندان تو را پس از تو رسد از قتل، اما برادرت پس دشنام شنود و درشتی و سرزنش بیند و محروم شود و سختی و ستم کشد و آخر به قتل رسد. گفت: ای پروردگار تسلیم نمودم و پذیرفتم، از تو است توفیق و صبر.

اما دخترت، و مصائب او را خبر داد تا اینکه گفت: دو پسر آورد از برادرت، یکی از آنها به خیانت و حيله کشته شود و جامه های او را بربایند و طعن زنند به خنجر و این کارها را امت تو کنند. گفت: پذیرفتم ای پروردگار انالله وانا الیه راجعون و تسلیم نمودم و توفیق و صبر از جانب تو است.

اما پسر دیگرش پس امت تو او را به جهاد خوانند آنگاه او را به زاری بکشند و هم فرزندان و هر کس از خاندان که با او باشند و حرم او را تاراج کنند پس از من یاری جوید و قضای من به شهادت او و کسانی که با او هستند گذشته است و کشته شدن او حجت است بر اهل زمین، پس اهل آسمانها و زمین ها بر او گریه کنند از جزع، و فرشتگانی که نصرت او را در نیافتند هم گریان باشند آنگاه از صلب او مردی بیرون آورم و به او تو را یاری کنم و شبح او نزد من است زیر عرش. مترجم گوید: این احادیث که در فضیلت گریه بر آن مظلوم بگذشت حجتی است روشن بر آنها که نور خدا را خاموش خواهند «وَيَأْتِي اللَّهَ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ ثَوْرُهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ»^۱ و راستی چنان است که هر کس بگیرد و بگریاند یا خویش را گریان نماید بهشت او را واجب شود که گریه نشانه محبت است و محبت ناشی از ایمان و معرفت و هیچ عمل آن پایه ندارد که ایمان، که جای ایمان دل است و مصدر اعمال جوارح و ایمان و محبت اصل است و اعمال دیگر فرع آن و عمل بی ایمان و محبت چون پیکر بی روح است.

و در حدیث دوم بگذشت که امام صادق علیه السلام فرمود: «بخوان آنطور که نزد قبر او می خوانید» یعنی بالحن سوزناک. و بیاید که در آن زمان هم مردم دم می گرفتند و آواز در یکدیگر می انداختند و نوحه می کردند.

و هم نپنداری که گریه مستحب است و مستحبات را نباید این اندازه متوجه شد که عزاداری از شعائر امامت است و ملحق به اصول دین مانند اذان که همه طوایف اسلام گفتند اگر از مردم شهر اسلامی بانگ اذان شنیده نشود امام با آن مردم قتال کند تا صدا به اذان بلند کنند با آنکه اذان مستحب است اما از شعائر نبوت است.

پس دوستان را باید فریب دشمنان نخورند و دست از ولای این خاندان برندارند و مؤمن را خردمند باید بود ملاحظه و زنادقه و پیروان آنان در این باب وسوسه می کنند و شبهات می افکنند و میان مردم منتشر می سازند و بدین وسیله خواهند رسم عزاداری را از میان شیعیان براندازند و کسی یاد خاندان رسول نکند و احکام دین نسخ گردد و سنت اسلام که رسم تازیان است برافتد و رسم مجوس تازه گردد هیئات خذلهم الله، ولعنهم لعناً ویلاً و عذبهم عذاباً ألیماً و حشرهم مع الکفار و الملحدین و قتلہ النبیین که مرد با آن کس محشور شود که او را دوست دارد و هر کس آتش پرستان را دوستر دارد حشر او بامجوسان است و هر کس احیای سنت ملاحظه خواهد حشر او با آن گروه و هر کس خاندان رسول را دوست دارد با رسول و آل او باشد. وَفَقْنَا اللَّهَ وَآيَاتُكُمْ لِاتِّبَاعِهِمْ وَأَحْيَاءِ مِلَّتِهِمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

باب دوم

■
در ذکر وقایع پس از بیعت مردم با یزید بن معاویه
تا هنگام شهادت بر حضرت سید الشهداء علیه السلام و در آن چند فصل است.
■



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

• فصل اول

بدانکه چون حسن بن علی علیه السلام از دنیا رحلت فرمود شیعیان در عراق به جنبش آمدند و به حضرت حسین علیه السلام نامه نوشتند در خلع معاویه و بیعت با آن حضرت اما او امتناع فرمود که میان ما و معاویه پیمان و عقدی است که شکستن آن روا نباشد تا مدت آن سرآید و چون معاویه بمیرد و در این کار باید نگریست چون معاویه بمرد در نیمه رجب سال شصتم هجرت یزید سوی ولید بن عتبّه بن ابی سفیان والی مدینه نامه نوشت که از حسین بن علی علیه السلام برای او بیعت ستاند و تأخیر روا ندارد.

و در اینجا وفات معاویه بن ابی سفیان را یاد کنیم:

مسعودی گوید که: محمد بن اسحق و غیر او از نقل آثار گفته اند که: معاویه در آغاز بیماری که بدان در گذشت به حمام رفت و لاغری تن خویش بدید بگریست که رفتنی شده است و مشرف بر امر ناگزیر که بر مردمان واقع شود و به این ابیات تمثّل جست:

أَرَى اللَّيَالِي أَسْرَعَتْ فِي نَفْصِي	أَخَذَنَ بَغْضِي وَتَرَكَنَ بَغْضِي
حَنِينٌ طُولِي وَحَنِينٌ عَرَضِي	أَقْعَدْتَنِي مِنْ بَعْدِ طُولِ نَهْضِي

و چون مرگ نزدیک شد و وقت فراق از جهان برسد و رنجوری او سخت گردید و از بهبودی نومید شد گفت:

فَيَا لَيْتَنِي فِي الْمُلْكِ لَمْ أَغْنِ سَاعَةً	وَلَمْ أَكْ فِي اللَّذَاتِ أَغْنَى التَّوَاطُرِ
وَكُنْتُ كَذِي طَمَرِينَ غَاشٍ بِبُلْغَةٍ	مِنَ الدَّهْرِ حَتَّى زَارَ أَهْلَ الْمَقَابِرِ

ابن اثیر جزری گفت: «معاویه پیش از بیماری خویش خطبه خواند و گفت: من چون کشتی هستم بدرو رسیده و امارت من بر شما دراز کشید چنان که من از شما ملول شدم و شما از من و من در آرزوی جدایی از شمایم و شما در آرزوی جدایی من و از پس من کسی بر شما امیر

نشود مگر آنکه من از او بهتر باشم چنان که پیشینیان من به از من بودند.

و گفته شده است که: هر کس لقای خدا را دوست دارد خدا نیز لقای او را دوست دارد بار خدایا من لقای تو را دوست دارم پس لقای مرا دوست دار و آن را برای من مبارک گردان.

و اندکی از این بگذشت که بیماری وی آغاز شد و چون بیمار شد به آن بیماری که در گذشت پسر خویش یزید را بخواند و گفت: ای پسرک من رنج باریستن و بدین سوی و آنسوی رفتن را از تو کفایت کردم و کارها را برای تو راست نمودم و دشمنان را خوار کردم و گردن عرب را برای تو خاضع ساختم و برای تو آن چیز فراهم کردم که هیچکس نکرد پس اهل حجاز را مراعات کن که اصل تواند و هر که از حجاز نزد تو آید او را گرامی دار و هر کس غایب باشد از او پرس و مراعات اهل عراق کن و اگر از تو خواهند که هر روز عاملی عزل کنی بکن که عزل یک عامل بر تو آسان تر است از آنکه صد هزار شمشیر به روی تو کشیده شود. و اهل شام را رعایت کن و آنها باید رازدار تو باشند و اگر از دشمنی بیم داشتی به اهل شام استعانت جوی و چون مقصود خویش حاصل کردی آنها را به بلاد شام بازگردان چونکه اگر در غیر بلاد خویش بمانند اخلاق آنها بگردد.

و من نمی ترسم که در این امر خلافت با تو کسی به نزاع برخیزد مگر چهار کس از قریش: حسین بن علی علیه السلام و عبدالله بن عمر و عبدالله زبیر و عبدالرحمن ابی بکر. اما ابن عمر مردی است که عبادت او را از کار بینداخته است و اگر کسی غیر او نماند با تو بیعت کند.

اما حسین بن علی علیه السلام پس مردی سبکخیز و تندمزاج است و مردم عراق او را رها نکنند تا به خروج و ادارندش پس اگر بیرون آید و بر او ظفر یافتی از او درگذر که رحم او به ما پیوسته است و حقّی عظیم دارد و خویشی با پیغمبر صلی الله علیه و آله. و اما ابن ابی بکر پس هر چه اصحاب پسندند او متابعت کند و همتی ندارد مگر در زنان و لهُو.

و اما آن کس که مانند شیر بر زانو نشسته آماده جستن بر تو باشد و مانند روباه تو را بازی دهد. و اگر فرصتی یافت بر جهد ابن زبیر است اگر این کار با تو کرد و بر او ظفر یافتی بند از بند او جدا ساز و خون کسان خود را تا بتوانی حفظ کن.

در این روایت نام عبدالرحمن اینچنین آمده است و صحیح نیست چون عبدالرحمن بن ابی بکر پیش از معاویه درگذشت و گویند یزید هم در هنگام بیماری پدر و مرگ او غائب بود و معاویه ضحاک بن قیس و مسلم بن عقیبه مَرّی را پیش خود خواند و این پیغام را بدانها گفت

تا به یزید برسانند و این قول صحیح است. و گفت: معاویه را در حال مرض گاه اختلال عقل به هم می‌رسید و چند بار گفت: میان ما و غوطه چه اندازه مسافت است دخترش فریاد زد و احزنانه معاویه به خود آمد و گفت: «إِنْ تَنْفِرِي فَقَدْ رَأَيْتِ مُنْفِرًا» یعنی اگر رمیدی حق داری که رمانده دیدی.

و چون بمرد ضحاک بن قیس بیرون رفت و به منبر برآمد و کفن معاویه بر دست داشت خدای را سپاس گفت و ستایش کرد آنگاه گفت: معاویه مهتر عرب و دلاور و با عزم بود که خداوند به او فتنه را بنشانید و او را بر بندگان فرمانروایی داد و شهرها بگشود اما او بمرد و اینها کفن او ست و ما او را در این کفنهای پیچیم و در گور کنیم و او را با عملش واگذاریم. آنگاه تا روز قیامت آشفتگی و هرج باشد هر کس خواهد بر جنازه او نماز کند وقت نماز ظهر حاضر شود و ضحاک بر او نماز گزارد. و گویند چون بیماری معاویه سخت شد یزید فرزندش در حوارین بود و حوارین - به ضمّ حاء مهمله و تشدید واو - از قراء حلب است نامه سوی او نوشتند که در آمدن شتاب کند شاید پدر را زنده دریابد یزید چون نامه را بخواند گفت:

جاء البرید بقرطاس یخب به
فأوجس القلب من قرطاسه فزعاً
قلنا لك الویل ماذا فی کتابکم
قال الخلیفه أمسى مُبْتِئاً وجعاً

وقتی آمد که معاویه را به گور کرده بودند او بر گورش نماز گذاشت.

• فصل دوم

(کامل) چون بایزید بیعت کردند نامه به ولید بن عتبہ فرستاد و او را از مرگ معاویه آگاهی داد و نامه دیگر مختصرتر و در آن نوشت: «اما بعد حسین علیه السلام و عبدالله بن عمر و ابن زبیر را به بیعت بگیر و آنها را رها مکن تا بیعت کنند و السلام».

چون خبر مرگ معاویه به ولید رسید سخت پریشان شد و بر او گران آمد سوی مروان حکم فرستاد و او را بخواند و مروان پیش از ولید عامل مدینه بود هنگامی که ولید به مدینه آمد مروان با کراحت نزد او می آمد چون ولید این تعلل از وی بدید در مجلس علناً او را دشنام داد این خبر به مروان رسید به یکبار از او بپرسید تا خبر مرگ معاویه برسد و مرگ او و هم بیعت آن چند تن بر ولید سخت گران آمده بود مروان را بخواند و آن نامه مرگ معاویه بر او قرائت کرد مروان گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**^۱ و بر معاویه رحمت فرستاد - که لعنت بر هر دو باد - پس ولید با وی در این کار مشورت کرد مروان گفت: رأی من آن است که اکنون آنها را بخوانی و امر کنی به بیعت، اگر پذیرفتند دست از آنها بگیری و اگر نپذیرند پیش از آنکه از مرگ معاویه آگاه گردند گردن آنها را بزنی چون اگر از مرگ او آگاه گردند هر یک بناحیتی رود و مخالفت نماید و مردم را به خود خواند.

پس ولید عبدالله بن عمرو بن عثمان را که جوانی نورس بود سوی حسین علیه السلام و ابن زبیر فرستاد و آن دو را بخواند وقتی که ولید برای پذیرایی خلق نمی نشست. و عبدالله هر دو را در مسجد یافت نشسته بودند و گفت: امیر را اجابت کنید که شما را می خواند. آنها گفتند: تو باز گرد ما در اثر می آییم.

پس ابن زبیر با حسین علیه السلام گفت: به عقیده شما ولید در این ساعت که برای ملاقات مردم

نمی‌نشیند برای چه سوی ما فرستاده است؟

حسین علیه السلام گفت: گمان دارم که امیر گمراه ایشان معاویه بمرده است و سوی ما فرستاده است تا از ما بیعت ستانند پیش از اینکه این خبر میان مردم پراکنده شود.

ابن زبیر گفت: من هم گمان غیر از این نبرم پس تو چه خواهی کرد؟

فرمود: من جوانان چند از کسان خود را فراهم کرده نزد او روم پس گروهی از موالی خود را بخواند و فرمود تا سلاح بردارند و گفت: ولید مرا در این وقت خواسته است و ایمن نیستم از اینکه مرا به کاری تکلیف کند که اجابت او نکنم و از او ایمنی نیست پس بامن باشید و چون نزد او داخل شوم بر در بنشینید اگر شنیدید آواز مرا بلند شده است در آید و شر او را از من دفع کنید.

پس حسین علیه السلام سوی ولید شد مروان حکم را آنجا یافت و ولید خبر مرگ معاویه به او داد حسین علیه السلام گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** آنگاه نامه یزید را بر او خواند که ولید را به گرفتن بیعت امر کرده بود.

حسین علیه السلام فرمود: چنان بینم که به بیعت من در پنهانی قناعت نکنی تا آشکارا بیعت کنم و مردم بدانند؟! ولید گفت: آری چنین است. حسین علیه السلام فرمود: پس صبح شود و رأی خویش را در این امر ببینی.

ولید گفت: اگر خواهی به نام خدای باز گرد تا با جماعت مردم نزد ما آیی. مروان گفت: به خدا سوگند که اگر حسین علیه السلام اکنون از تو جدا گردد و بیعت نکند بر مثل آن دست نیابی تا کشتار میان شما بسیار گردد او را نگاهدار از نزد تو بیرون نرود تا بیعت کند یا گردنش را بزنی. حسین علیه السلام برجست و گفت: ای پسر زرقاء آیا تو مرا می‌کشی یا او؟! به خدا سوگند که دروغ گفتم و گناه کردی! و بیرون آمد و با موالیان خود به منزل رفت.

و مروان ولید را گفت: سخن مرا نپذیرفتی و به خدا سوگند که دیگر او خود را در اختیار تو نگذارد. ولید گفت: **وَنِعَ غَيْرُكَ** یا مروان چیزی برای من پسندی که دین مرا تباه کند به خدا که دوست ندارم آنچه بر او آفتاب می‌تابد و از آن غروب می‌کند از ملک و مال دنیا مرا باشد و حسین علیه السلام را بکشم سبحانه الله آیا برای اینکه حسین علیه السلام گفت بیعت نمی‌کنم او را بکشم به خدا قسم عقیده من این است که مردی که به خون حسین علیه السلام او را محاسبه کنند نزد خدا روز قیامت سبک میزان است.

مروان گفت: اگر عقیده تو این است در آنچه کردی بر صواب رفتی. این را به طنز گفت و رأی او را ناپسندیده داشت.

ابن شهر آشوب در مناقب گوید: چون حسین علیه السلام بر او وارد شد و نامه را بخواند گفت: من بایزید بیعت نمی‌کنم. مروان گفت: با امیر المؤمنین بیعت کن. حسین علیه السلام گفت: وای بر تو که بر مؤمنین دروغ گفتی چه کسی او را بر مؤمنین امیر کرده است؟! مروان بایستاد و شمشیر بکشید و گفت: جلاد را بگوی پیش از اینکه از این خانه بیرون رود گردنش را بزند و خون او در گردن من. و بانگ برخاست پس نوزده تن از اهل بیت آن حضرت داخل شدند خنجرها کشیده و حسین با آنها بیرون آمد و خبر به یزید رسید ولید را معزول گردانید و مروان را ولایت مدینه داد و حسین علیه السلام و ابن زبیر به مکه رفتند و بر دو پسر عمر و ابی بکر سخت نگرش.

(کامل) اما ابن زبیر فرستاده ولید را پاسخ گفت که اکنون می‌آیم آنگاه به خانه رفت و بیرون نیامد ولید باز سوی او فرستاد اما ابن زبیر یاران خویش را گرد خود فراهم کرده بود و در پناه آنها نشسته فرستاده ولید الحاح می‌کرد و ابن زبیر می‌گفت: مرا مهلت دهید پس ولید موالیان خود را فرستاد و ابن زبیر را دشنام دادند و گفتند: یا بن الکاهلیه باید نزد امیر آیی و گر نه تو را البته خواهد کشت.

او گفت: به خدا قسم که از بسیاری فرستادن وی بیمناک شده‌ام اینقدر شتاب نکنید تا کسی نزد امیر فرستم و رأی او را برای من بیاورد پس برادرش جعفر را بفرستاد و او به ولید گفت: رَجِعْكَ اللَّهُ دست از عبدالله بدار که او را بترسانیده‌ای و دل او از جای برکنده‌ای فردا ان شاء الله نزد تو خواهد آمد رسولان خود را بفرمای تا باز گردند. پس ولید بفرستاد و رسولان باز گشتند و ابن زبیر همان شب سوی مکه بیرون شد و راه فزع گرفت او و برادرش جعفر و هیچکس با آنها نبود (ارشاد).

و چون بامداد شد ولید یک تن از موالیان بنی امیه باهشتاد سوار به دنبال او فرستاد او را نیافتند و باز گشتند (ملهوف).

حسین علیه السلام چون بامداد شد از خانه بیرون آمد تا اخبار مردم بشنود مروان او را دید و با او گفت: ای اباعبدالله من خیر تو را خواهانم سخن من بپذیر که راه صواب این است. حسین علیه السلام فرمود: آن چیست بگو تا بشنوم.

مروان گفت: من می‌گویم بایزید بن معاویه بیعت کن که هم برای دین تو بهتر است و هم برای دنیای تو.

حسین علیه السلام فرمود: إنا لله وإنا إليه راجعون اسلام را وداع باید گفت اگر امت گرفتار امیری چون یزید گردند. و من از جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می‌گفت: خلافت بر آل ابی سفیان

حرام است. و سخن میان آنها دراز کشید تا مروان خشمگین بازگشت چون روز به پایان رسید ولید مردانی چند نزد حسین علیه السلام فرستاد تا حاضر شود و بیعت کند حسین علیه السلام فرمود: صبح شود ببینید و ببینیم. پس آن شب دست باز داشتند و اصرار نکردند.

آن حضرت همان شب بیرون رفت سوی مکه و آن شب یکشنبه دو روز مانده از رجب بود و فرزندان و برادران و برادرزادگان و بیشتر خاندان وی با او بودند مگر محمد بن حنفیه - رحمه الله علیه - چون دانست که آن حضرت از مدینه خارج خواهد شد و ندانست به کدام سوی روی آورد (ارشاد و کامل) گفت:

ای برادر تو محبوبترین مردم هستی نزد من و گرامیترین آنها بر من و از میان خلق خیر تو را خواهم و بس و تو به نصیحت من سزاوارتر هستی تا بتوانی از یزید بن معاویه و از شهرها دور شو و بیعت مکن و رسولان خود را سوی مردم بفرست و آنها را به خود بخوان اگر مردم پیرو تو شدند و با تو بیعت کردند خدای را سپاسگزار و اگر مردم بر غیر تو گرد آمدند دین و عقل تو کاسته نگردد و مروّت و فضل تو از میان نرود و من می ترسم در شهری از شهرها داخل شوی و مردم اختلاف کنند گروهی با تو شوند و گروهی بر تو پس تو را پیشتر از همه به دم نیزه دهند آن وقت کسی که خود و پدر و مادرش بهترین همه امت هستند خونس ضایعتر و اهلش ذلیلتر گردند.

حسین علیه السلام فرمود: کجا بروم ای برادر؟ گفت: در مکه منزل گزین اگر در آن منزل آرام توانستی گرفت همان است که می خواهی و اگر تو را موافق نیفتاد به یمن رو اگر در آنجا آرام گرفتن توانی فبها و اگر نتوانستی به ریگستان ها و کوهها پناه بر و از جایی به جایی رو تا ببینی کار مردم به چه منتهی می گردد که تو به هر کار روی کنی رأی تو از همه کس به صواب نزدیکتر است.

حسین علیه السلام فرمود: ای برادر نیکخواهی کردی و مهربانی نمودی و امیدوارم رأی تو استوار و صواب باشد (کامل).

آنگاه داخل مسجد شد و به این ابیات یزید بن مُفَرَّغ تَمَثَّل جُست:

لَاذَعَرْتُ السَّوَامَ فِي فَلَقِي الْـ صُنِّحَ مُغَيَّرًا وَلَا دُعِيْتُ يَزِيدًا
يَوْمَ أُعْطِيَ مِنَ الْمِهَانَةِ ضِيمًا وَالْمَنَايَا أَرْصَدْتَنِي أَنْ أَحِيدًا^۱



مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

۱. مترجم گوید: «سوام» نام مرغی است و عرب صبح چون پی کاری بیرون می‌شدند مرغی را می‌دیدند او را می‌رمانیدند اگر سوی راست می‌پرید به فال نیک می‌گرفتند و اگر به جانب چپ می‌پرید به فال بد داشتند و این یزید بن مُفَرَّغ جد پنجم سید اسماعیل حمیری شاعر اهل بیت است و یزید خود دشمن آل زیاد بود و آنها را بسیار هجا می‌گفت وقتی خواستند وی را بکشند او به یزید بن معاویه متوسل شد و یزید آنها را از کشتن وی باز داشت اما آزار و شکنجه بسیار می‌کردندش. و گویند: روزی او را با حالتی زشت و متکر در کوچه‌های بصره می‌گردانیدند و او بیماری اسهال داشت و آلوده بود تا کودکان استهزاء وی کنند و میان مردم رسوا شود کودکان عجم بودند در پی او افتاده و می‌گفتند: این چیست این چیست یعنی آن آلودگیها؟ لوهیم چند کلمه به زبان فارسی به هم بافت مناسب با قافیه چیست و در آخر کلام خود می‌گفت:

سمیه هم روسپی است یعنی مادر زیاد زنی فاحشه است. و این شعر عربی را هم در این باب گفت:

يُغَسِّبُ الْمَاءُ مَا فَعَلْتُ وَقَوْلِي رَاسِيخٌ فَيْكُ فِي الْعِظَامِ الْجَوَالِي

وفات یزید به سال ۶۹ است و «مفرغ» بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل و معنی: «لاذعرت السوام آه» این است: من نرماتم مرغ سوام را هنگام سپیده دم که به غارت روم و مرا یزید نخوانند آن روز که از روی خواری بر من ستمی رود و اسباب مرگ در کمین من باشند تا مرا از قصد منحرف کنند. یعنی اگر راضی به ذلت و خواری شوم و از مرگ بترسم نام خود را بر می‌گردانم و از خانه بیرون نمی‌آیم.

• فصل سوم

مجلسی (ره) در بحار الانوار گوید: محمد بن ابی طالب موسوی گفت: چون نامه‌ای درباره کشتن حسین علیه السلام به ولید رسید بر وی سخت دشوار آمد و گفت: قسم به خدا که راضی نیستم من پسر پیغمبر او را بکشم هر چند یزید همه دنیا و مافیها را به من دهد و گفت: شبی حسین علیه السلام از سرای بیرون آمد و سوی قبر جد خویش رفت و گفت: السلام علیک یا رسول الله من حسین بن فاطمه علیها السلام جوجه تو و فرزند جوجه تو و دخترزاده تو هستم که مرا در میان امت خلیفه گذاشتی پس ای پیغمبر خدا بر ایشان گواه باشی که مرا تنها گذاشتند و رها کردند و نگاهداری نکردند این شکایت من است به تو تا تو را ملاقات کنم. پس برخاست و قدم خود را به هم پیوست به رکوع و سجود پرداخت.

ولید سوی خانه او فرستاد تا بداند از مدینه بیرون رفته است یا نه چون او را در خانه نیافت گفت: سپاس خدا را که بیرون رفت و من به خون او گرفتار نشدم.

و حسین علیه السلام صبح به خانه بازگشت و چون شب دوم شد نزدیک قبر آمد و چند رکعت نماز بگزارد و چون از نماز فارغ شد گفت: خدایا این قبر پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله است و من پسر دختر پیغمبر تو هستم و کاری پیش آمد که تو می دانی خدایا من معروف را دوست دارم و منکر را دشمن، یا ذا الجلال والاكرام از تو مسئلت می کنم به حق این قبر و آن کس که در آن است که برای من اختیار کنی آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آن باشد.

آنگاه نزد قبر بگریست تا نزدیک صبح سر بر قبر نهاد و خوابی سبک او را بگرفت. پیغمبر صلی الله علیه و آله را دید می آید با گروهی از فرشتگان از چپ و راست و پیش روی او تا حسین علیه السلام را به سینه چسبانید و میان دو چشم او را ببوسید و گفت: حبیبی یا حسین! گویا تو را بینم در این نزدیکی به خون آغشته و کشته در زمین کرب و بلا به دست گروهی از امت من و

تو تشنه هستی و آبت ندهند و معذک آرزوی شفاعت من دارند خداوند آنها را روز قیامت به شفاعت من نائل نگرداند حبیبی یا حسین! پدرت و مادرت و برادرت نزد من آمده‌اند و آنها آرزو مند تواند و تو را در بهشت درجاتی است که تا شهید نشوی به آن درجات نائل نگردی. حسین علیه السلام نگاه به جدّ خویش کرد و گفت: یا جدّاه! مرا حاجت نیست که به دنیا برگردم مرا با خود بگیر و در قبر داخل کن با خود.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ناچار باید به دنیا باز گردی تا تو را شهادت روزی گردد و آنچه را خداوند برای تو نوشته است از ثواب عظیم بدان نائل شوی برای آنکه تو و پدرت و برادرت و عمّت و عمّ پدرت روز قیامت در یک زمره محشور شوید تا در بهشت درآیید. پس حسین علیه السلام ترسان از خواب برخاست و خواب خود را برای اهل بیت خویش و فرزندان عبدالمطلب بگفت پس آن روز در مشرق و مغرب گروهی غمگینتر و گریانتر از اهل بیت پیغمبر نبود.

و حسین آماده آن شد که از مدینه بیرون رود و نیمه‌های شب سوی قبر مادرش رفت و او را وداع کرد آنگاه سوی قبر برادرش حسن علیه السلام رفت همچنین و هنگام صبح به خانه بازگشت و برادرش محمد بن حنفیه نزد او آمد و گفت:

ای برادر تو محبوبترین مردم هستی نزد من و گرامی‌ترین آنها بر من، نصیحت از هیچکس دریغ ندارم تا به تو چه رسد که هیچکس سزاوارتر از تو نیست به آن؛ زیرا که تو آمیخته بامن و جان من و روح من هستی و کسی هستی که طاعت تو بر من لازم است چون که خدای تعالی تو را بر من شرف داده است و از سادات اهل بهشت قرار داده. تا اینکه گفت: به مکه می‌روی اگر در آن منزل آرام توانی گرفت فبها و الا سوی بلاد یمن روی چون آنها یاران جدّ و پدر تو بودند و مهربانترین و رقیق‌القلب‌ترین مردمند و بلاد آنها گشاده‌تر است پس اگر در آنجا توانستی بمانی فبها و الا به ریگستانها و درّه‌های کوهستانها ملحق شوی و از جایی به جایی روی تابنگری کار مردم به کجا می‌انجامد و خداوند میان ما و این گروه فاسق حکم فرماید.

پس حسین علیه السلام فرمود: ای برادر سوگند به خدای که اگر در دنیا هیچ پناه و منزلی هم نباشد با یزید بن معاویه بیعت نمی‌کنم.

پس محمد بن حنفیه کلام خویش ببرد و بگریست و حسین علیه السلام با او ساعتی بگریست آنگاه گفت: ای برادر خدا تو را جزای خیر دهد که نصیحت کردی و راه صواب نمودی و من آهنگ خروج به مکه دارم و آماده‌ایم من و برادران و برادرزادگان و شیعیان من و امر آنها امر من و رأی آنها رأی من است اما تو ای برادر باکی بر تو نیست که در مدینه بمانی و جاسوس من

باشی بر ایشان و از کارهای آنان چیزی از من پنهان نداری. آنگاه حسین علیه السلام دوات و کاغذ خواست و این وصیت را برای برادرش محمد بنوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم - این آن چیزی است که وصیت کرد حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام به برادرش محمد معروف به ابن حنفیه که حسین گواهی می دهد هیچ معبودی نیست جز خدای یگانه که او را انباز و شریکی نیست و آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و فرستاده او است، دین حق را آورده است از نزد حق و اینکه بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنی است شکی در آن نیست و خداوند برمی انگیزاند کسانی را که در قبورند و من بیرون نیامدم برای تفریح و اظهار کبر و نه برای فساد و ظلم بلکه خارج شدم برای اصلاح امت جدم صلی الله علیه و آله و سلم و می خواهم امر به معروف و نهی از منکر و به سیرت جد و پدرم علی بن ابی طالب رفتار کنم پس هر کس مرا قبول کند خداوند سزاوارتر است به حق و هر کس بر من رد کند صبر می کنم تا خدا میان من و این قوم به حق حکم کند و او بهترین حکم کنندگان است. این وصیت من است به تو ای برادر و ما توفیقی الا بالله علیه توکل و الیه ائیب^۱.

پس این نامه را پیچید و به خاتم خویش مهر کرد و آن را به برادرش محمد داد و با او وداع کرد و در تاریکی شب خارج شد.

محمد بن ابی طالب گوید: محمد بن یعقوب کلینی در کتاب وسائل روایت کرده است از محمد بن یحیی از محمد بن حسین از ایوب بن نوح از صفوان از مروان بن اسماعیل از حمزه بن حمران از ابی عبدالله علیه السلام گفت: سخن از خروج حسین علیه السلام و تخلف ابن حنفیه می کردیم. حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود: ای حمزه برای تو حدیثی بگویم که دیگر بعد از این مجلس از مثل آن نپرسی حسین علیه السلام وقتی از شهر خود جدا شد و آهنگ مکه کرد کاغذی خواست و در آن نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم - از حسین بن علی بن ابی طالب به سوی بنی هاشم؛ اما بعد هر کس به من ملحق شود شهید گردد و هر کس تخلف کند به رستگاری نرسد والسلام.

محمد ابی طالب گفت: شیخنا مفید به اسناد خود از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: چون ابو عبدالله الحسین علیه السلام از مدینه بیرون رفت فوجها از فرشتگان مُسَوَّمَه (داغ نهنده) او را ملاقات کردند و بر دست آنها حربها بود و بر شترانی از شتران بهشتی و بر او سلام کردند و گفتند: ای حجت خدا بر بندگان بعد از جد و پدر و برادرش خدای شبحانه جد تو را در چند موطن بما مدد کرد و خدای تعالی تو را به ما مدد کرده است.

حسین علیه السلام به آنها گفت: وعده گاه شما محل قبر من و آن زمینی باشد که در آنجا به شهادت می رسم و آن کربلاست، وقتی بدان جا وارد شوم نزد من آیید. گفتند: یا حجة الله بفرمای تا ما فرمانبریم و اطاعت کنیم و اگر از دشمنی ترسی که به آن دچار شوی با تو باشیم. فرمود: آنها راهی بر من ندارند و زیانی به من نرسانند تا وقتی بدان زمین خود برسم.

و گروهها از مسلمانان جن آمدند و گفتند: ای سید ما! ما شیعه و یاران تو ایم بفرمای ما را به هر چه خواهی که اگر امر کنی هر دشمنی را بکشیم و تو در جای خود باشی شر آنها را کفایت کنیم. حسین علیه السلام فرمود: خدا جزای خیر دهد شما را آیا کتاب خدا که بر جَدّ من رسول الله نازل شده است نخوانده اید که: «أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكَكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ»^۱ و قال سبحانه: «لَيَبْرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ»^۲.

و اگر من در جای خود بمانم این خلق ننگین به چه آزمایش شود و چه کس در قبر من در کربلا ساکن شود با اینکه خداوند در روز دحو الارض آن را برای من برگزیده است و پناه شیعیان قرار داده تا مأمّن آنها باشد در دنیا و در آخرت و لیکن روز شنبه که روز عاشورا است حاضر شوید و در آخر آن روز کشته می شوم و پس از من هیچیک از اهل و خویشان و برادران و خاندان من که مطلوب دشمنان باشد باقی نماند و سر مرا برای یزید برند لعنه الله.

جن گفتند: واللّه یا حبیب الله و این حبیبه اگر امر تو واجب الاطاعة نبود و مخالفت فرمان تو جایز بود همه دشمنان تو را می کشتیم پیش از اینکه به تو رسند. آن حضرت فرمود: قسم به خدا ما قادر تریم بر آنها از شما ولیکن تا هر کس هلاک می شود و گمراه می گردد از روی برهان و دلیل باشد و هر کس زنده می گردد و هدایت می یابد هم از برهان و دلیل باشد یعنی پیش از اتمام حجّت به قتل آنان راضی نمی شوم.

آنچه از کتاب محمد بن ابی طالب نقل کردیم به انجام رسید و مجلسی گوید: در بعضی کتب یافتیم که چون آن حضرت آهنگ بیرون شدن از مدینه فرمود امّ سلمه نزد او آمد و گفت: ای فرزند مرا اندوهگین مساز به رفتن سوی عراق برای اینکه از جدّ تو شنیدم می فرمود: فرزند من حسین در زمین عراق کشته می شود موضعی که آن را کربلا گویند پس آن حضرت با او گفت: ای مادر به خدا سوگند که من هم آن را می دانم و من لا محاله کشته می شوم و گریزی از آن نیست و سوگند به خدا آن روزی را که کشته می شوم می دانم و آن کس که مرا می کشد می شناسم و آن زمینی که در آن دفن می شوم و هر کس از اهل بیت و خویشان و شیعیان من که

۱. سوره نساء، آیه ۷۸.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۴.

کشته شود همه را می‌شناسم و اگر خواهی ای مادر قبر و مضجع خود را به تو بنمایم آنگاه سوی کربلا اشاره فرمود پس زمین پست شد تا آرامگاه و مدفن و جای سپاه و جای ایستادن خودش و محلّ شهادت را به او نمود در این هنگام امّ سلمه سخت بگریست و کار را به خدا گذاشت. و با امّ سلمه فرمود: ای مادر خدای عزّوجلّ خواسته است که حرم و کسان و زنان مرا آواره بیند و کودکان مرا سر بریده مظلوم و اسیر و در قید و زنجیر بسته بیند که آنها استغاثه کنند یار و یآوری نیابند.

و در روایت دیگر است که: «امّ سلمه به من گفت: نزد من تربتی است که جدّ تو به من داده است و آن در شیشه‌ای است. حسین علیه السلام فرمود: به خدا قسم که من کشته شوم هر چند به عراق نروم مرا می‌کشند، آنگاه تربتی برگرفت و در شیشه نهاده و به امّ سلمه داد و فرمود: آن را با شیشه جدّم در یکجای نه، وقتی خون شدند بدان که من کشته شده‌ام.

کلام مجلسی در بحار به انجام رسید.

سید بحرانی در مدینه المعجز از مناقب السعدا از جابر بن عبدالله که گفت: «چون حسین بن علی علیه السلام آهنگ عراق فرمود نزد او آمدم و گفتم: تو فرزند رسول خدایی و یکی از دو سبط وی، رأی من آن است که بایزید صلح کنی چنان که برادرت صلح کرد چون او بر راه صواب بود. به من فرمود: ای جابر آنچه برادرم کرد به فرمان خدای تعالی و پیغمبرش صلی الله علیه و آله بود و آنچه من کنم هم به فرمان خدای و رسول صلی الله علیه و آله است آیا می‌خواهی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی و برادرم حسن علیه السلام را هم اکنون براین مطلب شاهد آورم؟ آنگاه به سوی آسمان نگرید دید ناگهان در آسمان بگشود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی و حسن علیه السلام و حمزه و جعفر از آسمان فرود آمدند تا بر زمین آرام گرفتند پس من ترسان و هراسان برجستم و رسول خدا صلی الله علیه و آله با من فرمود: ای جابر آیا پیش از این به تو نگفتم درباره حسن علیه السلام تو مؤمن نیستی مگر آنکه امر امامان خود را گردن نهی و بر آنها اعتراض نکنی آیا می‌خواهی جای معاویه و جای حسین و جای یزید قاتل او را ببینی؟ گفتم: بلی یا رسول الله پس پای بر زمین زد شکافته شد دریایی پدید آمد آن نیز شکافته شد زمینی پدید گردید و آن شکافته شد دریایی و همچنین هفت زمین و هفت دریا شکافته شد و زیر همه اینها آتش بود و لیدبن مغیره و ابوجهل و معاویه و یزید به یک زنجیر بسته بودند و شیاطین با آنها با هم بسته بودند و اینان از همه اهل دوزخ عذابشان سخت‌تر بود.

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: سر بردار. سر بلند کردم درهای آسمان را دیدم گشوده و بهشت بالای آنها بود آنگاه رسول خدا بالا رفت و کسانی که با او بودند هم بالا رفتند و چون

در فضا بود حسین علیه السلام را صدا زد که: ای پسرک من به من ملحق شو. حسین علیه السلام به او ملحق شد و بالا رفتند تا دیدم ایشان در بهشت درآمدند از بالای آن آنگاه پیغمبر از آنجا سوی من نگریست و دست حسین علیه السلام را بگرفت و گفت: ای جابر این فرزند من است با من امر او را گردن نه و شک مکن تا مؤمن باشی. جابر گفت: چشم من کور باد اگر آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کردم ندیده باشم.



مرکز تحقیقات کتاب ویر علوم اسلامی

• فصل چهارم

در توجّه حسین علیه السلام به مکه و نامه نوشتن مردم کوفه برای او

(کامل) چون حسین علیه السلام از مدینه آهنگ مکه فرمود عبدالله بن مطیع وی را ملاقات کرد و گفت: فدای تو شوم خواهان کجایی؟ فرمود: اما اکنون مکه و بعد از آن خیر خود را از خدا خواهم. گفت: خداوند خیر نصیب تو گرداند و ما را فدای تو کند پس اگر به مکه رفتی زنده نزد یک کوفه نشوی که آن شهر نامبارک است پدرت بدانجا کشته شد و برادرت بی‌یاور ماند و او را به خنجر زدند که نزدیک بود جان در سر آن نهد ملازم حرم باش که تو بزرگ عربی و اهل حجاز هیچکس را بر تو نگزینند و مردم از هر طرف یکدیگر را سوی تو خوانند از حرم جدا مشو عم و خال من فدای تو، به خدا سوگند که اگر هلاک شوی ما را به بندگی گیرند.

و شیخ مفید گفت: حسین علیه السلام سوی مکه شد و می‌خواند قوله تعالی: «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»^۱. و طریق اعظم را ملازم گشت اهل بیت او گفتند: ای کاش از این راه منحرف شوی چنان که ابن زبیر منحرف شد تا طلب کنندگان تو را در نیابند. گفت: نه قسم به خدا از این راه جدا نشوم تا خدا حکم کند به هر چه خواهد. و چون حسین علیه السلام به مکه آمد دخول وی در مکه شب جمعه سه روز گذشته از شعبان بود و این آیه می‌خواند: «وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ»^۲.

پس در مکه منزل گزید و مردم مکه و عمره گزاران و مردم بلاد دیگر که در مکه بودند پیوسته نزد او می‌آمدند و ابن زبیر هم به مکه بود و ملازم کعبه ایستاده نماز می‌گزارد و طواف می‌کرد و در میان سایر مردم او هم نزد حسین علیه السلام می‌رفت گاه دو روز متوالی و گاه دو روز

۱. سوره قصص، آیه ۲۱.

۲. سوره قصص، آیه ۲۲.

یکبار و بر ابن زبیر وجود آن حضرت سخت گران بود چون می دانست که تا حسین علیه السلام در مکه است مردم حجاز با او بیعت نمی کنند و مردم او را مطیع ترند و در نظر آنها بزرگتر است. اما اهل کوفه چون خبر وفات معاویه به آنها رسید سخن بسیار درباره یزید می گفتند و دانستند که حسین علیه السلام از بیعت یزید امتناع کرد و خبر ابن زبیر و اینکه هر دو به مکه رفته اند شنیدند پس شیعه در خانه سلیمان بن ضرّد خزاعی فراهم شدند و هلاک معاویه را یاد کردند و خدای را سپاس گفتند و ستایش کردند و سلیمان گفت: معاویه هلاک شد و حسین علیه السلام از بیعت سرباز زد و به مکه رفت شما شیعه او و شیعه پدر او هستید اگر می دانید که او را یاری می کنید و با دشمن او جهاد می نمایید سوی او بنویسید و او را بیا گاهانید و اگر بیم آن هست که سستی بنمایید پس او را فریب ندهید. همه گفتند: ما او را یاری کنیم و نزد او جهاد کنیم و به کشتن تن در دهیم پیش او. گفت: پس بنویسید. نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحيم

سوی حسین بن علی علیه السلام از سلیمان بن ضرّد و مُسَیّب نجبه و رُفاعة بن شدّاد و حبیب بن مظاهر و شیعیان وی از مؤمنین و مسلمین اهل کوفه؛ سلامّ عليك، ما سپاسگزاریم سوی تو خدایی را که معبودی نیست جز او اما بعد الحمد لله که دشمن ستمگر و عنید تو را بکشت و نابود ساخت آنکه بر گردن این امت جسته و کار را از دست آنها ربود فیء آنها را غصب کرده و بدون رضای آنها امیر آنها گشت آنگاه نیکان آنها را بکشت و اشرار را باقی گذاشت و مال خدا را میان ظالمان و دولتمندان دست به دست گردانید پس دور باد او مانند قوم ثمود و بر ما امامی نیست روی به ما آور شاید خدای ما را بر حق جمع کند و نعمان بن بشیر در قصر امارت است با او در جمعه حاضر نشویم و در عید بیرون نرویم و اگر به ما خبر رسید که تو سوی ما روی آورده ای او را بیرون می کنیم که به شام رود ان شاء الله.

آنگاه این نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال تیمی فرستادند و امر کردند آن دو را به شتاب کردن، پس آنها شتابان رفتند تا در مکه بر حسین علیه السلام وارد شدند دو روز گذشته از ماه رمضان و دو روز گذشت و قیس بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله بن شدّاد ارحبی و عمارة بن عبدالله سلولی را فرستادند و با آنها نزدیک صد و پنجاه نامه بود از یک تن و دو تن و سه و چهار تن آنگاه دو روز دیگر هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله را فرستادند و نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحيم

سوی حسین بن علی علیه السلام از شیعه او از مؤمنین و مسلمین، اما بعد بیا که مردم چشم به راه تو دارند و رأی آنها در غیر تو نیست بشتاب بشتاب والسلام علیک.

و شبت بن ربیع و حجار بن ابجر و یزید بن حارث بن رویم شیبانی و عروة بن قیس احمسی و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو تیمی نوشتند: اما بعد اطراف زمین سبز شده است و میوه ها رسیده اگر خواهی نزد ما آی که بر سپاهی وارد می شوی آراسته به فرمان تو والسلام.

و رسولان نزد آن حضرت به هم رسیدند پس نامه ها را بخواندند و رسولان را از کار مردم پیرسیدند.

سید گوید: در این هنگام حسین علیه السلام برخاست و دو رکعت نماز بین رکن و مقام بگذاشت و از خدای تعالی خیر خواست آنگاه مسلم بن عقیل (قده) را طلب کرد و او را بر این حال بیا گاهانید و جواب نامه های آنها را بنوشت.

شیخ مفید گفته است که: «آن حضرت باهانی بن هانی و سعد بن عبدالله که آخرین فرستادگان بودند این نامه را نوشت و فرستاد: بسم الله الرحمن الرحيم - از حسین بن علی علیه السلام به گروه مسلمین و مؤمنین اما بعد هانی و سعید نامه های شما را آوردند و آنها آخرین فرستادگان شما بودند و دانستم همه آنچه را که بیان کرده بودید و گفتار همه شما این است که امامی نداریم سوی ما بیا شاید خدا به سبب تو ما را بر هدایت و حق جمع کند و من مسلم بن عقیل را برادر و پسر عم من که در خاندان من ثقة من است سوی شما فرستادم و او را امر کردم که حال و رأی شما را برای من بنویسد پس اگر برای من نوشت که رأی خردمندان و اهل فضل و رأی و مشورت شما چنان است که فرستادگان شما گفتند و در نامه های شما خواندم به زودی نزد شما می آئیم ان شاء الله. سوگند به جان خودم که امام نیست مگر آنکه به کتاب خدا حکم کند و عدل و داد بر پای دارد و دین حق را منقاد باشد و خویشان را حبس بر رضای خدا کند والسلام.

و حسین بن علی علیه السلام مسلم بن عقیل بن ابی طالب - رحمه الله و رضوانه علیه - را بخواند و او را با قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبدالله ارحبی روانه کرد و او را به ترس از خدای تعالی و پوشیدن کار خود و نرمی و تسر امر فرمود و اینکه اگر مردم را یک دل و استوار و محکم دید به زودی او را خبر دهد.

• فصل پنجم

چنانکه مسعودی گوید مسلم بن عقیل در نیمه رمضان از مکه بیرون شد (ارشاد) پس به مدینه آمد و در مسجد پیغمبر ﷺ نماز بگذاشت و با خانواده خود هر که خواست وداع کرد و دو نفر راهنما از قبیله قیس اجیر گرفت به هدایت آنها روانه شد و گاهی بیراهه می رفتند پس راه را گم کردند و سخت تشنه شدند و از رفتن مانده گشتند و آن دو تن راهنما از تشنگی بمردند و پیش از مردن راهی به مسلم (قده) نشان دادند پس مسلم بن عقیل - قدس الله روحه - از محلی که «مضیق» نام دارد نامه مصحوب قیس مسهر بفرستاد اما بعد من از مدینه با دو تن دلیل روانه شدم و آنها راه را گم کردند و سخت تشنه شدیم پس چیزی نگذشت که آن هر دو بمردند و ما رفتیم تا به آب رسیدیم و جانی بدر بردیم و این آب در جایی است که آن را مضیق خوانند در بطن خَبْت و من این راه را به فال بد گرفتم اگر رأی تو باشد مرا معاف داری و دیگری را فرستی والسلام.

پس حسین بن علی علیه السلام سوی او نوشت: اما بعد می ترسم از آنکه باعث تو بر نوشتن نامه سوی من و استعفا از جانبی که تو را بدان سوی گسیل داشتم ترس باشد و بس، به همان جانب که تو را فرستادم بشتاب والسلام.

و چون مسلم بن عقیل (ره) نامه بخواند گفت: برخود از چیزی نترسم و روانه شد تا بر آبی بگذشت از آن قبیله طَیّ و بر آن فرود آمد آنگاه از آنجا بکوچید مردی دید بر شکاری تیر می افکند و بدو نگریست تیر به آهو افکند وقتی که آهو سر بلند کرده بود و آهو را بینداخت مسلم گفت: دشمن خود را بکشتیم ان شاء الله و باز روانه شد تا به کوفه درآمد.

و چنانکه در مروج الذهب گفته است: پنج روز از شوال گذشته و درخانه مختار بن ابی عبیده فرود آمد و شیعیان بدو روی آوردند و نزد او می آمدند و هنگامی که جماعت شیعه

نزد او فراهم بودند نامه حضرت حسین علیه السلام را بر آنها بخواند و آنها بگریستند.

عابس بن شبيب شاکری برخاست خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت: اما بعد من از مردم چیزی نگویم که نمی دانم در دل ایشان چیست و تو را به آنها فریب نمی دهم به خدا قسم تو را خبر می دهم به آنچه خویشان را بر آن آماده کرده ام به خدا سوگند که وقتی شما را دعوت کردند من اجابت می کنم و با دشمن شما جهاد می کنم و با این شمشیر بر آنها می زنم پیش شما تا خدا را ملاقات کنم و از این کارها نمی خواهم مگر ثواب الهی را.

پس حبیب بن مظاهر قعسی برخاست و گفت: خدا تو را رحمت کند آنچه در دل داشتی به گفتاری موجز ادا کردی آنگاه گفت: به آن خدایی که هیچ معبود نیست غیر او من بر همان عقیده هستم که این مرد بر آن عقیده است آنگاه سخنی مانند این بگفت.

حجاج بن علی گوید: من با محمد بن بشر گفتم: آیا از تو هم سخنی صادر شد؟
گفت: من دوست داشتم که خداوند یاران مرا پیروز گرداند و عزت دهد و دوست نداشتم خودم کشته شوم و خوش نداشتم دروغ بگویم.

پس هیجده هزار از اهل کوفه با مسلم بیعت کردند و مسلم نامه سوی حسین علیه السلام نوشت و او را از بیعت این هیجده هزار تن خبر داد و به آمدن ترغیب کرد، بیست و هفت روز پیش از کشته شدن مسلم، و شیعه نزد مسلم بن عقیل آمد و شد می کردند تا جای او معلوم گشت و خبر به نعمان بن بشیر رسید که والی کوفه بود از دست معاویه، و یزید او را بر آن عمل بداشته بود پس نعمان بالای منبر رفت و خدای سُبْحانه را سپاس گفت و ستایش کرد آنگاه گفت: اما بعد ای بندگان خدا از خدای بترسید و به سوی فتنه و تفرقه شتاب مکنید که در آن مردان هلاک شوند و خونها ریخته شود و مالها به تاراج رود من با کسی که به مبارزه برنخیزد قتال نمی کنم و کسی که بر سر من نیاید بر سر او نروم خواب شما را بیدار نمی کنیم و شما را به جان یکدیگر نمی اندازم و به تهمت و گمان بد کسی را نمی گیرم و لیکن اگر روی شما باز شود بیعت خویش را بشکنید و با امام خود مخالفت کنید قسم به آن خدائی که معبودی نیست غیر او شما را به این شمشیر خودم البته خواهم زد مادامی که دسته او در دست من است اگر چه در میان شما یآوری نداشته باشم و امیدوارم آن کسانی که در میان شما حق را می شناسند بیشتر از آنها باشند که از پیروی باطل هلاک شوند.

پس عبدالله بن مسلم بن زُبَیعه حَضَر می حلیف بنی امیه برخاست و گفت: این فتنه که تو بینی جز با سختگیری اصلاح نپذیرد و این روش که تو با دشمنان داری رأی مستضعفین است.

و نعمان با او گفت: اگر از مستضعفین باشم در طاعت خدا دوستتر دارم از آنکه غالب و قوی باشم در معصیت خدا. و از منبر فرود آمد.

و عبدالله بن مسلم بیرون شد و سوی یزید بن معاویه نوشت: اما بعد، مسلم بن عقیل به کوفه آمده است و شیعه به نام حسین بن علی علیه السلام با او بیعت کردند پس اگر در کوفه حاجت داری مردی فرست نیرومند که امر تو را تنفیذ کند و مانند تو عمل کند که نعمان بشیر مردی سست است یا خویشتن را ضعیف می نماید.

و عماره بن عقبه مانند همین نامه را نوشت و عمر بن سعد بن ابی وقاص نیز، و چون این نامه ها به یزید رسید سَرِ جَوْن مولى معاویه را بخواند و گفت: رأی تو چیست که حسین، مسلم بن عقیل را به کوفه روانه داشته و بیعت می گیرد و شنیده ام که نعمان سست است و عقیده زشت دارد پس به رأی تو که را عمل کوفه دهم؟ و یزید بر عبدالله زیاد خشمگین بود سرجون با او گفت: اگر معاویه زنده شود رأی او را می پذیری؟ گفت: آری. پس سرجون فرمان ولایت عبیدالله را بر کوفه بیرون آورد و گفت: این است رأی معاویه که چون می مرد به نوشتن این نامه بفرمود و هر دو شهر بصره و کوفه را با هم به عبیدالله سپرد. یزید گفت: چنین کنم. فرمان ابن زیاد را سوی او فرست. آنگاه مسلم بن عمرو باهلی پدر قتیبه را بخواند و مصحوب وی نامه ای به عبیدالله نوشت اما بعد پیروان من از اهل کوفه به من نوشته اند و خبر داده که فرزند عقیل برای شقّ عصای مسلمین لشکر فراهم می کند پس وقتی که نامه مرا می خوانی روانه شو تا به کوفه روی و ابن عقیل را مانند مهره جستجو کن تا بر او دست یابی و او را بند کنی یا بکشی یا نفی کنی والسلام.

و آن فرمان ولایت بر کوفه را بدو داد پس مسلم روانه شد تا به بصره بر عبیدالله وارد گردید و فرمان و نامه بدو رسانید پس عبیدالله همان هنگام فرمود آماده شوند و فردا سوی کوفه روانه گردند.

مؤلف گوید: در این مقام مناسب است به حال نعمان بن بشیر اشارت کنیم:

نعمان - به ضم نون - ابن بشیر بن سعد بن نصر بن ثعلبه خزرجی انصاری مادرش غمره بنت زواحه خواهر عبدالله بن زواحه انصاری است که در غزوة موته با جعفر بن ابی طالب علیه السلام شهید شد. و گویند: نعمان اول فرزندی است از انصار که پس از قدوم رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه متولد گردید چنانکه عبدالله زبیر نخستین فرزند از مهاجرین بود و پدرش بشیر اول کس است از انصار که روز سقیفه برخاست و با ابی بکر بیعت کرد و پس از او دیگران از انصار پی در پی آمدند و بیعت کردند و بشیر در روز جنگ عین التمر با خالد بن ولید کشته شد و

نعمان و کسان او سلفاً و خلفاً به شعر معروف بودند و عثمانی بود و اهل کوفه را دشمن داشت که هوادار علی علیه السلام بودند و با معاویه بود در جنگ صفین و کسی از انصار در این جنگ با معاویه نبود و نزد معاویه گرامی بود و مورد مهر او و همچنین نزد فرزندش یزید بعد از وی و تا خلافت مروان حکم بزیست و ولایت جفص را داشت و چون مردم بامروان بیعت کردند او مردم را به ابن زبیر می خواند و با مروان مخالفت می کرد و این پس از کشتن ضحاک بن قیس بود به مَرَج راهط.

اما اهل حمص نعمان را اجابت نکردند پس بگریخت و آنها دنبال او رفتند و یافتند و کشتندش در سال ۶۵.

اما قول یزید که نعمان سستی و عقیده زشت دارد شاید اشارت به آن است که ابن قتیبه در کتاب امامت و سیاست روایت کرده است که: «نعمان بن بشیر گفت: پسر دختر پیغمبر خدا محبوبتر است نزد ما از پسر دختر بخذل، و پسر دختر بخذل یزید بن معاویه است که مادرش میسون بنت بخذل کلبیه است - و بخذل بحا و دال مهمله بروزن جعفر صحیح است نه به جیم نقطه دار - و ابن قتیبه ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه بن مسلم بن عمرو باهلی است و این مسلم همان است که نام او پیش از این ذکر شد و فرمان یزید را برای ابن زیاد برد.

• فصل ششم

سید در ملهوف گفته است: حسین علیه السلام نامه نوشت سوی جماعتی از اشراف بصره با یکی از موالی خود سلیمان نام که مکنی به ابی زرین بود و در آن نامه ایشان را به یاری و اطاعت خویش خوانده بود و از آنها بودند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی.

پس یزید بن مسعود بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرد و چون همه گرد آمدند گفت: ای بنی تمیم مقام و حسب مرا در میان خود چگونه می بینید؟

گفتند: بَخُ بَخُ قسم به خدا تو مهره پشت و رأس فخری، در بحبوه شرف جای داری و در فضل بر دیگران پیشی گرفته ای.

گفت: من شمارا در اینجا گرد آورده ام و می خواهم در کاری با شما مشورت کنم و از شما اعانت جویم.

گفتند: قسم به خدا نصیحت را دریغ نداریم از تو و آنچه توانیم و دانیم از گفتن مضایقه نکنیم بگوی تا بشنویم.

گفت: معاویه بمرد و از هلاک و فقدان او غمی نیست چونکه باب ستم و گناه بشکست و ستونهای ظلم متزلزل گشت و بیعتی نو آورد و به گمان خود عقدی بست استوار و بعید می نماید آنچه او خواست تحقق پذیرد کوشش کرد اما قسم به خدا که سستی نمود و مشورت کرد و از اصحاب خود رأی خواست اما او را مخذول گذاشتند و رأی صحیح را با او نگفتند پسرش یزید شارب الخمر و رأس فجور برخاسته و دعوی خلافت بر مسلمین دارد و بی رضایت آنها فرمانروایی می کند باقصو عقل و کمی دانش و از حق بقدر جای پای خود را نمی شناسد پس سوگند می خورم به خدای و سوگند من صحیح و مبرور است که جهاد بایزید در دین افضل از جهاد با مشرکین است و این حسین بن علی علیه السلام پسر دختر پیغمبر خداست -

صلوات الله وسلامه علیهم - صاحب شرف اصیل و رأی درست و علمی بی انتها و او به این امر اولی است برای سابقه و سنّ و تقدّم و خویشی با پیغمبر ﷺ بر خردان مهربان و برای پیران دلسوز، چه بزرگ راعی است رعیت را و امام است مردم را که حجّت خدای به سبب او بر مردم تمام گردیده است و موعظه خدا به واسطه او تبلیغ شده است پس از نور حق کور نشوید و در گودال باطل فرو نیفتید که صخر بن قیس روز جمل شما را بدنام کرد پس آن را از خود بشوید به بیرون شدنتان به سوی پسر پیغمبر ﷺ و یاری کردن او، به خدا که هیچکس دریاری او کوتاهی نکند مگر خداوند فرزندان او را خوار کند و قبیله او را اندک گرداند و اینک من زره حرب پوشیدم هر کس کشته نشود می میرد و هر کس فرار کند از دست طالب بدر نرود پس پاسخ نیکو دهید خداوند شما را رحمت کند.

پس بنو حنظله به سخن آمدند و گفتند: ای ابا خالد ما تیر ترکش توایم و سواران قبیله تو اگر ما را سوی دشمن افکنی به هدف می زنی و اگر با ما به حرب بیرون آیی فاتح می شوی اگر در آب دریا فرو روی ما نیز فرو می رویم و اگر به کار دشواری رو برو شوی ما نیز رو برو شویم با شمشیر خویش تو را یاری کنیم و با بدن خود نگاهداری هر وقت خواستی بکن آنچه خواهی.

و بنو سعد بن یزید گفتند: ای ابا خالد دشمنترین چیزها نزد ما مخالفت با تو و بیرون شدن از رأی توست. و صخر بن قیس ما را به ترک قتال فرمود کار ما نیک شد که آن را پسندیدیم و عزت ما در ما بماند پس مهلت ده ما را تا مشورت کنیم و رأی خویش را برای تو بگوییم.

و بنو عامر بن تمیم گفتند: ای ابا خالد ما فرزندان پدر تو و هم سوگند توایم اگر تو خشم کنی ما خرسندی ننماییم و اگر به راه افتی ما در جای ننشینیم کار به دست تو است ما را بخوان تا اجابت تو کنیم و بفرمای تا اطاعت نماییم فرمان تو راست هر وقت بخواهی.

پس بابنی سعد گفت: والله اگر آن کار کنید یعنی ترک قتال با بنی امیه خدای شمشیر را از شما بر ندارد هرگز و شمشیر شما پیوسته میان شما باشد پس سوی حسین علیه السلام نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد، نامه تو به من رسید و دانستم آنچه را که به آن مرا ترغیب فرمودی و دعوت کردی که بهره خویش را از طاعت تو فراگیرم و به نصیب خویش از یاری تو فائز گردم و خداوند هرگز زمین را خالی نگذاشته است از کسی که در آن عمل نیک کند و راهنمایی که راه نجات را به مردم نماید و شما حجّت خدایید بر بندگان و امانت او در زمین، شاخی هستید از درخت

زیتون احمدی علیه السلام رسته که او ریشه و بیخ آن است و شما شاخ آن پس نزد ما آی مبارک باد
 تو را به همایون تر فالی، که گردن بنی تمیم را به فرمان تو در آوردم و در طاعت تو بر یکدیگر
 پیشی گیرنده ترند از شتران تشنه که هنگام سختی عطش برای ورود آب شتاب کنند
 و بنی سعد را به طاعت تو آوردم و چرک سینه‌های آنها را به آب باران شستم بارانی که از ابر
 سفید بیارد هنگام برق زدن.

و چون حسین علیه السلام آن نامه بخواند فرمود: دیگر چه خواهی خداوند تو را در روز خوف
 ایمن کند و عزت دهد و روز تشنگی بزرگ تو را سیراب گرداند و چون آماده شد که سوی
 حسین علیه السلام روانه شود به او خبر رسید که آن حضرت کشته شده است و به سبب انقطاع از آن
 حضرت ناشکیبایی و بیتابی می‌کرد.

اما منذر بن جارود نامه حضرت امام حسین علیه السلام را با رسول او نزد عبیدالله زیاد - لعنه الله -
 آورد برای آنکه می‌ترسید این نامه حیلتی باشد از عبیدالله و بحریه دختر او نیز زوجه عبیدالله
 بود پس عبیدالله رسول را به دار آویخت و بالای منبر برآمد و خطبه خواند و اهل بصره را از
 مخالفت یزید و نشر اخبار فتنه‌انگیز بترسانید پس آن شب در بصره بماند و چون روز شد
 برادر خود عثمان بن زیاد را به نیابت خویش آنجا بگذاشت و خود به جانب کوفه شتافت.

طبری گوید: هشام گفته است ابو مخنف گفت: حدیث کرد مرا صعقب بن زهیر از
 ابی عثمان نه‌دی که: حسین علیه السلام نامه نوشت و با مولای خویش که او را سلیمان می‌گفتند به
 سران سپاه بصره و اشراف آنجا فرستاد به مالک بن مسمع بکری و احنف بن قیس و منذر بن
 جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن هثیم و عمر بن عبیدالله بن معمر چند نامه همه به یک
 نسخه به دست همه اشراف رسید: اما بعد خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله را برگزید بر بندگان خود
 و به نبوت گرامی داشت و به رسالت اختیار فرمود آنگاه او را به جوار خویش برد در حالتی که
 بندگان را نصیحت کرده بود و آنچه را که برای تبلیغ آن فرستاده شده بود تبلیغ فرموده. و ما ییم
 خاندان او و ولی و وصی و وارث او و سزاوارترین مردم به مقام او پس خویشان ما این مقام را
 به خویشان اختصاص دادند و از ما سلب کردند مانیز رضا دادیم که تفرقه را ناخوش و عافیت
 را دوست داشتیم و ما خویشان را سزاوارتر بدان می‌دانستیم از کسانی که متولی آن شدند و
 من رسول خود را با این نامه سوی شما فرستادم و شما را به کتاب خدا و سنت
 پیغمبرش صلی الله علیه و آله می‌خوانم برای اینکه سنت را کشته و بدعت را زنده کرده‌اند و اگر قول مرا
 بشنوید و فرمان مرا اطاعت کنید شما را به راه رشاد که به مقصد رساند هدایت کنم والسلام
 علیکم ورحمة الله وبرکاته.

پس هرکس این نامه را بخواند پنهان داشت مگر منذر بن جارود که به طوری که خود او می گفت ترسید دسیسه ای از عبیدالله باشد پس آن رسول را در شبی که فردای آن عبیدالله روانه می شد نزد او آورد و نامه را بدو داد که بخواند پس رسول را گردن زد و بر منبر بصره برآمد و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت: اما بعد سوگند به خدا حیوان سرکش بامن قرین نشود (یعنی باید همه رام من باشند) و صدای مشگ تهی مرا به جست و خیز نیاورد (عرب را عادت بود که در مشک تهی می دمیدند و ریگ می افکندند و می جنبانیدند تا از بانگ آن شتران به جست و خیز آیند) هرکس بامن دشمنی نماید از او انتقام گیرم و هرکس بامن بستیزد زهرم برای او «قَدْ أَنْصَفَ الْقَارَةَ مَنْ زَامَاهَا». مثلی است در زبان عرب که مردم عجم به جای آن گویند هرکس مرد است این گوی و این میدان. و گویند قاره قبیله ای بودند تیرانداز و ماهر در تیراندازی و هرکس با آنها دعوی برابری کند باید مسابقه کند در تیراندازی (ای اهل بصره امیرالمؤمنین مرا والی کوفه گردانیده است و من فردا بدان سوی خواهم رفت و برادرم عثمان را به جای خود گذاشتم زنه از مخالفت و فتنه انگیزی سوگند به خدایی که معبودی غیر او نیست اگر از یکی از شما خلافی شنوم او را بکشم با آن کدخدایی که وی در جمله او است و بزرگتر قومی که او از آن قوم است و مؤاخذه می کنم نزدیک را به سبب مخالفت دور تا اینکه بامن راست باشید و میان شما مخالفت نباشد من پسر زیاد در میان هرکس که بر ریگ قدم نهاده است به او مانده ترم و هیچ شباهت به عم و خال ندارم.

آنگاه از بصره بیرون شد و برادرش عثمان بن زیاد را به جای خود گذاشت و خود به کوفه رفت.

و روایت شده است از ازدی یعنی ابی مخنف که ابوالمخارق راسبی گفت: مردمی از شیعیان بصره در خانه زنی از طایفه عبدالقیس چند روز گرد آمده بودند و نام آن زن ماریه بنت سعد یا منقذ بود و او زنی شیعه بود و خانه او محل الفت آنان بود و در آنجا برای یکدیگر حدیث می گفتند و به پسر زیاد خبر رسید که حسین علیه السلام به عراق می آید برای عامل خود در بصره نوشت که دیده بان گذارد و راهها را بگیرد پس یزید بن نبیط آهنگ خروج کرد سوی حسین علیه السلام و او از عبدالقیس بود و ده پسر داشت گفت: کدام یک از شما بامن بیرون می آید؟ دو پسر او عبدالله و عبیدالله آماده شدند پس در خانه آن زن به یاران خود گفت که: من قصد خروج دارم و رفتنیم. گفتند: ما بر تو می ترسیم از اصحاب ابن زیاد. گفت: قسم به خدای که اگر پای آن دو در راه گرم شود باکی ندارم از طلب طلب کننده پس خارج شد و به شتاب می راند تا به حسین علیه السلام رسید و در ابطح داخل اردوی او شد و خبر به حسین علیه السلام رسید که او می آید به

طلب او برخاست و آن مرد به اردوی حضرت آمده بود به او گفتند به منزل تو رفته است او نیز برگشت. و امام علیه السلام وقتی او را در منزلش نیافت آنجا به انتظار او بنشست تا بیامد و آن حضرت را در رَحْلِ خود نشسته یافت گفت: **يَفْضِلُ اللَّهُ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا** پس بر او سلام کرد و نزد او بنشست و گفت: برای چه کاری آمده‌ای؟ و آن حضرت او را دعای خیر کرد و این مرد با آن حضرت آمد تا کربلا و مقاتله کرد و بادیو پسرش کشته شدند.



مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

• فصل هفتم

(طبری) چون نامه یزید به عبیدالله رسید پانصد نفر از مردم بصره برگزید از جمله عبدالله بن حارث بن نوفل و شریک بن أغور که از شیعیان علی علیه السلام بود و بامسلم بن عمرو باهلی و حشم و اهل بیت خود راه کوفه پیش گرفت (ارشاد) تا به آن شهر درآمد عمامه سیاه بر سر داشت و لثام بسته بود و روی پوشیده و مردم را خبر رسیده بود که حسین علیه السلام به کوفه می آید چشم به راه او داشتند چون عبیدالله را دیدند گمان بردند آن حضرت است پس بر هیچ گروهی نمی گذشت مگر اینکه بروی سلام می کردند و می گفتند: مرحباً یک یابن رسول الله خوش آمدی. ابن زیاد از خرسندی آنها به آمدن امام علیه السلام بر می آشفست و چون بسیار شدند مسلم بن عمرو گفت: دور شوید که این امیر عبیدالله بن زیاد است و همان شب رفت تا به قصر رسید و گروهی گرد او را گرفته بودند به گمان آنکه حسین علیه السلام است.

نعمان بن بشیر در راه روی او و اطرافیان او بست یک تن از همراهان بانگ زد تا در بگشایند نعمان از بالا مشرف بر آنها گشت او هم گمان می کرد حسین علیه السلام است گفت: تو را به خدا قسم می دهم که دور شوی که من امانت خود را به تو تسلیم نمی کنم و حاجت به جنگ با تو ندارم عبیدالله هیچ نمی گفت تا نزدیک آمد و نعمان از بالای قصر با او سخن می گفت: عبیدالله گفت: اِفْتَحْ لَافْتَحْتُ در را بگشای که هرگز نباشی که در بگشایی. شب دراز شد مردی از پشت شنید و به آن کسان از اهل کوفه که در پی او افتاده بودند گفت: سوگند به آن خدایی که غیر او معبودی نیست این ابن مرجانه است.

مسعودی گفت: براو ریگ زدن گرفتند اما از چنگ آنها بدر رفت (ارشاد).

پس نعمان در راه برای او بگشود و او داخل شد و در راه روی مردم دیگر زدند و آنها پراکنده شدند و چون بامداد شد منادی ندا کرد نماز به جماعت پس مردم گرد آمدند و ابن زیاد

بیرون آمد و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد آنگاه گفت: اما بعد امیرالمؤمنین شهر و ثغر و وفی شمارا به من وا گذاشته است و مرا فرموده که ستم رسیده شمارا داد دهم و محرومان را عطا کنم و برشنونده فرمانبردار احسان کنم و بر نافرمان سخت گیرم و من فرمان او را درباره شما انجام دهم و پیمان او را انفاذ کنم و من نیکوکار و فرمانبردار شمارا چون پدری مهربانم و تازیانه و شمشیرم بر سر کسی است که فرمان مرا ترک کند و از پیمان من درگذرد پس باید هرکس برخود بترسد **الْصَّدْقُ يُنْبِئُ عَنْكَ لَا الْوَعْدُ** (این عبارت جاری مجرای مثل است و در فارسی به جای آن گویند: اگر زنده ماندیم به هم می رسیم یعنی هرچه بگویم فایده ندارد تا وقتی که آنچه وعده دادم عمل کنم).

و در روایت دیگری است که گفت: با این مرد هاشمی بگویند سخن مرا تا از غضب من بهره یزد، و مقصود وی از هاشمی، مسلم بن عقیل - رضی الله عنه - بود (ارشاد)

پس از منبر فرود آمد و بر عرفا یعنی کدخدایان محلات سخت گرفت و گفت: نام کدخدایان را برای من بنویسید و هرکس را که از تابعان امیرالمؤمنین (یعنی یزید) است و هم کسانی را که در شما از حروریه اند (خوارج) و اهل ریب که عقیده آنها مخالفت است و همه را بیاورید که رأی خویش را درباره آنها ببینم و هر کدخدا که نام آنها را برای ما ننویسد باید ضامن شود که در حوزه کدخدایی او هیچکس مخالفت مانکند و به فتنه جویی برنخیزد پس هرکس چنین کند ذمت ما از وی بیزار است و خون و مال او ما را حلال و هر کدخدایی که در حوزه او از یاغیان بریزید یافت شود و خبر او را به ما نرساند برادر خانه اش آویخته شود و عطاء او ملغی گردد (کامل) و به جایی در **عُمان و الزاره**^۱ روانه گردد.

و در فصول المهمه است که جماعتی از اهل کوفه را بگرفت و در همان ساعت بکشت (کامل طبری. مقاتل الطالبیین) چون مسلم آمدن عبیدالله و سخن او بشنید از خانه مختار بیرون شد و به سرای هانی بن عروه مرادی درآمد و هانی را بخواست هانی بیرون آمد و او را بدید و سخت ناخوش آمدش مسلم با او گفت: آمدم تا مرا پناه دهی و مهمان کنی. هانی گفت: چیزی فوق طاقت من تکلیف کردی و اگر در سرای من داخل نشده بودی و من به ثقه نداشتی دوست داشتم بازگردی الا اینکه برای دخول تو تکلیف برعهده من آمد داخل شو پس او را منزل داد و شیعه نزد او رفت و آمد داشتند پنهان و پوشیده از عبیدالله زیاد و یکدیگر را به کتمان توصیه می کردند (مناقب). و مردم با او بیعت می کردند تا بیست و پنج هزار مرد بیعت

۱. مانند مثل است چنانچه عوام گویند او را به جایی می اندازیم که عرب نمی انداخت. عقیل - بضم عین - در بدی هوا و گرمی مثل است. و زاره هم نزدیک آنجا ناحیتی است شیرناک، و مرزبان الزاره لقب شیر است.

کردند و خواست خروج کند هانی با او گفت شتاب مکن.

آنگاه ابن زیاد مولای خویش را که (مُعْقِل) نام داشت بخواند و گفت: این مال را بستان (کامل) و سه هزار درهم بدو داد و گفت: در طلب مسلم بن عقیل و یاران او شو و با آنان الفت بگیر و این مال را به آنان ده و بگویی که تو از آنانی و از اخبار آنها باخبر شو. معقل چنان کرد و در مسجد نزد مسلم بن عوسجه اسدی آمد و شنیده بود که مردم می گویند او به نام حسین علیه السلام بیعت می ستاند و مسلم نماز می گزارد و چون از نماز فارغ شد گفت: ای بنده خدا من مردی از اهل شامم خداوند به دوستی اهل بیت بر من منت نهاده است و این سه هزار درهم است و خواهم آن را به حضور آن کس برم که شنیده ام به کوفه آمده است و برای پسر دختر پیغمبر بیعت می ستاند و از چند کس شنیدم که تو از امر این خانواده آگاهی و نزد تو آمدم تا این مال را بستانی و مرا نزد صاحب خود بری تا با او بیعت کنم و اگر خواهی پیش از رفتن به حضور او بیعت از من ستانی.

مسلم گفت: از لقای تو خرسندم که می خواهی به مطلوب خود برسی و خداوند به سبب تو اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله را یاری کند ولیکن ناخوش دارم که مردم از این کار پیش از تمام شدن آن آگاه شوند از ترس این مرد ستمگر و سَطَوَات او. پس بیعت از او بگرفت با پیمانهای سخت و مُغْلَظ در مناصحت و کتمان و چند روز نزد او آمد و رفت تا او را نزد مسلم بن عقیل - رضی الله عنه - برد.

• فصل هشتم

پیش از این دانستی که چون عبیدالله زیاد از بصره آهنگ کوفه کرد شریک بن اعور با او بود اکنون بدان که این شریک شیعی بود سخت پای بسته به تشیع (طبری کامل) و در جنگ صفین با امیرالمؤمنین علیه السلام بود و کلمات او با معاویه مشهور است و چون شریک از بصره بیرون آمد از مرکوب بیفتاد و گروهی گویند عمداً خود را بینداخت و جماعتی هم با او بودند به امید آنکه عبیدالله منتظر بهبودی آنها شود و حسین علیه السلام زودتر از عبیدالله به کوفه برسد اما عبیدالله التفاتی به آنها نمی کرد و می راند به شتاب و چون شریک به کوفه آمد برهانی فرود آمد و وی را بر تقویت مسلم تحریر می کرد و شریک رنجور شد و ابن زیاد وی را گرامی می داشت و هم امرای دیگر پس عبیدالله به سوی او فرستاد که: امشب نزد تو آیم شریک به مسلم گفت: این مرد فاجر امشب به عیادت من آید چون بنشست بیرون آی و او را بکش آنگاه در قصر امارت بنشین که کسی تو را مانع از آن نشود و اگر من از این بیماری رهایی یافتم به بصره روم تا کار آنجا را برای تو یکسره کنم (ابوالفرج) و چون شام شد ابن زیاد برای عیادت شریک پیامد و شریک با مسلم گفت: مبادا این مرد از چنگ تو بدر رود و هانی برخاست و گفت: من دوست ندارم عبیدالله در خانه من کشته شود این کار را زشت شمرد پس عبیدالله پیامد و بنشست و از شریک حال پرسید و گفت: بیماری تو چیست و از کی بیمار شدی؟ چون سؤال به طول انجامید و شریک دید کسی بیرون نیامد و ترسید مقصود از دست برود این اشعار را خواندن گرفت:

مَاالانْتَظَارُ بِسَلَمِي أَنْ تُحَيِّوَهَا حَيُّوا سَلَامِي وَحَيُّوا مَنْ يُحَيِّيَهَا
كَأَسَّ الْمَنِيَّةِ بِالتَّغْجِيلِ أَسْقُوهَا

دو بار یا سه بار این اشعار بخواند و عبیدالله نمی دانست قضیه چیست و گفت: هذیان می گوید؟ هانی گفت: آری اصلحك الله از پیش از غروب آفتاب چنین است تاکنون و عبیدالله برخاست و برفت (طبری).

وگویند: عبیدالله بامولای خود مهران پیامد و شریک بامسلم گفته بود که: چون من گفتم مرا آب دهید بیرون آی و گردن او را بزن پس عبیدالله بر فراش شریک بنشست و مهران بر سر او بایستاد کنیزکی قدح آب بیرون آورد چشمش به مسلم افتاد از جای بشد شریک گفت: مرا آب دهید و بار سوم گفت: وای بر شما مرا از آب هم پرهیز می دهید به من آب بدهید اگرچه جان من در سر آن برود مهران متفطن شد و عبیدالله را بفشرد عبیدالله از جای برجست شریک گفت: ای امیر می خواهم تو را وصی خویش کنم ابن زیاد گفت: من نزد تو بازگردم پس مهران او را به شتاب می برد و گفت: قسم به خدا می خواستند تو را بکشند. عبیدالله گفت: چگونه؟ باینکه شریک را اکرام می کنم آن هم در خانه هانی که پدرم انعامها بر او کرده بود (کامل) مهران گفت: همین است که با تو گفتم (ابوالفرج).

پس عبیدالله برخاست و رفت و مسلم بیرون آمد شریک با او گفت: تو را چه مانع شد از کشتن وی؟ گفت: دو چیز یکی آنکه هانی کراحت داشت عبیدالله در خانه او کشته شود و دیگر حدیثی که مردم از پیغمبر ﷺ روایت کرده اند: «الْإِسْلَامُ قِنْدُ الْفَتْلِ فَلَا يَفْتِكُ مُؤْمِنٌ» یعنی اسلام از کشتن ناگهانی منع کرده است و مسلمان چنین کشته نشود. شریک با او گفت: اگر وی را کشته بودی فاسق فاجر کافر مکاری را کشته بودی.

گویند: مهران مولای زیاد عبیدالله را بسیار دوست داشت چنانکه وقتی عبیدالله را کشتند جثه سمین داشت به پیه تن او یک شب تمام چراغ روشن کردند مهران آن بدید قسم خورد هرگز پیه نخورد.

و ابن نما گفت: چون ابن زیاد بیرون رفت مسلم نزد شریک آمد شمشیر به دست، شریک گفت: تو را چه مانع آمد از آن کار؟ گفت: خواستم بیرون آیم زنی به من درآویخت و گفت: تو را به خدا قسم که ابن زیاد را در خانه ما مکش و بگریست پس شمشیر را بینداختم و بنشستم هانی گفت: وای بر آن زن که هم خود را کشت و هم مرا و آنچه می ترسید در آن واقع شد انتهی (کامل).

و سه روز دیگر شریک بزیست و درگذشت عبیدالله بروی نماز گزارد و بعد از اینکه دانست شریک مسلم را به قتل وی ترغیب کرده بود گفت: دیگر بر جنازه عراقی نماز نگذارم و اگر قبر زیاد در عراق نبود قبر شریک را نبش می کردم.

و بعد از آن مولای ابن زیاد که با آن مال آمده بود پس از مرگ شریک با مسلم بن عوسجه رفت و آمد می کرد تا او را نزد مسلم بن عقیل برد و مسلم از او بیعت بستاند و (ارشاد). ابو ثمانه (به ثناء سه نقطه و بادو نقطه غلط است) صائندی را بفرمود تا مال از او بگیرد و او مالها را می گرفت و هر چه یکدیگر را اعانت می کردند به دست او بود و سلاح می خرید و مردی بصیر و از فارسان عرب و روشناسان شیعه بود (کامل) و آن مرد مولای ابن زیاد نزد آنها می آمد از رازهای آنها آگاه می شد و برای ابن زیاد خبر می برد و هانی از ابن زیاد بریده بود و به بهانه مرض در خانه نشسته پس عبیدالله محمد اشعث و اسماء خارجه را بخواند - و گویند عمرو بن حجاج زبیدی را هم و رؤیحه دختر این عمرو زن هانی و مادر یحیی بن هانی بود - و از حال هانی پرسید عمرو گفت: بیمار است. عبیدالله گفت: شنیده ام بهتر شده است و بر در خانه اش می نشیند پس او را ملاقات کنید و بگویید آنچه بروی لازم است ترک نکند پس نزد او آمدند و گفتند: امیر از تو می پرسید و می گفت: اگر دانستی که او بیمار است عیادتش می کردم و چنان به وی خبر داده اند که بر در خانه می نشینی و می گفت: دیر شد که نزد ما نیامد و دوری و جفا را سلطان تحمل نکند تو را سوگند می دهیم که با ما بیایی پس هانی جامه خود را بخواست و پوشید و استرخویش را سوار شد چون نزدیک قصر رسید در دلش افتاد که شری در پیش است به حسان بن اسماء خارجه گفت: برادرزاده! من از این مرد ترسانم تو چه بینی؟ گفت: من بر تو هیچ ترس ندارم اینگونه اندیشه ها به خود راه مده و اسماء هیچ از ماجری آگاه نبود اما محمد اشعث می دانست؛ پس این جماعت بر ابن زیاد داخل شدند و هانی با ایشان، چون ابن زیاد وی را بدید گفت: (ارشاد) أَتَنْتَ بِخَائِنٍ رَجُلًا یعنی خیانتکار به پای خود آمد چون نزدیک ابن زیاد شد شریح نزد او نشسته بود روی به جانب او کرد و گفت:

أُرِيدُ حَبَاءَهُ وَبُرِيدُ قَتْلِي عَذِيرُكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ

این شعر از عمرو بن معدیکرب است یعنی: می خواهم او را عطایی بخشم و او می خواهد مرا بکشد بگو بهانه تو چیست نزد دوست مرادی تو؟ (کامل)

(ابن زیاد وی را گرامی می داشت هانی گفت: مگر چه شده است؟ ابن زیاد گفت: این چه شوری است که در خانه بر پا کرده ای برای امیر المؤمنین یعنی یزید و مسلمین؟ مسلم را آورده ای و در خانه خود جای داده ای برای او مرد و سلاح جمع می کنی و گمان کردی که اینها بر من پوشیده است؟ هانی گفت: چنین کاری نکردم. ابن زیاد گفت: چرا؟

و نزاع میان آنها طول کشید پس ابن زیاد آن مولای خود را که جاسوس بود بخواند و او بیامد و پیش روی هانی بایستاد ابن زیاد پرسید: این را می شناسی؟ گفت: بلی و دانست که وی

جاسوس بود برایشان پس ساعتی متحیر بماند آنگاه به خود آمد و گفت: از من بشنو و باور دار به خدا سوگند که با تو دروغ نمی گویم او را من دعوت نکردم و از کار او هیچ آگاه نبودم تادیدم در سرای من آمده است و می خواهد فرود آورمش و من از بازگردانیدن او شرم داشتم و تکلیف بر عهده من آمد او را به سرای خود در آوردم و مهمان کردم و کار او چنان شد که خبر آن به تورسید پس اگر خواهی اکنون با تو پیمانی استوار بندم و به تو گروگانی دهم که در دست تو باشد و تعهد کنم که بروم و او را از خانه خویش بیرون کنم و سوی تو باز آیم. گفت: نه سوگند به خدای که از من جدا نشوی تا او را نزد من آوری. گفت: هرگز مهمان خود را نمی آورم که تو او را بکشی. (ارشاد).

عبیدالله گفت: به خدا سوگند بیاور. گفت: به خدا سوگند که نمی آورم (ابن نما) هانی گفت: والله اگر زیرپاهای من باشد پای برندارم و او را به تو تسلیم نکنم (کامل) چون سخن میان آنها دراز شد مسلم بن عمرو باهلی برخاست - و در کوفه نه شامی بود نه بصری غیر او - چون سماجت هانی بدید گفت: بگذار من با او سخن گویم و هانی را به جانبی کشید و با او خالی کرد و گفت: ای هانی تو را به خدا که خویش را به کشتن مده و خود را در بلا میفکن این مرد یعنی مسلم بن عقیل پسر عم اینهاست او را نمی کشند و آسیبی بدو نمی رسانند وی را به آنها سپار که بر تو ننگی نیست اگر مهمان را به سلطان تسلیم کنی.

هانی گفت: چرا والله برای من ننگ و عار است میهمان خود را نمی دهم درحالتی که خود تندرستم و بازوی قوی و یاوران بسیار دارم والله اگر یک تن بودم و یآوری نداشتم باز او را تسلیم نمی کردم مگر اینکه در پیش او جان بدهم.

ابن زیاد این بشنید گفت: او را نزدیک آورید نزدیک آوردند گفت: قسم به خدا یا باید او را بیاوری یا گردنت را می زنم. گفت: اگر چنین کنی در گرد سرای تو شمشیرهای فراوان کشیده می شود پنداشته بود که عشیرت وی به حمایت برمی خیزند.

ابن زیاد گفت: آیا مرا به شمشیر عشیرت خود می ترسانی؟ (ارشاد) او را نزدیک آورید نزدیک آوردند باچوب بربینی و جبین و گونه های او بکوفت تابینی او بشکست و خون برجامه های او روان گشت و گوشت جبین و گونه های او بر ریشش پراکند و عصا بشکست. وطبری گفت: چون ابن زیاد اسماء خارجه و محمد اشعث را به طلب هانی بفرستاد آنها گفتند: تا امان ندهی او نیاید. گفت: او را با امان چکار کار زشتی نکرده است بروید و اگر بی امان نیامد او را امان دهید آنها آمدند و او را بخواندند هانی گفت: اگر مرا بگیرد بکشد و آنها اصرار کردند تا بیاوردندش روز جمعه بود و عبیدالله در جامع خطبه می خواند پس در مسجد

بنشست و گیسوان از دوسوی تافته و آویخته داشت چون عبیدالله نماز بگذاشت هانی را بخواند و هانی در پی او برفت تا به دارالاماره درآمد و سلام کرد عبیدالله گفت: ای هانی بیاد نداری که پدرم به این شهر آمد و یک تن از شیعه را رها نکرد مگر همه را بکشت جز پدر تو و حجر و از حجر آن صادر شد که میدانی آنگاه پیوسته رفتارش با تو نیکو بود و به امیر کوفه نوشت حاجت من از تو آن است که هانی را نیکو بداری؟

هانی گفت: آری. عبیدالله گفت: پاداش من این است که در خانه خود مردی را پنهان کنی تا مرا بکشد؟ هانی گفت: چنین نکردم. عبیدالله آن تعمیمی را که برایشان جاسوس بود گفت بیرون آوردند چون هانی او را بدید دانست او این خبر برده است گفت: ای امیر این که شنیده‌ای واقع شد و من حق نعمت تو را ضایع نمی‌کنم تو و خانواده‌ات ایمن هستید هر جا که خواهید بروید.

و مسعودی گوید: هانی با عبیدالله گفت: پدر تو زیاد را بر من نعمت و حقوقی است و من دوست دارم او را مکافات دهم آیا می‌خواهی تو را به خیری دلالت کنم؟ ابن زیاد گفت: آن چیست؟ گفت: تو و خانواده‌ات اموال خود را برداشته به سلامت جانب شام روید چون کسی که از تو و از صاحب تو به این امر سزاوارتر است آمد. عبیدالله سر بزر انداخت و مهران بر سر او ایستاده در دستش عصایی پیکاندار بود گفت: این چه خواری است که این بنده جولا تو را در قلمرو حکومت تو امان می‌دهد. عبیدالله گفت: او را بگیر. مهران عصا از دست بینداخت و دو گیسوی هانی بگرفت و روی او را بلند نگاهداشت و عبیدالله آن عصا را برگرفت و بر روی هانی زد و پیکان او از شدت ضربت بیرون آمد به دیوار جست و فرو رفت و آنقدر بر روی هانی زد که بینی و پیشانی او بشکست.

جزری گوید: هانی دست به دسته شمشیر شرطی برد و آن را بکشید شرطی ممانع شد عبیدالله گفت: آیا تو حرورنی یعنی از خوارجی خون خود را برای ما حلال کردی و کشتن تو برای ما جائز شد (ارشاد). عبیدالله گفت: او را بکشید کشیدند و در خانه‌ای از خانه‌های قصر برده در به روی او بستند. و گفت: پاسبان بروی گمارید پاسبان گماشتند (کامل). پس اسماء خارجه در روی عبیدالله بایستاد و گفت: ای بی‌وفای پیمان شکن او را رها کن ما را امر کردی این مرد را بیاوریم چون آوردیم روی او را بشکستی و خون روان ساختی و می‌گویی تو را می‌کشم. عبیدالله بفرمود (لَهْزَوْ تُغْتَبِغْ) تاملت بر سینه او کوفتند و بالگد و طپانچه آرام از او ببردند آنگاه رها کردند تا بنشست.

اما محمد اشعث گفت: رأی امیر را بپسندیم چه بسود ما باشد و چه به زیان ما و عمرو بن

حجّاج را خبر رسید که هانی را کشتند پس با مُذحج بیامد و گرداگرد قصر را بگرفتند و بانگ زد من عمرو بن حجّاجم و اینها سواران مُذحج و بزرگان آنها از طاعت بیرون نرفته و از جماعت جدا نشده ایم شریح قاضی آنجا بود عبیدالله گفت: برو و صاحب اینها را یعنی هانی را ببین و نزد آنها رو و بگوی زنده است، شریح نزد هانی رفت هانی با او گفت: ای مسلمانان مگر عشیره من هلاک شدند دینداران کجایند یاری کنندگان چه شدند آیا دشمن و دشمن زاده ایشان مرا اینطور تخویف کند؟ آنگاه ضجه‌ای بشنید و گفت: ای شریح گمان دارم اینها آواز مُذحج است و مسلمانان و پیروان مانند اگر ده تن از ایشان اینجا آیند مرا برهانند پس شریح بیرون آمد و باوی جاسوسی بود که ابن زیاد فرستاده بود شریح گوید اگر این جاسوس نبود سخن هانی را به آنها تبلیغ می‌کردم و چون شریح بیرون آمد گفت: صاحب شمارا دیدم زنده بود و کشته نشده است عمرو به یاران گفت: اکنون که کشته نشده است الحمدلله.

و در روایت طبری است که چون شریح بر هانی درآمد گفت: ای شریح می‌بینی بامن چه می‌کنند؟ شریح گفت: تو را زنده می‌بینم؟ هانی گفت: آیا با این حالت که می‌بینی من زنده‌ام قوم مرا آگاه کن که اگر باز گردند مرا خواهند کشت پس شریح نزد عبیدالله آمد و گفت: او را زنده دیدم اما بر او نشان ستم و شکنجه تو پدیدار بود. عبیدالله گفت: آیا چیز زشت و منکری است که والی رعیت خود را عقوبت کند بیرون رو نزد این قوم و آنها را آگاه کن پس بیرون آمد و عبیدالله آن مرد یعنی مهران را فرمود تا همراه شریح بیرون رفت شریح گفت: این بانگ و فریاد چیست آن مرد زنده است و امیر وی را عتابی کرده و آزرده است چنانکه جان او در خطر نیفتاده باز گردید و جان خویش و جان صاحب خود را در معرض هلاک نیاورید آنها باز گشتند.

شیخ مفید و غیر او گفته‌اند: عبدالله بن حازم گفت: من رسول ابن عقیل (رض) بودم در قصر تا بنگرم بر هانی چه می‌گذرد چون او را زدند و حبس کردند براسب خویش نشستم و زودتر از همه اهل خانه خبر به مسلم بن عقیل دادم و زنانی دیدم از قبیله مراد گردهم فریاد می‌زدند یا عبّر تاه یا ثکلاه! پس بر مسلم درآمدم و خبر بگفتم مرا فرمود تا بروم و در میان یاران او بانگ برآورم و آنها خانه هارا در گرداگرد او پر کرده بودند من فریاد زدم یا منصور امت! و این شعار ایشان بود^۱ پس اهل کوفه یکدیگر را خبر کردند و نزد مسلم فراهم شدند (کامل). پس مسلم برای عبدالله بن عزیز کندی رایت^۲ بست و او را بر جماعت کینده امیر ساخت و

۱. شعار کلمه ای است که افراد لشکر میان خود قرار دهند که بگویند و شناخته شوند که گوینده از سپاه ایشان است یا سپاه دشمن.

۲. در تاریخ طبری است که هارون بن مسلم از علی بن صالح از عیسی بن یزید روایت کرد که: مختار بن ابی عبیده و عبدالله بن حارث بن

گفت: پیش روی من رو و برای مسلم بن عوسجه اسدی بر جماعت بنی اسد و مُذحج و برای عباس بن جُعده جُدلی بر ربع مدینه و به جانب قصر روی آورد چون ابن زیاد را این خبر بر سید در قصر تحصّن جست و در بیست مسلم گرد قصر بگرفت و مسجد و بازار از مردم پر شد و پیوسته تاشب جمع گردیدند و کار بر عبیدالله تنگ شد که با او بیش از سی تن شرطی و بیست تن از اشراف و خانواده و موالی او کس نبود و اشراف مردم از آن در قصر که به طرف دارالزومیین بود نزد ابن زیاد می آمدند و به او می پیوستند و مردم ابن زیاد و پدرش را دشنام می دادند پس ابن زیاد کثیر بن شهاب حارثی را بخواند و امر کرد با هر کس فرمانبردار اوست از قبیله مُذحج بروند و مردم را از یاری مسلم بن عقیل باز دارند و آنان را تخویف کنند و هم محمد اشعث را گفت با هر کس از کِنده و خَضِر مَوْت که مطیع اوست رایتی نصب کند که هر کس زیر آن رایت آمد در امان باشد.

و همچنین قَعْقاع بن شُور ذَهَلی و شَبِث بن رَبِعی تَمیمی و حَجّار بن أَبَجْر عَجَلی و شمر بن ذی الجوشن ضبابی را بارایتی بفرستاد و اعیان را نزد خود نگاهداشت تا بدانها استیناس جوید که با او اندک کس مانده بود و آن گروه رفتند و مردم را از یاری مسلم - رضی الله عنه - باز می داشتند و عبیدالله اشرافی را که با او بودند امر کرد تا از بالای قصر بر مردم مشرف شوند و اهل طاعت را به آرزوها فریب دهند و اهل معصیت را تخویف کنند و آنها چنین کردند و مردم چون گفتار رؤسا را شنیدند پراکندند چنانکه زن نزدیک پسر و برادر خود می آمد و می گفت باز گرد مردم دیگر که هستند کفایت می کنند و مرد می آمد. و همچنین می کرد و مردم پراکنده شدند تا مسلم (رض) در مسجد باسی نفر بماند چون چنین دید بیرون آمد و روی به ابواب کِنده آورد (ارشاد) پس به ابواب کِنده رسید و با او ده تن بود و از آن باب بیرون آمد کس نماند و به این سوی و آن سوی نظر انداخت کسی ندید که وی را راهنمایی کند و خانه اش را نشان دهد و اگر به دشمنی دچار گردد وی را در دفع او اعانت نماید پس سرگردان در کوچه های کوفه می رفت (ارشاد) نمی دانست کجا می رود تا از خانه های بنی جَبَله از کِنده بیرون شد و باز رفت تا به در سرای زنی که او را طَوْعه می گفتند رسید و این زن امّ ولد بود

نوفل بامسلم خروج کرده بودند مختار بارایتی سبز و عبدالله باغلم سرخ و مختار بیامد و علم خود را بر در سرای عمرو بن خزیمه فرو کوفت و گفت: من بیرون آمدم تا عمرو بن خزیمه را سنگری باشم و ابن اشعث و قَعْقاع بن شُور و شبث بن رَبِعی بامسلم کارزار کردند کارزاری سخت و شبث می گفت: تاشب منتظر باشید خودشان پراکنده می شوند قَعْقاع با او گفت: راه گریز را بر مردم بسته ای پس کناره کن تا مردم فرار کنند و عبیدالله به طلب مختار و عبدالله فرستاد و برای دستگیری آنها دستمزدی معین کرد پس آنان را آوردند و او به حبس آنها فرمود. و هم طبری گوید: مسلم را جراحی سنگین رسید و چند تن از یاران او کشته شدند و فرار کردند پس مسلم بیرون آمد و داخل یکی از خانه های کِنده شد.

اشعث بن قیس را و او را آزاد کرده بود و اُسَید خَضَرَمی به نکاح خود درآورده و پسری زاده بود نامش بلال و این پسر از خانه بیرون رفته بود با مردم و زن ایستاده چشم به راه او داشت مسلم بر زن سلام کرد او جواب سلام داد و گفت: یا اُمّة الله مرا آب ده. زن او را آب داد مسلم آب نوشید و بنشست زن به درون رفت و ظرف آب ببرد باز بیرون آمد و گفت: ای بنده خدا آب ننوشیدی؟ گفت: چرا. گفت: پس نزد اهل خود رو، مسلم خاموش بماند زن سخن اعاده کرد باز مسلم خاموش بود زن بار سیم گفت: سبحان الله ای بنده خدا برخیز خدا تو را عاقبت دهد و نزد اهل خود رو که شایسته نیست تو را برادر سرای من نشینی و این کار را بر تو حلال نمی‌کنم.

مسلم (ره) برخاست و گفت: یا اُمّة الله مرا در این شهر خانه و عشیرتی نیست آیا می‌توانی کار نیکی کنی و اجری ببری شاید من تو را بعد از این پاداشی دهم. گفت: ای بنده خدا چکنم؟ گفت: من مسلم بن عقیلم این قوم به من دروغ گفتند و مرا فریب دادند و از مأمن خود بیرون آوردند. زن گفت: تو مسلم بن عقیلی؟ گفت: آری. گفت: در آی پس مسلم به سرای درآمد در خانه یعنی اطاقی غیر اطاق آن زن و زن فرشی برای او گسترد و خوراک شام بر او عرضه کرد مسلم طعام نخواست اما پسر زن زود بیامد مادر را دید بسیار در آن خانه رفت و آمد می‌کند او را گفت: در این اطاق چه کار داری و هر چه پرسید زن او را خبر نداد پسر الحاح کرد زن خبر بگفت و گفت: این راز پوشیده دار و او را سوگندها داد پسر خاموش شد.

اما ابن زیاد چون بانگ و فریاد نشنید یاران خود را گفت: بنگرید تا کسی مانده است. نگریستند کسی را ندیدند ابن زیاد به مسجد آمد پیش از نماز عشا و یاران خویش را برگرد منبر بنشانید و فرمود تا ندا در دادند بیزارم از آن عسس و کدخدا و رئیس و لشگری که نماز عشا در بیرون مسجد بگزارد پس مسجد پر شد و ابن زیاد با آنها نماز عشا بگزارد آنگاه برخاست و سپاس خدای کرد و گفت: اما بعد مسلم بن عقیل (ابن زیاد بیخرد و نادان کلامی در وصف مسلم گفت که در خور خود او بود و در ترجمه ذکر آن نکردیم رعایت ادب را) مخالفت کرد و جدایی افکند از پناه ما بیرون رفته است و بیزاریم از کسی که مسلم را در خانه او بیابیم و هر کس او را برای ما بیاورد به مقدار دیّه مسلم (یعنی هزار دینار) به او جانه دهیم.

باز مردم را امر کرد به فرمانبرداری، و حصین بن نمیر را گفت سرکوچه ها را بگیرد و خانه ها را جستجو کند و این حصین رئیس عسس یعنی پلیس بود و از طایفه بنی تمیم. ابوالفرج گوید: بلال فرزند آن پیر زال که مسلم را منزل داده بود بامداد برخاست و نزد عبدالرحمن بن محمد اشعث رفت و خبر مسلم با او بگفت که نزد مادرش پنهان شده است و عبدالرحمن نزد

پدر رفت و او با عبیدالله نشسته بود پس آهسته با پدر سخنی گفت ابن زیاد پرسید: چه می‌گوید؟ محمد گفت: مرا آگاه کرد که مسلم بن عقیل در یکی از خانه‌های ماست ابن زیاد عصا بر پهلوی او بزد و گفت: هم اکنون برخیز و او را بیاور.

ابو مخنف گفت: قدامة بن سعد بن زائده ثقفی برای من حکایت کرد که ابن زیاد شخصیت یاهفتاد مرد با پسر اشعث بفرستاد همه از قبیله قیس و رئیس آنان عبیدالله بن عباس سلمی. و در حبیب السیر گوید: با ابن اشعث سیصد مرد فرستاد و سوی آن خانه آمدند که مسلم بن عقیل بدانجا بود.

و در کامل بهایی است که: چون مسلم شیعه اسبان بشنید آن دعا که می‌خواند به شتاب تمام کرد آنگاه زره پوشید و طوعه را گفت: نیکی و احسان خود را به جای آوردی و بهره خویش از شفاعت رسول خدا سید انس و جان ﷺ دریافتی آنگاه گفت: دوش عم خود امیر المؤمنین را در خواب دیدم گفت: تو فردا با مایی.

و در بعضی کتب مقاتل است که چون فجر طالع شد طوعه برای مسلم آب آورد تا وضو سازد و گفت: ای مولای من دیشب نخفتی؟ گفت: بدان که اندکی خفتم در خواب عم خود امیر المؤمنین را دیدم می‌گفت: «الْوَحَا الْوَحَا الْعَجَل الْعَجَل» زود زود، بشتاب بشتاب. و گمان دارم امروز روز آخر من باشد.

و در کامل بهایی است که: در این وقت لشکر دشمن به در سرای طوعه رسیدند و مسلم ترسید خانه را بسوزانند بیرون آمد و چهل و دوتن از آنها را بکشت.

سید و شیخ ابن نما گفته‌اند که: مسلم زره بپوشید و بر اسب سوار شد و به شمشیر زد ایشان را تا از خانه بیرون کرد.

مؤلف گوید: ظاهراً سوار شدن بر اسب را تنها سید و ابن نما ذکر کرده‌اند و سیمی برای آنان نیافتم.

و مسعودی در مروج الذهب صریحاً گفته است که: مسلم پیش از ورود به خانه طوعه سوار بود و اسب با او بود گوید از اسب پیاده شد و سرگردان در کوچه‌های کوفه راه می‌رفت و نمی‌دانست روی به کدام جانب آورد تا به خانه زنی از موالی یعنی بستگان اشعث قیس رسید و از او آب خواست او را آب داد و از حال او پرسید مسلم سرگذشت خویش بگفت پس زن رقت کرد و او را منزل داد.

و ابوالفرج گفت: چون او از سم اسبان و صدای مردان بشنید دانست برای او آمده‌اند پس دست به شمشیر بیرون آمد و آنها به خانه درآمدند بر آنها حمله کرد چون اینچنین دیدند

بربامها برآمدند و سنگ باریدن گرفتند و آتش در دسته‌های نی زدند و از بامها براو انداختند. مسلم چون چنین دید گفت: این همه شور برای کشتن پسر عقیل است ای نفس سوی مرگ که چاره‌ای از آن نیست بیرون رو پس باشمشیر آخته به کوچه آمد و با آنها کارزار کرد.

مسعودی گفت: میان او و بکیر بن حمران احمری دو ضربت رد و بدل شد بکیر دهان مسلم را به شمشیر زد و لب بالای او را ببرید و به لب زیرین رسید و مسلم ضربتی منکر بر سر او بزد و ضربتی دیگر بر شانه که آن را بشکافت و نزدیک بود به اندرون شکم او رسد و این رجز بگفت:

أَقْسِمُ لَا أَقْتُلُ إِلَّا حُرّاً وَإِنْ رَأَيْتُ الْمَوْتَ شَيْئاً مُرّاً
كُلُّ أَمْرِي يَوْمَ مُلَاقِي شَرّاً أَخَافُ أَنْ أَكْذَبَ أَوْ أَغُرّاً

محمد اشعث پیش آمد و گفت: با تو دروغ نگویند و فریب ندهند و وی را امان داد مسلم تسلیم آنان شد او را بر استری نشانیدند نزد ابن زیاد بردند و ابن اشعث آن هنگام که او را امان داد تیغ و سلاح از او بستند. و شاعر در این باره در هجو ابن اشعث گوید:

وَتَرَكْتَ عَمَّكَ أَنْ تُقَاتِلَ دُونَهُ وَسَلَبْتَ أَسْيَافاً لَهُ وَدُرُوعاً

مؤلف در حاشیه گفته است: این شاعر عبدالله بن زبیر اسدی است و ابیات این است:

أَتَرَكْتُ مُسْلِمَ لِقَاتِلِ دُونَهُ حَذَرَ الْمَيِّتَةِ أَنْ تَكُونَ صَرِيحاً
وَقَتَلْتُ وَأَفْدَ أَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ فَسَلاً وَلَوْلَا أَنْتَ كَانَ مَنِيعاً
لَوْ كُنْتُ مِنْ أَسَدٍ عَرَفْتُ مَكَانَهُ وَرَجَوْتُ أَحْمَدَ فِي الْمَعَادِ شَفِيعاً

وترکت عمک... و این بیت اشاره به واقعه حُجْر بن عُدَّی است که ذکر آن بیاید محمد بن شهر آشوب گفت: عبیدالله عمرو بن حارث مخزومی و محمد بن اشعث را با هفتاد مرد بفرستاد تا گرد آن خانه بگرفتند و مسلم برایشان حمله کرد و می گفت:

هُوَ الْمَوْتُ فَاضْنَعْ وَيْكَ مَا أَنْتَ صَانِعٌ فَأَنْتَ لِكَأْسِ الْمَوْتِ لِأَشَكَّ جَارِعٌ
فَصَبِرْ لَأَمْرِ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ فَحُكْمُ قَضَاءِ اللَّهِ فِي الْخَلْقِ وَاقِعٌ

پس از آنها چهل و یک نفر بکشت.

محمد بن ابی طالب گوید: چون مسلم از ایشان گروه بسیار به قتل رسانید و خبر به عبیدالله رسید کسی نزد محمد فرستاد پیغام داد که ما تو را سوی یک تن فرستادیم تا او را بیاوری

چنین در یاران تو رخنه بزرگ پدید آورد پس اگر تو را سوی غیر او فرستیم چه خواهد شد؟ ابن اشعث پاسخ داد که: ای امیر پنداری مرا سوی بقالی از بقالان کوفه یا یکی از جَرامقه حیره فرستاده‌ای ندانی که مرا سوی شیری سهمگین و شمشیری برنده در دست دلاوری بزرگ فرستاده‌ای از خاندان بهترین مردم؟!

پس عبیدالله پیغام داد که: او را امان ده که جز بدینگونه بروی دست نیابی. و از بعض کتب مناقب نقل است که: مسلم مانند شیر بود و نیروی بازوی او چنانکه مرد را به دست خود می‌گرفت و به بام خانه می‌انداخت.

و سید در ملهوف گفته است: مسلم صدای سَم اسبان را شنید زره بپوشید و براسب سوار شد و با اصحاب عبیدالله جنگیدن گرفت تا گروهی بکشت پس محمد اشعث بانگ زد و گفت: ای مسلم تو را امان است. گفت: به امان خیانتکاران فاسق چه اعتبار؟ و روی بدانها آورده کارزار می‌کرد و رجز حمران بن مالک خُثَعَمی را در روز قرن می‌خواند: أَقْسَمْتُ لَا أَقْتُلُ إِلَّا حُرًّا آه، پس فریاد زدند کسی با تو دروغ نگوید و تو را فریب ندهد اما التفات به آنها نکرد تا جماعت بسیار بر او حمله کردند و زخم بسیار بر پیکر او وارد آوردند و مردی از پشتش نیزه‌ای بر او زد که بر زمین افتاد و او را اسیر کردند.

و در مناقب ابن شهر آشوب است که: با تیر و سنگ چندان بر پیکر او زدند که مانده و کوفته شد و بر دیواری تکیه داد و گفت: چون است که بر من سنگ می‌افکنید مانند کفار با اینکه من از اهل بیت پیغمبران ابرارم چرا مرا عات حق رسول خدا را درباره ذریت او نمی‌کنید؟ ابن اشعث گفت: خویشتن را به کشتن مده تو در زینهار منی.

مسلم گفت: آیا با اینکه توانایی دارم اسیر گردم لا والله چنین نخواهد شد و بر ابن اشعث حمله کرد او بگریخت مسلم گفت: بار خدایا تشنگی مرا می‌کشد پس از هر سوی بروی حمله کردند و بکیر بن حمران احمری لب بالای او را با شمشیر بخت و مسلم بروی شمشیری بزد که در اندرون او رفت و او را بکشت و کسی از پشت، نیزه‌ای بر مسلم فرو برد که از اسب بیفتاد و دستگیر شد.

شیخ مفید و جزری و ابوالفرج گفتند: مسلم خسته زخمها شد و از قتال فرو ماند پس به کناری جست و پشت به خانه همسایه داد محمد اشعث نزدیک او شد و گفت: تو را امان است. مسلم گفت: آیا من ایمنم؟ همه آن مردم گفتند: آری مگر عبیدالله بن عباس سلمی که گفت: لَا نَاقَةَ لِي فِيهَا وَلَا جَمَلِي (این عبارت مثل است و در فارسی گویند: در این کار خرم به کل نخواهی بود یعنی دخی در این کار ندارم) و به کناری رفت.

ابن عقیل گفت: سوگند به خدا که اگر امان شما نبود دست در دست شما نمی‌نهادم و استری آوردند او را بر آن نشانیدند و مردم اطراف او را گرفته شمشیر از گردنش برداشتند گویا آن هنگام از زندگانی خود نومید شد و اشک از چشم او روان گشت و دانست آن مردم وی را می‌کشند گفت: این آغاز خیانت و پیمان شکنی است.

ابن اشعث گفت: امیدوارم بر توبایکی نباشد.

مسلم گفت: همان امید است و بس، امان شما چه شد **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و بگریست عبیدالله بن عباس سلمی گفت: هر کس خواهان آن چیزی باشد که تو بودی وقتی بدو آن رسد که به تو رسید نباید گریه کند.

مسلم گفت: به خدا سوگند که من برای خود گریه نمی‌کنم و از کشتن خود جزع ندارم اگرچه هرگز مرگ خود را هم دوست نداشته‌ام ولیکن برای خویشان و خاندان خود که روی به اینجانب دارند و برای حسین علیه السلام و آل او گریه می‌کنم آنگاه مسلم روی به محمد اشعث آورد و گفت: من گمان ندارم که بتوانی از عهده امانی که به من داده‌ای بیرون آیی و از او درخواست کرد رسولی سوی حسین بن علی علیه السلام بفرستد و او را از واقعه بیاگاهاند تا آن حضرت از راه باز گردد.

و در روایت شیخ مفید است که: مسلم با محمد اشعث گفت: ای بنده خدا من چنان بینم که تو از انجام آن وعده امان که به من داده‌ای فرومانی آیا می‌توانی کار نیکی انجام دهی و از نزد خود مردی را بفرستی تا از زبان من به حسین علیه السلام پیغام برد چون گمان دارم امروز و فردا خارج می‌شود و با اهل بیت بدین سوی آید به او بگوید که ابن عقیل مرا فرستاده است و او در دست این مردم اسیر شده است و گمان دارد که تا شام امروز کشته می‌شود می‌گوید با اهل بیت خود باز گرد پدر و مادرم فدای تو اهل کوفه تو را نفرینند اینها اصحاب پدر تو هستند که آرزو داشت از آنها جدا شود به مردن یا کشته شدن و اهل کوفه با تو دروغ گفتند و لیس **لِمَكْذُوبٍ رَأَى**.

ابن اشعث گفت: سوگند به خدای که این کار انجام دهم.

ابو مخنف روایت کرده است از جعفر بن حدیفه که محمد اشعث، ایاس بن عثل طائی را از بنی مالک بن عمرو بن ثمامه بخواند و او مردی شاعر بود و بسیار به زیارت محمد اشعث می‌آمد و او را گفت: به ملاقات حسین علیه السلام بیرون رو و این نامه به او برسان. و آنچه مسلم بن عقیل گفته بود در آن نامه بنوشت و مالی به او داد و گفت: این توشه راه و این چیزی که عیال خود را دهی.

ایاس گفت: مرکوبی خواهم که شتر من لاغر شده است. گفت: این هم راحله با پالان سوار شو و برو. آن مرد سوار شد و به استقبال آن حضرت رفت پس از چهار شب در منزل زیاله به او رسید و خبر بگفت و رسالت برسانید.

حسین علیه السلام فرمود: آنچه مقدر است می‌رسد از خدای تعالی چشم داریم اجر مصیبت خویش را در فساد امت.

و مسلم وقتی به خانه هانی بن عروه رفته بود و هیجده هزار کس با او بیعت کرده بودند نامه سوی حسین علیه السلام فرستاده بود با عابس بن ابی شیبب شاکری نوشته بود: اما بعد، آن کس که به طلب آب می‌رود با اهل خود دروغ نمی‌گوید از اهل کوفه هیجده هزار کس با من بیعت کردند پس در آمدن شتاب فرمای همان وقت که نامه مرا می‌خوانی که همه مردم را دل با تو است و دل به جانب آل معاویه ندارند والسلام.

و در مثير الاحزان هم به همین مضمون نامه نقل کرده است و گوید آن را با عابس بن ابی شیبب شاکری و قیس بن مسهر صیداوی بفرستاد (کامل) اما مسلم محمد اشعث او را به قصر عبیدالله برد و محمد تنها نزد عبیدالله رفت و خبر بگفت و اینکه او را امان داده است عبیدالله گفت: تو را با امان چکار تو را نفرستادیم او را امان دهی بلکه فرستادیم او را بیاوری و محمد خاموش شد و چون مسلم بر در قصر بنشست کوزه‌ای دید از آب سرد گفت: از این آب به من دهید. مسلم بن عمرو باهلی گفت: این آب را به این سردی می‌بینی والله از آن یک قطره نجشی تا در دوزخ از حمیم بنوشی. ابن عقیل فرمود: تو کیستی؟ مسلم باهلی گفت: من آن کس هستم که حق را شناختم و تو آن را بگذاشتی و خیرخواه امام خود بودم و تو بدخواهی نمودی و فرمانبردار بودم و تو عصیان کردی من مسلم بن عمرو باهلیم.

ابن عقیل فرمود: مادرت به سوگ تو نشیند چه درشت و بدخوی و سنگیندلی ای پسر^۱ باهله تو به حمیم و خلود در دوزخ سزاوارتری از من پس عماره بن عقیبه آب سرد خواست. و در ارشاد گوید: عمرو بن حرث^۲ غلام خود را فرستاد تا کوزه آب آورد بر آن دستمالی بود و قدحی و آب در قدح ریخت و گفت: بنوش. مسلم قدح بگرفت تا آب بنوشد قدح از

۱. مؤلف در حاشیه گوید: مسلم به این تعبیر تعبیر او خواست چون طائفه باهله فرومایه‌ترین و لثیمترین قبائل عرب بودند.

و از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که روزی فرمود: «طایفه غنی و باهله و طائفه دیگری را نام برد نزد من بخوانید تا عطای خود بستانند سوگند به آن کسی که دانه را بشکافت و جنین را بیافزید که آنها را در اسلام نصیبی نیست و در نزدیک حوض و مقام محمود گواه باشم که دشمنان من بودند در دنیا و آخرت».

۲. عمرو بن حرث مخزومی قرشی و حرث - بحاء مضمومه و راه مفتوحه - کنیه ابوسعید است هنگامی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رحلت فرمود دوازده ساله بود از دست بنی امیه ولایت کوفه داشت و بنی امیه را بدو اعتماد بود و او نیز هوادار آنان و دشمن امیرالمؤمنین علیه السلام بود در سال ۸۵ از دنیا رفت؛ مؤلف.

خون پر شد و نتوانست بنوشد و سه بار همچنین قدح را پر آب کردند بار سوم دندان ثنایای او در قدح افتاد و گفت: اگر این از روزی مقسوم بود نوشیده بودم پس او را نزد عبیدالله بردند براو به امارت سلام نکرد پاسبان گفت: به امیر سلام نمی کنی؟ گفت: اگر مرا خواهد کشت چرا سلام کنم و اگر نخواهد کشت فراوان سلام براو خواهم کرد.

ابن زیاد گفت: به جان خودم تو کشته شوی. مسلم فرمود: چنین است؟ گفت: آری گفت بگذار تا وصیت کنم به یکی از خویشان خود. گفت: وصیت کن. پس مسلم روی به عمر سعد آورده گفت: میان من و تو خویشی است و حاجتی به تو دارم که در پنهانی بگویم عمر سعد نپذیرفت ابن زیاد گفت: از حاجت پسر عمت امتناع مکن پس ابن سعد برخاست (ارشاد) و بامسلم به جایی نشست که عبیدالله آنها را می دید (کامل) پس مسلم گفت: درکوفه قرضی دارم هفتصد درهم که آن را در نفقه خود صرف کردم آن دین را ادا کن (ارشاد) از آن مالی که در مدینه دارم (کامل) و جثه مرا از ابن زیاد بخواه تا به تو بخشد و آن را به خاک سپاری و کسی سوی حسین علیه السلام فرست که او را باز گرداند.

عمر به ابن زیاد گفت: ^۱ مسلم چنین و چنان وصیت کرد. ابن زیاد گفت: لایحون الامین و قد یؤمن الخائن امین هرگز خیانت نمی کند ولیکن گاه باشد دغلی را امین پندارند. (طعن بر عمر سعد زد که مسلم او را امین پنداشت و او خیانتکار بود) مال تو از آن تو است هرچه خواهی کن و اما حسین علیه السلام اگر آهنگ ما نکند قصد او نکنیم و اگر آهنگ ما کند دست از او برنداریم و اما جثه او شفاعت تو را درباره او هرگز نمی پذیریم.

و بعضی گویند: گفت: جثه او را چون کشتیم باک نداریم با آن هرچه کنند.

آنگاه بامسلم گفت: ای پسر عقیل مردم بریک کلمه اجتماع داشتند تو آمدی و جدایی افکندی و خلاف انداختی. مسلم فرمود: نه چنین است، اهل این شهر گویند پدر تو نیکان آنها را بکشت و خون آنها بریخت و میان آنها کار کسری و قیصر کرد ما آمدیم تا آنها را به عدل فرماییم و به حکم کتاب و سنت دعوت کنیم. گفت: ای فاسق تو را به این کارها چه؟ مگر میان این مردم به کتاب و سنت عمل نمی شد وقتی تو در مدینه خمر می خوردی؟

مسلم فرمود: آیا من خمر می خوردم سوگند به خدای که او خود داند تو دروغ می گویی و من چنان که تو گویی نیستم آن کس را خمر خوردن برازنده است که خون مسلمانان می خورد

۱. در عقدا لفرید گوید: عمر با ابن زیاد گفت؟ می دانی بامن چه گفت: عبیدالله گفت: سز این عم خویش را مستور دار. عمر گفت: کار بزرگتر از این است گفت: چیست؟ گفت: بامن گفت حسین علیه السلام می آید با نود تن زن و مرد تو او را بازگردان و برای او بنویس و خبر ده مرا چه مصیبتی رسید ابن زیاد گفت: اکنون که تو دلیل او شدی کسی باوی مقاتلت نکند غیر تو.

و مردمی را که کشتنشان را خدای عز و جل حرام کرده است می کشد به کینه و دشمنی و از آن کار زشت، حَرَم و شادان است گویا هیچکار زشت نکرده است؟!!!!
ابن زیاد گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم چنان کشتنی که در اسلام کسی را آنچنان نکشته باشند.

مسلم فرمود: مناسب با تو همین است که در اسلام بدعتی گذاری که پیش از این در آن نبوده است و کشتن به طرز زشت و مثله کردن و ناپاکی و پست فطرتی را به خود اختصاص دهی چنانکه هیچیک از مردم را این صفات سزاوار نباشد مانند تو. پس ابن زیاد او را دشنام داد و هم حسین و علی علیه السلام و عقیل را و مسلم دیگر سخن نگفت.

مسعودی گفت: چون کلام ابن زیاد به انجام رسید و مسلم با او در جواب درشتی می کرد او را گفت بالای قصر بردند و احمری را که مسلم بروی ضربت زده بود گفت: تو باید مسلم را بکشی تا قصاص آن ضربت کرده باشی.

و جزری گوید: مسلم با پسر اشعث گفت: والله اگر زینهار تو نبود من تسلیم نمی شدم به شمشیر به یاری من برخیز تو که امانت شکسته نشود. پس مسلم را بالای قصر بردند و او استغفار می کرد و تسبیح می گفت پس وی را بر آن موضع که مشرف بر بازار کفشگران است گردن زدند و سرش بیفتاد قاتل وی بُکیر بن حمران است که مسلم وی را ضربت زده بود آنگاه پیکر او را هم به زیر انداختند و چون بُکیر فرود آمد ابن زیاد پرسید: مسلم را چون بالا می بردند چه می گفت؟ جواب داد: تسبیح می گفت و استغفار می کرد و چون خواستم او را بکشم گفتم: نزدیک شو سپاس خدا را که تو را زیر دست من ذلیل کرد تا قصاص کنم پس ضربتی فرود آوردم کارگر نشد گفت: ای بنده این خراشی که کردی قصاص آن ضربت من نشد. ابن زیاد گفت: هنگام مرگ هم تفاخر. بُکیر گفت: ضربت دوم زدم و او را کشتم. و طبری گوید: او را بالای قصر بردند و گردن زدند و پیکر او را به زیر افکندند که مردم بینند و هانی را فرمود به کناسه بردند یعنی جاییکه خاکروبه شهر را در آنجا ریزند و به دار آویختند.

و مسعودی گفت: بُکیر احمری گردن مسلم بزد چنانکه سرش به زمین فرو افتاد و پیکرش را دنبال سرش بیفکندند آنگاه فرمود تاهانی را به بازار بردند و به زاری بکشتند فریاد می زد: ای آل مراد او شیخ و سرور آن قبیله بود چون سوار می شد با او چهار هزار سوار زره پوشیده و هشت هزار پیاده بود و اگر هم سوگندان وی از کنده و غیر آن به آنها می پیوستند سی هزار سوار زره پوش بودند با این همه یکتا از آنها را نیافت همه سستی نمودند و به یاری او نیامدند.

و شیخ مفید فرموده است که: محمد بن اشعث برخاست و با عبیدالله درباره هانی سخن گفت که تو منزلت وی را در این شهر می شناسی و به خاندان و قبیله او معرفت داری و قوم او دانند که من و دوتن از یارانم او را نزد تو آوردیم پس تو را به خدا سوگند می دهم او را به من بخشی که من دشمنی اهل این شهر را ناخوش دارم.

عبیدالله وعده داد که انجام دهد اما پشیمان شد و فوراً فرمود: هانی را به بازار برید و گردنش بزنید پس او را باز و بسته به بازار گوسفند فروشان بردند و او می گفت: «وَأَمُّذَحْجَاهُ وَلَا مُذَحْجَ لِي الْيَوْمَ يَا مُذَحْجَاهُ وَأَيْنَ مُذَحْجَ» چون دید هیچکس به یاری برنخواست دست خویش بکشید و از ریسمان خلاص کرد و گفت: عصا یا کارد یا سنگ یا استخوانی نیست که مردی از خود دفاع کند پاسبانان برجستند و بازوهای او را محکم بستند و گفتند: گردن بکش گفت: در این باره سخنی نیستم و شمارا در قتل خویش اعانت نمی کنم پس یکی از بستگان عبیدالله ترکی رشید نام باشمشیر بزد و کاری نساخت هانی گفت: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ بِرَحْمَتِکَ وَرِضْوَانِکَ یَعْنِی: باز گشت سوی خداست بار خدا یا به سوی بخشایش و خوشنودی تو! آنگاه ضربتی دیگر زد و هانی را بکشت.

و در کامل ابن اثیر است که: عبدالرحمن بن حصین مرادی این مرد ترک را در خازر با ابن زیاد بدید و او را بکشت و خازر نهی است میان اِزْبِل و مَوْصِل و بدانجای جنگی بود میان ابن زیاد و ابراهیم بن مالک اشتر و ابن زیاد بدانجا گشته شد لعنه الله، و عبدالله بن زبیر (بروزن شریف) اسدی در مرگ هانی و مسلم ابیاتی گفت و بعضی آن را به فرزدق نسبت دهند:

فَإِنْ كُنْتَ لَا تُذَرِّينَ مَا الْمَوْتُ فَانْظُرِي إِلَى هَانِيٍّ فِي السُّوقِ وَابْنِ عَقِيلٍ
إِلَى بَطْلٍ قَدْ هَتَمَ السَّيْفُ وَجْهَهُ وَآخِرُ يُهْوَى مِنْ طِمَارٍ قَتِيلٍ

و سر این دو شهید را سوی یزید فرستاد یزید نامه ای به سپاسگزاری او فرستاد و نوشت مرا خبر رسیده است که حسین علیه السلام آهنگ عراق دارد پس پاسگاهها مرتب کن و نگهبانان بگمار و پاسبان و به تهمت مردم را دربند کن و به گمان بگیر اما تا کسی با تو ستیز نکند وی را مکش.

و در ارشاد است که: به گمان مردم را در زندان کن و به تهمت بکش و هر خبر تازه را سوی من بنویس ان شاء الله.

مسعودی گفت: خروج مسلم در کوفه روز سه شنبه هشت روز گذشته از ذی الحجه سال شصتم است و همان روزی است که حسین علیه السلام از مکه سوی کوفه روانه شد.

وبعضی گویند: روز چهارشنبه عرفة بوده است. آنگاه ابن زیاد امر کرد بدن مسلم را بیاویختند و سر او را به دمشق فرستاد و این اول بدنی بود از بنی هاشم که آویخته گشت و اولین سرزایشان که به دمشق فرستاده شد.

و در مناقب است که: سر آن دورا به همراهی هانی بن خویوه و ادعی به دمشق فرستاد و آنها را از دروازه دمشق بیاویختند.

و در مقتل شیخ فخرالدین است که: مسلم و هانی را گرفتند و در بازارها می کشیدند خبر آنها به بنی مذحج رسید براسبان خویش نشستند و با آن قوم کارزار کردند و مسلم و هانی را از آنها گرفتند. غسل دادند و به خاک سپردند رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا وَعَذَبَ قَاتِلَهُمَا بِالْعَذَابِ الشَّدِيدِ.

• تذییل

بدانکه هانی بن عروه چنانکه در حبیب السیر گوید از اشراف کوفه و اعیان شیعه بود و روایت شده بود که صحبت نبی ﷺ در یافت و آن روز که کشته شد هشتاد و نه ساله بود و از سخن او که با ابن زیاد گفت و پیش از این نقل شد توان دانست جلالت و بلندی مرتبت وی را. و در کلام مسعودی گذشت که با او چهار هزار سوار زره پوش و هشت هزار پیاده بود.

و پس از این بیاید که چون خبر کشته شدن مسلم و هانی به حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام رسید اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفت و چند بار فرمود: رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا. و ایضاً نامه بیرون آورد و برای مردم خواند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اما بعد خبری دلخراش به ما رسید مسلم و هانی بن عروه و عبدالله یَقْطُرُ کشته شدند.

و در مزار محمد بن المشهدی و مصباح الزائر و مزار المفید و شهید - قدس الله ارواحهم - در سیاق اعمال مسجد کوفه به ترتیب معروف گویند: ذکر زیارت هانی بن عروه مرادی بر قبر او می ایستی و بر رسول خدا ﷺ سلام می فرستی و می گویی: «سَلَامُ اللَّهِ الْعَظِيمِ وَصَلَوَاتُهُ عَلَيْكَ يَا هَانِي بْنَ عُرْوَةَ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ النَّاصِحُ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ إِلَى آخِرِهِ» آنگاه دو رکعت نماز هدیه برای او می گزاری و دعا و دُاع می کنی. و هانی - رحمه الله - از آنها بود که جنگ جمل را با امیرالمؤمنین دریافت. و در مناقب ابن شهر آشوب است که رجز می خواند:

يَا لَكَ حَرْبٌ حَشَّهَا جَمَالُهَا قَائِدَةٌ يَسْتَفْضِيهَا ضَلَالُهَا

هَذَا عَلَيَّ حَوْلُهُ أَقْبَالُهَا

این ابیات اشاره به شتر عایشه دارد و اینکه سران سپاه طلحه و زبیر جنگ ناآزموده

و بی‌تدبیرند به خلاف سپاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) و گوید: وای بر تو ای جنگی که شتران امر آن را تدبیر و اصلاح کنند با سرداری مؤنث که گمراهی منقصت اوست اما در این جانب علی (علیه السلام) است و برگرد وی امیران جنگ آزموده.

و از تکمله سید محسن کاظمی نقل شده است که وی را از معدوحین شمرده برای بعض ادله که مانیز ذکر کردیم و پس از آن گوید: از سید مهدی (ره) معروف است که به هانی بدگمان بود در نظره اولی آنگاه براین مناقب که ماذکر کردیم و امثال آن اطلاع یافت و از آن سوء ظن توبه کرد و به عذرخواهی قصیده‌ای در رثای هانی سرود انتهى.

مؤلف گوید: سید مذکور یعنی بحر العلوم - رحمه الله - در رجال خود در ذکر احوال هانی مبالغه کرده است و سخن دراز آورده آنگاه گفته است: این اخبار که در بسیاری چیزها با یکدیگر اختلاف دارند در یک امر متفق‌اند که هانی بن عروه مسلم را پناه داد و در خانه خویش از او حمایت کرد و در کار او بایستاد و یاری کرد و مردان و ساز و جنگ در خانه‌های اطراف خود برای او فراهم ساخت و از تسلیم او به ابن زیاد به سختی امتناع نمود و کشته شدن را بر تسلیم وی اختیار کرد تا او را اهانت کردند و زدند و شکنجه دادند و باز داشتند و به دست آن لعین به زاری کشته شد و اینها در حسن حال و نیکی عاقبت او کافی است و داخل دریاوران حسین (علیه السلام) و از شیعیان او است که در راه او شهید شد و او را بس است این کلام او که با ابن زیاد گفت: آمد آن کسی که از تو و صاحب توبه این خلافت سزاوارتر است. و اینکه گفت: اگر پای من بر کودکی از کودکان آل محمد (علیه السلام) باشد بر ندارم مگر آنکه بریده شود. و مانند این از سخنان دیگر وی که گذشت و دلالت دارد که هر چه کرد از روی بصیرت و حجت ظاهر بوده نه از روی غیرت و حمیت و حفظ عهد و مراعات حق میهمان و جوار.

و مؤکد و محقق این است کلام حسین (علیه السلام)، وقتی خبر قتل او و مسلم بر رسید فرمود: رحمة الله علیهما و چندبار مکرر فرمود: و قول آن حضرت (علیه السلام): «قَدْ آتَانَا خَيْرٌ فَقَطِّعْ قَتْلَ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ وَهَانِي بْنِ عُرْوَةَ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنِ يُقْطَرٍ».

و آنچه سید در ملهوف علی قتلی الطفوف ذکر کرده است که چون خبر قتل عبدالله بن یقطر به آن حضرت رسید و آن بعد از خبر قتل مسلم و هانی بود اشک در دیده‌اش بگردید و گریان شد و گفت: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَلِشِيعَتِنَا مَنَزِلًا كَرِيمًا وَاجْمَعْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ فِي مُسْتَقَرٍّ رَحِمَتِكَ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

و اصحاب ما برای هانی زیارتی ذکر کرده‌اند که تاکنون او را به آن نحو زیارت می‌کنند صریح در اینکه او از شهداء و نیکبختان بوده است که نیکخواهی نمودند خدای و رسول را و

در راه خدا در گذشته و به بخشایش و خوشنودی او رسیدند و آن زیارت این است:

«سَلَامُ اللَّهِ الْعَظِيمِ إِلَى آخِرِهِ».

و پس از آن گفت: بعید می‌نماید که این زیارت نه از نصی وارد اثری ثابت باشد و اگر این زیارت منصوص نباشد در آنچه ذکر کرده‌اند شهادت است به اینکه هانی شهید گردیده است و از نیکبختان و بزرگان و خاتمت او به خیر بوده است.

و شیوخ اصحاب را دیدم مانند مفید و غیر او - رحمه الله - او را به بزرگی یاد کنند و پس از نام او رضی الله عنه و رحمه الله گویند و هیچیک از علماء را نیافتم براو طعن زند یا از وی به زشتی یاد کند اما آنچه از اخبار ظاهر می‌شود که چون ابن زیاد به کوفه آمد هانی به دیدن او رفت و با دیگر اعیان و اشراف کوفه نزد ابن زیاد آمد و شد داشت تا مسلم به وی پناهنده گشت موجب طعن بروی نیست؛ چون بنای امر مسلم بر تسرُّ بود و هانی مردی مشهور و با ابن زیاد آشنا بود و دوستی می‌نمود و اگر منزوی می‌نشست خلاف او محقق می‌گشت و این با تسرُّ سازش نداشت از این جهت وی را لازم بود نزد ابن زیاد آمد و شد کند دفع و هم او را و چون مسلم به وی پناه برد از ابن زیاد بیرید و خویشی را رنجور نمود تا او را بهانه باشد. پس چیزی که گمان نداشت اتفاق افتاد اما نهی او مسلم را از شتاب کردن در خروج شاید مصلحت را در تأخیر می‌دید تا مردم بسیار شوند و ساز جنگ کامل گردد و حسین علیه السلام به کوفه برسد و کار به آسانی مهیا شود و قتال آنها یکباره و با امام باشد.

و اما منع او از کشتن ابن زیاد در خانه‌اش دانستی که اخبار مختلف است در بعضی چنان آمده است که اشارت به قتل عیب‌الله او کرد و هم او خویشی را به بیماری زد تا ابن زیاد به عیادت او آید و مسلم وی را بکشد و گذشت که مسلم در مقام عذر می‌گفت: زنی به من در آویخت و بگریست و سوگند داد او را نکشم.

و سید مرتضی - رحمه الله - در تنزیه الانبیاء همین یک عذر را ذکر کرده است. اما قول هانی با ابن زیاد وقتی از حال مسلم پرسید گفت: سوگند به خدا که او را به خانه خود نخواندم و از کار او آگاه نبودم تا در خانه من آمد و خواست فرود آید من از رد او شرم داشتم و حفظ او قهراً به گردن من آمد این را برای رهایی از چنگ او بگفتم. و دور می‌نماید که مسلم بی‌وعده و حصول اطمینان نزد او رود و در امان او در آید ندانسته و نشناخته و آزمایش ناکرده و هم آگاه نبودن هانی از کار مسلم در این مدت بعید می‌نماید با آنکه شیخ آن شهر و بزرگ و از معاریف شیعه بود تا وقتی ناگهان بروی درآمد و یکباره او را دیدار کرد.

و از اینجا دانسته می‌شود آنچه در روضة الصفا و حبيب السیر مذکور است که هانی مسلم

را گفت: مرا در رنج و سختی افکندی و اگر در خانه من در نیامده بودی تو را باز می‌گردانیدم، درست نیست باینکه این سخن را تنها در این دو کتاب دیدم و دیگر کتب معتبره از آن خالی است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه دو روایت درباره هانی ذکر کرده است یک روایت دال بر مدح او است و دیگر در ذم او و سید از روایت ذم جواب داد که این قصه را ناقل آن بی اسناد ذکر کرد و به کتابی نسبت نداد.^۱ و در کتب تواریخ و سیر که مهیا برای این امور است چیزی مذکور نگردیده است و در هنگام بیعت گرفتن معاویه برای یزید هر چه اتفاق افتاد و هر کس از آن خرسند بود یا ناراضی و هر یک چه گفتند اهل خبر همه را نقل کرده‌اند و این قصه را از هانی نیاورده‌اند و اگر صحیح بود اولی بود از دیگر خبرها به نقل کردن برای غرابت آن باینکه حُسن عاقبت هانی - رحمه الله - که بیعت یزید را رد کرد و به یاری حسین علیه السلام برخاست هر تفریط که پیش از این کرده بود از میان ببرد مانند حُرّ - رحمه الله - که توبه کرد و توبه او پذیرفته گشت بعد از آن کار که کرد و آن منکری که از دست او صادر شد و کار او دشوارتر بود از هانی و از آن هانی ناچیز و به قبول توبه نزدیکتر انتهی.

از ابی العباس مُبرّد نقل شده است که گفت: شنیدم معاویه کثیر بن شهاب، مُذحجی را

۱. ابن ابی الحدید در شرح قول امیرالمؤمنین «أَلَا أُرِيَا سِنَةَ سِبْعَةِ الصُّدُرِ» از کلمات قصار آن حضرت دو حکایت از سبعة صدر معاویه آورده است حکایت اول درباره هانی است و مشتمل بر مَنَعَتِ او، سید بخرالعلوم بیان اشارت کرده و جواب داده است و حکایت این است: آن هنگام که معاویه برای پسر خود یزید بیعت می‌ستانید به ولایت عهد، اهل کوفه به دیدار او به شام رفتند و هانی بن عروه میان آنها بود و او سرور قوم خود بود روزی در مسجد دمشق با مردم که برگرد وی بودند گفت: عجب است که معاویه مارا به قهر به بیعت یزید اجبار می‌کند و حال یزید معلوم است این هرگز به انجام نرسد. در میان آن مردم جوانی از قریش نشسته بود خبر به معاویه برد معاویه پرسید: آیا تو شنیدی هانی را چنین می‌گوید؟ گفت: آری. گفت: باز نزد او برو و در حلقه او نشین چون انبوه مردم سبکتر شد و پراکنده شدند بگو ای شیخ سخن از تو به معاویه رسید تو در زمان ابی بکر و عمر نیستی و دوست ندارم دیگر از تو این سخن صادر گردد اینها بنی امیه‌اند و اینکه جرأت اقدام آنها به چه پایه است و من این کلام را جز به خیرخواهی و دلسوزی تو نگفتم پس بنگر تا چه می‌گوید و خبر آن را برای من بیاور.

پس آن جوان نزد هانی رفت و چون مردم پراکنده شدند نزدیک او شد و آن سخن باز گفت به صورت نصیحت هانی گفت: ای برادرزاده نصیحت تو به آن اندازه ها که من می‌شنوم نرسیده است و این سخن، سخن معاویه است. آن جوان گفت: مرا به معاویه چکار و الله او مرا نمی‌شناسد. هانی گفت: باکی بر تو نیست اگر او را دیدار کردی پالو بگویی که راهی به این امر نیست و یزید به خلافت نرسد برخیز ای برادرزاده.

جوان برخاست و نزد معاویه رفت و او را بیاگاهانید معاویه گفت: از خدای استعانت می‌کنم بروی و پس از چند روز زائران را گفت حوائج خویش را بخواهید و هانی هم در میان آنها بود نامه بیرون آورد و حوائجش در آن نوشته و بر معاویه عرض کرد معاویه گفت: چیزی نخواستی بر این بیفزای هانی برخاست و هر چه به خاطرش گذشت یاد کرد و نامه بر معاویه عرضه داشت معاویه گفت: چنان دانم که کوتاه کردی مطلب خود را بیفزای. هانی برخاست و هیچ حاجت برای قوم خود و اهل شهر خود نگذاشت مگر همه را نوشت و نامه بر او عرض کرد گفت: چیزی نخواستی بر این هم بیفزای. هانی گفت: ای امیرالمؤمنین یک حاجت مانده است گفت: آن چیست؟ گفت: آنکه من متولی امر بیعت یزید باشم در عراق. معاویه گفت: چنین کن که سزاوار اینگونه کارها تویی چون به عراق آمد در کار بیعت بایستاد و به معونت مغیره بن شعبه والی عراق.

ولایت خراسان داده و او مال فراوان به دست کرد و بگریخت و نزد هانی بن عروه مرادی پنهان شد خبر به معاویه رسید خون هانی را هدر فرمود و او (هانی) در پناه معاویه بود از کوفه بیرون رفت تا به مجلس معاویه حاضر گشت و معاویه او را نمی شناخت چون مردم برخاستند و رفتند او همچنان در جای بماند معاویه از کار او پرسید هانی گفت: ای امیرالمؤمنین من هانی بن عروه ام. معاویه گفت: امروز آن روز نیست که پدر تو می گفت.

أَرْجُلُ جُمُعَتِي وَأَجْرُ ذَيْلِي وَيَخِيلُ شَكَّتِي أَفَقُّ كَمَيْتِ
أَمْسَى فِي سُرَاوِ بَنِي عَطِيفٍ إِذَا مَا سَأَمْنِي ضَمِيمٌ أَيْبِثُ^۱

هانی گفت: من امروز از آن روز هم عزتم بیش است. معاویه گفت: به چه؟ گفت: به اسلام یا امیرالمؤمنین. معاویه گفت: کثیر بن شهاب کجاست؟ گفت: نزد من در سپاه تو. معاویه گفت: بنگر آن مالی را که برگرفته است پاره ای از او بستان و باقی گوارا بادش. و حکایت شده است که: مردی از یاران حسین علیه السلام در کربلا دستگیر شد او را نزد یزید حاضر کردند یزید گفت: آیا پدر تو بود آنکه گفت: أَرْجُلُ جُمُعَتِي؟ گفت آری. یزید بفرمود او را کشتند؛ رحمة الله علیه.

مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

۱. یعنی زلف خود را شانه می زنم و دامن خود را می کشم و سلاح جنگ مرا اسبی نجیب سرخ فام سیاه دم برمی دارد بامهتران قبیله بنی عطف راه می روم و اگر ستمی به من رو آورد گردن کشی می کنم.

• فصل نهم

از سوانح بزرگ به روزگار قتل مسلم بن عقیل کشتن میثم تمّار ورشید هجری است پس مقتل آنها را یاد کنیم و به مناسبت، مقتل حُجربن عُدیّ و عمرو بن الحکم را هم بیاوریم (رضوان الله علیهم اجمعین).

در ذکر میثم بن یحیی تمّار (قده):

میثم از مخصوصان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و از برگزیدگان آنها. بلکه او و عمرو بن حمق و محمد بن ابی بکر و اویس قرنی از حواریان آن حضرت بودند و امیرالمؤمنین علیه السلام فراخور استعداد او وی را علم آموخته بود و گاه از وی می تراوید. و ابن عباس که شاگرد امیرالمؤمنین بود و تفسیر قرآن از او فرا گرفته و به قول محمد حنفیه ربّانی امت بود گفت: یا ابن عباس هرچه خواهی از تفسیر قرآن از من پرس که تنزیل آن را بر امیرالمؤمنین قرائت کردم و تأویل آن را هم به من آموخت.

ابن عباس گفت: ای کنیزک کاغذ و دوات بیاور، و شروع به نوشتن کرد، و روایت شده که چون فرمان به دار آویختن او صادر شد بابانگ بلند فریاد زد: ای مردم هرکس خواهد حدیث سرّ از امیرالمؤمنین علیه السلام بشنود نزد من آید پس مردم برگرد او فراهم شدند و او به حدیث کردن عجائب شروع کرد و از زهد بود چنانکه پوست برتنش خشک شده بود از عبادت و زهد.

و از کتاب غارات تألیف ابراهیم ثقفی نقل است که: امیرالمؤمنین علیه السلام او را بر علم بسیار و اسرار پنهان از اسرار وصیت آگاه کرده بود و گاه بود که پاره‌ای از آن علوم را برای مردم می گفت و گروهی از اهل کوفه به شک می افتادند و علی علیه السلام را نسبت به مخترقه و تدلیس می دادند تا روزی در حضور مردم بسیار از اصحاب خود که بعضی شاگ و بعضی مخلص بودند گفت: ای میثم تو را پس از من دستگیر کنند و آویخته می شوی و چون روز دوم شود از

دهان و بینی تو خون روان شود چنانکه ریش تو را خضاب کند و چون روز سوّم شود حربه بر پیکرت فرو برند و از آن در گذری پس در انتظار آن باش و آنجای که تو در آنجا آویخته شوی بر درخانه عمرو بن حرّیث است و تو یکی از ده نفر هستی که مصلوب گردند و دار تو از آنها کوتاه تر و تو به زمین نزدیکتر باشی و من آن درخت خرما که تو را بر آن آویزند به تو بنمایم. پس از دو روز آن را بنمود و میثم پیوسته نزدیک آن درخت می آمد نماز می گزارشت و می گفت: چه فرخنده نخلی، من برای تو آفریده شدم و تو برای من رویدی پس از کشته شدن امیر المؤمنین علیه السلام هم پیوسته به دیدار آن خرما می آمد تا آن را بریدند تنه آن را می پایید و نزد آن می رفت و می نگرست و گاه بود عمرو بن حرّیث را دیدار می کرد می گفت: من همسایه توشوم حقّ جوار نیکو دار و عمرو نمی دانست چه می گوید می پرسید: خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکیم را؟

و از کتاب الفضائل منقول است گویند: امیر المؤمنین علیه السلام از جامع کوفه بیرون می آمد و نزد میثم تمّار می نشست و با او به گفتگو می پرداخت. و گویند روزی با او گفت: ای میثم تو را مرّده ندهم؟ عرض کرد: به چه یا امیر المؤمنین. فرمود: تو مصلوب می شوی گفت: ای مولای من آن وقت بر فطرت اسلام باشم. فرمود: آری.

و از عقیقی روایت است که: ابو جعفر علیه السلام او را سخت دوست می داشت و او مؤمنی بود در رخا شاکر و در بلا صابر.

و در منهج المقال از شیخ کشی به اسنادش از فضیل بن زُبیر نقل است که: میثم براسبی سوار می گذشت حبیب بن مظاهر اسدی را نزدیک مجلس بنی اسد بدید و با هم به حدیث پرداختند و گردن اسبان آنها به یکدیگر می خورد حبیب گفت: پیر مردی بینم موی از سر او رفته شکمی بزرگ دارد نزدیک باب الرزق خربزه می فروشد در محبّت خاندان پیغمبر خود به دار آویخته شود و در بالای دار شکمش را بشکافند. میثم گفت: من هم مردی سرخ روی می شناسم که گیسو دارد برای یاری پسر دختر پیغمبر خود بیرون رود و کشته شود و سرش را در کوفه بگردانند. این گفتند و از هم جدا شدند.

اهل مجلس گفتند: ما دروغگو تر از این دو مرد ندیده ایم هنوز اهل مجلس پراکنده نشده بودند رشید هجری آمد در طلب آن دو و از اهل مجلس حال آنها را پرسید آنها گفتند: از یکدیگر جدا شدند و شنیدیم با هم چنین و چنان گفتند: رشید گفت: خدا رحمت کند میثم را فراموش کرد بگوید که صد درم بر عطای آنکه سراو را آورد افزوده شود آنگاه سرش را بگردانند.

مردم گفتند: این از همه آنها دروغگو تر است.

و باز گفتند: روزگاری نگذشت که دیدیم میثم را بر در خانه عمرو بن حریث آویخته و سر حبیب بن مظاهر را آوردند با حسین علیه السلام کشته شده بود و همه آنچه گفتند دیدیم.

و از میثم روایت است که: امیر المؤمنین علیه السلام مرا بخواند و گفت: چگونه ای ای میثم وقتی آن مرد بی پدر که بنی امیه او را به خود ملحق کردند (یعنی عبیدالله بن زیاد) تو را بخواند که از من بیزار گردی؟ گفتم: یا امیر المؤمنین علیه السلام من هرگز از تو بیزاری نجویم. گفت: در این هنگام تو را بکشد و بیاویزد. گفتم: شکیبایی می کنم که این در راه خدا بسیار نباشد. فرمود: ای میثم پس با من باشی در درجه من (اه).

و از صالح بن میثم روایت شده است که گفت: ابو خالد تقار مرا خبر داد و گفت: با میثم بودم در فرات روز جمعه که بادی بوزید و او در کشتی زیبا و نیکویی نشسته بود بیرون آمد و به باد نگرست و گفت: کشتی را استوار بندید که بادی سخت می وزد و در این ساعت معاویه بمرد چون جمعه دیگر شد بریدی از شام برسید من او را دیدار کردم گفتم: ای بنده خدا خبر چیست؟ گفت: مردم را حال نیکو است امیر المؤمنین درگذشت و مردم بایزید بیعت کردند. گفتم: کدام روز درگذشت؟ گفت: روز جمعه.

شیخ شهید محمد بن مکی از میثم - رضی الله عنهم - روایت کرده است که میثم گفت: شبی از شبها امیر المؤمنین علیه السلام مرا به صحرا برد از کوفه بیرون رفت تا به مسجد جوفی رسید روی به قبله کرد و چهار رکعت نماز بگذاشت چون سلام نماز بگفت و تسبیح کرد خدای را دستها بگشود و گفت: بار خدا چگونه تو را بخوانم که نافرمانی کرده ام و چگونه نخوانم که تو را بشناخته ام و دوستی تو در دل من است دستی پر گناه سوی تو دراز کردم و چشمی پر امید تا آخر دعا. و دعا را آهسته خواند و به سجده رفت و روی بر خاک سود و صد بار گفت: العفو و برخواست و بیرون رفت و من در پی او رفتم تا جایی در بیابان برگرد من خطی کشید و گفت: زنه از این خط نگذاری و از من دور شد شبی سخت تاریک بود پس با خود گفتم مولای خویش را با این دشمنان بسیار رها کردی نزد خدا و رسول عذر تو چیست و الله در پی او می روم تا از حال او آگاه گردم هر چند نافرمانی او کرده باشم پس دنبال او روان شدم و دیدم سر خود را تانیمه بدن به چاه فرو برده و با چاه سخن می گوید و چاه با او پس دریافت کسی با او است و روی بدین جانب بگردانید و فرمود: کیست؟ گفتم: میثم. فرمود: مگر تو را نفرمودم از آن خط بیرون نروی؟ گفتم: ای مولای من بر تو از دشمنان ترسیدم و صبر نتوانستم. فرمود: از آن چیزها که گفتم هیچ شنیدی؟ گفتم: نه یا مولای. فرمود:

وَإِذَا ضَاقَ لَهَا صَدْرِي	وَفِي الصَّدْرِ لِبَيِّنَاتٍ
وَأَبْصَرْتُ لَهَا سِرِّي	نَكَتُ الْأَرْضَ بِأَلْكَفٍ
فَذَلِكَ الثَّنْبُ مِنْ بَذْرِي	فَمَهْمَا تُثْنِيتُ الْأَرْضُ

شیخ مفید در ارشاد گوید: میثم تمار بنده زنی از بنی اسد بود امیرالمؤمنین علیه السلام او را بخیرید و آزاد کرد و به او گفت: نام تو چیست؟ گفت: سالم. فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا خبر داده است نامی که پدرت در عجم تو را بدان نامید میثم بود. گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام راست گفتند. فرمود: پس به همان نام بازگرد که رسول خدا بدان نام تو را یاد کرد و سالم را رها کن. پس میثم بدان نام بازگشت و مکنی به ابی سالم شد.

روزی علی علیه السلام با او گفت: پس از من تو را بگیرند و به دار بیاوریند و حربه ای برپیکرت فرو کنند و چون روز سیم شود از دو سوراخ بینی و دهانت خون روان شود و ریش تو را رنگین کند پس این خضاب را منتظر باش و تو را بر درخانه عمرو بن حریث بردار و بزنند ده نفر باشند و دار تو از همه کوتاهتر و تو به زمین نزدیکتر باشی برو تا آن خرما بُنی که بر تنه آن آویخته شوی به تو بنمایم پس آن نخله را بدو نشان داد و میثم نزد آن درخت می رفت و نماز می گزارد و می گفت: چه مبارک نخلی که من برای تو آفریده شده ام و تو برای من پرورش یافتی و پیوسته نزدیک آن می رفتی و وارستی و سرکشی میکرد تا آن را بریدند و آنجایی که در آن مصلوب می گردید پیشتر شناخته بود و عمرو بن حریث را دیدار می کرد و می گفت: من همسایه تو شوم پس نیکو همسایگی کن عمرو به او می گفت: خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکیم را؟ و نمی دانست که میثم از این کلام چه می خواهد و میثم در همان سال که کشته شد حج بگزارد^۱.

بر ام سلمه داخل شد ام سلمه پرسید: کیستی؟ گفت: میثم. گفت: بسیار از رسول خدا صلی الله علیه و آله می شنیدم در دل شب تو را یاد می کرد و میثم ام سلمه را از حال حسین علیه السلام بپرسید ام سلمه گفت: در باغی است. گفت: با او بگوی دوست دارم براو سلام کنم و ان شاء الله نزد پروردگار یکدیگر را دیدار کنیم. ام سلمه بوی خوش خواست و ریش میثم را خوشبو گردانید و گفت: به زودی به خون خضاب شود.

پس به کوفه رفت و او را بگرفتند نزد عبیدالله بردند با او گفتند: این مرد گرامی ترین مردم

۱. در رجال کشی گوید: عُمَره بگزارد و این صحیح است؛ چون ممکن نیست حج را تمام کرده به کوفه آید و ده روز پیش از رسیدن حضرت امام به عراق یعنی بیستم ذی الحجه در کوفه مقتول شود اما عُمَره را در هر ماه می توان کرد.

بود نزد علی، علیه السلام گفت: وای بر شما این عجمی؟! گفتند: آری. عبیدالله با او گفت: آئین و رُتک یعنی پروردگار تو کجاست؟ گفت: بِالْمِرْصَادِ یعنی در کمین هر ستمگری است و تو یکی از ستمگرانی. ابن زیاد گفت: با این عجمی بودن هر چه می خواهی با بلاغت ادا می کنی صاحب تو به تو خبر داده است که من با تو چه خواهم کرد؟

(گفت: خبر داد که ما ده نفریم به دار می آویزی و چوب دار من از همه کوتاهتر است و به زمین نزدیکترم. گفت: البته مخالفت او خواهیم کرد. گفت: چگونه مخالفت کنی قسم به خدا که آن را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و او از جبرئیل و او از خدای تعالی شنیده خبر داده اند، تو مخالفت اینها چگونه کنی و آنجایی در کوفه که آویخته می شوم می دانم و من اول کسم در اسلام که بردهان من لگام نهند. پس او را به زندان بردند و مختار بن ابی عبیده ثقفی با او بود میثم با او گفت: تو از چنگ این مرد بدر می روی و به خون خواهی حسین علیه السلام بر می خیزی و کشنده ما را می کشی.

و چون عبیدالله میثم را بخواند تا به دار آویزد از زندان بیرون آمد مردی با او برخورد و گفت: چه حاجت به اینگونه رنجها کشیدن؟ میثم لبخندی زد و گفت: در حالی که اشارت بدان نخله می کرد - من برای آن آفریده شدم و آن برای من پرورش یافته است وقتی او را بردار بستند مردم بروی مجتمع شده بودند بر سرای عمرو بن حریث، عمرو گفت: والله این مرد می گفت: من همسایه تو می شوم وقتی دار را برافراشتند کنیزکی را فرمود تا زیر دار را بر وفت و آب بپاشید و بخور کرد و میثم بالای دار فضائل بنی هاشم گفتن گرفت به ابن زیاد خبر بردند که این بنده شمارا رسوا کرد عبیدالله گفت: او را لگام بندید پس اول کس بود در اسلام که لگام بردهان او نهادند و قتل میثم ده روز پیش از آن بود که حضرت امام علیه السلام به عراق آید و چون روز سیم شد حربه برپیکر او فرو بردند او تکبیر گفت و در آخر روز خون از دهان و بینی او روان گشت انتهی کلام مفید!

و روایت است که: هفت تن از خرمافروشان اجتماع کردند و با یکدیگر وعده نهادند تا بدن میثم را ببرند و به خاک سپارند شبانه آمدند پاسبانان پاس می دادند و آتش افروخته بودند آتش میان پاسبانها و خرمافروشان مانع شد که ندیدند و دار را از جای برکنند بآبدن میثم بردند در محله بنی مراد آبی روان بود و بدانجا به خاک سپردند و او را در خرابه افکندند پاسبانان چون صبح شد سواران فرستادند و او را نیافتند.

۱. مترجم گوید: بند دار را در آن زمان برگردن مصلوب نمی انداختند بلکه باریسمانی محکم برچوب می بستند و چوب را بر سر پا می کردند تا از رنج و گرسنگی و تشنگی بر سر دار جان می داد و گاه بود که دو روز و سه روز زنده می ماند.

مؤلف گوید: از کسانی که نسبش به میثم تمار منتهی می شود ابوالحسن علی بن اسماعیل بن شعیب بن میثم تمار است از متکلمین امامیه در عصر مأمون و معتصم بود و با ملاحده و مخالفین مناظرات داشت و در عهد وی ابوالهذیل رئیس معتزله بصره بود.

شیخ مفید - رحمه الله - حکایت کرده است که: علی بن میثم از ابوالهذیل پرسید: آیا تو می دانی که ابلیس از هر امر خیر نهی می کند و به هر امر شری امر می کند؟ ابوالهذیل گفت: بلی. گفت: پس ممکن است به شرّ امر کند شناخته و از خیر نهی کند ندانسته؟ گفت: نه. ابوالحسن گفت: ثابت شد که ابلیس خیر و شرّ همه را می داند. ابوالهذیل گفت: آری. ابوالحسن گفت: مرا خبر ده از امام خود بعد از رسول خدا ﷺ آیا خیر و شرّ همه را می دانست؟ گفت: نه. گفت: پس ابلیس از امام تو عالمتر است. و ابوالهذیل درماند و منقطع شد.

و بدانکه میثم در همه جا به کسر میم است و بعضی میثم بن علی بحرانی شارح نهج البلاغه - رفع الله مقامه - را استثنا کرده گفته اند آن به فتح میم است.



مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

• مقتل رشید هَجَری رحمة الله علیه

رُشید - به ضَمِّ راء بصیغۀ تصغیر - و هَجَری منسوب به هَجَر - به دو فتحه - شهر بزرگ بحرین یا تمام آن ناحیت است او را امیر المؤمنین علیه السلام رشید بلایا ناامید و علم بلایا و منایای وی را آموخته بود او می گفت: فلان به مرگ چنین و چنان در می گذرد و فلان به قتل چنین و چنان و همان می شد که او گفته بود. و در احوال میثم گذشت که از قتل حبیب بن مظاهر خبر داد. و در تعلیقۀ وحید بهبهانی است: چنین در یاد دارم که کَفَعَمی او را از دربانان ائمه علیهم السلام شمرده است.

و از کتاب اختصاص روایت شده است که: چون زیاد پدر عبیدالله در جستجوی رشید هَجَری بود او پنهان شد روزی نزد ابُو آرا که آمد و او بر در سرای خود نشسته بود با گروهی از یاران خویش پس رشید در خانه وی در آمد ابُو آرا که سخت بترسید و برخاست و در پی وی در خانه شد و گفت: وای بر تو مرا بکشتی و فرزندان مرا یتیم کردی و هلاک ساختی! رشید گفت: مگر چه شده است؟ گفت: اینان در جستجوی تواند و آمدی در خانه من پنهان شدی و هر کس نزد من بود تو را بدید. رشید گفت: هیچیک مرا ندیدند، او گفت: مرا هم استهزاء می کنی و او را بگرفت و بازوهای او ببست و در خانه محبوس داشت و در را بر او ببست و سوی یاران خویش آمد و گفت: چنان در نظرم آمد که هم اکنون پیرمردی به خانه من در آمد گفتند: ما کسی را ندیدیم. او سؤال را تکرار کرد همه گفتند: ندیدیم پس خاموش شد و باز ترسید دیگران دیده باشند به مجلس زیاد رفت تا تجسس کند و بیند سخنی از رشید در میان هست و اگر آگاه باشند در خانه او رفته است وی را به آنها تسلیم کند پس بر زیاد سلام کرد و نزد او بنشست و آهسته با هم سخن می گفتند و در این میان دید رشید بر استری روی به مجلس زیاد می آید تا چشمش بر او افتاد روی در هم کشید و خویشتن را باخت و مرگ را

معاینه بدید پس رشید از استر به زیر آمد و بر زیاد سلام کرد زیاد برخاست او را در آغوش کشید و ببوسید و پرسیدن گرفت که: چگونه آمدی و آن کسان که در وطن گذاشتی چونند و در راه بر تو چه گذشت؟ وریش او بگرفت و آن مرد اندکی آنجا بماند و برخاست و برفت.

أبوأراکه باز یاد گفت: اصلح الله الامیر این پیر مرد که بود؟ گفت: یکی از برادران ما از مردم شام است به زیارت ما آمده است پس أبوأراکه برخاست و به سرای باز آمد رشید را در آن خانه دید چنانکه گذاشته بودش و گفت: اکنون که تو را این علم است که من بینم هر چه خواهی کن و هر طور که خواهی نزد ما آی.

مؤلف گوید: أبوأراکه مذکور از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و برقی او را در شماره اصحاب او از مردم یمن آورده است مانند أصبغ بن نباته و مالک اشتر و کُمیل بن زیاد و خاندان آبی آراکه در رجال شیعه مشهورند و روات ائمه در میان آنها بسیار^۱ مانند بشیر نَبال و شجره و پسر میمون بن آبی آراکه و اسحق بن بشیر و علی بن شجره و حسن بن شجره و همه از مشاهیر و ثقات امامیه و بزرگانند و اینکه ابوارا که بارشید کرد از روی استخفاف نبود بلکه برخویش می ترسید چون زیاد بن ابیه سخت در طلب رشید و امثال وی بود از شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام برای شکنجه و آزار آنها و هر کس اعانت کند یا ضیافت یا پناه دهد ایشان را. و از اینجا بزرگواری و جوانمردی هانی دانسته می شود که مسلم بن عقیل - علیه الرحمة - را به مهمانی پذیرفت و پناه داد و در خانه خود و جان خویش فدای او کرد طَیِّبَ اللّٰه رَمْسَهُ وَاَنْزَلَهُ حَظِیْرَةً وُقْدَسَهُ.

و شیخ کشی از ابی حیان بَجَلی از قنواء دختر رشید هجری روایت کرده است ابو حیان گفت: باقنوا گفتم: آنچه از پدرت شنیدی مرا بر آن آگاه کن. گفت: از پدرم شنیدم می گفت: خبر داد مرا امیرالمؤمنین علیه السلام و گفت: ای رشید صبر تو چگونه است وقتی این حرامزاده که بنی امیه او را به خود ملحق کرده اند تو را بطلبید و دست و پای و زبان تو ببرد؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین سرانجام بهشت است فرمود: تو بامنی در دنیا و آخرت. دختر رشید گفت: روزگار بگذشت تا عبیدالله^۲ بن زیاد و عیّی سوی او فرستاد و او را به بیزاری از امیرالمؤمنین علیه السلام بخواند او امتناع کرد ابن زیاد گفت: به چه نوع خواهی تو را بکشم؟ گفت: خلیل من خبر داد که مرا می خوانی به بیزاری از وی و من بیزاری نمی جویم پس دست و پای و زبان مرا می بری گفت: قسم به خدا قول او را

۱. حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد تا اینگونه مردم به خلاف برنخیزند به تقیّه عمل کنند و گرنه معاویه همه را مستأصل می کرد و یک تن مؤمن نمی ماند و این همه شیعه که بعد از این از کوفه برخاستند بازمانده همانها بودند که با ولایت بنی امیه مدارا کردند و حسن علیه السلام فرموده بود: «هَذَا أَبَقَى لَكُمْ».

۲. عبیدالله سهو راوی است و صحیح همان زیاد است.

دروغ گردانم و گفتم: او را بیاورید و دست و پایش را ببرید و زبان وی را بگذاشت او را برداشتند تا بیرون برند من گفتم: ای پدر این زخمها دردی در خویش می یابی؟ گفتم: ای دخترک من دردی نمی یابم مگر به آن اندازه که کسی در میان انبوه مردم فشرده شود.

و چون او را از قصر بیرون بردیم مردم برگرد وی اجتماع کردند گفت: کاغذ و دوات آورید تا برای شما بنویسم آنچه تا روز قیامت واقع شود پس حجام فرستاد تا زبان او هم ببرید و او در همان شب درگذشت.

و از فضیل بن زبیر روایت است که: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب خود سوی بستان بُرنی رفت وزیر خرمابنی بنشست و فرمود تا میوه آن چیدند رطب بود آوردند و نزد آنها نهادند رشید هجری گفت: یا امیرالمؤمنین این رطب چه نیکو است. فرمود: ای رشید تو بر تنه این نخله آویخته می شوی.

رشید گفت: من پیوسته صبح و شام نزد آن درخت می رفتم و آب می دادم و رسیدگی می کردم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رحلت فرمود یک روز نزدیک نخله آمدم دیدم شاخهای آن را بریده اند گفتم: اجل من نزدیک شد پس یک روز آمدم عَرِیف یعنی کدخدای محل آمد و گفت: امیر را اجابت کن نزد امیر رفتم و داخل قصر شدم چوب آن درخت را دیدم آنجا افکنده است، روزی دیگر آمدم نیمه دیگر آن درخت را دیدم برد و جانب چاه نصب کرد و چرخ بر آن نهاده آب می کشند گفتم: دوست من دروغ نگفت پس کدخدا بیامد و گفت: امیر را اجابت کن من آمدم و داخل قصر شدم و آن چوب را دیدم افتاده و پایه چرخ چاه را آنجا دیدم پس نزدیک شدم و با پای بدان زدم و گفتم: برای من پروریده شدی و برای من رویدی.

پس مرا نزد زیاد بردند گفت: از دروغهای صاحب خود بگویی گفتم: سوگند به خدای نه من دروغ گویم و نه او دروغگوی بود مرا خبر داد که تو دست و پای و زبان مرا می بری. گفت: والله اکنون سخن او را دروغ می گردانم دست و پای او را ببرید و گفت بیرونش برید چون کسان او را بیرون بردند روی به مردم آورد و از عجایب سخن می کرد و می گفت: «سَلَوْنِي فَإِنَّ لِلْقَوْمِ طَلِبَةً لَمَّا يَقْضَوْهَا». از من بپرسید که این قوم را نزد من وامی است پس مردی نزد زیاد رفت و گفت: این چه کار است که کردی دست و پای او بریدی و او با مردم شگفتیها گفتن آغاز کرده است زیاد گفت: او را بازگردانید. به در قصر رسیده بود بازگردانیدند و فرمود تا زبان او را هم ببرند و به دار آویزند.

و شیخ مفید از زیاد بن نصر حارثی روایت کرده است که گفت: من نزد زیاد بودم ناگاه رشید هجری را آوردند زیاد با او گفت: صاحب تو یعنی علی علیه السلام به تو گفته است که ما با

توجه خواهیم کرد؟ گفت: آری. دست و پای مرا می‌برید و بردار می‌آویزید. زیاد گفت: والله حدیث او را دروغ می‌گردانم او را رها کنید برود چون خواست خارج شود زیاد گفت: سوگند به خدا که چیزی از برای او نمی‌یابم بدتر از آنکه صاحب او خبر داد و دست و پای او ببرید و بردارش آویزید. رشید گفت: هیئات هنوز چیز دیگری مانده است که امیر المؤمنین علیه السلام مرا خبر داد. زیاد گفت: زبان او را هم ببرید. رشید گفت: اکنون خبر امیر المؤمنین علیه السلام درست آمد و دلیل راستی او ظاهر گشت.

مترجم گوید: از تشابه و مجازات آنها عجب نباید داشت چون در یک عصر مُجازات‌ها نوعاً یکی است چنانکه در زمان ما دار است در آن وقت دست و پا بریدن بود.



مرکز تحقیقات کلام و تفسیر علوم اسلامی

• کشته شدن حُجْر بن عُدّی و عمرو بن الحَمِیق رضی الله عنهما

حُجْر - به ضَمّ حاء بی نقطه و سکون جیم - از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و از ابدال است و او را حجر الخیر می گفتند؛ به زهد و بسیاری عبادت و نماز معروف بود.

و حکایت کرده اند که: هر شبانه روز هزار رکعت نماز می گذاشت و از فضیلتی صحابه رسول صلی الله علیه و آله بود و با صغر سن از بزرگان آنها به شمار می رفت در جنگ صفین امیر کُندَه بود و در روز نهر و ان رئیس میسره سپاه امیر المؤمنین علیه السلام و فضل بن شاذان گفت: از بزرگان تابعین و رؤساء زهاد آنانند. جُنْدَب بن زُهَیر قاتل جادو^۱ و عبدالله بن بدیل و حُجْر بن عُدّی و سلیمان بن صُرد و مُسَیَّب بن ثُخَیبه و عَلفمه و سعید بن قیس و مانند آنها بسیارند. جنگ آنها را برانداخت باز بسیار شدند تا با حسین علیه السلام به شهادت رسیدند انتهی.

بدانکه مغیره بن شعبه چون والی کوفه گشت بر منبر می ایستاد و ذمّ امیر المؤمنین علی بن

۱. قاتل جادو حدیثی دارد در تواریخ و سیر مسطور گویند: در زمان خلافت عثمان، ولید بن عقبه والی کوفه بود همانکه خمر خورد و مست در مسجد آمد و مردم کوفه از خلافت وی به عثمان شکایت کردند روزی شعبده گری نزد ولید بازی میکرد و چنان می نمود که از دهان خر به درون شکم او می رود و از جانب دیگر بیرون می آید یا از آن سوی به درون می رود و از دهانش خارج می شود و گاه چنان می نمود که سرخویش را برکنند و بینداخت آنگاه برجست و آن را بگرفت و به جای خود نهاد این مرد قاتل جُنْدَب - بضم جیم و فتح دال مهمله - ابن زهیر بن حارث بن کثیر بن سبغ بن مالک ازدی غامدی از اصحاب پیغمبر است و به روایت ابن کلینی آیه «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ أَلَىٰ آخِرِهِ» در شأن او نازل شد و از شیعیان امیر المؤمنین علی - علیه السلام - بود شمشیر برداشت و همچنان که مرد جادوگر گرم کار خود بود گردن او بزد و به روایتی دیگر شمشیر بر میان او بزد و او را به دو نیم کرد و مردم را گفت بگویند: اکنون خود را زنده کند اصحاب ولید پراکنده شدند و ولید جندب و اصحاب او را به زندان کرد و این قصه برای عثمان بنوشت عثمان جواب داد او را رها کن رها کرد و به روایت دیگر برادرزاده جندب سواری دلیر بود بر زندانبان حمله آورد و او را بکشت و جندب را خلاص کرد و این اشعار بگفت:

وَيُفْتَلُ اصْحَابُ النَّسَبِ الْاَوَّالِ	اَنْيَ مَضْرِبَ السَّحَابِ يُنْجِنُ جَنْدَبَ
هُوَ الْحَقُّ يُطْلِقُ جَنْدَبَ اَوْ نَقَاتِلَ	فَاِنْ يَكْ فُلْتَىٰ بِاَبْنِ سُلَيْمَىٰ وَرَهْطِهِ

و در این قصیده عثمان را ناسزا گفته است اما جندب به زمین روم رفت و با اهل شرک جهاد می کرد تا درگذشت در سال دهم از خلافت معاویه. و گویند: این مرد جادو ابوستان نام داشت. و بعضی گویند: قاتل وی جندب بن کعب بود. مترجم.

ابی طالب علیه السلام و شیعه او می گفت و آنان را دشنام می داد و برکشندگان عثمان نفرین می کرد و برای عثمان آمرزش می خواست از پروردگار و او را به پاکی یاد می کرد پس حُجر بر می خاست و می گفت: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ»^۱ و من گواهی می دهم آن کس که شما مذمت او می کنید برتر و بهتر است از آنکه مدح او می گویند و آن کس را که به نیکویی یاد می کنید به مذمت سزاوارتر است از آن کس که عیب او می گویند. مغیره با او می گفت: ای حُجر وای بر تو از این عمل دست بردار و از خشم سلطان و سطوت وی اندیشه کن که بسیار مانند تو کشته شدند و دیگر متعرض او نمی گشت.

و همچنین بود تاروی مغیره بر منبر خطبه می خواند و آخر ایام زندگی او بود پس علی علیه السلام را دشنام داد و او و شیعیان او را نفرین کرد حُجر برجست و فریادی زد که همه اهل مسجد و خارج مسجد شنیدند و گفت: ای مرد نمی دانی چه کس را ناسزا می گویی و چه حریصی به مذمت امیرالمؤمنین علیه السلام و ستایش نابکاران.

مغیره هلاک شد در سال پنجاهم پس بصره و کوفه هر دو را به زیاد سپردند و زیاد به کوفه آمد و سوی حُجر فرستاد او پیامد و پیش از این با او دوست بود و گفت: به من خبر رسیده است تو با مغیره چه می کردی و او بردباری می نمود اما من به خدا سوگند که تحمل مانند آن را ندارم و تو مرا دیدی و شناختی که دوست علی علیه السلام بودم^۲ و مودت او داشتم اکنون خداوند آن را از سینه من برکنده است و مبدل به دشمنی و کینه کرده است و آنچه دانسته و شناخته بودی از کینه و دشمنی معاویه آن را بگردانیده و مبدل به دوستی و مودت کرده است اگر تو راست باشی دنیا و دین تو سالم ماند و اگر به راست و چپ زنی خویشتن را هلاک کرده و خون تو به هدر رود و من دوست ندارم بی مقدمه شکنجه به تو برسانم و بی جهت بر تو بگیرم بار خدایا گواه باش.

پس حُجر گفت: هرگز امیر از من نبیند مگر چیزی که بپسندد و من نصیحت او را بپذیرفتم و از نزد او بیرون آمد و سخت می ترسید و پرهیز می کرد و زیاد او را نزدیک خود می خواند و می نواخت و شیعه نزد حُجر آمد و شد داشتند و سخن او می شنیدند و زیاد زمستان به بصره

۱. سوره نساء، آیه ۱۳۵.

۲. ابو عبدالله جهشیاری در کتاب الوزراء گوید که: چون علی علیه السلام به بصره آمد زیاد پنهان شد وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام عبدالرحمن بن ابی بکر را ملاقات کرد از او پرسید: ای کل عم تو کجاست؟ عبدالرحمن گفت: تو را بر او دلالت می کنم اگر امان دهی لورا. گفت: امان دادم و زیاد در خانه مادرش بود آن حضرت را آنجا آورد و علی علیه السلام فرمود: مال خراج که در دست تو بود کجاست؟ زیاد گفت: همچنان برجاست. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چون تو مردی باید امین خزانه شود آنگاه با علی آمد و علی علیه السلام با اصحاب خود فرمود کارآمد مردی است وقتی حضرت امیر علیه السلام از بصره بیرون رفت خراج و دیوان بدو سپرد. مترجم.

می‌گذرانید و تابستان به کوفه و خلیفه او در بصره سمرة بن جندب بود و در کوفه عمرو بن حریث پس عماره بن عقبه با زیاد گفت: شیعه نزد حجر می‌روند و کلام او می‌شنوند و بیم آن دارم که هنگام بیرون رفتن تو شوری برپای کند. زیاد او را بخواند و بیم داد و سخت بترسانید و به بصره رفت و عمرو بن حریث را به جانشینی خود در کوفه گذاشت و شیعه نزد حجر می‌رفتند و او می‌آمد تا در مسجد می‌نشست و شیعه با او می‌نشستند تا ثلث یا نصف مسجد را می‌گرفتند و نظارگیان برگرد ایشان چنان که مسجد را پر می‌کردند آنگاه بسیار شدند و بانگ و خروش آنها بسیار شد و به مذمت معاویه و دشنام وی و ناسزا گفتن به زیاد صدا بلند کردند و عمرو بن حریث را این خبر رسید به منبر برآمد و اشراف شهر برگرد وی فراهم شدند آنها را به فرمانبرداری امر کرد و از مخالفت بترسانید پس گروهی از اصحاب حجر تکبیرگویان برجستند و دشنام می‌دادند تا نزدیک عمرو بن حریث رسیدند ریگ بر او باریدند و ناسزا گفتند تا از منبر به زیر آمد و به قصر رفت و در برخورد بیست و این خبر را سوی زیاد نوشت و چون نامه به زیاد رسید به قول کعب بن مالک تمثیل جست:

فَلَمَّا عَدُوا بِالْعَرَضِ قَالَ سُرَاتُنَا عَلَى إِذَا لَمْ نَمْنَعْ الْعَرَضَ نَزَعُ



یعنی چون مهتران ما بامداد به روستا آمدند گفتند: اگر این زمین را از غارتگران حفظ نکنیم چگونه در آن تخم بکاریم؟ آنگاه گفت: من هیچ نیستم اگر کوفه را از زحمت حجر نگاه ندارم و او را عبرت دیگران نگردانم و ای بر مادر تو ای حجر که به پیشباز گرگ می‌فرستمت (لَقَدْ سَقَطَ بِكَ الْعِشَاءُ عَلَى سَرْحَانٍ عِبَارَتِ مَثَلِي است که گویند: مردی به طلب طعام شبانگاه بیرون رفت و خود خوراک گرگ شد) آنگاه به کوفه آمد و داخل قصر شد و بیرون آمد قبای سندس دربر و ردایی از خز سبزرنگ بردوش و حجر در مسجد نشسته بود و اصحابش گرد وی پس زیاد به منبر برآمد و خطبه خواند و مردم را بیم داد و اشراف اهل کوفه را فرمود که: هریک از شما نزد آن جماعت که برگرد حجر نشسته‌اند بروید و برادر و پسر و خویشان و هر کس از عشیرت خویش که توانید و فرمان شما برند سوی خود بخوانید تا هر چه می‌توانید از نزد او برخیزانید. آنها چنین کردند و اصحاب حجر را برخیزانیدند تا بیشتر پراکنده شدند و چون زیاد دید انبوه مردم سبکتر شده است شداد بن هیثم همدانی امیر شرط یعنی رئیس پلیس را گفت: حجر را بگیر و نزد من آور پس شداد نزد او آمد و گفت: امیر را اجابت کن. اصحاب حجر گفتند:

لَا وَاللَّهِ وَلَا نِعْمَةَ عَيْنٍ نَهَ قَسَمَ بِهِ خُدا وَنَهَ بِهِ چشَمَ (چنانکه در عجم در مقام اظهار اطاعت

گویند به چشم در عربی در مقام اطاعت و هم نافرمانی گویند: (لاوالله ولا نعمة عين) اجابت نمی کنند. خدا را همراهان خود را گفت: با پشت شمشیر حمله کنید. آنها شمشیر به دست حمله کردند و حجر را فرو گرفتند و مردی که بکر بن عبید می گفتندش با پشت شمشیر بر سر عمرو بن حنظل کوفت چنانکه بیفتاد و دو تن از قبیله از د ابوسفیان بن عویمر و عجلان بن ربیعہ او را برداشتند و در خانه مردی از دی عبیدالله بن موعید نام بردند او در آنجا پنهان بماند تا از کوفه خارج شد اما حجر پس عمیر بن زید کلبی با او گفت و از یاران او بود: مردی که شمشیر با خود داشته باشد با تو نیست جز من و از شمشیر من تنها کاری نباید حجر گفت: در این امر چه رأی داری؟ گفت: از این جای برخیز و نزد اهل خود رو تا قوم تو را حفظ کنند پس برخاست و زیاد بر منبر بدانها می نگرست و گفت: قبیله همدان و تمیم و هوازان و ابنا بغیض و مذحج و آسد و غطفان برخیزند سوی قبرستان کینده و از آنجا سوی حجر روند و او را بیاورند و چون حجر به خانه رسید و قلت یاران خود را بدید آنان را گفت: باز گردید که توانائی مقابله با این قوم که بر شما اجتماع کرده اند ندارید و من دوست ندارم شمارا در معرض هلاک افکنم.

و آنها رفتند تا به منزل های خود باز گردند و سواران مذحج و همدان به آنها برخوردند و ساعتی زد و خورد کردند قیس بن یزید اسیر شد و دیگران بگریختند پس حجر راه بنی حرب از طایفه کنده پیش گرفت تا بدر سرای مردی از آنان رسید نامش سلیمان بن یزید و به سرای او درآمد و آن قوم در طلب او رفتند تا بدر سرای سلیمان و سلیمان شمشیر خویش بگرفت و خواست بیرون آید دختران او بگریستند و حجر او را مانع شد آنگاه از روزنی از آن سرای بیرون گریخت و به جانب خانه های بنی العنبر از کینده رفت و به سرای عبدالله بن حارث برادر اشتر نخعی درآمد و عبدالله برای او فرش انداخت و بساطها بگسترده و باروی باز و خوشی او را بپذیرفت ناگاه کسی نزد او آمد و گفت: شرطه یعنی افراد پلیس در محله نخع از تو می پرسیدند برای آنکه کنیزی سیاه آو ما نام آنها را دیده بود و گفته که حجر در طایفه نخع است به سوی آنها روید.

پس حجر و عبدالله به طوری که کس آنها را نشناخت سوار شدند و شبانه به سرای ربیعہ بن ناجد از دی فرود آمدند و چون شرطیها در ماندند و بر او دست نیافتند زیاد محمد بن اشعث را بخواند و گفت: به خدا قسم یا حجر را باید بیاوری یا هیچ نخله ای برای تو نگذارم مگر همه را ببرم و سرایی برای تو نگذارم مگر ویران کنم و با این همه از دست من جان سالم بدر نبری مگر تو را ریزه ریزه کنم.

محمد گفت: مرا مهلت ده تا در جستجوی او شوم. زیاد گفت: سه روز تو را مهلت دادم اگر آوردی فبها وگرنه خود را در جملهٔ مردگان شمار و محمد را به جانب زندان بردند رنگش پریده بود او را به عُنف می‌کشیدند پس حُجْر بن یزید کندی از بنی مُرّه باز یاد گفت: از او ضامن بگیر ورها کن او را زیاد گفت: آیا تو ضامن او می‌شوی؟ گفت: آری. او را رها کرد و حُجْر بن عَدی یک شبانه روز در سرای ربیعہ بماند آنگاه غلامی رشید نام را از اهل اصفهان سوی ابن اشعث فرستاد و پیغام داد که: به من خبر رسید این ستمگر لجوج با تو چه کرد از امر او بیم مدار که من خود نزد تو آیم و تو با چند تن از عشیرت خویش نزد او رو و بخواه تا مرا زینهار دهد و نزد معاویه فرستد و او رأی خویش دربارهٔ من بیند.

پس محمد حُجْر بن یزید و جریر بن عبدالله و عبدالله برادر اشتر را برداشت و با یکدیگر نزد زیاد رفتند و آنچه حجر طلب کرده بود از زیاد درخواستند زیاد اجابت کرد رسولی سوی حجر فرستادند و او را آگاه گردانیدند او بیامد تا داخل بر زیاد شد زیاد امر کرد به زندانش بردند و یک بُرُئس بر تن داشت بامداد بود و سرما و زیاد در طلب رؤسای اصحاب حجر بود و جِدُّ بسیار می‌نمود و آنها می‌گریختند و هر کس را توانست دستگیر کرد تا دوازده تن به زندان شدند و رؤسای ارباع (یعنی چهاربخش شهر) را بخواند آمدند و گفت: بر حجر شهادت دهید به هر چه دیدید و آنها عمرو بن حریث و خالد بن عرفطه و قیس بن ولید و ابوبرده پسر ابوموسی اشعری بودند گواهی دادند که حجر سپاه گرد می‌کند و خلیفه را آشکارا دشنام داد و زیاد را ناسزا گفت و بی‌گناهی ابوتراب را اظهار کرد و بروی رحمت فرستاد و از دشمن او بیزاری جست و اینها که با او هستند از رؤسای یاران او و بررأی اویند.

پس زیاد در شهادت آنها نگریست گفت: نپندارم این را شهادتی قاطع و دوست دارم شهود بیش از چهار باشند پس ابوبرده نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم این شهادتی است که ابوبرده بن ابی موسی داد برای خدا پروردگار جهانیان، شهادت داد که حُجْر بن عَدی از طاعت بیرون رفت و از جماعت جدا شد خلیفه را لعن کرد و به جنگ و فتنه مردم را دعوت کرد و سپاه فراهم می‌کند و آنها را به شکستن بیعت و خلع امیر المؤمنین معاویه می‌خواند و کافر شده است به خدا کفری فاحش و رسوا.

زیاد گفت: اینطور شهادت دهید و من می‌کوشم گردن این خیانتکار بی‌خرد بریده شود پس رؤسای سه محَلَّت دیگر به این شهادت دادند و مردم را بخواند و گفت: بمانند این شهادت که رؤسای چهار محَل دادند شهادت دهید پس هفتاد کس شهادت دادند از جمله

اسحق و موسی و اسماعیل فرزندان طلحه بن عبیدالله و منذر بن زبیر و عماره بن عقبه و عبدالرحمن بن هبار و عمر بن سعد و وائل بن حجر خضرمی و ضرار بن هُبیره و شداد بن منذر معروف به ابن بزیه و حجار بن أبجر عجلی و عمرو بن حجاج و لبید بن عطار و محمد بن عطار و محمد بن عمیر بن عطار و اسماء بن خارجة و شمر بن ذی الجوشن و زجر بن قیس جَعفی و شَبَث بن رَبِیع و سِمَاک بن مخرمه اسدی - صاحب مسجد سماک و این مسجد از آن چهار مسجد است که به شکرانه قتل حسین علیه السلام در کوفه ساخته شد - و دوتن را هم در میان گواهان نوشتند اما آنها انکار کردند شَرِیح بن حارث قاضی و شریح بن هانی.

شریح بن حارث گفت: مرا از حال حجر پرسیدند گفتم: او همیشه روزه دارد و شبها به عبادت ایستاده است.

و شریح بن هانی گفت: از من نپرسیده شهادت مرا نوشتند وقتی خبر به من رسید تکذیب آن کردم آنگاه زیاد این شهادت نامه را به کثیر بن شهاب و وائل بن حجر سپرد و آنها را با حجر بن عدی و یاران وی فرستاد و فرمود آنها را بیرون برند پس شبانه بیرون رفتند و چهارده مرد بودند و پاسبانان همراه ایشان روانه کرد تا چون به قبرستان عَزْرَم که مکانی است در کوفه رسیدند قُبَيْصَة بن صُبَیْعه عُبَیسی یکی از اصحاب حجر که با اسیران بود چشمش به سرای خود افتاد ناگهان دید دخترانش از بالای بام می نگرند با وائل و کثیر گفت: مرا نزدیک سرای برید تا وصیتی کنم.

او را نزدیک بردند و چون به دختران خود نزدیک شد آنها بگریستند ساعتی خاموش بود آنگاه گفت: ساکت باشید ساکت شدند گفت: از خدای بترسید و شکیبایی کنید که من از پروردگار خود در این راه امید خیر دارم یکی از دو چیز نیکو یا کشته می شوم که بهترین سعادت است و یا به سلامت نزد شما آیم و آن کس که روزی شما می داد و مؤونت شما را کفایت می کرد خداست تبارک و تعالی و او زنده است که هرگز نمیرد و امیدوارم شما را ضایع نگذارد و مرا برای شما نگاهدارد. پس بازگشت و قوم او دعا می کردند که خدا او را به سلامت دارد و رفتند تا مَرَج عَذْرَا چند میلی دمشق و در آنجا باز داشتندشان و معاویه سوی وائل و کثیر فرستاد و آن دو را به دمشق آورد و نامه آنها بگشود و براهل شام قرائت کرد:

بسم الله الرحمن الرحيم سوی معاویه بن ابی سفیان امیر المؤمنین از زیاد بن ابی سفیان اما بعد خداوند نعمت را بر امیر المؤمنین تمام کرد و دشمن وی را به دست او سپرد و زحمت اهل بغی را کفایت کرد این گمراه کنندگان شیعیان ابی تراب و ناسزاگویندگان که از آنهاست حجر بن عدی امیر المؤمنین را خلع کردند و از جماعت مسلمانان جدا گشتند و جنگی برپای

خواستند کردن اما خداوند آن را خاموش کرد و ما را بر آنها فیروز گردانید و نیکان اهل شهر و اشراف و خردمندان و دینداران را بخواندم تا آنچه دیده بودند و دانسته گواهی دادند و آنها را سوی امیرالمؤمنین فرستادم و شهادت پارسایان و نیکان اهل شهر را در زیر این نامه نوشتم. چون معاویه این نامه بخواند با مردم شام گفت: دربارهٔ اینان چه بینید؟ یزید بن اسد بجلی گفت: چنان بینم که آنان را در قرای شام پراکنده سازی تا سرکشان اهل کتاب شرّ آنها را کفایت کنند.

و حجر سوی معاویه کس فرستاد و گفت: با امیرالمؤمنین بگوی که من بر بیعت اویم آن را فسخ نکرده و نخواهم کرد دشمنان و متهمان بر ما شهادت دادند. چون پیغام حجر به معاویه رسید گفت: زیاد نزد ما راستگوی تر از حجر است پس هَذَبَةُ بَنِ فِیاض قُضاعی اَعُور را باد و تن دیگر بفرستاد تا حجر و یاران او را شب هنگام نزد معاویه آوردند و هَذَبه را یک چشم کور بود کریم بن عقیف خثعمی چون او را بدید گفت: نیمی از ما کشته می شویم و نیمی نجات می یابیم پس رسول معاویه نزد ایشان آمد و به رها کردن شش تن فرمان داد که یکی از رؤسای شام از اصحاب سرّ معاویه شفاعت آنها کرده بود و هشت تن دیگر را نگاهداشت.

و فرستادگان معاویه با آنها گفتند: معاویه امر کرده است که ما بیزاری جستن از علی و لعن کردن او را بر شما عرض کنیم اگر قبول کردید دست از شما بداریم و گرنه شمارا بکشیم و امیرالمؤمنین می گوید: کشتن شما بر ما حلال است به سبب شهادت اهل شهر شما بر شما لیکن امیرالمؤمنین ببخشود و درگذشت، از این مرد بیزاری نماید تا شمارا رها کند.

گفتند: نکنیم پس فرمان داد بند از آنها بگشودند و کفن آوردند آنها برخاستند و همه شب به نماز ایستادند چون بامداد شد اصحاب معاویه گفتند: دوش شمارا دیدیم نماز بسیار گزاردید و نیکو دعا کردید ما را آگاه کنید که رأی شما دربارهٔ عثمان چیست؟ گفتند: او اوّل کس بود که در حکم بیداد نمود و به نادرستی رفتار کرد.

گفتند: امیرالمؤمنین شمارا بهتر می شناسد پس برخاستند و گفتند: آیا از این مرد بیزاری می جوید؟ گفتند: نه بلکه دوستدار اویم. پس هریک از رسولان معاویه یک تن را گرفت تا بکشد حجر با آنها گفت: بگذارید دو رکعت نماز گزارم سوگند به خدای که من هرگز وضو نساختم مگر نماز گزاشتم گفتند: نماز گزار، او نماز گزارد و سلام نماز داد و گفت: هرگز نماز کوتاه تر از این نخوانده ام و اگر بیم آن نبود که پندارید از مرگ ترسانم دوست داشتم بسیار نماز گزارم پس هَذَبَةُ بَنِ فِیاض اَعُور به جانب او رفت با شمشیر، حجر بر خود بلرزید هَذَبه گفت: تو پنداشته بودی از مرگ نمی ترسی از صاحب خود بیزاری جو تا تو را رها کنیم گفت: چرا

جزع نکنم که قبری کنده و کفنی گسترده و شمشیری کشیده می بینم قسم به خدا اگر چه جزع می کنم اما چیزی نمی گویم که پروردگار را به خشم آورد. پس او را بکشت رضوان الله علیه. مؤلف گوید: در اینجا به خاطر آمد حدیثی که حجر داخل شد بر امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از ضربت خوردن آن حضرت پس مقابل او ایستاد و گفت:

فَيَا أَسَفَى عَلَى الْمَوْلَى الثَّقِي
أَبِي الْأَظْهَارِ حَبِذَ الرَّزْكَي

تا آخر اشعار. حضرت امیر علیه السلام او را دید و شعر او شنید گفت: حال تو چگونه است وقتی تو را به تبری از من دعوت کنند و چه خواهی گفت؟ گفت: ای امیرالمؤمنین اگر مرا با شمشیر پاره پاره کنند و آتش افروزند و مرا در آن اندازند آن را بر تبری جستن از تو ترجیح دهم. آن حضرت فرمود: به هر بخیر توفیق یابی و خدا تو را پاداش خیر دهد از خاندان پیغمبرت.

اما فرستادگان معاویه اصحاب حجر را یکی بعد از دیگری می کشتند تا شش نفر شهید شد. عبدالرحمن بن حسان غنوی و کریم بن عقیف خثعمی مانده بودند گفتند: ما را نزد امیرالمؤمنین برید و ما درباره این مرد می گوئیم هر چه او بفرماید. آنها را نزد معاویه فرستادند چون خثعمی درآمد بروی گفت: الله الله ای معاویه تو از این سرای فانی به سرای آخرت باقی خواهی رفت و پرسندت که خون ما را چرا ریختی؟ معاویه گفت: درباره علی چه گویی؟ گفت: قول من قول تو است بیزاری می جویم از دین علی که خدای را به آن دین پرستش می کرد و شمر بن عبدالله خثعمی برخاست و شفاعت او کرد معاویه وی را ببخشید به شرط آنکه یک ماه او را به زندان کند و تا معاویه زنده است به کوفه نرود.

آنگاه روی به عبدالرحمن بن حسان آورد و گفت: ای برادر زبیه تو درباره علی چه گویی؟ گفت: من گواهی می دهم که وی از آنها بود که یاد خدا بسیار کنند و امر به معروف و نهی از منکر، و از زلت مردم درگذرند.

معاویه گفت: درباره عثمان چه گویی؟

گفت: او اول کس بود که باب ستم بگشود و درهای راستی را ببست. گفت: خود را کشتی. گفت: بلکه تو را کشتم. پس معاویه وی را سوی زیاد فرستاد و نوشت: این مرد از همه آنها که فرستادی بدتر است او را به عقوبتی که سزای اوست برسان و به بدترین وجهی بکش پس چون نزد زیاد آوردندش او را نزد قیس ناطف فرستاد و زنده در گورش کردند. پس همه آنها که کشته شدند هفت تن بودند:

۱. حجر بن عدی ۲. شریک بن شداد خضرمی ۳. صفی بن شبل شیانی ۴. قبیصة بن ضبیعة عبسی ۵. محرز بن شهاب منقری ۶. کدام بن حیان عتزی ۷. عبدالرحمن بن حسان عتزی ۱.
مؤلف گوید: کشتن حجر مسلمانان را سخت بزرگ آمد^۲ و معاویه را بدین بسیار نکوهش کردند.

ابوالفرج اصفهانی گوید: ابو مخنف گفت: حدیث کرد مرا ابن ابی زائده از ابی اسحق که گفت: از مردم می شنیدم می گفتند: اول ذلتی که مردم کوفه را رسید کشتن حجر و الحاق زیاد به ابی سفیان و کشتن حسین علیه السلام بود. و معاویه هنگام مرگ می گفت: روزی دراز بر من گذرد برای ابن ادبّر و مراد وی از ابن ادبّر حجر است و عدی پدر حجر را ادبّر می گفتند که شمشیر بر سرین وی جراحی کرده بود.

و حکایت شده است که: ربیع بن زیاد حارثی والی خراسان بود چون خبر کشتن حجر و یاران او را شنید آرزوی مرگ کرد و دست به آسمان برداشت و گفت: خدایا اگر مرا در نزد تو خیری است جان مرا به زودی بستان و بعد از آن بمرد.

ابن اثیر در کامل گوید: حسن بصری گفت: چهار خصلت است در معاویه که اگر نبود مگر یکی از آنها هلاک او را کافی بود. جهیدن او برگردن این ائمت به شمشیر تا امر خلافت را به دست گرفت بی مشورت با اینکه بازماندگان صحابه و صاحبان فضل در میان ائمت بسیار بود

۱. قبیصة به فتح قاف و ضبیعة بضم ضاد و فتح باء و محرز بکسر میم و سکون حاء و فتح را و بنقر به کسر میم و سکون نون و فتح قاف و کدام بکسر کاف و عتزی به دو فتحه است.

۲. مترجم گوید: ابو عمرو یوسف بن عبدالله معروف به ابن عبدالبر اندلسی قرطبی از علمای بزرگ اهل سنت در کتاب «استیعاب» گفته است: حجر بن عدی بن معاویه بن جبلة بن الادبّر ابو عبدالرحمن با صغر سن از بزرگان صحابه رسول - صلی الله علیه و آله - واز فضایی آنهاست. و گوید وقتی خبر به عایشه رسید که زیاد با او چه کرد عبدالرحمن بن حارث بن هشام را سوی معاویه فرستاد تا نگذارد آسیبی به حجر رسد و پیغام داد الله الله فی حجر و اصحابه. عبدالرحمن وقتی به شام رسید که حجر و پنج تن از اصحاب او کشته شده بودند گفت: چرا درباره حجر بردباری نمودی پس از این عرب تو را حلیم و صاحب رأی نداند که اسیران مسلمان را می کشی! گوید: عبدالله پسر عمر بن الخطاب در بازار نشسته بود خبر کشتن حجر بدو رسید جامه احتیاج برپای و کمر خود پیچیده بود بگشود و از جای برجست زاری کنان و گریان.

و از حسن بصری روایت است که گفت: و یلّ لیّن قتل حجر و اصحاب حجر. وای بر آن کس که حجر و یاران او را کشت. احمد گفت: از یحیی بن سلیمان پرسیدم تو را این خبر رسید که حجر مستجاب الدعوه بود؟ گفت: آری.

و از سعید مقبری روایت است: آن سال که معاویه حج بگذاشت به زیارت مدینه طیبه آمد و از عایشه اجابت خواست تا او را ملاقات کند عایشه اذن داد چون به خانه او درآمد و بنشست عایشه گفت: ای معاویه ایمن هستی از اینکه در خانه خود کسی را پنهان کرده باشم تا تو را به قصاص محمد بن ابی بکر بکشد.

معاویه گفت: در خانه امان داخل شده ام. عایشه گفت: از خدا نترسیدی حجر و یاران او را کشتی؟ معاویه گفت: کسی آنها را کشت که شهادت بر آنها داد.

و عایشه گفته است: اگر معاویه می دانست اهل کوفه را قوتی مانده است پاره نداشت حجر و اصحاب او را از میان آنها برگیرد و در شام بکشد و لکن این اکلة الاکباد می دانست که مردم رفتند قسم به خدا که اهل کوفه در عزت و قوت و خردمندی سرآمد عرب بودند.

و پسرش یزید را پس از خود خلیفه کرد که همیشه مست و میگسار بود و حریر می پوشید و طنبور می نواخت و زیاد را به خود ملحق گردانید^۱ و پیغمبر فرمود: «أَلَوْلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرِ». و حجر و یاران او را بکشت و ای بر او از حجر و اصحاب حجر.

گویند: اول خواری که داخل کوفه شد مرگ حسن بن علی علیه السلام و کشتن حجر و دعوت زیاد بود و هند دختر زید انصاریه زنی شیعه بود و در رثای حجر گفت:

تَرْفَعُ أَثْبَاهَا الْقَمَرُ الْمُنِيرُ تَبْصُرُ هَلْ تَرَى حُجْرًا يَسِيرُ

مترجم گوید: ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال گوید: آن وقت که زیاد، حجر و یاران او را باصد تن سپاهی از کوفه سوی معاویه روانه کرد مادر حجر این اشعار بگفت:

تَرْفَعُ أَثْبَاهَا الْقَمَرُ الْمُنِيرُ تَرْفَعُ هَلْ تَرَى حُجْرًا يَسِيرُ
أَلَا يَا حُجْرَ حُجْرَ بَنِي عُدَى تَلَقُّنَاكَ الْبِشَارَةَ وَالسُّرُورُ
وَأَنْ تَهْلِكَ فَكُلُّ عَمِيدٍ قَوْمٍ مِنْ الدُّنْيَا إِلَى هَلَاكِ يَصِيرُ

و مضامین این اشعار مناسب با حدیث دینوری است.

مؤلف گوید: درباره قتل حجر غیر از این هم گفته اند که زیاد روز جمعه خطبه می خواند و خطبه را طولانی کرد و نماز تأخیر افتاد حجری بن عدی گفت: الصلوة. زیاد همچنان خطبه

۱. مترجم گوید: زیاد بن ابیه مادرش سمیه نام داشت و این زن کنیز حارث بن کلهه طبیب عرب است و او را شوهر داده بودند به عبید نامی از بندگان زرخرید بنی ثقیف و این عبدالبر که از بزرگان علمای اهل سنت است گوید: زیاد مردی بلندبالا و خوبروی بود و پیوسته یک چشم خود را برهم می گذاشت پیش از اینکه معاویه او را به خود ملحق کند زیاد بن عبید می گفتندش تا در سال ۳۳ معاویه او را فرزند ابوسفیان و برادر خود خواند چون ابوسفیان گفته بود: من با سمیه زنا کردم و این فرزند از نطفه من متولد شد.

وقتی ابوبکر و برادر مادری زیاد پسر سمیه قصه معاویه بشنید سخت گران آمدش و قسم خورد دیگر باز زیاد سخن نگوید و گفت: این مرد مادر خود را به زنا منسوب می کند و خود می گوید من پسر پدرم نیستم آیا باخواهر معاویه ام حبیبیه زوجه پیغمبر چه می کند اگر بخواهد ام حبیبیه را دیدن کند و ام حبیبیه خود را از او بیوشد و در حجاب رود زیاد را رسوا کرده است و اگر حجاب نگیرد زیاد او را ببیند مصیبت بزرگی است که هتک حرمت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - کرده است.

و زیاد در زمان معاویه حج بگذاشت و به مدینه آمد خواست به دیدن ام حبیبیه برود سخن برادرش ابی بکر را به یاد آورد و از آن منصرف شد.

و بعضی گویند: ام حبیبیه به او اجازت دیدن نداد.

و بعضی گویند: به زیارت مدینه نرفت برای همین سخن برادرش، و عبدالرحمن بن حکم برادر مروان گفت:

أَلَا أَبْلَغُ مَعَاوِيَةَ بْنِ صَخْرٍ لَقَدْ ضَاغَتْ بِمَا قَاتَى الْيَدَانِ
أَتَفْضِي أَنْ يَقَالَ ابْنُكَ عَفُ وَتَرْضَى أَنْ يَقَالَ ابْنُكَ زَانِ
فَإِشْهَدْ أَنَّ رَحْمَكَ مِنْ زِيَادٍ كَرَحْمِ الْغِيلِ مِنْ وَلَدِ الْأَثَانِ
وَإِشْهَدْ أَنَّهَا حَمَلَتْ زِيَادًا وَصَخْرٌ مِنْ سَمِيَّةٍ غَيْرِ دَانِ

و دیگری گوید:

زِيَادٌ لَسْتُ أَدْرَى مَنْ أَبُوهُ وَلَكِنْ الْحَمَارُ أَبُو زِيَادٍ

می خواند و چون حجر ترسید وقت نماز بگذرد دست زد و مثنی ریگ برداشت و به نماز ایستاد و مردم با او ایستادند زیاد چون این بدید از منبر بزیر آمد و با مردم نماز بگزارد و خبر را سوی معاویه نوشت و بسیار از حجر بد گفت. معاویه برای زیاد نوشت او را به زنجیر بند کند و سوی معاویه فرستد.

و چون زیاد خواست او را دستگیر کند قوم وی به یاری او به ممانعت برخاستند حجر گفت: چنین نکنید سمعاً و طاعة فرمانبردارم او را در زنجیر بستند و سوی معاویه فرستادند و چون بر معاویه وارد شد گفت: السلام عليك یا امیر المؤمنین. معاویه گفت: امیر المؤمنین منم به خدا قسم که تو را عفو نمی کنم و نمی خواهم معذرت خواهی از من او را بیرون برید و گردنش بزنید. حجر به آنها گفت: بگذارید دو رکعت نماز بگزارم. گفتند: نماز بگزار. دو رکعت نماز سبک بگذاشت و گفت: اگر نه آن بود می پنداشتید از مرگ می ترسم که هرگز در اندیشه آن نیستم نماز را طولانی می کردم؛ و خویشان خود را که آنجا بودند گفت: بند و زنجیر را از من برندارید و خونهای مرا مشوید که من فردا معاویه را بر سر شاهراه ملاقات می کنم. و در اُسْدُ الْغَايَةِ گوید: حجر دو هزار و پانصد (درم) عطا می گرفت و کشتن وی در سال ۵۱ است و قبرش در عذرا معروف است و مردی مجاب الدعوة بود. مؤلف گوید: در آن نامه ای که مولانا ابو عبدالله الحسین علیه السلام به معاویه فرستاد در جمله نوشت: آیا تو نیستی قاتل حجر بن عدی کندی با آن نماز گذاران و عابدان که ستم را ناپسندیده می داشتند و بدعت ها را بزرگ می شمردند و در راه خدا از سرزنش کسی نمی ترسیدند تو آنها را به ستم و کینه کشتی با آن سوگندهای مُغْلَظ و پیمانهای محکم که آزارشان نکنی.

• شرح حال عمرو بن حمق

پیش از این گفتیم که عمرو بن الحمق - رضی الله عنه - با حجر در مسجد بود و از آنجا بگریخت و در خانه مردی از اُزد که نام او عبیدالله بن موعد بود پنهان گشت پس با رُفاعه بن شداد از کوفه به نهان خارج شدند و به مدائن رفتند و از آنجا به موصل و در کوهستانی بدانجا قرار گرفتند عامل روستا مردی بود از قبیله همدان نام او عبیدالله بن بُلَته، خبر این دو تن بدو رسید با چند تن سوار و مردم ده به جانب آنها شتافت آن دو بیرون آمدند عمرو شکمش آماس کرده بود به استسقاء و نیرو در تنش نمانده اما رفاعه جوانی زورمند بود و اسبی تیز رو داشت بر آن نشست و عمرو را گفت: من از تو دفاع می کنم.

عمرو گفت: کشته شدن تو مرا چه سود دارد خویشتن را نجات ده او بر سواران حمله کرد چنانکه راهی یافت و اسب او را به شتاب از میان جماعت بیرون برد و سواران در پی او تاختند مردی تیرانداز بود هیچ سواری به او نزدیک نشد مگر تیری افکند و او را بخست و مجروح کرد یا پی اسب او بپرید باز گشتند و تتمه سرگذشت رفاعه بعد از این بیاید انشاء الله و عمرو بن حمق را اسیر کردند پرسیدند: کیستی؟ گفت: کسی را که اگر رها کنید شمارا بهتر است از آنکه بکشید و نام خود را نگفت او را نزد حاکم موصل فرستادند و او عبدالرحمن بن عثمان ثقفی معروف به ابن امّ الحکم خواهرزاده معاویه بود این خبر به معاویه نوشت.

معاویه جواب فرستاد مردی است که با قرار خود بر پیکر عثمان نه طعنه زده است و نباید تعدی کرد همان نه طعنه بر بدن او فرو بر. چنان کردند و عمرو در طعنه اول یادوم بمرد و سر او را برای معاویه فرستادند در اسلام این اول سر است که از جایی به جایی فرستاده شد.

مؤلف گوید: اینها منقول از اهل سیر و تواریخ است و اما احادیث ما، پس شیخ کُشی روایت کرده است که: حضرت پیغمبر ﷺ سرِ یتیمی فرستاد یعنی لشگری که خود همراه آنها

نبود و فرمود: در فلان ساعت از شب راه گم می‌کنید سوی چپ روید بر مردی بگذرید چند گوسفند دارد او را از راه پیرسید به شما راه نشان ندهد مگر از طعام او بخورید پس قوچی برای شما بکشد و شمارا بخوراند آنگاه برخیزد و شمارا راه نماید سلام مرا به او برسانید و وی را آگاه کنید که من در مدینه ظاهر شده‌ام.

آنها رفتند و راه را گم کردند و فراموش کردند به آن مرد سلام پیغمبر ﷺ را برسانند و آن مرد عمرو بن حمق خزاعی بود با آنها گفت: آیا نبی ﷺ در مدینه ظاهر شده است؟ گفتند: آری پس روانه مدینه شد و به پیغمبر ﷺ پیوست و بعاند آن اندازه که خدای خواست آنگاه پیغمبر ﷺ او را فرمود بدان جای که بودی باز گرد وقتی امیر المؤمنین علیه السلام به کوفه رفت تو هم نزد او رو پس آن مرد به جای خود باز شد تا امیر المؤمنین علیه السلام به کوفه آمد به خدمت آن حضرت رسید و در کوفه بعاند.

امیر المؤمنین علیه السلام وقتی با او گفت: در اینجا خانه داری؟ گفت: آری. فرمود: آن را بفروش و در محله ازد سرایی به دست کن که من فردا از میان شما می‌روم و چون خواهند تو را دستگیر کنند قبیله ازد مانع شوند تا تو از کوفه به جانب موصل روی بر مردی مقعد بگذری نزد او نشینی و از او آب خواهی او تو را آب دهد و از کار تو پرسد او را آگاه کن و او را به اسلام بخوان مسلمان شود و به دست خود بر زانوهای او مسح کن خداوند تعالی درد از او دور کند و برخیزد و با تو روان شود. آنگاه به گوری گذری در راه نشسته آب خواهی آبت دهد و از کارت پرسد او را خبر ده از کار خویش و به اسلام خوانش اسلام آورد و دست بر چشمانش کش. خدای عز و جل او را بینا گرداند و پیروی تو کند و این دو تن پیکر تو را در خاک دفن کنند. آنگاه سوارانی در پی تو آیند چون در مکانی چنین و چنان نزدیک قلعه‌رسی آن سواران نزدیک به تو رسند از اسب فرود آی و به غار اندر شو فاسقان جن و انس در کشتن تو شریک گردند.

همه آنچه امیر المؤمنین علیه السلام گفته بود بر سر او آمد و او همچنان کرد که امیر المؤمنین فرموده بود چون به آن قلعه رسید آن دو مرد را گفت بالا روید بنگرید چیزی می‌بینید آنها رفتند و گفتند: سوارانی روی بما می‌آیند از اسب بزیر آمد به درون غار رفت و اسب او بگریخت چون داخل غار شد ماری سیاه او را بگزید و آن سواران برسیدند اسب او را دیدند رمیده گفتند: این اسب اوست و او هم در این نزدیکی است پس به جستجوی او شدند و در غارش یافتند هر چه دست به پیکر او فرو بردند گوشت وی از پیکر جدا می‌شد سر او برگرفتند و نزد معاویه بردند و آن را برنیزه نصب کرد و این اول سر است در اسلام که برنیزه

نصب شد.

مؤلف گوید: در ذکر شهادت اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام بیاید که زاهر مولى عمرو بن حَمِق که با آن حضرت شهید شد همان است که بدن وی را به خاک سپرد.

در قمعام گوید: عمرو بن حَمِق (بروزن کتف) بن کاهن بن حبیب بن عمرو بن قین بن ذراح بن عمرو بن سعد بن کعب بن عمر بن زُبَیْعَة الخَزَاعِی بعد از حُدَیْبِیّه سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله هجرت کرد.

و بعضی گویند: در سال فتح مکه اسلام آورد. و قول اول اصح است. در صحبت آن حضرت بود و از او احادیثی حفظ شده است.

ناشره از عمرو بن حَمِق روایت کند که: وی پیغمبر صلی الله علیه و آله را آب داد آن حضرت درباره وی دعا کرد: «اللَّهُمَّ مَتِّعْهُ بِشَبَابِهِ»: خدایا او را از جوانی برخوردار گردان. هشتاد سال بزیست و در ریش او موی سپید دیده نشد و پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله از پیروان علی علیه السلام گشت و در همه مشاهد جَمَل و صَفِین و نهروان با آن حضرت بود و به یاری حجر بن عَدِی برخاست و از اصحاب او بود از ترس زیاد از عراق به جانب موصل گریخت و در غاری نزدیک موصل پنهان شد عامل موصل سوی او فرستاد تا دستگیرش کنند او را در غار مرده یافتند مار او را گزیده بود بدانجا درگذشت قبر او بیرون شهر موصل معروف است به زیارت آن روند و بر آن قَبّه کرده اند.

ابو عبدالله سعید بن حمدان پسر عمّ سیف الدّوله و ناصر الدّوله در شعبان ۳۳۶ آغاز عمارت آن کرد و میان شیعه و اهل سنت به سبب آن عمارت فتنه برخاست. و در رجال کشی گوید: او از حواریین امیر المؤمنین علیه السلام است و از سابقین که سوی آن حضرت بازگشتند.

و از کتاب اختصاص منقول است که: در ذکر سابقین و مقربین امیر المؤمنین علیه السلام گوید: حدیث کرد ما را جعفر بن حسین از محمد بن جعفر مُودَّب که چهار رکن شیعه چهار کس اند از صحابه: سلمان، مقداد، ابوذر و عمار. و مقربان آن حضرت از تابعین اویس بن انیس قرنی است آنکه خدای تعالی شفاعت او را در دو قبیله ربیع و مُضَر می پذیرد اگر شفاعت کند و عمرو بن حَمِق. و جعفر بن حسین گفت: منزلت او از امیر المؤمنین چنان بود که سلمان - رضی الله عنه - از رسول خدا صلی الله علیه و آله رُشید هجری، میثم تمار، کمیل بن زیاد نخعی. قبر مولى امیر المؤمنین علیه السلام عبدالله بن یحیی که امیر المؤمنین علیه السلام روز جمل با او گفت: ای پسر یحیی مژده دهم تو را و پدرت را که شما از شُرطَة الخُمَیس اید خدای تعالی شما را در آسمان بدین

نام خواند.

مترجم گوید: شُرطَةُ الخُمَيسِ پاسبان سپاه است که در زمان ماقلعه بان و دژبان گویند. و این گروه بیش از همه افراد لشکر نزد سپهسالار امین و ثقه‌اند که نظم لشکر بدانها سپرده است (امیرالمؤمنین علیه السلام دوستان خالص و امین را شُرطَةُ الخُمَيسِ می‌نامید) جُنْدَب بن زُهَیر عامری و بنو عامر، شیعهٔ مخلص علی علیه السلام بودند چنانکه شاید حبیب بن مظاهر اسدی، حارث بن عبدالله اعور همدانی، مالک بن حارث اشتر، العَلَمُ الازدی، ابو عبدالله جُدَلی، جَوَیریة بن مُسَهَّر عبدی.

و از همان کتاب مروی است که عمرو بن حمق با امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: به خدا سوگند که من نزد تو نیامدم برای مال دنیا که به من دهی یا منصبی که آوازهٔ من بدان بلند شود و مشهور گردم مگر برای همین که تو پسر عم رسول خدایی. واولی‌ترین مردم به آنها و شوهر فاطمه سیدهٔ زنان عالم و پدر ذریت رسول خدا صلی الله علیه و آله و نصیب تو در اسلام از همه مهاجر و انصار بیش است قسم به خدا که اگر مرا فرمایی کوه‌های بلند را از جای خود برکنم و به جای دیگر برم و آب دریاها را بزرگ را بکشم و بیرون ریزم پیوسته در این کار باشم تا مرگ من فرارسد و در دست من شمشیری است که دشمن تو را بدان سراسیمه و بی آرام سازم و دوست تو را بدان قوت و نیرو دهم تا خدای تعالی پایهٔ تو را رفیع گرداند و حجت تو را آشکار سازد باز گمان ندارم آنچه حق تو است بر من ادا کرده باشم.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «اللَّهُمَّ تَوَرَّقْ لَهُ وَأَهْدِ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» یعنی خداوند دل او را روشن گردان و او را به راه راست هدایت کن ای کاش در شیعهٔ من صد کس مانند تو بود.

و از همان کتاب در قصهٔ عمرو بن حَمِق و ابتدای اسلام آوردن اوست که: گله‌بانی شتران قبیلهٔ خود می‌کرد و ایشان را با رسول خدا صلی الله علیه و آله عهد و پیمان بود مردمی از اصحاب آن حضرت بر او بگذشتند و آنها را به جنگی فرموده بود گفتند: یا رسول الله توشهٔ راه نداریم و راه را شناسیم. فرمود: مردی خوب روی را دیدار کنید شمارا طعام خوراند و سیراب کند و راه نماید و او اهل بهشت است.

پس وارد شدن این صحابه را بروی و خوراک دادن او ایشان را از گوشت و نوشانیدن شیر و وارد شدن او بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و بیعت کردن او با آن حضرت و اسلام آوردن او را یاد کرده است تا اینکه گوید چون کار خلافت به معاویه رسید به شهرزور موصل از مردم کناره جست و معاویه سوی او نوشت:

اما بعد خدای آتش را بنشانید و فتنه را خاموش کرد و عاقبت را نصیب پرهیزکاران فرمود و

تو از همگان خویش دورتر نیستی و کار تو از آنها زشت تر نیست همه آنان کار برخویش آسان کردند به فرمان من درآمدند تو سخت دیرکردی داخل شو درامری که همه داخل شدند تا گناهان گذشته تو را پاک گردانند و کارهای نیک تو کهنه شده است زنده و تازه گردد و شاید من برای تو بدتر نباشم از آن کس که پیش از من بود اگر برخویشتن ترحم کنی و پرهیز و خویشتن داری و نیکوکاری پس نزد ما آی ایمن و در زینهار خدای تعالی و رسول وی محفوظ زنگ حسد از دل زدوده و کینه از سینه دور کرده و کفی بالله شهیداً.

عمر و بن الحقیق نرفت معاویه کسی فرستاد که او را بکشت و سرش را بیاورد آن سر را نزد زوجه عمرو بردند و در دامن او نهادند گفت: مدتی دراز او را از من پنهان کردید اکنون کشته او را ارمغان آورده اید اهلاً و سهلاً که این هدیه را ناخوش ندارم و آن هم مرا کاره نیست ای فرستاده! این کلام را که من گفتم به معاویه رسان و بگوی که خدای خون او را طلب کند و بزودی عذاب خود را بر معاویه نازل گرداند که کاری زشت کرد و مردی پارسا و پرهیزکار را کشت پس اینکه من گفتم با معاویه بازگویی.

رسول، آن کلام با معاویه بگفت معاویه او را نزد خود خواند و گفت که: تو آن سخن گفتی؟ گفت: آری از سخن خود باز نگردم و معذرت نخواهم. گفت: از بلاد من بیرون رو. گفت: چنین کنم که اینجا وطن من نیست و به زندان رغبتی ندارم در این کشور شبها بسیار بیدار ماندم و اشک بسیار ریختم قرض من فراوان شد و چشمم روشن نگشت.

عبدالله بن ابی سرح گفت: این زن منافقه را به شوهر خود ملحق کن زن بدو نگریست و گفت: ای کسی که همانا میان آرواره های خود غوک جای داده ای^۱ چرانی کشی آن را که به تو این خلعتها را بخشید و این کساء را بر دوش تو افکند (یعنی معاویه را)؟ آن کس بیرون رفته از دین و منافق است که سخن ناصواب گفت و بندگان را خدای خود گرفت و کفر او در قرآن نازل گردید (یعنی تو خود منافقی) پس معاویه به دربان خود اشارت کرد که این زن را بیرون بر. زن گفت: شگفتا از پسر هند که با انگشت سوی من اشارت می کند و به سخنهای تند و تلخ مرا از گفتار باز می دارد سوگند به خدا که به حاضر جوابی با کلامی تیز مانند آهن برنده دل او را بشکافم مگر من آمنه دختر رشید نباشم.

در نامه حضرت مولانا ابی عبدالله الحسین علیه السلام به معاویه است: آیا تو کشنده عمرو بن حقیق نیستی صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله آن بنده پارسا که عبادت وی را فرسوده بود و جسم او

۱. عبارت عربی این است: «يَا فَنِّ فَنِّ لِحَيِّهِ كَجَسْمَانِ الضَّفْدِ» و مقصود وی این بود که سخن تو به سخن انسان نمی ماند گویا قورباغه در دهان خود گذاشته و این سخن تو آواز آن حیوان است که از دهان تو شنیده می شود نه آواز آدمی.

را نزار کرده و رنگ او را آزرده پس از آنکه او را امان دادی و عهد و پیمانهای محکم بستی که اگر مرغ را آنگونه امان دهی از بالای کوه نزد تو فرود آید آنگاه او را بکشتی و با پروردگار خود دلیری نمودی و آن پیمان را سبک گرفتی.

مترجم گوید: مناسب است در اینجا ذکر کمیل بن زیاد نخعی که از دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام و شیعیان او بود و امیرالمؤمنین علیه السلام کشتن وی را خبر داده بود و همچنان شد که فرمود و خلاصه شرح حال او بدینقرار است.

• خلاصه شرح حال کمیل بن زیاد نخعی

کمیل بن زیاد بن نُهیک نخعی هجده ساله بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود و مردی شریف بود علمای اهل سنت او را ثقة و امین شمرند و از رؤسای شیعه است در جنگ صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

از اعمش روایت شده است که: هیشم بن اسود روزی نزد حجاج بن یوسف رفت حجاج از او پرسید: کمیل در چه کار است؟ او گفت: پیری سالخورده و خانه نشین است گفت: کجاست؟ گفت: پیری است کلان سال و خرف شده، او را بخواند و پرسید: تو با عثمان چه کردی؟ گفت: عثمان مرا سیلی زده بود خواستم قصاص کنم او تسلیم شد اما من او را عفو کردم و قصاص نکردم.

و جریر از مغیره روایت کرده است که: حجاج به طلب کمیل فرستاد او بگریخت پس قوم او را از عطا محروم ساخت و مشاهره آنها را ببرید چون کمیل این بدید با خود گفت: من پیری سالخورده ام و عمر من بسر آمده است شایسته نیست کسان خود را از عطا محروم گردانم پس خود نزد حجاج آمد چون حجاج او را بدید گفت: من دوست داشتم تو را نیکوکار بینم. کمیل گفت: از عمر من اندک مانده است هرچه می خواهی حکم کن که وعده گاه نزد خدای تعالی است و امیرالمؤمنین علیه السلام مرا خبر داده است تو مرا می کشی.

حجاج گفت: آری تو از جمله کسانی هستی که عثمان را کشتند گردن او را بزنید. او را گردن زدند در سال هشتاد و دو از هجرت و بنابراین او نودساله بود.

قبر مولای امیرالمؤمنین علیه السلام راهم حجاج بکشت به جرم دوستی آن حضرت و تفصیل آن در ارشاد مذکور است.

• فصل دهم / شهادت دو فرزند مسلم بن عقیل علیه السلام

شیخ صدوق - رحمه الله - در امالی روایت کرده است از پدرش از علی بن ابراهیم از پدرش از ابراهیم بن رجاء از علی بن جابر از عثمان بن داود هاشمی از محمد بن مسلم از خمران بن أعین از ابی محمد نام که از مشایخ اهل کوفه بود گفت: چون حسین بن علی علیه السلام شهید گردید دو پسر خردسال از اردوی او اسیر شدند و آنها را نزد عبیدالله آوردند عبیدالله زندانبان را بخواست و گفت: این دو پسر را بگیر و نگاهدار و از خوراک خوب و آب سرد به آنها نخوران و ننوشان و در زندان بر آنها تنگ گیر. و این دو پسر روز روز داشتند و چون شب می شد دو قرص نان جو و کوزه آب برای آنها می آورد و چون بسیار ماندند چنانکه سالی برآمد یکی از آنها به برادر خود گفت: در زندان بسیار ماندیم و نزدیک است عمر ما بسر آید و بدن ما بپوسد وقتی این پیر مرد بیاید با او بگوی ما کیستیم قرابت ما را با محمد صلی الله علیه و آله باز نمای، باشد که ما را در طعام گشایشی دهد و آشامیدنی ما را بیشتر کند.

چون شب شد پیر مرد آن دو گرده نان جو و کوزه آب را بیاورد پسر کوچک تر گفت: ای شیخ! محمد صلی الله علیه و آله را می شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم که او پیغمبر من است. گفت جعفر بن ابی طالب را می شناسی؟ گفت: چگونه او را نشناسم که خداوند او را دو بال داد تا با فرشتگان پرواز کند چنانکه خواهد. گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام را می شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم علی علیه السلام را که پسر عم و برادر پیغمبر من است. گفت: ای شیخ ما از خانواده پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله و فرزندان مسلم بن عقیل بن ابی طالبیم و در دست تو اسیر مانده ایم اگر از تو خوراکی نیکو خواهیم به ما نمی دهی و آب سرد نمی نوشانی و در زندان بر ما تنگ گرفته ای.

زندانبان بر پای آنها افتاد و می گفت: جان من فدای شما و روی من سپر بلای شما ای

عترت رسول برگزیده حق این در زندان به روی شما باز است به هر راهی که خواهید بروید. و چون شب شد همان دو گرده نان و کوزه آب را بیاورد و راه را به آنها نشان داد و گفت: ای دوستان من شب راه روید و روز آرام گیرید تا خداوند شمارا فرج دهد.

آن دو طفل بیرون رفتند شبانه بر درخانه پیرزالی رسیدند او را گفتند: ای عجز ما دو طفل خرد و غریب هستیم راه را نمی شناسیم تاریکی شب ما را فرو گرفته است امشب ما را به مهمانی بپذیر چون صبح شود روانه شویم.

زن گفت: شما کیستید ای حبیبان من که من بوی خوش بسیار شنیده ام اما بویی خوشتر از بوی شما استشمام نکرده ام.

گفتند: ای پیرزن ما از عترت پیغمبر تو محمد ﷺ ایم از زندان عبیدالله گریخته ایم. عجز گفت: ای دوستان من، مرادامادی است فاسق در واقعه کربلا حاضر بوده است و از شیعه عبیدالله است می ترسم شمارا در اینجا بیاورد و به قتل برساند.

گفتند: همین امشب تا هوا تاریک است می مانیم و چون روشن شود به راه می افتیم. گفت: برای شما طعامی آورم آورد بخوردند و آب بیاشامیدند و به رختخواب رفتند برادر کوچک بزرگتر را گفت: ای برادر امیدواریم امشب ایمن باشیم نزدیک من آی تا تو را در آغوش بگیرم و تو مرا در آغوش گیری و من تو را ببویم و تو مرا ببویی پیش از اینکه مرگ میان ما جدایی افکند همچنین یکدیگر را در آغوش گرفتند و خفتند و چون از شب پاسی بگذشت داماد آن پیرزال بیامد و در را آهسته بکوفت عجز گفت: کیست؟ گفت: من فلانم. گفت: در این ساعت شب چرا آمدی که وقت آمدن تو نیست؟ گفت: وای بر تو در بگشای پیش از اینکه عقل از سر من پرواز کند و زهره در اندرون من بشکافد برای این بلای صعب که مرا افتاده است. زن گفت: وای بر تو تو را چه بلایی افتاده است؟ گفت: دو طفل خرد از زندان عبیدالله گریخته اند و او منادی کرده است هرکس سر یک تن آنها را آورد هزار درم جایزه بستاند و هرکس سر هر دو تن را آورد دو هزار درم و من در پی آنها تاخته مانده و کوفته شدم و اسب را مانده کردم چیزی به چنگم نیامد. عجز گفت، ای داماد بترس از اینکه محمد ﷺ روز قیامت دشمن تو باشد، گفت: وای بر تو که دنیا خواستنی است و حرص مردم برای آن است. زن گفت: دنیا را چه می کنی اگر آخرت با آن نباشد؟ گفت: سخت حمایت می کنی از آن دو همانا که مطلوب امیر نزد تو است برخیز که امیر تو را می خواند. زن گفت: امیر را بامن چکار که پیرزنی هستم در این بیابان. گفت: من طلب می کنم در را بگشای تا شب بیاسایم و چون صبح شود بیندیشم در طلب آنان به کدام راه باید رفت پس در را بگشود و طعام و آب

آورد و بخورد و بیاشامید و بخفت.

نیمه شب صدای آن دو طفل بشنید برخاست و به سوی آنها آمد مانند شتر مست برآشفته و بانگی چون گاو بر می آورد و دست به دیوار می کشید تادستش به پهلوی پسر کوچکتر رسید پسر گفت: کیستی؟ او گفت: من صاحب خانه ام شما کیستید؟ پس آن طفل برادر بزرگتر را بجنبانید و گفت: ای دوست برخیز قسم به خدا آنچه می ترسیدیم در آن واقع شدیم مرد به آنها گفت: شما کیستید؟ گفتند: ای مرد اگر راست گوئیم ما را امان می دهی؟ گفت: آری. گفت: امان از طرف خدا و رسول ﷺ و پناه خدا و رسول ﷺ گفت: آری. گفتند: محمد بن عبدالله ﷺ گواه باشد؟ گفت: آری. گفتند: خدای بر آنچه گوئیم وکیل و شاهد باشد؟ گفت: آری. گفتند: ما از عترت پیغمبر تو محمدیم از زندان عیدالله گریخته ایم از کشته شدن. گفت: از مرگ گریخته اید و در مرگ واقع شده اید الحمدلله که بر شما دست یافتم پس برخاست و بازوهای آنها ببست و همچنان دست بسته بودند تا صبح.

و چون فجر طالع شد بنده سیاه را که نامش فلیح بود بخواند و گفت: این دو پسر را بردار و کنار فرات برو گردن زن و سر آنها را برای من بیاور تا نزد عیدالله برم و دوهزار درم جایزه بستانم آن غلام شمشیر برداشت و با آن دو طفل روانه شد و پیشاپیش آنها می رفت چیزی دور نشده بود که یکی از آن دو گفت: ای سیاه چه شبیه است سیاهی تو به سیاهی بلال مؤذن رسول خدا ﷺ. سیاه گفت: مولای من مرا به کشتن شما امر کرده است شما کیستید؟ گفتند: ای سیاه ما عترت محمد ﷺ پیغمبر توایم از زندان عیدالله از کشته شدن گریخته ایم و این پیر زال ما را مهمان کرد و مولای تو کشتن ما را می خواهد.

سیاه بر پای آنها افتاد می بوسید و می گفت: جان من فدای جان شما و روی من سپر بلای شما ای عترت پیغمبر برگزیده حق قسم به خدا نباید کاری کنم که محمد ﷺ روز قیامت خصم من باشد پس دوید و شمشیر را به کناری بینداخت و خود را در فرات افکند و شناکان به جانب دیگر رفت. مولای او فریاد برآورد: ای غلام نافرمانی من کردی؟ گفت: من فرمان تو بردم تا نافرمانی خدا نمی کردم اکنون که نافرمانی خدای نمودی از تو بیزارم در دنیا و آخرت. پس پسر خود را بخواند و گفت: ای فرزند من دنیا را از حلال و حرام برای تو جمع می کنم و دنیا خواستنی است این دو پسر را بگیر و کنار فرات برو گردن آنها را بزن و سر آنها را نزد من آور تا نزد عیدالله برم و جایزه دوهزار درم بستانم.

پس پسر شمشیر برگرفت و پیشاپیش آن دو طفل می رفت چیزی دور نشده بود که یکی از آنها بدو گفت: ای جوان چه اندازه می ترسم بر این جوانی تو از آتش جهنم. جوان گفت: ای

دوستان شما کیستید؟ گفتند: ما از عترت پیغمبر تو محمد ﷺ، پدر تو کشتن ما می خواهد. پس آن جوان بر پای آنها افتاد آنها را می بوسید و همان سخن غلام سیاه را بگفت و شمشیر را انداخت و خود را در فرات افکند و بگذشت به جانب دیگر.

پس پدر او فریاد زد: ای پسر نافرمانی من کردی؟ گفت: اگر اطاعت خدا کنم و نافرمانی تو بهتر است از آنکه نافرمانی خدا کنم و اطاعت تو. آن مرد گفت: قتل شما را هیچکس به عهده نگیرد جز من و شمشیر برداشت و پیش آنها رفت وقتی به کنار فرات رسید شمشیر را از نیام بیرون کشید چون دیده آن دو طفل به شمشیر افتاد اشک در چشمشان بگردید و گفتند: ای پیر مرد ما را به بازار بر و بفروش و بهای ما را بگیر و میخواه دشمنی محمد ﷺ را فردای قیامت. گفت: نه ولكن شمارا می کشم و سرتان را برای عبیدالله می برم و دوهزار درهم جایزه می گیرم. گفتند: ای پیر مرد خویشی ما را با پیغمبر خدا ﷺ مراعات نمی کنی؟ گفت: شمارا با رسول خدا ﷺ خویشی نیست. گفتند: ای پیر مرد پس ما را نزد عبیدالله بر تا خود او هر حکم که خواهد درباره ما بکند. گفت: به این راهی نیست باید تقرّب جویم نزد او به ریختن خون شما. گفتند: ای پیر مرد به خردی و کوچکی ما دل تو نمی سوزد؟ گفت: خدای تعالی در دل من رحم قرار نداده است. گفتند: ای پیر مرد اکنون که ناچار ما را می کشی بگذار چند رکعت نماز گزاریم. گفت: هر چه خواهید نماز گزارید اگر شمارا سودی داشته باشد.

پس هر کدام چهار رکعت نماز گزاشتند و چشمان خود را سوی آسمان بلند کردند و گفتند: یا حی یا حکیم یا اَحْکَمَ الحاکمین و اَحْکَمَ بیننا و بینهُ بالحقّ پس آن مرد برخاست و بزرگتر را گردن زد و سرش را برداشت در توبره نهاد و روی به جانب کوچکتر کرد و آن پسر کوچک خود را در خون برادر می مالید و می گفت: پیغمبر ﷺ را ملاقات کنم آغشته به خون برادرم. آن مرد گفت: مترس اکنون تو را به برادرت ملحق می کنم. پس گردن او را بزد و سر او برگرفت و در توبره نهاد و بدن آنها را خون چکان در آب انداخت و نزد عبیدالله آمد او بر تخت نشسته بود و چوب خیزران در دست داشت سرها را جلوی او نهاد چون در آنها نگریست سه بار برخاست و بنشست و گفت: کجا بر آنها دست یافتی؟ گفت: پیرزالی از عشیرت ما مهمانشان کرده بود. عبیدالله گفت: حقّ مهمانی آنها را نشناختی؟ گفت: نه. گفت: آن هنگام که می کشتیشان چه گفتند؟ گفت: گفتند ما را به بازار بر و بفروش و از بهای ما انتفاع بر و میخواه محمد ﷺ روز قیامت دشمن تو باشد. گفت: تو چه گفتی؟ گفت: گفتم نه ولیکن شمارا می کشم و سر شمارا نزد عبیدالله بن زیاد می برم و دوهزار درهم جایزه می گیرم. گفت: آنها چه گفتند؟ گفت: گفتند ما را نزد عبیدالله بر تا او خود حکم کند درباره ما. گفت: تو چه گفتی؟

گفت: گفتم راهی به این کار نیست مگر تقرّب جویم به سوی او به ریختن خون شما. گفت: چرا زنده آنها را نیاوردی تا جائزه تو را دو برابر دهم چهار هزار درم؟ گفت: راهی به این کار نیافتم و خواستم به ریختن خون آنها نزد تو مقرب شوم. گفت: دیگر چه گفتند؟ گفت: گفتند خویشتی ما را با پیغمبر ﷺ مراعات کن. گفت: تو چه گفتی؟ گفت: گفتم شما را با رسول خدا ﷺ قرابتی نباشد. گفت: وای بر تو دیگر چه گفتند؟ گفت: گفتند: بگذار چند رکعت نماز گزاریم من هم گفتم هر چه می خواهید نماز بگذارید اگر نماز شما را سودی دهد پس آن دو پسر چهار رکعت نماز گزاردند. گفت: بعد از نماز چه گفتند؟ گفت: دیده های خود به جانب آسمان بلند کردند و گفتند: یا حی یا حکیم یا اَحکَمَ العاکمین احکم بیننا و بینة بالحق.

عبدالله گفت: احکم العاکمین حکم کرد. میان شما کیست که این فاسق را بکشد؟ گفت: پس مردی شامی پیش آمد و گفت: من. عبدالله گفت: او را بدان جای بر که آن دو طفل را کشت و گردن او بزن و مگذار خون آنها با هم آمیخته شود و بشتاب سراو را نزد من آور. پس آن مرد چنان کرد و سراو بیاورد و بر نیزه نصب کردند کودکان بر آن سنگ زدن و تیر انداختن گرفتند و می گفتند: این کشنده ذریت پیغمبر است.

مؤلف گوید: این حکایت را به اعتماد شیخ صدوق نقل کردیم و خود آن را با این تفصیل و کیفیت بعید شمرده است.

و مترجم گوید: مظالم آن ستمکاران نسبت به آل محمد ﷺ بیش از اینهاست و در اسناد حدیث ابراهیم بن رجا ضعیف است و علما گفته اند بر روایت او اعتماد نمی توان کرد و علی بن جابر و عثمان بن داود هاشمی هر دو مجهولند ولی از ضعف اسناد علم به کذب روایت حاصل نمی شود تا نقل آن جایز نباشد.

در بحار از مناقب قدیم نقل کرده است مُسنداً که: چون حسین بن علی علیه السلام شهید شد دو پسر از لشکر عبدالله بگریختند یکی ابراهیم و دیگری محمد نام داشت و از فرزندان جعفر طیار بودند هنگام فرار به زنی رسیدند که بر سر چاهی آب می کشید آن دو پسر را بدید باحسن و جمال پرسید: شما کیستید؟ گفتند: از فرزندان جعفر طیاریم از لشکر عبدالله گریخته ایم. آن زن گفت: شوهر من در لشکر عبدالله است و اگر نمی ترسیدم که امشب به خانه بیاید شما را مهمان می کردم مهمانی نیکو. گفتند: ای زن ما را به خانه بر امیدواریم امشب نیاید. پس آن دو پسر را به منزل برد و طعامی آورد نخوردند و مُصلی خواستند و نماز گزاردند و بختفتند. و تمام قصه را قریب آنچه صدوق نقل کرده است بیاورده و چون این حکایت به دو طریق با اندکی اختلاف روایت شده است باید مطمئن بود اصل آن صحیح است و این دو راوی از یکدیگر

نگرفته‌اند هرچند به تعیین نمی‌دانیم از اولاد عقیل بودند یا جعفر طیار.

و این روایت دوم نزدیکتر می‌نماید چون قبر این دو طفل نزدیک مُسَیَّب در پنج فرسخی کربلاست و ممکن است یک روز آن دو طفل این اندازه راه روند اما از کوفه فاصله بسیار است و فرار کودکان از کربلا به قبول نزدیکتر است تا از زندان کوفه و اینکه مؤلف گوید: شهادت این دو طفل به این کیفیت و تفصیل نزد من مستبعد است دلیل آن نمی‌شود که وقوع اصل آن راهم مستبعد شمرده است؛ چون بسیار باشد که تفصیل واقعه مشکوک و مُشْتَبَع است و اصل آن قابل تردید نیست مانند ولادت حضرت خاتم الانبیاء ﷺ که شک در آن نمی‌توان کرد اما در روز آن اختلاف است که دوازدهم یا هفدهم ربیع الاول بود. و اصل شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مسلم است اما تفصیل و کیفیت آن غیر معلوم است و مختلف فیه. و جنگ بدر و أُحُد و جَمَل و صفین اساساً بتواتر معلوم است و تفصیل و کیفیات آن به طور یقین نیست.

و در نقل وقایع باید قدر مشترک روایات مختلف را صحیح دانست تا آن اندازه که احتمال تصحیف و سهو و مبالغه در آن نرود و شاید تضعیف یا استبعاد به سه وجه دفع شود:

اول آنکه: سند حدیثی ضعیف باشد و چون ضعف سند دلیل کذب آن نیست شاید کسی قرینه بر صحت آن بیابد که ما بر آن قرینه مطلع نشده باشیم.

دوم آنکه: در نقل حدیث کلمه‌ای تصحیف شود یا راوی سهواً آن را به کلمه دیگر تبدیل کند و آن سبب استبعاد یا تکذیب حدیث گردد و شاید بعد از این کسی بر آن تصحیف یا سهو مُتَنَبِّه گردد و رفع استبعاد شود چنانکه در اول کتاب حدیثی گذشت که حمل عیسی علیه السلام شش ماه بود و مؤلف گفت: این سهو است و صحیح حمل یحیی است. و در قضیه میثم گفتیم که: وی در آن سال که کشته شد عمره گذاشت نه حج و آن روایت که ذکر حج کرده است مراد عمره است.

سیم آنکه: مبالغه در حدیثی راه یافته و راوی مطلب را بزرگتر از آنچه واقع شده است بنماید یا کمتر و از این جهت به نظر مُستبعد آید و چون کسی به دقت در آن نگرد اصل واقعه را از زواید آن جدا تواند کرد.

اینها که گفتیم در اخبار ضعیف است و اخبار صحیح را خود تکلیف معین است و از اینکه عبیدالله قاتل این دو طفل را بکشت تعجب نباید کرد چون وی مردی تیزبین و دوراندیش و سخت سیاست بود و پس از بذل جوائز به کشندگان امام علیه السلام می‌ترسید مردم به طمع جایزه به اندک تهمتی تیغ در میان قبائل نهند و بی‌اذن او مردم را بکشند و سرشان را بیاورند و جایزه

خواهند که این از هواداران حسین بود، و به روایت مناقب قدیم او به کشتن آن دو طفل از پیش امر نکرده بود.

▪



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

• فصل یازدهم / در توجّه حضرت امام حسین علیه السلام از مکه به عراق

(ارشاد) خروج مسلم بن عقیل رضی الله عنه در کوفه روز سه شنبه هشت روز گذشته از ذی حجّه سال ۶۰ بود و قتل او روز نهم که روز عرفه است. و توجّه حضرت امام حسین علیه السلام از مکه همان روز خروج مسلم است و آن حضرت در مکه بقیه ماه شعبان و رمضان و شوال و ذی القعدة و هشت روز از ذی الحجّه بماند و آن مدت که در مکه بود گروهی از مردم حجاز و بصره به وی پیوستند و اهل بیت و موالی آن حضرت با ایشان شدند و چون حضرت آهنگ عراق فرمود طواف خانه کرد و سعی بین صفا و مروه بجای آورد و از احرام بیرون آمد و این را عمره مفرده قرار داد چون نتوانست حج را تمام بگذارد و می ترسید او را در مکه دستگیر کنند و سوی یزید لعنه الله فرستند (ملهوف). در روایت است که چون روز ترویه شد عمرو بن سعید بن عاص^۱ با لشگری انبوه به مکه آمد و یزید او را فرموده بود که با امام حسین علیه السلام دست به مبارزه و کارزار برد و اگر بروی دست یابد با او مقاتله کند^۲ پس حضرت روز ترویه بیرون رفت از مکه.

و از ابن عباس روایت است که گفت: حسین علیه السلام را در خواب دیدم بر در خانه کعبه پیش از آنکه متوجّه به عراق گردد دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل فریاد می زد: بیایید و با خدای تعالی بیعت کنید.

۱. مؤلف کتاب در حاشیه گوید: عمرو بن سعید بن العاص اموی معروف به أشدق تابعی است از دست معاویه و پسرش یزید امارت مدینه داشت در سال ۷۰ عبدالملک مروان او را بکشت و آن کس که گوید وی صحبت رسول را دریافت غلط گفت و وی مردی بود گزاف کار و مسرف در فسق.

۲. و هم مؤلف در حاشیه گوید: در نامه ای که ابن عباس به یزید نوشت اشارت به این معنی است گوید: آیا فراموش کردی که اعوان خود را به حرم خدای فرستادی تا حسین علیه السلام را بکشند و پیوسته در پی او بودی و او را می ترسانیدی تا به جانب عراق روانه کردی از کینه که با خدای و رسول و خاندان او داری که **أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَ طَهَّرَهُمْ تَطْهِيراً**.

و روایت است که: چون عزم خروج به عراق فرمود بایستاد و خطبه خواند و گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ خُطَّ الْمَوْتُ عَلَى وَلَدِ آدَمَ مَسْخَطٌ الْقَلَادَةُ عَلَى جِيدِ الْفَتَاةِ وَمَا أَوْلَهْنِي إِلَى أَسْلَافِي إِشْتِيَاقٌ يَغْقُوبُ إِلَى يُوسُفَ وَخَيْرٌ لِي مَضْرُوعٌ أَنَا لِأَقْبِيهِ كَأَنِّي بِأَوْصَالِي تَنْقَطُّعُهَا عُسْلَانُ الْقُلُوبَاتِ بَيْنَ النَّوَافِسِ وَكَزْبُ لَا قِيَمَلَانَ مِنِّي أَكْرَاشًا جَوْفًا وَأَجْرِبَةً مُغْبَا لَا مَحِيصَ عَنْ يَوْمٍ خُطَّ بِالْقَلَمِ رَضِيَ اللَّهُ رِضَانًا أَهْلَ الْبَيْتِ نَضِيرٌ عَلَى بَلَائِهِ وَيُؤَفِّقُنَا أَجَرَ الصَّابِرِينَ لَنْ تُشَدَّ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ لُحْمَتُهُ وَهِيَ مَجْمُوعَةٌ لَهُ فِي خَطِيرَةِ الْقُدْسِ تَقْرُبُهُمْ عَيْنُهُ وَيَنْجِزُهُمْ وَعْدُهُ مَنْ كَانَ بِإِذْلَالٍ فِينَا مُهْجَتَهُ وَمَوْطِنًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْيَزَحِلْ مَعَنَا فَإِنِّي رَاحِلٌ مُضِيحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى»

یعنی سپاس خداوند راست آنچه او خواهد همان شود هیچکس را قوت برکاری نیست مگر به اعانت او و درود خداوند بر رسول او باد مرگ بر فرزندان آدم چنان بسته است که قلاده برگردن دختر جوان و چه سخت آرزو مندم به صحبت اسلاف خود چنانکه یعقوب مشتاق یوسف بود و برای من برگزیده و پسندیده گشت زمینی که پیکر من در آن افکنده شود باید بدان زمین برسم و گویی من بینم بندبند مرا گرگان بیابانها از یکدیگر جدا می کنند میان نواویس و کربلا پس شکمهای تهی و انبانهای گرسنه خود را بدان انباشته و پر می سازند گریزی نیست از آن روزی که به قلم قضا نوشته شده است هرچه خدای پسندد پسندد ماخاندان رسالت همان است شکیبایی تعاییم بر بلای او که او مزد صابران را تمام عطا کند. قرابت رسول ﷺ که به منزلت بود جامه به آن حضرت به هم پیوسته اند از وی جدا نمائند بلکه در بهشت برای او فراهم گردند و چشم پیغمبر بدانها روشن شود و خدای وعده خود را راست گرداند هرکس خواهد جان خویش را در راه ما در بازد و خود را برای لقای پروردگار خود آماده بیند با ما بیرون آید که من بامدادان روانه شوم ان شاء الله تعالی.

مؤلف گوید: شیخ ما محدث نوری - رحمه الله - در کتاب «نَفْسُ الرَّحْمَنِ» گفته است: نواویس گورستان نصاری است چنانکه در حواشی کَفَعَمی نوشته اند و شنیده ایم که این گورستان در آنجا واقع بوده است که اکنون مزار حزین یزید ریاحی است در شمال غربی شهر و اما کربلا معروف نزد مردم آن نواحی زمینی است در کنار نهری که از جنوب باروی شهر روان است و بر مزار معروف به ابن حمزه می گذرد پاره ای از آن باغ و قسمتی کشتزار است و شهر میان این دو است انتهى.

(ملهوف) در آن شب که امام حسین علیه السلام می خواست صبح آن از مکه خارج شود محمد بن حنفیه نزد او آمد و گفت: ای برادر اهل کوفه همانها هستند که می شناسی با پدر و برادرت غدر

کردند و می ترسم حال تو مانند حال آنها شود اگر رأی تو باشد اقامت کن که در حرم از همه کس عزیزتر و قویتر باشی.

فرمود: ای برادر می ترسم یزید بن معاویه مرا ناگهان در حرم بکشد و به سبب من حرمت این خانه شکسته شود.

محمد بن حنفیه گفت: اگر از این بیم داری سوی یمن شو یا ناحیتی از بیابان که در آنجا قویترین مردم هستی و کسی بر تو دست نتواند یافت.

فرمود: در این که گفתי تأمل کنم چون سحر شد حسین (ع) به راه افتاد و خبر به محمد رسید نزد او آمد و زمام ناقه او بگرفت و گفت: ای برادر بامن وعده دادی در آنچه از تو درخواست کردم تأمل فرمایی چه باعث شد که به این شتاب خارج شوی.

فرمود: پس از آنکه تو جدا گشتی رسول خدا (ص) به خواب من آمد و گفت: ای حسین بیرون رو که خدا خواست تو را کشته ببیند.

ابن حنفیه گفت: انا لله وانا اليه راجعون. پس مقصود از بردن این زنان چیست و چون است که تو با این حال آنها را با خود میبری؟ فرمود که: پیغمبر به من فرمود خداوند می خواهد آنها را اسیر ببیند با او وداع کرد و بگذشت.

مترجم گوید: سخن محمد بن حنفیه با آن حضرت در وقت خروج از مدینه به وجهی دیگر بگذشت.

و از حضرت ابی عبدالله صادق (ع) روایت است که: چون حسین بن علی (ع) خواست به عراق رود کتب و وصیت خود را به ام سلمه سپرد و چون علی بن الحسین (ع) بازگشت ام سلمه آنها را به وی داد.

و مسعودی در اثبات الوصیه مکالمه حضرت سیدالشهدا را با ام سلمه آورده است نظیر آنچه در حدیث بیست و چهارم و بیست و نهم از چهل حدیث اول کتاب، و در ضمن گزارش خروج آن حضرت از مدینه بگذشت و برای احتراز از تطویل به تکرار نپرداختیم.

و مسعودی در مروج الذهب گوید: چون حسین (ع) آهنگ رفتن به عراق فرمود ابن عباس نزد او آمد و گفت: ای پسر عم مرا خبر رسیده است که به عراق خواهی رفت با آنکه آنان خیانتکارند تو را تنها برای جنگ دعوت کرده اند و بس. شتاب مفرمای و اگر خواهی حتماً با این جبار یعنی یزید کارزار کنی و ماندن در مکه را ناخوش داری سوی یمن شو که آن کشوری است در کنار افتاده و تو را بدانجا یاران و اعوان است در آنجا بهمان ودّعه خویش را در بلاد پراکنده ساز و به اهل کوفه و یاران خود در عراق بنویس امیر خود را از خود برانند اگر

توانستند و امیر خود را رانندند و دور کردند چنانکه کسی در آنجا نبود تابا تو در آویزد نزد آنها رو و من از خیانت آنها ایمن نیستم و اگر این کار نکردند در جای خود باش تاخدای چه پیش آورد چون در کشور یمن قلعه‌ها و دره‌هاست.

امام حسین علیه السلام فرمود: من می‌دانم تو خیر خواه و مهربانی با من ولیکن مسلم بن عقیل سوی من نامه نوشته است که اهل شهر بر بیعت و یاری کردن من اجتماع کرده‌اند و عازم رفتن شده‌ام.

ابن عباس گفت: إِنَّهُمْ مِنْ جَرَّيْتِ وَجَرَّيْتِ یعنی اعتماد بر قول آنها نیست همانها هستند که پیش از این با پدر و برادر تو بودند و فردا کشتندگان تواند با امیر خود اگر تو خارج شوی و این خبر به ابن زیاد برسد آنها را به جنگ تو خواهد فرستاد و همانها که نامه برای تو نوشتند از دشمن تو بر تو سختتر باشند و اگر قول مرا نپذیری و خواهی حتماً سوی کوفه روی پس زنان و فرزندان را با خود مبر سوگند به خدا می‌ترسم کشته شوی چنانکه عثمان کشته شد و زنان و فرزندان به او نگاه می‌کردند.^۱

سخنی که امام در جواب ابن عباس گفت این بود که: به خدا سوگند اگر من در چنان مکان کشته شوم دوست تر دارم از این که حرمت مکه به من شکسته شود. پس ابن عباس از او ناامید شد و از نزد او بیرون رفت و بر ابن زبیر گذشت و گفت: چشم تو روشن ای ابن زبیر و این اشعار خواند:^۲

يَا لَكَ مِنْ قَبْرَةٍ بِمَعْمَرٍ خَلَّالِكَ الْجَوْ فَبِضَى وَاضْفَرِي وَنَقَرِي مَا شِئْتَ أَنْ تُنْقَرِي

اینک حسین علیه السلام سوی عراق رود و حجاز را با تو گذارد. و چون ابن زبیر شنید آن حضرت

۱. مؤلف گوید: در تذکره سبط پس از نقل این کلام گوید: این است معنی کلام علی امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «لَسْتُ نَزَّ ابْنِ عَبَّاسٍ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ مِنْ سِتْرِ وَفَيْقٍ» ابن عباس خدا برکت دهدش که از پشت پرده نازک چیزها می‌بیند و هم ابن عباس چون دید امام علیه السلام بر رفتن اصرار دارد میان دو چشم او ببوسید و گفت: أَشَقُّوْكَ اللَّهُ مِنْ قَبِيلٍ. من تو را به خدا می‌سپارم تو که کشته می‌شوی. مترجم گوید: ابوحنیفه دینوری سخن ابن عباس را بدین نحو آورده است که: آیا تو سوی گروهی می‌روی که امیر خود را رانده‌اند و مملکت را در تصرف خود درآورده اگر چنین است برو و اگر تو را دعوت می‌کنند و امیر آنها بر آنها تسلط دارد و عقال او خراج می‌ستانند برای او پس بدان که تو را سوی جنگ دعوت می‌کنند و ایمن نیستم از اینکه تو را رها کنند چنانکه پدر و برادر تو را.

۲. نخستین کسی که این ابیات گفت طرفه بن عبد بود و قصه‌اش این است که با عم خویش می‌رفتند در سفری و او کودک بود بر آبی فرو آمدند چند فُجْره که به فارسی چکاوک گویند بدانجا بود طرفه دامی کوچک نهاد تا از آن مرغان شکار کند و همه روز بنشست چیزی پدام نیفتاد دام را برچید و نزد عم خود آمد چون از آنجا کوچ کردند آن مرغان را دید دانه برمی‌چینند آن ابیات گفت که ذکر شد و بعد از آنها این است:

وَرُفِيعُ الْفَسْحِ فَمَاذَا تَحْذَرِي لَا بُدَّ مِنْ صَيْدِكَ يَوْمًا فَاضْطَرِي

یعنی: ای چکاوک که در معمر هستی جای خالی شد برای تو پس تخم بگذار و بانگ کن و منقار بر زمین زن هرچه می‌خواهی برچین که دام برداشته شد دیگر از چه می‌ترسی و ناچار روزی باید تو را شکار کرد صبر کن. و معمر نام آن آب است.

به کوفه خواهد رفت و بودن آن حضرت بروی گران می آمد و از آن دلتنگ بود و مردم او را باحسین علیه السلام برابر نمی داشتند برای او چیزی بهتر نبود از آنکه امام علیه السلام از مکه بیرون رود. پس گفت: یا ابا عبد الله نیک کردی که از خدای تعالی بترسیدی و با این قوم جهاد کردن خواستی برای ستم ایشان و اینکه بندگان نیک خدا را خوار کردند.

حسین علیه السلام فرمود: قصد کردم به کوفه روم.

ابن زبیر گفت: خدا تو را توفیق دهد اگر من در آنجا یارانی داشتم مانند تو از آن عدول نمی کردم آنگاه ترسید امام او را متهم دارد گفت: اگر در حجاز بمانی و ما را با مردم حجاز دعوت کنی به یاری خود تو را اجابت کنیم و سوی تو بشتاییم و تو به این امر سزاوارتری از یزید و پدر یزید.

ابوبکر بن حارث بن هشام^۱ بر حسین علیه السلام درآمد و گفت: ای پسر عم خویشی سبب می شود که من با تو مهربان و غمخوار باشم و نمی دانم در نیکخواهی مرا چگونه دانی؟ فرمود: ای ابوبکر تو کسی نیستی که بتوان تو را متهم داشت. ابوبکر گفت: رعب و مهابت پدر تو در دل مردم بیشتر بود و بدو امیدوارتر بودند از تو و از او شنواتر بودند و بیشتر پیرامون او اجتماع کرده بودند پس به جانب معاویه رفت و همه مردم با او بودند مگر اهل شام و او قوی تر بود از معاویه با این حال او را رها کردند و گرانی نمودند برای حرص دنیا و بخل به آن دل او خون کردند و مخالفت نمودند تا سوی کرامت و رضوان الهی خرامید و پس از وی بابرادرت آن کردند که کردند و همه آنها را حاضر بودی و دیدی باز می خواهی سوی آنان روی که با پدرت و برادرت آن آزارها و ستمها کردند و به اعانت آنها مقاتله کنی با اهل شام و عراق و کسی که از تو ساخته تر و آماده تر و استعدادش بیشتر و زورمندتر است و مردم از او بیمناکتر و به فیروزی او امیدوارترند و اگر به آنها خبر رسد تو بدانجا روانه شده ای مردم را به مال دنیا برانگیزند و همه آنها بنده دنیااند پس همان کس که وعده یاری داده است با تو به ستیزه و جنگ برخیزد و همان کس که تو را بیشتر دوست دارد تو را بی یاور گذارد و یاری آنها کنند پس خدای را یاد کن و خویشتن را بپای.

حسین علیه السلام فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد ای پسر عم که رأی خویش را درست گفתי مخلصانه و هرچه خدا مقدر فرموده است همان شود.

۱. مترجم گوید: به نظر چنان می رسد که این مرد ابوبکر بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام باشد و نام عبد الرحمن سقط شده باشد؛ حارث بن هشام برادر ابوجهل است و دعوی نسب برای آن است که وی از بنی مخزوم است و امام علیه السلام از بنی عبد مناف و هردو قرشی هستند و این ابوبکر از فقهای سبعه است که پیش از چهار مذهب اهل سنت مرجع فتوی بودند و اوقات او در سال ۹۳ بود. و این خلکان ذکر او کرده است و بدین نام و نسب دیگری را جز او نیافتیم.

ابوبکر گفت: اجر مصیبت تو را از خدای چشم داریم.

و شیخ ابن قولویه از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت کرده است که: حسین علیه السلام یک روز پیش از ترویبه از مکه بیرون رفت و ابن زبیر از او مشایعت کرد و گفت: یا ابا عبدالله حج فرا رسید و تو آن را رها می کنی و سوی عراق می روی؟ گفت: ای پسر زبیر اگر در کنار فرات به خاک سپرده شوم دوستتر دارم که در پیرامون کعبه.

و در تاریخ طبری است که ابو مخنف گفت: از ابی جناب یحیی بن ابی حبه از عدی بن حرملة اسدی از عبدالله بن سلیم و ندیری بن مُشَمَّل که هر دو از بنی اسد بودند (شنیدم) که گفتند: از کوفه سوی حج رفتیم تا روز ترویبه به مکه درآمدیم حسین علیه السلام و عبدالله بن زبیر را چاشتگاه ایستاده دیدیم میان حجر الاسود و در خانه کعبه نزدیک آنها شدیم شنیدیم ابن زبیر با حسین علیه السلام می گوید: اگر خواهی در همین جای اقامت کن و ما تو را یاری می کنیم و غم تو می خوریم و با تو دست بیعت می دهیم.

حسین علیه السلام فرمود: پدر من حکایت کرد که در مکه قوچی است که به سبب او حرمت مکه شکسته می شود و دوست ندارم من آن قوچ باشم.
ابن زبیر گفت: اگر خواهی بمان و کار را به من سپار و من تو را فرمانبرم و از رأی تو در نمی گذرم.

فرمود: این راهم نمی خواهم آنگاه سخن پوشیده از ما گفتند و پیوسته با هم نجوی کردند تا شنیدیم بانگ مردم را هنگام ظهر که به منی می رفتند گفتند: پس حسین علیه السلام طواف خانه بگذارد و سعی بین صفا و مروه بجای آورد و موی بچید و از احرام عمره بیرون آمد و روی به کوفه آورد و ما با مردم به منی رفتیم.

و در تذکره سبط است که: چون محمد بن حنفیه را خبر رسید که آن حضرت روانه گردید و وضو می ساخت و طشتی پیش او نهاده بود گریست چنانکه طشت را از اشک پر کرد و در مکه هیچ کس نماند مگر از رفتن آن حضرت اندوهگین بود چون بسیار سخن گفتند در منع آن حضرت از رفتن اشعار این مرد اؤسی بخواند:

سَأْمِضِي فَمَا فِي الْمَوْتِ عَازٌّ عَلَى الْفَتَى	إِذَا مَاتُوا خَيْرٌ وَجَاهِدْ مُفْرِمًا
وَأَسَى الرَّجَالِ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ	وَفَارَقَ مَثْبُورًا وَخَالَفَ مُجْرِمًا
وَإِنْ عِشْتُ لَمْ أَذْمَمْ وَإِنْ مِتُّ لَمْ أَلَمْ	كَفَى بِكَ ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَتُرْغَمَا

آنگاه این آیت بخواند: «وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا»^۱.

و معنی اشعار در حکایت قصه ملاقات حرّ بیاید.

چنانکه خواندیم و دیدیم همه مردم حضرت امام حسین را از رفتن به کوفه منع می کردند و می گفتند اگر بدانجا روی گشته گردی و کوفیان به عهد و بیعت و فائز کنند و قدرت و مال بنی امیه نگذارد بیعت بسر برند و آن حضرت هم می دانست و آنچه ابن عباس و ابن زبیر و محمد بن حنفیه و قرزذق و دیگران را معلوم باشد از آن حضرت پوشیده نبود و او بنی امیه را بهتر می شناخت و پیش بینی او درباره ابن زبیر درست آمد و گمان ابن عباس با آن فطانت و ابن زبیر با آن دُها و زیرکی خطا شد که می گفتند: مکه حرم خدا و جای امن است و بنی امیه حرمت کعبه را نگاه نداشته اند و ابن زبیر را در مسجد الحرام کشتند و کعبه را با منجنیق ویران کردند. به هر حال انبیا و اوصیا راست و سیرتی است به خلاف سایر مردم بلکه بزرگان فلاسفه الهی و آنها که دون مرتبه اوصیا و مرآمی را پسندیده اند و رواج آن را خواهند نظر به همان مرام و مقصد دوخته حفظ جان و مال خویش نخواهند بلکه رواج مرام خود را خواهند هر چند جان در سر آن نهند. نشیدی که سُقراط حکیم مردم را به خدا و معاد دعوت می کرد یونانیان بت پرست بودند او را بگرفتند و به زندان کردند و بکشتند او توبه نمی کرد که سهل است در همان زندان هم سخنان خود را تکرار می کرد و عقاید خود را می گفت و از کشتن باک نداشت. وقتی آنها چنین بودند اوصیا و انبیا بر چسان باشند.

آری اگر مصلحت در خاموشی بینند مانند امیر المؤمنین در زمان خلفا و حضرت امام حسن و امام حسین در زمان معاویه در خانه بنشینند و بیعت کنند و به خلاف برنخیزند و اگر صلاح وقت را در نهی از منکر دانند صریحاً بگویند از هیچ چیز باک ندارند. و اگر حسین حفظ جان خود می خواست چرا در یمن رود و به کوهها و دره ها و ریگستانها پناه برد در شهر و وطن خود مدینه می نشست و بایزید بیعت می کرد و آسوده می زیست چنانکه ده سال در زمان معاویه چنین کرد. مخالفت با خلیفه و سلطان و فرار به بیابانها و کوهها کار قُطّاع الطریق است نه کار اوصیا و انبیا که از آن فسادها خیزد و خونهای ناحق ریخته شود و مالها به یغما رود. و چنانکه دیدیم آن حضرت راضی نشد از بیراهه به مکه رود چگونه راضی می شد کار راهزنان کند.

و نیز اگر حفظ جان خود می خواست پس از آنکه دانست عبیدالله زیاد به کوفه آمده است و مسلم بن عقیل را کشتند و امیدی به یاری اهل کوفه نیست می توانست در صحرای عربستان

مثنواری شود تا با حرّ ملاقات نکرده بود بلکه پس از ملاقات حرّ نیز می توانست قهراً فرار کند ولیکن مقصود وی که خدا و رسول او را بدان مأمور کرده بودند انجام نمی گرفت خواست مردم را دعوت به متابعت دین کند و زیان دنیاپرستی و شهوت رانی را باز نماید تابدانند دین خدا برای آن نیامد که بنی امیه آن را وسیله سلطنت و قدرت و خوش گذرانی خود کنند اگر مردم یاری او کردند فهو المطلوب و اگر نپذیرفتند و به شهادت نائل آمد باز مردم بدانند که دین آن نیست که دنیا طلبان بنی امیه دارند و پسر پیغمبر که صاحب این دین است آن اعمال را برخلاف دین دانست که در این راه کشته شد و آن نفرت که در دل مردم از رفتار بنی امیه بود موجب نفرت از دین نگردد بامصالح بسیار دیگر که از ما پوشیده است.

و اگر امام تصدیق اعمال آنها را می کرد مردم تازه مسلمان می گفتند: این دین که ظلم و اسراف و فسق و خوش گذرانی بنی امیه را تجویز کند باطل است. اما اینکه آن حضرت عراق را اختیار فرمود برای این بود که شیعه آنجا برگزیده مسلمانان و خردمندتر و دیندارتر بودند و سالها زیر منبر امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته و آن حضرت تخم علوم و معارف در دل آنها کشته بود و آنها سر مجاهدت پسر پیغمبر را بهتر ادراک می کردند.

عراق عروس مشرق است و مهد تمدن بود در قدیم و بعد از آن هم همه علوم اسلامی از این کشور سرچشمه گرفت نحویین یا کوفی بودند یا بصری که امیرالمؤمنین علیه السلام به آنها نحو آموخته بود. و هم فقها و متکلمین و اهل حدیث و قراء و مفسرین از عامه و خاصه کوفی یا بصری بودند و پس از آنکه بغداد عاصمه کشور اسلام شد باز همان مردم کوفه و بصره در آنجا فراهم آمدند و آن مدارس و کتب و علما که در بغداد جمع آمد در هیچ زمان نبود که هنوز آثار آن علوم باقی و همه روی زمین از آن معارف بهره می گیرند حتی بت پرستان هندوچین و ترسایان فرنگ مأخذ آنها معارف و علوم عربی است و اصل آن بغداد بود و آن از کوفه و شاگردان امیرالمؤمنین علیه السلام و هنوز هم نجف مرکز علوم شیعه است و چون امام حسین علیه السلام می دانست کشور عراق و عاصمه آن کوفه در آینده عالم اسلام این مقام دارد دعوت خود را در آنجا اظهار کرد و قبر خود را در آنجا برگزید.

• فصل دوازدهم

حضرت سیدالشهداء علیه السلام روز ترویه از مکه آهنگ عراق فرمود با اهل و فرزندان و جماعتی از شیعه که به ایشان پیوسته بودند و در «مطالب السؤل» و غیر آن مذکور است که مردان آنان هشتاد و دو تن بودند و هنوز خبر کشته شدن مسلم بن عقیل - رحمه الله - به آن حضرت نرسیده بود چون همان روز که مسلم خروج کرد همان روز امام از مکه بیرون آمد. و در کتاب «المخزون فی تسلیة المعزون» آورده است که: امام همراهان خود را بخواند و هریک را ده دینار داد با شتری که بار و توشه آنها را بردارد و روز سه شنبه یوم الترویه از مکه بیرون آمد و با او هشتاد و دو تن بود از شیعیان و دوستان و بستگان و اهل بیت او انتهی (ارشاد) از فرزندق شاعر روایت است که گفت: در سنه شصتم با مادرم به حج رفتیم داخل حرم شدم و شتر مادرم را می راندم کاروانی را دیدم با سلاح تمام ساخته از مکه بیرون آمده است پرسیدم: این قطار از آن کیست؟ گفتند: از آن حسین بن علی علیه السلام نزدیک او رفتم و سلام کردم و گفتم: خداوند مسؤول تو را عطا فرماید و به امید و آرزوهایت برساند هرچه خواهی و دوست داری ای پسر پیغمبر پدر و مادرم فدای تو از چه با این شتاب روی از حج بتافتی؟ گفت: اگر شتاب نکنم در رفتن مرا دستگیر کنند.

آنگاه پرسید: تو کیستی؟ گفتم: مردی از عرب و تو را به خدا که بیش از این مهترس. گفت: از آن مردم که باز گذاشته چه خبر داری؟ گفتم: از مرد آگاهی سؤال کردی دل مردم با تو است و شمشیرهای آنان بر تو و قضا از آسمان فرود آید و هرچه خدا خواهد همان شود. و فرمود: راست گفتی کارها همه با خداست و هر روز او درکاری است اگر قضای او بروفق مراد باشد او را شکر گذاریم و در ادای شکر هم توفیق از او خواهیم و اگر قضا میان ما و آرزو حائل شود کاری منکر نکرده ایم و هر که نیت او حق است و سریرت او تقوی اگر به مقصود نرسد

ملامتش نکنند. گفتم: آری چنین است خداوند امید تو را سهل گرداند و از هر چه می ترسی تو را نگاهدارد. پس از مسائلی پرسیدم از نذر و مناسک جواب داد و راحله برانگیخت و گفت: السلام علیک و از یکدیگر جدا شدیم.

پس از آنکه امام علیه السلام از مکه خارج شد والی مکه عمرو بن سعید برادر خود یحیی را با چند کس بفرستاد و پیغام داد که بازگردد آن حضرت اعتنا نکرده بگذشت و کسان یحیی با اتباع آن حضرت به ستیز افتادند و درهم آویختند و تازیانه برهم نواختند و آن حضرت سخت امتناع فرمود.

و در عقد الفرید گوید که: چون خبر خروج حسین علیه السلام از مکه به عمرو بن سعید والی آنجا رسید گفت: به هر وسیله‌ای که ممکن باشد متوسل شوید و او را بازگردانید مردم در طلب او رفتند و به او نرسیدند بازگشتند (ارشاد) آن حضرت رفت تا به تنعیم رسید در دو فرسخی مکه کاروانی از یمن می آمد که بحیر بن ريسان عامل یمن برای یزید بن معاویه فرستاده بود و بار آن اِشترک^۱ بود و حله های یمنی حسین علیه السلام آن مالها ضبط فرمود و ساریانان را گفت هر که خواهد با ما به عراق آید کرایه او تمام دهیم و با او نیکی و احسان کنیم و هر که خواهد بازگردد کرایه تا این مکان به او بدهیم پس جماعتی حق خود گرفتند و بازگشتند و هر کس به عراق آمد کرایه او تمام بداد و کسوتی بپوشید.

(کامل) آنگاه رفت تا به صفاح رسید و فرزدق را دیدار کرد و حکایت فرزدق را قریب آنچه گذشت بیاورد و صفاح مکانی است میان حنین و آنجا که نشانه های حرم را نصب کرده اند.

مترجم گوید: منافات بین این روایت و روایت گذشته نیست چون ممکن است صفاح پیش از تنعیم باشد.

(کامل) عبدالله بن جعفر نامه ای برای حسین علیه السلام فرستاد با دو فرزندش عون و محمد و نوشته بود اما بعد تو را به خدا سوگند که چون نامه مرا بخوانی بازگرد می ترسم در این راه اتفاقی افتد که موجب هلاک تو و استیصال خاندان تو گردد و اگر تو هلاک شوی نور زمین خاموش گردد که امروز تو عَلم و هادی راه یافتگان و امید مؤمنانی در رفتن شتاب مفرمای که من در اثر نامه برسم ان شاء الله تعالی.

(طبری) عبدالله جعفر نزد عمرو بن سعید بن عاص رفت و با او گفت: نامه ای سوی

۱. اِشترک را به عربی وُزس گویند از ثخف یمن است و در همانجا روید رشته ها دارد چون زعفران و تخم آن مانند کنجد است و رنگی زرد و زیبا دارد.

حسین علیه السلام فرست و او را امان ده و به احسان و صلت امیدوار ساز و در نامه پیمان محکم کن و به جدّ بنخواه تا باز گردد و دلش بدان آرام گیرد. عمرو بن سعید گفت: تو خود هر چه خواهی بنویس و نزد من آر تا مهر کنم. و عبدالله بنوشت و بیاورد و گفت: آن را بابرادرت یحیی بن سعید بفرست که اطمینان او بیشتر شود و یقین بداند از جانب تو است؛ و عمرو بن سعید عامل یزید بن معاویه بود بر مکه.

طبری گفت: یحیی و عبدالله بن جعفر به آن حضرت رسیدند و نامه را تسلیم کردند و خواند چون بازگشتند گفتند: نامه را به نظر او رسانیدیم الحاح کردیم شاید باز گردد عذر آورد که من در خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم و به کاری مرا فرمود که ناچار باید به انجام رسانم چه زیان بینم و چه سود. گفتند: این خواب چیست؟ فرمود: با هیچکس نگفتم و باز با کسی نخواهم گفت تا به لقای پروردگار فائز گردم.

و در روایت ارشاد است که: چون عبدالله جعفر از او نومید گشت پسران خود عون و محمد را فرمود ملازم او گردند و با او بروند و نزد او جهاد کنند و یحیی بن سعید به مکه بازگشت.

طبری گفت: نامه عمرو بن سعید به حسین علیه السلام این است:

بسم الله الرحمن الرحيم از عمرو بن سعید سوی حسین بن علی علیه السلام اما بعد از خدای خواهانم که تو را باز دارد از چیزی که موجب هلاک تو باشد و راه نماید تو را به راه صواب شنیده‌ام که روی به عراق داری و من تو را به خدا پناه می‌دهم از مخالفت و می‌ترسم که تو بدین جهت هلاک شوی و عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید را سوی تو فرستادم و با آنها نزد من آی که تو را امان دهم و نیکویی کنم و صلت دهم و در پناه وزینهار ما نیکی بینی و خدا بر آنچه نوشتم بر من گواه باشد و پایندان و کفیل.

و حسین علیه السلام به او نوشت: اما بعد آن کس که سوی خدا خواند و عمل نیکو کند با خدا و رسول مخالفت نکرده است و تو مرا به امان و بر و صلت خواندی بهترین امانها امان خداست و او در آخرت کسی را امان ندهد که در دنیا از او نترسیده باشد از خدا خواهیم که در دنیا از او مخافتی داشته باشیم که موجب ایمنی باشد در روز قیامت و اگر قصد تو از این نامه صلت و احسان بامن بوده است خدا تو را جزای خیر دهد در دنیا و آخرت.

(ارشاد) و حضرت امام حسین علیه السلام روی به جانب عراق داشت و به شتاب می‌راند و به هیچ چیز عنان نمی‌گردانید تا به «ذات عرق» فرود آمد (و ذات عرق جایی است که حاجیان عراقی از آنجا احرام بندند).

مؤلف گوید: سر کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در آن وقت ظاهر شد که در امالی طوسی روایت کرده است از عماره دهنی گفت: شنیدم ابوالطفیل را می گفت مسیب بن نجبه نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گریبان عبدالله بن سبا را گرفته کشان کشان می آورد امیرالمؤمنین علیه السلام با او گفت: چه شده است؟ گفت: این مرد بر خدا و رسول دروغ می بندد. فرمود: چه می گوید؟ من دیگر گفتار مسیب را نشنیدم، اما شنیدم امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: «هیهات هیهات الْقَضَبُ لَكِنْ يَا بَنِيكُمْ رَاكِبُ الذُّعْلَبَةِ يَشُدُّ حَقْوَهَا بِوَضِيِّهَا لَمْ يَقْضُ تَفَنًّا مِنْ حَجٍّ وَلَا ضَمْرَةً فَيَقْتُلُونَهُ»؛ ولكن نزد شما آید سوار ناقه تندرو که تهیگاه آن را با تنگ بر بسته تقصیر حج و عمره نکرده است او را می کشند. و مقصود او از این کلام حسین بن علی علیه السلام است.

و چون آن حضرت به ذات عرق رسید (ملهوف) بشر بن غالب را دیدار کرد از عراق می آمد و از مردم عراق پرسید گفت: مردم را دیدم دلهایشان با تو و شمشیرشان با بنی امیه. آن حضرت علیه السلام فرمود: برادر بنی اسد راست گفت هر چه خدای خواهد همان شود و هر چه اراده فرماید به همان حکم کند.

(ارشاد) چون به عبیدالله خبر رسید که حسین علیه السلام از مکه روی به جانب کوفه دارد حصین بن تمیم صاحب شرط یعنی رئیس پلیس خود را به قادسیه فرستاد و میان قادسیه و خُفَّان از یک سوی و قطقطانیّه از جانب دیگر سواران بگذاشت و پاسگاه مرتب کرد و با مردم گفت: اینک حسین علیه السلام به عراق خواهد آمد و محمد بن ابی طالب موسوی گفت: خبر به ولید بن عتبّه امیر مدینه رسید که حسین علیه السلام رو سوی عراق دارد به ابن زیاد نوشت: اما بعد حسین علیه السلام به جانب عراق می آید او پسر فاطمه و فاطمه دختر رسول خداست مبدا آسیبی بدو رسانی و شوری برپای کنی بر سر خود و خویشاوندانت که خاص و عام هرگز آن را فراموش نکنند و تادنیا باقی است به هیچ چیز دفع آن نتوان کرد. ابن زیاد التفاتی ننمود.

و از ریاشی نقل شده است به اسنادش از مردی گفت: حج بگذاردم و از همسفران خویش جدا گشتم تنها روانه شدم و بیراهه می رفتم در بین راه نظرم به خیمه و خرگاهی افتاد بدانجانب شتافتم تا به نزدیکترین خیمه رسیدم پرسیدم: این خیمه ها از کیست؟ گفتند: از آن حسین علیه السلام گفتیم: پسر علی و فاطمه علیهما السلام گفتند: آری. گفتیم: او خود در کدام خیمه است؟ گفتند: در فلان خیمه. نزد او رفتم دیدم بر در خیمه تکیه داده است و نامه پیش روی او است می خواند، سلام کردم و جواب داد گفتیم: یا بن رسول الله پدر و مادرم فدای تو چرا در این بیابان قفر فرود آمدی که نه در آن گیاهی است برای چرای چهارپایان و نه سنگری جان پناه؟ فرمود: اینها مرا بترسانیدند و این نامه های اهل کوفه است و همانها مرا می کشند وقتی چنین

کردند و هیچ حرمتی را فروگذار نکردند مگر همه را بشکستند خداوند بر آنها کسی را گمارد که آنها را بکشد و ذلیل تر کردند از قوم امه.

مترجم گوید: مراد قوم سبا است که زیر دست بلقیس ذلیل بودند.

مؤلف گوید: احتمال قوی دارد قوم امة مُصَحَّف فرام امه باشد چنانکه از آن حضرت روایت شده است که می فرمود: قسم به خدا مرا رها نکنند تا خون مرا بریزند وقتی چنین کردند خداوند بر آنها گمارد کسی را که ایشان را خوارتر کند از فرام امه. و فرام برون کتاب خرقة است که زن در ایام معلوم بکار برد (ارشاد) چون حسین علیه السلام به حاجر رسید^۱ از بطن الرمة قیس بن مسهر صیداوی را به کوفه روانه کرد.

و بعضی گویند: برادر رضاعی^۲ خود عبدالله بن بُقَطْر را، و هنوز خبر مسلم بن عقیل به او نرسیده بود و با آنها این نامه فرستاد.

بسم الله الرحمن الرحيم از حسین بن علی علیه السلام به سوی برادرانش از مؤمنین و مسلمین؛ سلام علیکم، من برای شما سپاس می گویم خدائی را که معبودی نیست جز او اما بعد نامه مسلم بن عقیل به من رسید و خبر داد مرا از نیکی رأی و اجتماع اشراف و اهل مشورت شما بریاری کردن و طلب حق ما از خدای عز و جل مسئلت می کنم با ما احسان فرماید و شما را اجر بزرگ دهد و من روز سه شنبه هشت روز گذشته از ذی حجة روز ترویج از مکه بیرون شدم وقتی فرستاده من نزد شما رسد درکار خود شتاب کنید و جد نمایند که در این روزها برسم انشاء الله والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته^۳.

و مسلم بیست و هفت روز پیش از کشته شدن نامه نوشته بود اما بعد آن کس که به طلب

۱. مؤلف گوید: جابر - به جیم مکسوره میان حاء و راه هر دو مهمله - منزلی است حاج را در بادیه و بطن الرمة - بضم راه و تشدید میم و گاهی به تخفیف آن - رودی است معروف در عالیة نجد که جاده بصره و کوفه سوی مدینه در آنجا به هم پیوندند.

۲. بُقَطْر - بپاء موخدة مضمومه برون بُرُثْن صحیح است نه یقطر بصیغه مضارع - و اگر کسی گوید حضرت امام حسین علیه السلام شیر از پستان نخورد چگونه برادر رضاعی داشت؟ جواب گوییم: مراد آن نیست که هیچ شیر زن نخورد بلکه غالباً انگشت پیغمبر صلی الله علیه و آله را می مکید و گاه بود که شیرزن هم می خورد نظیر آنکه گوییم فلانی هیچ غذا نمی خورد یعنی اندک می خورد. باینکه حدیث ضعیف است و در کافی مرسل روایت شده و آنکه مکڑ در حدیث آمده است و شکی در صحت آن نیست آن است که: پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیار انگشت در دهان حسین می گذاشت و از بغض احادیث معلوم می شود که این برای بهانه شکستن نبود بلکه چیزی از انگشت آن حضرت می تراوید. و باین حال بعید نیست دایه هم گرفته باشند برای آنکه هنگام ولادت حسین علیه السلام هنوز حسن علیه السلام شیرخوار بود. و شیر حضرت زهرا علیه السلام برای هر دو کافی نبوده است به هرحال میان دو حدیث مخالفت نیست.

۳. مشهور میان علمای ما آن است که سیدالشهدا علیه السلام می دانست کشته می شود و همین صحیح است سید مرتضی (ره) را عقیده این بود که امام علیه السلام امید فیروزی داشت کوشش و استعانت کردن در روز عاشورا و دفاع کردن و این نامه نوشتن را نمی توان دلیل امیدواری آن حضرت به فتح دانست چنانکه سید مرتضی - علیه الرحمة - اختیار فرموده است؛ چون انسان با علم به عدم فیروزی در هرحال دست از وظیفه برنمی دارد و دفاع از سر به هرطوری که ممکن شود می کند.

آب رود با عشیرت خود دروغ نگوید از مردم کوفه هیچده هزار کس بامن بیعت کردند پس آن هنگام که نامه من به تو رسد شتاب فرمای در آمدن.

واهل کوفه نوشتند: صد هزار شمشیر به یاری تو آماده است تأخیر مکن. و قیس بن مسهر صیداوی با نامه آن حضرت سوی کوفه روان شد تا به قادسیه رسید حصین بن تمیم او را بگرفت و سوی عبیدالله فرستاد عبیدالله گفت: به منبر بالا رو و کذاب بن کذاب را ناسزا گوی. (ملهوف) و در روایت دیگر است که: چون نزدیک کوفه رسید حصین بن تمیم مأمور عبیدالله راه بر او بگرفت تا تفتیش کند قیس نامه را بیرون آورد و بدرید حصین او را نزد عبیدالله فرستاد چون در جلو او بایستاد گفت: تو کیستی؟ گفت: مردی ام از شیعیان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و پسرش علیه السلام گفت: چرا کتاب را بدریدی؟ گفت: برای آنکه تو ندانی در آن چه نوشته است. گفت: از جانب که بود و سوی که نوشته؟ گفت: از جانب حسین بن علی علیه السلام سوی جماعتی از مردم کوفه که نام ایشان را ندانم.

ابن زیاد خشمگین شد و گفت: به خدا از من جدا نشوی تا نام آنان را بامن بگویی یا بالای منبر روی و حسین بن علی و پدرش و برادرش علیه السلام را لعن کنی و گرنه تو را پاره پاره کنم. قیس گفت: اما آن قوم نامشان را نگویم اما لعن را بکنم پس به منبر بالا رفت و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و درود بر پیغمبر فرستاد و علی و حسن و حسین علیه السلام را فراوان بستود و رحمت فرستاد و عبیدالله بن زیاد و پدرش و ستمکاران بنی امیه را از اول تا آخر لعن و نفرین کرد آنگاه گفت: ایها الناس من فرستاده حسینم سوی شما و او را در فلان موضع بگذاشتم اجابت او کنید.

ابن زیاد را خبر دادند که او چه گفت بفرمود او را از بالای قصر به زمین انداختند و بمرد. (ارشاد) روایت شده است که: او را دست بسته به زمین افکندند استخوانهایش بشکست و هنوز رمقی مانده بود که مردی بیامد لخمی عبدالملک بن عُمیر نام، سر او بیرید. گفتند: چرا چنین کردی و نکوهش کردند گفت: خواستم آسوده اش کنم.

آنگاه حسین علیه السلام از حاجر روانه شد به آبی رسید از آبهای عرب و عبیدالله بن مطیع عدوی^۱

۱. مؤلف گوید: عبدالله بن مطیع بن اسود بن حارثه قرشی در عهد نبی صلی الله علیه و آله بزاد آن هنگام که اهل مدینه بنی امیه را بیرون کردند در ایام یزید بن معاویه او رئیس قریش بود و عبدالله بن حنظله رئیس انصار وقتی اهل شام بر مردم مدینه پیروز شدند روز حزه عبدالله بن مطیع بگریخت و در مکه به عبدالله زیبر پیوست و از یاران او بود باین زیبر کشته شد او هم بالو کشته شد و در دلاوری و چالاکی در میان قریش سرآمد همه بود.

و مترجم گویند: سابقاً در اول فصل چهارم ملاقات عبدالله مطیع با امام بگذشت با آنکه اختلاف و به نظر من این گونه روایات در کمال اعتبار است و اصل واقعه منقوله قطعاً صحیح؛ چون به دو طریق دو راوی با اختلاف در خصوصیات را ممکن نیست از یکدیگر گرفته باشند و اختلاف آنها محمول بر آن است که خصوصیت را فراموش کرده اند مثلاً عبدالله مطیع پیش از خروج از مدینه امام علیه السلام را ملاقات

بدانجا فرود آمده بود چون حسین علیه السلام را دید گفت: پدر و مادرم فدای تو یابن رسول الله برای چه آمدی و او را فرود آورد و پذیرایی کرد. حسین علیه السلام فرمود: معاویه بمرد چنان که خبر آن به تو رسید اهل عراق سوی من نامه نوشتند و مرا بخواندند. عبدالله گفت: تو را به خدا یابن رسول الله مگذار حرمت اسلام شکسته شود تو را سوگند می دهم که پاس حرمت قریش و حرمت عرب را بدار والله اگر این ملک که در دست بنی امیه است طلب کنی تو را می کشند و اگر تو را بکشند پس از تو از هیچ کس بیم ندارند والله این حرمت اسلام است که شکسته می شود و حرمت قریش و حرمت عرب، چنین مکن و به کوفه مرو و خویشان را در دسترس بنی امیه مگذار.

حسین علیه السلام آیا فرمود مگر از رفتن و به فرمان عبیدالله راهها را میان واقصه تاراه بصره و راه شام بسته و گرفته بودند نمی گذاشتند کسی از آن خط بگذرد و بیرون رود یا به درون آید و حسین علیه السلام می آمد خبر از عراق نداشت تا باده نشینان را دید خبر پیرسید گفتند: ما هیچ نمی دانیم مگر اینکه نمی توانیم درون برویم یا بیرون آییم پس آن حضرت همچنان بیامد. (ملهوف) و روایت شده است که: چون به خزیمه فرود آمد یک شبانه روز آنجا بماند چون بامداد شد خواهرش زینب - علیها سلام - روی بدو کرد و گفت: آیا به تو خبر دهم که دوش چه شنیدم؟ حسین علیه السلام فرمود: چه شنیدی؟ گفت: در نیمه های شب برای حاجتی بیرون رفتم شنیدم هاتفی می گفت:

وَمَنْ يَنْكِى عَلَى الشُّهَدَاءِ بَعْدِي
بِمِقْدَارٍ إِلَى إِنْجَازِ وَعْدِي^۱

أَلَا يَا عَيْنُ فَأَخْتَفِي بِجَهْدٍ
عَلَى قَوْمٍ تَسُوقُهُمُ الْمَنَايَا

حسین علیه السلام فرمود: ای خواهر هرچه خدای مقدر فرمود همان می شود پس از آن حسین علیه السلام آمد تانزدیکی آبی بالای زُرُود.

وابو مخنف گفت: حدیث کرد مرا سَدّی از مردی فزاری گفت: به عهد حجاج بن یوسف در سرای حارث بن ابی ربیع بودیم و این خانه در محل خرمافروشان بود و بعد از زُهر بن القین بَجَلّی از بنی عمرو بن یشکر از بُجَیله منتزع شده بود و اهل شام بدانجا نمی آمدند مادر آن سرای پنهان بودیم سَدّی گفت: من با آن مرد فزاری گفتم: مرا خبر ده از آمدن خودت با حسین

کرد یا در بین راه مکه و کوفه اصل ملاقات چون دو شاهد دارد مسلم است اما اگر روایتی را دو راوی به یک لفظ نقل کنند به احتمال غالب یکی از دیگری اخذ کرده است و آن به منزلت یک راوی است.

۱. یعنی ای چشم بکوش و از اشک پر شو. کیست بعد از من بر این شهیدان بگریه جماعتی که مرگ آنها را می کشاند چنانکه خدا مقدار کرده است تا وعده او راست گردد.

بن علی علیه السلام گفت: باز هیر بن قین بجلی از مکه بیرون آمدیم و در راه با حسین بن علی علیه السلام با هم بودیم بر ما هیچ چیز ناخوشتر نبود از اینکه در یک منزل با آن حضرت فرود آییم هر وقت حسین علیه السلام به راه می افتاد زهیر در جای می ماند و هر وقت حسین علیه السلام فرود می آمد زهیر پیشتر روانه می شد تا روزی در منزلی فرود آمدیم که چاره نداشتیم جز اینکه با هم در آنجا منزل کنیم پس حسین علیه السلام در جانبی فرود آمد و ما در جانبی نشسته بودیم و طعامی که داشتیم می خوردیم رسول حسین علیه السلام بیامد و سلام کرد و درآمد و گفت: ای زهیر ابو عبدالله الحسین مرا سوی تو فرستاد تا نزد او برمت. هر یک از ما آنچه در دست داشت بینداخت مانند اینکه مرغ بر سر ما نشسته باشد^۱.

ابو مخنف گفت: دُلْهَم بنت عمر و زوجه زهیر برای من حکایت کرد که: من باز هیر گفتم: پسر پیغمبر سوی تو می فرستد نزد او نمی روی سبحان الله برخیز و برو سخن او را بشنو و باز گرد.

زن گفت: زهیر بن قین برفت و دیری نگذشت شادان و خرم باز گشت و فرمود: تا چادر و بار و بنه او را برداشتند و سوی حسین علیه السلام بردند و به زوجه اش گفت: أَنْتِ طَالِقٌ به خاندان خویش ملحق شو که من نمی خواهم از ناحیت من به تو جز خوبی رسد (ملهوف) و من قصد صحبت حسین علیه السلام کردم تا خویش را فدای او کنم و جان خود را و قایه او سازم پس مال زن را به او داد و به یکی از بنی اعمامش سپرد تا او را به اهلش برساند زن برخاست و بگریست و وداع کرد باشوهر خود و گفت: خدا یار و یاور تو باشد و خیر پیش تو آورد از تو همین خواهم که مرا روز قیامت نزد جدّ حسین - صلوات الله علیهما - یاد کنی.

(طبری) آنگاه زهیر با اصحاب خود گفت: هر کس دوست دارد بامن آید و گرنه این آخر عهد من است با او و این قصه برای شما بگویم که ما غزو بَلَنْجَر کردیم خداوند فتح نصیب ما فرمود و غنیمت ها به چنگ آوردیم پس سلمان با هلی با ما گفت: (در بعضی روایات سلمان فارسی رضی الله عنه است) آیا شاد شدید از این فتح که نصیب شما شد و غنیمتها که بدان رسیدید؟ گفتیم: آری. گفت: وقتی سید جوانان آل محمد صلی الله علیه و آله را دریابید به قتال با او بیشتر شاد شوید از این غنائم که شمارا رسید اما من شمارا به خدا می سپارم.

زهیر گفت: سلمان پیوسته پیشاپیش آن مردم بود تا شهید شد رضوان الله علیه.

۱. عبارت از سکوت و آرامش است چنانکه ما در فارسی گوییم: مانند نقش دیوار. و گویند: شتران را چون گنه بر سر بسیار شود و آرام از آنها ببرد بعضی مرغان بر سر آنها نشینند و آن گنه هارا به منقار بگیرند و شتر در آن حال هیچ جنبش نکند تا مرغ نرود و آن گنه هارا تمام برچینند.

و در قمعقام گوید: (به نقل از معجم البلدان) بَلَنَجَر بَرُوزَن سَفَرَجَل شهری است در بلاد خَزَر پشت باب‌الابواب.

(در بند قفقاز) گویند: عبدالرحمن بن ربیعہ آن را بگشود.

و یلادری گوید: سلمان بن ربیعہ باهلی و از آنجا هم گذشت تا پشت بَلَنَجَر باخاقان و لشگریانش دچار گشت و سلمان و اصحاب او که چهار هزار مرد بودند همه کشته شدند در آغاز کار ترکان از آنها ترسیده بودند و می‌گفتند اینها فرشته‌اند سلاح بر تن آنها کارگر نیست و اتفاقاً ترکی در جنگلی پنهان شد و بر مسلمانی تیر افکند و او را بکشت در میان قوم خود فریاد بزد که اینها هم می‌میرند چنانکه شما می‌میرید از چه می‌ترسید پس حمله کردند و درهم آویختند تا عبدالرحمن کشته شد و سلمان عَلم برداشت و پیوسته جنگ می‌کرد تا توانست برادر خود را در نواحی بَلَنَجَر به خاک سپارد و خود با بقایای مسلمانان از راه گیلان بازگشت (عبدالرحمن بن جُمانه بابلی گفته است:

وَإِنَّ لَنَا قَبْرَيْنِ قَبْرَ بَلَنَجَرِ وَقَبْرَ بِصِينِستانَ يَا لَكَ مِنْ قَبْرِ
فَهَذَا الَّذِي بِالصَّيْنِ عَمَّتْ فُتُوهُ وَهَذَا الَّذِي يُسْقَى بِه سُبُلُ الْقِطْرِ



و مراد از بیت اخیر آن است که ترکان چون عبدالرحمن بن ربیعہ و بعضی گویند) سلمان ربیعہ^۱ و اصحاب او را کشتند در هر شب نوری بر مصارع آنها مشاهده می‌گردید و سلمان بن

۱. مترجم گوید: عبارت بین الہلالین در نسخه نفس المہموم سقط شده است ما از معجم البلدان نقل کردیم و قمعقام هم از آن کتاب نقل کرده است و برای سقط چند سطر و تصحیف کلمہ قبل به قتل معنی متناقض و مغشوش گردیده است.

و یاقوت گوید: مراد از قبر چین قبر قُتیبة بن مسلم باهلی است و شرح فتوح وی در مشرق و سفیر فرستادن او برای امپراطور چین بعد از این بیاید ان شاءالله ابن عبدالبر گویند عبدالرحمن بن ربیعہ باهلی معروف به ذی النور برادر سلمان بن ربیعہ است و از او کلانتر بود به سال و عمرین الخطاب او را عمل باب الابواب داده و قتال ترکان را بدو گذاشت و او در بَلَنَجَر در زمان خلافت عثمان هشت سال گذشته از خلافت او کشته شد انتہی ملخصاً.

و ابن حجر گویند چون بر ترکان هجوم برد و گفتند: اینها جرأت نکردند بر ما هجوم آورند مگر برای اینکه فرشتگان با آنها هستند و عبدالرحمن در آن بلاد مدفون شد و تا کنون مردم به قبر او برای طلب باران توسل می‌جویند و از اینها معلوم می‌شود سالها وی والی قفقاز و خزر بوده است او را پیش از کشته شدن هم ذی النور می‌گفتند و قبر او هم در بَلَنَجَر است نه آنکه صندوقی نهند و به گرگان ببرند.

و درباره سلمان برادر عبدالرحمن گویند: وی را عمر قضای کوفه داد پیش از شریح. و از ابی وائل روایت کرده‌اند که گفت: چهل روز نزد او رفتم وقتی قضای کوفه بود نزد او خصمی ندیدم. و از اینجا توان دانست صلاح و امانت مردم آن عصر را. و گویند: عمر اسبان را به وی سپرده بود او را سلمان الخیل می‌گفتند و او در غزوہ بَلَنَجَر امیر لشکر بود.

ابو وائل گفت: در آن غزا با او بودم ما را از بارگذاشتن بر چهارپایان غنیمت منع کرد اما اجازت داد غریبال واک و ریسمان را بکار ببریم. ابن عبدالبر گویند: سلمان در بَلَنَجَر در بلاد ارمنیہ در سال ۲۸ یا ۲۹ در زمان خلافت عثمان کشته شد و عمر او را فرستاده بود پس معلوم گردید سلمان و برادرش هر دو در آن غزا کشته شدند.

و بعضی اصحاب فتوح گفته‌اند: سلمان زنده از آن غزوہ بازگشت و جسد برادر خود را همراه آورد تا جرجان. و از سخنان عبدالرحمن است

ربیعہ را در صندوقی گذاشتند هر وقت خشکسالی می شد به وسیله او طلب باران می کردند. و در تذکره سبط است که: زهیر بن قین باحسین علیه السلام کشته شد و زن او با غلامی که داشت گفت: برو مولای خود را به خاک سپار. آن غلام برفت و دید حسین علیه السلام برهنه است. گفت: مولای خود را کفن کنم و حسین علیه السلام را بگذارم نه به خدا، پس حسین علیه السلام را کفن کرد و زهیر را کفنی دیگر پوشید.

(ارشاد) عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشمعل اسدیین روایت کردند که: ما حج گذاردیم و همه همت ما آن بود که پس از حج در راه به حسین علیه السلام ملحق شویم تا ببینیم کار او به کجا می انجامد پس ناقه ها را به شتاب می راندیم تا در زُرُود به آن حضرت نزدیک گشتیم ناگاه مردی از اهل کوفه پدیدار گشت هنگامی که حسین علیه السلام را دید از راه کناره کرد آن حضرت اندکی بایستاد گویا دیدار او می خواست اما مثل اینکه پشیمان شد او را بگذاشت و بگذشت و ما هم بگذشتیم.

باز یکی از ما به دیگری گفت: نزد آن مرد شویم و او را از خبر کوفه بپرسیم که از آن آگاه است پس رفتیم تا به او رسیدیم و گفتیم: السلام عليك. گفت: عليكما السلام. گفتیم: از کدام قبیله ای؟ گفت: اسدی. گفتیم: ما نیز اسدی هستیم نام تو چیست؟ گفت: بکر بن فلان. ما هم نام و نسب گفتیم و پرسیدیم از خبر مردم در کوفه گفت: آری خبر دارم از کوفه بیرون نیامدم مگر مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته بودند و دیدم پای آنها را گرفته در بازار می کشیدند پس روی به حسین علیه السلام آوردیم و بدو رسیدیم و با هم می رفتیم تا شب در منزل ثعلبیه فرود آمد ما نزدیک او شدیم و سلام کردیم جواب سلام داد گفتیم: یرحمک الله ما خبری داریم اگر خواهی آشکارا بگوییم و اگر خواهی پنهان پس سوی ما و سوی اصحاب خود نگرست و گفت: من از اینها چیزی پنهان ندارم. گفتیم: آن سوار که دیشب رو به سوی ما می آمد دیدی؟ فرمود: آری خواستم از او چیزی پرسم، گفتیم: ما خبر آن دو را برای تو آوردیم و آن سوال که خواستی کردیم مردی است از قبیله ما صاحب رأی و راستگو و خردمند می گفت: از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته بودند و دیدم پاهایشان را گرفته در بازار می کشیدند.

وقتی شهریار حاکم باب الابواب (دریند) بالو گفت: ما راضی هستیم که ترکان به ما زحمتی ندهند و ما هم متعرض آنها نشویم. عبدالرحمن گفت: ولیکن ما راضی نیستیم مگر اینکه در مملکت آنها درآییم و با آنها جنگ کنیم والله با ما گروهی هستند که اگر امیر ما فرمان دهد بیش رویم تا داخل مملکت روم. شهریار پرسید: اینها چه کسانی؟ گفت: گروهی که صحبت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را دریافتند و باتیثت در اسلام درآمدند و کار همیشه در دست آنهاست و فیهروزی با آنها تا کسی بر آنها غالب گردد و خوی آنها را بگرداند و از این حال که دارند اعراض کنند.

حضرت فرمود: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** رحمة الله علیهما وچند بار این کلام را تکرار فرمود پس به او گفتیم: تو را به خدا با اهل بیت از همین جای باز گرد که در کوفه یار و یاور و شیعه نداری می ترسیم مردم کوفه به دشمنی تو برخیزند.

آن حضرت سوی اولاد عقیل نگریست و فرمود: رأی شما چیست که مسلم کشته شده است؟ گفتند: سوگند به خدا که باز نمی گردیم مگر آنکه خون او را بخواهیم یا همان که او چشید ما نیز بچشیم. پس حسین علیه السلام روی به جانب ما کرد و فرمود: زندگی بعد از اینها گوارا نیست دانستیم که عزم رفتن دارد گفتیم: خدای تعالی تو را خیر پیش آورد. گفت: رحمکما الله. یاران گفتند: سوگند به خدا که تو چون مسلم بن عقیل نیستی اگر به کوفه روی مردم سوی تو بیشتر شتابند؛ آن حضرت خاموش بماند آنگاه منتظر بود تا وقت سحر با غلامان و خادمان فرمود آب بیشتر بگیرند و کوچ کنند.

(ملهوف) و روایت شده است که: چون صبح شد مردی از اهل کوفه مکنی به ابی هرّه از دی را دیدند آمد براو سلام کرد و گفت: یا بن رسول الله چه باعث شد که از حرم خدا و جدت صلی الله علیه و آله بیرون آمدی؟ حسین علیه السلام فرمود: **وَبِخَاتِكِ يَا أَبَاهِزَةَ بَنِي أُمِيه** مال مرا گرفتند صبر کردم و مراناسزا گفتند صبر کردم خواستند خون مرا بریزند بگریختم قسم به خدا که این گروه ستمکار مرا می کشند و خدای تعالی بر آنها جامه مذلت پوشاند و شمشیری تیز بر سر آنها گمارد و مسلط کند بر آنها کسی را که زیر دست او ذلیل تر باشند از قوم سبا که زنی مالک آنها شد و در مال و خون آنها حکم می کرد.

و شیخ اجل ابو جعفر کلینی روایت کرده است از حکم بن عتیبه گفت: مردی حسین بن علی علیه السلام را در ثعلبیه دید و نزد او آمد و سلام کرد حسین علیه السلام فرمود: از کدام شهری؟ گفت: از مردم کوفه. گفت: قسم به خدا ای برادر کوفی اگر در مدینه تو را دیده بودم اثر جبرئیل را در سرای خود وقت نزول وحی بر جدمان به تو می نمودم ای برادر کوفی آیا سرچشمه علم مردم از پیش ما باشد و آنها بدانند و ما ندانیم چنین نخواهد شد؟. (حکم بن عتیبه کندی قاضی کوفه بود و به سال ۱۱۵ درگذشت و نزد اهل سنت مقامی بلند دارد).

باز آن حضرت رفت تا منزل زباله و خبر کشته شدن عبدالله بن بقطر بدو رسید.

(ملهوف) و در روایتی خبر مسلم بدو رسید.

(ارشاد) و نوشته ای بیرون آورد و برای مردم بخواند: **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** اما بعد ما را خبری رسید جانسوز و دلخراش که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن بقطر کشته شدند و شیعیان ما را بی یاور گذاشتند هر کس از شما خواهد باز گردد براو حرجی نیست و

تهدی ندارد پس مردم پراکنده شدند و از راست و چپ راه بیابان پیش گرفتند تنها همانها که از مدینه آمدند و اندکی از مردم دیگر که در راه بدانها پیوسته بودند بماندند این کار برای آن کرد که گروهی از اعراب می پنداشتند به شهری می روند کار آن راست شده و مردم آن شهر به فرمان او درآمده و نخواست با او همراه باشند مگر آنانکه بدانند که چه در پیش دارند.

مؤلف گوید: شاید برای همین بود که بسیار یاد می کرد یحیی بن زکریا را اشاره به اینکه کشته می شود و سرش را هدیه می برند چنانکه سر یحیی را.

و در مناقب از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که گفت: با حسین علیه السلام خارج شدیم و در هیچ منزل فرود نیامد و کوچ نکرد مگر از یحیی بن زکریا یاد فرمود و روزی گفت: از پستی دنیا نزد خداست که سر یحیی را نزد زناکاری از زناکاران بنی اسرائیل هدیه بردند.

در حبیب السیر مسطور است که: چون حضرت به منزل زباله رسید قاصد عمر بن سعد بن ابی وقاص به شرف خدمت اختصاص یافته مکتوب او را رسانید و قصه شهادت مسلم و ابن عروه و واقعه قیس مسهر به تحقیق انجامید.

و ابوحنیفه دینوری گوید: چون آن حضرت به زباله رسید قاصد فرستاده محمد اشعث و عمر بن سعد وی را دریافت و آن نامه که مسلم (راض) از ایشان خواسته بود بنویسند بیاورد که کار مسلم به کجا رسید و اهل کوفه بعد از بیعت او را برها کردند و مسلم این درخواست را از محمد بن اشعث کرده بود و چون نامه بخواند و صحت خبر آشکار گردید قتل مسلم و هانی بر او سخت ناگوار آمد و آن فرستاده قتل قیس بن مسهر را هم بگفت و آن حضرت قیس را از بطن الرمه فرستاده بود و گروهی مردم در منازل بین راه همراه شده بودند به گمان اینکه آن حضرت یار و معینی دارد و در کوفه وقتی خبر مسلم شنیدند پراکنده شدند و با او نماند مگر خواص اصحاب.

(ارشاد) چون سحر شد اصحاب خود را فرمود: آب بسیار بردارید. و به راه افتاد تا از بطن العقبه بگذشت فرود آمد پیرمردی از بنی عکرمه را دید نامش عمرو بن لوزان از آن حضرت پرسید: آهنگ کجا داری؟ حسین علیه السلام جواب داد: کوفه. پیرمرد گفت: تو را به خدا سوگند بازگرد که جز سر نیزه و دم شمشیر چیزی در پیش نداری این مردم که سوی تو فرستادند اگر رنج قتال را از تو کفایت کرده بودند و کارها را آماده ساخته نزد آنها می رفتی صواب بود اما با این حال که عرض کردم رأی من این نیست که بدانجانب روی.

حسین علیه السلام فرمود: یا عبدالله رأی صواب بر من پوشیده نیست و لکن فرمان الهی چنان است که هیچکس با او بر نیاید. آنگاه فرمود: قسم به خدا مرا رها نکنند تا خون مرا بریزند و

چون چنین کردند خداوند بر آنها کسی را برگمارد که از همه فرقه‌های مردم خوارتر گردند. و شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه قمی - عطرالله مرقده - روایت کرده است از ابی‌عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه السلام که: چون حضرت حسین بن علی علیه السلام بر عقبه بطن بالا رفت اصحاب خود را گفت: من خود را کشته بینم. گفتند: چگونه یا ابا عبدالله؟ فرمود: خوابی دیدم. گفتند: چه بود؟ فرمود: دیدم سگانی مرا می‌دریدند و در آن میانه سگی بود دو رنگ. آنگاه آن حضرت رفت تا منزل شراف.

▪



مرکز تحقیقات کتاب و ترویج علوم اسلامی

فصل سیزدهم / در ذکر دیدار حُرَبن یزید ریاحی حضرت سیدالشهداء علیه السلام را و باز داشتن آن حضرت از رفتن به کوفه

(ارشاد) آنگاه امام علیه السلام ثانیه روز راه رفتند در آن هنگام یک تن از یاران تکبیر گفت حسین علیه السلام فرمود: اَللّٰه اکبر برای چه تکبیر گفتی؟ گفت: درختهای خرما بینم. گروهی از اصحاب عرضه داشتند: به خدا سوگند که در اینجا ماهرگز نخل ندیده ایم. حسین علیه السلام فرمود: چه می پندارید و آن چیست؟ گفتند: گمان داریم گوش اسبان است. حسین علیه السلام فرمود: من هم چنین بینم؛ آنگاه پرسید: در این زمین پناهگاهی هست که آن را در پس پشت قرار دهیم و با این مردم از یک جانب روبرو شویم؟ گفتند: آری در اینجانب ذو حُسم است و آن کوهی است (حُسم به ضم حاء مهمله و فتح سین یا بضم هردو در بعضی نسخ حسمی برون ذکر) از سوی چپ سیر فرمای که اگر زودتر بدان رسیدی مراد حاصل است.

پس امام علیه السلام به جانب چپ گرایید و ماهم به سوی چپ روانه شدیم به اندک مدتی گردن اسبان نمایان گشت و ما تشخیص دادیم و چون دیدند ما راه بگردانیده ایم آنها هم سوی ما بگردیدند نوک نیزه آنها مانند مگس عسل و پرچمها مانند بال مرغان بود و به جانب ذو حُسم شتافتیم ما پیشتر رسیدیم از ایشان و امام فرمود خیمه و خرگاه برافراشتند و آن مردم که نزدیک هزار سوار بودند با حُرَبن یزید تمیمی می آمدند تا در مقابل ما بایستادند در گرمای نیمروز حسین علیه السلام و اصحاب او عمامه بر سر بسته و شمشیر حمایل کرده بودند امام به یاران فرمود: این جماعت را آب دهید مردان را سیراب کنید و اسبان را اندکی تشنگی بنشانید چنین کردند کاسه و طشت می آوردند و از آب پر می کردند و نزدیک اسبان می بردند چون اسبی سه یا چهار یا پنج جرعه می نوشید از آن اسب دور کرده نزدیک اسب دیگر می بردند تا همه اسبان را آب دادند.

علی بن طعان مُحاربی گفت: آن روز با حُرّ بودم و آخر همه آمدم چون حسین علیه السلام تشنگی من واسب مرا دید فرمود: راویه را بخوابان. من مراد آن حضرت را ندانستم چون راویه به زبان ما مشگ را گویند و به زبان مردم حجاز آن شتر که مشگ آب را براو بار کنند و مشگ خواباندنی نیست چون امام توجه کرد که من نفهمیدم فرمود: برادرزاده شتر را بخوابان من شتر را خوابانیدم و فرمود: بنوش و من هرچه می خواستم بنوشم آب بیرون می ریخت حسین علیه السلام فرمود: اِخْنِثِ السَّقاء یعنی مشگ را بگردان من ندانستم چه کنم خود برخاست و مشگ را بگردانید و من آب نوشیدم واسب را سیراب کردم.

حزبن یزید از قادسیه آمده بود و عبیدالله بن زیاد حصین بن تمیم^۱ را فرستاده بود و در قادسیه نشانیده و حزبن زید را گفته بود با هزار سوار در مقدمه به استقبال امام علیه السلام فرستند و حُرّ همچنان در پیش آن حضرت ایستاده بود تا هنگام نماز ظهر شد امام علیه السلام حَجَّاج بن مسروق را فرمود اذان بگویند اذان بگفت و هنگام اقامه حسین علیه السلام بیرون آمد با ازار و ردا و نعلین خدای را سپاس گفت و ستایش کرد آنگاه فرمود: ای مردم من نزد شما نیامدم تا وقتی که نامه های شما به من رسید و فرستادگان شما آمدند که نزد ما آی ما امامی نداریم شاید به سبب تو خداوند ما را بر صواب و حق جمع کند اگر بر همان عهد و پیمان استوار هستید باز نمایید که مایه اطمینان من باشد و اگر نه بر آن عهدید که بودید و آمدن مرا ناخوش دارید از همین جای باز می گردم و بدانجایی که بودم می روم هیچیک کلمه ای در جواب نگفت.

پس مؤذن را فرمود: اقامه گوی او اقامه نماز گفت پس به حُرّ فرمود: می خواهی با اصحاب خود نماز گزاری؟ گفت: نه بلکه تو نماز گزار و ما همه با تو نماز گزاریم. پس حسین علیه السلام نماز گزارد و آنان اقتدا کردند.

آنگاه به خیمه درآمد و اصحاب گرد او بگرفتند و حُرّ به جای خود بازگشت و داخل خیمه

۱. مقررچم گویند: حصین - به صیغه تصغیر بن تمیم - بروزن زبیر - در کتب شیعه به همین ضبط معروف است و در بعضی روایات تمیم به جای نمیر آمده است.

و این حجر در اصابه از هشام بن کلبی نسب او را چنین آورده است حصین بن نمیر بن فاتک بن لبید بن جعفر بن حارث بن سلمه بن سکنانه.

و در بسیاری از مواضع کتاب هم تمیم مرقوم است و مردی در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله به نام حصین بن نمیر معروف است و در نام پدر او شبهه نیست و او همان است که از تمر صدقه بنزدید و مردی دیگر به همین نام و نسب امیر قتال مکه بود از جانب یزید و شک در این است که رئیس شرطه عبیدالله زیاد که در کربلا حاضر بود همین مرد است که از جانب یزید امیر قتال مکه بود یا دیگری است اگر اوست نامش حصین بن نمیر است و اگر غیر اوست حصین بن تمیم (رجوع به صفحه ۲۵ سطر ۹ شود) آنچه به نظر ما می رسد آن است که مرد صحابی ابن نمیر است و نسب او معلوم نیست و در زمان یزید بن معاویه دو نفر حصین نام بودند یکی حصین بن نمیر سکونی امیر جنگ مکه که نسب او را ابن کلبی نقل کردیم و این عساکر گفته است و این همان حصین بن نمیر صحابی است. دوم حصین بن تمیم ابن اسامة بن زهیر بن ورید تمیمی که رئیس شرطه ابن زیاد و در کربلا حاضر بود.

شد که برای او برافراشته بودند و گروهی از یاران گرد وی فراهم شدند و باقی به صفهای خود بازگشتند و هریک لگام اسب خود بگرفت و در سایه‌اش بنشست باز مؤذن برای نماز عصر اذان گفت و اقامه و حسین علیه السلام را پیش داشتند و باهمه نماز بگزارد. آنگاه روی بدانها نمود و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد پس از آن فرمود: اما بعد ای مردم اگر از خدای بترسید و حق را برای اهلش بشناسید خدای تعالی بیشتر از شما راضی گردد و ما اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله اولی تریم به تصدی امر خلافت از این مدعیان مقامی که از آن آنها نیست و میان شما به ستم و زور رفتار می‌کنند و اگر از حق ابا دارید و ما را نمی‌پسندید و حق ما را نمی‌شناسید و رأی شما اکنون غیر از آن است که در نامه‌ها فرستاده بودید و فرستادگان شما گفتند از نزد شما برمی‌گردم.

حرّ گفت: سوگند به خدا که من از این نامه‌ها و فرستادگان که می‌گویی چیزی نمی‌دانم. حسین علیه السلام به یک نفر از همراهان گفت: ای عقیبة بن سمعان آن خرجین را که نامه‌های ایشان در آن است حاضر کن. او خرجین را انباشته از نامه‌ها بیاورد و نزد او ریخت حرّ گفت: ما از اینها که نامه نوشته‌اند نیستیم ما را فرموده‌اند چون تو را دیدیم از تو جدا نشویم تا تو را نزد عبیدالله زیاد به کوفه بریم.

حسین علیه السلام فرمود: مرگ به تو نزدیکتر است از این، آنگاه اصحاب خود را فرمود: سوار شوید سوار شدند و بایستاد تازنان هم سوار گشتند و اصحاب را گفت: باز گردید چون خواستند باز گردند آن مردم بر او راه بگرفتند حسین علیه السلام فرمود: ای حرّ مادرت به عزای تو نشیند چه می‌خواهی؟ حرّ گفت: اگر دیگری از عرب این کلمه را بامن گفته بود در مثل این حالت نام مادر او را می‌برد مگر به باشد ولیکن نام مادر تو نتوان برد مگر به بهترین وجه.

حسین علیه السلام فرمود: چه می‌خواهی؟

حرّ گفت: می‌خواهم تو را نزد عبیدالله برم.

امام فرمود: به خدا قسم با تو نیایم.

حرّ گفت: به خدا قسم تو را رها نکنم. سه بار سخن تکرار کردند چون گفتگو دراز شد حرّ گفت: مرا به قتال امر نکردند همین اندازه مأمورم از تو جدا نشوم تا به کوفه‌ات برم اکنون که از کوفه آمدن ابا داری راهی برگزین که نه به کوفه روی و نه به مدینه بازگردی و این راه طریق عدالت است میان من و تو تا من به امیر نامه نویسم و تو نیز نامه به یزید یا عبیدالله فرستی شاید خداوند امری پیش آورد که من بی‌گزند برهم و مبتلا به کار تو نشوم. پس از این راه سیر کن.

آن حضرت از راه عذیب و قادسیه به جانب چپ عنان تافت و حرّ با همراهان باوی می رفتند. طبری گوید: ابو مخنف از ابی الغیرار نقل کرد که: حسین علیه السلام در بیضه برای اصحاب خود و همراهان حرّ خطبه خواند خدای راسپاس گفت و ستایش کرد آنگاه گفت: ای مردم! پیغمبر فرمود: هر کس ببیند سلطان جائری را که محرمات الهی را حلال شمارد و عهد خدای را بشکند و مخالفت سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله کند و رفتار وی بایندگان خدا باستم و گناه باشد هر کس انکار نکند بر او به گفتار و کردار برخداوند لازم است که آن ظالم را به هر جا می برد او را هم بدانجای برد و این گروه بنی امیه فرمان شیطان را پیروی کرده اند و اطاعت خدای را بگذاشته و فساد نمودند حدود خدا را معطل گذاشتند فیء را منحصر به خود ساختند، حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کردند و من اولی ترین مردم به نهی کردن و باز داشتن آنها و شما نامه ها به من نوشتید و فرستادگان شما نزد من آمدند و گفتند که شما بامن بیعت کرده اید و مرا تسلیم نمی کنید و تنها نمی گذارید اکنون اگر بر بیعت و پیمان خود پایدارید راه صواب همین است که من حسینم پسر علی و فاطمه دختر رسول خدا - صلوات الله علیهم - «نَفْسِي مَعَ أَنْفُسِكُمْ وَأَهْلِي مَعَ أَهْلِيكُمْ فَلَكُمْ فِيَّ أُسْوَةٌ» من خود با شمایم و یکی از شما، و خاندان من با خاندانهای شماست و من سرمشق و پیشوای شما در زندگانی، یعنی مافیء را به خود اختصاص نمی دهیم و صرف خاندان خود نمی کنیم بلکه مانند یکی از شما زندگی می کنیم تا شما به ما تاسی کنید در ترک اسراف و تجمل و اگر چنین نکنید و بر عهد خود استوار نباشید و آن را بشکنید و بیعت از خود بردارید به جان خودم قسم که از شما عجیب نیست با پدر و برادر و پسر عَمَم مسلم همین کردید هر کس فریب شما را خورد ناآزموده مردی است. شما از بخت خود روی گردان شدید و بهره خود را از دست دادید هر کس پیمان شکنند زیان پیمان شکنی هم بر خود او است و خداوند به زودی مرا بی نیاز گرداند از شما والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

(طبری) عَقَبَةُ بن ابی الغیرار گفت: حسین علیه السلام در ذی حُسم برخاست و سپاس خدای بگفت و او را ستایش کرد آنگاه گفت:

«أَمَّا بَعْدُ إِنَّهُ قَدْ نَزَلَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ تَرَوْنَ وَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَنَكَّرَتْ وَأَذْبَرَ مَغْرُوفَهَا وَاسْتَمَرَّتْ حَدَاءَ فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبَابَةٌ كَصُبَابَةِ الْإِنَاءِ وَخَسِيسٌ عَيْشٍ كَالْمَرْعَى الْوَيْلِ الْآتِرُونَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يَغْمَلُ بِهِ وَأَنَّ الْبَاطِلَ لَا يَتَنَاهَى عَنْهُ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًّا فَإِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا شَهَادَةً وَلَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرْمَاءً».

از غایت فصاحت این کلام دریغ آمدم عین آن را اینجا نیاوردن و به ترجمه قناعت کردن.

یعنی: «کاری پیش آمد که می بینید و دنیا دگرگون شد آنچه نیکو بود از آن پشت نمود و شتابان بگذشت نماند از آن مگر ته مانده ای مانند آن آب که در بُنِ ظرفی بماند و دور ریزند و زندگی پست و ناچیزی مانند چراگاه ناگوار، نمی بینید به حق عمل نمی شود و از باطل اجتناب نمی گردد؟! مؤمن را باید حق جوی و راغب لقای پروردگار بود و مرگ را من جز سعادت شهادت نبینم و زندگانی با ستمکاران را غیر ستوده و رنجش دل ندانم».

راوی گفت: زهیر بن قین بجلی برخاست و به همراهان خود گفت: شما سخن می گوید یا من؟ گفتند: تو سخن گوی. پس خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت: یا بن رسول الله خدایت راهنما باد بخیر، گفتار تو را شنیدیم به خدا سوگند که اگر دنیا جاویدان بماندی و ماجاویدان در آن بماندیمی و تنها برای یاری و مواسات تو از جهان مفارقت کردیدیمی باز بیرون شدن از دنیا را با تو بر ماندن در دنیا بی تو ترجیح می دادیم.

پس حسین علیه السلام او را دعا کرد و پاسخی نیکو داد.

(ملهوف) و در روایت دیگر است که: هلال بن نافع بجلی برجست و گفت: به خدا سوگند که مالقای پروردگار را ناخوش نداریم و بر نیت و بصیرت خود دوست داریم هر که تو را دوست دارد و دشمنیم با هر که دشمن تو باشد.

و بریر بن خضیر برخاست و گفت: قسم به خدا یا بن رسول الله خداوند منت گذاشت به وجود تو بر ما که پیش تو کارزار کنیم و اعضای ما را پاره پاره کنند آنگاه جدّ تو شفیع ما باشد در روز قیامت.

(کامل) و حرّ پیوسته همراه حسین علیه السلام می رفت و با او می گفت: از برای خدا جان خویش را پاس دار که من یقین دارم اگر قتال کنی کشته می شوی.

حسین علیه السلام به او گفت: آیا مرا از مرگ می ترسانی و آیا اگر مرا بکشید دیگر مرگ از شما می گذرد؟! او من همان را می گویم که آن مرد اوسی با پسر عمّ خود گفت وقتی می خواست یاری پیغمبر کند و پسر عمّش او را می ترسانید و می گفت: کجا می روی که کشته شوی گفت:

سَامِضِي وَمَا بِالْمَوْتِ عَازٌّ عَلَيَّ الْفَتْنِ	إِذَا مَاتُوا حَقًّا وَجَاهَدَ مُسْلِمًا
وَأَسَى الرَّجَالِ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ	وَفَارَقَ مَثْبُورًا وَخَالَفَ مُجْرِمًا
فَإِنْ عِشْتُ لَمْ أَنْدَمْ وَإِنْ مِتُّ لَمْ أَلَمْ	كَفَى بِكَ ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَتُرْعَمَا

یعنی: من می روم و جوانمرد را مرگ ننگ نیست اگر نیت او حق باشد و مخلصانه بکوشد و یامردان نیکوکار به جان مواسات نماید؛ چون از جهان بیرون رود مردم بر مرگ او اندوه

خورند و با نابکاران مخالفت کند. پس اگر زنده ماندم پشیمان نیستم و اگر بمیرم مرا ملامت نکنند این ذلت تو را بس که زنده باشی و خوار گردی و ناکام.

و چون حرّ این بشنید از او دورتر شد و با همراهان خود از یکسوئی می‌رفت و حسین علیه السلام در ناحیتی دیگر.

(طبری و کامل) تا به عُذَیْبُ الهِجَانَات رسیدند و آن جایی است که اسبان نُعْمَان بن مُنْذِر بدانجا می‌چرید آن را نسبت به هجانات دادند (و هجان اسب بی‌اصل و شتر اصیل است و گویند آنجا سرحدّ عراق است و پاسگاه و مرزداران فُرس بدانجا بودند چهار میل است تا قادیسیه)

ناگهان چهار مرد سوار نمودار شدند و آنها نافع بن هلال و مجمع بن عبدالله و عمرو بن خالد و طرمّاح بودند و اسب هلال بن نافع را یدک کرده بودند و آن اسب کامل نام داشت و راهنمای آنان طرمّاح بن عُذَی بود تا به حسین علیه السلام رسیدند.

و در بعضی مقاتل است که چون نظر طرمّاح به حسین علیه السلام افتاد این رجز خواندن گرفت:

يَا نَاقَتِي لَا تَذْعَرِي مِن زَجْرِي	وَأَمْضِي بِنَا قَبْلَ طُلُوعِ الْفَجْرِ
بِخَيْرِ رُكْبَانٍ وَخَيْرِ سَفَرٍ	حَتَّى تَحُلِّيَ بِالْكَرِيمِ النَّخْرِ
أَلْمَاجِدِ الْحُرِّ رَجِيبِ الصَّدْرِ	أَتَسِي بِهِ اللَّيْلُ لِحَيْرِ أَمْرِ
نُفَّةً أَبْقَاءَ بَقَاءِ الدَّهْرِ	أَلْ رُسُولِ اللَّهِ أَلِ الْفَخْرِ
أَلْسَادُهُ الْبَيْضُ الْوُجُوهُ الزُّهْرِ	أَلطَّاعِينَ بِالرُّمَاحِ السُّمْرِ
أَلضَّارِبِينَ بِالسُّيُوفِ الْبُثْرِ	يَا مَالِكَ النُّفْعِ مَعَا وَالضَّرِّ
أَبْدَ حُسَيْنًا سَيِّدِي بِالنُّضْرِ	عَلَى الطُّغَاةِ مِن بَقَايَا الْكُفْرِ
عَلَى اللَّعِينِينَ سَلِيلِي صَخْرِ	يَسْزِيدَ لَا زَالَ خَلِيفَ الْخَمْرِ

وَابْنِ زَيْلَادٍ عَهْرِ بْنِ الْقَهْرِ

یعنی: ای شتر من از راندن من مترس و پیش از سپیده دم ما را برسان همراهان من که بهترین سواران و نیکوترین مسافرانند تا فرود آئی نزد جوانمردی بصیر بزرگوار آزاده گشاده سینه که خداوند او را برای بهترین کارها آورده است تا روزگار باقی است خداوند او را نگهدارد. خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله خاندان فخر، مهتران سفید و درخشنده، روی نیزه گذاران به نیزه های گندمی رنگ، تیغ زنان با تیغهای برنده. ای خداوند سود و زیان با هم! سالار من حسین علیه السلام را به فیروزی نیروده بر گمراهان بازماندگان کفر بر دو ملعون فرزند ابی سفیان

یزید که پیوسته حلیف خمر است و ابن زیاد حرامزاده.

و در بحار به وجهی دیگر نقل کرده است که: حسین علیه السلام روی به اصحاب کرد و گفت: کسی از شما راه را بر غیر جاده شناسد؟ طرِمّاح گفت: آری یابن رسول الله صلی الله علیه و آله من از راه آگاهم. حسین علیه السلام فرمود: پیش رو. پس طرِمّاح پیش افتاد و آن حضرت با اصحاب در پی او رفتند و این رَجَز بخواند و آن ابیات را آورده است.

و در مناقب ابن شهر آشوب است که: امام علیه السلام از راه بر غیر جاده پرسید و دلیل خواست طرِمّاح بن عدی طایی گفت: من راه دانم و آن رجزها خواندن گرفت.

و از کامل الزیاره است مُسنداً از ابی الحسن الرضا علیه السلام در حالتی که امام علیه السلام شبانه سیر می فرمود وقتی روی به عراق داشت مردی رجز می خواند و می گفت: یاناقتی آه.

و در مقتل ابن نما گوید: آنگاه حرّ پیش روی حسین علیه السلام می رفت و می گفت: یاناقتی و ابیات را ذکر کرده است تا قوله: اَتَى بِهِ اللّٰهُ لَخَيْرٍ اَمْرٍ.

مترجم گوید: مضامین ابیات باروایت اول که از طبری و کامل نقل شد انساب است؛ چون حضرت امام علیه السلام سوی بهتر از خود نمی رفت اما همراهان طرِمّاح نزد بهتر از خویش می آمدند این بیت حَتَّى تَحُلَّى بِالكَرِيمِ النَّحْرِ دلیل بر آن است که همراهان وی قصد مردی کریم دارند و از کوفه به عزم تشرّف خدمت امام آمده اند.

(طبری و ابن اثیر) تا وقتی به حسین علیه السلام رسیدند حرّ روی بدانها نمود و گفت که: این چند تن از مردم کوفه اند و من آنها را بازداشت می کنم یا به کوفه برمی گردانم.

حسین علیه السلام فرمود: من نمی گذارم و از هر گزندی که خویش را حفظ کنم آنان را نیز حفظ کنم که اینها یاران منند و به منزلت آن کسان که بامن از مدینه آمده اند. پس اگر بر آن عهد که بامن بستی ثابتی دست از آنها بدار و گرنه با تو حرب خواهم کرد. و حرّ دست بازداشت حسین علیه السلام با آنها فرمود: مرا خبر دهید از حال مردم در کوفه (شاید از روی تعجب و تعنیف که زود پیمان شکستند) مجمع بن عبدالله عایذی که یک تن از آن جماعت بود گفت: اشراف مردم را رشوهای گزاف دادند و چشم آنها را پر کردند به مال تا دل آنها به بنی امیه گرایید و یکسره مایل آنان شدند و یکدل و یکجهت دشمن تو گشتند اما سایر مردم دلشان به سوی تو است و فردا شمشیرشان به روی تو کشیده میشود.

آنگاه از رسول خود قیس بن مُسَهَّر صیداوی پرسید گفتند: بلی حصین بن تمیم او را بگرفت و نزد ابن زیاد فرستاد. ابن زیاد بفرمود تا برود و تو را و پدر تو را لعن کند قیس رفت و بر تو و پدرت درود فرستاد و ابن زیاد و پدرش را لعن کرد و مردم را به یاری تو بخواند و از

آمدن تو خبر داد پس ابن زیاد بفرمود او را از طمار قصر به زیر انداختند.

اشک در چشم حسین علیه السلام بگردید و آن را نگاهداشتن نتوانست و این آیت قرائت کرد:

«فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا»^۱.

و گفت: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَلَهُمُ الْجَنَّةَ تَزْلًا وَاجْمَعْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ فِي مُسْتَقَرٍّ رَحِمَتِكَ وَغَايِبٍ مَذْخُورٍ ثَوَائِكَ».

آنگاه طریماح بن عَدی نزدیک آمد و گفت: با تو اندک مردم بینم و همین اصحاب حرّ در جنگ بر تو غالب آیند و من یک روز پیش از بیرون آمدن از کوفه انبوهی دیدم بیرون شهر پرسیدم گفتند: لشگری است سان می بینند که به حرب حسین علیه السلام فرستند و تاکنون انبوهی بدان کثرت ندیده‌ام. تو را به خدا سوگند که اگر توانی یک شبر (وجب) نزدیک آنان مرو و اگر خواهی در مأمنی فرود آی که سنگر تو باشد و در پناه آنجا بنشین تا رأی خویش بینی و تو را راه چاره معلوم گردد و بدانکار فرمایی پس بیا تا تو را در کوه اجاء فرود آورم به خدا سوگند که این کوه سنگر ما بود و ما را از پادشاهان غسان و جُمَیر و نعمان بن مُنذر و از سرخ و سفید حفظ کرد و به خدا سوگند هیچگاه ذلیل نگشتیم پس بامن بیا تا بدانجا فرود آورمت و سوی مردان قبیله طَیّ در کوه اجا و سلمی بفرست ده روز نگذر که قبیله طَیّ سواره و پیاده نزد تو آیند و تا هر زمان خواهی نزد ما باش و اگر خدای ناکرده اتفاقی رخ دهد من با تو پیمان کنم که ده هزار مرد طائی پیش روی تو شمشیر زنند و تا زنده‌اند نگذارند دست هیچکس به تو برسد.

امام علیه السلام فرمود: خداوند تو را جزای نیکو دهد ما این گروه یعنی اصحاب حرّ پیمانی بستیم که نمی توانیم باز گردیم و نمی دانیم عاقبت کار ما و آنها به کجا می انجامد.

(ابو مخنف گفت: جمیل بن مرثد برای من حکایت کرد از طریماح بن عَدی که گفت: آن حضرت را وداع کردم و با او گفتم: خدای شَرّ جنّ و انس را از تو دور کند من برای کسان خویش از کوفه آذوقه آورده‌ام و نفقه آنها نزد من است بروم و آذوقه آنها را برسانم آنگاه سوی تو باز آییم ان شاء الله و اگر به تو رسم البتّه تو را یاری کنم.

فرمود: اگر قصد یاری من داری بشتاب خدای بر تو بخشاید دانستم به مردان محتاج است نزد اهل خویش رفتم و کار آنها راست کردم و وصیت بجای آوردم از عجله من تعجب کردند مقصود خود گفتم و از راه بنی ثعل روانه شدم تا به عَدَیْبُ الهِجانات رسیدم سُمَاعَةُ بن بدر را دیدم خبر کشته شدن آن حضرت را به من داد باز گشتم.

«مؤلف گوید: از این روایت که ابو جعفر طبری از ابی مخنف نقل کرد معلوم گردید که

طِرمَاح بن عَدَى در وقعه طَف و در میان شهدا نبود بلکه چون خبر شهادت امام علیه السلام را بشنید بجای خود بازگشت و در این مقتل معروف که به ابی مخنف منسوب است از قول طِرمَاح چنین آورده است که گفت: در میان کشتگان بودم و جراحاتی به من رسیده بود و اگر قسم بخورم راست گفته‌ام که خواب نبودم بیست سوار دیدم آمدند الی آخر^۱ چیزی نیست که بدان اعتماد توان کرد.



مرکز تحقیقات کتب و تواتر علوم اسلامی

۱. تمام قصه منقول از مقتل معروف: بیست سوار دیدم آمدند و بر آنها جامه‌های سفید بود که بوی مشک و عنبر از آن شنیده می‌شد پیش خود گفتم این عبیدالله زیاد است لعنه‌الله آمده است تا بیکر حسین علیه السلام - را مُثله کند پس بیامدند و نزدیک بدن ابی عبدالله رسیدند یکتن از آنان او را بنشانید و بادست اشاره به کوفه کرد سر را آورد و به بدن پیوست چنانکه بود به قدرت خدای تعالی و می‌گفت: ای فرزند من تو را کشتند آیا تو را نمی‌شناختند و از آب منع کردند؟! چه دلیرند برخدای تعالی آنگاه روی به همراهان خود کرد و گفت: ای پدرم آدم وای پدرم ابراهیم وای پدرم اسماعیل وای برادرم موسی وای برادرم عیسی، نمی‌بینید این گمراهان با فرزند من چه کردند خدای تعالی آنها را به شفاعت من نائل نگرداند. پس نیک نگرستم او پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بود انتهی.

این حدیث را نقل کردم چون حدیثی که کذب آن به یقین معلوم نباشد نقل آن جایز است گرچه عمل به آن جایز نیست. شاید طِرمَاح بادیگری اشتباه شده و قصه‌ای که برای دیگری اتفاق افتاده است را وی سهواً به طِرمَاح نسبت داده باشد و اینگونه سهو در نقل قصص برای مردم اتفاق افتد و دلیل بر کذب اصل آن نیست و هم برای مردم مجروح در آن حالت دیدن اینگونه امور بعید نمی‌نماید مانند دیدن انشه و پیغمبران در خواب.

• فصل چهاردهم

آنگاه آن حضرت رفت تا قصر بنی مُقاتل و بدانجا فرود آمد خیمه‌ای برافراشته دید فرمود: این خیمه از آن کیست؟ گفتند: از عبیدالله بن حُرّ جُعفی است. فرمود: او را نزد من بخوانید. چون فرستاده امام حَجّاج بن مسروق جُعفی نزد او آمد گفت: اینک حسین بن علی علیه السلام تو را می‌خواند. گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** من از کوفه بیرون نیامدم مگر از ترس اینکه حسین علیه السلام به کوفه آید و من آنجا باشم سوگند به خدا که نمی‌خواهم او را ببینم یا او مرا ببیند پس فرستاده نزد حسین علیه السلام بازگشت و سخن او برگفت؛ امام خود برخاست و نزد او رفت و سلام کرد و بنشست و او را به یاری خود خواند و عبیدالله همان گفتار نخستین را تکرار کرد و از آن دعوت عذر خواست حسین علیه السلام فرمود: اکنون که یاری ما نمی‌کنی از خدای ترس و با ما مقاتله مکن که هرکس بانگ و فریاد ما را بشنود و یاری ما نکند البته هلاک شود. عبیدالله گفت: هرگز چنین امری نخواهد بود ان شاء الله آنگاه حسین علیه السلام از نزد او برخاست و به خرگاه خویش آمد.

و در کتاب «مخزون فی تسلیة المحزون» است که: حسین علیه السلام رفت تادر قصر ابن مقاتل فرود آمد خیمه‌ای بر سر پا و نیزه‌ای برافراشته و اسبی ایستاده دید پرسید: این خیمه از آن کیست؟ گفتند: از عبیدالله بن حُرّ جُعفی. آن حضرت مردی از یاران خود که حَجّاج بن مسروق جُعفی نام داشت سوی او بفرستاد او رفت و سلام کرد عبیدالله جواب سلام بداد و پرسید: چه خبر؟ گفت: خداوند تو را کرامتی روزی کرده است اگر قابل باشی. گفت: چه کرامت؟ گفت: اینک حسین بن علی علیه السلام تو را به یاری خود می‌خواند اگر پیش او کارزار کنی مأجور گردی و اگر کشته شوی شهید باشی. عبیدالله گفت: ای حَجّاج واللّه من از کوفه بیرون نیامدم مگر از ترس اینکه حسین علیه السلام بدانجا آید و من آنجا باشم و یاری او نکنم برای اینکه در

کوفه شیعه و یاورى نیست مگر همه به دنیا رغبت کردند اندكى از آنان را خداى نگاهداشت بازگرد و این سخن با او بگوى.

او پیامد و بگفت پس حسین علیه السلام خود برخاست و نعلین بپوشید و پیامد با گروهى از اصحاب و برادران و اهل بیت خود چون در خیمه درآمد و سلام کرد عبیدالله از صدر مجلس برجست و خدمت کرد (وَقَبْلَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَرَجُلِيهِ) و حسین علیه السلام بنشست و خداى را سپاس گفت و ستایش کرد آنگاه گفت: ای پسر خُرّ اهل شهر شما سوى من نامه نوشتند که بر نصرت من همراهى و متفقند و مرا خواستند بدانجا روم اکنون آمدم و مى بینم که حقیقت کار چنان نیست و من تو را به نصرت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله مى خوانم اگر حق خویش باز یافتیم خداى را سپاسگزاریم و اگر حق ما را ندادند و ستم کردند بر ما تو از یاران ما باشى در طلب حق.

عبیدالله گفت: یابن رسول الله اگر تو را در کوفه یاران و شیعیان بود و به یارى آنها امیدى بود من از همه آنها مجاهدت بیشتر مى کردم و لکن شیعه تو در کوفه نماندند و از ترس شمشیر بنی امیه از منازل خود بیرون رفتند.

و ابوحنیفه دینورى گوید: عبیدالله گفت: والله من از کوفه بیرون نیامدم مگر برای اینکه دیدم بسیار مردم برای محاربه او بیرون رفتند و شیعیان وی را بی یار و تنها گذاشتند و دانستم البته کشته مى شود و من قادر بر یارى او نیستم پس دوست ندارم او را ببینم و او مرا ببیند.

مؤلف گوید: مناسب است در این مقام اشارت به شرح حال عبیدالله بن حرّ جعفرى، و گوئیم: میرزا محمد استرآبادى در رجال کبیر خود از نجاشى روایت کرده است که عبیدالله بن حرّ جعفرى سوار دلیر و شاعر نُسَخْتى دارد که از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت مى کند آنگاه مُسنداً از او روایت کرده است که از حسین علیه السلام پرسید از خضاب وى فرمود: آن نیست که شما مى پندارید حنّاء است و و سمه انتهى کلام میرزا (یعنى این سیاهى در محاسن من چنانکه مى پندارید رنگ طبیعى نیست بلکه به حنّاء و رنگ سیاه شده است).

(قمقام) و حکایت شده است که: عبیدالله مذکور از دوستان عثمان بود و از دلاوران و سواران عرب، در وقعه صفین در لشکر معاویه بود برای محبتى که با عثمان داشت و قتی امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد به کوفه آمد و بدانجا بود تا مقدمات کشته شدن حسین علیه السلام فراهم شد پس تَعَمّداً از کوفه بیرون آمد تا مقتل حسین علیه السلام را نبیند.

طبرى از ابى مخنف از عبدالرحمن بن جُندب از دى روایت کرده است که: عبیدالله بن زیاد پس از کشته شدن حسین بن علی علیه السلام در جستجوی اشراف کوفه بود، عبیدالله بن حرّ جعفرى را ندید پس از چند روز پیامد و نزد عبیدالله زیاد رفت از او پرسید: ای پسر حرّ کجاست

بودی؟ گفت: بیمار بودم. گفت: دلت بیمار بود یا تنت؟ گفت: اما دلم هرگز بیمار نبوده است و اما تنم خداوند بر من منت نهاد و عافیت داد. ابن زیاد گفت: دروغ می‌گویی با دشمن ما بودی. گفت: اگر با دشمن تو بودم بودن من مشهود بود و مکان چون منی پوشیده نمی‌ماند.

راوی گفت: ابن زیاد از او غافل گشت ناگهان ابن حُرّ از نزد او بیرون شد و بر اسب خویش بنشست باری ابن زیاد متوجه شد گفت: پسر حُرّ کجاست؟ گفتند؟ همین ساعت بیرون شد. گفت: او را بیاورید. شرطی ها نزد او حاضر گشتند و گفتند: امیر را اجابت کن اسب خویش را برانگیخت و گفت: با او گویند والله به اختیار خود هرگز پیش او نیایم و خارج شد تادرخانه احمر بن زیاد طائی فرود آمد و اصحاب وی در آنجا گرد آمدند و رفتند تا به کربلا رسیدند و مصارع قوم را نگریستند و او و اصحابش برایشان رحمت فرستادند و بخشایش از خدای خواستند و باز برفت تادر مدائن فرود آمد و در این باره گفت:

يَقُولُ امِيرٌ غَادِرٌ حَقٌّ غَادِرٍ لَا كُنْتُ قَاتِلُ الشَّهِيدِ ابْنِ فَاطِمَةَ
فَيَا نَدَمِي اَنْ لَا اَكُوْنَ نَصْرَتُهُ اَلَا كُلُّ نَفْسٍ لَا تَسُدُّ نَادِمَةَ



تمام ابیات را مؤلف در اشعار مرثی آورده است.

معنی ابیات این است: امیر بی وفاراستی بی وفا می‌گویند، چرا با حسین پسر فاطمه جنگ نکردی، و من پشیمانم از اینکه یاری او نکردم هرکس درستکار نباشد پشیمان شود. و هم حکایت شده است که از آسف دستهارا به یکدیگر می‌زد و می‌گفت: باخود چه کردم و این شعرها بگفت:

فَيَا لَكَ حَسْرَةً مَا دُمْتُ حَيًّا تَرَدَّدَ بَيْنَ صَدْرِي وَالتَّرَاقِي
حُسَيْنٌ جَيْنٌ يَطْلُبُ نَصْرَ مِثْلِي عَلَى أَهْلِ الضَّلَالَةِ وَالتَّنَاقِي
غَدَاةٌ يَقُولُ لِي بِالْقَصْرِ قَوْلًا أَتَشْرِكُنَا وَتَزْمَعُ بِالْفِرَاقِ
وَلَوْ أَنِّي أُوَاسِيهِ بِنَفْسِي لَنِلْتُ كَرَامَةَ يَوْمِ التَّلَاقِ
مَعَ ابْنِ الْمُصْطَفَى نَفْسِي فِدَاةٌ تَسْوَلِي تُسَمِّ وَدَّعِ بِانْطِلَاقِ
فَلَوْ فَلَقَ التَّلَافُ قَلْبَ حَيٍّ لَهُمُ الْيَوْمَ قَلْبِي بِانْفِلَاقِ
فَقَدْ فَازَ الْأَوَّلَى نَصَرُوا حُسَيْنًا وَخَابَ الْآخَرُونَ ذَوُو التَّنَاقِ

یعنی: ای دریغ و افسوس و تازنده‌ام دریغ میان سینه و چنبر گردن من در گردش است هنگامی که حسین علیه السلام از چون منی یاری طلبید برگمراهان و منافقان آن روز که در قصر ابن

مقاتل بامن می‌گفت: آیا ما را رها می‌کنی و می‌خواهی جداشوی از ما و اگر من به جان با او مساوات کردمی روز لقای پروردگار به کرامت نائل گردیدی، باپسر مصطفی جانم به فدای او، پشت کرد و وداع گفت و برفت، اگر دریغ و افسوس دل زنده‌ای را شکافتی، دل من می‌خواست بشکافد به حقیقت رستگار شدند آنها که حسین علیه السلام را یاری کردند و نومید گشتند آن دیگران صاحبان نفاق.

سید اجل بحر العلوم - عطر الله مرقده - در رجال خود گوید: شیخ نجاشی در کتاب خویش گروهی را نام برده است که از سلف صالح یعنی نیکمردان گذشته ما بودند و از جمله آنها عبیدالله بن حرّ جعفی را شمرده است و این مرد همان است که حسین علیه السلام پس از دیدار حرّ بن یزید بروی بگذشت و طلب یاری کرد از او و او اجابت نکرد.

صدوق در امالی از حضرت امام صادق علیه السلام روایت کرده است که: حسین علیه السلام چون در قطقطانیه فرود آمد خیمه‌ای برافراشته دید پرسید: این خیمه از آن کیست؟ گفتند: از آن عبدالله بن حرّ جعفی (و صحیح عبیدالله به تصغیر است) پس حسین علیه السلام سوی او فرستاد و گفت: ای مرد تو خطا بسیار کردی و خدای عزّوجلّ تو را مؤاخذه کند به آنچه کرده‌ای اگر در این ساعت سوی او باز نگردی و مرا یاری نکنی تا جدّ من روز قیامت پیش خدا شفیع تو باشد. گفت: یابن رسول الله اگر به یاری تو آیم همان اول پیش روی تو کشته شوم ولیکن این اسب من برگیر به خدا قسم که هرگز سوار آن در طلب چیزی نرفتم مگر به آن رسیدم و هیچکس در طلب من نیامد مگر نجات یافتم این اسب من، آن را بگیر.

پس حسین علیه السلام روی از او بگردانید و گفت: نه حاجت به تو دارم و نه به اسب تو و گمراهان را به یاری خویش نطلبیم ولیکن از اینجا بگریز نه با ما باش و نه بر ما چون اگر کسی بانگ ما را بشنود و اجابت مانکند خدا او را به روی در آتش افکند.

و مفید در ارشاد گفت... و سید بحر العلوم کلام مفید را موافق آنچه ما اول ذکر کردیم نقل فرمود پس از آن گوید: شیخ جعفر بن محمد بن نما در رساله شرح الثار در احوال مختار گوید: عبیدالله بن حرّ بن مجمع بن خزیم جعفی از اشراف کوفه بود و حسین علیه السلام نزد او آمد و به خروج با خود دعوت فرمود او اجابت نکرد و پشیمان شد چنان که نزدیک بود از غایت اندوه جانش از تن به در رود و این اشعار گفت: فیا لك حسرة الى آخر الابيات و باز این ابیات را آورده است:

يَسِيتُ النَّشَاوَى مِنْ أُمِّيَّةٍ نَوْمًا	وَبِالطُّفِّ قَتَلِي مَا يَنَامُ حَمِيمُهَا
وَمَا ضَيَّعَ الْإِسْلَامَ إِلَّا قَبِيلَةٌ	بِمَا مَرَنُوكَاهَا وَدَامَ نَمِيمُهَا

وَاضْحَتْ قَنَاءُ الدِّينِ فِي كَفِّ ظَالِمٍ
فَسَاسَمْتُ لَأَتَنَفِّكَ نَفْسِي حَزِينَةً
حَسْبُونِي أَوْ تَلْقَى أُمِّيَّةٌ حَزِينَةً
إِذَا أَعْوَجَ مِنْهَا جَانِبٌ لَا يَقِيمُهَا
وَعَيْنِي تَبْكِي لِأَتَجِفُّ جَوْمُهَا
يَذِلُّ لَهَا حَتَّى السَّمَاتِ قُرُومُهَا

پس از آن گوید: عبیدالله بن حرّ از یاران مختار شد و با ابراهیم اشتر به حرب عبیدالله زیاد رفت و ابن اشتر خروج او را با خود ناخوش داشت و با مختار می گفت: می ترسم وقت حاجت بامن غدر کند. مختار گفت: با او نیکی نمای و چشم او را پر کن به مال. و ابراهیم با عبیدالله بن حرّ بیرون رفت تا در تکریت فرود آمد و بفرمود خراج آن ناحیت بگیرفتند و میان همراهان قسمت کرد و برای عبیدالله بن حرّ پنج هزار درم فرستاد او برآشت و گفت: ابراهیم اشتر خود ده هزار درم برگرفته است و حرّ پدرم کمتر نبود از مالک اشتر پدر او پس ابراهیم سوگند یاد کرد که بیش از او برنداشته ام همان مال را که برای خود برداشته بود برای او فرستاد باز راضی نشد و بر مختار خروج کرد و عهد او بشکست و قرای اطراف کوفه را غارت کرد و عمال مختار را بکشت و اموال آنجا را برگرفت و به بصره نزد مُصعب بن زبیر رفت و مختار فرستاد خانه او را ویران ساختند.

پس از آن عبیدالله همچنان دریغ می خورد که چرا از اصحاب حسین علیه السلام نشد و او را یاری نکرد و بعد از آن چرا از پیروی مختار سر باز زد و در این باره گوید: ^۱

وَلَمَّا دَعَى الْمُخْتَارُ لِلثَّارِ أَقْبَلْتُ
وَقَدْ لَبِسُوا فَوْقَ الدُّرُوعِ قُلُوبَهُمْ
هُمْ نَصَرُوا سِبْطَ النَّبِيِّ وَرَهْطَهُ
فَنَازُوا بِجَنَاتِ النَّعِيمِ وَطَيْبِهَا
وَلَوْ أَنَّنِي يَوْمَ الْهِيَاجِ لَدَى الْوَعَى
فَوَأَسَفًا أَنْ لَمْ أَكُنْ مِنْ حُمَايِهِ
كَتَائِبُ مِنْ أَشْبَاعِ آلِ مُحَمَّدٍ
وَخَاضُوا بِخَارِ الْمَوْتِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ
وَدَانُوا بِأَخْذِ الثَّارِ مِنْ كُلِّ مُلْجِدٍ
وَذَلِكَ خَيْرٌ مِنْ لُجَيْنٍ وَعَسْجِدٍ
لَأَعْمَلْتُ حَدَّ الْمَشْرِفِيِّ الْمُهْتَدِ
فَأَقْتُلْ فِيهِمْ كُلَّ بَاغٍ وَمُعْتَدٍ ^۲

و بعد از نقل اینها سید بحر العلوم - رحمه الله - فرماید که: این مرد صحیح العقیده و

۱. مؤلف در حاشیه کتاب گوید: این ابیات انشای خود ابن نماست، در رساله اخذ الثار گوید: و در این معنی ابیات گفته ام.

۲. معنی این است: چون مختار برای خون خواهی دعوت کرد لشگرهایی از پیروان آل محمد علیهم السلام بدو روی آوردند که دلهای خود را روی زره پوشیده بودند و در دریاهاى مرگ در هر جنگ فرو می رفتند ایشان یاری کردند پسر دختر پیغمبر و کسان او را و دینشان این بود که از هر ملحدی خون او را بخواهند پس قاتل شدند به بهشت نعیم و خوشی آن و آن بهتر است از سیم و زر و یکاش من هم روز جنگ و کارزار دم شمشیر هندی خود را بکار می بردم ای دریغا که از حامیان او نبودم که هر ستمکار متجاوز را بکشم.

بدعمل بود چون حسین علیه السلام را یاری نکرد چنان که شنیدی و گفت آنچه گفت و بامختار آن کرد که کرد پس از آن دریغ و افسوس می خورد و نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْخِذْلَانِ. و عجب از نجاشی است که وی را از سلف صالح شمرده است و به او اعتنا کرده است و نام او را در صدر کتاب خود آورده و من امیدوارم از مهربانی حسین علیه السلام و عاطفه او که فرمود به او فرار کن تا فریاد ما را نشنوی و خدا تو را در آتش نیندازد این که روز قیامت شفیع او باشد با آن همه دریغ و افسوس که می خورد و پشیمانی که از گذشته داشت و آن کرامت که از دست او بدر رفت و الله اعلم بحقیقة الحال کلام علامه بحر العلوم به انجام رسید.

مترجم این کتاب گوید: بر شیخ نجاشی که بزرگترین و موثق ترین علمای رجال است اعتراض نتوان کرد که چرا نام او را در کتاب خود آورده چون علمای رجال را با باطن مردم کاری نیست و از اینکه کسی در آخرت بهشتی است یا دوزخی و خداوند او را ببخشد و یا عذاب کند بحث نمی کنند بلکه مقصود آنها تحقیق روایت است و بسا نیکمردان درست اعتقاد که در آخرت بهشتی باشند روایاتشان مردود باشد برای کثرت سهو و تخیل و لئین بودن در قبول هر حدیثی یا غلوئی که به حد کفر نرسد مانند مَعْلَى و مُفَضَّل و محمد بن سنان. و گفته اند: نَرْجُو شَفَاعَةَ مَنْ لَا تُقْبَلُ شَهَادَتُهُ. و شاید کسی همه عمر به سلامت و ضبط گذراند و در آخر عمر منحرف شود حدیث او را قبول کنند هر چند او را ملعون و دوزخی دانند مانند علی بن ابی حمزه بطنانی که حضرت رضا علیه السلام او را لعنت کرد با این حال غالباً او را موثق شمرند که از او دروغ نشنیدند.

و گاه باشد که مردی همه عمر به فساد بگذراند و دروغ بسیار گوید و آخر توبه کند و بهشتی شود احادیث او را نپذیرند.

اما عُبَیدالله بن حرّ جعفری چنان که نجاشی گوید نسختی داشت از امیرالمؤمنین روایت می کرد و رِوَاثِ شِیعَه هم آن را روایت کردند. البته نجاشی که فهرست کتب شیعه را نوشته است باید کتاب او را هم در ضمن کتب ذکر کند و نباید گفت چون عبیدالله حسین علیه السلام را یاری نکرد آن کتاب را ننوشت و روایت نکرده است و سلف صالح محمول بر غالب است.

مؤلف گوید: خاندان بنی الحُرّ جعفری از خانواده های شیعه اند و از آنهاست ادیم و ایوب و زکریا از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام که نجاشی نام آنها را ذکر کرده است و گوید: ادیم و ایوب موثق بودند و اصلی داشتند و زکریا کتابی داشت (واصل در اصطلاح رجال آن کتاب معتبر است که بدان اعتماد بیشتر باشد).

• فصل پانزدهم

(ثواب الاعمال) شیخ صدوق به اسناد خود روایت کرده است از عمرو بن قیس مشرقی که گفت: داخل شدم بر حسین علیه السلام من و پسر عمّم و آن حضرت در قصر بنی مقاتل بود بر او سلام کردیم و پسر عمّم با او گفت: این سیاهی که در محاسن تو بینم از خضاب است یا موی تو خود بدین رنگ است؟

فرمود: خضاب است موی ما بنی هاشم زود سپید می شود. آنگاه پرسید: آیا به یاری من آمدید؟

من گفتم: مردی هستم بسیار عیال و مال مردم بسیار نزد من است نمی دانم کار به کجا انجامد و خوش ندارم امانت مردم را ضایع بگذارم و پسر عمّم من هم مانند این گفت. فرمود: پس از اینجا بروید که هر کس فریاد ما را بشنود و شبح ما را ببیند و اجابت ما نکند و به فریاد ما نرسد برخداست که او را به بینی در آتش اندازد.

چون آخر شب شد حسین علیه السلام فرمود آب برگیرند و کوچ فرمود و از قصر بنی مقاتل روانه شدند عقبه بن سمعان گفت: ساعتی رفتیم آن حضرت را همچنان که بر اسب نشسته بود خوابی سبک بگرفت لحظه ای بغنود (خوابید) و بیدار شد و گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** این سخن را دوسه بار تکرار کرد.

پس فرزندش علی بن الحسین علیه السلام که هم بر اسبی سوار بود روی بدو کرد و گفت: چرا حمد خدای کردی **وَأَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** گفتی؟

فرمود: ای فرزند! اکنون خواب مرا در ره بود اسب سواری پیش روی من نمودار شد می گفت: این قوم می روند و مرگ آنها را می برد دانستم که خبر مرگ ما را به ما می دهند. پسر گفت: ای پدر آیا ما بر حق نیستیم؟

فرمود: چرا سوگند به آن خدا که بازگشت بندگان سوی اوست.

گفت: اکنون باک نداریم و مُحِقُّ باشیم و درگذریم.

حسین علیه السلام فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد بهترین جزایی که فرزندی را باشد از پدری. (ارشاد و کامل) چون بامداد شد امام حسین علیه السلام فرود آمد و نماز صبح بگذاشت و زود سوار شد و با اصحاب خود راه دست چپ گرفت هرچه حسین علیه السلام می خواست اصحاب را پراکنده سازد حَرّ می آمد و نمی گذاشت و هرچه حَرّ می خواست آنها را به جانب کوفه برد و اصرار می کرد آنها امتناع می کردند تا از مُحاذی کوفه گذشتند و بالا رفتند یعنی به سمت شمال تا به نینوی رسیدند آنجا که حسین علیه السلام فرود آمد ناگهان شتر سواری تمام سلاح کمان بردوش از کوفه آمد همه ایستاده او را می نگریستند چون برسد بر حَرّ و همراهان او سلام کرد اما بر حسین علیه السلام و اصحاب او سلام نکرد نامه ای به دست حَرّ داد از عبیدالله زیاد و در آن نامه نوشته بود: اَمَّا بَعْدُ فَجَجَعِجْ بِالْحُسَيْنِ حِينَ يَأْتِيكَ كِتَابِي وَيَقْدُمُ عَلَيْكَ رَسُولِي وَلَا تُنْزِلْهُ إِلَّا بِالْعَرَاءِ فِي غَيْرِ حِصْنٍ وَعَلَى غَيْرِ مَاءٍ وَقَدْ أَمَرْتُ رَسُولِي أَنْ يَلْزَمَكَ فَلَا يَفَارِقَكَ حَتَّى يَأْتِيَنِي بِإِنْفَاذِكَ أَمْرِي وَالسَّلَامُ.

یعنی: همان هنگام که نامه من به تو رسد و رسول من نزد تو آید حسین را نگاهدار و تنگ گیر براو و او را فرود میاور مگر در بیابان بی سنگر و پناه و بی آب و فرستاده خود را فرمودم از تو جدا نشود تا خبر انجام دادن فرمان مرا بیاورد و السلام.

حَرّ چون نامه بخواند با اصحاب امام علیه السلام گفت: این نامه عبیدالله است مرا فرموده است در هر جا نامه او به دست من رسد شمارا باز دارم و این رسول اوست از من جدا نمی شود تا فرمان او را درباره شما به انجام رسانم.

(طبری) پس یزید بن زیاد بن مُهاجر ابوالشعشاء کندی ثُمَّ النُّهْدِي سوی آن فرستاده نگریست به نظرش آشنا آمد گفت: آیا مالک بن نصیر (بتصغیر) بَدَى توئی؟ گفت: آری و او هم از کِنْدَه بود (وَبَدَ - بفتح باء و تشدید دال - بطنی از قبیلۀ کِنْدَه است).

یزید بن زیاد گفت: مادر به عزای تو بگرید چه آورده ای؟ گفت: چه آورده ام امام خود را فرمان بردم و به بیعت خود وفادار ماندم.

ابوالشعشاء گفت: نافرمانی پروردگار کردی و امام خود را اطاعت کردی به چیزی که موجب هلاک خود توست و هم ننگ نصیب تو شد هم آتش و امام تو هم بد امامی است خدای عز و جل فرماید: «وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَذْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَمَةِ لَا يُنْصَرُونَ» امام تو از اینان است.

(ارشاد) حرّ امام علیّه و اصحاب او را سخت گرفته بود که فرود آیند در همان مکان بی آب و آبادی. حسین علیّه فرمود: وای بر تو بگذار در این ده یعنی نینوی و غاضریّه یا آن ده یعنی شفیّه فرود آییم.

حرّ گفت: نه قسم به خدا نمی توانم، این مرد را بر من جاسوس کرده اند زُهر بن قین (ره) گفت: قسم به خدا چنان می بینم کار پس از این سخت تر شود یا بن رسول الله قتال با این جماعت در این ساعت ما را آسانتر است از جنگ با آنها که بعد از این آیند به جان من قسم که بعد از ایشان آیند کسانی که ماطاقت مبارزه با آنها نداریم.

حسین علیّه فرمود: من ابتدا به قتال با آنها نکنم و همانجا فرود آمد و روز پنجشنبه دوم محرم الحرام سال شصت و یکم بود.

سید گوید: پس حسین علیّه برخاست و در میان همراهان خود خطبه خواند خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و نام جدّ خویش برد و براو درود فرستاد و گفت: **وَإِنَّهُ قَدْ نَزَلَ مِنَ الْأَمْرِ مَا تَرْوَنَهُ** و خطبه را به نحوی که ما در وقت ملاقات حرّ ذکر کردیم بیاورده است.



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

فصل شانزدهم / در نزول حضرت سیدالشهداء علیه السلام به زمین کربلا

و ورود عمر بن سعد و آنچه میان آن حضرت و ابن سعد رخ داد

چون حسین علیه السلام در زمین کربلا فرود آمد (کامل) گفت: این زمین چه نام دارد؟ گفتند: عقر. حسین علیه السلام گفت: **وَاللَّهِ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْعَقْرِ** (عقر به فتح عین شکاف و خلل باشد).

و در تذکره سبط است که: باز حسین علیه السلام پرسید: این زمین چه نام دارد؟ گفتند: کربلا و آن را زمین نینوی هم گویند که دهی است بدانجا. پس آن حضرت بگریست و گفت: کرب و بلا، ام سلمه مرا خبر داد که جبرئیل نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و تو بامن بودی بگریستی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پسر مرا رها کن من او را رها کردم پیغمبر صلی الله علیه و آله تو را بگرفت و در دامن نشانید جبرئیل علیه السلام گفت: آیا او را دوست می داری؟ گفت: آری. گفت: امت تو او را می کشند و اگر خواهی خاک آن زمین را که بدانجا کشته می شود به تو بنمایم؟ فرمود: آری. پس جبرئیل بال خود را بالای زمین کربلا بگشود و آن زمین را به پیغمبر صلی الله علیه و آله نمود.

وقتی حسین علیه السلام را گفتند این زمین کربلاست آن خاک را بپوید و گفت: واللّه این همان خاک است که جبرئیل رسول خدا صلی الله علیه و آله را به آن خبر داد و من در همین زمین کشته می شوم. و پس از آن سبط از شعبی روایت کرده است که: چون علی علیه السلام به صفین می رفت محاذی نینوا رسید که دهی است بر شط فرات آنجا بایستاد و صاحب مطهره خود را گفت: این زمین را چه گویند؟ گفت: کربلا. آن حضرت چندان بگریست که اشک او به زمین رسید آنگاه گفت: بر رسول خدا در آمدم او را گریان یافتم گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله از چه گریه می کنی؟ گفت: جبرئیل همین وقت نزد من بود و مرا خبر داد که فرزندم حسین علیه السلام کنار شط فرات کشته می شود در جایی که آن را کربلا گویند؛ آنگاه جبرئیل مشتی خاک برداشت و به من بویانید و نتوانستم چشم خود را نگاهدارم از این جهت اشک من روان گردید.

در بحار از خُرائج نقل کرده است که: حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: علی علیه السلام با مردم بیرون آمد تا یکی دو میل به کربلا مانده پیشاپیش آنان می‌رفت به جایی رسید که آن را مقذفان گویند در آنجا گردش کرد و گفت: دو یست پیغمبر و دو یست سبط پیغمبر در این زمین شهید شدند جای خوابیدن شتران ایشان و بر زمین افتادن عشاق و شهداء است آنها که پیش از آنان بودند برتری نداشتند برایشان و آنها که پس از ایشان آیند در فضل به آنها نرسند.

مترجم گوید: بُخت نصر اسباط بنی اسرائیل را به اسارت آورد و در میان آنها پیغمبران بودند و بسیاری از آنها را کشتند پایتخت وی بابل بود نزدیک شهری که امروز ذی الکفل گویند و قبور انبیای بنی اسرائیل هنوز بدانجا مزار است و این بنده به زیارت آنجا توفیق یافتم چنان مقدّر بود که مصرع حضرت ابی عبدالله علیه السلام نزدیک مصارع انبیا و کنار شطّ فرات باشد. (ملهوف) چون حسین علیه السلام به آن زمین رسید پرسید: نام این زمین چیست؟ گفتند: کربلا. فرمود: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَالْبَلَاءِ» آنگاه فرمود: این جای اندوه و رنج است همین جا فرود آید بارهای ما اینجا بر زمین گذاشته شود و خون ما اینجا ریخته گردد و قبور ما اینجا باشد جدّ من رسول خدا صلی الله علیه و آله با من چنین حدیث کرد. پس همه فرود آمدند و حرّ و همراهان او در ناحیتی دیگر.

(کشف الغمّه) همه فرود آمدند و بارها را بر زمین نهادند و حرّ خود و همراهانش مقابل حسین علیه السلام فرود آمدند آنگاه نامه به عبیدالله فرستاد که حسین علیه السلام در کربلا بار بگشود و رحل بیفکند.

و در مروج الذهب است که: آن حضرت سوی کربلا گرایید و با او پانصد سوار و قریب صد پیاده بود از اهل بیت و اصحاب.

و در بحار از مناقب قدیم نقل کرده است که: (پیش از رسیدن به کربلا) زهیر گفت: برویم تا کربلا و بدانجا فرود آییم که کنار فرات است و آنجا باشیم و اگر با ما دست به کارزار برند از خدای تعالی استعانت جوییم بر دفع آنها. پس اشگ از چشم حسین علیه السلام روان شد و گفت: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَالْبَلَاءِ» و حسین علیه السلام در آنجا فرود آمد و حرّ بن یزید ریاحی در مقابل او با هزار سوار و حسین علیه السلام دوات و کاغذ خواست و به اشراف کوفه نوشت آنها که می‌دانست بر رأی او استوار مانده‌اند:

بسم الله الرحمن الرحيم از حسین بن علی سوی سلیمان بن صُرد و مُسَیّب بن نَجَبه (بفتح نون و جیم و بای یک نقطه) و رُفاعه بن شدّاد و عبدالله بن وال و گروه مؤمنین؛ اما بعد شما دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حیات خود فرمود: هر کس بیند سلطان جائری تا آخر آنچه ذکر شد

از خطبه آن حضرت هنگام ملاقات حرّ، آنگاه کتاب را درنوردید و مهر کرد و به قیس بن مُسَهَر صیداوی داد و حدیث را به نحوی که سابقاً ذکر شد آورده است.

و پس از آن گوید: چون به حسین علیه السلام خبر کشته شدن قیس رسید گریه در گلوئی او بیچید و اشکش روان شد و گفت: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَلِشِيعَتِنَا عِنْدَكَ مَثَرًا كَرِيمًا وَاجْمَعْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ فِي مُسْتَقَرٍّ رَحِمَتِكَ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

و گوید: مردی از شیعیان حسین علیه السلام برجست و او را هلال بن نافع بجلی می گفتند گفت: یا بن رسول الله تو می دانی که جدّ تو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نتوانست محبت خود را در دل‌های همه جای دهد و چنان که می خواست همه از بُنِ گوش فرمان او برند باز در میان آنان منافق بود که نوید یاری می دادند و در دل نیت بی وفایی داشتند در پیش روی او از انگبین شیرین تر بودند و پشت سر از خنظل تلختر تا خدای عزوجل او را به جوار رحمت خود برد. و پدرت علی - صلوات الله علیه - همچنین بود گروهی بریاری او متفق شدند و با ناکشین پیمان شکن و قاسطین جفاکار و مارقین کج رفتار کارزار کردند تا مدت او به سر آمد و سوی رحمت و خوشنودی پروردگار شتافت و تو امروز در میان ما بر همان حالی، هر کس پیمان بشکست و بیعت از گردن خود برداشت خود زیان کرده است و خدا تو را از او بی نیاز گرداند.

پس با ما به هر سوی که خواهی بی پروا روانه شو که راه راست همان است که تو روی خواه سوی مشرق و خواه سوی مغرب به خدا سوگند ما از قضای الهی نمی ترسیم و لقای پروردگار را ناخوش نداریم و از روی نیت و بصیرت دوست داریم هر که را با تو دوستی ورزد و دشمن داریم هر که را با تو دشمنی کند.^۱

۱. مؤلف در حاشیه میگوید: گمان دارم این مرد نافع بن هلال بن نافع نام دارد و یک کلمه نافع را تکرار دانسته و حذف کرده اند چنانکه در زیارت شهداء مأثور از ناحیه مقدسه و در کتاب منهج المقال چنین ضبط شده است و این کلام وی بسیار شباهت دارد به کلام مقداد بن اسود کندی (قدّه) یا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، در تفسیر علی بن ابراهیم آورده است: چون رسول خدا با اصحاب به غزوة بدر بیرون رفتند نزدیک ماء الصفراء فرود آمدند خواست اصحاب را که بدو نوید یاری داده بودند بیازمایند آنها را خبر داد که قطار اشتران قرش که در آن بضاعت و اموال بود بگذشت و قریش خود آمدند تا دست شمار از آن قطار باز دارند و خدا مرا به قتال آنها فرموده است پس اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بی تابی نمودند و سخت پت رسیدند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: رأی خویش بگوئید ابوبکر برخاست و گفت: این قبیله قریش است باین ناز و تکبر تا کافر شده است ایمان نیاورده است و بعد از عزّت خوار نگشته است و ما با ساز جنگ بیرون نیامده ایم و خویش را آماده نساخته.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بنشین. نشست و باز فرمود: رأی خویش بگوئید و عمر برخاست و مانند گفتار ابوبکر بگفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بنشین نشست.

مقداد برخاست و گفت: یا رسول الله اینها قریشند با آن کبر و ناز و ما به تو ایمان آوردیم و تصدیق تو کردیم و گولهی دادیم که هر چه تو آورده ای حق است از نزد خدا و اگر بفرمایی در آتش هیزم طاق فرو رویم یا در میان درخت پر خار هراس (درختی است شبیه کنار) باتو می آییم و مانند بنی اسرائیل نمی گوئیم که تو و پروردگارت بروید و حرب کنید ما اینجا نشستیم بلکه می گوئیم تو و پروردگارت پیش بروید و ما هم باشما مییم کارزار می کنیم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد او بنشست. باز گفت: رأی خویش بگوئید پس

آنگاه بریر بن خضیر همدانی برخاست و گفت: والله یابن رسول الله خداوند به وجود تو بر ما منت نهاد که پیش روی تو جنگ کنیم و در راه تو اندامهای ما پاره پاره شود و جدّ تو شفیع ما باشد روز قیامت؛ رستگار مباد آن گروهی که پسر پیغمبر خود را فرو گذاشتند، وای بر آنها از آنچه بدان رسند فردا و در آتش دوزخ بانگ ویل و وای برآورند.

پس حسین علیه السلام فرزندان و برادران و خویشان را گرد کرد و بدانها نگریست و ساعتی بگریست آنگاه گفت: «اللَّهُمَّ إِنَّا عِتْرَةُ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله» خدایا ما عترت پیغمبر تو محمدیم صلی الله علیه و آله ما را بیرون کردند و برانندند و از حرم جدّمان آواره ساختند و بنی امیه بر ما جور کردند خدایا حق ما را بستان و ما را بر قوم ستمکار فیروزی ده.

پس از آنجا بکوچید تا روز چهارشنبه یا پنجشنبه در کربلا فرود آمد دوم محرم سال ۶۱ و (ابوحنیفه دینوری گوید: آن حضرت روز چهارشنبه اول محرم سال ۶۱ در کربلا فرود آمد و یک روز پس از وی عمر سعد) آنگاه روی به اصحاب کرد و فرمود:

«النَّاسُ عِبَادُ الدُّنْيَا وَالَّذِينَ لَعَوْقٌ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ يَحُوطُونَ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ فَإِذَا مُحِصُوا لِلْبَلَاءِ قُلُّ الدَّيَّانُونَ».

یعنی: «مردم بندگان دنیایند و دین لیسیدنی است روی زبان ایشان نهاده تا مزه از آن می تراود آن را نگاهدارند و وقتی بنای آزمایش شود دینداران اندک باشند».

باز فرمود: آیا کربلا اینجاست؟ گفتند: آری یابن رسول الله. فرمود: اینجا محلّ اندوه و بلاست در اینجا شترها را باید خوابانید و بارها را بر زمین نهاد و این جای کشته شدن مردان و محلّ ریختن خون ماست.

پس همه فرود آمدند و حرّ با هزار تن در مقابل حسین علیه السلام فرود آمد و به ابن زیاد نامه نوشت که حسین علیه السلام در کربلا رحل انداخت.

و ابن زیاد نامه سوی حسین علیه السلام فرستاد به این مضمون: «أَمَّا بَعْدُ يَا حُسَيْنُ فَقَدْ بَلَغَنِي نُزُولُكَ بِكَرْبَلَا وَقَدْ كَتَبَ إِلَيَّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدُ أَنْ لَا أَتَوَسَّدَ الْوَثِيرَ وَلَا أَشْبَعَ مِنَ الْخَمِيرِ أَوْ أُلْحِقَكَ بِاللَّطِيفِ الْخَبِيرِ أَوْ تَرْجِعَ إِلَى حُكْمِي وَحُكْمَ يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ وَالسَّلَام».

سعد معاذ برخاست و گفت: ای رسول خدا پدر و مادرم فدای تو گویا رأی ما را می خواهی؟ فرمود: آری. او گفت: پدر و مادرم فدای تو گویا برای کاری بیرون آمدی و بغیر آن مأمور شدی؟ فرمود: آری. گفت: پدر و مادرم فدای تو یا رسول الله صلی الله علیه و آله ما به تو ایمان آوردیم و تصدیق تو کردیم و شهادت دادیم که آنچه آورده ای از جانب خداست پس هر چه می خواهی بفرمای و هر چه می خواهی از مال ما بگیر و هر چه می خواهی برای ما بگذار و آنچه از ما بگیری پیش ما محبوبتر است از آنکه بگذاری، به خدا قسم که اگر بفرمایی باتو در این دریا فرو می رویم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد.

«به من خبر رسید که در کربلا فرود آمدی و امیرالمؤمنین یزید به من نوشته است که سر بر بالش نهم و نان سیر نخورم تا تو را به خداوند لطیف و خبیر برسانم یا به حکم من و حکم یزید بن معاویه باز آیی والسلام».

چون نامه او به حسین علیه السلام رسید و آن را بخواند از دست بینداخت و فرمود: رستگار نشوند آن قوم که خوشنودی مخلوق را به خشم خالق خریدند، رسول گفت: ای اباعبدالله جواب نامه؟

فرمود: «مَالَهُ عِنْدِي جَوَابٌ لِأَنَّهُ حَقَّتْ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ».

یعنی: «این نامه را نزد من جواب نیست برای اینکه ثابت و لازم گردیده است بر عبیدالله کلمه عذاب (حضرت امام علیه السلام سوی کسی نامه نویسد که امید به هدایت و ارشاد بود)» چون رسول سوی ابن زیاد بازگشت و خبر بگفت آن دشمن خدا سخت برآشفته و سوی عمر بن سعد نگریست و او را به جنگ حسین علیه السلام بفرمود و عمر را پیش از این ولایت ری داده بود عمر از قتال با آن حضرت استعفا کرد عبیدالله گفت: پس آن فرمان ما را باز ده. عمر مهلت طلبید و پس از یک روز بپذیرفت از ترس آنکه از ولایت ری معزول شود.

مؤلف گوید: این حکایت نزد من بعید است (یعنی فرستادن عمر سعد را پس از نامه نوشتن عبیدالله و بازگشتن رسول، بلکه حَقِّ آن است که وی پیش از این نامزد شده بود)؛ چون ارباب سیر و تواریخ معتبره اتفاقاً گفته‌اند عمر بن سعد یک روز پس از حسین علیه السلام به کربلا آمد و آن روز سیم محرم بود.

و شیخ مفید و ابن اثیر و دیگران گفته‌اند: چون فردا شد عمر بن سعد بن ابی وقاص^۱ با چهار هزار سوار بیامد و ابن اثیر گفت: سبب رفتن عمر سعد آن بود که عبیدالله بن زیاد او را با چهار هزار سوار به دشتی مأمور کرده بود که دیلمان بر آنجا دست یافته و تصرف کرده بودند و فرمان ولایت ری هم بدو داده بود و در حمامِ اَعِيْنِ اردو زده بود؛ چون کار حسین علیه السلام بدینجا رسید عمر سعد را بخواند و گفت: سوی حسین علیه السلام روانه شو چون از این کار فراغ حاصل شد سوی کار خود رو. عمر استعفا کرد ابن زیاد گفت: آری به شرط آنکه فرمان ما را

۱. عمر بن سعد بن ابی وقاص بن مالک بن اُهیَب زُهری قُرشی پدرش سعد را اهل سنت از عشرة مبشره دانند و گویند هفتم کس بود که ایمان آورد و زمان بعثت پیغمبر نوزده ساله بود و شهر کوفه را او بنا کرد و فتح عجم به دست او شد، دولت ساسانیان را منقرض کرد و شهر مدائن را بگشود و دین اسلام را در معالک ایران آورد؛ اعمال نیک او برای اسلام بسیار است اما حُب دنیا براو غالب شد و با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت نکرد هرچند متابعت معاویه هم نکرد که خویشتر را از او اَلِیق می‌دانست به خلافت و اعمال نیکو هرچند از کسی صادر شود چون مقارن با اخلاص نباشد و حب جاه و مال غلبه کند سود عمل او عاید دیگران شود و او در جرمان بماند «وَإِنَّ اللَّهَ يُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِأَقْوَامٍ لَا خُلَاقَ لَهُمْ» (مترجم).

باز دهی. چون عیدالله این بگفت عمر سعد پاسخ داد: امروز مرا مهلت ده تا بنگرم. پس با نیکخواهان مشورت کرد همه نهی کردند و حمزة بن مغیره بن شعبه خواهرزاده اش نزد او آمد و گفت: تو را به خدا قسم ای خال که سوی حسین علیه السلام نروی که هم گناهکار شوی و هم قطع رحم کرده باشی قسم به خدا اگر از دنیا و از مال خود و از ملک روی زمین بالفرض که تو را باشد دست برداری و چشم پیوشی بهتر از آن است که به لقای خدای عزوجل رسی و خون آن حضرت در گردن تو باشد. گفت: چنین کنم. و شب را همه در اندیشه این کار بود و شنیدند که می گفت:

أَأَتْرُكَ مُلْكَ الرَّيِّ وَالرَّيِّ رَغْبَةً أَمْ أَزِجُّ مَذْمُومًا بِقَتْلِ حُسَيْنٍ
وَفِي قَتْلِهِ النَّارُ الَّتِي لَيْسَ دُونَهَا حِجَابٌ وَمُلْكُ الرَّيِّ قُرَّةُ عَيْنٍ

پس نزد ابن زیاد آمد و گفت: تو این عمل به من سپردی و همه شنیدند و من در دهان مردم افتادم اگر رأی تو باشد مرا به همان عمل فرست و دیگری از اشراف کوفه سوی حسین علیه السلام گسیل دار کسانی که من آزموده تر از آنان نیستم در جنگ و چند کس را نام برد.
ابن زیاد گفت: کسی که خواهم بفرستم درباره او با تو مشورت نمی کنم و از تو رأی نمی خواهم اگر با این لشکر ما سوی کربلا می روی فهو و اگر نه فرمان ما را بازده.
عمر گفت: می روم. پس با آن سپاه روانه شد تا بر حسین علیه السلام فرود آمد.
مؤلف گوید: از اینجا آن خبر که امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از این داده بود درست آمد.
در تذکره سبط است که: محمد بن سیرین گفت: کرامت علی بن ابی طالب علیه السلام در اینجا آشکار گردید که روزی عمر سعد را دید و او جوان بود گفت: وای بر تو ای ابن سعد چون باشی وقتی درجایی بایستی مخیر میان بهشت و دوزخ و آتش را اختیار کنی انتهی.
و چون عمر سعد به کربلا رسید (ارشاد) عروة بن قیس أحمسی را سوی آن حضرت فرستاد و گفت: نزد او رو و پیرس برای چه اینجا آمدی و چه خواهی؟ و عروه از آن کسان بود که نامه نوشته بود شرم داشت از رفتن پس ابن سعد از دیگر رؤسای لشکر همین خواست آنها نیز نامه نوشته بودند و همه تن زدند و کراحت نمودند کثیر بن عبدالله شعبی برخاست و او سواری دلیر بود که از هیچ امر خطیر روی گردان نبود گفت: من می روم و اگر خواهی او را به غیله بکشم.

عمر گفت: کشتن او را نمی خواهم ولیکن نزد او رو و پیرس برای چه آمده است؟ کثیر برفت چون ابو ثمامه صائدی او را نگریست گفت: یا ابا عبدالله اصلحك الله بدترین مردم زمین

و بی باکتر در خونریزی و قتل غیله بیامد و خود برخاست و پیش او باز رفت و گفت: شمشیر خود را بگذار. گفت: نمی گذارم که من رسولی بیش نیستم اگر از من می شنوید پیغام بگذارم و اگر نخواهید باز گردم.

ابو ثمامه گفت: من دست خود بر دسته شمشیر تو گذارم و تو هرچه خواهی بگویی. گفت: نه قسم به خدا که دست تو به آن نرسد. گفت: پس هرچه خواهی بامن بگویی و من پیغام تو را به حضرت امام علیه السلام برسانم و تو را نمی گذارم نزدیک او شوی چون تو نابکار مردی. و یکدیگر را دشنام دادند.

کثیر نزد عمر سعد بازگشت و خبر بگفت عمر قُرة بن قیس حنظلی را بخواست و گفت: وَيَحْكُ اَي قُرَّة! حسین علیه السلام را دیدار کن و بگویی برای چه آمده است و چه خواهد.

قُرة بیامد چون حسین علیه السلام او را بدید گفت: این مرد را می شناسید؟ حبیب بن مظاهر گفت: آری مردی از حنظله ابن تمیم است خواهرزاده ما و او را نیکو رأی می شناختم و نمی پنداشتم در این مشهد حاضر گردد. پس بیامد و بر حسین علیه السلام سلام کرد و پیغام بگذار، حسین علیه السلام فرمود: مردم شهر شما برای من نامه نوشتند و مرا خواستند بیایم و اکنون اگر مرا ناخوش دارید باز می گردم.

حبیب بن مظاهر گفت: ای قُرة وای بر تو کجا می روی؟ سوی این قوم ستمکار؟ این مرد را یاری کن که خداوند به پدران وی تو را کرامت داد. قُرة گفت: باز گردم و جواب پیغام او برسانم تا ببینم چه شود. و نزد عمر رفت و خبر بگفت عمر گفت: امیدوارم که خدا مرا از جنگ و کارزار با او نگاهدارد و سوی عبیدالله بن زیاد نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد من چون نزد حسین علیه السلام فرود آمدم رسولی فرستادم و پرسیدم برای چه آمد و چه می خواهد گفت: مردم این بلاد به من نامه نوشتند و رسولان فرستادند که من نزد آنها آیم آمدم و اگر اکنون آمدن مرا ناخوش دارند و از آنچه رسولان از ایشان پیغام آوردند پشیمان شدند من باز می گردم.

حسان بن فائد عَیسی گفت: نزد عبیدالله بودم که این نامه آمد گفت: وَالْآنَ وَقَدْ عَلِقَتْ مَخَالِئُنَا بِهَ يَرْجُوا النِّجَاةَ وَلَا تَحِينَ مَنَاصِي: اکنون که چنگال ما بدو درآویخت امید رهایی دارد و راه گریز نیست.

و نامه سوی عمر سعد نوشت: اما بعد نامه تو به من رسید و آنچه در آن نوشتی دانستم پیشنهاد کن او و همراهان وی را که بایزید بیعت کنند اگر کردند رأی خویش ببینم والسلام. چون جواب به عمر سعد رسید گفت: من خود اندیشیده بودم که عبیدالله عافیت جوی

نیست اکنون گمان من درست آمد. محمد بن ابی طالب گفت: ابن سعد آن پیغام را پیشنهاد نکرد چون می دانست حسین علیه السلام هرگز بیعت نکند.

(ارشاد) باز ابن زیاد به گرد آوردن مردم فرمود در جامع کوفه و خود بیرون آمد و به منبر رفت و گفت: ای مردم شما آل ابی سفیان را آزموده اید و دانسته که آنها چنانند که شما می خواهید این امیر المؤمنین یزید است می شناسیدش نیکو سیرت و ستوده کردار، بار عیّت محسن، عطارا در جای خود نهد، راه ها در عهد او امن شده^۱، معاویه در عهد خودش بندگان خدارا می نواخت و به مال بی نیاز می گردانید و یزید هم پس از او صد در صد برجیره و حقوق شما افزوده است و مرا فرموده که باز بیشتر گردانم و از شما خواهد به جنگ دشمن او حسین علیه السلام بیرون روید پس بشنوید و فرمان برید.

و از منبر فرود آمد و مردم را عطای فراوان داد و امر کرد به جنگ با حسین علیه السلام و یاری ابن سعد و پیوسته عساکر می فرستاد. (ملهوف) تا نزد عمر شش شب گذشته از محرم بیست هزار سوار فراهم شدند (محمد بن ابی طالب) پس ابن زیاد سوی شَبَث بن ربعی فرستاد (شبث بروزن فرس با بای یک نقطه و ربعی به کسر راء و سکون باء) که نزد ما آی تا تو را به جنگ حسین فرستیم.

شبث خویش را به بیماری زد شاید ابن زیاد دست از وی بدارد و ابن زیاد نامه سوی او فرستاد: اما بعد فرستاده من خبر آورد که تو خود را رنجور نموده ای و می ترسم از آن کسان باشی که خداوند در قرآن فرماید: «إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنُوا وَإِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ»^۲ اگر در فرمان مایی بشتاب نزد ما آی. پس شَبَث بعد از نماز عشا پیامد که ابن زیاد روی او را نبیند که نشانه بیماری در آن نبود چون درآمد مرحبا گفت و در نزدیک خودش نشانید و گفت: می خواهم به قتال این مرد بیرون روی و یاری ابن سعد کنی. گفت: چنین کنم و با هزار سوار پیامد^۳.

۱. مردم در زمان خلفای اربعه متوجه فتوحات بودند و اکثر ممالک را بگشودند و هنگام جنگ ناچار راهها امن نیست و ارتفاع اندک است و خراج کمتر به دست والی می رسد و آنچه می رسد صرف جهاد می شود و به تجمل و تنعم نمی رسد اما زمان معاویه فتوحات متوقف شده بود و جنگها کمتر گشته و به نواحی دور منتقل شده و کشور آرام گرفته و ارتفاع و خراج بیشتر می رسید و تنعم آنها بیشتر بود و اینکه نتیجه مرور زمان بود ابن زیاد از محاسن افعال معاویه می شمرد و به تأثیر لو می دانست.

۲. سوره بقره، آیه ۱۴.

۳. در مناقب ابن شهر آشوب گوید: ابن زیاد ۲۵ هزار تن فرستاد جز را با هزار تن از قلدسیه، کمب بن طلحه را با سه هزار، عمر بن سعد را با چهار هزار، شمر بن ذی الجوش سلوکی با چهار هزار شامی، یزید بن کلبی با دوهزار، حصین بن نمیر سلونی با چهار هزار، مضائین رهنه مازنی با سه هزار، نصر بن عرشه با دوهزار، شبث بن ربعی ریاحی با هزار، حجار بن ابجر با هزار، و همه یاوران حسین علیه السلام هشتاد و دو تن بودند سی و دو سوار و باقی پیاده و سلاح جنگ جز شمشیر و نیزه نداشتند از روضه الصفا منقول است که مردم کوفه حرب حضرت

(طبری) ابن زیاد سوی عمر بن سعد نوشت: «أَمَّا بَعْدُ فَعَلَّ بَيْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَبَيْنَ السَّمَاءِ فَلَا يَذُوقُوا مِنْهُ قَطْرَةً (حَنَوَةً) كَمَا صُنِعَ بِالنَّبِيِّ النَّحْوِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ» (عفان بفتح عین و تشدید فاء است) یعنی: حسین علیه السلام و اصحاب او را مانع شو که از آب هیچ نچشند چنان که باعثمان بن عفان همین کار کردند.

پس عمر بن سعد در همان وقت عمرو بن حجاج را با پانصد سوار به شریعه فرستاد و میان حسین علیه السلام و اصحابش و میان آب فرات حائل شدند و نگذاشتند قطره‌ای آب بردارند و این سه روز پیش از قتل آن حضرت بود.

(طبری) عبیدالله بن حصین از دی که وی را در قبیله بُجَیله می‌شمردند بانگی بلند برآورد و گفت: (ارشاد) ای حسین علیه السلام این آب را نبینی همرنگ آسمان و الله از آن قطره‌ای نچشی تا از تشنگی درگذری.

حسین علیه السلام گفت: خدایا او را از تشنگی بکش و هرگز او را نیامرزد.

حمید بن مسلم گفت: به خدا سوگند که پس از این به دیدار او رفتم و بیمار بود سوگند به آن خدایی که معبودی غیر او نیست دیدم آب می‌آشامید تا شکمش بالا می‌آمد و آن را قی می‌کرد و باز فریاد می‌زد العطش العطش باز آب می‌خورد تا شکمش آماس می‌کرد و سیراب نمی‌شد کار او همین بود تا جان بداد.

در بحار گوید که: ابن زیاد پیوسته سپاه برای ابن سعد می‌فرستاد تا به شش هزار تن سوار و پیاده رسیدند آنگاه ابن زیاد به او نوشت: من چیزی فروگذار نکردم و برای تو بسیار سواره و پیاده فرستادم پس بنگر که هر بامداد و شام خبر تو به من رسد. و ابن زیاد از ششم محرم ابن سعد را به جنگ برمی‌انگیخت.

حبیب بن مظاهر با حسین علیه السلام گفت: یا بن رسول الله در این نزدیکی طایفه‌ای از بنی اسد منزل دارند اگر رخصت فرمایی نزد آنها روم و ایشان را سوی تو بخوانم شاید خداوند شرّ این جماعت را از تو به سبب ایشان دفع کند.

امام اجازت داد پس حبیب ناشناس در دل شب بیرون شد تا نزد ایشان فرود آمد دانستند وی از بنی اسد است و از حاجت او پرسیدند گفت: بهترین ارمغان و تحفه که وافدی برای قومی آورد برای شما آورده‌ام آمدم تا شمارا به یاری پسر دختر پیغمبر خوانم او در میان

ابی عبدالله الحسین علیه السلام را مکروه می‌داشتند چه هرکس را به جنگ حضرت سیدالشهداء روانه می‌نمود باز می‌گشت عبیدالله سعد بن عبدالرحمن را گفت تا تفحص کند و از متخلفان هرکس بیند نزد او برد سعد یک نفر شامی را که به مهمی از لشکرگاه به کوفه آمده بود گرفته نزد عبیدالله برد گفت تا او را گردن زدند دیگر کسی را جرأت تخلف نماند. قریب همین را ابوحنیفه دهنوری نقل کرده و گفته است مهم آن مرد شامی طلب میراث بود.

جماعتی است هر یکتن آنها به از هزار مرد، هرگز او را تنها نگذارند و تسلیم نکنند و این عمر سعد گرد او را فرو گرفته است و شما قوم و عشیرت منید شمارا به این خیر دلالت کنم امروز فرمان من برید و او را یاری کنید تا شرف دنیا و آخرت اندوزید من به خدای سوگند یاد می‌کنم که یکی از شما در راه خدا با پسر دختر پیغمبر او کشته نشود که شکیبایی کند و ثواب خدا را چشم دارد مگر رفیق محمد ﷺ باشد در علیین.

پس مردی از بنی اسد که او را عبدالله بن بشیر می‌گفتند گفت: من اول کس باشم که این دعوت را اجابت کنم و این رجز خواندن گرفت:

قَدْ عَلِمَ الْقَوْمُ إِذَا تَوَاكَلُوا وَأَخْجَمَ الْفُرْسَانُ إِذَا تَنَاقَلُوا
أَتَى شُجَاعٌ بَطَلَ مُقَاتِلٌ كَأَنِّي لَيْتَ عَرِينٌ بِأَسِيلٍ

آنگاه مردان قبیله برجستند تا نود مرد فراهم شد و به آهنگ یاری حسین ﷺ بیرون آمدند مردی همانند عمر سعد شد و او را بیاگاهانید ابن سعد مردی از همراهان خویش را که ازرق می‌گفتند با چهارصد سوار سوی آن طایفه فرستاد که به آهنگ لشکرگاه حسین ﷺ بیرون رفته بودند در دل شب سواران ابن سعد در کنار فرات جلوی آنها بگرفتند و میان آنها و حسین ﷺ اندک مسافت مانده بود پس با هم درآویختند و کارزاری سخت شد حبیب برارزق بانگ زد که وای بر تو با ما چکارت، بگذار دیگری غیر تو بدبخت گردد؟!

ارزق ابا کرد و باز نگرید و بنی اسد دانستند تاب مقاومت با آن گروه ندارند منهزم شدند و سوی قبیله خویش بازگشتند و آن قبیله همان شب از جای خود کوچ کردند مبادا ابن سعد شبانه بر سر آنها آید و حبیب بن مظاهر سوی حسین ﷺ بازگشت و خبر بگفت حسین ﷺ فرمود: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ و سواران ابن سعد هم بازگشتند بر کنار آب فرات و میان حسین ﷺ و اصحاب او و آب فرات مانع گشتند و حسین ﷺ و اصحاب او را تشنگی سخت آزرده کرد پس آن حضرت کلنگی برداشت و پشت خیم زنان به فاصله نه یا ده گام به طرف جنوب زمین را بکند آبی گوارا بیرون آمد آن حضرت و همراهان همه آب آشامیدند و مشگها پر کردند و بعد آن آب ناپدید شد و نشانه‌ای از آن دیده نشد. و در مدینه المعاجز این قضیه را در سیاق معجزات آن حضرت شمرده است.

خبر به ابن زیاد رسید سوی عمر سعد فرستاد که: به من خبر رسیده است که حسین چاه می‌کند و آب به دست می‌آورد و خود و یارانش آب می‌نوشند وقتی نامه من به تو رسد نیک بنگر که آنها را از کندن چاه ناتوانی باز داری و بر آنها تنگ گیر و نگذار آب نوشند و با آنها آن

کار کن که باعثمان کردند.

در این هنگام ابن سعد بر آنها تنگ گرفت محمد بن طلحه و علی بن عیسی اربلی گفتند: تشنگی برایشان سخت شد. یکی از اصحاب که بریر بن خضیر همدانی نام داشت وزاهد بود باحسین علیه السلام گفت: یابن رسول الله مرادستوری ده نزد ابن سعد روم و با او سخنی گویم درباره آب شاید پشیمان شود.

امام علیه السلام فرمود: اختیار تو را است. پس آن مرد همدانی سوی عمر سعد شد و بر او درآمد و سلام نکرد ابن سعد گفت: ای مرد همدانی تو را چه بازداشت از سلام کردن مگر من مسلمان نیستم و خدا و رسول او را نمی شناسم؟

همدانی گفت: اگر مسلمان بودی به جنگ عترت رسول خدای صلی الله علیه و آله بیرون نمی آمدی تا آنها را بکشی و نیز این آب فرات که سگان و خوکان رساتیق از آن می نوشند تو میان حسین بن علی علیه السلام و برادران و زنان و خاندان وی مانع گشتی و نمی گذاری از آن بنوشند و آنها از تشنگی جان می دهند و می پنداری خدای و رسول او را می شناسی.

عمر بن سعد سر بزر انداخت آنگاه گفت: به خدا سوگند ای همدانی من می دانم آزار کردن او حرام است ولیکن:

دَعَانِي عَبْدُ اللَّهِ مِنْ دُونِ قَوْمِهِ	إِلَى خُطَّةٍ فِيهَا خَرَجْتُ لِحِينِي
فَوَاللَّهِ لَا أَدْرِي وَإِنِّي لَوَاقِفٌ	عَمَلِي خَطَرٌ لَا أَرْتَضِيهِ وَمَعِينِ
أَتَرُكَ مُلْكَ الرَّئِيِّ وَالرَّئِي رَغْبَةً	أَمْ أَزِجُّ مَطْلُوباً بِقَتْلِ حُسَيْنٍ <small>علیه السلام</small>
وَفِي قَتْلِهِ النَّارُ الَّتِي لَيْسَ دُونُهَا	حِجَابٌ وَمُلْكُ الرَّئِيِّ قُرَّةُ عَيْنِي ^۱

ای مرد همدانی در خود نمی بینم که بتوانم ملک ری را به دیگری گذارم.

پس یزید بن حصین همدانی بازگشت و با حسین علیه السلام گفت: عمر سعد راضی شد که تو را به ولایت ری بفرشد.

۱. و این ابیات هم به عمر منسوب است:

حُسَيْنُ بْنُ عَمِيٍّ وَالْخَوَادِثُ جَفَّةٌ	لَقَمَرِي وَإِلَى فِي الرَّئِيِّ قُرَّةُ عَيْنِي
لَسَعَلَ إِلَهُ الْعَرْشِ يَغْفِرُ زَلَّتِي	وَلَوْ كُنْتُ فِيهَا أَظْلَمُ الثَّقَلَيْنِ
أَلَا إِنَّمَا الدُّنْيَا لَبَرٌّ مُعْجَلٌ	وَمَا عَافِلٌ بِأَعِ الْوُجُودَ بَدِينِ
يَقُولُونَ إِنَّ اللَّهَ خَالِقُ جَنَّةٍ	وَنَارٍ وَتَعَذِيبٍ وَعَلَّ بَدِينِ
فَإِنْ صَدَقُوا فِيمَا يَقُولُونَ إِنِّي	أَتُوبُ إِلَى الرَّحْمَنِ مِنْ سَفَتَيْنِ
وَأَنْ كَذَبُوا فَرْنَا بِرَأْيِ عَظِيمَةٍ	وَمُلْكٍ عَظِيمٍ نَاهِمِ الْحَجَلَيْنِ
وَإِنِّي سَأَخْتَارُ الَّتِي لَيْسَ دُونُهَا	حِجَابٌ وَتَعَذِيبٌ وَعَلَّ يَدِينِ

ابو جعفر طبری و ابوالفرج اصفهانی گفتند که: چون تشنگی بر حسین علیه السلام و اصحاب او سخت شد عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام برادرش را بخواند و او را با سی سوار و بیست نفر پیاده و بیست مشگ بفرستاد تا شبانه نزدیک آب آمدند و پیشاپیش ایشان نافع بن هلال بجلی بود بارایت عمرو بن حجاج زبیدی گفت: کیست؟ نافع بن هلال نام خود بگفت

ابن حجاج گفت: ای برادر خوش آمدی برای چه آمدی؟ گفت: آمدم از این آب که ما را منع کرده اید بنوشم. گفت: بنوش گوارا باد. گفت: به خدا سوگند باینکه حسین علیه السلام و این اصحاب او که می بینی تشنه اند من تنها آب ننوشم. همراهان عمرو بن حجاج متوجه بدانها شدند و عمرو گفت: راهی بدین کار نیست و ما را اینجا گذاشتند تا آنان را از آب مانع شویم چون همراهان عمرو نزدیک تر آمدند عباس علیه السلام و نافع بن هلال با پیادگان خود گفتند: مشگ هارا پر کنید پیادگان رفتند و مشگها پر کردند عمرو بن حجاج و همراهان او خواستند از آب بردن ممانعت کنند عباس بن علی علیه السلام و نافع بن هلال بر آنها حمله کردند و آنها را نگاهداشتند تا پیادگان دور شدند و سواران سوی پیادگان باز گشتند پیادگان گفتند: شما بروید و جلوی سپاه عمرو بن حجاج بایستید تا ما آب را به منزل برسانیم؛ آنها رفتند و عمرو با اصحاب خود بر سواران تاختند و اندکی برانندشان و مردی از صدای از یاران عمرو بن حجاج را نافع بن هلال بجلی نیزه زده بود آن را به چیزی نگرفت و سهل پنداشت اما بعد از این آن زخم گشوده شد و از همان بمرد و اصحاب امام علیه السلام آن مشگها را بیاوردند.

(طبری) حسین علیه السلام سوی عمر سعد فرستاد و پیغام داد که امشب میان دو سپاه بدیدار من آی عمر با قریب بیست سوار پیامد و حسین علیه السلام هم با همین اندازه، چون به یکدیگر رسیدند حسین علیه السلام اصحاب خود را بفرمود دورتر روند و ابن سعد همچنین، پس آن دو گروه جدا گشتند چنان که سخن اینهارا نمی شنیدند و بسیار سخن گفتند تا پاسی از شب بگذشت آنگاه هر کدام سوی لشکرگاه خود باز گشتند و مردم بر حسب گمان خود درباره گفتگوی آنان می گفتند.

حسین با عمر سعد گفت: بیا با من نزد یزید بن معاویه رویم و این دو لشکر را رها کنیم، عمر گفت: خانه من ویران می شود حسین علیه السلام گفت: من باز آن را برای تو می سازم. گفت: املاک مرا از من می گیرند. گفت: من بهتر از این از مال خود در حجاز به تو می دهم. عمر آن را هم نپذیرفت.

طبری گوید: در زبان مردم این سخن شایع بود بی آنکه چیزی شنیده و دانسته باشند.

شیخ مفید گوید: حسین علیه السلام نزد عمر سعد فرستاد که من می خواهم تو را دیدار کنم پس شبانه یکدیگر را ملاقات کردند و بسیار سخن گفتند پوشیده آنگاه عمر سعد به جای خود بازگشت و سوی عبیدالله نامه کرد: اما بعد خدای تعالی آتش را بنشانید و مردم را بر یک سخن و رأی جمع کرد و کار امت یکسره شد حسین علیه السلام به من پیمان سپرد که به همان مکان که از آنجا آمد بازگردد یا به یکی از مرزهای کشور اسلام رود و چون یکی از مسلمانان باشد در سود و زیان با آنها شریک یا نزد امیرالمؤمنین یزید رود و دست در دست او نهد و خود امیرالمؤمنین هرچه بیند درباره او بکند و خوشنودی خدا و صلاح امت در همین است.

و در روایت ابی الفرج است که: عمر رسولی سوی عبیدالله فرستاد: شرح این گفتگو بدو برسانید و گفت: اگر یکی از مردم دیلم این مطالب را از تو خواهد و تو نپذیری درباره او ستم کرده ای.

طبری و ابن اثیر و غیر ایشان از عقبه بن سمعان روایت کرده اند که گفت: همراه حسین علیه السلام بودم از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق و از او جدا نگشتم تا کشته شد و هیچ کلام از مخاطبت او با مردم مدینه یا مکه و یا در راه یا در عراق و یا در لشکرگاه تا روز قتل آن حضرت نماند مگر همه را شنیدم به خدا سوگند اینکه بر زبان مردم شایع است و می پندارند آن حضرت پذیرفت برود و دست در دست یزید بن معاویه نهد یا به یکی از مرزهای کشور اسلام رود هرگز چنین تعهد نکرد و لکن گفت: مرا رها کنید در این زمین پهناور جایی بروم تا بنگرم کار مردم به کجا می رسد^۱.

۱. در بعضی روایات است که: حسین علیه السلام فرمود اصحاب او دورتر شدند و یا او برادرش عباس و فرزندش علی اکبر بماند و عمر سعد گفت اصحاب خود را دور شوند و یا او پسرش حفص و غلامی بماند، پس حسین علیه السلام با او گفت: وای بر تو ای ابن سعد آیا نمی ترسی از خدایی که بازگشت تو بدو است؟ آیا با من جنگ خواهی کرد و من پسر آن کسم که می دانی نه این گروه بنی امیه بامن باش که رضای خدا در این است.

عمر سعد گفت: می ترسم خانه من ویران شود. حسین علیه السلام فرمود: من آن را برای تو بنا می کنم. عمر سعد گفت: از آن ترسم که ضیعت من بستانند. حسین علیه السلام فرمود: من به از آن مال خود در حجاز عوض به تو می دهم. گفت: بر عیال خود می ترسم. حضرت علیه السلام چیزی نگفت و بازگشت و می گفت: خدای کسی را برانگیزد که به زودی تو را در رختخواب ذبح کند و روز رستاخیز تو را نیامرزد و من امیدوارم از گندم عراق نخوری مگر اندک، ابن سعد به طنز گفت: جو کفایت است.

مقرجم گوید: حق همان است که طبری گفت واز گفتگوی آنها کسی آگاه نشد و اینها که گویند به گمان و تخمین گویند و هیچ کلامی که دال بر ذلت و لایه باشد از امام علیه السلام صادر نگشت.

• فصل هفدهم / در ورود شمر به کربلا و وقایع تاسوعا

چون نامه عمر سعد به عبیدالله رسید و بخواند گفت: (ارشاد) صاحب این نامه برای خویش خود چاره جویی و دلسوزی می کند. شمر برخاست و گفت: آیا این را می پذیری از وی که در خاک تو فرود آمده و در بر تو است اگر از خاک تو بیرون رود دست در دست تو نهد نیرومندتر گردد و تو زیون و عاجز باشی پس این را از وی می پذیر که شکست تو است ولیکن او و اصحاب او فرمان تو را گردن نهند اگر به سزایشان رسانی تو دانی و اگر ببخشایی و درگذری تو دانی.

ابن زیاد گفت: نیکو اندیشیده ای رأی همین است که تو گفتی این نامه مرا برای عمر سعد ببر تا بر حسین علیه السلام و اصحاب وی پیشنهاد کند که حکم مرا گردن نهند اگر پذیرفتند نزد من فرستدشان و اگر سر باز زنند با آنها کارزار کند اگر عمر سعد پذیرفت تو سخن او بشنو و فرمان او بر و اگر اباکند امیر لشکر تو باش و گردن ابن سعد بزن و سراو نزد من فرست.

و نامه به عمر سعد نوشت که: من تو را سوی حسین نفرستادم تا دفع شر از او کنی و کار را دراز کشانی و او را امید سلامت و بقا دهی و عذر او خواهی یا شفیع او باشی نزد من بنگر اگر حسین و یاران او سر به حکم من فرود آوردند و فرمان مرا گردن نهادند آنان را نزد من فرست و اگر تن زدند و نپذیرفتند سپاه به جانب آنان کش تا آنها را بکشی و اعضای آنها را جدا کنی که مستحق اینند و اگر حسین را بکشتی سینه و پشت او را زیر سم اسبان بسپار که وی آزارنده قوم خویش و قاطع رحم و ستمکار است و نپندارم که پس از مرگ، این عمل زیانی دارد ولیکن سخنی بر زبان من رفته است که چون او را کشتم این عمل با پیکر او کنم اگر فرمان من ببری تو را پاداش دهم بر اطاعت و اگر اباکنی از رایت و لشکر ما جدا شو و آن را به شمر گذار که فرمان خویش را به او فرموده ایم والسلام.

و در روایت ابوالفرج است که: ابن زیاد سوی او فرستاد: ای ابن سعد کاهلی نمودی و به راحتی دل خوش کردی و آسوده نشستی با آن مرد کار یکسره کن و به قتال پرداز و از او قبول مکن مگر آنکه حکم مرا گردن نهد.

در تاریخ طبری است از ابی مخنف که گفت: حارث بن حصیره از عبدالله بن شریک عامری روایت کرده است: چون شمر بن ذی الجوشن آن نامه بگرفت او با عبدالله بن ابی المحل (بفتح میم و سکون حاء مهمله بوزن فلس) برخاستند و ام البنین دختر خرام بن خالد زوجه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام عمه این عبدالله بود و برای امیرالمؤمنین علیه السلام چهار فرزند آورد و عباس و عبدالله و جعفر و عثمان پس عبدالله بن ابی المحل بن خرام بن خالد بن ربیع بن الوحید بن کعب بن عامر بن کلاب گفت: اصلح الله الامیر خواهرزادگان ما باحسین علیه السلام اند اگر بینی نامه امانی نویس.

ابن زیاد گفت: آری به چشم. و کاتب را فرمود امانی نوشت و عبدالله بن ابی المحل آن نامه با مولای (یکی از بستگان) خود که کرمان نام داشت به کربلا بفرستاد چون کرمان آمد و آن برادران را بخواند و گفت: این نامه امانی است که خالوی شما فرستاده است آن جوانان گفتند: به خالوی ما سلام رسان و با او بگویی که به این امان حاجتی نداریم امان خدا بهتر از امان ابن سمیه است.

و شمر نامه عبیدالله را برای عمر سعد بیاورد و او نامه بخواند و گفت: وای بر تو ای خانه خراب چه زشت پیغامی آوردی قسم به خدا گمان می کنم که او را از قبول آنچه نوشته بودم تو بازداشتی و کار را فاسد کردی که ما امیدوار بودیم به صلح و صلاح اصلاح شود حسین علیه السلام البته تسلیم نمی گردد روح پدرش میان پهلوهایی او است.

و دینوری گوید: عمر بن سعد نامه را برای حسین علیه السلام فرستاد و حسین علیه السلام رسول را گفت: من هرگز ابن زیاد را اجابت نمی کنم. غیر مرگ چیز دیگری نیست آن هم خوش آید. شمر گفت: مرا آگاه کن آیا فرمان امیر خود را انجام می دهی و بادشمن او جنگ می کنی یا نه؟ اگر نمی کنی این سپاه و لشکر را به من گذار. گفت: به تو نمی گذارم و تو را این کرامت نباشد من خود این کار کنم و تو امیر پیادگان باش. و عمر سعد شام روز پنجشنبه نهم محرم به جانب حسین علیه السلام تاخت.

و شمر آمد تا نزدیک اصحاب حسین علیه السلام بایستاد و گفت: خواهرزادگان ما کجایند؟ پس عباس و عبدالله و جعفر و عثمان فرزندان علی علیه السلام بیرون آمدند و گفتند: چه می خواهی؟ گفت: ای خواهر زادگان من شما در امانید. آن جوانان گفتند: لعنت بر تو و بر امان

تو آیا ما را امان دهی و فرزند پیغمبر را امان نباشد؟

(ملهوف) و در روایت دیگر است که: عباس بن علی علیه السلام بانگ زد دستت بریده باد چه بدامانی است اینکه آوردی ای دشمن خدا آیا می‌گویی برادر و سرور خود حسین علیه السلام بن فاطمه علیه السلام را رها کنیم و در فرمان لعینان و لعین زادگان در آییم؟!

و مناسب است درباره ایشان این ابیات:

فَهُمْ بَيْنَ مَوْتٍ وَلِذَاكَ وَوَأَقْرَبُ
كَمَا آتَتْ أَقْدَامُهُمْ بِالْمَنَابِرِ
تُفُوسُ أَبَتِ الْأَكْثَرِ أَبِيهِمْ
لَقَدْ أَلَفَتْ أَرْوَاحُهُمْ حَوْمَةَ الْوَعَى

راوی گفت: پس شمر - لعنة الله - خشمناک به لشگر خود بازگشت آنگاه عمر سعد فریاد زد: یا خیل الله از کبی و بِالْجَنَّةِ ابْشِرِي: یعنی: ای لشگر خدا سوار شوید و شادمان باشید که به بهشت می‌روید پس مردم سوار شدند و بعد از نماز عصر عازم جنگ گردیدند.

(کامل) و در حدیث مروی از حضرت صادق علیه السلام است که: تاسوعا روزی است که حسین علیه السلام را با اصحاب او - رضی الله عنهم - محاصره کردند و لشگر اهل شام گرد او بگرفتند شترهای خود را آنجا خوابانیدند و پسر مرجانه و عمر بن سعد به بسیاری لشگر مسرور شدند و حسین علیه السلام را ضعیف دیدند و به یقین دانستند پآوری برای او نمی‌آید و اهل عراق او را مدد نمی‌کنند بِأَيِّ الْمُسْتَضْعَفِ الْغَرِيبِ.

و چون عمر سعد بانگ زد اصحاب او سوار شدند و نزدیک سرپرده‌های حسین علیه السلام آمدند (ارشاد. کامل. طبری) حسین علیه السلام جلوی خیمه خویش نشسته به شمشیر تکیه داده و سر برزانه نهاده بود خواهرش زینب ضجه‌ای بشنید و نزدیک برادر آمد و گفت: این بانگ و فریاد را نمی‌شنوی که پیوسته بماند نزدیک می‌شود؟ حسین علیه السلام سرازانو برداشت و گفت: در این ساعت رسول خدا را در خواب دیدم بامن گفت: تو در این زودی نزد ما آیی. پس خواهرش سیلی بر روی زد و شیون کرد و بانگ و واویله برآورد. حسین علیه السلام با او فرمود: هنگام شیون نیست ای خواهر خاموش باش خدا تو را رحمت کند.

(ارشاد. طبری) و عباس بن علی علیه السلام با او گفت: برادر این گروه آمدند. حسین علیه السلام برخاست و گفت باعباس: جانم بفدای تو سوار شو و آنان را ملاقات کن و پرس چه تازه اتفاق افتاده است و برای چه آمده‌اند.

عباس با بیست سوار بیامد و زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر با آنها بودند و عباس گفت: مقصود شما چیست و چه می‌خواهید گفتند: فرمان امیر آمده است که با شما بگوییم یا به حکم

او سر فرود آرید یا باشما کارزار کنیم. گفت، شتاب مکنید تا نزد ابی عبدالله روم و آنچه گفتید براو عرضه دارم. بایستادند و گفتند: نزد او رو و او را بیا گاهان و هر چه گفت برای ما پیام آور. پس عباس علیه السلام دوان سوی حسین علیه السلام بازگشت و خبر بگفت و اصحاب او بایستادند و با آن قوم سخن گفتند.

(طبری) حبیب بن مظاهر باز هیر بن قین گفت: اگر خواهی تو سخن گوی و اگر خواهی من گویم. زهیر گفت: تو آغاز کردی هم تو سخن گوی. پس حبیب بن مظاهر گفت: سوگند به خدا بدمردمند آنها که چون فردا نزد خدا روند فرزند پیغمبر او را کشته باشند باعترت و خاندان او و خداپرستان این شهر که در هر سحرگاه به بندگی ایستاده‌اند و ذکر خدا بسیار کنند.

عزرة بن قیس گفت: تو هر چه خواهی و توانی خودستایی کن. زهیر گفت: ای عزرة خدای عز و جل آنها را پاک کرده و راه نموده است پس از خدای بترس که من نیکخواه توأم تو را به خدا از آنها مباش که یاری گمراهان کنند و به خاطر آنها نفوس طاهره را بکشند.

عزرة گفت: تو از شیعیان این خاندان نبودی و عثمانی بودی.

زهیر گفت: از بودن من در اینجای راه نبردی که من از آنانم سوگند به خدا نامه سوی او نوشتم و رسولی نفرستادم و نوید یاری به او ندادم ولیکن در راه او را دیدار کردم رسول خدای را به یاد آوردم و آن مکانی که او را بود بار رسول خدا دانستم بر سر او از دشمن چه آید پس رأی من آن شد که یاری او کنم و در حزب او باشم و جان خود را فدای او کنم تا حق خدا و رسول را که شما ضایع گذاشتید حفظ کرده باشم.

اما عباس بن علی علیه السلام رفت و آنچه قوم گفته بودند خبر داد امام علیه السلام فرمود: نزد آنها باز گرد و اگر توانی کار را به فردا انداز و امشب بازگردانشان شاید برای پروردگار نماز گزاریم و او را بخوانیم و استغفار کنیم خدا داند که من نماز و تلاوت قرآن و دعا و استغفار را دوست دارم. پس عباس نزد آن قوم آمد و پیغام امام بگذاشت آنها پذیرفتند و عباس (رض) بازگشت و رسولی از جانب عمر سعد با او آمد درجایی که آواز رس بود بایستاد (ارشاد) گفت: ما تا فردا شمارا مهلت دهیم اگر تسلیم شوید شمارا نزد امیر عبیدالله زیاد می فرستیم اگر سرباز زنید شمارا رها نکنیم، و بازگشت.

• فصل هیجدهم / در ذکر وقایع شب عاشورا

(ارشاد) پس حسین علیه السلام اصحاب خود را نزدیک غروب جمع کرد علی بن الحسین علیه السلام گفت: نزدیک او شدم تا گفتار او بشنوم در آن وقت بیمار بودم شنیدم با اصحاب خود می گفت: خدای را ستایش می کنم بهترین ستایش و او را سپاس می گویم برخوشی و بر سختی بار خدایا تو را سپاس گزارم که به نبوت ما را بنواختی و قرآن را به ما آموختی و در دین بینا گردانیدی و ما را چشم و گوش و دل دادی پس ما را از سپاسگزاران شمار.

اما بعد من اصحابی ندانم با وفاتر و بهتر از اصحاب خود و نه خانواده ای فرمانبردارتر و به صلت رحم پای بسته تر از خاندان خود پس خدا شمارا جزای نیکو دهد از من و من گمان دارم با اینان کار به جنگ و ستیز کشد و همه شمارا اذن دادم بروید و عقد بیعت از شما بگسستم و تعهد برداشتم اکنون شب است و تاریکی شمارا فرو گرفته است آن را شتر سواری خود انگارید و هریک دست یکتن از اهل بیت مرا بگیرید و در دهها و شهرها پراکنده شوید تا خداوند فرج دهد برای آنکه این مردم مرا می خواهند و چون بر من دست یافتند از طلب دیگران مشغول شوند.

پس برادران و پسران و برادرزادگان و دو پسر عبدالله جعفر گفتند: این کار برای چه کنیم برای اینکه پس از تو زنده مانیم خدا نکند که هرگز چنین شود.

و عباس بن علی علیه السلام آغاز سخن کرده بود و آن جماعت پیروی او کردند و مثل او یا نزدیک به گفتار او سخن گفتند پس حسین علیه السلام با بنی عقیل فرمود: کشته شدن مسلم شمارا کفایت کرد پس شما بروید اذن دادم.

گفتند: سبحان الله مردم چه می گویند می گویند بزرگ و سالار خود و عموزادگان خود را که بهترین اعمام بودند رها کردیم و با آنها تیری نیفکندیم و نیزه و شمشیری بکار نبردیم

وندانیم چه کردند. نه قسم به خدا چنین نکنیم ولیکن به مال و جان و اهل مواسات کنیم و اینهارا در راه تو در بازیم و کارزار کنیم و هر جای تو روی ما با تو رویم زشت باد زندگی پس از تو.

و مسلم بن عوسجه (رض) برخاست و گفت: آیا ما دست از تو برداریم نزد خداوند در ادای حق تو بهانه ما چه باشد به خدا سوگند این نیزه را در سینه آنها فرو برم و به این شمشیر تا دسته آن در دست من است بر آنها بزنم و اگر سلاح نداشته باشم سنگ بر آنها افکنم قسم به خدا ما تو را رها نمی کنیم تا خدا بداند پاس حرمت رسول را در غیبت او داشتیم درباره تو والله اگر من دانستم که کشته می شوم باز زنده می شوم باز سوخته می شوم باز زنده می شوم باز کوبیده و پراکنده می شود و هفتاد بار بامن این کار کنند باز از تو جدا نمی شدم تا نزد تو مرگ را دریابم پس چگونه این کار را نکنم که کشتن یکبار است پس از آن کرامتی که هرگز به پایان نرسد.

و زهیر بن القین برخاست و گفت: دوست دارم کشته شوم باز زنده شوم باز کشته شوم و همچنین هزار بار و خداوند کشتن را از تو و این جوانان اهل بیت تو باز گرداند.

و جماعتی از اصحاب سخن گفتند همه در یک معنی و مانند یکدیگر. (طبری) گفتند: سوگند به خدای که از تو جدا نمی شویم ولیکن جان ما فدای جان تو است با گلوگاه و پیشانی و دست تو را نگاهداری می کنیم وقتی ما کشته شدیم آنچه بر ما بوده است وفا کرده ایم و انجام داده.

مؤلف گوید: زبان حال آنها این است که شاعر فارسی گفت:

شاهان من ار به عرش رسانم سریر فضل مملوک این جنابم و محتاج این درم
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم این دل کجا برم

پس حسین علیه السلام گفت: خدا شمارا جزای خیر دهد، و به جای خود باز گشت.

لِلّهِ دَرُّهُمْ مِنْ فِتْنَةٍ صَبَرُوا مَا إِنْ رَأَيْتَ لَهُمْ فِي النَّاسِ أَمْثَالاً
يَلِكُ الْمَكَارِمُ لَأَقْعَبَانِ مِنَ لَبَنِ شَيْباً بِمَاءٍ قُعَادَا بَغْدَا أَبْوَالاً

سید - رحمه الله - گفت: در آن حال محمد بن بشیر حاضر می را گفتند: پسرت در ثغری اسیر شد. گفت: ثواب مصیبت او و خود را از خدای چشم دارم دوست ندارم او اسیر شود و من زنده باشم.

حسین علیه السلام سخن او بشنید و گفت: رَحِمَكَ اللَّهُ من بیعت از تو برداشتم و در رهایی پسر

خویش بکوش. گفت: درندگان زنده زنده مرا بخورند اگر از تو جدا شوم. فرمود: پس این جامه های بُرد را به این پسر ده تا در فدای برادرش بدانها استعانت جوید و پنج جامه به وی بخشید که بهای آن هزار دینار بود.

و حسین بن حَمدان خَضمینی روایت کرده است باسنادش از ابی حمزه ثمالی و سید بحرانی مُرسلاً از وی که گفت: علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام را شنیدم می گفت: آن روز که پدرم به شهادت فائز می شد اهل واصحاب خود را شب آن روز جمع فرمود و گفت: ای اهل واصحاب من این شب را شتر خود گیرید و خویش را برهانید که تنها مرا خواهند و اگر مرا بکشند اندیشه شما ندارند خداوند شمارا رحمت کند و من آن بیعت و عهد که بامن کردید از شما برداشتم. پس برادران و خویشان و یاران او یک زبان گفتند: به خدا سوگند ای سرور ما ای اباعبدالله هرگز تو را تنها نگذاریم تا مردم بگویند که امام و بزرگ و سالار خود را تنها گذاشتند تا کشته شد و میان خود و خدا بهانه تراشی کنیم ما تو را نمی گذاریم کشته شوی مگر آنکه نزد تو کشته شویم.

امام علیه السلام با آنها فرمود: ای مردم من فردا کشته شوم و همه بامن کشته شوید و از شما یکتا نماند. گفتند: الحمدلله که ما را به یاری کردن تو بنواخت و به کشته شدن با تو گرامی داشت یابن رسول الله آیا نمی پسندی که با تو باشیم در درجه تو؟ فرمود: جزا کُمُ الله خیراً خدا شمارا جزای نیکو دهد و دعای خیر گفت.

پس قاسم بن حسن علیه السلام با امام گفت: آیا من هم در کشته شدگانم دل حسین علیه السلام بر او بسوخت و گفت: ای پسرک من مرگ نزد تو چگونه است؟ گفت: ای عم از انگبین شیرین تر. گفت: آری به خدا سوگند عم تو فدای تو باد تو یکی از آن مردانی که بامن کشته شوند بعد از آنکه شمارا بلای عظیم رسد و پسرعم عبدالله هم کشته شود. قاسم پرسید: ای عم به زنان هم رسند تا عبدالله شیرخوار کشته شود؟

فرمود: عم به فدای تو عبدالله کشته شود وقتی دهان من از تشنگی خشک شود و به سراپرده آیم و آب یا شیر طلبم و هیچ نیابم و گویم آن فرزند مرا آورید تا از لعاب دهان او نوشم آن را آورند و بردست من نهند و آن را بردارم تا به دهان خود نزدیک برم پس فاسقی از آنان تیری برگلوی او افکند و او بگرید و خونس در دست من روان گردد پس دست به جانب آسمان بلند کنم و بگویم: «اللَّهُمَّ صَبِراً وَاحْتِسَاباً» خدایا شکیبایی کنم و ثواب تو را چشم دارم پس نیزه ها مرا به سوی آنان کشانند و آتش در خندق پشت خیم زبانه کشد پس من بر آنها حمله کنم و آن وقت تلخترین اوقات دنیا باشد و آنچه خدا خواهد واقع شود. پس او

بگریست و ما بگریستیم و بانگ گریه و شیون و گریه از دَراری رسول خدا ﷺ در خیمه‌ها بلند شد.

قطب راوندی (قده) از ثمالی روایت کرده است که علی بن الحسین ﷺ گفت: با پدرم بودم آن شب که فردای آن کشته می‌شد پس با اصحاب خود گفت: این شب را سپر خود گیرید که این مردم تنها مرا خواهند و اگر مرا کشتند به شما ننگرند و بیعت از شما برداشتم. گفتند: به خدا سوگند که هرگز چنین نخواهد شد. گفت: همه شما فردا کشته می‌شوید یکتا هم جان بدر نمی‌برد. گفتند: سپاس خدا را که ما را گرامی داشت به کشته شدن با تو. پس دعا کرد و با آنها گفت که سر بلند کنید، سر بلند کردند و جای و منزل خود را نگر بستند و آن حضرت می‌فرمود: ای فلان این منزل تو است و هر مردی به سینه و روی به پیش نیزه و شمشیر باز می‌شد تا به منزل خود در بهشت رسد.

در امالی صدوق از حضرت صادق ﷺ پس از نقل گفتگوی حسین ﷺ با یاران خود روایت کرده است که: آن حضرت بفرمود برگرد لشکر خود گودالی مانند خندق کردند و بفرمود تا از هیمة بیا کنند و علی فرزند خود را بفرستاد باسی سوار و بیست پیاده تا آب آوردند و سخت ترسان بودند و حسین ﷺ این ابیات می‌گفت:

يَا ذَهْرُ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ (الابیات).

آنگاه با اصحاب فرمود: برخیزید و آب بنوشید که آخرین توشه شماست و وضو بسازید و غسل کنید و جامه‌های خود را بشوید تا کفن شما باشد.

و ابو حنیفه دینوری گوید: حسین ﷺ اصحاب را بفرمود تا سرپرده‌ها را نزدیک هم بزنند و خود در جلو خیمه‌های زنان باشند و در پشت گودالی کنند و هیزم و نی فراوان آوردند و آتش زدند تا لشکر از پشت به خیمه نتازند.

مترجم گوید: در تاریخ طبری از عماره دهنی از حضرت باقر ﷺ روایت کرده است در حدیثی طویل که: «عَدَلَ إِلَى كَرْبَلَا فَاسْتَدَّ ظَهْرُهُ إِلَى قَضْبَاءَ وَحَلَاءَ كَيْلَا يُقَابِلَ إِلَّا مِنْ وَجْهِ وَاحِدٍ» سوی کربلا گرایید و پشت به نزار و باطلاقی داد که از یکسوی با دشمن روبرو شود. هر کس آنگونه زمین را در نزدیکی کربلا دیده است داند که عبور و حمله از آن میسر نیست. (ارشاد) علی بن الحسین ﷺ گفت: آن شب که پدرم فردای آن کشته شد نشسته بودم و عمه ام زینب پرستاری من می‌کرد ناگاه پدرم برخاست و در خیمه دیگر رفت و خوی^۱ (به فتح حاء مهمله

۱. در تاریخ طبری، ابن اثیر و کامل بهائی مسطور است که: وی در اصلاح شمشیر و آلات حرب بصیرت داشت.

و در مقاتل الطالبیین از علی بن الحسین ﷺ روایت است که: من با پدرم آن شب نشسته بودم و بیمار بودم و پدرم تیرها را اصلاح می‌کرد

ویاء مشدده بروزن سری بضبط مؤلف وبضمت حاء وفتح واو بضبط تاریخ طبری) مولای ابی ذر غفاری نزد او بود و شمشیر او را اصلاح می کرد و پدر من می گفت:

بَادِرُ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ	كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ
مِنْ صَاحِبٍ وَطَالِبٍ قَتِيلٍ	وَالدَّهْرُ لَا يَفْنَعُ بِالْبَدِيلِ
وَأَتَمَّا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ	وَكُلُّ حَيٍّ سَالِكٍ سَبِيلِ

یعنی: ای روزگار آف بر تو باد که بد دوستی، چه بسیار در بامداد و شام یار خود و طالب حق را کشته ای روزگار به دل قبول نمی کند، کار واگذارده به خداوند بزرگ است و هر زنده بر این راه که من روم رفتنی است.

دو بار یا سه بار این ابیات را تکرار کرد تا من مقصود وی را دریافتم پس گریه گلوی مرا بگرفت و باز گردانیدم و سکوت کردم و دانستم بلا فرود آمد و اما عمه ام زینب آنچه من شنیدم بشنید و رقت قلب و زاری کردن شأن زنان است خود داری نتوانست برجست با سر برهنه و دامن کشان رفت تا نزد پدرم و گفت:

«وَاتَكَلَّاهُ لَيْتَ الْمَوْتَ أَغْدَمَنِي الْحَيَاةَ الْيَوْمَ مَا تَتْ أُمِّي فَاطِمَةُ وَأَبِي عَلِيٍّ وَأَخِي الْحَسَنُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ يَا خَلِيفَةَ الْمَاضِينَ وَوِثَامَ الْبَاقِينَ»

یعنی: وای از این مصیبت کاش مرگ آمده و زندگانی مرا نابود کرده بود امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن - علیهم السلام - از دنیا رفتند ای جانشین گذشتگان و پناه باز ماندگان.

پس حسین علیه السلام سوی او نگریست و گفت: يَا أَخِي لَا يَذْهَبَنَّ جَلْمُكَ الشَّيْطَانُ: ای خواهری من بردباری تو را شیطان نبرد. واشگ در دو چشمش بگردید و گفت: «لَوْ تَرَكْتُ الْقُطَا لَنَامَ»: اگر مرغ سنگخوار را به حال خود بگذارند می خوابد (قطا مرغی است که نام او به فارسی اسفروند است و به ترکی باقر قره و معروف به سنگخوار است برای آنکه در سنگستانها بسیار می باشد نه آنکه راستی سنگ خورد).

پس عمه ام گفت: «يَا وَثِيلَتَاهُ أَفَتَغْتَصِبُ نَفْسَكَ إِغْتِصَابًا فَذَاكَ أَفْرَحُ لِقَلْبِي وَأَشَدُّ عَلَى نَفْسِي».

یعنی: آیا تو را به ستم می گیرند و این دل مرا بیشتر خسته و آزرده کند و بر جان من سخت دشوار و گران است.

آنگاه سیلی بر روی خود زد و گریبان چاک کرد و بیهوش بیفتاد. حسین علیه السلام برخاست و آب

بر روی او ریخت (تابهوش باز آمد) و با او گفت: «يَا أَخْتَاهُ اتَّقِ اللَّهَ وَتَعَزَّى بِعَزَاءِ اللَّهِ وَاعْلَمْ أَنَّ أَهْلَ الْأَرْضِ يَمُوتُونَ وَأَنَّ أَهْلَ السَّمَاءِ لَا يَمُوتُونَ وَأَنَّ كُلَّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْخَلْقَ يَقْدِرُ بِهِ وَيَنْفَعُ الْخَلْقَ وَيَعُودُونَ وَهُوَ قَرْدٌ وَخَدُّهُ (جَدِّ خَيْرٌ مِنِّي خ) أَبِي خَيْرٌ مِنِّي وَأُمِّي خَيْرٌ مِنِّي وَأَخِي خَيْرٌ مِنِّي (وَلِي خ) وَلِكُلِّ مُسْلِمٍ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَسْوَةٌ»

یعنی: ای خواهر از خدای بترس و به شکیبایی از جانب خدای تسلی جوی و بدان که اهل زمین می میرند و اهل آسمانها نمی مانند و هر چیز فانی شود مگر وجه الله، همان خدایی که خلق را به قدرت خود آفرید و باز آنها را برانگیزاند و بازگرداند و خدا خود تنهاست، جد من به از من بود و پدرم به از من و مادرم و برادرم بهتر از من بودند و من و هر مسلمانی را باید به رسول خدا ﷺ تاسی جستن و به امثال این سخنان او را تسلیت داد و با او گفت:

«يَا أُخْتِي إِنِّي أَقْسَمْتُ عَلَيْكَ فَأَبْرِي قَسَمِي لَا تُشْقِي عَلَيَّ حَبِيباً وَلَا تُخْمِشِي عَلَيَّ وَجْهاً وَلَا تُدْعِي عَلَيَّ بِالْوَيْلِ وَالْثُبُورِ إِذَا أَنَا هَلَكَتُ».

ای خواهرک من تو را سوگند می دهم سوگند مرا راست گردان گریبان بر من مدر و روی نخراش و چون من هلاک شوم زاری و شیون بر من بلند مکن.

مترجم گوید: این مکالمات را عیناً به زبان عربی آوردم و به ترجمه قناعت نکردم از غایت بلاغت که در این سخنان بود شاید خواننده در آن نکته ای بیند که ما دریافته باشیم و همه نکات سخنان بلیغ را در ترجمه نتوان آورد.

آنگاه زینب را نزد من آورد و بنشانید و نزد اصحاب رفت و فرمود تاخیمه ها را نزدیک یکدیگر زدند و ریسمانها درهم افکند و فرمود که خود در میان چادرها باشند و از یکسوی بادشمن رو برو شوند و خیمه ها در پشت سر و بر جانب دست راست و دست چپ آنان باشد و از هرسوی سرپرده های آنان را در میان گرفته باشد مگر از همان جانب که دشمن روی بدیشان دارد.

وامام علیؑ به جای خود بازگشت و همه شب به نماز و استغفار و دعا و تضرع بایستاد و اصحاب همچنان بیدار بودند نماز می گذاشتند و دعا و استغفار می کردند انتهى کلام المفید. و مؤلف گوید: و شب تا صبح مانند زنبور عسل در زمزمه بودند و در رکوع و سجود ایستاده بودند و نشسته و دأب حسینؑ همین بود بسیار نماز و در صفات خود تمام و کامل و آن حضرت چنان بود که فرزند وی امام مهدی - صلوات الله علیه - گفت:

«كَانَ لِلْقُرْآنِ سَنَدٌ وَلِلْأُمَّةِ عَصْدٌ وَفِي الطَّاعَةِ مُجْتَهِدٌ حَافِظٌ لِلْعَهْدِ وَالْمِيثَاقِ نَاصِيَةٌ عَنْ سَبِيلِ الْفُسَاقِ بَازِلٌ لِلْمَجْهُودِ طَوِيلٌ الرُّكُوعِ وَالسُّجُودِ زَاهِدٌ فِي الدُّنْيَا زَهْدَ الرَّاحِلِ عَنْهَا نَاطِقٌ بِهَا بِعَيْنِ

الْمُسْتَوْحِشِينَ مِنْهَا.

ابو عمر احمد بن محمد بن محمد قرطبی^۱ مردانی در کتاب العقد الفرید آورده است که: علی بن الحسین (علیه السلام) را گفتند: فرزندان پدرت بسیار اندکند.

گفت: عجب باید داشت که چگونه وی را فرزند بود در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می گزاشت کی به زنان می رسید!

(مناقب) روایت است که: چون سحر شد حسین (علیه السلام) را خوابی سبک بگرفت و بیدار شد و فرمود: می دانید اکنون در خواب چه دیدم؟ گفتند: یا بن رسول الله چه دیدی؟ فرمود: دیدم سگانی به من روی آورده اند تا مرا بدرند و در میان آنها سگی دورنگ دیدم که از همه سخت تر بود بر من و گمان دارم آنکه مرا می کشد از میان این مردم مردی پیس باشد.

و باز جد خود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دیدم و باوی گروهی از اصحاب بودند می فرمود: ای پسرک من تو شهید آل محمدی و اهل آسمانها و صفیح اعلی از آمدن تو شادی می نمایند امشب افطار تو نزد من باشد و تأخیر مکن این فرشته ای است از آسمان فرود آمده تا خون تو را بگیرد در شیشه سبزی نگاهدارد. این خوابی است که دیدم اجل نزدیک است و بی شک هنگام کوچیدن از این جهان فراز آمده است.

طبری از ابی مخنف از عبدالله بن عاصم از ضحاک بن عبدالله مشرقی روایت کرده است که گفت: چون شام شد حسین (علیه السلام) و اصحابش همه شب بایستادند به نماز و استغفار و دعا و تضرع؛ و گفت: سوارانی که شبانه پاس می دادند بر ما بگذشتند و حسین (علیه السلام) تلاوت می فرمود:

«وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُظِلُّ لَهُمْ فَخْرًا لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُظِلُّ لَهُمْ لِيُرَادُّوا أِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ»^۲.

۱. منسوب به قرطبه از شهرهای اندلس است و امروز جزو مملکت اسپانیاست و مردم آن همه ترسایانند و مساجد آنجا را کلیسا کرده اند و مسلمانان را برانده اند. به عهد ابن خلدون مؤرخ تمامت آن نواحی مسلمان بودند.

و در مقدمه تاریخ خود گوید: مسلمانان اندلس زوی نصاری گرفته اند و لباس آنان پوشیده و مانند آنها زندگانی کنند و به این جهت ناچار روزی زیر فرمان آنان در آیند و چنان شد که این مرد از پیش دیده بود امرای مسلمانان به عیش و نوش پرداختند و بایستاری بساختند تا وقتی نصاری نیرو گرفتند آن امرا را برانداختند و با رعایای مسلمانان در آغاز کار به نیکی رفتار کردند و مذهب را آزاد گذاشتند و عدل کردند و مساجد را محترم شمردند تا چون مسلمانان آرام شدند و فریفته گشتند و قوت از دست بدادند یکباره حمله کردند و همه را برانندند. تفصیل این وقایع در کتاب نفع الطیب تصنیف احمد مؤقری باز نموده آمده است و خواندن این تاریخ مسلمانان را لازم است تا عبرت گیرند و بحمدالله در عصر ما ممالک اسلامی یکی پس از دیگری مستقل می شوند و از حمایت نصاری بیرون می روند و این استقلال هرچه باشد قدر آن را نباید دانست و غنیمت شمرد.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۷۸ و ۱۷۹.

مردی از آن سواران که پاسبان ما بودند این آیت بشنید گفت: به پروردگار کعبه سوگند که ما پاکیزگانیم و از شما جدا گردیده. ضحاک گفت: او را شناختم و با بریر بن خضیر گفتم: این مرد را می‌شناسی؟ گفت: نه. گفتم: ابو حرب سبیعی عبدالله بن شهر نام دارد مردی ظریف و خوشخوی ولوده و هم شریف و دلاور است و چندبار سعید بن قیس وی را به جنایت، در زندان کرد.

بریر بن خضیر گفت: ای فاسق تو پنداری که خدای در پاکیزگان قرار داده است؟ او گفت: تو کیستی؟ گفت: بریر بن خضیر. او گفت: انا لله بر من سخت گران است که تو هلاک شوی والله هلاک شوی.

بریر گفت: ای اباحرب آیا توانی از آن گناهان بزرگ سوی خدا باز گردی و توبه کنی به خدا قسم که ما یم پاکیزگان و شما همه پلیدید. او گفت: من هم بر صدق سخن تو گواهی دهم. من گفتم: آیا این معرفت به حال تو سودی ندارد؟ گفت: قربانت بروم پس چه کسی ندیم یزید بن عذره عنزی باشد از عنز بن وائل و او اکنون با من است؟ بریر گفت: خدا رأی تو را زشت گرداند که به هر حال مردی سفیهی.

ضحاک گفت: آن مرد بازگشت و پاسبان ما آن شب عذرة بن قیس احمسی بود و سواران وی را سپرده بود. از این روایت که در کمال اعتبار است معلوم شد که ضحاک از اصحاب امام (ع) بود اما در جنگ کشته نشد و تفصیل آن بیاید ان شاء الله).

سید (ره) گفته است: در آن شب سی و دو تن از لشکر عمر سعد به اصحاب آن حضرت پیوستند.

و در کتاب العقد الفرید آن قول امام (ع) را با عمر سعد که فرمود: از سه کار یکی را از من بپذیر آورده است و پس از آن گوید: سی تن کوفی از آنها که با عمر سعد بودند گفتند: عجباً پسر دختر پیغمبر سه چیز از شما خواست و هیچیک را نپذیرفتید و سوی آن حضرت شتافتند و به جنگ با عبیدالله پرداختند.

فصل نوزدهم / ذکر وقایع عاشورا و صف آراییی لشکر از دو جانب

و احتجاج امام علی علیه السلام بر اهل کوفه

بامداد امام علی علیه السلام با اصحاب نماز بگذاشت و برای خطبه برخاست و بایستاد و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و اصحاب خود را گفت: خدای عزوجل خواست شما و من کشته شویم بر شما باد صبر کردن.

و این روایت را مسعودی در اثبات الوصیة آورده است.^۱

۱. جذ من مرحوم آخوند ملا غلامحسین - رحمه الله - از قول امام علی علیه السلام خطاب به اصحاب گوید:

بیاران سرایید پس شهریار	کنه ای شیر مردان اژدر شکار
سیه جوشن خویش بر تن کشید	بگردم حصاری ز آهن کشید
به جنگ اندر آرید روئینه گرز	به خفتان بپوشید خود یال و برز
به آهن گسل تیغ دست آورید	سر خصم در خاک پست آورید
دلیران به فرمان فرخنده شاه	بتارک نهادند ترک سپاه
همه داده مر جنگ را ساز و برگ	بر آراسته پیکر از چرم کرک
در آن دشت کین گرد تا گرد شاه	یلان پره زن همچو هاله به ماه
بهین پور فرخ محمد ﷺ که مهر	بتابش زعکس رخس برسپهر
گل باغ دین غنچه ناشکفت	پی پاسخ خار بستان بگفت
بگردون دین ماه تابان منم	به چرخ هنر مهر رخشان منم
مرا شیر یزدان همایون پدر	بهین مادرم دخت خیر البشر
سحر دم که دوشیزگان سپهر	زرینه برقع نهفتند چهر
شما هریکی را ز برنا و پیر	بباید کمند و کمان تیغ و تیر
میانها پی کین ببندید تنگ	بپولاد یازید روئینه جنگ
پی کینه پاینده دارید پی	مخواهید رنج جهاندار کی
بفرمان فرمانده خویشتن	به خفتان آهن نهفتند تن
سراسر نهنگان روشن روان	سرایا بدریای آهن نهان
روان شد جهاندار و گردان زپی	همه گام زن جانب گام وی

(ملهوف) آنگاه اسب رسول خدا را که مُرتَجَز نام داشت بخواست و بر آن نشست و صفوف اصحاب را برای رزم آماده ساخت و بیاراست.

(ارشاد) با او سی و دو سوار بود و چهل پیاده.

و از مولانا الباقر علیه السلام روایت شده است که: چهل و پنج سوار بودند و صد پیاده. و غیر این هم روایت شده است.

و مترجم گوید: این روایت عماره دُهنی است و ابو جعفر طبری آن را بطُولِها در تاریخ خود آورده است و در آغاز آن گوید: عماره دُهنی با امام باقر علیه السلام عرض کرد که: داستان قتل حسین علیه السلام برای من بیان فرمای چنانکه گویا آنجا بوده‌ام. و امام علیه السلام بیان فرمود و چنان می‌نماید که این ۱۴۵ تن مردم همه کشته نشدند بلکه بعضی قبل از عاشورا یا در وسط جنگ بگریختند.

(اثبات الوصیة) و روایت شده است که عده آنان در آن روز شصت و یکتن بود و خدای عز و جل از اول دهر تا آخر آن به هزار مرد دین خود را یاری داد و غالب گردانید و امام را از تفضیل آن پرسیدند، گفت: سیصد و سیزده تن اصحاب طالوت بودند و سیصد و سیزده تن اصحاب بدر و سیصد و سیزده تن اصحاب قائم علیه السلام و شصت و یکتن بماند که آنها با حسین علیه السلام کشته شدند روز طَفّ انتهی.

(ارشاد) پس زُهِیر بن القین را بر میمنه امیر فرمود و حبیب بن مظاهر را بر میسره و رایت را به عباس سپرد و سرافرده را در پس پشت قرار دادند و فرمود که هیمة و نی از پشت خیمه‌ها فراهم کردند و در خندقی افکندند، (کامل) که مانند جوی شبانه آنجا کنده بودند و آتش زدند تا دشمن از پشت خیام تاختن نتواند و سخت سودمند افتاد و عمر سعد برخاست و با مردم خود بیرون آمد.

(کامل - طبری) و بر جماعت کِنده عبدالله بن زُهِیر آزادی را بگماشت و بر مردم رُبِیعہ و کنده قیس بن اَشعث بن قیس را و بر مردم مُذحج و اَسد عبدالرحمن ابی سُبَرة حنفی و بر تمیم و همدان حُرَبن یزید ریاحی و همه این سرهنگان در مقتل او حاضر بودند مگر حُرَبن یزید ریاحی که توبه کرد و سوی حسین علیه السلام باز آمد و با او کشته شد و عمر عمرو بن حجاج زبیدی

پی خدمتش تنگ بسته میان
فرو ریخت از پسته پس نقل نفز
سزاوار دیهیم و تسخت نبی
بود حلقهای بر در آستان
که بوسند دست غلامان خویش

همایون حسین علیه السلام آنکه کزوبیان
به شکر بیالوده بادام مغز
منم پور فرخنده بخت نبی
منم پور آن کُش بلند آسمان
شهان را نه شایسته در هیچ کیش

را بر میمنه و شمر بن ذی الجوشن بن شرحبیل بن أعور بن عمر بن معاویه را از ضباب بنی کلاب بر میسر و عرو بن قیس احمسی را بر سواران و شَبَث بن ربعی یربوعی تمیمی را بر پیادگان گماشت و رایت را به مولای خود دُرید سپرد.

ابو مخنف گفت: حدیث کرد مرا عمرو بن مُرَّة الجَمَلی از ابی صالح الحنفی از غلام عبدالرحمن بن عبدالربه انصاری که گفت: با مولای خود بودم وقتی سپاه ابن سعد ساخته سوی ما تاختند امام علیه السلام فرمود خیمه بر سر پا کردند و مشگ بسیار آوردند در کاسه بزرگ در آب بسودند آنگاه حسین علیه السلام به درون خیمه رفت مولای من عبدالرحمن و بریر بن خضیر بر در خیمه ایستاده بودند و مزاحمت هم می کردند و دوشها به هم می فشردند تا پس از امام علیه السلام زودتر به درون خیمه روند برای دارو کشیدن و موی ستردن.

مترجم گوید: شرط است در جنگ و در نظر دشمن همه جا با تجمل و وقار و معطر و پاک بودن و خضاب لباس فاخر داشتن حتی حریر پوشیدن برای مردان جایز است تا در نظر دشمن مهیب نماید و حضرت پیغمبر برای سفارت روم دحیه کلبی را که مردی بلند بالا و تمام خلقت و نیکو روی بود می فرستاد و در اینگونه مواقع زنده پوشی زهد نیست اما برای امراء مانند امیر المؤمنین و پیغمبر صلی الله علیه و آله که رتبت امارت ظاهری خود موجب وقار است جامه بی تکلف پوشیدن شرط است) بریر با عبدالرحمن مطایبت می کرد عبدالرحمن می گفت: دست از من بدار که این ساعت لهُو و شوخی نیست.

بریر گفت: به خدا سوگند همه عشیرت من دانند نه در جوانی و نه در کُهلوت هرزه و یاوه گو نبوده ولیکن از آنچه در پیش داریم خرم و خندانم مانعی میان ما و حورالعین نیست مگر این جماعت با شمشیر بر سر ما آیند و من دوست دارم هم اکنون بیایند.

راوی گفت: ما هم درون خیمه رفتیم و موی ستردیم و حسین علیه السلام بر اسب سوار شد و مُصَحَفی خواست و پیش روی گذاشت و اصحاب اورز می سخت پیوستند من (یعنی غلام عبدالرحمن) چون افتادن آنها را دیدم بگریختم و ایشان را به جای گذاشتم.

ابو مخنف از دی از ابی خالد کابلی روایت کرده است و شیخ مفید از مولانا علی بن الحسین علیه السلام که فرمود: چون بامدادان لشکریان کوفه بر حسین علیه السلام تاختند دست ها برداشت و گفت:

وَاللَّهِمَّ أَنْتَ يَقْنِي فِي كُلِّ كَرْبٍ وَرَجَائِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ وَأَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ تَزَلُّ بِي ثِقَّةٌ وَعُدَّةٌ كَمْ مِنْهُمْ يَضْعَفُ فِيهِ الْقَوَادُّ وَتَقِلُّ فِيهِ الْحِيلَةُ وَيَخْذُلُ فِيهِ الصَّدِيقُ وَيَشْمُتُ فِيهِ الْعَدُوُّ أَنْزَلْتَهُ بِكَ وَشَكَّوْهُ إِلَيْكَ رَغْبَةً مِنْي إِلَيْكَ عَمَّنْ سِوَاكَ فَفَرَّجْتَهُ (عَنِّي خ) وَكَشَفْتَهُ (وَكَفَيْتُهُ خ) فَأَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ نِعْمَةٍ وَصَاحِبُ

كُلَّ حَسَنَةٍ وَمُنْتَهَى كُلِّ رَغْبَةٍ.

و آن قوم آمدند برگرد سراپرده های حسین علیه السلام بگشتند.

وازدی گفت: عبدالله بن عاصم برای من حکایت کرد از عبدالله بن ضحاک مشرقی که گفت: چون سوی ماروی نهادند و آن آتش را نگریستند که در هیمه و نی ها زبانه می زد و در پشت خيام افروخته بودیم از آنجا برمانتازند ناگهان مردی از ایشان دوان و تازان بیامد و براسبی تمام ساخته سوار بود هیچ نگفت تا بر سراپرده های ما بگذشت هیمه دید و آتش فروزان دروی بازگشت و به بانگ بلند فریاد زد: «يا حسين استغفرت النار في الدنيا قبل يوم القيامة» «شتاب کردی سوی آتش در دنیا پیش از روز قیامت؟»

حسین علیه السلام فرمود: کیست گویا شمر بن ذی الجوشن است؟ گفتند: آری اصلحك الله اوست. فرمود: «يا ابن ربيعة المغري انت اولي بها صليتا» «ای پسر زن بزچران تو به سوختن در آتش اولی تری» و مسلم بن عوسجه خواست بروی تیری افکند حسین علیه السلام وی را بازداشت مسلم گفت: بگذار براو تیر افکنم که او مردی نابکار و از ستمگران بزرگ است و خدای ما را بروی قدرت داده است.

حسین علیه السلام فرمود: ناخوش دارم آغاز کارزار از من باشد.

(طبری) حسین علیه السلام را اسبی بود نام آن لاجق و پسرش علی بن الحسین را بر آن سواری فرموده بود و چون مردم به وی نزدیک گردیدند راحله خود بخواست و بر آن نشست (شتر اختیار فرمود تا بلندتر باشد و مردم او را نیک بنگرند و خطبه او بهتر بشنوند مانند خطیب که بر منبر برآید) و به بانگ بلند فریاد زد چنان که معظم مردم بشنیدند فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ اسْمَعُوا قَوْلِي وَلَا تَغْجَلُونِي حَتَّى أَعْطَكُمْ بِمَا يَحِقُّ لَكُمْ عَلَيَّ وَحَتَّى أَعْذِرَ إِلَيْكُمْ مِنْ مَقْدَمِي عَلَيْكُمْ فَإِنْ قِيلْتُمْ عُذْرِي وَصَدَقْتُمْ قَوْلِي وَأَعْطَيْتُمُونِي النُّصْفَ (بکسر نون و سکون صاد) كُنْتُمْ بِذَلِكَ أَسْعَدَ وَلَمْ يَكُنْ لَكُمْ عَلَيَّ سَبِيلٌ وَإِنْ لَمْ تَقْبَلُوا مِنِّي الْعُذْرَ وَلَمْ تُغْفُوا النَّصْفَ (کامل و طبری) فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنظِرُونِ إِنَّ وَلِيَّ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ».

یعنی: «ای مردم گفتار مرا بشنوید و شتاب ننمایید تا آنچه حق شماست بر من از موعظه ادا کنم و عذر خود را در آمدن نزد شما باز نمایم اگر عذر مرا بپذیرید و قول مرا باور دارید و داد دهید نیک بخت باشید و برای شما راهی نماند به قتال من و اگر نپذیرید و داد ندهید پس شما و شریکانتان در کار خود استوار گردید و کار بر شما مشتبه و پوشیده نماند آنگاه به من پردازید و مرا مهلت ندهید ولی من خداست خدا یار من است که قرآن را بفرستاد و او ولی نیکوکاران

چون خواهران و دختران وی این کلام بشنیدند فریاد زدند و بگریستند بانگ و شیون برآوردند پس عباس و فرزندش علی را بفرستاد تا آنان را خاموش گردانند و گفت: به جان من سوگند که بعد از این بسیار بگیرند و چون آرام گرفتند (ارشاد) خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و چنانکه سزاوار بود او را یاد کرد و درود بر نبی ﷺ و فرشتگان و پیغمبران او فرستاد که از هیچ سخنگوی هرگز منطقی بدان بلاغت شنیده نشد نه پیش از وی و نه پس از او، آنگاه گفت:

اما بعد نسب مرا به یاد آورید ببینید کیستیم و به خود آیید و خویش را ملامت کنید و باز نیکو بنگرید که آیا رواست کشتن من و شکستن حرمت من؟ مگر من پسر دختر پیغمبر شما و فرزند وصی و پسر عمّ او نیستم آنکه اول او ایمان آورد و رسول خدای ﷺ را تصدیق کرد در هر چه از جانب خدای آورده بود آیا حمزه سیدالشهداء عمّ من نیست؟ آیا جعفر طیار که خدای در بهشت دو بال بدو داد عمّ من نیست؟ آیا به شما این خبر نرسید که پیغمبر درباره من و برادرم حسن ﷺ فرمود: این دو سید جوانان اهل بهشتند؟ اگر سخن مرا باور دارید (دست از قتل من بردارید و بدانید) که من راست گویم به خدا سوگند از آن وقت که دانستم خداوند دروغگوی را دشمن دارد دروغ نگفتم و اگر مرا باور ندارید در میان شما کسی هست که اگر از وی پرسید شما را خبر دهد جابر بن عبدالله انصاری، ابوسعید خدری، سهل بن سعد ساعدی، زید بن ارقم، انس بن مالک شما را خبر دهند که این کلام از رسول خدا ﷺ شنیدند.^۱

پس شمر بن ذی الجوشن گفت: خدای را بی آرامش دل و عقیده راسخ عبادت کنم اگر بدانم تو چه می‌گویی.

حبیب بن مظاهر گفت: به خدا سوگند تو را بینم خدا را بر هفتاد گونه تزلزل و شک پرستش می‌کنی و من گواهی می‌دهم که تو راست گویی و نمی‌دانی امام ﷺ چه می‌گوید: «طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قَلْبِكَ» خدای بر دل تو مهر نهاده است.

حسین ﷺ فرمود: اگر در این شک دارید آیا در این هم شک دارید که من پسر دختر پیغمبر شمایم؟! واللّه میان مشرق و مغرب دیگری غیر من پسر دختر پیغمبر نیست نه در میان شما

۱. طبری که موثقتین موزخان است در کتاب منتخب از ابی هریره روایت کرده است و عامه بر روایات ابی هریره اعتماد بسیار دارند بیش از دیگر روایت که امام حسین ﷺ با جماعتی به تشییع جنازه رفته بودند هنگام بازگشتن بریلندی گذشتند که امام ﷺ خسته و مانده شد و ابوهریره پا جامه خویش خاک از پای آن حضرت می‌سترد و پاک می‌کرد امام فرمود: ای اباهریره تو این کار می‌کنی؟ ابوهریره گفت: مرا بگذار پای تو پاک کنم که اگر مردم می‌دانستند آنچه من می‌دانم تو را بردوش بر می‌داشتند.

ونه در میان غیر شما وای بر شما آیا کسی را از شما کشته‌ام که خون او خواهید یا مالی تباه ساختم یا قصاص جراحی از من خواهید؟!

آنها هیچ نگفتند پس بانگ زد: ای شبت! ای یزید بن حارث! آیا به من نامه ننوشتید که میوه‌ها رسیده است و اطراف زمین سبز شده است و اگر بیایی سپاهی آراسته در فرمان تو است روی بما آور.

گفتند: ما چنین ننوشتیم.

گفت: سبحان الله قسم به خدا نوشْتید. آنگاه فرمود: ای مردم اکنون که آمدن مرا ناخوش دارید بگذارید به جای خود باز گردم.

قیس بن اشعث گفت: نمی‌دانم چه می‌گویی به فرمان بنی اعمام خود سرفرو آر که از جانب ایشان نیکی بینی یا چیزی که دوست داشته باشی.

مترجم گوید: این مردم نظرشان به دنیا بود و نظر امام علیه السلام بدین بود اینان می‌گفتند: نیکی بینی یعنی اگر بیعت کنی یزید تو را اکرام کند و بنوازد و مال دهد تو نیز بر کارهای او اعتراض مکن. امام حسین علیه السلام می‌دانست دین اسلام هنوز رسوخ نکرده است و احکام و قواعد آن آشکار نشده و سنت نبویه و تفسیر قرآن مدوّن نگشته مردم به عادت سابق سیرت خلفا را از دین شمرند چنان که عمر و ابی بکر حکمها جعل یا نسخ کردند اگر امام علیه السلام تصدیق اعمال بنی امیه می‌کرد و مخالفت آنان را بآیین ظاهر نمی‌ساخت و دشمنی آنها را با پیغمبر صلی الله علیه و آله آشکار نمی‌نمود مردم می‌پنداشتند مظلّم بنی امیه هم از دین است و اسلام از میان می‌رفت حسین علیه السلام فرمود: نه قسم به خدا چون ذلیلان دست در دست شما نهم و مانند بندگان نگریم. آنگاه فریاد زد:

«يَا عِبَادَ اللَّهِ إِنِّي عَذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِي إِنِّي أَعُوذُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ».

آنگاه ستور را بخوابانید و عقبه بن سَمْعَان را فرمود پای آن را به عقال بست و مردم به سوی او تاختند.

آزادی گوید: علی بن اسعد شامی برای من حدیث کرد از مردی شامی که در واقعه حاضر بود و او را کثیر بن عبدالله شعبی می‌گفتند گفت: وقتی بر حسین علیه السلام تاختیم زهیر بن قین سوی ما بیرون آمد براسبی درازدم بسیار موی سوار بود غرق در اسلحه و گفت: يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ تَذَارَ لَكُمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ تَذَارَ إِنَّ حَقًّا عَلَى الْمُسْلِمِ نَصِيحَةُ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ

بترسید بترسید از عذاب خدا، مسلمان را باید نیکخواه برادر مسلمان خود بودن و ما

اکنون برادریم بریک دین و شریعت تا میان ما و شما شمشیر به کار نرفته است سزاوارید به نصیحت و نیکخواهی ما، اما وقتی شمشیر درکار آمد پیوند ما گسیخته شود و ما امت دیگر باشیم و شما امت دیگر، خداوند تبارک و تعالی ما را بیازمود به ذریت پیغمبرش ﷺ تا بداند ما و شما چه می‌کنیم و ما شمارا به یاری ایشان می‌خوانیم و ترک این گمراه گمراه زاده عبیدالله بن زیاد که از آنها جز بدی ندیدید و نبینید چشمان شمارا بیرون آورند و دست و پای شمارا ببرند و اعضای شمارا از پیکر جدا سازند و بر درختان خرما آویزند و نیکان و قرائان شمارا بکشند مانند حُجر بن عُدی و هانی بن عروه و امثال ایشان.

راوی گفت: او را دشنام دادند و ابن زیاد را ستایش کردند و گفتند: واللّه از اینجا نرویم تا صاحب تو را با همراهان وی بکشیم و یا تسلیم شده و فرمان بردار نزد عبیدالله فرستیم.

پس زهیر گفت: ای بندگان خدا فرزندان فاطمه - سلام الله علیها - را دوست داشتن و یاری کردن اولی تر است از فرزند سُمیّه اگر آنان را یاری نمی‌کنید شمارا به خدا پناه می‌دهم از کشتن ایشان و او را با پسر عمش یزید بن معاویه گذارید به جان خودم سوگند که یزید از شماراضی شود بی کشتن حسین ﷺ.

پس شمر تیری به جانب او رها کرد و گفت: خاموش باش خدا بانگ و غریو تو را فرو نشاند به بسیاری گفتار خود ما را ستوه کردی.

و زهیر - رحمه الله - با شمر گفت: ای پسر مردی که پیوسته بر پاشنه‌های پای خود می‌شاشید^۱ تو چهار پای زبان بسته نپندارم دو آیت از کتاب خدا را درست دریاد گرفته باشی مژده باد تو را به رسوایی روز قیامت و عذابی دردناک.

شمر گفت: خدا تو و صاحبیت را پس از ساعتی خواهد کشت.

زهیر گفت: آیا به مرگ مرا می‌ترسانی به خدا قسم که مرگ نزد من از جاویدان بودن با شما بهتر است. آنگاه روی به مردم دیگر کرد و به بانگ بلند گفت: ای بندگان خدا این مرد درشت بدخوی و اشباه وی شمارا فریب ندهند به خدا قسم که به شفاعت محمد ﷺ نمی‌رسند آنها که خون ذریّه و اهل بیت او را بریزند و یاوران و مدافعان حریم آل محمد را بکشند.

پس مردی از عقب بانگ زد بروی که: ابو عبدالله ﷺ می‌گوید به جان من باز گرد همچنان که مؤمن آل فرعون قوم خود را نصیحت کرد تو نیز کردی و در خواندن ایشان به حق مبالغت نمودی اگر سود بخشد.

و در بحار از محمد بن ابی طالب روایت کرده است که: همراهان عمر سعد سوار شدند

۱. کتابه از اعرابی بودن است چون صحرائشینان را پاشنه پا می‌شکافت و بول کردن را علاج آن می‌دانستند.

واسب آوردند آن حضرت هم سوار شد و با چند تن از اصحاب نزد آنان رفت و بریر بن خضیر پیش او بود امام علیه السلام فرمود: با این قوم تکلم کن.

بریر پیشتر رفت و گفت: ای مردم از خدای بترسید این ثقل و خشم محمد صلی الله علیه و آله است و اینان ذریت و عترت و دختران و حرم اویند بگویید مقصود شما چیست و با آنها چه خواهید کرد؟

گفتند: می خواهیم فرمان عبیدالله را گردن نهند و بپذیرند تا هرچه او درباره ایشان بیند مجری دارد.

بریر گفت: آیا قبول نمی کنید که به همانجای باز گردد که از آنجا آمده است و ای بر شما ای مردم کوفه آیا آن همه نامه ها که نوشتید و پیمانها که بستید و خدای را گواه گرفتید فراموش کردید و ای بر شما که خاندان پیغمبر خود را خواندید که در راه آنها جانبازی کنید وقتی آمدند آنها را به ابن زیاد سپردید و از آب فرات منع کردید چه بد پاس حرمت پیغمبر را داشتید درباره فرزندان وی، چه مردمی هستید خداوند روز قیامت شمارا سیراب نگرداند که بد مردمید. پس چند تن از آنان گفتند: ما نمی دانیم تو چه می گویی.

بریر گفت: سپاس خدا را که به بصیرت من درباره شما بیفزود، خدایا من سوی تو بیزاری می جویم از کار این مردم. خدایا ترس در ایشان افکن تا چون به لقای تو رسند برایشان خشمناک باشی.

پس آن مردم بخندیدند و تیرانداختن گرفتند و بریر به عقب بازگشت و حسین علیه السلام پیش آمد تا برابر ایشان بایستاد و صفوف آنان را چون سیل نگریست و ابن سعد را دید با اشراف کوفه ایستاده پس فرمود: خدای را سپاس که این جهان را بیافرید رفتنی و نابود شدنی که اهل خود را از حالی به حالی بگرداند بی خرد مرد آنکه فریب دنیا خورد و بدبخت آنکه فتنه دنیا شود مبادا شما را فریب دهد که امید هر کس را که بدان گراید ببرد و طمع آنکه در او دل بندد به نومیدی مبدل کند. و شمارا بینم به کاری پرداختید که خدای را به خشم آورد و روی از شما برتابد و عقاب بر شما نازل کند و از رحمت خویش دور دارد. نیکو پروردگاری است پروردگار ما و بدبندگانید شما که به طاعت او اقرار کردید و به رسول او محمد صلی الله علیه و آله ایمان آوردید آنگاه بر ذریت و عترت وی تاختید و کشتن آنها را خواهید، شیطان شمارا بیراه کرد و خدای بزرگ را از یاد شما برد، هلاک باد شمارا و آنچه را خواهید؛ انا لله وانا الیه راجعون این گروه پس از ایمان کافر گشتند پس دوری باد این قوم ستمکار را.

پس عمر گفت: با او سخن گویند این پسر همان پدر است اگر یک روز دیگر همچنین

بایستند از گفتار درنماند و عاجز نشود پس شمر پیش آمد و گفت: ای حسین علیه السلام این چه سخن است که می‌گویی به ما بفهمان تا بفهمیم.

فرمود: می‌گویم از خدای بترسید و مرا مکشید که کشتن من و بی‌حرمتی کردن بامن جایز نیست من پسر دختر پیغمبر شمایم و جدّه من خدیجه زوجه پیغمبر شماست و شاید این سخن پیغمبر به شما رسیده است. **«أَلْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ»** الی آخر آنچه از ارشاد نقل کردیم.

و در بحار الانوار نیز از مناقب روایت کرده است به اسناد از عبدالله بن محمد بن سلیمان بن عبدالله بن حسن از پدرش از جدّش از عبدالله که گفت: چون عمر سعد اصحاب خود را برای محاربه با حسین علیه السلام آماده کرد و هریک را در جای خود مرتّب داشت و رایت‌ها در جای معین برافراشت و میمنه و میسر را ساخته کرد با قلب لشگر گفت: در جای خود پای دارید، و از همه جانب حسین علیه السلام را احاطه کرد و مانند حلقه او را در میان گرفتند آن حضرت بیرون آمد نزدیک آن مردم و از آنها خواست خاموش شوند و گوش به سخن وی فرادهند خاموش نشدند فرمود: وای بر شما شمارا چه زیان دارد که گوش فرا دهید و سخن مرا بشنوید من شما را بر راه راست می‌خوانم هر کس فرمان من برد پر راه صواب باشد و هر که نافرمانی کند هلاک شود و شما همه فرمان مرا عصیان می‌کنید و به گفتار من گوش نمی‌دهید که شکمهای شما از حرام انباشته و بردل‌های شما مهر نهاده است وای بر شما آیا خاموش نمی‌شوید و گوش نمی‌دهید.

پس اصحاب عمر سعد یکدیگر را ملامت کردند و گفتند: گوش دهید. حسین علیه السلام بایستاد و گفت: هلاک باد شمارا الی آخره که از ملهوف روایت کنیم ان شاء الله تعالی.

آنگاه فرمود: عمر که جاست عمر را نزد من خوانید. عمر را خواندند او دیدار حسین علیه السلام را ناخوش داشت امام فرمود: ای عمر آیا مرا می‌کشی به گمان آنکه آن دَعِی بن دَعِی تو را ولایت ری و گرگان دهد واللّه که این ولایت تو را ناگوار باشد عهده‌ای است معهود هر چه خواهی بکن که پس از من نه به دنیا شاد گردی و نه به آخرت و گویی می‌بینم سر تو را برنی در کوفه نصب کرده‌اند و کودکان بر آن سنگ می‌افکنند و آن را آماج خود کرده‌اند.

پس عمر خشمگین شد و روی بگردانید و اصحاب خود را گفت: چه انتظار دارید همه یکباره بتازید که اینها یک لقمه بیش نیستند انتهی.

اما خطبه به روایت سید بن طاوس - رضی الله عنه - در ملهوف این است پس از حمد و ثنا

و درود برخاتم انبیا و ملائکه و رسل گفت:

«تَبَا لَكُمْ أَيُّهَا الْجَمَاعَةُ وَتَرْحَا حِينَ اسْتَصْرَخْتُمُونَا وَالْهَيْنَ فَأَصْرَخْنَاكُمْ مُوجِعِينَ سَلَلْتُمْ عَلَيْنَا سَيْفًا لَنَا فِي أَيْمَانِكُمْ وَحَشَشْتُمْ عَلَيْنَا نَارًا اقْتَدَحْنَاهَا عَلَى عَدُوِّنَا وَعَدُوَّكُمْ فَأَضْبَحْتُمْ أَلْبَا لَأَعْدَائِكُمْ عَلَى أَوْلِيَائِكُمْ بِغَيْرِ عَدْلٍ أَفْشَوْهُ فِيكُمْ وَلَا أَمَلٍ أَصْبَحَ لَكُمْ فِيهِمْ فَهَلَّا لَكُمْ الْوَيْلَاتُ تَرَكْتُمُونَا وَالسَّيْفُ مَشِيمٌ وَالْجَاشُ طَامِنٌ وَالرَّائِي لَمَّا يُسْتَخْصَفُ وَلَكِنْ أَسْرَعْتُمْ إِلَيْهَا كَطَيْرَةِ الذُّبَابِ وَتَدَاعَيْتُمْ إِلَيْهَا كَتَهَافَتِ الْفَرَّاشِ فَسُحِقًا لَكُمْ يَا عِبِيدَ الْأَمَةِ وَشِدَادًا الْأَحْزَابِ وَتَبَذَّةَ الْكِتَابِ وَمُحَرَّفِي الْكَلِمِ وَعُضْبَةَ الْأَنَامِ وَتَفْتَةً الشَّيْطَانِ وَمُطْفِئَةً السُّنَنِ أَهْوَاءٍ تَغْضُدُونَ وَعَنَا تَتَخَذُلُونَ أَجَلَ وَاللَّهِ عَدَرٌ فِيكُمْ قَدِيمٌ وَشَجْتُ عَلَيْهِ أَصُولَكُمْ وَتَأَزَّرْتُ قُرُوعَكُمْ فَكُنْتُمْ أَخْبَثَ ثَمَرِ شَجٍّ لِلنَّظِيرِ وَأَكْلَةً لِلْمَغَاصِبِ أَلَا وَإِنَّ الدَّعِيَّ بِنِ الدَّعِي قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السَّلَةِ وَالذَّلَّةِ وَهَيْهَاتَ مِنَّا الذَّلَّةُ يَا بَنِي اللَّهِ ذَلِكَ لَنَا وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَحُجُورٌ طَابَتْ وَطَهَّرَتْ وَأَثُوفٌ حَمِيَّةٌ وَتُقُوسٌ آيَةٌ مِنْ أَنْ تُؤَيَّرَ طَاعَةُ اللَّثَامِ عَلَى مَصَارِعِ الْكِرَامِ أَلَا وَإِنِّي زَا جِفَ بِهَذِهِ الْأَسْرَةِ مَعَ قَلَّةِ الْعَدَدِ وَخِذْلَةِ النَّاصِرِ».

«ای مردم! هلاک و اندوه بر شما باد که به آن شور و وله ما را خواندید تا به فریاد شما رسیدیم و ماستابان آمدیم پس شمشیر ما را که خود در دست شما نهاده بودیم بر سر ما آختید^۱ و آتشی که خود ما بر دشمن ما و شما افروخته بودیم بر ما افروختید یار دشمن^۲ خود شدید در پیکار باد و ستانان با اینکه نه به عدل میان شمار رفتار کردند و نه امید خیری از آنها دارید و ای بر شما چرا آنگاه که شمشیرها در نیام بود و دلها آرام و فکرها خام، ما را رها نکردید^۳ لیکن مانند مگس سوی فتنه پریدید و مانند پروانه در هم افتادید پس هلاک باد شمارا ای بندگان کنیز^۴ و باز ماندگان احزاب^۵ و ترک کنندگان کتاب و تحریف کنندگان که کلمات را از معانی برگردانید

۱. مقصود این است که عرب را پیش از اسلام ملکی نبود مستقل و این ملک را پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و بنی امیه را مالک روی زمین گردانید که قدرت یافتند آنگاه همین قدرت و مکنات را برای کشتن اولاد رسول و تنباهی دین که مبنای دولت خودشان است بکار بردند و همه کس داند که حجاز سنگلاخی خشک و بی زرع و ممد است و مردم آن محروم و گرسنه گرداگرد آن بیابانهای دور و بی آب و آبادی که بر حسب اسباب عادی تشکیل دولتی در آن ملک و لشکرکشی از آنجا به نواحی دیگر و مسخر کردن مردم آنجا ممالک دیگر را محال است و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به حشمت نبوت و نیروی الهی، جهان را بگرفت نه به آلت و غذای جسمانی، و از اینرو امام علیه السلام اهل کوفه را سرزنش می کند این شمشیر ماست در دست شما و بنی امیه گرفته اند و به دست شما داده اند.

۲. بنی امیه دشمن اهل کوفه بودند برای آنکه میان آنها خدانشناس و مؤمن بسیار بود و همیشه عاملین بنی امیه مردم کوفه را عذاب می کردند مانند زیاد و پسرش و حجاج بن یوسف، امام علیه السلام می فرمود: شما چرا دشمن خودتان را یاری می کنید؟

۳. یعنی آن هنگام که شما جنبش نکرده بودید و با مسلم بن عقیل عقد بیعت نبسته بنی امیه هنوز آماده نشده بودند اما پس از نامه نوشتن و بیعت کردن شما با مسلم آنها بیدار شدند و ساخته گشتند برای دفاع از خود.

۴. کنایه از ذلت است و شاید اشارت بدان است که اهل یمن رعیت بلقیس ملکه سبا بودند و حکم زن را گردن می نهادند و از فروتنی و خواری تنگ نداشتند چون غالب اهل کوفه از قبایل یمن بودند.

۵. احزاب آن قبایل کافر بودند که در غزوه خندق باقریش هم یحسان شدند و به مدینه آمدند تا مسلمانان را از میان بردارند و شکست یافتند و به هزیمت شدند اما هر گروهی که مغلوب گردد تا چندی کوشش می کند شاید بار دیگر غالب شود و بقایای احزاب هم می کوشیدند

و گناهکاران که دم شیطان خورده‌اید و خاموش کنندگان سنت‌ها آیا یاری آنان می‌کنید و ما را تنها می‌گذارید؟

آری به خدا سوگند بی‌وفایی و پیمان شکنی عادت دیرینه شماست ریشه شما با غدر هم پیوسته و آمیخته است و شاخهای شما بر آن پروریده شما پلیدترین میوه‌اید گلوگیر درکام صاحب و گوارا برای غاصب، اینک دَعِی بن دَعِی یعنی این مرد بی‌پدر که بنی‌امیه او را به خود ملحق کردند و زاده آن بی‌پدر میان دو چیز استوار پای فشرده و بایستاده است یا شمشیر کشیدن یا خواری کشیدن و هیئات که ما به ذلّت تن ندهیم خداوند و رسول او ﷺ و مؤمنان برای ما زبونی نپسندند و نه دامنهای پاک (که ما را پروریده‌اند) و سرهای پر حمیت و جانمایی که هرگز طاعت فرومایگان را برکشته شدن مردانه ترجیح ندهند و من با این جماعت اندک باشما کارزار کنم هرچند یاوران مرا تنها گذاشتند».

ابن ابی الحدید گوید: سرور مردان غیر تمند که مردمان را حمیت آموخت و مرگ زیر سایه شمشیر را بر خواری کشیدن برگزید ابو عبدالله الحسین ﷺ بود که بر وی و اصحابش امان عرض کردند سرباز زد و ذلّت نخواست آنگاه این کلام او را «أَلَا وَإِنَّ الدَّعِیَّ بْنَ الدَّعِیِّ» نقل کرده است و گوید: از نقیب ابی زید یحیی بن زید علّوی بصری شنیدم می‌گفت: گویی این ابیات ابی تمام که درباره محمد بن حمید طائی گفته است جز حسین ﷺ را سزاوار نیست:

وَقَدْ كَانَ قَوْتُ الْمَوْتِ سَهْلًا فَرَّهْ	إِلَيْهِ الْحِفَافُ الْمُرُّ وَالْعَلَقُ الْوَعْرُ
وَنَفْسٌ تَعَاثُ الضَّيْمَ حَتَّى كَانَتْ	هُوَ الْكُفْرُ يَوْمَ الرُّوْعِ أَوْ دَوْنَهُ الْكُفْرُ
فَأَثَبَتْ فِي مُسْتَنْقَعِ الْمَوْتِ رَجُلَهُ	وَقَالَ لَهَا مِنْ تَحْتِ أَخْمَصِكَ الْحَشْرُ
تَرَدَّى ثِيَابَ الْمَوْتِ حُمْرًا فَمَا أَتَى	لَهَا اللَّيْلُ الْآوَمَى مِنْ سُنْدُسٍ خَضِرُ

و سبط بن جوزی گوید: جدّ من در کتاب تبصره گفت که: حسین ﷺ سوی آنها شتافت برای آنکه دید شریعت کهنه شده است کوشش کرد تا پایه آن را استوار سازد و چون گرد او را فرو گرفتند و گفتند بر حکم ابن زیاد فرود آی گفت: نمی‌کنم و قتل را بر ذلّت اختیار کرد. و نفوس با حمیت همچنین اند و اشعاری مناسب نقل کرده است.

به بقیه خطبه بازگردیم: پس کلام خویش را با شعار قُرُوءَ بن مُسَیِّک (به تصغیر) مُرادِی

تا باز کفر دیرینه را که از ترس اسلام پنهان داشتند آشکار سازند؛ پس قریش گرد معاویه فراهم شدند و کفار سایر قبایل نیز به یاری آنها برخاستند تا کینه پیغمبر ﷺ بخواهند و هرگز معاویه دشمنی اهل مدینه را فراموش نمی‌کرد و یزید هم به کینه احزاب آن شهر مبارک را قتل عام کرد در حوزة واقم پس کشتن حسین ﷺ دنباله همان جنگهای پیغمبر است. نه آنکه همه مردم کوفه کافر بودند بلکه رؤسا و کارگردانان کافر بودند و عاتقه را فریب می‌دادند و آلت کرده بودند و امام می‌فرماید: چرا فریب آنان خوردید و یاری دشمنان کردید؟

پیوست:

وَإِنْ تُغْلَبَ فَغَيْرُ مُغْلِبِينَ	فَإِنْ تُهْزَمَ فَهَزَامُونَ قَدْماً
مَنَايَا وَدَوْلَةً آخِرِينَ	وَمَا إِنْ طِبُّنَا جُبْنَ وَلَكِنْ
كَلا كِلَهُ أَنَاخٍ بِآخِرِينَ	إِذَا مَا الْمَوْتُ رَفَعَ عَنْ أَنَاسٍ
كَمَا أَفْنَى الْقُرُونِ الْأُولِينَ	فَأَفْنَى ذَلِكُمْ سَرَواتِ قَوْمِي
وَلَوْ بَقِيَ الْكِرَامُ إِذَا بَقِينَا	وَلَوْ خَلَدَ الْمَمْلُوكُ إِذَا خَلَدُنَا
سَيَلْقَى الشَّامِتُونَ كَمَا لَقِينَا	فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا أَفِيقُوا

یعنی: «اگر فیروز شویم دیری است که فیروز بوده ایم و اگر مغلوب شویم باز هم مغلوب نشده ایم عادت ما ترس نیست ولیکن (کوشش برای زنده ماندن خود می کنیم و کشتن دشمن) برای آنکه کشتن ما بادولت دیگران قرین است اگر مرگ سینه از یک دسته مردم بدارد روی دسته دیگر می خوابد همین مرگ مهتران قوم مرا نابود کرد چنان که پیشینیان را. اگر پادشاهان جاودان بودند ما هم جاودان بودیم و اگر بزرگان بماندندی مانیز بماندیمی پس با آنها که از غم ما شاد می شوند بگوی که بیدار شوید که ایشان هم بدانچه ما رسیدیم خواهند رسید».

«ثُمَّ أَيْمَ اللَّهِ لَا تَلْبَثُونَ بَعْدَهَا إِلَّا كَرِيتَ مَا يَرْكَبُ الْفَرَسُ حَتَّى تَدُورَ بِكُمْ دَوْرَ الرُّحَى وَتَقْلِقَ بِكُمْ قَلَقَ الْمَحْوَرِ عَهْدَ عَهْدَةٍ إِلَى آيِي عَنْ جَدِّي فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشَرَّكَاءَ كُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنْظِرُونِ إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ اَللّٰهُمَّ احْبِسْ عَنْهُمْ قَطَرَ السَّمَاءِ وَابْعَثْ عَلَيْهِمْ سِنِينَ كَسَنَى يُوسُفَ وَسَلِّطْ عَلَيْهِمْ غُلَامَ ثَقِيفٍ يَسُوْمُهُمْ كَأْسًا مُصْبِرَةً فَإِنَّهُمْ كَذَّبُونَا وَخَذَلُونَا وَأَنْتَ رَبُّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَالَيْكَ أُنَبِّئُكَ وَالَيْكَ الْمَصِيرُ».

ترجمه این قسمت از خطبه را از کتاب فیض الذموع تألیف مرحوم میرزا محمد ابراهیم نواب بدایع نگار طهرانی تغمده الله فی رحمته که جد مادری من است نقل کردیم تا خوانندگان از آن مرحوم یاد کنند و به طلب مغفرت روح او را شاد فرمایند خداوند گذشتگان ما و شما را بیا مرزد به محمد و آله و همه خطبه را از آنجا نقل نکردم برای آنکه بیشتر توجه آن مرحوم - غفر الله له - به جزالت بود و نظر ما به سهالت است و او را مراعات لطایف استعارات اهم و ما را سادگی عبارت ألزم می نمود چنان که در اول کتاب یاد کردیم.

(ترجمه): «و شما مردم پس از من البته نپایید و آنچه بدان خیال بسته اید هر آینه صورت نبندد که روزگار چون آسیا سنگ بر شما بگردد و چون محور شمارا در قلق و اضطراب آرد؛ و این عهد را پدر من بامن کرد و از نیای خویش شنیدم رأی خویش جمع آرید و بر قوت کار

بندید تار و زگار بر شما غم و اندوه نخواهد و هر آینه من کار خویش با خدای گذاشتم و نجنبند چیزی بر زمین مگر آنکه به دست قدرت او پای بند بود و خدای سبحانه بر راه راست و طریق صواب باشد.

بار خدایا باران آسمان را بر این قوم فرو بند و عیش ایشان تلخ دار و در ایشان تنگی و قحط پدید آر و آن جوان ثقیف^۱ را برایشان بگمار تا زهر به جام بدیشان چشانند که ما را دروغگوی خوانند و خوار گذاشتند: «أَنْتَ رَبُّنَا وَإِلَيْكَ أَبْنَا وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ» انتهى.

و نواب مرحوم را اعتماد السلطنه در کتاب المآثر والآثار مختصر شرح حالی ذکر کرده است و از کتب اوست فیض الدموع و ترجمه عهد امیر المؤمنین علیه السلام به مالک اشتر و اشعاری که در متن و حواشی مخزن الانشاء به خط کلهر به طبع رسیده است و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید را تصحیح کرده به طبع رسانیده است و در حواشی آن فوایدی افزوده حَشْرَةُ اللّٰهُ مَعَ أَحِبَّتِيهِ.

پس از این خطبه امام علیه السلام از راحله فرود آمد و اسب رسول خدا را که «مُرْتَجَز» نام داشت بخواست و بر آن نشست و صفوف اصحاب را مرتب فرمود.

(ملهوف) راوی گفت: پس عمر سعد پیش آمد و تیری به جانب عسکر امام علیه السلام افکند و گفت: نزد امیر گواه باشید که نخستین تیر را من افکندم و تیر از آن قوم مانند باران بیامد امام یاران را فرمود: خدای بر شما ببخشاید به سوی مرگ که ناچار آمدنی است بشتابید که این تیرها فرستادگان این مردم است به سوی شما. پس ساعتی کارزار کردند و حمله پی در پی آوردند تا جماعتی از اصحاب به شهادت رسیدند.

جَادُوا بِأَنْفُسِهِمْ فِي حُبِّ سَيِّدِهِمْ وَالْجُودُ بِالنَّفْسِ أَقْصَى غَايَةِ الْجُودِ

یعنی: «جانها را در راه دوستی سالار خود باختند و بخشیدن جان منتها بخشش است».

راوی گفت: در این وقت امام علیه السلام دست بر محاسن کشید و گفت: خدای بریهود آن وقت خشم گرفت که برای او فرزند ثابت کردند و بر نصاری آن هنگام که او را یکی از سه خدای خود دانستند و بر مجوس وقتی که بندگی ماه و خورشید کردند و خشم او سخت گردید بر این قوم که بر کشتن پسر دختر پیغمبر خود یک قول شدند، به خدا قسم آنچه از من می خواهند

۱. مقصود از غلام ثقیف حجاج بن یوسف ثقیفی است عامل عبدالملک که ظلم و بیداد وی در کوفه به غایت رسید و دیر بماند اگر آن مردم حسین علیه السلام را نمی کشتند و یاری او کرده بودند مبتلا به دولت بنی امیه و حکومت حجاج نمی گشتند. و امیر المؤمنین علیه السلام هم از حجاج خبر داد و شاید مقصود مختار بن ابی عبیده باشد.

اجابت نمی‌کنم تا آغشته به خون به‌لقای پروردگار رسم.

۱ و از مولانا الصادق علیه السلام روایت است که گفت: «از پدرم شنیدم می‌گفت: چون حسین علیه السلام و عمر سعد - لعنه‌الله - به هم رسیدند و جنگ برپای شد خداوند پیروزی را بفرستاد تا بر سر حسین علیه السلام بال بگسترده و او را مخیر گرداند میان فیروزی بر دشمن و لقای خداوند او لقای خدا را اختیار کرد».

و از کتاب جلا تألیف سید اجل صاحب تصانیف بسیار عبدالله شبر حسینی کاظمی نقل شده است که: طایفه‌ای از جنّ برای یاری او حاضر گشتند و از او دستوری خواستند اذن فرمود و شهادت را با سربلندی بر این زندگی دون برگزید، صلوات الله علیه.

مترجم گوید: از فیروزی امام بر حسب اسباب ظاهری نیز عجیب نباید داشت چون مردم کوفه غالباً جنگ با آن حضرت را کاره بودند چنان که فرزدق گفت: «قُلُوبُهُمْ مَعَكَ وَسُيُوفُهُمْ عَلَیْكَ».

و بسیاری از آنان را عبیدالله فریب داده بود که ثغری آشفته است و شما را بدانجای خواهیم فرستاد و چون لشکر گرد شدند آنها را با عمر سعد به کربلا روانه کرد و بسیاری هم باور نمی‌کردند کار به جنگ و کشتار رسد مانند حزّوسی نفر دیگر که شبانه از سپاه ابن سعد جدا شدند و به امام علیه السلام پیوستند.

و بعضی دیگر می‌گفتند: نمی‌دانستیم حزّ به یاری امام می‌رود و گرنه ما هم با او می‌رفتیم. و بعضی تصوّر می‌کردند که امام علیه السلام وقتی انبوهی لشکر را ببیند مانند امام حسن علیه السلام صلح می‌کند و اگر خدا می‌خواست ممکن بود در میان سران سپاه پس از تصمیم عمر سعد خلاف افتاد ولیکن قضای الهی طور دیگر بود تا دشمنی آل ابی سفیان با پیغمبر معلوم شود و منفور مردم گردند و چون منفور شدند دخل و تأثیر در عقاید مردم نتوانند که اگر ملحدی مُعاند زمام امور را به دست گیرد و محبوب مردم باشد فساد و زیان او بسیار است و همچنان مردم از آل ابی سفیان پس از قتل امام نفور شدند که در اندک مدتی ملک از ایشان زائل شد.

• فصل بیستم / در چگونگی جنگ اصحاب امام حسین علیه السلام و کشته شدن آنان

ابوالحسن سعید بن هبة الله معروف به قطب راوندی از علمای شیعه که مزار وی در صحن جدید قم معروف است وفات او را بر لوح قبرش در ۵۴۸ نگاشته اند اما بحارالانوار از مجموعه شهید نقل کرده است که هنگام چاشت روز چهارشنبه ۱۴ شوال سال ۵۷۳ وفات کرد او روایت کرده است به اسناد از ابی جعفر علیه السلام که گفت: حسین علیه السلام پیش از کشته شدن با اصحاب گفت که: رسول خدای فرمود: ای فرزندان من! تو را بر رفتن عراق مجبور سازند و آن زمینی است که انبیاء و اوصیاء یکدیگر را دیدار کردند و درجایی که «عمورا» نام دارد شهید گردی با گروهی از یاران که از زخم آهن در خویش آلم نیابند آنگاه این آیت تلاوت فرمود: «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ»^۱ و جنگ بر تو سرد و سلام باشد پس شادان باشید که اگر ما را بکشند ما نزد پیغمبر رویم.

و ثمالی از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که: با پدرم بودم آن شب که فردای آن شهید شد و یاران خویش را فرمود: این شب را سپر خود گیرید که این مردم مرا خواهند و اگر مرا بکشند سوی شما ننگرند من عقد بیعت از شما بگسستم.

گفتند: هرگز چنین نکنیم. فرمود: فردا همه کشته شوید و هیچکس رهایی نیابد. گفتند: سپاس خدای را که ما را به کشته شدن با تو گرامی داشت. آنگاه دعا کرد و گفت: سر بردارید و بنگرید پس جای و منزل خویش را در بهشت بدیدند. و امام می فرمود: ای فلان این منزل تو است و ای فلان این خانه تو است پس هر کدام به سینه و روی بانیزه ها و شمشیرها رو برو می شدند تا زودتر به منزل خویش در بهشت رسند.

شیخ صدوق (ره) از سالم بن ابی جَعْدَه روایت کرده است گفت: از کعب الاحبار شنیدم که می گفت: در کتاب ما نوشته است که مردی از فرزندان محمد رسول الله ﷺ کشته می شود و عرق چهارپایان آنها خشک نشده داخل بهشت گردند و حور عین را در آغوش گیرند پس حسن علیهما السلام بگذشت گفتیم این است؟ گفت: نه. و حسین علیهما السلام بگذشت گفتیم: این است؟ گفت: آری.

و نیز روایت کرد که امام صادق علیهما السلام را گفتند: ما را خبر ده از اصحاب حسین علیهما السلام که چگونه بی مبالاات خویشتن را در آن هنگامه به آب و آتش می زدند. فرمود: پرده از پیش چشم آنها برداشته شد تا منازل خویش را در بهشت دیدند پس هریک سوی کشتن می شتافت تا حوری ای در آغوش کشد و به جای خویش در بهشت نائل گردد.

مؤلف گفت: در آن زیارت ناحیه شریفه که مشتمل بر اسامی شهداست گوید: «لَقَدْ كَشَفَ اللَّهُ لَكُمْ الْغِطَاءَ وَمَهَّدَ لَكُمْ الْوِطَاءَ وَأَجَزَلَ لَكُمْ الْعِطَاءَ».

یعنی: «خدای از پیش چشم شما پرده برداشت و زیر پای شما را نرم کرد و برای شما بخشش بزرگ فرمود».

و از معانی الاخبار مُسْنَداً از امام محمد تقی از پدرانش علیهما السلام روایت کرده است که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: چون کار بر امام حسین علیهما السلام سخت شد اصحاب وی دیدند او برخلاف ایشان است هرچه کار دشوارتر می شود رنگ آنان برگشته و پریده و دلهایشان لرزان و ترسان است اما آن حضرت و بعضی از خواص یاران وی رنگشان برافروخته تر و جوارحشان آرام و قلبشان مطمئن تر گردد پس با یکدیگر می گفتند: نمی بینی چگونه در روی مرگ می خندد از مرگ بیم ندارد. حسین علیهما السلام فرمود: «صَبْرُ أَهْلِ الْبَيْتِ الْكَرِيمِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ تَعْبُرُ بِكُمْ عَنِ الْبَاسِ وَالضَّرَاءِ إِلَى الْجَنَّةِ الْوَاسِعَةِ وَالنَّعِيمِ الدَّائِمَةِ فَأَيُّكُمْ يَكْرَهُ أَنْ يَنْتَقِلَ مِنْ سِجْنِ إِلَى قَصْرِ وَمَاهُوَ لَأَعْدَائِكُمُ الْأَكْمَنُ يَنْتَقِلُ مِنْ قَصْرِ إِلَى سِجْنٍ وَعَذَابٍ».

یعنی: «شکیبایی کنید ای بزرگ زادگان که مرگ نیست مگر پلی که شما را از رنج و سختی به باغهای گشاده فراخ و نعیم جاودانی می برد پس کیست از شما که نخواهد از زندان بکوشک منتقل گردد؟! و مرگ برای دشمنان شما چنان است که کسی از کاخی به زندان و عذاب رود. و من از پدرم شنیدم از رسول خدا ﷺ روایت کرد: «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ وَالْمَوْتُ جِسْرٌ هُوَ لَاءُ إِلَى جَنَانِهِمْ وَجِسْرٌ هُوَ لَاءُ إِلَى جَحِيمِهِمْ مَا كَذِبْتُ وَلَا كَذَبْتُ».

• پیوستن حُز بن یزید به امام علیه السلام

چون حُز بن یزید مردم را دید مصمم بر قتل امام علیه السلام شدند و فریاد آن حضرت بشنید که می فرمود: «أَمَا مِنْ مُغِيثٍ يُفِيثُنَا بِوَجْهِ اللَّهِ أَمَامِينَ ذَابَّ يَذْبُ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ»
آیا فریادرسی هست که در راه خدا به فریاد ما رسد؟ آیا مدافعی هست که شر این مردم را از حرم پیغمبر ﷺ بگرداند؟

حُز چون این بدید با عمر سعد گفت: ای عمر راستی با این مرد کارزار خواهی کرد؟ گفت: والله جنگی کنم که افتادن سرها و بریدن دست ها در آن آسانترین کارها باشد.
حُز گفت: این پیشنهاد که کرد (یعنی بگذارید باز گردد) قبول نمی کنید؟ عمر گفت: اگر کار به دست من بود می پذیرفتم ولیکن امیر تو راضی نشد.

پس حُز بیامد و دور از مردم به کناری ایستاد و یکتن از عشیرت او با وی بود باقره بن قیس گفت: امروز اسب خویش را آب دادی قُزّه گفت: والله به خاطرم گذشت و اندیشه کردم که می خواهد از جنگ کناره جوید و در کارزار حاضر نگردد و دوست ندارد من ببینم. گفتم: آب نداده ام اکنون می روم و آن را آب می دهم. پس از آنجای که بود دور تر شد و قسم به خدا که اگر مرا بر کار خود آگاه کرده بود من هم با او رفته بودم به امام علیه السلام می پیوستم پس اندک اندک با حسین علیه السلام نزدیک شد مهاجر بن اوس گفت: چه اندیشه داری می خواهی بروی حمله کنی؟ حُز جواب نداد و اندام او را لرزه گرفته بود مهاجر با او گفت: در کار تو سخت حیرانم به خدا سوگند که از تو چنین موقعی ندیدم و اگر مرا از دلیرترین اهل کوفه پرسیدندی از تو در نمی گذشتم حُز گفت: والله خود را میان دوزخ و بهشت مخیر می بینم و بر بهشت چیزی نمی گزینم هر چند مرا پاره پاره کنند و بسوزانند آنگاه اسب برانگیخت.

(ملهوف) و آهنگ خدمت حسین علیه السلام کرد دست بر سر نهاد می گفت: «اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَتَيْتُ وَفَتَبْتُ عَلَى فَقَدْ أَزَعَبْتُ قُلُوبَ أَوْلِيَاكَ وَأَوْلَادِ بِنْتِ نَبِيِّكَ».

یعنی: «بار خدایا سوی تو بازگشتم توبه من بپذیر که هول و رُعب در دل دوستان تو و فرزندان رسول تو افکندم».

(ارشاد و کامل) پس به حسین علیه السلام پیوست و با او گفت فدای تو شوم یا بن رسول الله منم که راه بازگشتن بر تو بستم و همراه تو شدم و در اینجای بر تو تنگ گرفتم و نمی پنداشتم این مردم پیشنهاد تو را نپذیرند و کار را بدینجا کشانند و به خدا سوگند که اگر دانستمی چنین شود که اکنون می بینم هرگز راه بر تو نگرافتمی و اینک پشیمانم و به خدا از کار خویش توبه کنم آیا تو برای من توبه ای بینی؟

حسین علیه السلام فرمود: آری خدا توبه تو را بپذیرد فرود آی. گفت: اگر سوار باشم برای تو بهترم از پیاده و براین اسب ساعتی پیکار کنم و آخر کار من به نزول کشد.
(ملهوف) و گفت: چون من نخست به جنگ تو آمدم خواهم پیش از همه نزد تو کشته شوم شاید دست در دست جد تو زنم روز قیامت. و سید فرمود: مقصود حرّ اول قتیل پس از توبه او بود برای آنکه گروهی پیش از وی کشته شدند. پس حسین علیه السلام او را اذن جهاد داد.
(ارشاد و کامل) پس حسین علیه السلام فرمود: خدا بر تو ببخشد هر چه اندیشه داری بجای آور او جلوی حسین علیه السلام بایستاد و گفت: ای اهل کوفه لَأَمُكُمُ الْهَبْلُ وَالْغَيْرُ این بنده صالح خدا را خواندید وقتی آمد او را رها کردید و گفتید در راه تو جانبازیم آنگاه شمشیر بر او کشیدید او را نگاهداشته‌اید و گلوگیر او شده‌اید و از همه جانب او را در میان گرفته نمی‌گذارید در این زمین پهناور خدا به سویی رود و مانند اسیر در دست شما مانده است بر سود و زیان خویش قدرت ندارد او را و زنان و دختران و خویشان او را از این آب فرات مانع شدید که یهود و نصاری و مجوس از آن می‌نوشند و خوک و سگ این دشت در آن می‌غلطند و اینها از تشنگی به جان آمده‌اند پاس حرمت محمد صلی الله علیه و آله را در ذریّت او نداشتید خدا روز تشنگی شما را سیراب نگرداند. پس گروهی باتیر بدو حمله کردند او پیش آمد و مقابل حسین علیه السلام ایستاد.

روان شد سوی جیش رحمت حق	به حق پیوست و با حق گشت ملحق
بگفت ای شه منم آن عید گمراه	که بگرفتم سر راهت به اکراه
دل دلدادگان عشق یزدان	شکستم من به نادانی و طغیان
ندانستم که این قوم ستمکار	بود مقصودشان پیکار دادار
خطایم بخش ای شاه عدویند	گنه از بنده و عفو از خداوند
بم عفو ازل شد در تلاطم	گنه گردید از آن نامور گم
چو بخشیدش خطا شاه خطابخش	روان شد سوی میدان فارس خش
بگفت ای قوم بدکیش زنازاد	همان حرّم ولیکن گشتم آزاد
امیری برگزیدم درد و عالم	که باشد بهترین فرزندان آدم
بسود حق آشکارا از خمیرش	نبی پیدا ز سیمای منیرش
رجز خواند و نصیحت کرد و تهدید	بر آن آهن دلان سودی نبخشید

سبط در تذکره گوید: حسین علیه السلام بانگ زد شبث بن ربعی و حجاز و قیس بن أشعث و زید بن الحارث را که: مگر شما سوی من نامه نفرستادید؟ آنان گفتند: ما نمی‌دانیم تو چه

می‌گویی؟ خز بن یزید یربوعی از مهتران آن قوم بود گفت: چرا به خدا نامه نوشتیم و ماییم که تو را بدینجا کشاندیم خدا باطل و اهل باطل را دور گرداند من دنیا را بر آخرت اختیار نمی‌کنم آنگاه اسب خویش را برانگیخت و به سپاه حسین علیه السلام پیوست و حسین علیه السلام با او گفت: والله تو آزادی در دنیا و آخرت.

(ابن نما) روایت شده است که خز با حسین علیه السلام گفت: چون عبیدالله مرا سوی تو روانه کرد از گوشک او بدر آمدم و از پشت سر آوازی شنیدم که ای خز شاد باش که بخیری رو داری من سر به پشت گردانیدم و نگریستم کسی را ندیدم و گفتم: این چه بشارتی است که من به پیکار حسین علیه السلام می‌روم و باخود اندیشه نمی‌کردم که پیروی تو کنم امام علیه السلام فرمود: بخیر باز رسیدی.

و عمر سعد بانگ زد: ای دزید رایت را نزدیک آور او نزدیک آورد آنگاه تیر را در شکم کمان نهاد و گشاد داد و گفت: گواه باشید تیر اول را من افکندم. و پس از وی آن سپاه تیر انداختن گرفتند و درهم آویختند.

(ملهوف) ابو مخنف روایت کرده است از ابی جناب کلبی گفت: مردی از ما از بنی علیم (به تصغیر) که عبدالله بن عمیر نام داشت در کوفه فرود آمده بود و سرایی نزدیک پثر جعد همدان گرفته و جفت او از قبیله نمر بن قاسط با او بود نامش ام وهب بنت عبد و این مرد در نخيله دید سپاهی را عرض می‌کردند تا به جنگ حسین علیه السلام فرستند از مقصد آنها بپرسید و بدانست گفت: به خدا قسم که من بر جهاد بامشرکان حریص بودم و اکنون چنان بینم که جهاد با این مردم که تیغ بر رخ پسر پیغمبر کشیده‌اند ثوابش بیشتر و رسیدن به آن آسانتر است از ثواب جهاد بامشرکین پس نزد زوجه خود رفت و آنچه شنیده بود و عزم کرده بود با او بگفت زن گفت:

درست اندیشیده‌ای خداوند تو را به راست ترین رای دلالت کند همین کار کن و مراهم باخود ببر.

پس شبانه بیرون آمد تا به حسین علیه السلام رسید و با او بود تا روز عاشورا صبح عمر بن سعد پیش آمد و تیر افکند و مردم تیر افکندند یسار نام از بستگان زیاد بن ابی سفیان و سالم مولای عبیدالله بن زیاد از میان لشگر بیرون آمدند و مبارز خواستند حبیب بن مظاهر و بریر بن خضیر برجستند حسین علیه السلام فرمود: بنشینید.

پس عبدالله بن عمیر کلبی برخاست و گفت: یا ابا عبدالله رحمك الله مرا اذن ده که به جهاد آنان بروم. حسین علیه السلام دید مردی گندم گون بلند بالا سخت بازو میان دو منکب گشاده فرمود:

گمان دارم وی را کشنده حریفان خود اگر خواهی به جانب آنان رو.

پس بیرون آمد گفتند، کیستی؟ نسب خود بگفت. گفتند: تو را نمی‌شناسیم زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا بریر بن خضیر بیرون آیند و یسار پیشتر از سالم ایستاده بود کلبی گفت: یابن الزانیه از جنگ با مردم ننگ داری هر کس به جنگ تو آید به از تو است و براو بتاخت و تیغی براو نواخت که در جای سرد شد و همچنان که باتیغ براو می‌زد سالم بر عبدالله حمله کرد اصحاب امام علیه السلام بانگ برآوردند که آن بنده تو را دریافت عبدالله اهتمامی بدو نکرد تا رسید و ضربتی فرود آورد کلبی دست چپ را وقایه کرد انگشتانش پیرید اما برگشت و شمشیر بروی زد و او را بکشت و رجزگویان بیامد:

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْكَلْبِ حَسْبِي بِبَيْتِي فِي عَلِيمٍ حَسْبِي
إِنِّي امْرُوءٌ ذُو مِرَّةٍ وَعَصَبٌ^۱ وَلَسْتُ بِالْخَوَارِ عِنْدَ النَّكْبِ
إِنِّي زَعِيمٌ لَكَ أُمٌّ وَهَبٌ بِالطَّعْنِ فِيهِ (فِيهِمْ ظ) مُقَدِّمًا وَالضَّرْبِ
ضَرَبَ غِلَامٍ مُؤْمِنٍ بِالرَّبِّ

پس ام و هب زنش عمودی برگرفت و نزد شوهر آمد و می‌گفت: پیش این پاکان ذریت محمد صلی الله علیه و آله کارزار کن پس شوهرش او را کیشان سوی زنان می‌برد وزن جامه شوهر را سخت چسبیده بود و سوی دیگر می‌کشید و می‌گفت: تو را رها نمی‌کنم تا با تو کشته شوم. حسین علیه السلام زن را آواز داد و گفت: خدای شما خاندان را جزای خیر دهد سوی زنان بازگرد خدا تو را رحمت کند و با آنها بنشین که جنگ بر زنان نیست سوی زنان بازگشت.

(ارشاد. طبری. کامل) عمرو بن حجاج بر میمنه اصحاب حسین علیه السلام تاخت با آن کوفیان که همراه وی بودند و چون نزدیک حسین علیه السلام رسید اصحاب بر سر زانو نشسته نیزه‌ها را رو به اسبان افراشتند اسبان پیش نیامدند و سواران بازگشتند هنگام بازگشتن اصحاب امام علیه السلام بر آنها تیر باریدند و چند مرد بر زمین افکندند و گروهی را خستند.

(طبری. کامل) پس مردی تمیمی که او را عبدالله بن خوزه می‌گفتند آمد تا پیش روی حسین علیه السلام بایستاد و گفت: یا حسین یا حسین؟ امام فرمود: چه می‌خواهی؟ آن (گول بی ادب) گفت: ابشر بالنار. حسین علیه السلام فرمود: هرگز، من نزد پروردگار مهربان و شفیع مُطاع روم. این

۱. عصب (بفتح عین و سکون صاد مهمله) برگزیده قوم است؛ گویند: هُوَ مِنْ عَصَبِ الْقَوْمِ. معنای شعر این است: اگر مرا نمی‌شناسید من فرزند کلیم مرا این سرافرازی بس که خاندان در قبیله علیم دارم من مردی هستم بانبرو برگزیده، هنگام مصیبت و سختی لایه نکنم ای ام و هب من باتو قول می‌دهم که نیزه و تیغ در ایشان نهم دلیرانه زدن جوانی مؤمن به پروردگار. و هب همه جا پسکون هاء است و بفتح آن غلط است.

مرد کیست؟ اصحاب گفتند: ابن حوزة. امام به مناسبت نام او گفت: رَبُّ حُزَّةٍ إِلَى النَّارِ؛ او را در آتش مقام ده. پس اسب تکانی خورد و او را بجنابید چنان که در جویی افکندش و پای چپش در رکاب بماند و آویخته شد و پای راستش را بلند کرد مسلم بن عوسجه بروی تاخت و شمشیر بر پای راست او زد که آن را بپرانید و اسب همچنان می دوید و سر او را بر سنگ و درخت می کوفت تا بمرد و به زودی جانش به دوزخ رسید.

و مسعودی در اثبات الوصیة گوید امام گفت: اللَّهُمَّ جُزِّهِ إِلَى النَّارِ؛ او را سوی آتش بکش. پس چهار پای او بر مید و او را ناگهان به سر بر زمین انداخت و بکشت آنگاه حیوان بر او بگردید و با سم او را بکوفت و پاره پاره کرد چنان که از او چیزی نماند مگر دو پایش.

(طبری) ابو مخنف از عطاء بن سائب از عبد الجبار بن وائل حضرمی از برادرش مسروق روایت کرده است که گفت: من در آن لشگری بودم که به جنگ حسین علیه السلام آمدند و با خود می گفتم در جلوی لشکر باشم شاید سر حسین علیه السلام به دست من آید و نزد عبید الله منزلی حاصل کنم چون نزدیک امام علیه السلام رسیدم مردی که او را ابن حوزة می گفتند پیش رفت و گفت: آیا حسین علیه السلام باشماست؟ امام علیه السلام هیچ نفرمود و بار دوم پرسید و امام چیزی نگفت بار سوم فرمود: بگوید آری این حسین علیه السلام است حاجت تو چیست؟ آن بی شرم که گویی پوست سگ بر روی کشیده بود و آب در چشم نداشت بی ادبانه گفت: ای بشر بالنار.

امام علیه السلام فرمود: دروغ گفتی من نزد پروردگار مهربان و شفیع مطاع می روم تو کیستی؟ گفت، ابن حوزة. پس امام دست برداشت چنان که سفیدی زیر بغل او را از روی جامه دیدیم و گفت: اللَّهُمَّ حُزِّهِ إِلَى النَّارِ پس ابن حوزة خشمناک شد و خواست اسب را به جانب امام علیه السلام بجهاند و در میان جوئی بود پایش در رکاب بیاویخت و اسب او را بجنابید که بیفتاد و پایش در مفاصل قدم و ساق و ران از جای بدر رفت و جانب دیگر آویخته در رکاب بماند پس مسروق که شاهد واقعه بود بازگشت و سپاه را بگذاشت برادرش گفت: از علت آن پرسیدم گفت: از این خانواده چیزی دیدم که هرگز با آنها کارزار نکنم (این معجزه به طرق مختلف نقل شده است شکی در وقوع آن نیست و چون دشمن نقل کرده است در نهایت صحت و اعتبار است و احتمال داده نمی شود در نظر مسروق به واسطه حسن عقیدت امر عادی خارق العاده نموده باشد).

• مقتل بریر بن خضیر رضی الله عنه^۱

(طبری) ابومخنف گفت: حدیث کرد مرا یوسف بن زید از عقیف بن زهیر بن ابی الأحنس که در آن واقعه حاضر بود گفت: یزید بن معقل از بنی عَمِیرَة (کَسَفِینَه) بن رُبَیعَه حلیف بنی سلیمه از بنی عبدالقیس بیرون آمد و گفت: ای بریر بن خضیر کار خدا را با خود چگونه بینی؟ گفت: به خدا سوگند که او با من نیکی کرد و کار تو بد است.

گفت: دروغ گفتی و پیش از این دروغگو نبودی آیا به یاد داری که وقتی در محلت بنی لوزان با هم می رفتیم تو می گفتی: عثمان بر خویش شتم کرد و معاویه گمراه و گمراه کننده است و امام هادی و برحق علی بن ابی طالب علیه السلام است؟

بریر گفت: گواهی می دهم که عقیده و قول من همین است.

یزید بن معقل گفت: من گواهی بر گمراهی تو می دهم. پس بریر گفت: می خواهی با تو مباحله کنم و از خدای خواهیم لعنت خود را بر دروغگو فرستد و آنکه مُحِقّ است مُبطل را بکشد؟ (یزید قبول کرد) و در یکدیگر آویختند و دو ضربت ردّ و بدل شد یزید بن معقل ضربتی سبک بر بریر زد و او را زیانی نداشت و بریر بر او تیغی زد که خود او را بشکافت و به مغز سر او رسید و بغلطید گویی از اوج هوا به زیر افتاد و شمشیر ابن خضیر در سرش فرو رفته بود و می جنبانید که بیرون کشد پس رضی بن مُنَقَدّ عبدی بر بریر تاخت و با او گلاویز شد و ساعتی با یکدیگر کشتی گرفتند آنگاه بریر او را بینداخت و بر سینه اش نشست رضی گفت: کجایند مردان میدان نبرد که مرا از چنگ این دشمن برهانند؟

کعب بن جابر بن عمرو ازدی نیزه به دست پیش آمد که حمله کند من با او گفتم: این

بر بر بن خضیر قاری است که در مسجد می نشست و ما را قرآن می آموخت التفاتی نکرد و نیزه بر پشت او نهاد چون بر بر تیزی نیزه را بر پشت خویش احساس کرد به روی رضی افتاد و روی او را بدنندان گرفت و طرف بینی او بر کنند. کعب بن جابر بانیزه قوت کرد او را از سینه رضی به یکسو انداخت و پیکان نیزه در پشت بر بر فرو رفته بود پس باشمشیر او را بزد و بکشت - رضوان الله علیه -.

عفیف گوید: گویا می نگرم آن مرد عبدی برخاست و خاک از قبا می افشاند و می گفت: ای برادر از دی بر من انعامی کردی که هرگز فراموش نکنم.

راوی حدیث یوسف بن یزید گوید: با عفیف گفتم تو این سرگذشت به چشم دیدی (که بر بر در مباحله غالب شد و برحق بودن امیر المؤمنین علیه السلام مسلم گشت)؟ گفت: آری به چشم دیدم و بگوش شنیدم.

وقتی کعب بن جابر به منزل خود بازگشت زنش و خواهرش نوار بنت جابر با او گفتند: تو دشمن پسر فاطمه علیها السلام را یاری کردی و سید قاریان را کشتی به خدا قسم دیگر با تو سخن نگوییم و کعب بن جابر ابیاتی گفت که اول آن این است:

سَلَى تُخْبِرِي عَنِّي وَأَنْتِ ذَمِيمَةٌ غَدَاةَ حُسَيْنٍ وَالرَّمَاخُ شَوَارِعُ

مرکز تحقیقات کمپیوتر علوم اسلامی

• مقتل عمرو بن قرظة^۱ انصاری

عمرو بن قرظة انصاری بیرون آمد و پیش روی امام حسین علیه السلام نبرد کرد و می گفت:

قَدْ عَلِمْتُ كَيْتَةَ الْأَنْصَارِ آتَى سَاحِمِي حَوْزَةَ الدُّمَارِ

ضَرَبَ غُلَامٌ غَيْرُ نَكِيرٍ شَارِي دُونَ حُسَيْنٍ مُهْجَتِي وَدَارِي

یعنی: «سپاه انصار دانسته اند که من نگاهبانی می کنم آن را که حفظ آن بر من است، زدن من زدن جوانی است که نمی گریزد و خود را پیشتر از همه در جنگ می افکند. جان من و سرای من فدای حسین علیه السلام».

مؤلف گوید: به این کلام تعریض بر این سعد کند که چون حسین علیه السلام با او سخن گفت درباره صلح عمر گفت خانه ام را ویران می کنند.

سید (ره) پس از ذکر قتل مسلم بن عوسجه گوید: عمرو بن قرظة بیرون آمد و اذن خواست

حسین علیه السلام او را اذن داد او کارزار کرد کارزار مشتاقان و در خدمت پادشاه آسمان سخت بکوشید تا گروهی بسیار از سپاه ابن زیاد بکشت و جلوی دشمن را گرفته بود و جهاد می کرد هیچ تیر به جانب حسین علیه السلام نمی آمد مگر دست را سپر آن می کرد. و هیچ شمشیر نمی آمد مگر جان خود در پیش می داشت پس حسین علیه السلام را آسیبی نرسید تا آن مرد رازخیمهای سنگین رسید پس روی به امام علیه السلام کرد و گفت: آیا وفا کردم؟

گفت: آری تو زودتر از من به بهشت روی، سلام مرا به رسول خدا صلی الله علیه و آله برسان و با او بگوی من هم در دنبالم پس کارزار کرد تا کشته شد.

(طبری - کامل) و روایت شده است که: برادرش علی بن قرظه در سپاه عمر سعد بود فریاد زد: یا حسین علیه السلام یا کذاب بن الکذاب برادر مرا بیراه کردی و فریب دادی تا بکشتی. فرمود: خدای عز و جل برادر تو را گمراه نکرد او را راه نمود و تو گمراه شدی. گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم یا در پیش تو کشته شوم؛ و بتاخت. نافع بن هلال مرادی راه بر او بگیرفت و نیزه بر او فرو برد و بیفکندش پس یاران او آمدند و او را نجات دادند و پس از آن علاج کردند تا زخمش به شد.

(طبری) از دی گفت: نضر بن صالح ابو زهیر عیسی برای من حکایت کرد: که: حر بن یزید چون به حسین علیه السلام پیوست مردی از بنی تمیم از بنی شقره که از فرزندان حارث بن تمیمند و نام او یزید بن سفیان بود بسیار به خود می نازید و بادی در سر داشت می گفت: قسم به خدا اگر حر بن یزید را وقتی می رفت دیده بودم این نیزه را بر پیکر او فرو می بردم. راوی گفت: در بین اینکه مردم گرم کارزار بودند و حر بن یزید بر آن قوم می تاخت و به این شعر عترة تمثّل می جست:

مَازِلْتُ أَرْمِيهِمْ بِقَعْرَةِ نَخْرِهِ وَلَبَانِهِ حَتَّى تَسْرِبَ لِي بِالدِّمِّ^۱

گوش و ابروی اسب او زخم خورده و خون از آن زخمها روان بود حصین بن تمیم با یزید بن سفیان گفت: اینک حر که با آن همه باد و دم آرزوی دیدار او داشتی (و این حصین رئیس شرطه عبیدالله بود او را با عمر سعد فرستاده بود و عمر مخفّفه^۲ را با شرطه بدو سپرده بود).

۱. مؤلف گوید: این رجز هم از حر منقول است:

إِنِّي أَنَا الْخَرُّ وَمَأْوَى الضَّعِيفِ أَضْرِبُ فِي أَعْنَاقِكُمْ بِالسَّيْفِ
عَنْ خَيْرٍ مَنْ خَلَّ بِأَرْضِ الضَّعِيفِ أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَى مِنْ خَيْفٍ

۲. در لغاتی که به آن دسترسی داشتم این کلمه را نیافتم گویا مقصود از آن دسته از سپاه خارج از صف باشد که امروز چریک گویند. و مقصود از شرطه آن است که امروز دژبان گویند.

یزید بن سفیان چون سخن او بشنید گفت: خوب آمد پس روی به حرّ آورد و گفت: ای حرّ می خواهی با من مبارزت کنی؟ گفت، آری.

راوی گفت: حصین بن تمیم را شنیدم می گفت: قسم به خدا گویا جانش در کف حرّ بود و پیمانۀ عمرش به دست وی پر شده حرّ مهلتش نداد حمله آوردن همان بود و کشتن همان. هشام بن محمد از ابی مخنف روایت کرده است که گفت: یحیی بن هانی بن عروه برای من حکایت کرد که: نافع بن هلال در آن روز نبرد می کرد و می گفت:

أَنَا ابْنُ هِلَالٍ الْجَمَلِي أَنَا عَلَى دِينَ عَلِي

پس مردی که مزاحم بن حرّیث می گفتندش بیرون آمد و گفت:

أَنَا عَلَى دِينَ عُثْمَانَ. نافع گفت: أَأَنْتَ عَلَى دِينَ شَيْطَانٍ وبراو تاخت و بکشتش.

پس عمرو بن حجاج بانگ برآورد که: ای بی خردان می دانید که با که قتال می کنید با پهلوانان این شهر گروهی تن به مرگ داده استین بر جهان افشاندۀ دست از جان شسته هرگز به جنگ تن به تن راضی نشوید که گروهی اندکند آفتاب عمرشان به دیوار آمده کار پس گوش می افکنید و اگر به سنگ انداختن هم باشد آنها را توانید کشت. عمر سعد گفت: راست گفتی زای رأی تو است. و سوی مردم پیغام فرستاد که هیچکس به جنگ تن به تن حاضر نشود.

و روایت شده است که: چون عمر بن حجاج نزدیک اصحاب حسین علیه السلام رسید می گفت: ای اهل کوفه از فرمان امیر بیرون نروید و از جماعت جدا نگردید و در کشتن آنکه از دین بیرون رفت و به خلافت سلطان برخاست شک به خود راه مدهید.

حسین علیه السلام گفت: ای عمرو بن حجاج مردم را به قتال من تحریص می کنی آیا ما از دین بیرون رفته ایم و شما ثابت مانده اید به خدا قسم وقتی که جان شما گرفته شد و با این اعمال در گذشتید خواهید دانست کدام یک ما از دین بیرون رفته و به سوختن در آتش سزاوارتر است.

• مقتل مسلم بن عوسجه (ره)

مسلم بن عوسجه از بندگان نیک خدا و پارسا و بسیار نماز بود ابوحنیفه دینوری در اخبار طوال در ضمن قصه مسلم بن عقیل گوید که: معقل جاسوس عبیدالله در جستجوی مسلم بن عقیل بیرون آمد و به مسجد اعظم رفت نمی دانست چه کند مردی را دید پشت ستون مسجد بسیار نماز می گزارد و با خود گفت: این گروه شیعه بسیار نمازند و گمان دارم این مرد از آنها

باشد و او مسلم بن عوسجه بود.

(طبری) آنگاه عمرو بن حجاج که بر میمنه عمر سعد بود بر حسین علیه السلام بتاخت در کنار فرات و ساعتی نبرد کردند و مسلم بن عوسجه نخستین کس از اصحاب حسین علیه السلام کشته شد و عمرو بن حجاج بازگشت.

مؤلف گوید: مسلم بن عوسجه - رحمه الله - وکیل مسلم بن عقیل بود در گرفتن اموال و خرید سلاح و گرفتن بیعت و او در کربلا کارزاری سخت کرد و این رجز را می خواند:

إِنْ تَسْأَلُوا عَنِّي فَأَنِّي ذُو لَبَدٍ مِنْ قَرْنِ قَوْمٍ مِنْ ذُرَى بَنِي أَسَدٍ
فَمَنْ بَغَا نَا حَامِدٌ عَنِ الرَّشَدِ وَكَافِرٌ بِدِينِ جَبَّارٍ صَمَدٍ^۱

پس سخت در نبرد بکوشید و بر بلا شکیبایی نمود تا بر زمین افتاد.

(طبری) وقتی گرد و غبار فرو نشست ناگهان مسلم را بر خاک افتاده دیدند و حسین علیه السلام سوی او آمد هنوز رمقی داشت و فرمود: ای مسلم خدای بر تو ببخشاید:

«فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا»^۲

و حبیب بن مظاهر نزدیک او شد و گفت: افتادن تو مرا سخت دشوار آید ای مسلم دلت به بهشت خوش باد.

مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

مسلم آهسته گفت: خدا دل تو را خوش کند به نیکی.

حبیب گفت: اگر نه آن بود که من در پی تو بودم و پس از ساعتی به تو پیوستم دوست داشتم که مهم خویش را بامن گویی و وصیت کنی تا به جای آرام و پاس حرمت هم دینی و خویشی که سزای تو است نگاهدارم.

مسلم اشارت به حسین علیه السلام کرد و گفت: رَحِمَكَ اللهُ، تو را به این مرد وصیت می کنم یاری وی کن تا پیش روی او کشته شوی.

گفت: به پروردگار کعبه که چنین کنم و چیزی نگذشت که در حضور حسین علیه السلام و یاران جان داد. گویا حافظ درباره او گفت:

شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حورالعین اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم
کنیزکی داشت بانگ زد: یابن عوسجه جتناه یاسیداه! و اصحاب عمرو بن حجاج فریاد زدند

۱. یعنی اگر از من پرسید من نره شیرم از شاخه قومی از مهتران بنی اسد، هرکس برما ستم کند از راه راست روی تافته و کافر است بدین خدای جبار معبود بی نیاز.

۲. سوره احزاب، آیه ۲۳.

مسلم بن عوسجه اسدی را کشتیم پس شَبِث با چند تن از آنها که گرم او بودند گفت: مادران داغ شما بیند و به سوگتان نشیند خودی را به دست خود می کشید و زیر دست غیر خود زبون می شوید؟ از کشتن مانند مسلم بن عوسجه شادمانی می نمایید قسم به خدایی که بدین او گرویده ام در میان مسلمانان از او موقوفهای بزرگ دیدم روز جنگ سلق در آذربایجان دیدمش پیش از آنکه مسلمانان صف آرایی کنند؛ شش مشرک بکشت آیا چون او مردی کشته می شود و شما شادی می کنید؟! (از اینجا معلوم می شود که شَبِث مسلمان بود و تعصب اسلام داشت و برای طلب دنیا پیروی عبیدالله کرده بود بر خلاف بسیاری از سرکردگان که بقایای احزاب بودند).

راوی گفت: آنکه مسلم بن عوسجه را کشت مسلم بن عبدالله جنابی و عبدالرحمن بن ابی حُشکاره بجلی بودند.

و شمر بن ذی الجوشن در میسره براهل میسره ترکتازی کرد و اصحاب ابی عبدالله پایداری نمودند و با نیزه به هم آویختند پس عبدالله بن عمیر کلبی - رحمه الله - کارزاری سخت کرد و دومرد دیگر غیر آنکه اول کشته بود بکشت هانی بن ثبیت خضرمی و بُکیر بن حیّ تیمی از تیم الله بن ثعلبه بروی تاختند و کار او بساختند و این مرد دوم قتل از یاران حسین علیه السلام است. و اصحاب پس از او کارزاری سخت کردند و سواران ایشان سی و دو تن بودند و بهر سوی از سواران اهل کوفه می تاختند صفوف آنها می دریدند و می شکافتند چون عزرة بن قیس امیر سواران اهل کوفه بدید در صف سواران از هر سوی خلل می افتد عبدالرحمن بن حصین را نزد عمر سعد فرستاد و گفت: می بینی سپاه مرا از این اندک مردم چه رسد؟ مردان و تیراندازان بفرست.

پس عمر باشبث بن ربیع گفت: تو می روی؟

شبث گفت: سبحان الله من پیرمرد شهر و سرور همه این مردم مرا با تیراندازان می فرستی دیگری را غیر من نیافتی که کفایت این کار کند و همیشه در شبث کراهت از این جنگ مشاهده می شد.

ابوزهریر عَیسی گفت: من از شبث در عهد امارت مصعب شنیدم می گفت: خدای مردم این شهر را خیر ندهد و به راه راست ندارد از کار ما عجب باید داشت که پنج سال با امیرالمؤمنین علیه السلام بودیم و سر بر خط فرمان او داشتیم و پس از وی با حسن علیه السلام بودیم و با آل ابی سفیان حرب کردیم آنگاه بر فرزندش حسین علیه السلام تاختیم که بهترین مردم روی زمین بود و به یاری آل معاویه و آل سُمیّه زانیه برخاستیم و با او کارزار کردیم گمراهی است چه گمراهی.

و عمر بن سعد حصین بن تمیم را بخواند و با پانصد تیرانداز و مجفقه بفرستاد آنها نزدیک حسین علیه السلام و اصحاب او رسیدند تیر باریدند چنان که همه اسبان را پی ببریدند همه پیاده ماندند.

ابو مخنف گوید: تمیر بن و غله برای من حکایت کرد که ایوب بن مشرح خیوانی می گفت: من پی اسب حر بن یزید را ببریدم تیری بر وی زدم و پی درنگ اسب بلرزید و جنبشی کرد و از رفتن بماند پس حر تیغ در دست مانند شیر از اسب به زمین جست و گفت:

إِنْ تَعْقِرُونِي فَأَنَا بِنُ الْحَرِّ أَشْجَعُ مِنْ ذِي لَبْدٍ هُزْبٍ

و من کسی را به تر دستی و چالاکی او ندیدم پس پیران قبیله با ایوب گفتند: تو او را کشتی؟ گفت: نه به خدا دیگری کشت و دوست هم نداشتم کشته او باشم. ابوالوداک پرسید: چرا؟ گفت: برای اینکه مردم او را از صالحان می شمردند و اگر در حضور خدا گناهکار باید بود همان حضور من در آن جایگاه و پی کردن اسب حر بس است دیگر چرا به گناه کشتن یکی از آنان گرفتار آیم.

ابوالوداک گفت: چنان بینم که تو پیش خداوند به گناه کشتن همه آنان گرفتار باشی نبینی که چون تیر افکندی و آن اسب را پی بریدی و باز تیر انداختی و در آنجا بایستادی و یا تاختی و یاران خود را به تاختن و اداشتی و مردم بسیار گرد خود فراهم آوردی یا اصحاب حسین علیه السلام بر تو تاختند و تو را از گریختن ننگ آمد و دیگری از یاران تو مانند تو کرد و دیگری همچنین کردند به سبب این کارها بود که حسین علیه السلام و اصحابش کشته شدند و شما هم در خونشان شریک شدید^۱.

ایوب گفت: ای ابوالوداک ما را از رحمت خدا نومید می کنی اگر حساب ما را روز قیامت به تو واگذارند خدا تو را نیامرزد اگر ما را بیامرزی. ابوالوداک گفت: همین است که گفتم:

أَتَرْجُوا أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ
فَلَا وَاللَّهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ وَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فِي الْعَذَابِ

راوی گفت: ثانیمروز سخت بجنگیدند و سپاه ابن سعد حمله نمی توانستند کرد مگر از یک جهت برای آنکه اصحاب امام سر پرده ها نزدیک یکدیگر زده بودند (و از بین خیمه ها راه عبور نبود و همه مردان در یک طرف بودند) چون عمر ابن سعد این بدید مردانی چند بفرستاد

۱. در این حدیث جوابی قاطع است اخبارین را که گویند تمسک به دلیل عقل بدعت است در عصر اول معهود نبود چون این مرد استحقاق عقاب را برای اصحاب عمر به عقل ثابت کرد نه به دلیل نقلی.

تا آن خیم را از راست و چپ برکنند و از همه طرف بر مردان احاطه کنند.

پس اصحاب حسین علیه السلام سه تن و چهارتن در میان هر دو خیمه ایستادند و چون یکی از سپاهیان ابن سعد می آمد و به کندن خیمه و غارت کردن مشغول می شد بروی حمله می کردند و او را می کشتند یا از نزدیک تیر می انداختند و پی اسبش می بریدند و عمر سعد گفت: آتش در خیمه ها زنید و داخل خیمه ها نشوید و آنها را از جای نکنید. پس آتش بیاوردند و آتش زدن گرفتند حسین علیه السلام فرمود: بگذارید بسوزانند وقتی آتش گرفت نمی توانند. از آن بگذرند و سوی شما آیند و همچنان شد که فرموده بود.

(طبری) زن عبدالله کلبی از خیمه بیرون آمد و نزدیک شوهر خود رفت و بالای سر او نشست خاک از روی او پاک می کرد و می گفت: بهشت تو را گوارا باد پس شمر بن ذی الجوشن با غلام خود رستم نام گفت گرز بر سر او زد و بشکست و زن در جای خود در گذشت - رحمة الله علیها - و شمر بن ذی الجوشن بتاخت و نیزه بر خرگاه حسینی علیه السلام فرو برد و فریاد زد آتش بیاورید تا این خیمه هارا با اهلش بسوزانیم. زنان شیون کنان بیرون دویدند و حسین علیه السلام بانگ بر او زد: ای پسر ذی الجوشن آتش می خواهی تا سراپرده مرا با اهلش بسوزانی خدا تو را به آتش بسوزاند.

ابو مخنف از دی گفت: سلیمان بن ابی راشد برای من حدیث کرد از حمید بن مسلم گفت: با شمر بن ذی الجوشن گفتم: این کار شایسته نیست می خواهی دو کار بسیار زشت با هم مرتکب شوی به آتش بسوزانی و عذاب به آتش خاص خداست و دیگر آنکه زنان و کودکان را بکشی با آنکه امیر به کشتن مردان تنها از تو خوشنود گردد.

حمید گفت: شمر از من پرسید: کیستی؟ گفتم: نام خود را با تو نگویم و ترسیدم اگر مرا بشناسد نزد سلطان سعایتی کند و مرا آسیبی رساند.

پس مردی دیگر آمد که شمر وی را مطیع تر بود از من نامش شَبَث بن ربیع و گفت: سخنی زشت تر از سخن تو نشنیدم و موقعی زشت تر از موقف تو ندیدم آیا زنهارا بیم و هراس می دهی؟ حمید گفت: دیدم حیا کرد و خواست باز گردد ز هیر بن قین باده کس از اصحاب خود بر او بتاختند و آنها را از خیمه ها دور کردند و ابا غره ضبابی را بیفکندند و بکشتند و او از همراهان شمر بود اهل کوفه چون این بدیدند بسیار به یاری شمر آمدند و پیوسته از اصحاب حسین علیه السلام کشته می شد و چون یک تن یا دو تن از آنها به شهادت می رسید پدیدار بود و سپاه عمر سعد بسیار بودند و هر چه از آنها کشته می شد به نظر نمی آمد.

• یادآوری ابی ثمامه صائدی نماز را و کشته شدن حبیب بن مظاهر

(طبری) ابو ثمامه صائدی عمرو بن عبدالله چون این بدید (یعنی گم شدن اصحاب) حسین علیه السلام را گفت: یا ابا عبدالله جانم فدای تو باد این مردم را بینم با تو نزدیک شدند و تو کشته نشوی تا من پیش تو کشته شوم و دوست دارم که این نماز پیشین که وقت آن نزدیک است گزارده به لقای پروردگار رسم.

پس حسین علیه السلام سر برداشت و گفت: نماز را به یاد آوردی خدای تو را از نماز گزاران و ذاکران محسوب گرداند آری اینک اول وقت نماز است آنگاه گفت: از این مردم بخواهید دست از ما بدارند تا نماز گزاریم.

حصین بن تمیم گفت: نماز شما مقبول نیست.

حبیب بن مظاهر گفت: ای خرگمان بری که نماز آل رسول الله صلی الله علیه و آله مقبول نیست و نماز تو مقبول است پس حصین بر آنها تاخت و حبیب بن مظاهر به مقابله او بیرون شد و روی اسب او را به شمشیر بزد و بخت و حصین را بر زمین انداخت اصحاب او آمدند و او را رها کردند و حبیب این ابیات گفتن گرفت:

أَقْسِمُ لَوْ كُنَّا لَكُمْ أَعْدَاداً أَوْ شَطَرَكُم وَلَيْسُمُ الْاَكْتَادَا

بِأَشَرِّ قَوْمٍ حَسَباً وَأَدَاً^۱

و هم در آن روز این رجز می خوانند:

أَنَا حَبِيبٌ وَأَبِي مُظَهَّرٌ ^۲	فَارِسٌ هَيَّجَاءَ وَحَرْبٌ تُسَعَّرُ
أَنْتُمْ أَعْدَاءُ عُدَّةٍ وَأَكْثَرُ	وَنَحْنُ أَوْفَى مِنْكُمْ وَأَصْبَرُ
وَنَحْنُ أَعْلَى حُجَّةٍ وَأَظْهَرُ	حَقّاً وَأَتَقَى مِنْكُمْ وَأَعْذَرُ

و نبردی سخت کرد.

• مقتل محمد بن ابی طالب موسوی

حکایت شده است که: شصت و دو مرد را هلاک ساخت^۳.

۱. یعنی: اگر ما به شمارة شما بودیم یا نیمه شما بودیم شما پشت می کردید ای بدگوهرترین و بی نیروترین مردم. و مقصود از کلمه اخیر این است که از خود اراده ندارید و آلت دست این و آن شوید.

۲. در تاریخ طبری «مظاهر» است.

۳. در تاریخ طبری ذکر این عده نیست و نوعاً این اعداد را مناقب این شهر آشوب روایت می کند و عجب نباید داشت و نظیر این در قصه جنگ مسلم (ره) نیز بگذشت که چهل و دوتن را بکشت و عجب تر از همه مقاومت آن اندک مردم است از صبح تا عصر بآنکه باید یک

(طبری) پس مردی از بنی تمیم از بنی عَقْفان که او را بدیل (بروزن شریف) بن صُریم (به تصغیر) می گفتند شمشیر بر فرق او زد و او را بکشت. - رحمه الله - و مردی دیگر تمیمی برپیکر او نیزه فرو برد حبیب بر زمین افتاد و خواست برخیزد حصین بن تمیم بر سر او باز شمشیری زد بیفتاد و آن مرد تمیمی فرود آمد و سر او جدا کرد پس حصین بن تمیم گفت: من در کشتن حبیب با تو شریک بودم او گفت: واللّٰه غیر من کسی او را نکشت حصین گفت: آن سر را به من ده برگردن اسب خود بیاویزم تا مردم ببینند و بدانند من در کشتن او شریک بودم پس از آن تو بگیر و نزد عبیدالله بر که من حاجتی به آن انعام که تو را دهد ندارم او نپذیرفت پس از مشاجرات خویشان در میان افتادند و بر همین اصلاح کردند؛ پس سر حبیب را بدو داد و برگردن اسب بیاویخت و در لشگر بگردید و باز به اولی داد و چون به کوفه آمدند سر را برگردن اسب آویخت و روی به قصر ابن زیاد آورد پسرش قاسم بن حبیب او را بدید و آن وقت کودکی مراهق بود با آن سوار بیامد چون سوار داخل قصر می شد او هم داخل می شد و چون بیرون می آمد او هم بیرون می آمد مرد بدو بدگمان شد و گفت: ای پسرک من چرا در پی من افتاده؟ گفت: هیچ.

گفت: البته بی موجهی نیست بامن بگویی. گفت: این سر که با تو است سر پدر من است آیا به من می دهی تا به خاک سپارم؟ گفت: ای پسرک امیر راضی نمی شود و من می خواهم به

ساعت جنگ تمام شده باشد ولیکن علت آن است که وقتی دشمن تنها از یک نقطه حمله کند و از جای دیگر نتواند بسیاری عدد آنها را فایده ندارد مانند اینکه چند نفر معدود پرتنگنای کوهی راه بر سپاه عظیمی می بندند و مدت ها نگاه می دارند مسلم بن عقیل هم بدرخانه بود در کوفه تنگی که نمی توانستند از اطراف او را فرا گیرند جُرد سرابرده های امام علیه السلام از همه طرف خندق کنده و آتش افروخته بود. و در تاریخ طبری گویند: در ابتدا حسین علیه السلام مکانی را برای سرابرده برگزید که در پشت آن باتلاق و نیزار بود و هر کس کربلا و آن زمینها را دیده باشد داند عبور از آن چگونه است تنها از راه باریکی می توانستند حمله کنند و آن راه را اصحاب حسین علیه السلام بسته بودند که سپاه عمر سعد از آنجا نگذرد «وَالشَّمْسُ بِالشَّمْسِ يَذْكُرُ».

و من بنده، مترجم این کتاب را با ملحدی اتفاق بحثی افتاد که ذکر آن فایده بسیار دارد گفت: در قرآن است که «عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ» نوزده نگاهبان برجهم گماشته اند این عدد برای چیست؟ گفتیم: عدد را گاه برای مبالغه آورند و غرض به خصوص آن عدد نیست چنانکه فرمود: «إِنْ قَسْتُمْ لَكُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ» اگر هفتاد بار استغفار کنی برای ایشان خدا آنان را نیامرزد. و در محاورت گوئیم: ده بار تو را دعوت کردم به خانه من نیامدی صدبار تو را نصیحت کردم نشنیدی.

گفت: نوزده عدد اندک است و مبالغه را نشاید؟ گفتیم: مبالغت در هر جا به تناسب محل است برادر زندان دو پاسبان پس است هر چند هزار کس بدرون باشند پس نوزده در اینجا مبالغه را کافی است گفت: گیرم که چنین است نوزده چرا اختیار افتاد ده چرا نکفت؟ گفتیم: بزرگتر عددی که ممکن بود در سیاق آیتها آورده شود آورد زیادتی مبالغت را که قواصل همه راه است: «إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ فَقَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ قَبِلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ وَهَمَّ جَنِينَ تَا لَوَاحَةً لِلْبَشَرِ عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ» و در اینجا از عشر تا تسعة عشر هریک را می فرمود مناسب بود و تسعة عشر بزرگتر عدد مناسب بود آن اختیار افتاد. چون این بشنید سخت شگفت آمدش و گفت: بسیار در آیات قرآن تفکر می کنید؟ گفتیم: قرآن برای همین آمد که تفکر کنند در آن قوله تعالی: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا». سوره محمد، آیه ۲۴.

کشتن آن مرا پاداش نیکو دهد. آن پسر گفت: خدا تو را پاداش ندهد مگر بدترین عذاب به خدا قسم آن را که کشتی به از تو بود و بگریست.

آنگاه آن پسر صبر کرد تا بالغ شد و همی نداشت غیر آنکه در پی قاتل پدرش رود تا غفلتی از او بیند و به قصاص پدرش بکشد؛ چون زمان مصعب بن زبیر شد و مصعب به غزای باجمیرا رفت (باجمیرا بضم جیم و فتح میم و سکون یا جایی است نزدیک تکریت) قاسم بن حبیب در سپاه رفت قاتل پدر را در چادری دید پاس او می داشت تاکی غافل باشد نیمروزی او را خفته یافت به چادر او رفت و باتیغ بزدش تادر جای سرد شد.

ابو مخنف از دی گفت: حدیث کرد مرا محمد بن قیس که چون حبیب بن مظاهر کشته شد حسین علیه السلام را سخت دشوار آمد و دلش بشکست و گفت: از خدای چشم دارم بر خود و یاران خود که مرا حمایت کردند.

و در بعض مقاتل است که آن حضرت گفت: **لِلَّهِ دُرُّكَ** یا حبیب خدا برکت داد چه برگزیده مردی بودی یک شب ختم قرآن می کردی.



• کشته شدن حُرَیْن یزید (ره)

(طبری) پس حَزْرَجَز خواندن گرفت و می گفت:

أَلَيْتُ لَا أَقْتُلُ حَتَّى أَقْتُلَا وَلَكِنْ أَصَابَ الْيَوْمَ إِلَّا مُقْبِلَا
أَضْرِبُهُمْ بِالسَّيْفِ ضَرْباً مُقْبِلَا لَأَنَّا كِلَا عَنْهُمْ وَلَا مُهْلِلَا

و هم می گفت:

إِنِّي أَنَا الْحُرُّ وَمَأْوَى الضَّعِيفِ أَضْرِبُ فِي أَعْنَاقِكُمْ بِالسَّيْفِ
عَنْ خَيْرٍ مَنْ حَلَّ مِنِّي وَالْخَافِيفِ أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَى مِنْ خَافِيفِ

پس او و زهیر بن قین کارزاری صعب کردند اگر یکی حمله می کرد و گرفتار می شد دیگری می تاخت و او را می رهانید و ساعتی چنین کردند آنگاه پیادگان بر حَزْر حمله کردند و او را کشتند^۱ عبیدالله بن عمرو بدائی از بنی البدار بطنی از کنده گفت:

سَعِيدُ بْنُ عَبِيدِ اللَّهِ لَا تَنْسِيَّتُهُ وَلَا الْحُرَّ إِذْ وَاسَى زُهَيْراً عَلَى قَسْرِ

قتال نیشابوری در روضة الواعظین آورده است که حسین علیه السلام پس از کشته شدن حَزْر

نزدیک او آمد و خون از او جاری بود گفت: به به ای حَرّ تو حَرّی، (... یعنی آزادمردی (... در دنیا و آخرت چنان که نامیدند. آنگاه این اشعار خواند:

لِنَعْمَ الْحَرُّ حَرُّ بَنِي رِيَّاحٍ صَبُورٌ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَاحِ
وَنَعْمَ الْحَرُّ إِذْوَاسِي حُسَيْنًا فَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّفَاحِ

و مانند این شیخ صدوق از امام صادق علیه السلام روایت کرد که شیخ ابوعلی در منتهی المقال گوید: حربن یزید بن ناجیه بن سعید از بنی یربوع سین (یعنی از اصحاب حسین علیه السلام). سید نعمة الله جزایری در انوار النعمانیة گفته است: جماعتی از ثقات برای من حکایت کردند که چون شاه اسماعیل بغداد را بگرفت به کربلا آمد و از بعض مردم شنید بر حَرّ طعن می زدند نزدیک قبر او رفت و به شکافتن آن فرمود بشکافتند او را مانند مردی خفته یافتند به آن هیأت که کشته شده بود و دستمالی بر سرش بسته چون دستمال بگشودند خون روان شد هر چند خواستند به تدبیری خون را بند آورند به دستمال دیگر میسر نگشت پس حُسن حال او ایشان را معلوم شد و بر قبر او بنایی فرمود کردن و خادمی معین انتهی. مترجم گوید: در حدیث پنجم از چهل حدیث اول کتاب چیزی مناسب این قصه بگذشت.

و مؤلف گوید: نسب شیخ حَرّ عاملی صاحب وسائل به حربن یزید ریاحی می پیوندد به طوری که برادرش شیخ علی در درّ المسلوک گفته است.

(طبری) ابو ثعامة صائدی پسر عمی داشت دشمن وی بود در لشکر عمر سعد او را بکشت آنگاه نماز ظهر را بگذاشتند نماز خوف.

(ملهوف) روایت شده است که: امام علیه السلام زهیر بن قین و سعید بن عبدالله را فرمود جلو ایستید تا من نماز پیشین گزارم، آنها جلو ایستادند و بایک نیمه از اصحاب نماز خوف گذاشت.

و روایت شده است که: سعید بن عبدالله حنفی پیش حسین علیه السلام ایستاد و خویشتن را هدف تیرها کرد هرگاه تیر از جانب راست یا چپ می آمد پیش آن می ایستاد، و پیوسته براو تیرافکندند تا بر زمین افتاد و می گفت: خدایا این مردم را لعنت فرست چنان که عاد و ثمود را فرستادی. خدایا سلام مرا به رسول خود برسان و آنچه مرا رسید از رنج این زخمها بگویی که من دریاری فرزندان رسول پاداش از تو خواهم و در گذشت رحمه الله و سیزده زخم تیر بروی یافتند سوای زخم شمشیر و نیزه. ابن نما گوید: بعضی گفته اند که: آن حضرت نماز

فَرَادَىٰ كَرْدَ بِهِ اِيْمَاءَ.

(طبری) وابن اثیر و غیر آنان گفته اند: بعد از ظهر قتال کردند سخت و نزدیک حسین علیه السلام رسیدند امام، سعید بن عبدالله حنفی را پیش خود خواند او خویشش را هدف تیر آنان کرد از راست و چپ بر او تیر می افکندند تا بر زمین افتاد.

مؤلف گوید: در زیارت ناحیه مقدسه که مشتمل بر اسماء شهداست این عبارت آمده است:
اَلْسَلَامُ عَلٰی سَعِيْدِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ الْحَنْفِيِّ الْقَاتِلِ لِلْحُسَيْنِ عليه السلام وَقَدْ اٰذَنَ لَهُ فِی الْاِنْصِرَافِ لَا وَاللّٰهِ
لَا تُخْلِيْكَ تَا اَنَكْهَ گوید: فَقَدْ لَا قِيْتَ حِمَامَكَ وَوَاَسَيْتَ اِمَامَكَ وَلَقِيْتَ مِنَ اللّٰهِ الْكَرَامَةَ فِی دَارِ الْمُقَامَةِ
حَسْرَتَنَا اللّٰهُ مَعَكُمْ فِی الْمُسْتَشْهِدِيْنَ وَرَزَقْنَا مُرَافَقَتَكُمْ فِی اَعْلٰی عَلِيْنَ.

ابن نما (ره) شهادت ابن حنفی را مطابق روایت طبری و ابن اثیر ذکر کرده است آنگاه گوید: عمر بن سعد عمرو بن حجاج را با گروهی کماندار بفرستاد تا هر کس از اصحاب حسین علیه السلام را که مانده بود تیر باران کردند و اسبان آنها را پی بریدند که دیگر سوار با او نماند و به زبان حال می گفت:

اَتَمْسِي الْمَذَاكِي تَحْتَ غَيْرِ لَوَانِنَا
وَأَيُّ عَظِيمٍ رَامَ أَهْلَ بِلَادِنَا
وَمَا سَارَ فِي عَرْضِ السَّمَاءِ بَارِقٌ
وَنَحْنُ عَلَى أَرْبَابِهَا أَمْرَاءُ
فَأَنَا عَلَى تَغْيِيرِهِ قُدْرَاءُ
وَلَيْسَ لَهُ مِنْ قَوْمِنَا خُفْرَاءُ

• شهادت زهیر بن قین (رض)

(طبری) زهیر بن قین - رحمه الله - قتال کرد قتالی سخت و این رجز خواندن گرفت:

اَنَا زُهَيْرٌ وَأَنَا ابْنُ الْقَيْنِ
(بحار) إِنَّ حُسَيْنًا أَحَدَ السَّبْطَيْنِ
ذَاكَ رَسُولَ اللَّهِ غَيْرُ الْمَيْنِ
أَذُوذُكُمْ بِالسَّيْفِ عَنْ حُسَيْنِ
مِنْ عِشْرَةِ الْبَرِّ الثَّقِيِّ الزَّيْنِ
أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَى مِنْ شَيْنِ

(طبری) و دست بردوش حسین علیه السلام می زند و می گفت:

أَقْدِمْ هُدَيْتَ هَادِيًا مَهْدِيًّا
فَالْيَوْمَ تَلْقَى جَدَّكَ النَّبِيَّ

۱. مذاکی جمع مذکّی به صیغه اسم فاعل از باب تفعیل اسب نیکو است؛ یعنی: آیا اسبان زیر پرچم دیگران باشند یا آنکه مافرمای فرمای صاحبان آنها هستیم و هر چیز دشواری که به مردم کشور ما روی آورد ما می توانیم آن را بازگردانیم در دشت سماوه ابری نگذشت که از قوم ما چندنن او را در پناه خود نگرفته باشند (ایر را در پناه گرفتن کنایه از غایت قدرت است).

وَحَسَنًا وَالْمُرْتَضَى عَلِيًّا
وَأَسَدَ اللَّهِ الشَّهِيدَ الْحَيًّا

محمد بن ابی طالب گوید: کارزار کرد و صد و بیست مرد بکشت.
(طبری و کامل) پس کثیر بن عبد الله شعبی و مهاجرین اؤس تمیمی تاختند و او را کشتند
و محمد بن ابی طالب گفت: حسین علیه السلام پس از کشته شدن زهیر فرمود: خدا تو را از رحمت
خود دور نگرداند و قاتل تو را لعنت کند چنان که لعن فرستاد بر آنها که به صورت بوزینه
و خوک مسخ شدند.
در بحار این رجز را به حجاج مسروق نسبت داده است.

• شهادت نافع بن هلال (ره)

(طبری) نافع بن هلال جملی نام خود را بر سوفار تیرهایش نوشته بود و تیرهایش
زهر آگین بود (بحار) می گفت:

أَرْمِي بِهَا مُغْلَمَةً أَفْوَاقَهَا وَالنَّفْسُ لَا يَنْفَعُهَا إِشْفَاقُهَا
مَسْمُومَةٌ يَجْرِي بِهَا أَخْفَاقُهَا لَسِمَ لَأَنَّ أَزْضَهَا إِرْشَاقُهَا

یعنی: می اندازم این تیرها را که سوفارش نشاندار است، ترس برای نفس سودی ندارد
تیرها زهر آگین است و پَران می رود و زمین را پرمی کند انداختن آن تیرها. پیوسته تیر
می افکند تا وقتی دیگر تیر به ترکش نداشت دست به تیغ برد و از نیام بیرون کشید و این رجز
خواندن گرفت:

أَنَا الْغُلَامُ الْبَيْعِيُّ الْبَجَلِيُّ دِئَنِي عَلَى دِينِ حُسَيْنٍ وَعَلِيٍّ
إِنْ أَقْتَلَ الْيَوْمَ فَهَذَا أَمَلِي فَذَاكَ رَأْيِي وَالْأَقْيَ عَمَلِي

طبری و جزری گفتند: دوازده تن از اصحاب عمر سعد را بکشت غیر آنها که خسته کرد
پس او را چندان زدند که بازوانش بشکست و از پای درآمد و او را اسیر گرفتند.
راوی گفت: او را شمر ابن ذی الجوشن بگرفت به یاری همراهان خود او را کشان کشان
بردند تا نزدیک عمر سعد، عمر سعد با او گفت: ای نافع وای بر تو تو را چه بر آن داشت که

باجان خود چنین کنی؟ گفت: خدایم داند که من چه می خواستم و خون بر ریش او روان بود و می گفت: من دوازده کس از شما بکشتم غیر از مجروحان و خویشان را بر این جهاد ملامت نمی کنم و اگر ساعد و بازو داشتم مرا دستگیر نمی کردید. پس شمر با عمر گفت: او را بکش اصلحك الله. عمر گفت: تو او را آوردی اگر خواهی هم تو او را بکش پس شمشیر بکشید نافع با او گفت: اگر مسلمان بودی بر تو بزرگی می آمد که خون ما در گردن تو باشد و به لقای پروردگار روی پس سپاس خدای را که مرگ ما را به دست نابکاران خلق خود مقرر فرمود پس او را بکشت آنگاه شمر بر آنها می تاخت و می گفت:

خَلَوْا عِدَاةَ اللَّهِ خَلَوْا عَنْ شِمْرِ
يَضْرِبُكُم بِسَيْفِهِ وَلَا يَفِرُّ
وَمَوْلَاكُمْ صَابٌ^۱ وَسَمٌّ وَمَقَرٌّ

• مقتل عبدالله غفاری و عبدالرحمن غفاری

(طبری) چون همراهان حسین علیه السلام فزونی دشمن را بر خویش بدیدند و دانستند که دفع شر از حسین علیه السلام و از خود نمی توانند در کشته شدن پیش روی آن حضرت بر یکدیگر پیشی می جستند پس عبدالله بن عرزه غفاری و برادرش عبدالرحمن نزد او آمدند و گفتند: یا ابا عبدالله عليك السلام دشمن ما را فرو گرفت و به تو نزدیک شد ما دوست داریم پیش روی تو کشته شویم جان پناه تو باشیم و شر از تو دور کنیم: فرمود: مرحباً بکما نزدیک من آیید نزدیک او شد و نبرد می کردند یکی از آن دو می گفت:

قَدْ عَلِمْتُ حَقًّا بَنُو غِفَارٍ
لَنْضَرِبَنَّ مَعْشَرَ الْفُجَّارِ
وَأُخْنَدُفُ بَعْدَ بَنِي نِزَارٍ
بِكُلِّ عَضْبٍ صَارِمٍ بَتَّارٍ
بِالْمَشْرِفِيِّ وَالْقَنَا الْخَطَّارِ
بِاقْوَمِ دُودُوا عَنْ بَنِي الْأَخْرَارِ

و مؤلف در حاشیه گوید: این مرد عبدالرحمن بود و گوید که: جنگ کرد تا کشته شد.

و طبری گوید: دو جوان جابری که پسر عم یکدیگر بودند و برادران مادری یکی سیف بن حارث بن شریع (به تصغیر) و دیگری مالک بن عبد بن سریع گریان نزد حسین علیه السلام آمدند با آنها فرمود: ای برادرزادگان از چه گریانید امیدوارم پس از ساعتی چشم شما روشن شود. گفتند: فدای تو شویم برای خویش گریه نمی کنیم بر تو می گرییم که می بینیم دشمنان گرد تو

را گرفته‌اند و نمی‌توانیم از تو دورشان سازیم. فرمود: ای برادرزادگان خداوند شمارا جزای خیر دهد براین اسف و اندوه و مواسات شما بامن بهترین جزا که پرهیزگاران را باشد. مؤلف گوید: پس پیش رفتند و گفتند: عليك السلام یا بن رسول الله ﷺ امام فرمود: وعلیکما السلام آنگاه کارزار کردند تا کشته شدند.

• کشته شدن حنظله بن اسعد الشبامی

(طبری. کامل) حنظله بن اسعد شبامی پیامد و پیش حسین ﷺ بایستاد. (ملهوف) روی و گلورا سپر تیرها و نیزه‌ها و شمشیرها کرده بود (طبری و کامل) و فریاد می‌زد: «یا قوم ائنی اخاف علیکم مثل یوم الأحزاب مثل ذاب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله یرید ظلماً للعباد یا قوم ائنی اخاف علیکم یوم التناد یوم تؤلون مدبرین مالکم من الله من عاصم و من یضلل الله فماله من هاد».

ای قوم حسین ﷺ را نکشید که خدای به عذابی شمارا هلاک کند و هر کس دروغ بزند و افترا گوید زیان کرده است.

(طبری) پس حسین ﷺ با او گفت: یا بن اسعد خدای بر تو ببخشد (پند دادن این سیه دلان آب در هاون سودن است و آهن سرد کوفتن).

این قوم پیش از این مستحق عذاب شدند آن وقت که آنها را به سوی حق خواندی و رد تو کردند و به خونریزی تو و یارانت برخاستند تا چه رسد بدین هنگام که برادران نیکوکار تو را کشتند.

حنظله گفت: درست گفתי فدای تو شوم آیا به جانب آخرت نرویم و به برادران نپیونددیم؟ گفت: بلی. (ملهوف و طبری) سوی چیزی رو که برای تو بهتر است از دنیا و مافیها پادشاهی که زوال نپذیرد.

پس گفت: السلام عليك یا ابا عبد الله خدای تعالی بر تو و بر خاندان تو درود فرستد و میان ما و تو در بهشت آشنایی قرار دهد. آن حضرت گفت: آمین آمین پس پیش رفت و قتال کرد تا کشته شد. پس آن دو جوان جابری پیش آمدند سوی حسین ﷺ نگریستند و گفتند: السلام عليك یا بن رسول الله. فرمود: علیکم السلام ورحمة الله پس جنگ کردند و کشته شدند -رضوان الله علیهما..-

• کشته شدن شوذب و عابس (رض)

(طبری) عابس بن ابی شیبب شاکری آمد و شوذب باوی بود از بستگان بنی شاکر و عابس با او گفت: ای شوذب چه در دل داری و چه خواهی کرد؟ گفت: چه کنم؟ نزد پسر دختر پیغمبر ﷺ کارزار می‌کنم تا کشته شوم.

عباس گفت: من هم به تو همین گمان دارم پس نزد ابی عبدالله علیه السلام رو تا تو را هم در شمار یاوران خویش بیند چنان که غیر تو را دید و من نیز به سبب تو آزمایش بینم و پاداش الهی در مصیبت تو از خدای چشم دارم و اگر بامن اکنون کسی بود نزدیکتر از تو باز خوش داشتم او را پیش از خود فرستم تا در مصیبت او اجر یابم که امروز روزی است که ما را باید تا بتوانیم در تحصیل ثواب بکوشیم که فردا روز عمل نیست بلکه روز حساب است و بس.

پس شوذب پیش رفت و بر حسین علیه السلام سلام کرد و به میدان آمد و نبرد کرد.

مؤلف گوید: شاکر قبیله ای است در یمن از همدان و نسب آنها به شاکر بن ربیع بن مالک می‌رسد و عابس خود از این قبیله بود اما شوذب بسته با آنها بود^۱.

یعنی در آنها فرود آمد و میان آن قبیله منزل داشت یا هم سوگند بود با آنان نه آنکه بنده عابس یا آزاد شده او بود چنانکه بعضی پنداشتند.

بلکه شیخ ما محدث نوری صاحب مستدرک - علیه الرحمة - گفت: شاید مقام او از عابس برتر بود که درباره اش گفتند: شوذب متقدم بود شیعه. و این عبارت را از کتاب حدائق الندیة تألیف یکی از علمای زیدیة اقتباس کرده است.

(طبری) راوی گفت: عابس بن ابی شیبب شاکری با ابی عبدالله علیه السلام گفت: به خدا قسم روی زمین خویش یا بیگانه نزد من گرامی‌تر و محبوب‌تر از تو نیست و اگر می‌توانستم کشته شدن را از تو دفع کنم به چیزی عزیزتر و محبوب‌تر از جان خودم دفع می‌کردم السَّلام علیک یا ابابعدالله خدا را گواه می‌گیرم که من بر راه تو و پدرت می‌روم پس با شمشیر آخته به جانب آنان تاخت و نشان زخمی برپیشانی داشت.

از دی گوید: نمیربن وحله برای من حدیث کرد از مردی از بنی عبد از همدان که او را ربیع

۱. مولی را در این کتاب ما بسته ترجمه می‌کنیم و مولی جمع مولی را به بستگان و از تتبع و تاریخ و سیر معلوم می‌شود که هرکس اصلاً عربی بود او را نسبت به قبیله خود می‌دادند مانند تیمیمی و هاشمی و اموی و قرشی و اگر اصلاً عرب نبوده بآن قبیله آمیزش داشت از آنها منسوب می‌شد و بدائنها منسوب می‌گشت مثلاً می‌گفتند: تیمیمی بالولاء یا هاشمی مولی لهم. و این بستگی به دو چیز است: یا در جنگها اسیر شده بودند و بنده گشته و صاحبشان آنها را آزاد کرده بود یا نه از همان قبیله صاحبشان محسوب می‌شدند. دوم آنکه شخصی از غیر عرب داخل طایفه آنها می‌شد و بایکی از آنها پیمان می‌بست و آن طایفه ملزم می‌شدند او را حفظ کنند و میراث او برند و اگر جنایتی کند دیه جنایت او را بدهند و بدین جهت درباره هرکس گویند مولی یا موالی حتماً از غیر عرب بوده است. و در فقه این دو معنی را عتق و ضمان جریه گویند.

بن تمیم می گفتند و آن روز در کربلا حاضر بود گفت: من عابس را دیده بودم دلاورترین مردم بود.

گفتم: ای مردم این شیر سیاه است پسر ابی شیبیب کسی به مبارزه او نرود و او فریاد می زد: **الْأَرْجُلُ الْأَرْجُلُ**: آیا مردی هست؟ عمر سعد گفت: از هر طرف سنگ ریزان کنید. چون چنین دید زره و خود بیفکند آنگاه حمله کرد به خدا سوگند دیدم بیش از دویست مرد را پیش کرده بود اما آنها بروی احاطه کردند و او را کشتند و سر او را در دست چندتن مردم دیدم هریک می گفت: من او را کشتم تا نزد عمر سعد آمدند او گفت: مخاصمه نکنید که یک نفر او را نکشت و به این سخن فصل نزاع کرد و این اشعار مناسب حال اوست:

يَلْقَى الرَّمَاخُ الشَّاجِرَاتُ يَنْعَرِهِ	وَيُقِيمُ هَامَتَهُ مَسْقَامَ الْمَغْفَرِ
مَا إِنْ يُسْرِدُ إِذْ الرَّمَاخُ شَجَرَتُهُ	دِزْعاً سَوَى سِرْبَالٍ طَيِّبِ الْغُنْصَرِ
جوشن زبر گرفت که ماهم نه ماهیم	مغفر ز سر فکند که بازم نیم خروس

نیزه های بَران و تیز را ملاقات می کند به گلوی خویش و سرخود را به جای خود به کار می برد هنگامی که نیزه ها بر پیکرش فرو می روند هیچ زره نمی خواهد همان گوهر پاک پوشش و حافظ اوست.

و در قصه مسلم بن عقیل کلام عابس در نصرت آن حضرت بگذشت.

• کشته شدن ابی الشعثاء کندی (رض)

(طبری) ابو مخنف گفت: حدیث کرد برای من فَضیل بن خدیج کندی که یزید بن زیاد مُکَنّی به ابی الشعثاء از بنی بهدله بر سر زانو نشست پیش روی امام علی (ع) صد تیر افکند همه به هدف رسید مگر پنج تیر و او تیراندازی ماهر بود و هر تیر که افکند می گفت: **أَنَا بِنُ بَهْدَلَه** - **فُرْسَانُ الْفَرَجَلَه**.

یعنی: من پسر بهدله هستم آنها سوارند و دیگر مردم پیاده.

حسین (ع) دعا می کرد: **«اللَّهُمَّ سَدِّدْ رَمِيَّتَهُ وَاجْعَلْ ثَوَابَهُ الْجَنَّةَ»** خدایا تیرهای وی را به آماج رسان و پاداش او را بهشت گردان. و چون تیرها را بیفکند برخاست و گفت: از این تیرها تنها پنج تن بر زمین افتاد و مرا محقق آید که پنج تن بکشتم. و از کسانی بود که اول کشته شد و رجز او این بود:

أَنَا يَزِيدُ وَابِي مُهَاجِرٌ أَشْجَعُ مِنْ لَيْثٍ بِفِيلٍ خَادِرٍ

ولا بن سعد تارك وهاجر

يارب ائني لالحسين ناصر

واین یزید بن زیاد بن مهاجر از آنها بود که با عمر سعد آمده بود و چون شروط حسین علیه السلام را رد کردند به جانب او شتافت و کارزار کرد تا کشته شد.

• شهادت جمعی از اصحاب حسین علیه السلام

(طبری) عمرو بن خالد صیداوی و جابر بن حارث سلمانی و سعد مولای عمر بن خالد و مجمع بن عبدالله عائذی در آغاز جنگ کارزار کردند و با شمشیر بردشمن تاختند چنان که از همراهان و یاوران دور شدند و در سپاه دشمن پیش رفتند دشمن گرد آنها بگرفت و از سایر اصحاب جدا کرد پس عباس بن علی علیه السلام بردشمن تاخت چون آنها پشت یافتند دشمن پهلوی تهی کرد و عباس علیه السلام آنها را از چنگ دشمن برهانید خسته و نالان آمدند و چون باز دشمن نزدیک شد با شمشیر تاختند و کارزار کردند تا یکجا به شهادت رسیدند.



• سوید بن عمرو بن ابی المظاع

ابو مخنف از دی گفت: حدیث کرد مرا زهیر بن عبدالرحمن بن زهیر خثعمی گفت: آخر کس از اصحاب حسین علیه السلام سوید بن عمرو بن ابی المظاع خثعمی بود زخم سنگین وی را رسیده و افتاده بود بیهوش و قتی به هوش آمد که شنید می گفتند: حسین کشته شد شمشیر از او گرفته بودند کاردی همراه داشت و با آن حرب کرد و کشته شد. عرو بن بطار تغلبی و زید بن رقاد جنبی او را بکشتند و او آخر قتیل بود. در وصف او سید گفته است: مردی شریف و بسیار نماز بود مانند شیر خشمگین جنگ کرد و بر مصیبت بزرگ شکیب نمود تا میان کشتگان بیفتاد.

مؤلف گوید: کلمات مورّخین و اهل حدیث و ارباب مقاتل در ترتیب شهادت و رجز و عدد اصحاب مختلف است یکی را مورّخی مقدم ذکر کرده است و مورّخ دیگر مؤخر و بعضی به ذکر نام و رجز آنها اکتفا کرده اند و بعضی چندتن را نام برده و از باقی ساکت مانده اند و من تا اینجا متابعت قدماء و مورّخین معتبر کردم ولیکن نام جماعتی از آنها برده نشد که باید به ذکر آنان تبرک جست.

پس به ترتیبی که شیخ رشیدالدین محمد بن علی بن شهر آشوب در مناقب آورده است شهادت آنها را ذکر می کنم و گویم: اول حُرّ به مبارزه آمد الخ آنگاه بریر بن خضیر و ذکر این دو

از پیش بگذشت آنگاه وهب بن عبدالله بن حُباب کَلْبی و مادرش باوی بود گفت: ای پسرک من برخیز و پسر دختر پیغمبر را یاری کن. گفت: در این کار کوتاهی نکنم؛ و بیرون آمد و این رجز می خواند:

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْكَلْبِ سَوْفَ تَرَوْنِي وَتَرَوْنَ ضَرْبِي
وَحَمَلَتِي وَصَوْلَتِي فِي الْحَرْبِ أَدْرِكُ نَارِي بَعْدَ نَارِ صَحْبِي
وَأَذْفَعُ الْكَرْبَ أَمَامَ الْكَرْبِ لَيْسَ جِهَادِي فِي الْوَعْدِ بِاللَّفْبِ

و حمله کرد و بکوشید تا چند تن بکشت و نزد مادر و زنش آمد و بایستاد و گفت: ای مادر آیا راضی شدی؟ گفت: راضی نمی شوم مگر اینکه پیش روی حسین علیه السلام کشته شوی. زنش گفت: دل مرا ریش مکن به مرگ خود. مادرش گفت: ای فرزند قول او را مشنو و بازگرد نزد پسر دختر پیغمبر کارزار کن که فردا شفیع تو باشد نزد خدای تعالی. پس بازگشت و می گفت:

إِنِّي زَعِيمٌ لَكَ أُمَّ وَهَبٍ بِالطَّعْنِ فِيهِمْ تَارَةً وَالضَّرْبِ
ضَرَبَ عَلَامَ مُؤْمِنٍ بِالرَّبِّ حَتَّى يُذِيقَ الْقَوْمَ مَرَّ الْحَرْبِ
إِنِّي أَمْرُو ذُو مِرَّةٍ وَغَضَبٍ وَلَسْتُ بِالْخَوَارِ عِنْدَ الثَّكْبِ

حَسْبِي بَيْتِي مِنْ عَلِيمٍ حَسْبِي

و پیوسته جنگ می کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده را بکشت و دستهایش ببردند مادرش عمودی برگرفت و نزد او آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو در پیش این پاکان حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله کارزار کن پسر خواست او را نزد زنان برگرداند مادر نیز جامه پسر را گرفت و گفت: هرگز باز نمی گردم تا با تو کشته شوم. حسین علیه السلام فرمود: خدا شمارا از اهل بیت من^۱

۱. مترجم گوید: نظیر این نسبت به عبدالله بن عمیر کلبی گذشت و تکرار این روایت نسبت به دوشخص دلیل قطعی بر وقوع اصل این واقعه است. و باید از اینجا دانست شدت حال زنان اهل بیت و مصیبت آنان را که چون این زن حال آنها را بدید به اندازهای اندوه و اسف او را بگرفت که راضی به کشتن فرزند خود شد.

و نیز باید دانست که اختلاف مورخین در تقدیم و تأخیر شهادت دلیل بر آن است که از تقدیم در ذکر تقدیم واقعه را نخواستند و اگر یکی را بیشتر ذکر کرده اند دلیل آن نیست که او بیشتر به شهادت رسید.

و نیز مستبعد می نماید که در یک روز هفتاد نفر بلکه چهل و سی نفر هم یکی یکی به میدان روند و هر یک تنها جنگ کند و هر یک پنج یا ده یا بیست تا شصت و هفتاد نفر را چنان که نقل کرده اند بکشد تا خود کشته شود؛ چون نبرد کردن با کسی که مهتای دفاع باشد تا یکی از آنها بر زمین افتد و کشته شود و دیگری غالب گردد و مدتی وقت می گذرد و روز میزدان بیشتر از دوازده ساعت نیست. و اقرب به ذهن آن است که تا آتش در خندق اطراف سرپرده افروخته بود چندان از اصحاب نزدیک همان راهی که گذاشته بودند از هجوم دشمن جلوگیری می کردند و پس از آنکه آتش خاموش شد لشکر ابن سعد از همه طرف آمدند و اسب هارا پی کردند و جنگ در میان خیمه ها هم بود و در یک وقت چند تن از اصحاب به جنگ می پرداختند و تعیین مقدم و مؤخر آنها در شهادت بی اندازه مشکل است.

جزای نیکو دهد سوی زنان بازگشت و وهب نبرد می کرد تا کشته شد (رض). پس زنش رفت تا خون از روی شوهر پاک کند شمر او را بدید و غلام خویش را گفت: باعمودی بر سر زن کوفت و آن را بکشت و این اوّل زن بود که در لشکر حسین علیه السلام به قتل رسید.

و در روضة الواعظین و امالی صدوق است که: وهب بن وهب بیرون آمد و او نصرانی بود و به دست حسین علیه السلام مسلمانی گرفته بود او و مادرش و در پی او به کربلا آمدند پس وهب بر اسبی سوار شد و تیرک خیمه را به دست گرفت و کارزار کرد و هفت یا هشت نفر بکشت پس اسیر گشت و او را نزد عمر سعد آوردند بگردن زدن او فرمود.

و علامه مجلسی گوید: در حدیث دیدم که: این وهب نصرانی بود، او و مادرش به دست حسین علیه السلام مسلمان شدند و در نبرد بیست و چهار پیاده و دوازده سوار بکشت و او را دستگیر کردند و نزد عمر بردند عمر گفت: چه سخت تازنده سواری و فرمود تا گردنش بزدند و سر او را سوی سپاه حسین علیه السلام پرتاب کردند مادرش آن را برداشت و ببوسید و باز سوی عسکر عمر بینداخت و به مردی رسید او را بکشت آنگاه با دیرک خیمه حمله کرد و دو مرد را بکشت حسین علیه السلام فرمود: ای امّ وهب بازگرد تو و پسرت نزد رسول خدایید و جهاد از زنان برداشته شده است؛ پس زن بازگشت و می گفت: خدایا مرا نومید مکن. حسین علیه السلام فرمود: خدا تو را نومید نمی گرداند.

پس از وی عمرو بن خالد از دی صیداوی بیرون آمد و سید (ره) گوید: باحسین علیه السلام گفت: یا ابا عبد الله فدای تو شوم می خواهم به اصحاب تو پیوندم و دوست ندارم از تو کناره گیرم و تو را تنها و کشته بینم. حسین علیه السلام فرمود: پیش رو که مانیز بعد از ساعتی به تو ملحق شویم. او رفت و این رجز می گفت:

إِلَيْكَ يَا نَفْسُ مِنَ الرَّحْمَنِ	فَأَبْشِرِي بِالرَّوْحِ وَالرَّيْحَانِ
أَلْيَوْمَ تُجْزَيْنَ عَلَى الْإِحْسَانِ	قَدْ كَانَ مِنْكَ غَايِرَ الزَّمَانِ
مَاحْطٌ فِي اللُّوحِ لَدَى الدِّيَانِ	لَا تُجْزَعِي فَكُلُّ حَيٍّ فَإِنْ
وَالصَّبْرُ أَحْظَى لَكَ بِالْأَمَانِ	بِمَعَشَرَ الْأَزْدِ بَنِي قَحْطَانِ

پس کارزار کرد تا کشته شد.

و در مناقب است که: پس از وی خالد فرزندش بیرون آمد به جنگ و می گفت:

صَبْرًا عَلَى الْمَوْتِ بَنِي قَحْطَانِ	فِيمَا تَكُونُوا فِي رِضَى الرَّحْمَنِ
ذِي الْمَجْدِ وَالْعِزَّةِ وَالْبُرْهَانِ	وَذِي الْعُلَى وَالطُّولِ وَالْإِحْسَانِ

يَا أَبَتَا قَدْ صِرْتُ فِي الْجَنَانِ فِي قَصْرِ دُرِّ حَسَنِ الْبُنْيَانِ

(و پیش رفت و جنگ کرد تا کشته شد.

آنگاه سعد بن خنظله تمیمی بیرون آمد و او از اعیان سپاه بود و می گفت:

صَبْرًا عَلَى الْأَسْيَافِ وَالْأَسِنَّةِ صَبْرًا عَلَيْهَا لِذُخُولِ الْجَنَّةِ
وَحُورُ عَيْنٍ نَاعِمَاتٍ هُنَّ لِمَنْ يُرِيدُ الْفَوْزَ لَا بِالظَّنَّةِ
بِأَنْفُسٍ لِلرَّاحَةِ فَاجْهَدْنَهُ وَفِي طِلَابِ الْخَيْرِ فَارْغَبْنَهُ

و بتاخت و جنگی سخت پیوست و کشته شد.

و پس از وی عمیر بن عبدالله مذحجی (رض) بیرون آمد و رجز می خواند:

قَدْ عَلِمْتُ سَعْدٌ وَحَى مُذَحِّجٍ أَنِّي لَدَى الْهَيْجَاءِ لَبِثٌ مَخْرَجٍ
أَغْلُو بِسِفَى هَامَةِ الْمُذَحِّجِ وَاتْرُكْ الْقِرْنَ لَدَى التَّعْرِجِ
فَرِيئَةُ الضَّبْعِ الْأَزَلِّ الْأَعْرَجِ

و قتال پیوست تا مسلم ضبابی و عبدالله بحلی او را بکشتند و پس از وی مُسلم بن عوسجه بیرون آمد و ذکر او برفت.

و پس از وی عبدالرحمن بن عبدالله یزنی و می گفت:

أَنَا بَنُ عَبْدِ اللَّهِ مِنْ آلِ يَزْنَ دِينِي عَلَى دِينِ حُسَيْنٍ وَحَسَنِ
أَضْرِبُكُمْ ضَرْبَ فِتْنٍ مِنَ الْيَمَنِ أَرْجُو بِذَلِكَ الْفَوْزَ عِنْدَ الْمُؤْتَمَنِ

و پس از وی یحیی بن سلیم مازنی بیرون آمد و می گفت:

لَأَضْرِبَنَّ الْقَوْمَ ضَرْبًا فَيَصْلَأُ ضَرْبًا شَدِيدًا فِي الْعِدَا مُعْجَلًا
لَا عَاجِزًا فِيهَا وَلَا مُؤَلِّوًا وَلَا أَخَافُ الْيَوْمَ مَوْتًا مُقْبَلًا

و پس از وی قره بن ابی قره غفاری و می گفت:

قَدْ عَلِمْتُ حَقًّا بَنُو غِفَارٍ وَخُنْدُقٌ بَعْدَ بَنِي نَزَارٍ
بِأَنِّي اللَّيْثُ لَدَى الْغُبَارِ لَأَضْرِبَنَّ مَعْشَرَ الْفُجَّارِ

ضَرْبًا وَجَبِعًا عَنِ بَنِي الْأَخْيَارِ

پس شصت و هشت مرد بکشت.

بعد از او انس بن حارث کاهلی و ذکر او بگذشت.

آنگاه مالک بن انس کاهلی بیرون آمد و گفت:

أَلْ عَلِيٍّ شِيعَةُ الرَّحْمَنِ وَأَلْ حَرْبٍ شِيعَةُ الشَّيْطَانِ

پس چهارده مرد بکشت. و بعضی گویند: هیجده تن و کشته شد.

مؤلف گوید: احتمال قوی می‌دهم که این مالک بن انس کاهلی انس بن حارث کاهلی

صحابی باشد.

ابن اثیر در کتاب أُسْدُ الْغَابَةِ در حارث بن نبیه گوید: از اصحاب نبی ﷺ از اهل صُفّه بود.

و درباره پسرش انس بن حارث گوید: وی از اهل کوفه بشمار است. و حدیث وی را اشعث

بن سلیم از پدرش سلیم از وی روایت کرده است که پیغمبر فرمود که: این فرزند من در زمینی

از زمینهای عراق کشته می‌شود هر کس او را دریافت باید یاری او کند و او با حسین علیه السلام کشته

شد.

شیخ ابن نما در کتاب مُثِيرُ الْأَحْزَانِ گوید: پس از وی انس بن حارث کاهلی خروج کرد و

می‌گفت:

قَدْ عَلِمْتُ كَاهِلُنَا وَذُودَنَا وَالْخُنْدُقِيَّونَ وَقَيْسُ عِيْلَانَ

بِأَنَّ قَوْمِي آفَةٌ لِلْأَقْرَانِ بِأَقْوَمِ كُونُوا كَأَسْوَدِ خَفَّانِ

وَاسْتَقْبِلُوا الْقَوْمَ بِضَرْبِ الْآنِ أَلْ عَلِيٍّ شِيعَةُ لِلرَّحْمَنِ

وَأَلْ حَرْبٍ شِيعَةُ لِلشَّيْطَانِ

یعنی: قبیله ما کاهل دانستند و همچنین قبیله ذودان و اولاد خندف و طایفه قیس عیلان که قوم من آفت جان هم آوردان و حریفان خویشند ای قوم من مانند شیر خفان باشید (خفّان بفتح خاء و تشدید فاء ناحیتی است شیرناک نزدیک کوفه) و هم اکنون با این قوم روبرو شوید بزدن. آل علی علیه السلام حزب خدایند و آل حرب یعنی ابوسفیان شیعه شیطان. (وقتی عثمان کشته شد مسلمانان دو فرقه شدند شیعه علی علیه السلام و طرفداران بنی امیه و در جنگ صفین فرقه خوارج بر آنها افزود و همه مسلمانان سه فرقه شدند شیعه یعنی دوستان علی علیه السلام و نواصب دوستان عثمان و معاویه که امیرالمؤمنین را سب می‌کردند و خوارج که دشمن هر دو بودند و این مذهب اهل سنت که هم عثمان و معاویه را دوست دارند و هم علی علیه السلام و حسن و حسین علیه السلام را در صدر اسلام نبود و در زمان بنی العباس حادث گردید و آنان سران هر دو

فرقه را احترام می کردند تادل همه را به دست آرند)

پس از وی عمرو بن مُطاع جُعی بیرون آمد و گفت:

أَلْیَوْمَ قَدْ طَابَ لَنَا الْقِرَاعُ دُونَ حُسَيْنِ الضَّرْبِ وَالسُّطَاعُ
نَرْجُو بِذَاكَ الْفَوْزَ وَالْدَّفَاعُ مِنْ حَرِّ نَارٍ حِينَ لَا امْتِنَاعُ

آنگاه جون بن ابی مالک مولی ابی ذر الغفاری بیرون آمد و در مناقب گوید: او بنده سیاه بود حسین علیه السلام با او گفت: تو را مرخص کردم که در پی ما آمدی عافیت جوی مبادا در این راه آسیبی به تو رسد. جون گفت: یا بن رسول الله من در فراخی کاسه لیس شما باشم و در سختی شمارا تنها گذارم؟! (یعنی نمک خوردن و نمکدان شکستن کار بی وفایان است) به خدا قسم که بوی من ناخوش است و حَسَب من پست و رنگم سیاه، بهشت را برای من دریغ داری تابویم خوش شود و جسمم شریف و رویم سفید گردد نه به خدا سوگند از شما جدا نگردم تاخون سیاه من باخون شما آمیخته گردد^۱.

و محمد بن ابی طالب گفت او این رجز می خواند:

كَيْفَ تَرَى الْكُفَّازَ ضَرْبَ الْأَسْوَدِ بِالسَّيْفِ ضَرْباً عَنْ بَنِي مُحَمَّدٍ
أَذُبُّ عَنْهُمْ بِاللِّسَانِ وَالسَّيْدِ أَرْجُو بِهِ الْجَنَّةَ يَوْمَ الْمَوَدِ

و قتال کرد؛ سید گوید: بیست و پنج مرد را بکشت و کشته شد.

و محمد بن ابی طالب گفت: حسین علیه السلام بر سر او بایستاد و گفت: خدایا روی او را سفید

گردان و بوی او را خوش کن و حشر او بانیکان قرار ده و او را با مُحَمَّد و آل مُحَمَّد علیهم السلام آشنا و معاشر گردان.

تو آزادی از این میدان پیکار
سیف کن خویش را در رنج و زحمت
به شه گفت این سخن با چشم گریان
ز باقی مانده آن خون نعمت
فداگشتن جزای کاسه لیزی است
تنم بی قدر و بویم همچو مردار
که گردد رشک مشگ نافه ام خون
که خوش باد آن مقام کامکارت
روان شد سوی میدان شهادت

شهش فرمود کای عبد وفادار
تو تابع آمدی ما را به راحت
غمین شد جان جون سخت پیمان
بپروردم بسی بی رنج و زحمت
نمک شناسی ای شه از لیزی است
نسب باشد لثیم و چهره ام ما
به من منت نه ای دارای گردون
بشیر عشق دادش این بشارت
اجازت یافت جون با سعادت

و از امام باقر علیه السلام روایت است که: مردم در آن میدان می آمدند و کشتگان را به خاک می سپردند چون را پس از ده روز دیدند بوی مشک از او شنیده می شد.

پس از وی آنیس (به تصغیر) بن معقل أصبحی به میدان آمد و می گفت:

أَنَا أَنِيسٌ وَأَنَا ابْنُ مَعْقِلٍ وَفِي يَمِينِي نَصْلُ سَيْفِ مُصْقِلٍ
أَعْلَوْ بِهَا الْهَامَاتِ وَسَطَ الْقَسْطِلِ عَنِ الْحُسَيْنِ الْمَاجِدِ الْمُفْضِلِ
إِبْنِ رَسُولِ اللَّهِ خَيْرِ مُرْسَلٍ

و بیست و چند تن کشت تا کشته شد.

پس از وی یزید بن مهاجر بیرون آمد و ذکر او بگذشت.

آنگاه حجاج بن مسروق مؤذن حسین علیه السلام به میدان آمد و می گفت:

أَقْدِمُ حُسَيْنٌ هَادِيًا مَهْدِيًا فَالْيَوْمَ تَلْقَى جَدَّكَ النَّبِيَا
نُسَمُّ أَبَاكَ ذَا النُّدَى عَلِيًّا ذَاكَ الَّذِي نَعْرِفُهُ وَصِيًّا

بیست و پنج مرد بکشت و کشته شد - رضوان الله علیه -

پس از وی سعید بن عبدالله خنقی و حبیب بن مظاهر اسدی و زهیر بن قین بجلی و نافع بن هلال جملی شهید شدند و ذکر آنان بگذشت.

آنگاه جنادة بن حارث انصاری بیرون آمد و می گفت:

أَنَا جَنَادٌ وَأَنَا ابْنُ الْحَارِثِ لَسْتُ بِسُخَّوَارٍ وَلَا بِسَنَابِثِ
عَنْ بَيْعَتِي حَتَّى يَرِنِّي وَارِثِي أَلْيَوْمَ شَلَوِي فِي الصَّعِيدِ مَاكِثِ
و شانزده تن را بکشت.

و پس از وی پسرش عمرو بن جناده به میدان رفت و می گفت:

أَضِيقُ الْخِنَاقَ مِنْ ابْنِ هِنْدٍ وَارِمِهِ مِنْ عَامِيهِ بِقَوَارِسِ الْأَنْصَارِ
وَمُهَاجِرِينَ مُخَضَّيْنَ رِمَاحُهُمْ نَحَتَ الْعِجَاجَةِ مِنْ دَمِ الْكُفَّارِ
خُضِبَتْ عَلَى عَهْدِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ فَالْيَوْمَ تُخَضَّبُ مِنْ دَمِ الْفُجَّارِ
فَالْيَوْمَ تُخَضَّبُ مِنْ دَمَاءِ أَرَاذِلِ رَفَضُوا الْقُرْآنَ لِنُصْرَةِ الْأَشْرَارِ
طَلَبُوا بِثَارِهِمْ بِبَدْرِ إِذَا تَوَا بِالْمُرْهَقَاتِ وَبِالْقَنَا الْخَطَارِ
وَاللَّهُ رُبِّي لَا أَزَالُ مُضَارِبًا فِي الْفَاسِقِينَ بِمُرْهَقِ بَنَارِ
هَذَا عَلَى الْأَزْدِيِّ حَقٌّ وَاجِبٌ فِي كُلِّ يَوْمٍ تَعَانِقِي وَكِرَارِ

پس جهاد کرد تا کشته شد.

مترجم گوید: به گمان من این اشعار را یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام از طایفه ازد پیش از جنگ صفین خطاب به آن حضرت در تحریض به قتال معاویه گفته است و معنی اشعار این است:

گلوی پسر هند یعنی معاویه را بفشار و به جانب او روانه کن همین امسال سواران انصار و مهاجرین را که نیزه هاشان زیر گردوغبار از خون کافران در زمان پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله رنگین می بود امروز هم از خون فاجران رنگین می شود.

امروز رنگین می شود از خون مردم فرومایه که در راه یاری بدکاران قرآن را رها کردند در طلب آن خونها برخاستند که در بدر ریخته شد و آمدند باشمشیر تیز و نیزه جنبنده، به خدا سوگند که پیوسته می زنم در این قوم بدعمل شمشیر باریک و بران را، این کار بر هر مرد از دی واجب است در روز نبرد و تاخت و تاز، انتهى الترجمة.

و چنان که از بیت اخیر معلوم می شود شاعر از دی بوده است و ازد از قبایل یمن است نه انصاری و اینکه در بیت اول گوید: همین امسال بفروست دلیل آن است که هنوز لشکر به جنگ بیرون نرفته بودند.

و به هر حال جنگ صفین و کربلا دنباله همان غزوات رسول صلی الله علیه و آله و جنگ میان اسلام و کفر است چنان که این شاعر معاصر با آن زمان فهمیده و گفته است «طَلَبُوا بِثَارِهِمْ بِدْرِ إِذْ أَتَوَاهُ» و به سیاق کتاب باز گردیم.

پس از او جوانی بیرون آمد که پدرش در هنگامه کشته شده بود مادرش (زنی مردانه بود) با او گفته بود: ای پسرک من بیرون رو و پیش روی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله جهاد کن.

حسین علیه السلام فرمود: پدر این جوان کشته شده است و شاید مادرش از خروج وی راضی نباشد.

آن جوان گفت: مادر مرا به خروج فرمود پس به جنگ آمد و می گفت:

أَمِيرِي حُسَيْنٌ وَنَعَمَ الْأَمِيرُ	سُرُورُ قَوَادِ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ
عَلَيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالِدَاءِ	فَهَلْ تَعْلَمُونَ لَهُ مِنْ نَظِيرِ
لَهُ طَلْعَةٌ مِثْلُ شَمْسِ الضُّحَى	لَهُ عُرَّةٌ مِثْلُ بَدْرِ مُنِيرِ

و جنگ پیوست تا کشته شد و سرش را جدا کردند و سوی عسکر حسین علیه السلام انداختند مادرش آن سر را برداشت و گفت: ای پسرک من نیکوکاری کردی ای مایه خرمی دل و روشنی

چشم من آنگاه سر پسر را به جانب مردی پرتاب کرد و او را بکشت و دیرک چادر برگرفت و بر آنها تاخت و می گفت:

أَنَا عَجُوزٌ سَيِّدِي ضَعِيفُهُ خَاوِيَةٌ بِأَلِيَّةٍ نَحِيفُهُ
أَضْرِبُكُمْ بِضَرْبَةٍ عَنِيْفَةٍ ذُوْنَ بَنِي فَاطِمَةَ الشَّرِيفُهُ

و دو مرد را با آن عمود بزد و بکشت و حسین علیه السلام او را فرمود بازگردانند و دعا کرد.

مؤلف گوید: احتمال می دهم که این جوان پسر مسلم بن عوسجه بود؛ چون نزدیک به این حکایت را در روضه الاحباب و روضه الشهداء از پسر مسلم بن عوسجه روایت کرده است.

آنگاه غلامی ترک از آن حسین علیه السلام بیرون آمد و او قاری قرآن بود نبرد کرد و گفت:

أَلْبَحْرُ مِنْ طَعْنِي وَضَرْبِي يَصْطَلِي وَالْجَوُّ مِنْ تُبْلِي وَ سَهْمِي يَمْتَلِي
إِذَا حُسَامِي فِي يَمِينِي يَنْجَلِي يَنْشَقُّ قَلْبُ الْحَاسِدِ الْمُبْجَلِي

و جماعتی را بکشت و گویند هفتاد تن را و بیفتاد پس حسین علیه السلام گریان به کنار او آمد و روی بر روی او نهاد غلام چشم بگشود و لیخندی زد و جان تسلیم کرد.

گر دست دهد هزار جانم در پای مبارکت فشانم

پس از وی مالک بن ذودان بیرون شد و گفت:

إِلَيْكُمْ مِنْ مَالِكِ الضَّرْعَامِ ضَرْبَ فَتَى يَخِمِي عَنِ الْكِرَامِ
يَرْجُو قَوَابِلَ اللَّهِ ذِي الْأَنْعَامِ

آنگاه ابو ثمامه صائدی بیرون آمد و گفت:

عَزَاءٌ لِّأَلِ الْمُصْطَفَى وَيَسَانِيهِ عَلَى حَبِيسِ خَيْرِ النَّاسِ سَبِطِ مُحَمَّدٍ
عَزَاءٌ لِّزُهْرَاءِ النَّبِيِّ وَزَوْجِهَا خَزَائِنَةِ عِلْمِ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ أَحْمَدِ
عَزَاءٌ لِأَهْلِ الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ كُلِّهِمْ وَحُزْنًا عَلَى جَيْشِ الْحُسَيْنِ الْمُسَدَّدِ
فَمَنْ مُبْلِغٌ عَنِّي النَّبِيِّ وَيَسْتَه بِأَنَّ ابْنَكُمْ فِي مَجْهَدٍ أَيْ مَجْهَدٍ

پس از وی ابراهیم بن حصین اسدی به مبارزت آمد و رجز می خواند:

أَضْرِبْ مِنْكُمْ مَفْضَلًا وَسَاقَا لِيُهْرَقَ الْقَوْمُ ذِي إِهْرَاقَا
وَيُرْزَقَ الْمَوْتُ أَبُو إِسْحَاقَا اعْنِي بَنِي فَاجِرَةَ الْقَسَاقَا

و هشتاد و چهار تن بکشت؛ ابو اسحق کنیت این مرد است.

پس از وی عمرو بن قرظه بیرون آمد و ذکر او گذشت.

آنگاه احمد بن محمد هاشمی به مبارزت برخاست و گفت:

الْيَوْمَ أَنْبَأُوا حَسْبِي وَدِينِي
بِصَارِمٍ تَحْمِلُهُ يَمِينِي
أَحْمِي بِهِ يَوْمَ الْوَعْدِ عَنْ دِينِي

در مناقب گوید: کشتگان در حمله اولی از اصحاب حسین علیه السلام اینانند: ۱- نعیم بن عجلان
۲- عمران بن کعب بن حارث اشجعی ۳- خنظله بن عمر شیبانی ۴- قاسط بن زهیر ۵- کنانه
بن عتیق ۶- عمرو بن شیعہ ۷- ضرغامه بن مالک ۸- عامر بن مسلم ۹- سیف بن مالک نمیری
۱۰- عبدالرحمن ارحبی ۱۱- مجمع عائذی ۱۲- حباب بن حارث ۱۳- عمرو الجندعی ۱۴-
حلاس بن عمرو راسبی ۱۵- سوار بن ابی عمیر فهمی ۱۶- عمار بن ابی سلامه الدالانی ۱۷-
نعمان بن عمرو راسبی ۱۸- زاهر مولی عمرو بن الحکم ۱۹- جبلة بن علی ۲۰- مسعود بن
حجاج ۲۱- عبدالله بن عروه غفاری ۲۲- زهیر بن بشر خثعمی ۲۳- عماد بن حسان ۲۴-
عبدالله بن عمیر ۲۵- مسلم بن کثیر ۲۶- زهیر بن سلیم ۲۷ و ۲۸- عبدالله و عبیدالله پسران زید
بصری.

ده تن از موالی یعنی بستگان حسین علیه السلام و دو تن مولای امیر المؤمنین علیه السلام.

(و ما معنی مولی و بسته را پیش از این باز نمودیم) و جمله اینها چهل تنند.

و در کتاب مناقب زاهر بن عمرو مولی بن الحکم مسطور است که مؤلف زاهر مولی
عمرو بن الحکم را بر آن ترجیح داده است چنان که در زیارت ناحیه مشتمله بر اسماء شهداء
وزیارت رجبیه منقول از مصباح الزائر بدینگونه نقل شده است.

(مؤلف گوید: در این مقام مناسب است اشارت به حال زاهر مولی عمرو بن الحکم و گوئیم
که جبر خبیر قاضی نعمان مصری^۱ در کتاب شرح الاخبار آورده است و ما آن را به توسط

۱. مترجم گوید: نعمان بن محمد بن منصور بن احمد بن حیون (حیوان در مستدرک الوسائل غلط طبع است) مکتبی به ابی حنیفه بوده
در ابتدای دولت فاطمیین به آنها پیوست و مردم مغرب همه مذهب مالک دارند و نعمان از علمای مالکی بود چون دولت فاطمیان اوج
گرفت قاضی نعمان از جمله آنان شد و تا دولت فاطمی در مغرب برپا بود او و فرزندانش قاضی القضاتی داشتند و آنها به مذهب اسماعیلیه
بودند و خلفای فاطمی خود از فرزندان محمد بن اسماعیل بن جعفر بن صادق علیه السلام اند.

ابن خلکان ترجمه قاضی را آورده است گوید: از مذهب مالک منتقل به مذهب امامیه شده و امامیه را بر اسماعیلیه اطلاق می کند چنان که
در شرح حال صلاح الدین اثوبی گوید: او دولت امامیه را از مصر برانداخت یعنی اسماعیلیه را.

صاحب مستدرک - رحمه الله - گوید: وی اثنی عشری بود و تقیه می کرد و در این عقیده متابعت از مجلسی - رحمه الله - کرده است اما
دلیلی بر این دعوی نیست و همه مردم دانند فاطمیان مصر اسماعیلی بودند او هم قاضی دولت آنها بلکه مؤسس فقه آنها بود و پیش از وی
فقه نداشتند تا او مذهبی آمیخته از مذهب مالک و مذهب امامیه برای آنها ساخت اگر دلیلی بر اثنی عشری بودن او داشتیم مانند قاضی
نورالله منصب وی را در دولت مخالفین حمل بر تقیه می کردیم اما اینکه در مستدرک گوید: اسماعیلیه ملاحده بودند و منکر شریعت کلیاً
صحیح نیست؛ زیرا که به تواتر و ضرورت ثابت است که خلفای فاطمی مصر مانند ملاحده آل ثوث بی دین نبودند و سیاست آن ممالک
بزرگ بی شریعت و فقه ممکن نیست و در آن زمان قانون مملکتی غیر از فقه نبود و نیز آنها در مصر مساجد و معابد داشتند و جامع از هزار

استاد خود صاحب مستدرک الوسائل نقل می‌کنیم:

عمرو بن حُمَاق یکی از اصحاب رسول خدا ﷺ است از مهاجران عرب و تابعین که رسول خدا بهشت را برایشان واجب کرد و نام آنها صریح بگفت و او با علی علیه السلام بود پس از آن حضرت هم بماند و معاویه در طلب وی بود تا سوی جزیره‌ای بگریخت و یکی دیگر از اصحاب علی علیه السلام با او بود نامش زاهر و در ودای ای فرود آمد در دل شب ماری او را بگزید و آماس کرد گفت: ای زاهر از من اندکی دور شو که حبیب من رسول الله ﷺ مرا خبر داده است که در خون من جن و انس با هم شریک می‌شوند و ناچار من کشته شوم در این میان پیشانی اسبان نمودار شد و سوارانی که در طلب او بودند بیامدند گفت: ای زاهر پنهان شو و چون من کشته شوم اینان سر مرا از بدن جدا کنند و بروند تو بیرون آی و پیکر مرا به خاک سپار.

زاهر گفت: چنین نکنم بلکه هر چه تیر دارم بر آنها افکنم و چون دیگر تیر نماند مرا هم با تو بکشند. گفت: نه بلکه همان کار که از تو خواستم همان کن خدا تو را بدان نفع رساند.

پس زاهر پنهان شد و آن مردم آمدند و عمرو را بکشتند و سر او جدا کردند و به شام بردند این اول سزاست در اسلام که از شهری به شهری بردند و در منظر مردم نصب کردند و چون آنها باز گشتند زاهر بیرون آمد و پیکر او را به خاک سپرد و زاهر بماند تا با حسین علیه السلام کشته شد. از اینجا معلوم گشت که زاهر از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و مخصوص به متابعت عمرو بن حمق خزاعی گشت از صحابه رسول خدا ﷺ و حواری امیر المؤمنین علیه السلام آن بنده صالح که عبادت او را فرسوده بود و چشم او نزار و رنگش زرد شد و زاهر مصاحبت وی کرد تا او را به خاک سپارد و جثه‌اش پنهان کند و نیکبختی او را بدانجا کشانید که دریاری حسین علیه السلام به شهادت رسید و از اخلاف اوست ابو جعفر زاهری محمد بن سنان از اصحاب حضرت کاظم و حضرت رضا و حضرت جواد - سلام الله علیهم -.

مترجم گوید: شرح شهادت عمرو بن حمق پیش از این بگذشت و او در قتل عثمان شرکت داشت و معاویه فرستاد او را کشتند اما اینکه مار او را گزید محتمل است از مکاید معاویه باشد چنین شهرت داد تا به کشتن پیر مردی صالح از اصحاب پیغمبر ﷺ بدنام نگردد و معاویه از

مأثر آنان هنوز باقی است و عزاداری حضرت ابی عبدالله علیه السلام را در مصر رواج دادند.

وسید رضی در شعری اظهار اشتیاق بدانها نموده است:

أَلْبَسَ الذَّلَّ فِي دِيَارِ الْأَعَادِي

وَبِمَصْرِ الْخَلِيفَةِ الْعَلَوِيِّ

اما ملاحظه در هر عصر هستند و هر وقت دولت نوی کار آید یا مرا می تازه ظاهر گردد بدان می‌چسبند گاهی قرمطی گاهی اسماعیلی گاهی آزادی طالب و گاهی ضد آزادی و گاهی طرفداری فقرا و غیره در آن زمان هم خود را به اسماعیلیه بسته بودند.

اینگونه مکیدت ها بسیار داشت و در بودن امثال عمرو بن حمق از صحابه رسول ﷺ در قاتلین عثمان شیعیان را حجتی قوی است بر اهل سنت که از رسول خدا ﷺ روایت کردند: اصحاب من به منزلت ستارگانند به هریک اقتدا کنید هدایت یابید.

وگوئیم در تبّری از عثمان به عمرو بن حَمِیق کُمیل بن زیاد و امثال آنان از صحابه رسول ﷺ اقتدا کردیم باز بر سر سخن رویم.

بدانکه مورخان جماعتی را نام بردند که در وقعه طَف حاضر بودند و جان بدر بردند یکی از آنان غلام عبدالرحمن بن عبدالربه انصاری بود و ذکر او بگذشت گفت: چون دیدم اصحاب کشته می شدند و بر زمین می افتادند آنها را بگذاشتم و گریختم و دیگر مرقع بن ثمامه اسدی است.

طبری و جزری گفتند: بر سر زانو نشست و هرچه تیر در ترکش داشت بینداخت چند تن از کسان وی نزدیک او آمدند و امانش دادند و بردندش و با عمر سعد نزد عبیدالله زیاد رفت و قصه او بگفت عبیدالله او را به زاره نفی کرد.

مترجم گوید: زاره جایی است در بحرین بگر می و بدی هوا معروف بود و آن وقت از اعمال عمان بود و عمان هم به بدی هوا معروف است.

و فیروزآبادی گفته: زاره نیز از است و روستایی است در صعید و دهی است نزدیک طرابلس غرب و دهی است در بحرین انتهی.

ابوحنیفه در اخبار الطّوال گفت که: ابن زیاد او را به رَبنده روانه کرد و او بدانجا بود تا یزید بمرد و عبیدالله به شام گریخت مرقع به کوفه بازگشت.

دیگر از نجات یافتگان عقبه بن سمرعان است (عقبه بضمّ عین و سکون قاف) طبری و جزری گفته اند: او مولای رباب دختر امرؤ القیس کلبی زوجه ابی عبدالله الحسین علیه السلام است که مادر سیکنه علیه السلام بود چون او را دستگیر کردند عمر سعد با او گفت: تو کیستی و اینجا به چه کاری؟ گفت: من بنده مملوکم دست از او برداشت و رها کردش.

دیگر ضحاک بن عبدالله مشرقی^۱ است و ذکر قصه او در اینجا مناسب آمد لوط بن یحیی آزدی یعنی ابی میخنف از عبدالله عاصم فائشی روایت کرده است (وفائش بطنی است از همدان) از ضحاک بن عبدالله مشرقی گفت: با مالک بن نصر اَرخیی نزد حسین علیه السلام رفتیم و براو سلام کردیم و بنشستیم جواب سلام ما بداد و مرحبا گفت و از سبب آمدن ما پرسید گفتیم: آمدیم بر تو سلام کنیم و برای تو از خدای تعالی عافیت طلبیم و عهدی نو کنیم و خبر

مردم را با تو بازگویم و اینکه برحرب تو متفق گشتند تا رأی خویش بینی.
حسین علیه السلام گفت: خدا مرا بس است و او نیکو و کیلی است. پس ما دلتنگی نمودیم از مردم
و از روزگار و براو سلام و وداع و خداحافظی کردیم و دعا کردیم فرمود: شمارا چه باز می دارد
از یاری من؟^۱

مالک بن نضر ارحبی گفت: بدهکارم و عیال مند. من گفتم: من هم وام دارم و عیال ولیکن
اگر رخصت فرمایی تا کسی از یاران تو باقی باشد و توانم خدمتی مفید به تقدیم رسانم و دفع
شری کنم به یاری تو در مقاتلت بکوشیم و اگر مقاتلی نماند باز گردم.
گفت: رخصت دادم پس با آن حضرت بودم و این مرد بعض و قایع شب و روز عاشورا را
روایت کرده است.

(طبری) ضحاک گفت: چون دیدم اصحاب حسین علیه السلام همه کشته شدند و لشکر یکسره به
آن حضرت و اهل بیت او روی آوردند و هیچکس نماند مگر سُوَید بن عمرو بن ابی المَطاع
خَثْعَمی و بُشَیر (به تصغیر) بن عمرو خَضَرَمی، گفتم: یابن رسول الله یادداری آن پیمان که با تو
کردم و گفتم تا مقاتلی باشد من هم از تو دفاع کنم و چون هواداری نبینم دستوری دهی مرا که
بازگردم گفתי چنین باشد.

امام فرمود: راست گفתי اما چگونه توانی رست از دست این مردم اگر توانی تو را آزاد
کردم.

ضحاک گفت: وقتی سپاه عمر سعد اسبهای ما را پی^۱ می بریدند من اسب خود را در یکی از
خیمه های اصحاب در وسط سرپرده ها پنهان کرده بودم و پیاده جنگ می کردم و در آن روز
پیش آن حضرت دو مرد را بکشتم و دست یکی را ببنداختم و چند بار حسین علیه السلام با من گفت:
دست خشک مباد و خدای دست تو را مبرد و از اهل بیت پیغمبر تو را جزای نیکو دهداد و
چون مرا رخصت داد اسب را از خیمه بیرون آوردم و بر پشت آن نشستم (حَتَّى إِذَا قَامَتْ عَلَيَّ
أَلْسِنَا بِكَ رَمِيَتْ بِهَا عَرْضُ الْقَوْمِ) و اسب را بمهمیز برانگیزیدم تا پای بجست و خیز گرم کرد به
میان لشگر زدم و راه گریز برای من باز شد تا از صفوف بیرون شدم و پانزده مرد در پی من
افتادند تا به شقیه رسیدیم دهی نزدیک فرات و چون به من رسیدند روی به سوی آنها
بگردانیدم کثیر بن عبدالله شعبی و ایوب بن مِشْرَح خیوانی^۲ و قیس بن عبدالله صاندی مرا
شناختند و گفتند: این پسر عم ما ضحاک بن عبدالله مشرقی است شمارا به خدا قسم که دست

۱. رگ پشت ران اسب.

۲. مشرح به کسر میم و فتح راه و خیوان بفتح خاء معجمه است.

از او بدارید سه تن از بنی تمیم با آنها بودند گفتند: برادران خویش را اجابت می‌کنیم و آن حاجت که خواستند برمی‌آوریم و دست از صاحب ایشان باز می‌داریم. اینها که چنین گفتند: دیگران هم پذیرفتند و خدا مرا برهانید.

شیخ ثقة جلیل محمد بن حسن صفار قمی متوفی در سنه ۲۹۰ در قم در کتاب بصائر الدرجات باسناده از حذیفه بن اُسَید غفاری صحابی روایت کرده است (واین حذیفه از آنهاست که با پیغمبر تحت شجره، بیعت کرد و سال ۴۲ در کوفه درگذشت و کُشی او را از حواریون حسن علیه السلام شمرده است) گفت: چون حسن علیه السلام بامعاویه صلح کرد و به مدینه باز گشت من همراه او بودم در پیش روی او شتری بابار می‌راندند که آن حضرت به هر جای رو می‌کرد آن شتر را از او جدا نمی‌کردند، روزی با او گفتم: جعلت فداک یا ابا محمد بار این شتر چیست که از خود جدا نمی‌کنی هر جا که روی؟ گفت: ای حذیفه نمی‌دانی چیست؟ گفتم: نه. گفت: دیوان است. گفتم: چه دیوان؟ گفت: دیوان شیعیان ما و نام ایشان در آن نوشته است. گفتم: فدای تو شوم نام مرا به من بنمای. گفت فردا بامداد نزد من آی.

من بامداد نزد او رفتم و برادرزاده خویش را باخود بردم او خط خواندن می‌دانست و من نمی‌دانستم امام علیه السلام فرمود: برای چه آمدی؟ گفتم: آن حاجت که دیروز وعده دادی. گفت: این جوان همراه تو کیست؟ گفتم: برادرزاده‌ام که خواندن می‌تواند و من نمی‌توانم. گفت: بنشین، نشستم فرمود: آن دیوان اوسط را بیاورید آوردند پس آن جوان نگریست نامها در آن آشکار بود ناگاه گفت: ای عم اینک نام من. گفتم: داغت بدل مادرت (تلفظ است نه نفرین) ببین نام من کجاست. گفت: لختی بجست آنگاه گفت: اینک نام تو پس خرسند شدیم و آن جوان باحسین علیه السلام کشته شد.

مترجم گوید: دیوان در اصطلاح آن زمان دفتری بود که نام عمال و لشکریان و وظیفه خواران و اندازه عطای هر یک را در آن می‌نوشتند و در ایام ما آن را لیست حقوق گویند.

و چون حضرت امام حسن علیه السلام مدتی خلافت کرد دیوانها و اسناد خلافت و عهود و سواد عزل و نصب و لایه و امثال آن در زمان خود آن حضرت و زمان پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام در خدمت او بود و این مکاتیب برای سلاطین و امراء و خلفاء بسیار مهم است از این جهت حضرت امام حسن علیه السلام چون به مدینه رفت آن دفاتر و مکاتیب را باخود ببرد و در راه هم هرگز آنها را از خود جدا نمی‌کرد. و نیز آن حضرت برای شیعه و باز ماندگان شهدای صَفَین و جَمَل و نَهروان وظیفه مقرر داشته بود و پنج ملیون درهم از بیت المال کوفه و خراج دارابگرد و اهرسال در ضمن عقد صلح از معاویه گرفته بود و تقسیم این مال متوقف بر دیوان و حساب

و نوشتن اسامی و تفصیل احوال شیعه است و چون امام نام کسی را در زمره شیعیان خویش نویسد و آنها از سهو و خطا معصومند موجب خرسندی آن شیعی گردد؛ چون یقین داند که بر امام حالت کسی مشتبه نمی گردد هر چند از وظیفه گیران نباشد. و شاید در آن دیوانها نام همه شیعیان خالص الی آخر الذهر یا تازمانی معین نوشته بوده است از جانب خدای تعالی و آن از اسرار امامت باشد محفوظ عند اهل و الله العالم. و در تأیید این احتمال احادیثی وارد است بدون ذکر دفتر محسوس^۱.

مؤلف گوید: ابن عباس را بر ترک یاری حسین علیه السلام ملامت کردند گفت: اصحاب حسین علیه السلام مردمی بودند معین کاسته و افزون نگردند و ما آنها را پیش از مشاهده به نام می شناختیم.

و محمد بن حنفیه گفت: نام اصحاب امام حسین علیه السلام نزد ما نوشته شده است بانام پدرانشان پدر و مادرم فدای آنها کاش با آنها بودم و به رستگاری بزرگ فائز می شدم.

من می گویم: اگر ابن عباس مقصر بود این سخن عذر تقصیر او نمی شود؛ چون خداوند نام همه کافران و فاسقان را از پیش می داند و علم او تخلف نپذیرد و این همان شبهت اهل جبر است که گفتند:

می خوردن من حق ز ازل می دانست **گر می نخورم علم خدا جهل بود**

و جواب آن در کتب کلام به تفصیل مذکور است که علم خدا موجب اجبار بندگان نیست و چون من درباره ابن عباس متوقفم از جانب وی جوابی نمی گویم.

اما محمد بن حنفیه ارجح در عذروی همان است که در اول کتاب گذشت که او به دستور امام علیه السلام بماند و جاسوس آن حضرت بود در مدینه. و همچنین هریک از بنی هاشم و غیر آنها که عدالت ایشان ثابت باشد تخلف ایشان به اجازت و رخصت خود آن حضرت بود تا یکباره این سلسله منقرض نشود و شیعه بر نیفتند؛ چون مقدر بود هر کس با آن حضرت برود کشته شود.

اما نجات امثال ضحاک بن عبدالله و آن گروهی که امام علیه السلام آنها را مرخص فرمود و رفتند به جهت کمی معرفت و ضعف ایمان امید از عاطفه و مهر حسینی است که در آخرت بر آنها ببخشد چنان که در این جهان بر آنها ببخشد و مرخص کرد.

۱. علی بن احمد واحدی نیشابوری که از بزرگان مفسرین اهل سنت است در کتاب اسباب النزول در آیه «مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ» گوید: سدی گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: امت مرا در صورتهای خودشان بر من نمودند چنانکه بر آدم و مرا بیا گاهانیدند که به من که ایمان می آورد و که کافر می شود و این قصه به متافین رسید استهزا و افسوس کردند و گفتند: محمد گمان دارد که هر کس را بدو ایمان آورده می شناسد و هر کس را کافر باشد نیز با آنکه ما با اویم و ما را نمی شناسد خداوند این آیت بفرستاد.

و در ضمن حکایت حرّ که راه بر آن حضرت گرفته بود گذشت که امام علیه السلام می خواست مردمی که همراه او بودند پراکنده سازد و متفرّق کند حرّ پیش می آمد و نمی گذاشت و سخت می گرفت و این از غایت رأفت بود که به مردم داشت و نمی خواست آنها بی سببی کشته شوند. و اگر کسی را به یاری خود می طلبید می خواست از روی معرفت باشد و دانسته. پس از لطف وی بعید نیست که در قیامت هم از آنها که مرخص فرمود شفاعت کند و رحمت او شامل حال آنان شود که رحمت حسینی را کوچک نباید شمرد **رَزَقَنَا اللَّهُ التَّوْفِيقَ وَالْعِصْمَةَ**.

باز بر سر سخن رویم ارباب مقاتل گویند: اصحاب در پی یکدیگر می آمدند و داع می کردند و می گفتند: **السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ** و آن حضرت جواب می داد **عَلَیْكَ السَّلَام** مادر اثر شما می رسیم و این آیت تلاوت می فرمود: **«فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا»** ۱. تاهمه کشته شدند - رضوان الله علیهم -.

أَدْبَرَتْ كُفُوفُ لِمَنَّا يَا عَلَیْهِمْ	فَاغْفُوا عَنِ الدُّنْيَا كَاغْفَاءِ ذِي سُكْرِ
فَأَجْسَامُهُمْ فِي الْأَرْضِ قَتْلَىٰ بِحُبِّهِ	وَأَرَوَّاحُهُمْ فِي الْحُجُبِ نَحْوَالْعُلَىٰ تَسْرَىٰ
فَسَمَا عَرَسُوا إِلَّا بِقُرْبِ حَبِيبِهِمْ	وَمَا عَرَّجُوا مِنْ مَّسٍّ يُؤْمِسُ وَلَا ضَرْ

یعنی: «جامهای مرگ بر آنها پیموده شد و چشم از دنیا پوشیدند مانند چشم پوشیدن مست، پیکرهای ایشان روی زمین در دوستی او گشته شده و جانهای ایشان در حجابها سوی عالم بالا می رود. پس منزل نکردند مگر نزدیک دوست خود و به سختی ورنج از رفتن راه فرو نماندند».

سید (ره) گوید: اصحاب حسین علیه السلام سوی کشته شدن بر یکدیگر پیشی می گرفتند و چنان بودند که گویی درباره ایشان گفته شد:

قَوْمٌ إِذَا تُودُوا لِدَفْعِ مُلِمَّةٍ	وَالْخَيْلُ بَيْنَ مُدْعَیْسٍ وَمَكْرَدَیْسٍ
لَبَسُوا الْقُلُوبَ عَلَى الدُّرُوعِ كَأَنَّهُمْ	يَتَهَاوَتُونَ عَلَى ذَهَابِ الْأَنْفُسِ

گروهی که چون برای دفع بلا و سختی خوانده شوند و سپاهیان بعضی به نیزه زدن سرگرم باشند و بعضی به گرد آوردن دلیران دلهارا روی زره می پوشیدند مثل اینکه به رفتن جان سبقت می جویند. در وصف اصحاب ابی عبدالله بالاتر از آن نمی شود گفت که او خود فرمود: ندیدم اصحابی با وفاتر از اصحاب خود. جدّ من مرحوم آخوند ملا غلامحسین اعلی الله مقامه گوید:

پس بچه شیران او آشوب هر پولاد حصن مشته گردان او آسیب هر روئین حصار
روز میدان چون عقاب چرخ پوشان پرگشای گاه جولان چون سمند بادپاشان بی سپار
زال گردون لنگ لنگان همچو پیر بی عصا مهر رخشان پوی پویان همچو طفل نی سوار

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید: مردی را که در طَفَّ با عمر سعد بود گفتند: وای بر تو چگونه ذریه پیغمبر خدا ﷺ را کشتید؟! گفت: سنگ زیر دندان تو باد اگر تو هم با ما بودی و آنچه دیدیم می دیدی همان کار که ما کردیم تو نیز می کردی، گروهی بر سر ما ریختند دست به دسته شمشیر مانند شیر درنده، سواران را از چپ و راست به هم می مالیدند و خویشتن را به خود در مرگ می افکندند، امان می دادیم نمی پذیرفتند و به مال رغبت نداشتند می خواستند یا از آبشخور مرگ بنوشند یا بر مرگ مستولی گردند و اگر ما دست از آنها باز داشته بودیم جان همه افراد سپاه را گرفته بودند ای مادر مرده اگر آن کار نمی کردیم چه می کردیم؟!

و شیخ ابو عمرو کَشی گوید: حبیب از آن هفتاد تن است که یاری امام حسین علیه السلام کردند به پیشباز آهن رفتند و سینه ها جلوی نیزه و روی ها را دم شمشیر دادند امان می دادندشان نمی پذیرفتند و مال بر آنها عرضه می داشتند سر باز می زدند و می گفتند: اگر حسین علیه السلام کشته شود و چشمی از ما در کاسه بگردد بهانه ما پیش رسول خدا ﷺ چه باشد؟! چنین کردند تا کشته شدند.

**فصل بیست و یکم / به میدان رفتن اهل بیت امام حسین علیه السلام و کشته شدن آنها
در ذکر ابوالحسن علی بن الحسین علیه السلام**

چون یاران امام علیه السلام کشته شدند و غیر اهل بیت او کس نماند و ایشان فرزندان علی علیه السلام و جعفر طیار و عقیل و اولاد امام حسن علیه السلام و اولاد خود آن حضرت علیه السلام بودند گردهم آمدند و یکدیگر را وداع کردن گرفتند و دل بر مرگ نهادند. و مناسب حال ایشان است این ابیات:

قَوْمٌ إِذَا اقْتَحَمُوا الْعِجَاجَ رَأَيْتَهُمْ	شُمْسًا دَخِلَتْ وَجُوهَهُمْ أَقْمَارًا
لَا يَسْعَدُونَ بِرِفْدِهِمْ عَنْ سَائِلٍ	عَدَلَ الزَّمَانُ عَلَيْهِمْ أَوْ جَارًا
وَإِذَا الصَّرِيحُ دَعَاهُمْ لِمِلَّةٍ	بَذَلُوا النُّفُوسَ وَفَارَقُوا الْأَعْمَارَ
آیید تا بگریم چون ابر در بهاران	کز سنگ گریه خیزد وقت وداع یاران
لَوْ كُنْتُ سَاعَةً بَيْنَنَا مَا بَيْنَنَا	وَشَهِدَتْ كَيْفَ تُكَرِّرُ التَّوْدِيعَا
أَلْقَيْتَ أَنَّ مِنَ الدُّمُوعِ مُحَدَّثًا	وَعَلِمْتَ أَنَّ مِنَ الْحَدِيثِ دُمُوعَا

و کعب بن مالک گفت:

قَوْمٌ عَلَا بُنْيَانُهُمْ مِنْ هَاشِمٍ	فَرَعٌ أَشَمٌ وَسُودَةٌ وَمَا يُنْقَلُ
قَوْمٌ بِهِمْ نَظَرُ الْإِلَهِ لِخَلْقِهِ	وَيَجِدُهُمْ نُصِيرَ النَّبِيِّ الْمُرْسَلُ
بِضِّ الْوُجُوهِ تَرَى وَجُوهَ أَكْفُهُمْ	تَنْدَى إِذَا اعْتَذَرَ الزَّمَانُ الْمُمَجِلُ

و شیخ فاضل المعی علی بن عیسیٰ اربلی از کتاب معالم العترة از عوام بن حوشب روایت کرده است گفت: این حدیث به من رسیده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به چند تن از جوانان قریش نگریست رویها مانند شمشیر پرداخته و صیقل زده درخشان و در روی آن حضرت

نشانه اندوه پدیدار گشت چنان که همه دانستند و گفتند: یا رسول الله تو را چه شد؟ گفت: ما آن خاندانیم که خداوند آخرت را برای ما بر دنیا برگزید. به یاد آوردم آنچه را از امت من به خاندان من می رسد از کشتن و از وطن دور کردن و آواره ساختن.

(ارشاد) پس علی اکبر ابن الحسین علیه السلام پیش رفت و مادرش لیلی بنت ابی مرّة بن عروة بن مسعود ثقفی است.

و مؤلف گوید: عروة بن مسعود یکی از چهارتن است که در اسلام آنان را مهتر عرب می شمردند و یکی از آن دو مرد است که کفار قریش پنداشتند اگر خدا کسی را به رسالت خواهد برگزید آنها سزاوارند بدان قال تعالی: «وَقَالُوا لَوْلَا أُنْزِلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ»^۱

وهمواست که قریش او را در صلح حدیبیه فرستادند و کافر بود و بار رسول خدا صلی الله علیه و آله صلح کرد و در سال نهم (هشتم) هجرت که پیغمبر صلی الله علیه و آله از حصار طائف بازگشت مسلمانی گرفت و از آن حضرت دستوری یافت که به منزل خود باز گردد و قوم خویش را به اسلام خواند هنگامی که اذان نماز می گفت یکی او را تیری افکند و از آن درگذشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله چون بشنید گفت: مَثَلُ عُرْوَةٍ مَثَلُ آن رسول است که خداوند در سورة یاسین^۲ یاد کرده است قوم خویش را سوی خدا خواند و او را بکشتند.

۱. سورة زخرف، آیه ۳۱.

۲. در این حدیث نبوی که سورة یاسین را نام می برد و همچنین احادیث متواتره بسیار که نام سوره ها در آن برده شد دلیل قطعی است که این شور در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله مرتب شده و آیات در جای خود قرار گرفته بود و مردم آنها را می شناختند و درحافظه یا مکتوب داشتند که تا پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمود سورة بقره یا احزاب یا یاسین مردم ملتفت می شدند کدام سوره را می فرماید.

و از اینکه سوره برائت بسم الله ندارد به خوبی معلوم می شود که در ترتیب آیات و ترکیب سور ذوق و سلیقه مردم بکار نرفته و محض متابعت نص رسول صلی الله علیه و آله کرده اند و اخبار آحادی که مخالف این ادله قطعی است قابل اعتماد نیست.

و نیز در خود قرآن کریم است «فَأَنشَأُوا بَشُورَةً مِنْ مِثْلِهِ فَأَنشَأُوا بِغَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ» از آنها معلوم می شود این سوره ها و اینکه کدام آیه در کدام سوره باشد در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و به دستور او بود و هم می بینیم در اول سورة الامر است و در سورة دیگر آله در چند سوره حم است در یک سوره حمعسق در سوره طمس در سورة طسم و به همین ترتیب یا عنایت خاص به حروف این سوره هارا تنظیم کردند در عهد خود پیغمبر و سلیقه بکار نبردند.

و نیز معلوم است که وقتی سورهای وحی می شد نویسندگان وحی می نوشتند و از روی آن نسخه های بسیار برداشته می شد و هزاران مردم از حفظ می کردند و در تمام عربستان منتشر می شد و هر سوره را هزاران نفر از برداشتند و نوشته بودند و لو اینکه یک نفر همه سوره ها را یکجا از بر نداشت یا نوشته بود نمی دانیم چرا بعضی مردم به راویان حدیث نسبت سهو نمی دهند که غالباً یک نفرند و به راویان قرآن که هزاران نفر بودند نسبت سهو و غلط می دهند؟

و شیخ صدوق در اعتقادات خود گوید: اعتقاد ما آن است قرآن که خداوند بر پیغمبرش صلی الله علیه و آله فرستاد همین است که در دست مردم است بیش از این نیست و شماره سوره های آن صدو چهارده است تا اینکه گوید: و هر کس به ما نسبت دهد که ما می گوئیم بیش از این است دروغ گوید.

و مانند همین سید مرتضی - رحمه الله - و شیخ طبرسی در مجمع البیان گفته است و بالاتر از همه علامه حلی (ره) در تذکره گوید که: این

این حکایت را در شرح شمائل محمدیه در شرح قول رسول خدا ﷺ که گفت: عیسی بن مریم را مشاهده کردم و از همه کس که دیده‌ام عروہ بن مسعود بدو مانده‌تر است نقل کرده است. و جزری در أسد الغابہ از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا ﷺ گفت: چهارکس در اسلام مهترانند: بشر بن هلال عبدی، عدی بن حاتم طائی، سراقہ بن مالک مدلجی و عروہ بن مسعود ثقفی.

(ملہوف) و آن حضرت (یعنی: علی بن الحسین علیہ السلام) از نیکو صورت و زیبا خلقت ترین مردم بود از پدر خویش دستوری خواست که به حرب رود او را دستوری داد آنگاه بانو میدی بدو نگریست و چشم به زیر انداخت و بگریست.

و از امالی صدوق و روضۃ الواعظین مستفاد می‌گردد که، علی اکبر پس از عبدالله بن مسلم بن عقیل به مبارزت بیرون رفت پس حسین علیہ السلام بگریست و گفت: «اللَّهُمَّ كُنْ أَنْتَ الشَّهِيدَ عَلَيْهِمْ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ ابْنُ رَسُولِكَ وَأَشْبَهُ النَّاسِ وَجْهًا وَسَمَنًا بِهِ».

یعنی: «خدایا گواه باش که به مبارزت آنها رفت فرزند پیغمبر تو و شبیه‌ترین مردم به او در روی و خوی».

و محمد بن ابی طالب گوید که: آن حضرت انگشت سبابه سوی آسمان بلند کرد و در نسخه محاسن روی دست گرفت چنان که شاعر گوید:

شہ عشاق خلاق محاسن	بکف بگرفت آن نیکو محاسن
بسہ آہ و نالہ گفت ای داور من	سوی میدان کین شد اکبر من
بسخلق و خلق آن رفتار و کردار	بُد این نورستہ همچون شاہ مختار

و گفت: «اللَّهُمَّ اشْهَدْ عَلَي هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهُ النَّاسِ خَلْقًا وَخُلُقًا وَمَنْطِقًا بِرَسُولِكَ كُنَّا إِذَا اشْتَقْنَا إِلَى نَبِيِّكَ نَظَرْنَا إِلَى وَجْهِهِ اللَّهُمَّ امْنَعْنَهُمْ بَرَكَاتِ الْأَرْضِ وَفَرِّقْهُمْ تَفْرِيقًا وَمَزِقْهُمْ تَمْزِيقًا وَاجْعَلْهُمْ طَرَائِقَ قِدْدَاءَ وَلَا تُرِضِ الْوَلَاةَ عَنْهُمْ أَبَدًا فَإِنَّهُمْ دَعَوْنَا لِيَنْصُرُونَا ثُمَّ عَدَوْا عَلَيْنَا يُقَاتِلُونَنَا».

یعنی: «خدایا گواه باش بر این قوم که جوانی به مبارزت آنان بیرون رفت شبیه‌ترین مردم

قرآن امروزی ما همان مصحفی است که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیہ السلام داشت و همان است که همه صحابه پیغمبر قبول کردند و عثمان قرآنهای دیگر را سوزانید.

و نیز گوئیم که: اختلاف در قرائت از زمان پیغمبر تا کنون بود و پیغمبر خود نوع این اختلا را جایز دانسته بود و عثمان خطا کرد که خواست اختلاف در قرائت را براندازد چنانکه سید مرتضی در شافی فرموده است. و اگر عثمان آنها را نسوزانیده بود مردم می‌دیدند که اختلاف قرائت در آن مصاحف مهم نیست.

و نیز گوئیم سورۃ فاتحہ را چند میلیون مسلمان روزی ده مرتبہ به همین طور می‌خوانند. و اگر کسی گوید: آن یک نفر سهو نکرد که سورۃ حمد را طور دیگر نقل کرد همه سهو کردند سخت بی‌خرد و بسیار سفیه است و باید گفت این یک نفر سهو کرد نه میلیونها نفوس.

در خلقت و خوی و گفتار به رسول تو که هرگاه مشتاق دیدار رسول ﷺ تو می شدیم نگاه به روی او می کردیم خدایا برکات زمین را از ایشان باز دار و آنها را پراکنده ساز و جدایی افکن میان آنها هریک را براهی دیگر دار و والیان را هرگز از ایشان راضی مکن^۱ که ما را خواندند تا یاری ما کنند اکنون بر ما تاختند و بکارزار پرداختند.

آنگاه آن حضرت بانگ بر عمر سعد زد که خدا رَحِم تو را قطع کند^۲ و هیچگاه بر تو مبارک نگرداند و بر تو گمارد کسی که بعد از من در بستر سرت را ببرد همچنان که رحم مرا بریدی و پاس قرابت مرا با رسول خدا ﷺ نداشتی. آنگاه به آواز بلند این آیت تلاوت کرد:

«إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»^۳.

آنگاه علی بن الحسین (علیه السلام) بر آن سپاه تاخت و این رجز می خواند (ارشاد):

أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ	نَحْنُ وَبَيْتُ اللَّهِ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ
مِنْ شَيْبَتٍ وَشَمْرٍ ^۴ ذَاكَ الدَّيْسُ	أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ حَتَّىٰ أُنِيشَنِي
ضَرَبَ غُلَامٍ هَاشِمِيٍّ عَلَوِيٍّ	وَلَا أَزَالُ الْيَوْمَ أَحْمِي عَنْ أَبِي
تَاللَّهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّيْسِ	

مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

یعنی: «من علی پسر حسین پسر علی (علیه السلام) هستم، سوگند به خانه خدا ما به نبی ﷺ اولی تریم از شبث و شمر دون، آنقدر به شمشیر بر شما می زنم تا شمشیر بپیچد و بتابد، زدن جوان هاشمی علوی، امروز از پدرم حمایت می کنم، قسم به خدا که نباید پسر زیاد دعی درباره ما حکم کند. و چند بار بر سپاه تاخت و بسیاری بکشت. در روضه الصفا گوید: دوازده بار. (محمد بن ابی طالب) تا مردم از بسیاری کشتگان به خروش آمدند.

۱. دعای امام علی (علیه السلام) درباره اهل کوفه مستجاب شد و همیشه ولات آنان را یاری می شمردند و آزار می کردند تا وقتی شهر بغداد ساخته شد کوفه به تدریج از میان رفت.

۲. عمر بن سعد بن ابی وقاص از قریش بود از بنی زُهرة بن کلاب و امام علی (علیه السلام) از اولاد عید مناف بن قُصی بن کلاب، پس عمر سعد خویش بود با امام علی (علیه السلام) اما پاس قرابت نداشت و قطع رحم کرد امام علی (علیه السلام) نیز او را نفرین کرد به قطع رحم، یعنی قصاص و تلافی آن که خدا او را به مجازات آن برساند نظیر «مَنْ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ» و گرنه خداوند قطع رحم نمی کند چون با کسی خویشی ندارد. و گاهی در عربی نام چیزی را بر ثمره و نتیجه آن اطلاق می کنند چنان که باران را برگیاہ؛ در اینجا نیز خدا رَحمت را قطع کند یعنی به جزای قطع رَحِم تو را عذاب کند.

۳. سوره آل عمران، آیه ۳۳ و ۳۴.

۴. بروزن کتف.

و روایت شده است که: با تشنگی صدویست مرد بکشت.

(مناقب) هفتاد مبارز بینداخت و نزد پدر بازگشت زخمهای بسیار بدو رسیده.

(ملهوف و محمد بن ابی طالب) گفت: ای پدر تشنگی مرا کشت و سنگینی آهن تاب از من

ببرد آیا شربت آبی هست (محمد بن ابی طالب) تا بردفاع دشمن قوت یابم؟!۱

(ملهوف) حسین علیه السلام بگریست و گفت: واغوثاه یابنئی ای پسرک من اندکی جنگ کن به

زودی جدّ خویش را دیدار کنی و او جامی پر به تو نوشاند که دیگر تشنه نشوی. (محمد بن

ابی طالب) روایت شده است که: حسین علیه السلام گفت: ای فرزند زبان خود را نزدیک آور پس

زبان او را در دهان گرفت و بمکید و انگشتی بدو داد که نگین در دهان نه و گفت: به جنگ

دشمن بازگرد که امیدوارم پیش از شام جدّ تو جامی پر به تو بنوشاند که دیگر تشنه نشوی، او

باز می‌گشت و می‌گفت:

و ظَهَرَتْ مِنْ بَعْدِهَا مَصَادِقُ

جُمُوعُكُمْ أَوْ تُغَمَدَ الْبَوَارِقُ

أَلْحَرْبُ قَدْ بَأَتْ لَهَا الْحَقَائِقُ

وَاللَّهِ رَبُّ الْعَرْشِ لَا تُفَارِقُ

جنگ است که گوهر مردان را آشکار می‌کند و درستی دعاوی پس از جنگ روشن

می‌گردد، به خدای پروردگار عرش که از این دسته‌های سپاه جدا نمی‌شویم مگر تیغها در نیام

برود. و همچنان کارزار می‌کرد تا کشتگان او به دویست تن رسید.

(ارشاد) و اهل کوفه از کشتن وی پرهیز می‌کردند.

(ارشاد و طبری) پس مُرّة بن مُنقذ بن نُعمان العبدی اللّیثی او را بدید و گفت: گناه همه

عرب برگردن من اگر این جوان بر من گذرد و همین کار کند و من پدرش را به داغ او نشانم

پس براو بگذشت و با شمشیر می‌تاخت، مُرّه را براو بگرفت و براو نیزه زد و او را بینداخت

مردم گرد او بگرفتند و با شمشیر او را پاره پاره کردند.

(مناقب) مُرّة بن منقذ ناگهان نیزه بر پشت او فرو برد و مردم با شمشیر براو ریختند.

ابوالفرج گوید: پی در پی حمله می‌کرد تا تیری افکندند و در گلولی او آمد و بشکافت

و علی در خون خود بغلطید و فریاد زد: یا ابتاه علیک السلام ای پدر خدا حافظ این جدّ من

رسول خدا صلی الله علیه و آله است تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: بشتاب نزد ما آی؛ و نعره کشید و از دنیا

۱. مؤلف: برای دفع استعجاب از آب خواستن علی اکبر با آنکه می‌دانست آب در آنجا موجود نیست از مدینه المعاجز حدیثی نقل کرده

است از ابی جعفر طبری از عبیدالله بن الحزّ که گفت: حسین بن علی علیه السلام را دیدم که فرزندش علی اکبر در غیر موسم از او انگور خواست

حسین علیه السلام دست برستون مسجد زد و انگور و موز بیرون آورد و گفت: آنچه نزد خداست برای دوستانش پیش از این است.

رفت.

و در بعضی مقاتل است که منقذین مرّه عبدی ضربتی بر سر او زد که بیفتاد و مردم باشمشیر می زدند پس دست در گردن اسب آورد و اسب او را سوی لشکر دشمن برد و آنها با شمشیر او را ریز ریز کردند وقتی روح به حنجر او رسید به بانگ بلند گفت: ای پدر این جدّ من پیغمبر ﷺ است که جامی پُر به من نوشانید که دیگر تشنه نشوم و می گفت: العجل العجل: بشتاب بشتاب که تو را جامی آماده است و این ساعت آن را بنوشی.

سید (ره) گفت: پس حسین ﷺ پیامد و بر سر او بایستاد روی بر روی او نهاد. (طبری) حمید بن مسلم گفت: آن روز این سخن از حسین ﷺ شنیدم که می گفت: «قَتَلَ اللَّهُ قَوْمًا قَتَلُوكَ يَا بَنِي مَا أَجْرَاهُمْ عَلَى الرَّحْمَنِ وَعَلَىٰ أَنْتِهَالِكِ حُرْمَةِ الرَّسُولِ»: خدا بکشد آن گروهی را که تو را کشتند چه دلیرند برخداوند رحمان و بر شکستن حرمت پیغمبر ﷺ. (ارشاد) واشگ از دیدگانش روان گشت و گفت: «عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا»: پس از تو خاک بر سر دنیا.

و در روضه الصفا گوید: صدای آن حضرت به گریه بلند شد و کسی تا آن زمان صدای گریه او را نشنیده بود.

و در این مقام جدّ من گوید: مرکز تحقیقات کمپوتر علوم اسلامی

گلی که جلوه گر از رخ هزار مینویش	زیاد حادثه بنگر به خاک ره رویش
ز شاخسار امامت سپهر چید گلی	که بود باغ رسالت معطر از بویش
فکند چرخ به خاک سبه مهی که مدام	صد آفتاب دمیدی ز شام گیسویش
ز تیشه ستم از پا درآمد آن سروی	که جویبار دل مصطفی بُدی خویش
جمال وی چو به میزان عدل سنجیدند	بجز رسول ندیدند همترازویش
فشاند خاک به فرق جهان و اهل جهان	بخاک و خون چو شه آغشته دید گیسویش
نه جز غبار گرفته تنی در آغوشش	نه غیر تیر نشسته کسی به پهلوش
چو دید چشم زره خونفشان به پیکروی	هزار چشمه خون شد روان زهر مویش
سیاه گشت چو شب روز روشنش در چشم	به خاک تیره چو دید آفتاب سان رویش
به صد خروش چو جوگان عقاب در میدان	کز آن میانه ریاید ز خصم چون گویش
ولی چه سود که ابر بلا خدنگ جفا	همی فشاند چو باران پسر زهر سویش

و در معراج المحبّه است:

سوی لشکرگه دشمن شدی تفت	ندانم که کرا بسرد و کجا رفت
همی دانم که چشم جان جانان	مقطع گشت چون آیات قرآن
چو رفت از دست شاه عشق دلبند	دوان شد از پی گم گشته فرزند
صف دشمن دریدی از چپ و راست	نسوای الحذر از نینوا خاست
عقابی دید ناگه پر شکسته	علی افتاده زین از هم گسسته
سری بی افسر و فرقی دریده	به جانان بسته جان از خود بریده
فرود آمد ز زین آن باجلالت	چو پیغمبر زمسراج رسالت
بگفت با آن چکیده جان عشقش	پس از تو خاک بردنیا و عیشش

در آن زیارت که از حضرت صادق علیه السلام مروی است گوید: «يَا بِي أَنْتَ وَأُمِّي مِنْ مَذْبُوحٍ وَمَقْتُولٍ مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ دِيَابِي أَنْتَ وَأُمِّي مِنْ دَمِكَ الْمُرْتَقَى إِلَى حَبِيبِ اللَّهِ وَيَا بِي أَنْتَ وَأُمِّي مِنْ مُقَدَّمِ بَيْنِ يَدَيَّ أَيْبِكَ يَخْتَسِبُكَ وَيَبْكِي عَلَيْكَ مُحْتَرِقًا عَلَيْكَ قَلْبُهُ يَرْفَعُ دَمَكَ بِكَفِّهِ إِلَى عِثَانِ السَّمَاءِ لَا يَرْجِعُ مِنْهُ قَطْرَةٌ وَلَا تَسْكُنُ عَلَيْكَ مِنْ أَيْبِكَ زَفَرَةٌ».

و شیخ مفید گفت: زینب خواهر سیدالشهداء علیه السلام شتابان بیرون آمد و فریاد می زد: یا اُخْتِیاه و یا بِنَ اُخْتِیاه و آمد تا خویش را بر او افکند حسین او را بگرفت و به خیمه باز گردانید و جوانان را فرمود: برادر خویش را بردارید و ببرید.

(طبری و ابوالفرج) پس او را از مصرع برداشتند و نزدیک خیمه ای که جلوی آن کارزار می کردند نهادند.

و جد من آخوند ملا غلامحسین گوید:	
چو آفتاب برآمد ز خیمه خورشیدی	که آفتاب نمی دید هیچگاه رویش
زداغ سروقدی موکنان و مویه کنان	بسان فاخته هرسو خروش کوکوش

مؤلف گوید: کلام علماء در اول شهید از اهل بیت مختلف است که علی اکبر بود یا عبدالله بن مسلم بن عقیل و آنچه ما ذکر کردیم و اول علی را گفتیم اصح است. و ابو جعفر طبری و ابن اثیر و ابوالفرج اصفهانی و ابوحنیفه دینوری و شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران همین قول را برگزیدند و در آن زیارت مشتمل بر اسامی شهدا وارد است: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَوَّلَ قَتِيلٍ مِنْ نَسْلِ خَيْرِ سَلِيلٍ».

و مترجم گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله در غزوات هر کس را اخص به او بود پیشتر به جنگ

می‌فرستاد چنان که امیرالمؤمنین در نهج البلاغه فرموده است: برای رفع تهمت و تأسی دیگران در جان باختن؛ و این برخلاف روش ملوک دیگر است که نزدیکان خویش را از معرکه دور می‌دارند، در کربلا نیز امام علیه السلام فرزند بزرگتر خود را که اعز مردم بود بروی، در راه خدا داد و جهاد فرمود تا شهادت بر دیگران ناگوار نباشد.

و مؤلف گوید: قول شیخ اجل نجم الدین جعفر بن نِما که گوید: چون کسی با او نماند مگر اقل از اهل بیت او علی بن الحسین علیه السلام بیرون آمد، ضعیف است. و شاید مقصود وی همان است که دیگران گفته‌اند هر چند سیاق کلام وی را بر آن حمل نتوان کرد و در سن او نیز اختلافی عظیم است.

محمد بن شهر آشوب و محمد بن ابی طالب موسوی گفتند: هیجده ساله بود. و شیخ مفید گفت: نوزده سال داشت و بنابراین، از برادرش امام زین العابدین علیه السلام بسال خردتر بود. و بعضی گویند: بیست و پنج سال و غیر آن هم گفته‌اند و او بزرگتر بود از امام زین العابدین علیه السلام و این اشهر است.

و ابوالفرج سن او را ذکر نکرده است و همین گوید: به عهد خلافت عثمان متولد گشت. و اینکه علامه مجلسی گوید: ابوالفرج و محمد بن ابی طالب سن او را هیجده سال گفته‌اند او خود بهتر داند و ما در مقاتل الطالبیین ابوالفرج نیافتیم.

شیخ بزرگوار فقیه محمد بن ادریس حلی در سرائر در آخر کتاب حج گوید که: اگر زیارت ابی عبدالله علیه السلام باشد باید فرزندش علی اکبر هم زیارت شود. و مادرش لیلی بنت ابی مرّة بن عروه بن مسعود ثقفی است اول قتیل آل ابی طالب در جنگ یوم الطفّ و او در امارت عثمان متولد شد و از جدّش علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرد و شعرا او را مدح گفته‌اند.

از ابی عبیده و خلف احمر روایت است که این ابیات را در مدح علی اکبر بن الحسین علیه السلام گفته‌اند آنکه در کربلا به شهادت رسید:

لَمْ تَرَ عَيْنٌ نَظَرَتْ مِثْلَهُ	مِنْ مُحْتَفٍ يَمْشِي وَلَا نَاعِلٍ
يُغْلِي بَنَى اللّٰحْمِ حَتَّى إِذَا	أَضْجَعَ لَمْ يَغْلِ عَلَى الْآكِلِ

۱. بنی بکسر باء و فتح نون و تشدید یاء مکسور در آخر آن همزه تسهیل شده و نیء بروزن سیّد به معنی نیم‌پز است باء حرف جرّ بر آن در آمده و معنی اشعار این است: هیچ دیده‌ی بینا مانند او ندیده است نه کسی که پای برهنه راه رود و نه کفش پوشیده. گوشت نیم پز را می‌جوشاند تا وقتی که نیک پخته شود در حضور خورنده نجوشد (این وصف جود و بخشش اوست که بیش از آمدن مهمان خوراک او را پخته و آماده می‌کند تا چون بیاید به انتظار پختن ننشیند و به خاییدن ناپخته از خوردن نماند) چنان بود که چون آتش او برای طبخ افروخته شود آن را کریمانه بر ملا برافروزد که بیچاره فقیر آتش را ببیند و هم آن مرد تنها و بی‌کس در میان قبیله، مقصودم پسر لیلی است خداوند روزی و بخشش پسر زنی پاک گوهر گرانمایه (یعنی مادرش بانویی بزرگ زاده و شریف است) دنیا را بردین نمی‌گزیند و حق را به باطل نمی‌فروشد.

كَانَ إِذَا شَبَّتْ لَهُ نَارُهُ	يُوقِدُهَا بِالشَّرَفِ الْكَامِلِ
كَيْمَا يَسْرَاهَا بِأَيْتِ مُرْسِلٍ	أَوْ قَرْدُحَى لَيْسَ بِأَهْلٍ
أَعْنَى ابْنَ لَيْلَى ذَالسُّدَى وَالنَّدَى	أَعْنَى ابْنَ بِنْتِ الْحَسَبِ الْفَاضِلِ
لَا يُؤَيِّرُ الدُّنْيَا عَلَى دِينِهِ	وَلَا يَبِيعُ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ

و شیخ مفید (ره) در کتاب ارشاد گوید: آن علی که در یوم الطف شهید شد اصغر بود از امام زین العابدین و امام علی (علیه السلام) بزرگتر بود از وی و مادرش ام ولد بود مسماء بشاه زنان دختر کسری یزدگرد.

محمد بن ادریس گوید: در این باب رجوع به اهل این فن که علمای نسب و سیر و تواریخ و اخبارند مانند زبیر بن بکار اولی است. و جماعتی از آنان را نام برده است و گوید: اینها همه اتفاق کرده اند که علی اکبر در کربلا شهید شد و ایشان در این فن بینا ترند. کلام ابن ادریس به انجام رسید و در این میدان سواری چون او باید که این راز را آشکار کند و حقیقت را شکفته بگوید.

مترجم گوید: آنها که ابن ادریس در کتاب سرائر نام برده است و گفته اند علی شهید بزرگتر از امام زین العابدین (علیه السلام) بود اینانند: زبیر بن بکار در کتاب أنساب قریش و ابوالفرج اصفهانی و بلاذری و مؤزنی صاحب کتاب لباب أخبار الخلفاء و عمری نسابه در کتاب مجدی و صاحب کتاب زواج و مواعظ و ابن قتیبه در معارف و ابن جریر طبری و ابن ابی الازهر در تاریخ خود و ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال و صاحب کتاب فاخر از امامیه و ابوعلی بن همام در کتاب انوار در تاریخ اهل بیت و ده تن از اینها از غیر امامیه و از اهل سنتند. و از این کلام واضح می شود که اگر کسی در فن خود بصیر و ماهر و مؤثق باشد هر چند از اهل سنت بود ابن ادریس قول او را بر قول عالم شیعی که بدان مرتبه بصیرت و مهارت نباشد ترجیح می شمارد و چنان که بعض جهال می پندارند مطلقاً روایات اهل سنت در تواریخ و سیر مردود نیست.

و اکثر مطالب مقاتل را علمای شیعه مانند مفید و ابن طاووس و ابن شهر آشوب و دیگران از کتب اهل سنت روایت کرده اند مانند زبیر بن بکار و مدائنی و طبری و دینوری و غیر آنها و آنها هم بسیار از شیعه نقل کرده اند مانند کلبی و ابی مخنف و نصر بن مزاحم. و نیز محمد بن ادریس را در کتاب سرائر در این باب کلامی است که مؤلف نقل نکرده است ذکر آن خالی از فائدت نیست.

ابن ادریس گوید: «أَيُّ غَضَاضَةٍ تَلَحُّقُنَا وَأَيُّ نَقِصٍ يَدْخُلُ عَلَى مَذَهَبِنَا إِذَا كَانَ الْمَقْتُولُ عَلِيًّا الْأَكْبَرُ

وَكَانَ عَلِيُّ الْأَصْغَرُ الْأَمَامَ الْمَعْصُومَ بَعْدَ أَبِيهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِنَّهُ كَانَ لِزَيْنِ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ الطَّفِّ ثَلَاثَ وَعِشْرُونَ سَنَةً وَمُحَمَّدٌ وَلَدَهُ الْبَاقِرُ حَتَّى لَهْ ثَلَاثُ سِنِينَ وَأَشْهُرٌ ثُمَّ بَعْدَ ذَلِكَ كُلِّهِ فَسَيِّدُنَا وَمَوْلَانَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ كَانَ أَصْغَرَ وَلَدِ أَبِيهِ سَنًا وَلَمْ يَنْقُضْهُ ذَلِكَ.

یعنی: «ما را چه زیان دارد و بر دین ما چه نقصی آرد اگر مقتول در کربلا علی اکبر باشد و آن امام معصوم پس از پدرش علی اصغر چون زین العابدین در یوم الطّف بیست و سه ساله بود و امام محمدباقر سه سال و چند ماه داشت. و نیز سید و مولای ما علی بن ابی طالب علیه السلام خردترین فرزندان پدرش بود و از او چیزی نکاست».

مترجم گوید: آنچه به عقل ثابت است و در علم کلام مُحَقَّق و از ضروریات مذهب ماست و آن است که در هر زمان حجتی باید عالم به احکام الهی معصوم از معاصی و سهو و خطا اما بزرگتر بودن در سنّ از برادران عقلاً شرط نیست و به نقل متواتر ثابت نشده است و اخبار آحاد در اصول دین حجت نیست. و نیز گوییم عبدالله افطح سنّاً بزرگتر بود از امام موسی بن جعفر علیه السلام.

و هم مؤید اکبر بودن علی شهید است آن ابیات که در مدح او آوردیم؛ چون دور می‌نماید که شاعر عرب با قلّت معرفت درباره ولایت ائمه علیهم السلام آن مداخل را درباره کودکی هیجده ساله بگوید.

و هم ابوالفرج از مغیره روایت کرده است که معاویه از ندمای خود پرسید: شایسته‌ترین مردم برای خلافت کیست؟ گفتند: تو. گفت: نه علی بن الحسین بن علی علیه السلام به این امر اولی است که جدّ او رسول خدا ﷺ است و در او است شجاعت بنی هاشم و سخای بنی امیه و ناز و زیبایی ثقیف و این کلام را معاویه درباره کودک هیجده ساله نگوید.

و باز از بعض روایات آشکار می‌گردد که علی اکبر را اهل و فرزند بود از شیخ کلینی از علی بن ابراهیم قمی از پدرش از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی (رض) از حضرت رضا علیه السلام روایت شده است که گفت: پرسیدم آن حضرت را از این مسأله که مردی زنی را به عقد خود آورد و امّ ولد پدر آن زن را نیز عقد کند فرمود: باکی نیست گفتم: به ما حدیثی رسیده است از پدرت علیه السلام که علی بن الحسین علیه السلام (یعنی امام زین العابدین) دختر حسن بن علی علیه السلام را عقد کرد با امّ ولد حسن علیه السلام با هم و مردی از اصحاب ما از من خواست از تو بپرسم. آن حضرت فرمود: چنین نیست امام زین العابدین دختر امام حسن علیه السلام را عقد کرد با امّ ولد علی بن الحسین مقتول که قبر او نزدیک شماست.

و حمیری به اسناد صحیح مانند این روایت کرده است و در زیارت طولانی که از ثمالی از

حضرت صادق علیه السلام روایت شده است در زیارت علی بن الحسین مقتول در طف گفته است:
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَعَلَى حَبْرَتِكَ وَأَهْلِ بَيْتِكَ وَأَبْنَائِكَ.

اما اینکه مادر او در کربلا بود یا نبود در این باب چیزی نیافتم.

مترجم گوید: ابو جعفر طبری در منتخب ذیل المذیل در تاریخ صحابه و تابعین گوید: مادر علی آمنه بنت ابی مرّة بن عروة بن مسعود است و مادر آمنه دختر ابوسفیان. و حسان بن ثابت در مدیح مادر علی اکبر گفته است:

طَافَتْ بِهَا شَمْسُ النَّهَارِ وَمَنْ رَأَى
 أَبْوَامَهَا أَوْ فِى قُرْبِى بِذِمَّةِ
 مِنَ النَّاسِ شَمْساً بِالْعِشَاءِ تَطُوفُ
 وَأَعْمَامُهَا إِمَّا مَالَتْ تُسْقِيفُ

و بعضی این دو بیت را به عمر بن ربیع نسبت دهند و به جای شمس النهار شمس عشاء روایت کنند و هم او گفته است که: علی بن الحسین اکبر عقب نداشت.
 سنایی از علی الاصرار امام زین العابدین علیه السلام را خواست در حدیقه که گوید و صحیح گوید:

علی الاصرار ایستاده به پای و آن سگان ظلم را بداده رضای

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

• دیگر از شهدای اهل بیت علیهم السلام

عبدالله بن مسلم بن عقیل (رض) است

محمد بن ابی طالب گفت: اول کسی که از اهل بیت سیدالشهداء علیه السلام به مبارزت بیرون آمد عبدالله بن مسلم بن عقیل است و رجز می خواند:

أَلْيَوْمَ أَلْقَى مُسْلِمًا وَهُوَ ابْنِي
 لَيْسُوا بِقَوْمٍ عَرَفُوا بِالْكَذِبِ
 وَفَتْنَةً بَادُوا عَلَى دِينِ النَّبِيِّ
 لَكِنْ خِيَارٌ وَكِرَامُ النَّسَبِ

پس کارزار کرد تا نود و هشت تن را در سه حمله بکشت. و عمرو بن صبیح صیداوی و اسد بن مالک در شهید کردن او شریک شدند.

و ابو الفرج گوید: مادرش رقیه دختر علی بن ابی طالب است.

شیخ مفید و طبری گفتند: مردی از همراهان عمر سعد که او را عمرو بن صبیح می گفتند بر عبدالله بن مسلم تیری افکند و عبدالله دست بر پیشانی نهاد که سپر تیر شود پس تیر دست او را سوراخ کرد و بر پیشانی بدو خت چنان که نتوانست آن را جدا کند. پس مردی دیگر بانیزه

آهنگ او کرد و سنان در دل او فرو برد و او را شهید کرد - قدس الله روحه -

ابن اثیر گوید: مختار سوی زید بن رقاد حبانی فرستاد و این زید گفته بود من بر جوانی تیری افکندم که دست بر پیشانی نهاده بود و این جوان عبدالله فرزند مسلم بن عقیل بود و چون من تیر بر او افکندم گفتم: بار خدایا اینان ما را اندک یافتند و خوار کردند آنان را بکش چنان که ما را بکشتند، آنگاه تیری دیگر سوی آن جوان افکندم و زید می گفت: نزدیک او رفتم وی را یافتم در گذشته پس آن تیر که بر شکم او زده بودم بیرون آوردم و آن تیر دیگر را بجنبانیدم تا از پیشانی او بیرون آورم اما پیکان آن در پیشانی بماند و چون اصحاب مختار آمدند تا او را دستگیر کنند تیغ به دست بیرون آمد این کامل گفت: او را با شمشیر و نیزه مزید ولیکن تیر و سنگ بر او افکنید چنان کردند از پای درآمد و زنده بود گرفتند و همچنان زنده سوختندش.

• دیگر از شهدای اهل بیت عون بن عبدالله بن جعفر (رض) است

(طبری) مردم از همه سوی آنها را فرو گرفتند و عبدالله بن قطبه طائی به نهانی بر عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب تاخت و او را شهید کرد.
و در مناقب است که بیرون آمد و می گفت:

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ جَعْفَرٍ شَهِيدٌ صِدْقِي فِي الْجَنَانِ أَزْهَرِ
يَطِيرُ فِيهَا بِجَنَاحِ أَخْضَرٍ كَفَى بِهَذَا شَرَفًا فِي الْمَحْشَرِ

پس سه سوار و هیجده پیاده را بکشت و عبدالله بن قطبه طائی او را شهید کرد.
ابوالفرج گفت: مادرش زینب عقیله^۱ دختر علی بن ابی طالب علیه السلام و مادرش فاطمه - سلام الله علیها - دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است و سلیمان بن قته در این ابیات او را خواسته است:

وَأَنْدَبِي إِنْ بَكَيْتِ عَوْنًا أَخَاهُ لَيْسَ فِيمَا يَنْوِيهِمْ بِخَذُولٍ
فَلَعَمْرِي لَقَدْ أَصِيبَ ذَوُّ الْقُرْبَى فَبَيْكِي عَلَى الْمُصَابِ الطَّوِيلِ

مؤلف گوید: عبدالله بن جعفر دو پسر داشت عون نام یکی عون اکبر و دیگری عون اصغر

۱. عقیله در هر طایفه آن زن محترمه را گویند که همه وی را به بزرگی و کرامت شناخته باشند و نزد او کوچکی کنند و زینب را عقیله بنی هاشم می گفتند و من غالباً عقیله را همین بانو ترجمه می کنم.

ویکی مادرش زینب علیها السلام است و دیگری جماعه (جُمانه) دختر مسیب بن نجبه فزاری و مورخان را خلاف است در آنکه با حسین علیه السلام کشته شد کدام است و چنان می نماید که مقتول در طَفَّ عون اکبر فرزند زینب - سلام الله علیها - است و عون اصغر در حرّه و اقم کشته شد و او را مسرف بن عقبه ملعون بکشت و این را ابوالفرج گفته است.

• دیگر از شهدای اهل بیت مُحَمَّد بن عبدالله بن جعفر (رض) است

(طبری) و عامر بن نهشل تیمی بر محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام تاخت و او را بکشت.

(ابوالفرج) مادرش خوصاء بنت حفص از بنی بکر بن وائل است و سلیمان بن قته در این اشعار او را خواست:

وَسَمِيَّ النَّبِيِّ خُوذِرَ فِيهِمْ قَدْ عَلَوُ بِصَارِمٍ مَصْقُولٍ
فَإِذَا مَا بَكَيْتَ عَيْنِي فَجُودِي بِذُمُوعٍ تَسِيلُ كُلَّ مَسِيلٍ

و در مناقب است که او بیرون آمد به جنگ و می خواند:

أَشْكُوا إِلَى اللَّهِ مِنَ الْقُدَّانِ فَبَعَالِ قَوْمٍ فِي الرُّدَى عَمِيَانِ
قَدْ بَسَدُوا مَعَالِمَ الْقُرْآنِ وَمُحَكَّمِ التَّنْزِيلِ وَالتَّسْبِيحِ
وَأَظْهَرُوا الْكُفْرَ مَعَ الطُّغْيَانِ

پس ده نفر را بکشت و عامر بن نهشل تیمی او را شهید کرد. و ابوالفرج گفته است که: پس از او برادر پدر و مادری او عبیدالله بن جعفر شهید شد و روایت شده است که: عبیدالله مذکور را بشر بن حویطر قانصی شهید کرد.

• دیگر عبدالرحمن بن عقیل است

(طبری و کامل) عثمان بن خالد بن جُهَنی و بشر بن سوط همدانی قانصی بر عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب تاختند و او را شهید ساختند.

و در مناقب است که او رجز می خواند:

أَبِي عَقِيلٍ فَأَعْرِفُوا مَكَانِي مِنْ هَاشِمٍ وَهَاشِمٍ إِخْوَانِي
كُھُولُ صِدْقٍ سَادَةِ الْأَقْرَانِ هَذَا حُسَيْنٌ شَامِخُ الْبُنْيَانِ

وَسَيِّدُ الشَّيْبِ مَعَ الشُّبَّانِ

پس هفده سوار را به خاک انداخت و عثمان بن خالد جهنی او را بکشت.
و از تاریخ طبری نقل است که: مختار دو تن را دستگیر کرد که درخون عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب و ربودن جامه های او شریک بودند و این دو در جبّانه کوفه بودند، یعنی میدان یا قبرستان و گردن آنها را بزد و جثّه شان را به آتش بسوخت - لعنة الله علیهما..

• دیگر جعفر بن عقیل (رض)

مادر او ام الثغر بنت عامر از بنی کلاب است و بعضی گویند: مادرش خصوصاً بنت عمر بن عامر کلابی است به جنگ بیرون شد و می گفت:

أَنَا الْقَلَامُ الْأَبْطَحِيُّ الطَّالِبِي
وَنَحْنُ حَقّاً سَادَةُ النَّوَائِبِ
مِنْ مَعْشَرٍ فِي هَاشِمٍ مِنْ غَالِبٍ
هَذَا حُسَيْنٌ أَطِيبُ الْأَطَائِبِ

(طبری ابوالفرج و کامل) پس عبدالله بن عذرة خثعمی تیری بر او افکند و او را بکشت (مناقب) و او دو تن بکشت و به قول دیگر پانزده سوار و بشر بن سوط همدانی او را شهید کرد.

• و عبدالله اکبر ابن عقیل

مادرش ام ولد است و قاتل وی چنان که از مدائنی نقل شده عثمان بن خالد بن اشیم جهنی و مردی از همدان بود.

• و دیگر محمد بن مسلم بن عقیل

مادرش ام ولد بود و قاتل او ابو مرهم ازدی و لقیط بن آياس جهنی است به روایت ابی الفرج از ابی جعفر محمد بن علی باقر (ع).

• دیگر محمد بن ابی سعید بن عقیل

ابوالفرج گفت: مادر او ام ولد و به روایت مدائنی از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم قاتل او لقیط بن یاسر جهنی بود به تیری که بیفکند بروی. و محمد بن علی بن حمزه گفت که: جعفر بن محمد بن عقیل باوی کشته شد و هم گفت: شنیدم از مردی که

می گفت: وی در روز حَرّه شهید گشت.

وابوالفرج گفت: در کتاب انساب ندیدم محمد بن عقیل را فرزندی جعفر نام. و نیز محمد بن علی بن حمزه از عقیل بن عبدالله بن عقیل بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عقیل بن ابی طالب روایت کرده است که: علی بن عقیل مادرش امّ ولد بود و در آن روز کشته شد پس همه آنها که روز طف از فرزندان ابی طالب کشته شدند بیست و دو تن بودند غیر از آنها که درباره آنها اختلاف است انتهی کلام ابیالفرج.

و از کتاب معارف ابن قتیبه است که: از فرزندان عقیل نه تن با حسین علیه السلام بودند و کشته شدند و مسلم از همه دلیر تر بود انتهی.

مؤلف در حاشیه گوید: ابوسعید بن عقیل که فرزندش در کربلا شهید شد همان است که در مجلس معاویه با عبدالله بن زبیر گفتگو کرد و او را مفحم ساخت. و چگونگی این داستان را ابن ابی الحدید از ابی عثمان روایت کرده است گوید: حسن بن علی علیه السلام بر معاویه درآمد و عبدالله بن زبیر نزد او بود و معاویه دوست داشت میان مردان قریش خصومت افکند و مجادلت آنها را با هم بنگرد پس با امام حسن گفت: ای ابا محمد! علی علیه السلام بزرگتر بود به سال یا زبیر؟

حسن علیه السلام فرمود: سال آنان به یکدیگر نزدیک بود و علی علیه السلام اندکی بزرگتر بود از زبیر -رحم الله علیاً-. ابن زبیر گفت: رحم الله زبیر! ابوسعید بن عقیل آنجا بود گفت: ای عبدالله آیا از اینکه کسی بر پدرش رحمت فرستد آشفته و دلتنگ می شوی؟ ابن زبیر گفت: من هم بر پدرم رحمت فرستادم. ابوسعید گفت: آیا پنداری که علی علیه السلام همانند و هم شأن زبیر بود؟ گفت: آنچه به عقل ما می رسد و می فهمیم آن است که هر دو از قریش بودند و هر دو مردم را سوی خویش خواندند و مدعی خلافت شدند و مقصود ایشان انجام نگرفت. ابوسعید گفت: این سخن را بگذار و دیگر مانند این کلام مگوی راست است که علی علیه السلام و زبیر از قریش بودند آیا منزلت علی علیه السلام در قریش و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان است که تو دانی و وقتی علی علیه السلام مردم را به خود خواند همه او را پیرو شدند خود صاحب امر بود اما زبیر بکاری خواند که صاحب آن زنی بود چون دو لشکر رو برو شدند بگریخت و پیش از آنکه حق غالب گردد و باطل از پای درآید پشت به رزم داد پس مردی او را دریافت در شأن کوچکتر از عضوی از اندام وی، و گردن او بیرید و پوشش و جامه او را برداشت و سر او را بیاورد و علی علیه السلام با همان حشمت که در زمان پسر عمش رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را بود در کار خویش پای استوار داشت.

عبدالله بن زبیر گفت: ابا سعید اگر غیر تو این سخن گفتی دانستی که من در جواب وی

عاجز نمی مانم.

ابوسعید گفت: «إِنَّ الَّذِي تُعْرِضُ بِهِ يَرْغَبُ عَنْكَ»: آن کسی را که پیش می کشی از تو بیزار است (مقصود وی این است که می خواهی بگویی معاویه بر علی علیه السلام غالب آمد و ملک بستد و به وجود معاویه فخر کنی اما معاویه از تو بیزار است و غلبه معاویه فخر زیبر نمی شود). پس معاویه ابوسعید را از گفتار بازداشت و آنها خاموش شدند و عایشه را خبر گفتگوی آنان برسد وقتی ابوسعید از نزدیک سرای عایشه می گذشت عایشه وی را آواز داد: یا اباسعید تو باخواهرزاده من چنین و چنان گفتی؟ ابوسعید بدین سوی و آن سوی نگریست کسی را ندید گفت: شیطان تو را بیند اما تو او را نبینی عایشه بخندید و گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مَا ذَلَّقَ لِسَانُكَ» چه تیز زبانی!

• شهادت قاسم بن الحسن بن علی علیه السلام

مادرش ام ولد بود محمد بن ابی طالب گوید: چنین آمده است که چون حسین علیه السلام او را دید به جنگ بیرون آمده در آغوشش گرفت و با هم گریستند چندان که بیهوش شدند و پس از آن که به هوش آمد از حسین علیه السلام دستور جهاد خواست آن حضرت اذن نداد پس آن جوان بردست و پای عم افتاد و بوسه می داد تا اذن گرفت و به جنگ بیرون آمد و اشک بر گونه هایش روان بود و می گفت:

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْحَسَنِ سِبْطُ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى الْمُؤْتَمَنِ
هَذَا حُسَيْنٌ كَالْأَسِيرِ الْمَرْتَهَنِ بَيْنَ أَهْلِ الْأَنْبِيَاءِ صَوَّبَ الْمُزْنِ

پس جنگی سخت پیوست چنان که با خردی سی و پنج مرد بکشت. و در مناقب است که این رجز می گفت:

إِنِّي أَنَا الْقَاسِمُ مِنْ نَسْلِ عَلِيٍّ نَحْنُ وَبَيْتِ اللَّهِ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ
مِنْ شِمْرِ ذِي الْجَوْشَنِ أَوْ ابْنِ الدَّعِيِّ

و در امالی صدوق است که پس از او یعنی پس از علی اکبر، قاسم بن حسن به جنگ بیرون شد و می گفت:

لَا تَجْزَعِي نَفْسِي فَكُلُّ قَانٍ أَلْيَوْمَ تَلْقَيْنَ ذَوِي الْجَنَانِ

و سه تن از آنها بکشت آنگاه او را از اسب بیفکندند - رضوان الله علیه - و قتال نیشابوری

مانند این گفته است.

(ابوالفرج، ارشاد و طبری) از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم روایت کرده‌اند که گفت: پسری به جنگ ما بیرون آمد گویی رویش پاره ماه بود شمشیری در دست پیراهن و ازاری در بر و نعلین در پای داشت که بند یکی گسیخته بود فراموش نمی‌کنم که آن نعل پای چپ بود پس عمرو بن سعد بن نفیل از دی - لعنه الله - گفت: به خدا سوگند که بر او حمله کنم.

من گفتم: سبحان الله این چه کار است که تو خواهی کرد آن گروهی که برگرد وی اند وی را کفایت کنند. گفت: والله بروی حمله کنم پس حمله کرد و بتاخت ناگهان با شمشیر بر آن جوان زد که به روی افتاد و گفت: یاعما. حمید بن مسلم گفت: پس حسین علیه السلام سر برداشت و بدو تیز تیز نگریست^۱ چنان که باز سر بر می‌دارد و تیز می‌نگرد آنگاه مانند شیر خشمگین حمله کرد و عمرو را با شمشیر بزد عمرو دست را سپر کرد و حسین علیه السلام دست او را از مرفق جدا ساخت.

(ارشاد) پس فریادی زد که سپاهیان شنیدند و حسین علیه السلام کناری رفت^۲ سواران اهل کوفه تاختند تا عمرو را از دست حسین علیه السلام بر هانند.

(ابوالفرج) و چون سواران تاختند سینه اسبان با عمرو برخورد و او بیفتاد و اسبان عمرو را لگد کوب کردند چیزی نگذشت^۳ که جان بداد لعنه الله و اخرا. گرد فرو نشست حسین علیه السلام را دیدیم بر سر آن پسر ایستاده و او پای بر زمین می‌سود و حسین علیه السلام می‌گفت: دور باشند از رحمت این قوم که تو را کشتند و جد تو دشمن ایشان باد روز قیامت. آنگاه گفت: به خدا سوگند بر عم تو سخت گران آید که تو او را بخوانی و اجابت تو نکند یا اجابت او تو را سودی ندهد.

۱. «جَلَّى الْحُسَيْنَ كَمَا يَجْلَى الصُّفْرُ»، تجلیه سر برداشتن و نگرستن است. مؤلف در منتهی الامال گوید: تعجیل کرد مانند عقابی که از بلندی به زیر آید ولیکن تجلیه به این معنی نیامده است.

۲. و عبارت ابی مخنف در تاریخ طبری چنین است: «فَضْرَبَ عُمَرُ بِالسَّيْفِ فَأَتَقَاهُ بِالسَّاعِدِ فَأَطْنَهَا مِنْ لَدُنِ الْمَرْفَقِ فَصَاحَ ثُمَّ تَنَحَّى عَنْهُ» و باید این عبارت را چنین ترجمه کرد که: حسین علیه السلام شمشیر بر عمرو زد و عمرو ساعد را سپر قرار داد پس ساعد او را از مرفق جدا کرد و عمرو فریادی زد و از امام علیه السلام یا از قاسم دور شد. و از آنچه در متن گفتیم معلوم شد عمرو بن سعد پامال سم ستوران شد. اما در جلاء العیون در ترجمه این داستان گفته است: آن طفل معصوم در زیر سم اسبان مخالفان کوفته شد. و این سهوی است از آن مرحوم در ترجمه عبارت و معصوم از سهو نیست مگر پیغمبران و ائمه علیهم السلام و البته مترجم این کتاب راهم سهو بسیار است که از خوانندگان تقاضای اصلاح دارم و باید دانست که نام این مرد عمرو به فتح عین و سکون میم است نه به ضم عین و فتح میم و برای رفع اشتباه در حال رفع وجه آن را و او نویسد و در حال نصب بی ولو برای اینکه عمر بضم عین غیر منصرف است و بفتح عین منصرف و نوشتن یا نوشتن الف تنوین خود رفع اشتباه می‌کند.

۳. «فَلَمْ يَرَمْ حَتَّى مَاتَ» گویند «مَارَمْتُ بِالْمَكَانِ» به کسر راه یعنی ماز لُتْ به.

(ملهوف) امروز کینه جوی بسیار است و یاور اندک. پس او را برداشت بر سینه خود و گویی اکنون می نگرم دو پای آن پسر بر زمین کشیده می شد.

(طبری) و حسین علیه السلام سینه او را بر سینه خود نهاده بود حمید گفت: من با خود گفتم: آیا می خواهد چه کند؟ پس او را آورد و نزدیک پسرش علی بن الحسین علیه السلام نهاد باکشتگان دیگر از اهل بیت خود که برگرد او بودند پرسیدم این پسر کیست؟ گفتند: قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام.

و روایت شده است که: حسین علیه السلام گفت: خدایا شماره اینها را بگیر و آنها را پراکنده ساز و بکش و هیچ از آنها باقی نگذار و هرگز آنها را نیامرز. ای عموزادگان من شکیبایی نمایید ای اهل بیت من صبر کنید که بعد از امروز ذلت و خواری نبینید هرگز.

در آن زیارت طویله که سید مرتضی علم الهدی - رضی الله عنه - خواند گفت: وَالسَّلَامُ عَلَى الْقَاسِمِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ حَبِيبِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رِيحَانَةِ رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ مِنْ حَبِيبٍ لَمْ يَقْضِ مِنَ الدُّنْيَا وَطَرًا وَلَمْ يَشْفِ مِنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ صَدْرًا حَتَّى عَاجَلَهُ الْآجَلُ وَفَاتَهُ الْأَمَلُ فَهَنِيئًا لَكَ يَا حَبِيبَ رَسُولِ اللَّهِ مَا سَعَدَ جَدُّكَ وَأَفْخَرَ مَجْدُكَ وَأَحْسَنَ مُنْقَلَبُكَ.

مترجم گوید: ظاهراً این زیارت انشای خود سید مرتضی (ره) است و خواندن ادعیه و زیارات که از ائمه علیهم السلام وارد نیست جایز است مشروط به اینکه به نیت ورود و خصوصیت نباشد؛ یعنی خواننده بداند از ائمه علیهم السلام وارد نیست و باهمین قصد قرائت کند چنان که صدوق (ره) در کتاب من لا یحضره الفقیه زیارتی برای حضرت فاطمه زهرا علیها السلام نقل کرده است و گوید: این انشای خود من است و زیارت مأثور برای آن حضرت نیافتم و هر محدثی که زیارت یا دعایی غیر مأثور در کتاب خود نقل کند باید صریحاً بگوید از امام نیست تا تدلیس نشود و تدلیس از گناهان کبیره است که موجب اضلال می گردد و اگر صریح گفت اضلال نیست.

و باید دانست حسن بن حسن علیه السلام معروف به حسن مثنی نیز در کربلا بود شیخ مفید در ارشاد گوید: حسن بن حسن علیه السلام با عمش حسین علیه السلام در طَف بود و چون حسین علیه السلام به شهادت رسید و اهل بیت او اسیر شدند اسماء بن خارجه او را از میان اسرا بر بود و گفت: به خدا قسم دست کسی به پسر خوله نمی رسد (و خوله بنت منظور مادر او فزاری بود و با اسماء بن خارجه فزاری از یک قبیله بودند و اینکه بعضی گویند: اسماء خال حسن مثنی بود به معنی حقیقی کلمه صحیح نیست).

عمر بن سعد گفت: خواهرزاده ابی حسان را به خود واگذارید. و بعضی گویند: حسن، زخمی خطرناک داشت (قد آشفی منه بمعنی خطرناک است نه شفایافتن).

و روایت شده است که: حسن بن حسن از عمّ خویش یکی از دو دختر او سکینه و فاطمه را خواستگاری کرد، حسین علیه السلام فرمود: هریک را که بیشتر دوست داری اختیار کن. حسن شرم کرد و جواب نداد. حسین علیه السلام فرمود: من برای تو فاطمه را اختیار کردم که به مادرم فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله شبیه تر است انتهی کلام المفید.

مترجم گوید: تزویج یازفاف حسن مثنی و فاطمه در همان ایام خروج امام علیه السلام از مدینه یا در راه میان مدینه و کربلا بوده است و فاطمه در کربلا نوعروس بود برای آنکه همان اوقات بالغه گردیده و نه سالش تمام شده بود چون مادرش امّ اسحق بنت طلحه زوجۀ امام حسن علیه السلام بود و امام حسن علیه السلام در ماه صفر سال پنجاهم به شهادت رسید و امّ اسحق پس از گذشتن عده به عقد امام حسین علیه السلام درآمد. البته تولّد فاطمه پیش از ربیع الثانی سال ۵۱ نبوده است.

پس وجود فاطمه نوعروس در کربلا قابل شک و تردید نیست و اگر زوجۀ قاسم نبود زوجۀ حسن مثنی بود و اگر تزویج قاسم به طوری که مشهور است صحیح باشد باید یکی از دو احتمال را قبول کرد اول اینکه حضرت سید الشهداء علیه السلام دختری دیگر داشت فاطمه نام غیر از آنکه به عقد حسن مثنی در آورده بود چون مسلم نیست که دختر آن حضرت منحصر به سکینه و فاطمه بوده است.

و در کشف الغمّه گوید: چهار دختر داشت سکینه و فاطمه و زینب و چهارمی را نام نبرده است.

و ابن شهر آشوب گوید: سه دختر داشت.

دوم آنکه دختری که به قاسم تزویج کرد نام دیگر داشت و به غلط و اشتباه بعضی روات فاطمه گفته اند.

و اگر تزویج حضرت قاسم را صحیح ندانیم باید بگوییم همان تزویج حسن مثنی با قاسم اشتباه شده است مثلاً یکی از روات در کتابی قصۀ فاطمه نوعروس را با تازه داماد که پسر امام حسن علیه السلام بود خوانده است و در ذهن خود پسر امام حسن علیه السلام را منطبق با قاسم دانسته همانطور نقل کرده است.

به نظر ما هیچ علتی ندارد که تزویج قاسم را انکار کنیم؛ چون ملا حسین کاشفی در روضۀ الشهداء نقل کرده است و او مردی جامع و عالم و متبحر بود در شهر هرات می زیست معاصر با صاحب روضۀ الصفا و امیر علی شیر وزیر علم دوست و آنقدر کتب ادب و تواریخ و وسائل

که آن وقت در هرات بود در هیچ زمان در هیچ شهر فراهم نشد از غایت حرص و ولهی که وزیر مزبور به علوم مخصوصاً به تواریخ داشت و به همین موجب روضه الصفا را برای او نوشتند. و اینکه گویند: تزویج در آن گیرودار بعید می نماید صحیح نیست؛ چون مصالح اعمال ائمه معصومین برای ما معلوم نیست.

و اگر کسی گوید: کاشفی سنی بوده است گوییم: اولاً سنی بودن او معلوم نیست. و ثانیاً همه علمای ما از سنیان روایت کنند چنان که شیخ مفید از مدائنی و زیربن بکار و طبری و غیر ایشان روایت کرد و ابن شهر آشوب از روایات غالب اهل سنت در مناقب آورده است. و همچنین ابو مخنف و هشام بن محمد کلبی که در عهد ائمه علیهم السلام بودند از سنیان بلکه از افراد لشکر عبیدالله روایت کردند. و اگر روایت از اهل سنت جائز نبود این همه علما در غیر مورد احتجاج این همه اخبار روایت نمی کردند. باز به سیاق کتاب بازگردیم. در بحار است که: پس از کشته شدن قاسم بن الحسن عبیدالله به جنگ بیرون آمد و می گفت:

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ حَيْدَرَه
ضَرْغَامُ أَجَامٍ وَلَيْتَ قَسْرَةَ
عَلَى الْأَعْدَى مِثْلَ رِيحِ صَرْصَرَةٍ

مرکز تحقیقات کامیونیزم علوم اسلامی

پس چهارده مرد بکشت و او را هانی بن نبیت خضر می به شهادت رسانید و رویش سیاه شد.

و ابوالفرج گوید: ابو جعفر باقر علیه السلام می گفت: حرمله بن کاهل اسدی او را بکشت. مؤلف گوید: داستان شهادت او را در ضمن شهادت امام علیه السلام بیاوریم.

• دیگر از شهداء، ابوبکر بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است

مادرش ام ولد بود و او برادر ابوبنی قاسم بن حسن علیه السلام است.

ابوالفرج به اسناد خود از مدائنی از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد روایت کرده است که: عبدالله بن عقبه غنوی او را بکشت و سلیمان بن قته او را خواست در این بیت:

وَعِنْدَ غَنَى قَطْرَةٍ مِنْ دِمَائِنَا
وَفِي أَسَدٍ أُخْرَى تُعَدُّ وَتُذَكَّرُ

و ابوالفرج گوید: ابوبکر پیش از برادرش قاسم به شهادت رسید. ولیکن طبری و جزری و شیخ مفید پس از قاسم ذکر او کرده اند.

و مترجم گوید: مورخین قدیم - چنان که سابقاً گذشت - نظری به ترتیب و مقدم و مؤخر

نداشتند و تقدیم و تأخیر فقط در ذکر است.

• شهادت اولاد امیرالمؤمنین (علیه السلام)

(ارشاد) چون عباس بن علی (علیه السلام) بسیاری کشتگان اهل بیت بدید بابرادران مادری خود عبدالله و جعفر و عثمان گفت: ای فرزندان مادر من پیش روید تا من اخلاص شمارا در راه خدا و رسول (صلی الله علیه و آله) ببینم شمارا فرزند نیست (تاغم فرزند خورید) پس عبدالله پیشتر رفت و کارزاری صعب کرد او و هانی بن شبیث حضرمی دو ضربت زد و بدل کردند و هانی او را بکشت. و در مناقب این رجز برای او ذکر شده است:

أَنَا ابْنُ ذِي النُّجْدَةِ وَالْإِفْضَالِ	ذَاكَ عَلِيُّ الْخَيْرِ وَالْفِعَالِ
سَيْفُ رَسُولِ اللَّهِ ذُو النُّكَالِ	فِي كُلِّ يَوْمٍ ظَاهِرُ الْأَحْوَالِ

و ابوالفرج روایت کرد که: او آن روز بیست و پنج ساله بود پس از وی جعفر بن علی پیش سپاه رفت. و در مناقب گوید: این رجز می خواند:

إِنِّي أَنَا جَعْفَرُ ذُو الْمَعَالِی	إِبْنُ عَلِيٍّ الْخَيْرِ ذِي النَّوَالِ
ذَاكَ الْوَصِيُّ ذُو السَّنَا وَالْوَالِی	حَسْبِي لِعَمَى شَرَفًا وَخَالِی
أَحْمِي حُسَيْنًا ذَا النُّدَى الْمِفْضَالِ	

(ارشاد. طبری. ابوالفرج) هانی بن شبیث بروی تاخت و او را بکشت. و ابوالفرج از ابی جعفر محمد بن علی (علیه السلام) روایت کرده است که: خولی بن یزید اصبحی جعفر بن علی (علیه السلام) را شهید کرد.

و ابن شهر آشوب گوید که: خولی بن یزید اصبحی تیر بر شقیقه یا چشم او افکند. (مترجم گوید: خولی به ضَمَّ خاء غلط است و صحیح آن به فتح خاء و فتح واو و تشدید یاء است بروزن جَدَلِی).

و عثمان بن علی (علیه السلام) به مبارزت بیرون آمد و می گفت:

إِنِّي أَنَا عُثْمَانُ ذُو الْمَفَاخِرِ	شَيْخِي عَلِيُّ ذُو الْفِعَالِ الظَّاهِرِ
هَذَا حُسَيْنٌ سَيِّدُ الْأَخْبَارِ	وَسَيِّدُ الصُّغَارِ وَالْأَكْبَارِ

و بیست و یک ساله بود و راهی را که دو برادر برفتند او نیز برفت.

و ابوالفرج روایت کرده است که: خولی بن یزید براو تیری افکند و از پای در انداختش.
و در مناقب گوید که: تیری بر پهلوی او نشست و از اسب بیفتاد پس مردی از بنی ابان بن دارم براو تاخت و او را شهید ساخت و سراو برگرفت.
مؤلف گوید: از علی علیه السلام روایت شده است که فرمود: من او را به نام برادرم عثمان بن مظعون نامیدم.
مترجم گوید: این حدیث دلالت بر آن ندارد که نامیدن ائمه علیهم السلام اولاد خود را به نام خلفاء جایز نیست؛ چون امیرالمؤمنین علیه السلام هم ابوبکر داشت و هم عمرو و هم عثمان.

• دیگر از شهداء محمد اصغر بن علی علیه السلام است

مادرش ام ولد بود و مردی از بنی ابان بن دارم تیری براو افکند و او را بکشت و سرش را برداشت.

• دیگر ابوبکر بن علی بن ابی طالب علیه السلام است

مادرش لیلی بنت مسعود بن خالد است و مردی از همدان او را شهید کرد.
و از مدائنی روایت شده است که: او را در جویی کشته یافتند و معلوم نشد قاتل او که بوده است.

و در مناقب گوید: ابوبکر بن علی علیه السلام به مبارزت آمد و می گفت:

شَیْخِی عَلِیٌّ ذُو الْفَخَارِ الْأَطْوَلِ	مِنْ هَاشِمِ الْخَیْرِ الْكَرِیْمِ الْمُفْضِلِ
هَذَا حُسَيْنُ ابْنُ النَّبِیِّ الْمُرْسَلِ	عَنْهُ نُحَامِی بِالْحُسَامِ الْمُضَقَّلِ

تُقَدِّیْهِ نَفْسِی مِنْی اَخِ مَبْجَلِ

و جنگ پیوست تا رجز بن بدر جُحَفِی (کذا) و گویند: عقبه غنوی او را شهید کرد.
و در مناقب است که: پس از وی عمر بن علی علیه السلام به مبارزت آمد و این رجز می خواند:

خَلُّوا عِدَاةَ اللَّهِ خَلُّوا عَنْ عُمَرِ	خَلُّوا عَنِ اللَّيْثِ الْحَصُورِ الْمُكَفَّهِرِ
يَضْرِبُكُمْ بِسَيْفِهِ وَلَا يَفِرْ	يَا زَجْرُ يَا زَجْرُ تَدَانِ مِنْ عُمَرِ

و زجر قاتل برادر خود را بکشت آنگاه داخل هنگامه جنگ شد.

مؤلف گوید: مشهور بین اهل تاریخ این است که عمر با برادرش به کربلا نیامد.

و مترجم گوید: این رجز را به اندکی اختلاف طبری از شمر بن ذی الجوشن نقل کرده است

و مصرع اول این است:

خَلُّوا عِدَّةَ اللَّهِ خَلُّوا عَنْ شَمِيرٍ

صاحب عمدة الطالب گوید: عمر بن علی علیه السلام با برادرش به کوفه رفت و آن روایت که وی در کربلا حاضر بود صحیح نیست بلکه در نَسَع در گذشت هفتاد و پنج یا هفتاد و هفت ساله. ابوالفرج گفت: محمد بن علی بن حمزه گفته است که: ابراهیم بن علی بن ابی طالب علیه السلام آن روز به شهادت رسید و من در هیچیک از کتب انساب نام ابراهیم را نیافتم.

سید (ره) گفت: مصنف کتاب مصابیح روایت کرده است که: حسن بن حسن علیه السلام معروف به مثنی در آن روز پیش عَمَش جنگ کرد و هفده تن بکشت و هیجده زخم بدو رسید و بیفتاد پس خالوی او اسماء بن خارجه او را برداشت و به کوفه برد و علاج کرد تا بهتر شد آنگاه او را به مدینه روانه کرد.

و در بحار است و هم از مقتل خوارزمی روایت شده است که: پسری از سرپرده بیرون آمد ترسان و دو گوشوار مروارید در گوش داشت به راست و چپ می نگرست و دو گوشواره او لرزان بودند پس هانی بن بَعِیْث بر او حمله کرد و او را بکشت شهربانو بدو می نگرست و از غایت دهشت چیزی گفتن نمی توانست و زبانش بند آمده بود.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

و مؤلف در حاشیه گفته است: این شهربانویه مادر امام زین العابدین نیست؛ چون او در ایام ولادت فرزندش از دنیا رفت و در آخر کتاب به این اشارتی خواهم کرد.

(طبری) از هشام کلبی از ابوالهذیل سُکُونی از هانی بن ثبیت حضرمی روایت کرده است که ابوالهذیل گفت: هانی را در مجلس حضر میان نشسته دیدم در زمان خالد بن عبدالله پیری سالخورده بود می گفت: من از آنها بودم که در مقتل حسین علیه السلام حاضر بودند ده مرد بودیم همه اسب سوار ناگاه پسری از آل حسین علیه السلام بیرون آمد چوبی از ستون های خیمه در دست داشت ازار و پیراهنی در بر، ترسان بود به راست و چپ می نگرست گویی اکنون می بینم که چون سر خویش می گردانید مرواریدهای گوشواره اش می لرزید ناگاه مردی تازان بیامد تانزدیک او شد از روی اسب سوی او برگردید و آن پسر را با شمشیر دونیمه کرد.

هشام گفت سکونی گفت: کشنده آن پسر خود هانی بود و نام خود را صریح نگفت و پوشیده داشت. و مؤلف به این شعر تمثیل کرد:

يُقَلِّبُ أَكْبَادَ الْكِبَارِ عَلَى الْجَمْرِ

فَلَمْ تَرَعَيْنِي كَالصُّغَارِ مُصَابِهِم

یعنی: دیده من ندید مانند کودکان که مصیبتشان جگر بزرگان را به روی آتش می گرداند

و کباب می‌کند.

ابوحنیفه دینوری گفت گویند که: چون عباس کثرت کشتگان بدید بابرادران خود عبدالله و جعفر و عثمان گفت (و این برادران مادرشان ام البنین عامریه بود از آل وحید): جانم فدای شما پیش روید و از سالار خویش حمایت کنید تا پیش روی آن جان دهید؛ پس همه با هم پیش رفتند و جلوی حسین علیه السلام بایستادند به روی و گلو و سینه او را از دشمن حفظ می‌کردند پس هانی بن ثویب حضر می بر عبدالله بن علی حمله کرد و او را بکشت آنگاه بر برادرش جعفر تاخت و او را نیز بکشت و یزید اصبحی تیری بر عثمان افکند و او را بکشت و سر او را جدا کرد و آن را نزد عمر سعد برد و گفت: انعام و پاداش مرا بده. گفت: انعام از امر خود طلب، (یعنی عبیدالله) که او پاداش تو را بدهد. اما عباس بن علی علیه السلام پیش روی حسین علیه السلام ایستاده بود و نزدیک او جهاد می‌کرد و حسین علیه السلام به هر سو می‌گردید با او بود تا کشته شد - رحمه الله -.

• شهادت مولانا العباس بن امیر المؤمنین علیه السلام

شیخ مفید در ارشاد و طبرسی در اعلام التوری گویند: آن گروه بر حسین علیه السلام بتاختند و بر سپاه او غالب گشتند و تشنگی بر حضرش مستولی شد بر بند آب^۱ بالا رفت و آهنگ فرات فرمود و برادرش عباس پیشاپیش او می‌رفت (غرض نهی است که از فرات جدا کرده بودند برای مزارع و گر نه از کربلا تا شط مسافت بسیار است) پس سواران ابن سعد راه برایشان بگرفتند مردی از بنی دارم با آنها بود گفت: وای بر شما میان او و فرات حایل شوید و مگذارید بر آب دست یابد. حسین علیه السلام گفت: خدایا او را تشنه گردان. دارمی خشمگین شد و تیری افکند که بر زیر زنج آن حضرت نشست و دست زیر خنک بگرفت چنان که هر دو دست از خون پر شد و آن را بریخت و گفت: خدایا سوی تو شکایت می‌کنم از آنچه با پسر دختر پیغمبرت می‌کنند پس به جای خود بازگشت و تشنگی بر او سخت شده بود و مردم گرد عباس را بگرفتند و او را از حسین علیه السلام جدا کردند پس تنها جنگ پیوست تا زخمهای سنگین

۱. در عبارت عربی به جای بند آب، مسناة است و زکب الفسناة یعنی بر آن خاک توده که برای جلوگیری از آب بود بالا رفت.

و از بعض کتب مانند ناسخ التواریخ معلوم می‌شود که: مسناة نام اسبی است اما اگر مدرک آن همین عبارت عربی باشد دلالت بر آن ندارد که مسناة نام اسب است و اگر مدرک دیگر دارد ما نیافتیم.

و در ناسخ التواریخ گویند: اسبی به نام ذوالجناح در کتب معتبره نیافتیم برای حضرت سیدالشهداء علیه السلام همان مرتجز و مسناة مذکور است. و این بنده مترجم گویند: معقول نیست که اسبان اردوی امام علیه السلام منحصر به دو اسب باشد البته اسبها بسیار داشتند. و ملا حسین کاشفی که نام اسب ذوالجناح را در روضة الشهداء آورده است کتاب تواریخ بسیار در دسترس خود داشت که اکنون برای مادر این زمان میسر نیست چنان که سابقاً مرقوم آمد.

وی را رسید و از حرکت فرو ماند و به شهادت فائز گشت و قاتل او زید بن ورقاء حنفی (رقاد جنبی ظ) و حکیم بن طفیل سُنبسی بود.
و سید قریب همین روایت آورده است.

و حسن بن علی طبرسی روایت کرده است که: مردی بر حسین علیه السلام تیری افکند و آن در پیشانی او بنشست عباس آن را بیرون آورد. و آنکه ذکر کردیم که در زیر زنج آن حضرت بنشست مشهورتر است.

طبری از هشام از پدرش محمد بن سائب از قاسم بن اصبع بن نباته (بضم نون) روایت کرده است از مردی که حسین علیه السلام را در عسکرش دیده بود و او برای قاسم حکایت کرد که: چون سپاه حضرت ابی عبدالله علیه السلام مغلوب شدند او خود بر بند آب برآمد تا به فرات رود مردی از سپاه ابن سعد از بنی ابان بن دارم بر کسان خود بانگ زد: وای بر شما میان حسین علیه السلام و آب حائل شوید که شیعه بروی اجتماع نکنند. و خود اسب برانگیخت و مردم در پی او رفتند تا میان او و آب فرات حائل شدند.

حسین علیه السلام گفت: خدایا او را تشنه گردان و آن مرد آبانی تیری افکند که زیر زنج حسین علیه السلام بنشست آن حضرت تیر بر کند و دو دست زیر آن گرفت تا از خون پر شد و گفت: خدایا سوی تو شکایت می کنم از آنچه با پسر دختر پیغمبر تو می کنند.

راوی گفت: به خدا قسم دیری نکشید که خداوند تشنگی بروی مسلط کرد و او هرگز سیراب نمی شد. قاسم بن اصبع گفت: گاهی من خود از آنها بودم که وی را پرستاری می کردیم ورنج او سبک می گردانیدیم آب سرد برایش می آوردند آمیخته با شکر و طاسهای پر شیر و کوزه ها از آب و او می گفت: آبم دهید که تشنگی مرا بکشت پس کوزه یا طاسی به او می دادند که یکی از آنها خانواده ای را سیراب می کرد او می آشامید و چون از لب خود بر می داشت اندکی بر پهلوی افتاد باز می گفت: وای بر شما مرا آب دهید که تشنگی مرا بکشت. به خدا قسم که نگذشت مگر اندکی و شکمش مانند شکم شتر برآمد و آماس کرد.

مؤلف گوید: از کلام ابن نما معلوم می شود که نام این مرد زرعه (بضم زاء) بن ابان بن دارم بود. گفت: روایت می کنم به اسناد متصل از قاسم بن اصبع بن نباته گفت: حدیث کرد برای من کسی که حسین علیه السلام را مشاهده کرده بود راه مسنأه گرفته آهنگ فرات فرموده و عباس - قدس الله روحه - پیش روی او بود و عبید الله زیاد به عمر بن سعد نوشته بود میان حسین و یاران وی و آب فرات حایل شود که از آن قطره ای نچشد پس عمرو بن حجاج را با پانصد سوار بر شریعه فرستاد و حسین علیه السلام را از آب باز داشت و عبدالله بن حصین از دی بانگ زد: ای حسین نمی بینی

آب را مانند جگر آسمان (یعنی کبود به رنگ میان آسمان) به خدا سوگند که از آن نجشی تا تو واصحابت تشنه جان دهید.

پس زُرعه بن ابان بن دارم گفت: میان او و آب مانع شوید و تیری افکند زیر زنج امام علیه السلام جای گرفت آن حضرت گفت: خدایا او را از تشنگی بکش و هرگز وی را نیامرزد. و برای آن حضرت شربتی آب آوردند خون از نوشیدن آب مانع آمد پس امام علیه السلام خون را می گرفت (وَيَقُولُ هَكَذَا إِلَى السَّمَاءِ) روی به آسمان همان کلام می گفت:

(خدایا او را از تشنگی بکش آه. و بعضی ترجمه کرده اند که: خون را به آسمان می پاشید). و روایت می کنم از شیخ عبدالصمد از ابی الفرج عبدالرحمن بن جوزی که آن مرد ابانی پس از آن فریاد می زد از گرمی و سوزش شکم و سردی پشت تا آخر آنچه از طبری نقل کردیم.

• به داستان شهادت حضرت عباس (قده) بن علی علیه السلام بازگردیم

صاحب عمدة الطالب پس از ذکر فرزندان عباس (قده) گوید: کنیت وی ابو الفضل بود و او را سقا گفتند چون روز طف برای برادرش حسین علیه السلام به طلب آب رفت و پیش از آنکه آب بدو رساند کشته شد و قبر او نزدیک شریعه است همانجای که کشته شد و او بدان روز علمدار حسین علیه السلام بود.

و شیخ ابونصر بخاری از مُفضّل بن عمر روایت کرده است از امام صادق جعفر بن محمد علیه السلام که: عمّ ما عباس بابصیرت و ثابت ایمان بود با ابی عبدالله علیه السلام جهاد کرد و نیکو کفایت نمود تا کشته شد و خون عباس در قبیله بنی حنیفه است آنگاه که کشته شد سی و چهار سال داشت و مادر او و عثمان و جعفر و عبدالله امّ البنین است بنت حزام بن خالد بن ربیع. تا اینکه گوید: روایت کرده اند: عقیل نسابه بود و به انساب و اخبار عرب دانا، و امیر المؤمنین علیه السلام گفت: باوی در میان قبایل عرب زنی جوی برای من زاده دلیران تا تزویج کنم و از او پسری دلاور به وجود آید. عقیل گفت: امّ البنین کلایه را تزویج کن که در همه عرب دلاورتر از پدران وی نیست.

پس امیر المؤمنین علیه السلام او را تزویج کرد و روز طف شمر بن ذی الجوشن کلابی عباس و برادران وی را خواست و گفت: خواهر زادگان من کجایند؟ آنان پاسخ ندادند حسین علیه السلام فرمود: او را اجابت کنید اگرچه فاسق است اما از خالوهای شماست آمدند و گفتند: چه می خواهی؟ گفت: شما در امانید به من پیوندید و خویش را به کشتن مدهید. او را دشنام دادند

وگفتند: چه زشتی تو و چه زشت است آن امان که آورده‌ای آیا سرور و برادر خویش را رها کنیم به زینهار تو درآییم؟! او با هر سه برادرش در آن روز کشته شدند.

و صدوق روایت کرده است در امالی از علی بن الحسین علیه السلام در ضمن حدیثی که فرمود: خدای رحمت کند عباس را برادر خویش را برگزید و کفایت فرامود و جان خویش را فدای برادر کرد تا هر دو دست او جدا گشت و خداوند به جای دستها دو بال وی را عطا فرمود که با فرشتگان در بهشت پرواز کند چنان که جعفر بن ابی طالب را و عباس را منزلتی است نزد خدای تعالی روز قیامت که شهدا دریغ آن خورند.

ابوالفرج گفت: عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام کنیت او ابوالفضل بود و مادرش ام البنین و او بزرگتر فرزندان ام البنین بود و پس از برادران ابوینی خویش شهید شد چون عباس فرزندان داشت و آنها نداشتند آنها را پیش فرستاد تا کشته شدند و ارث آنان بدو رسید آنگاه خود کشته شد پس ارث همه آنها عیدالله بن عباس گشت و عمر بن علی با او در ارث برادران خصومت کرد و به چیزی صلح کردند.^۱

و جرّمی بن ابی العلاء گفت: از زبیر شنیدم از عمّش حکایت می‌کرد که: فرزندان عباس او را سقامی نامیدند و به ابو قزّبه مکنی کرده بودند اما من، (یعنی جرّمی بن ابی العلاء) گویم که: از فرزندان عباس ندیدم کسی که وی را بدین لقب و کنیت خواند و نه از گذشتگان اولاد وی شنیدم کسی نقل کند همین زبیر از عمّش حکایت کرده است.

مترجم گوید: جرّمی بن ابی العلاء نامش احمد بن محمد بن اسحق ابو عبدالله است و ابن ندیم وی را در نحویین نام برده است و زبیر مذکور، زبیر بن بکّار نسابه و مورّخ معروف است قاضی مکه متوفی ۲۵۶ به سن ۸۴ و عمّ او مصعب بن عبدالله نام داشت، ابوالفرج گفت: و درباره عباس شاعر گفت:

فَتَى أَبَى الْحُسَيْنِ بِكَرْبَلَاءِ	أَحَقُّ النَّاسِ أَنْ يُبَكَّى عَلَيْهِ
أَبُو الْفَضْلِ الْمُضْرَحُ بِالْذَّمَاءِ	أَخُوهُ وَأَبْنُ وَالِدِهِ عَلَى
وَحَادِلُهُ عَلَى عَطَشٍ بِمَاءِ	وَمَنْ وَأَسَاءَ لَا يَشْتَبِيهِ شَيْءٌ

و کَمِيت درباره او گوید:

۱. مترجم گوید: اگر کسی فرزند نداشته باشد میراث او به برادر ابوینی می‌رسد و برادر ابی محروم است مگر ابوینی موجود نباشد. ابوالفرج و هر کس دیگر که گفت: عباس برای ارث بردن فرزندان خود از برادرانش آنها را پیش فرستاد از گمان خود گفت و از راز دل او آگاه نبود.

وَأَبُو الْفَضْلِ أَنْ ذَكَرَهُمُ الْخُلَوُ
قَتَلَ الْأَدْعِيَاءَ إِذْ قَتَلُوهُ
شِمَاءُ النَّفُوسِ مِنْ أَسْقَامِ
أَكْرَمُ الشَّارِبِينَ صَوْبَ الْغَمَامِ

وعباس مردی زیبا و نیکوروی بود براسب بلند سوار می شد پای او بر زمین می کشید و او را قمر بنی هاشم می گفتند و علمدار حسین علیه السلام بود. آنگاه ابوالفرج به اسناد از جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرد که: حسین بن علی علیه السلام اصحاب خویش را آماده حرب ساخت و رایت را به عباس سپرد. و از ابی جعفر علیه السلام روایت کرد که: زید بن رقاء جهنی^۱ و حکیم بن طفیل طائی عباس را شهید کردند.

و مؤسند از معاویه بن عمار از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: ام البنین مادر این چهار برادر به بقیع می رفت و برپسران خویش شیون می کرد و زبان می گرفت غم انگیز تر و سوزناکترین شیونی و مردم برگرد او جمع می شدند و شیون او می شنیدند مروان هم می آمد بامردم دیگر وزاری او می شنید و می گریست. ابن شهر آشوب در مناقب گوید: عباس سقای ماه بنی هاشم علمدار حسین علیه السلام بود و از برادران مادری خویش بزرگتر بود به طلب آب رفت بر او حمله کردند و او هم بر آنها تاخت و می گفت:

لَأَرْهَبَ الْمَوْتَ إِذَا الْمَوْتُ زَقَا
نَفْسِي لِنَفْسِ الْمُصْطَفَى الطَّهْرِ وَقَا
حَتَّى أُوَارِي فِي الْمَصَالِبِ لِقَا
إِنِّي أَنَا الْعَبَّاسُ أَغْدُو بِالسَّقَا
وَلَا أَخَافُ الشَّرَّ يَوْمَ الْمُلتَقَى

زقا (به زای نقطه دار): بانگ کرد. یعنی: از مرگ نمی ترسم هنگامی که بانگ زند، تا وقتی که میان مردان کار آز موده افتاده و به خاک پوشیده شوم جان من و قایه جان پاک مُصطفی است من عباس هستم با مشگ می آیم و روز نبرد از شر نمی ترسم پس آنها را پراکنده ساخت و زید بن ورقا جهنی از پشت خرمابنی کمین کرد و حکیم بن طفیل سنبلسی یاور او گشت و شمشیر به دست راست عباس زد و عباس تیغ به دست چپ گرفت و حمله کرد و رجز می خواند:

۱. در نسخی که به صحت آن اعتماد بیشتر است رقاد است چنان که در بعضی موارد همین کتاب گذشت و به جای جهنی در بعضی نسخ حنفی و در بعضی خثانی یا جحفی و غیر آن است و در بعضی جنبی به جیم و نون و باء و وزن فلس است و در چنین موارد آنکه غیر مشهور است یعنی جنب ترجیح دارد؛ زیرا که غالباً ناسخ لفظ غیر مانوس را به مانوس تر تبدیل می کند و به همین جهت بسیار از علما در ترجیح خلاف اصل را ترجیح می دهند نظیر عبدالله ابن بقطر بباء یک نقطه که غالباً به یقطر تصحیف می کنند.

وَاللّٰهُ اِنْ قَطَعْتُمْ يَمِيْنِيْ
وَ عَنْ اِمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِيْنِ
اِنِّيْ اَحَامِيْ اَبَدًا عَنْ دِيْنِيْ
تَجَلِي النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْاَمِيْنِ

وکارزار کرد تا ضعف براو مستولی گشت پس حکیم بن طفیل طائی از پشت درخت
خرما کمین ساخت و بردست چپ او زد عباس گفت:

يَا نَفْسُ لَا تَخْشَى مِنَ الْكُفَّارِ
مَعَ النَّبِيِّ السَّيِّدِ الْمُخْتَارِ
وَابْشِرِي بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ
قَدْ قَطَعُوا بِبَغْيِهِمْ يَسَارِي
فَأَصْلِهِمْ يَارَبَّ حَرَّ النَّارِ

معنی مصرع اخير اين است که: ای پروردگار آنها را به گرمی آتش بسوزان. و صلا آتش
است و اصلاء در آتش سوزانیدن.

پس آن ملعون با گرز آهنین بر سر او کوفت و چون حسین او را بر کنار فرات بر زمین افتاده
دید بگریست و گفت:

تَعَدَّيْتُمْ يَاسُوءَ قَوْمٍ بِفِعْلِكُمْ
أَمَا كَانَ خَيْرَ الرُّسُلِ وَصَاكُم بِنَا
وَخَالَفْتُمْ قَوْلَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
أَمَا كَانَ مِنْ خَيْرِ النَّبِيِّ الْمُسَدِّدِ
لَعْنَتُمْ وَأَخْزَيْتُمْ بِمَا قَدْ جَنَيْتُمْ
أَمَا كَانَتْ الزُّهْرَاءُ أُمِّي دُؤُنَكُمْ
فَسَوْفَ تُلَاقُوا حَرَّ نَارٍ تَوْقَدِ

در بحار از بعض تألیفات اصحاب نقل کرده است که عباس - رضی الله عنه - چون تنهایی
خویش دید نزد برادر آمد و گفت: ای برادر آیا رخصت هست به جهاد روم؟ حسین علیه السلام
سخت بگریست و گفت: ای برادر تو علمدار منی و اگر بروی لشکر من پراکنده شود.

عباس گفت: سینه ام تنگ شد و از زندگی بیزار شدم و می خواهم از این منافقین
خونخواهی کنم. حسین علیه السلام فرمود: پس برای این کودکان اندکی آب به دست آور پس عباس
برفت و وعظ گفت و تحذیر کرد سودی نبخشید سوی برادر آمد و خبر باز گفت و شنید
کودکان فریاد می زنند: العطش العطش! پس براسب خویش نشست و نیزه و مشگ برداشت
و آهنگ فرات کرد پس چهار هزار نفر گرد او بگرفتند و تیرانداختند عباس آنها را متفرق
ساخت.

و چنان که در روایت آمده است هشتاد تن بکشت تا وارد نهر آب شد چون خواست کفی

آب بنوشد یادی از تشنگی حسین علیه السلام و اهل بیت او کرد و آب را بریخت و مشگ پرکرد و بردوش راست گرفت و روی به جانب خیمه کرد راه براو بگرفتند و از هر طرف بروی احاطه کردند عباس با آنها کارزار کرد تا نوفل ازرق تیغی بردست راست او زد و آن را بیرید پس مشگ به دوش چپ گرفت و نوفل ضربتی زد که دست چپ آن حضرت نیز از میج جدا گشت پس مشگ به دندان گرفت و تیری بیامد و بر مشگ رسید و آب آن را بریخت و تیری دیگر آمد و به سینه آن حضرت رسید و از اسب بگردید و فریادی زد و برادرش حسین علیه السلام را بطلبید چون حسین علیه السلام بیامد دید بر زمین افتاده است بگریست.

مؤلف گوید: طریحی در کیفیت قتل آن حضرت - سلام الله علیه - گوید: مردی براو حمله کرد و بگرزی آهنین برفرق سراو زد که سراو بشکافت و بر زمین افتاد فریاد می زد: یا ابا عبدالله علیک منی السلام.

مترجم گوید: اینکه از قول حضرت سیدالشهداء روایت کرده است: اگر تو بروی لشکر من پراکنده می شود دلالت دارد که به میدان رفتن حضرت ابی الفضل وقتی بود که اغلب اصحاب کشته نشده بودند و این برخلاف روایت همه اهل سیر و اخبار است و حق این است که وقتی عباس رفت و کشته شد لشکری باقی نمانده بود؛ و قاتل او را در این روایت نوفل ازرق گفته است با آنکه موافق روایات ضحیحه حکیم بن طفیل و زید بن رقاد است و این روایت از جهتی مانند دامادی حضرت قاسم است برای اینکه در کتب تواریخ معتبره که در دست ماست هیچیک از این دو قصه مذکور نیست جز اینکه دامادی حضرت قاسم را ملاحسین کاشفی ذکر کرده است و او مردی عالم و متتبع بود و روایت آب آوردن حضرت عباس را مجلسی از یکی از تألیفات اصحاب که نمی شناسیم نقل فرموده است.

فرق بین دو قصه این است که: مورخین معتبر چیزی مخالف و مضاد با دامادی او نقل نکرده اند غایت اینکه ساکت مانده اند اما مطالب مخالف با این حکایت حضرت عباس علیه السلام بسیار نقل کرده اند چنان که گذشت از شیخ مفید و ابوالفرج و ابومخنف و طبری و ابوحنیفه دینوری گوید: از حسین علیه السلام جدا نمی شد و تا آخر با او بود جهاد می کرد تا لشکر اعداء قهراً او را جدا کردند.

چنان که جمع بین روایات معتبره مورخین و این روایت نهایت تکلف دارد مگر اینکه بگوییم چون کاشفی سنی بوده است باید روایت او مردود باشد و این مرد مجهول شیعی بوده است و او صحیح گفته است و ما پیش از این گفتیم همه علماء در مقتل از اهل سنت روایت کرده اند و این اخبار که در ارشاد و ملهوف و مناقب ابن شهر آشوب و غیر آن می بینیم همه

منقول از مدائنی و زبیر بن بکار و طبری و ابن اثیر و امثال آنهاست و اگر از ابی مخنف و هشام بن محمد بن سائب که شیعی بودند چیزی نقل کنند باز غالباً اینها از اهل سنت بلکه از لشگریان ابن سعد که در کربلا بودند نقل کرده‌اند و اگر باید روایات اهل سنت را ترک کرد باید اکثر اخبار مقاتل را ترک کرد بلکه باید تواریخ و تفاسیر و غزوات و سیر را دور انداخت حتی تفسیر مجمع البیان و تبیان را که غالباً منقول از اهل سنت است. و اگر می‌توان آنها را نقل کرد دامادی حضرت قاسم را که ملاحسین کاشفی نقل کرده است نیز می‌توان نقل کرد و حق آن است که علمای ما در غیر فقه و احکام اخبار اهل سنت را نیز روایت می‌کردند و بر آنها اعتماد می‌نمودند بلکه در فقه نیز گاهی به قرائن روایت اهل سنت را ترجیح می‌دادند.

ابن نما گوید که: حکیم بن طفیل سُنْبیسی جامه و سلاح عباس را برداشت او تیر بر آن حضرت افکنده بود.

در بحار است گویند که: چون عباس کشته شد حسین علیه السلام فرمود: «الآن انکسر ظهري وقلت حیلتي» اکنون پشت من شکست و چاره من کم شد.

در معراج المحبّه این ابیات در ذکر شهادت عباس نیکو گفته است:

صف دشمن دریدی همچو کرباس	رسید آنگاه بر بسالین عباس
بدامان برگرفت آنگاه سرش را	همی بویید خونین پیکرش را
بر آورد از دل تفتیده آهی	که سوزانید از مه تا به ماهی
بگفتش کای سپهدار قبیله	زمرگت مر مرا کم گشت حبله
شکستی پشتم ای شمشاد قامت	نمی‌باید دُرستی تا قیامت
دریغ از بازوی زور آزمایت	دریغ از پنجه خیر گشایت
دریغ از اهل بیت بسی پناهم	دریغ از یاور و میر سپاهم

مؤلف به مناسبت مواسات حضرت عباس علیه السلام کلامی در وصف حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام و مواسات او با رسول خدا صلی الله علیه و آله از ابن ابی الحدید نقل کرده است.

جاحظ در کتاب عثمانیه گفت: ابوبکر از آنها بود که آزار می‌کشیدند و شکنجه می‌دیدند در مکه پیش از هجرت و علی بن ابی طالب علیه السلام آسوده بود نه کسی در طلب او بود و نه او در طلب کسی.

ابو جعفر اسکافی در رد این کلام گفت که: ما به اخبار صحیح و حدیث مُسنَد معلوم

کرده‌ایم که علی علیه السلام آن روز که به پیغمبر ایمان آورد بالغ بود و کامل به دل و زبان با مشرکان

قریش مخاصمت می کرد و بر آنها وجود او گران بود در حصار شعب او بود نه ابوبکر و در آن خلوات و تاریکیها ملازم رسول بود آن تلخیها را از ابی لهب و ابی جهل نوش می کرد و در آتش مکاره می سوخت و در هر رنج با پیغمبر خویش شریک بود بار سنگین بردوش او بود و کار دشوار در عهده او.

کیست که شبانه پنهان و پوشیده از شعب بیرون می آمد سوی بزرگان قریش مانند مطعم بن عدی و غیر او هر کس که ابوطالب می فرستاد می رفت و برای بنی هاشم بارهای آرد و گندم را به پشت خود می آورد با آن بیم که از دشمنان چون ابی جهل و غیر او داشت که اگر بروی دست می یافتند خون او می ریختند آیا علی علیه السلام این کار می کرد یا ابوبکر؟ حال خویش را علی علیه السلام در خطبه مشهوره باز نموده است:

«فَتَعَاقَدُوا أَلَا يُعَامِلُونَا وَلَا يُنَاكِحُونَا وَأَوْقَدَتِ الْحَرْبُ عَلَيْنَا
نِيرَانَهَا وَاضْطَرُّونَا إِلَى جَبَلٍ وَغَيْرِ مُؤْمِنِنَا يَرْجَوُ الثَّوَابَ وَكَافِرُنَا
يُحَامِي عَنِ الْأَصْلِ وَلَقَدْ كَانَتْ الْقَبَائِلُ كُلُّهَا اجْتَمَعَتْ عَلَيْهِمْ وَقَطَعُوا
عَنْهُمْ الْمَارَةَ وَالْمَبِيرَةَ فَكَانُوا يَتَوَقَّعُونَ الْمَوْتَ جُوعاً صَبَاحاً وَمَسَاءً
لَا يَرَوْنَ وَجْهًا وَلَا فَرَجًا قَدْ اضْمَحَلَّ عِزُّهُمْ وَانْقَطَعَ رَجَاءُهُمْ».

یعنی: «قریش با یکدیگر پیمان بستند که با ما معامله نکنند و زن بماندهند و نگیرند و جنگ بر ما آتش افروخت و ما را به کوه و سنگلاخی ملجأ کردند مؤمن ما امید ثواب الهی داشت و کافر ما پاس خویشی و نسب قبائل دیگر با آنان بودند خواربار و فروشندگان آن را از کسان ما ببردند بامداد و شام منتظر مرگ بودند نه امید راهی و نه رویی به جایی عزم ایشان پریشان و امیدشان بریده».

ابوجعفر اسکافی گفت: شک نیست که اباعثمان جاحظ را و هم باطل از راه برده و گمان خطاء وی را از ثبات برحق مانع آمده است و خذلان الهی موجب حیرت او شده و ندانسته و نسنجیده آن سخن گفت و پنداشت علی علیه السلام آزار ندید و سختی نکشید تا روز بدر و از آن وقت زحمتهای وی آغاز شد و حصار شعب را فراموش کرد که ابوبکر آسوده بود هر چه می خواست می خورد و با هر که می خواست می نشست آزاد و خوش بادل آرام و آسوده و علی علیه السلام سختیها را هموار می کرد و رنجها می کشید گرسنه و تشنه بود و بامداد و شام منتظر کشته شدن برای اینکه او چاره اندیش و کارگذار بود شاید اندک قوتی از شیوخ قریش و خردمندانشان پنهان برای بنی هاشم فراهم کند نیمه جانی از بنی هاشم که در حصار بودند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را محفوظ دارد و هیچوقت از هجوم ناگهانی دشمن مانند ابوجهل بن هشام و

عقبة بن ابی معیط وولید بن مغیره وعتبة بن ربیعہ و غیر ایشان از فراعنه و جبّاران قریش ایمن نبود و آن حضرت خویش را گرسنه می داشت و رسول خدا ﷺ را سیر می کرد و خود تشنه می ماند و آب را به رسول خدا ﷺ می نوشانید و اگر بیمار می شد او پرستار بود و چون تنها بود مایه انس او بود. و ابوبکر از اینها دور بود از این دردها چیزی نصیب او نمی شد و آسیبی به وی نمی رسید و از اخبار آنان مجملی می شنید و مفصل نمی دانست. سه سال چنین بودند معاملت و مناکحت با آنها ممنوع و بایشان نشستن حرام، گرفتار و محصور بودند و از بیرون آمدن از شعب و از هرکار ممنوع، چگونه جاحظ این فضیلت بی نظیر را مهمل گذاشت و فراموش کرد انتهى.

و شیخ ازری در این باره گفت:

هَذَا مِنْ عِلَالَةِ أَحَدَى الْمَعَالِي	وَعَلَى هَذَا فَقَسَّ مَسَاوَاهَا
مِنْ غَدَا مُنْجِدًا لَهُ فِي حِصَارِ الشَّعْبِ	إِذْ جُذِيَ مِنْ قُرَيْشٍ جَفَاهَا
يَوْمَ لَمْ يُرْعَ لِنَبِيِّ ذِمَامٌ	وَتَوَاصَّتْ بِقَطْعِهِ قُرَبَاهَا
فِيئَةُ أَحَدَاتٍ أَحَادِيثَ بَغْيِي	عَجَّلَ اللَّهُ فِي خُدُوثِ بَلَاهَا
فَقَدَا نَفْسَ أَحَمَدَ مِنْهُ بِالنَّفْسِ	وَمِنْ هَوْلٍ كُسِلَ بُؤْسُ ذَقَاهَا
كَيْفَ تَنْفَكُ فِي الْمُلَمَّاتِ عَنْهُ	عِصْمَةً كَانَ فِي الْقَدِيمِ أَخَاهَا

و در تأیید قول ابی جعفر اسکافی که گفت: چون بیمار می شد او پرستار بود، ابن ابی الحدید از سلمان فارسی (رض) روایت کرده است که: بامداد بر رسول خدا در آمدم یک روز پیش از اینکه رحلت کرد بامن گفت: نمی پرسی که دوش چه کشیدم از درد و بیداری من و علی (ع)؟ گفتم: یا رسول الله امشب من به جای او با تو بیدار باشم. فرمود: نه او سزاوارتر است از تو به این کار. بِأَيِّ أَنْتَ وَأُمِّي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ.

صفی الدین حلّی گوید:

أَنْتَ سِرُّ النَّبِيِّ وَالصُّنُوْ وَابْنُ الْقَمِّ	وَالصُّمُوهُ وَالْأَخُ الْمُسْتَجَادُ
لَوْ رَأَى مِنْكَ النَّبِيُّ لَأَخَاهُ	وَالْأَخُ فَخَطَا الْإِنْسَانُ تَقَادُ
بِكُمْ بِأَهْلِ النَّبِيِّ وَلَمْ يَكْفِ	لَكُمْ خَسَامِسًا سِوَاهُ يُزَادُ
كُنْتُ نَفْسًا لَهُ وَعِشْرَتُكَ وَابْنَا	كَ لَدَيْهِ النِّسَاءُ وَالْأَوْلَادُ
جَلَّ مَعْنَاكَ أَنْ يُحِيطَ بِهِ الشُّعْرُ	وَيُحْصَى صِفَاتُهُ النَّقَادُ

و اول قصیده این است:

فَلِهَذَا عَزَزْتُ لَكَ الْأَنْدَادُ	جُمِعَتْ فِي صِفَاتِكَ الْأَضْدَادُ
فَاتَكَ نَاسِيكَ فَقِيرٌ جَوَادُ	زَاهِدٌ حَاكِمٌ حَلِيمٌ شُجَاعُ
وَبَاسٌ يَذُوبُ مِنْهُ الْجِمَادُ	خُلُقٌ تُخَجِّلُ النَّسِيمَ مِنَ اللَّطْفِ

و مناسب این مقام جد من مرحوم آخوند ملاغلامحسین گوید: برای ذکر آن مرحوم و طلب مغفرت ثبت افتاد.

در استقبال قصیده سنائی گوید:

چشم جان روشن ز خاک کوی دلبر داشتن	خوش بود زین خاکدان تیره دل برداشتن
رویه آسا چند جا در کاخ شش در داشتن	خاکدانی بیش نبود این سرای شش دری
روی دل زین شهر سوی شهر دیگر داشتن	زین خراب آباد دل بگسل که باید مر تورا

تا اینکه گوید:



دین داور مهر حیدر مهر حیدر دین وی

دین داور کی توان بی مهر حیدر داشتن
ابلهی بنگر خران چند را در روزگار

دیده پوشی از مسیحا چشم بر خر داشتن
برتر از این ابلهی چه بُود دانی راز

مصطفی بگذاشتن بوجهل ابتر داشتن
غول وانشاختن از خضر و ابلیس از سروش

آدم و ابلیس را همسنگ و همسر داشتن
ابلهی باشد حباب مست پی را در شنا

هم ترازو با نهنگ کوه پیکر داشتن
آن خران را این خران شایسته مهرند و بس

مر خران را باید از خر مهره زیور داشتن
کو مگس را پر طوطی پشه را فرمای

یا خراطین را چو روح القدس شهر داشتن

مهر حیدر را دل سلمان و بوذر هست جای

کیست غیر از گوهری شایان گوهر داشتن

• تذییل

مؤلف فصلی در تعریف شجاعت آورده است نیکو و گوید: شجاعت دلاوری است و آن صفتی است نفسانی که با چشم دیده نمی شود مگر آثار آن، پس اگر کسی خواهد دلاوری مردی را بیازماید بنگرد چون دشمن وی را فرو گرفت و مرگ از همه سوی روی آورد و چاره مسدود شد اگر بیتابی نمود و جزع کرد و گریختن خواست و ننگ گریز را بر جنگ و ستیز برگزید از شجاعت بسی دور است و اگر پای فشرد و بایستاد و شکیبایی نمود قعقه سلاح را زمزمه مزامیر، و بانگ یلان را نغمه طنابیر انگاشت مرگ را به هیچ در نگرفت و اجل را در آغوش کشید دلاور است چنان که شاعر گفت:

يَسْلُقِي الرُّمَاحَ بِنَحْرِهِ فَكَأَنَّمَا فِي قَلْبِهِ عُودٌ مِنَ الرِّيحَانِ
وَيَرَى السُّيُوفَ وَصَوْتَ وَقَعِ حَدِيدِهَا عُرْسًا تُسَجِّلُهَا عَلَيْهِ عُوَانِ

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

یعنی: به گلو پیش نیزه باز رود که گویی شاخه ریحان است و شمشیر و بانگ آن در نظر وی عروسی است که رامشگران برای او آورند.

چون این را دانستی تو را معلوم گردید که همه یاران ابی عبدالله در شجاعت طاق بودند اما عباس بن علی علیه السلام یگانه آفاق بود که در ایمان استوارتر و بصیرت وی بیشتر بود و منزلتی داشت نزد خدای تعالی که همه شهدا غبطه خورند.

مسعودی در مروج الذهب گفته است که: اصحاب بر میمنه و میسره لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام تاختند و آنان را از جای کردند یکی از فرزندان عقیل نزدیک آن حضرت آمد دید سر بر قبربوس زین نهاده و در خواب است گفت: یا عم میمنه و میسره درهم ریخت و شما همچنان در خوابید. گفت: ای برادر زاده روز اجل عمّت معین است و از آن در نمی گذرد به خدا سوگند که عمّت پاک ندارد او به اختیار بر مرگ افتاد یا مرگ بر او بی اختیار.

آنگاه سوی محمد حنفیه فرستاد و او علمدار بود که بر این قوم بتاز، محمد درنگ کرد و کندی نمود چون پیش روی او تیراندازان بود می خواست تیرهای آنها به آخر رسد و چون تیر نماند بر آنها تازد پس علی علیه السلام نزدیک او شد و گفت: چرا حمله نکردی؟ جواب داد: چنین

بینم که هرکس پیش رود در پیش تیر و نیزه رود اندکی درنگ می‌کنم تا تیر در ترکش آنان
نماند آنگاه بر آنها تازم. علی علیه السلام فرمود: در میان نیزه‌ها بتاز که بر تو سپری است از مرگ.

لَا تَحْذَرْنَ فَمَا يَفِيكَ حِذَارُ	إِنْ كَانَ حَتْفُكَ سَاقَةَ الْمِقْدَارُ
وَأَرَى الضَّئِينَ عَلَى الْجِمَامِ بِنَفْسِهِ	لَا بُدَّ أَنْ يَفْنَى وَيَبْقَى الْعَارُ
لِلضَّيْمِ فِي حَسْبِ الْأَيْ جِرَاحَةُ	هَبْهَاتٍ يَبْلُغُ قَعْرَهَا الْمِسْبَارُ
فَاقْذِفْ بِنَفْسِكَ فِي الْمَهَالِكِ إِنَّمَا	خَوْفُ الْمَنِيَّةِ ذِلَّةٌ وَصَغَارُ
وَالْمَوْتُ حَيْثُ تَقْصَفَتْ سُمْرُ الْقَنَا	فَوْقَ الْمُطَّهِمْ عِزَّةٌ وَفَخَارُ ^۱

پس محمد حنفیه بتاخت و میان تیر و نیزه‌ها بایستاد علی علیه السلام نزدیک او آمد و با دسته
شمشیر براو بزد و گفت: رگی از مادر تو را دریافت و علم از او بگرفت و حمله کرد مردم هم با
آن حضرت حمله کردند دشمنان مانند خاکستر که باد سخت بر آن وزد پراکنده گشتند این
محمد بن حنفیه پسر امیرالمؤمنین است که خردمندتر و دلاورتر مردم بود به قول زهری و
جاحظ گفت که: محمد بن حنفیه همه مردم آینده و رونده و شهری و چادر نشین اعتراف دارند
که او یگانه آن روزگار و مردان عصر بود کاملترین مردم بود و دلاوری او از نوشته‌های
مورخین و داستانها که در جنگ جمل و صفین روایت کرده‌اند آشکارا می‌گردد^۲ و همین او را
کافی است که علمدار امیرالمؤمنین بود اما با این دلاوری و بزرگی در تاختن کندی نمود تا
برای دشمن تیر نماند ولیکن پدر و مادر فداي عباس علمدار حسین علیه السلام و پهلوان لشگر او.

شاه جهان فضل ابوالفضل نامدار	تا بنده آفتاب بلند آسمان عشق
ماهی چنان نتافت ز اوج سپهر فضل	شاهی چنین ندید کس اندر جهان عشق
بر باد شد ز غیرت او دودمان عقل	آباد کرد همت او خاندان عشق

یلی که چون آهنگ فرات کرد چهار هزار تن موکلان آب بروی تاختند و براو تیر باریدند

۱. یعنی: ترس که ترس نگاهدار تو نیست اگر مرگ تو مقدر شده باشد می‌بینم آن را که از بذل جان دریغ می‌کند البته ناپود می‌شود
وننگ برای او می‌ماند گوهر مردان غیرتمند را خواری کشیدن زخمی است عمیق که میل جزاخان به ته آن زخم نمی‌رسد. پس خویشتن
را در خطرها بیفکن که ترس از مرگ ذلت و زبونی است اما مرگ زیر نیزه‌های شکسته ویراسب فریه مایه ناز و فخر است.

۲. روایت است که: روزی محمد حنفیه در صفین آمد و به اهل شام اشارت کرد و گفت: «إِحْسَنُوا يَا ذُو بَنَةِ الْفُلَاقِ
وَخَشَوُ النَّارِ وَخَصَبُ جَهَنَّمَ عَنِ الْبَدْرِ الزَّاهِرِ وَالْقَفْرِ الْبَاهِرِ وَالنَّجْمِ الثَّاقِبِ وَالسَّعْنَانِ النَّافِذِ وَالشُّهَابِ الْعَنِيزِ وَالصُّرَاطِ
الْمُسْتَقِيمِ وَاللَّحْرِ الْخَضِيمِ الْعَلِيمِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَطْمِسُوا وَجُوهًا فَرْدَهَا عَلَى أَدْبَارِهَا وَتَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعَنَّا السَّبَبَ؟ وَكَانَ أَمْرُ
اللَّهِ مَفْعُولًا» الی آخر آنچه در فضائل پدر خویش گفت چنانکه فریقین اعتراف به فضل او کردند.

ومن بنده مترجم چون دید لطف و فصاحت آن درعین عبارت عربی است آن را بعینه آوردم.

مانند کوه در برابر باد استوار بایستاد و می گفت:

لَا أَرْهَبُ الْمَوْتَ إِذَا الْمَوْتُ زَقَا

مرگ اگر مرد است گو پیش من آی
نا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از آن عمری ستانم جاودان
آن زمن دلقی ستاند رنگ رنگ

و پیش از این بگذشت که: اصحاب حسین علیه السلام هرگاه دشمن برایشان احاطه می کرد عباس می تاخت و آنان را می رهانید و دانستی که خویش را سپر برادر کرد هر جا برادرش بود. پایی
أَنْتَ وَأُمِّي يَا أَبَا الْقَضَلِ.

كَمْ مِنْ كُمٍّ فِي الْهَيَاجِ تَرْكْتُهُ
يَهْوِي لِفِيهِ مُجَدَّلًا مَقْتُولًا
جَلَلَتْ مَفْرَقَ رَأْسِهِ ذَارُونَتِي
عَضَبَ الْمَهْزَةِ صَارِمًا مَصْقُولًا

چه بسیار پهلوان را که روز نبرد کشته و به خاک و خون آغشته گذاشتی به دهن بر زمین افکنده از تارک او نیام ساختی برای تیغ جوهر دار تیز گذار بز آن پرداخته و درخشان خود. و این ابیات معروف را از قصیده اُزریه در رثای او بیاوریم:

أَلَلُّهُ أَكْبَرُ أَيُّ بَسْدٍ خَرَّ عَنْ
فَمَنْ الْمَعَزَى السُّبُطُ مِسْبَطُ مُحَمَّدٍ
وَأَخِ كَرِيمٍ لَمْ يَخُنْهُ بِمَشْهَدٍ
ثَالِثُ لَا أَنْتَ ابْنُ فَاطِمَةَ إِذْ جَلَا
مِنْ بَعْدِ أَنْ حُطِّمَ الْوَشِيحُ وَتَلَمَّتْ
حَتَّى إِذَا حَمَّ الْبَلَاءُ وَأَتَمَّا
وَأَفَى بِهِ نَحْوَ الْمُخَيَّمِ حَامِلًا
وَهَوَى عَلَيْهِ مَا هُنَالِكَ قَائِلًا
أَلْيَوْمَ سَارَ عَنِ الْكِتَائِبِ كَبْشَهَا
أَلْيَوْمَ آلَ إِلَى التَّفَرُّقِ جَمْعَنَا
أَلْيَوْمَ نَامَتْ أَعْيُنُ بَكَ لَمْ نَنَمْ
أَشْفِيقَ رُوحِي هَلْ تَرَاكَ عَلِمْتَ إِذْ
إِنْ خِلْتُ طُبَّقَتِ السَّمَاءُ عَلَى الثَّرَى
لَكِنْ أَهَانَ الْخَطْبَ عِنْدَكَ أَنَّنِي

أَفْصَحِ الْهِدَايَةِ فَاسْتَشَاطَ ظَلَامُهَا
بِفَتْئٍ لَهَا الْأَشْرَافُ طَاطَا هَامُهَا
حَيْثُ السُّرَاةُ كَبَابُهَا أَقْدَامُهَا
عَنْهُ الْعِجَاجَةُ يُسَبِّكِرُ قُتَامُهَا
بِضُّ الصَّفَاحِ وَتُكْسِتُ أَعْلَامُهَا
أَبْرَى الْقَضَاءِ جَحْرَتْ بِهَ أَقْلَامُهَا
مِنْ شَاهِقِي عُلْيَاءِ عَزَّ مَرَامُهَا
أَلْيَوْمَ بِأَنَّ عَنِ الْيَمِينِ حُسَامُهَا
أَلْيَوْمَ غَابَ عَنِ الصَّلَاةِ إِمَامُهَا
أَلْيَوْمَ حَلَّ عَلَى التَّوْدِ نِظَامُهَا
وَتَسَهَّدَتْ أُخْرَى فَعَزَّ مَنَامُهَا
عُودِرَتْ وَانْثَالَتْ عَلَيْكَ لِنَامُهَا
أَوْ ذَكِدَكْتَ فَوْقَ الرَّبِّيِ أَعْلَامُهَا
بِكَ لَا حِقُّ أَمْرٍ مَضَى عِلَامُهَا

برای سهولت ترجمه هر بیت را با شماره آن آوردیم تا هر کس ترجمه هر بیت را خواهد آسان بیابد:

۱. الله اکبر چه ماه تمامی از افق هدایت فرو افتاد و تاریکی غالب گشت.
۲. کیست که دلداری دهد نواده محمد را در مرگ جوان مردی که همه سروران را پیش او سر فرود آمد.
۳. برادر بزرگواری که در هیچ میدان آوردگاه بی وفایی ننمود آنجایی که قدم بزرگان آنها را بلغزاند.
۴. به خدا سوگند که فراموش نمی کنم فرزند فاطمه را وقتی که گرد و غبار فرو بنشست گردی که برانگیخته شده بود.
۵. بعد از اینکه نیزه بشکست و تیغهای درخشان خرد گردید و علمها سرنگون شد.
۶. تا وقتی بلا نازل گردید و آنچه قضا بدان رفته بود قلم آن را جاری کرد (و عباس شهید شد).
۷. او را روی به خرگاه آورد از بلندی جایی که رسیدن و آهنگ آن دشوار بود.
۸. خود را به روی افکند و گفت: امروز شمشیر از دست من جدا شد.
۹. امروز پهلوان لشکر دور شد از آن و امام نماز به نماز حاضر نگشت.
۱۰. امروز جمعیت ما به پریشانی گرایید و امروز نظام فوجها گسیخته شد.
۱۱. امروز خوابید چشمهایی که از ترس تو نمی خوابید و چشمهای دیگری بیدار ماند و خواب برای آنها دشوار گشت.
۱۲. ای پیوند جان من هیچ دانستی که وقتی افتادی و فرومایگان و دونان بر تو ریختند.
۱۳. من پنداشتم آسمان بر زمین افتاد و کوههای روی زمین از هم ریخت.
۱۴. لیکن کار دشوار را آسان می گرداند اینکه من به زودی به تو خواهم پیوست حکم پروردگار دانا این است.

• فصل بیست و دوم

در شهادت سیدنا ابی عبدالله الحسین المظلوم علیه السلام و طفل شیرخوار و عبدالله بن الحسن علیه السلام
این فصلی است که سرشگ از دیدگان می یارد و اندوه را تازه می کند آتش غم را در دل
مؤمن افروخته می گرداند و الی الله المشتکی و هو المستعان.
در بعض مقاتل روایت شده است که: حسین علیه السلام چون هفتاد و و تن از خاندان و کسان
خویش را کشته دید روی به جانب خیمه کرد و گفت: «یا سکینه یا فاطمه یا زینب یا أم کلثوم
عَلَيْكُنَّ مِنِّي السَّلَامُ». پس سیکنه فریاد زد: «يَا أَبَا اسْتَسْلِمْتُ لِلْمَوْتِ؟» آیا تن به مرگ دادی و دل
بر رحیل نهادی؟ فرمود: چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یار و یاورى ندارد. گفت: «رُدُّنَا إِلَى
حَرَمِ جَدُّنَا»: ما را به حرم جدمان باز گردان. گفت: «هِيَاهُ لَوْ تَرِكَ الْقَطَا لَنَامَ»: اگر مرغ قطا را به
حال خود گذارند می خوابد (مثل است و قطا مرغی است فارسی آن اسفرو و در ترکی به
باغریقره معروف است یعنی آغوش سیاه) پس زنان آواز درهم انداختند و حسین علیه السلام آنها را
خاموش گردانید.

و در همان مقتل است که روی به أم کلثوم کرد و گفت: ای خواهر «أَوْصِيكِ بِنَفْسِكَ خَيْرًا»
یعنی: وصیت می کنم که خویشتن را نیکو بداری و من به جنگ این لشکر می روم. پس سکینه
فریادکنان نزد او آمد و امام حسین علیه السلام سکینه را بسیار دوست داشت او را به سینه چسبانید و
اشک او پاک کرد و گفت:

مِنْكَ الْبُكَاءُ إِذَا الْجَمَامُ دَهَانِي
مَادَامَ مِنِّي الرُّوحُ فِي جُثْمَانِي
تَأْتِينَهُ يَا خَيْرَةَ النُّسَوَانِ

سَيَطُولُ بَعْدِي يَا سَكِينَةَ فَا عَلِمِي
لَا تُحْرِقِي قَلْبِي بِدَمْعِكَ حَسْرَةً
فَإِذَا قُتِلْتُ فَأَنْتِ أُولَى بِالَّذِي

یعنی: ای سکینه بدان که گریه تو پس از آنکه مرگ من برسد بسیار خواهد کشید. دل مرا به سرشگ خویش مسوزان به افسوس تا جان در تن من است و چون کشته شوم تو اولی هستی به بدن من که البته نزد آن آیی ای برگزیده زنان (این شعر اعم از اینکه از زبان خود امام یادگیری از زبان امام علیه السلام گفته باشد مصداق دارد چون سکینه عمر طولانی یافت و دیر بماند و برگزیده زنان بود در کمال شرف و ادب و بزرگی مانند او نیامد خانه اش مجمع اهل فضل و شعر بود و همه از وی توقع انعام و صلت داشتند و برای زیارت او از شهرهای دور سفر می کردند).

از ابی جعفر باقر علیه السلام روایت است که: چون وقت شهادت حضرت حسین بن علی علیه السلام رسید دختر بزرگ خود فاطمه را بخواند و نامه پیچیده ای به او داد و وصیتی زبانی هم با او فرمود و علی بن الحسین علیه السلام مبطون بود لایرون^۱ الا^۲ انه لیمایه معتقد بودند او در گرو همان رنجوری است که دارد یعنی امید بهبودی او نداشتند پس فاطمه آن نوشته را به علی بن الحسین علیه السلام تسلیم کرد و پس از آن به مار رسید.

مترجم گوید: مردم امید بهبودی او نداشتند بدین جهت بصیغه جمع آورد و گرنه خود امام علیه السلام می دانست که وصی او علی بن الحسین است و اسامی ائمه اثنی عشر - سلام الله علیهم - از پیش برای آنان معلوم بود.

و در دو کتاب حدیث اهل سنت صحیح بخاری و صحیح مسلم به روایات مختلف از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود: دوازده امام پس از آن حضرت خواهد بود و این دوازده امام خلفای اهل سنت نیستند؛ زیرا که خلفای آنها بیش از دوازده بودند.

و این حدیث روایت شیعه نیست و از احادیث ضعیف نیست و بخاری و مسلم هر دو پیش از ولادت امام دوازدهم از دنیا رفتند و به هر حال دوازده امام از پیش معلوم بود و سید الشهداء علیه السلام احتمال رحلت علی علیه السلام را نمی داد.

و در اثبات الوصیه مسعودی است که: علی بن الحسین علیه السلام را حاضر کرد و او بیمار بود و اسم اعظم^۱ و موارث پیغمبران را به او موهبت کرد و گفت که علوم و صُحف و مصاحف و

۱. اسم اعظم لفظاً نیست بلکه سایر اسما نیز و آنچه ما بر زبان می آوریم اسم الاسم است به روایت کافی و دعوت خداوند به اسم اعظم یا اسم دیگر به آن است که داعی در آن اسم فانی شود و چون فانی در آن شد خاصیت اسم در او ظاهر گردد و دعا مستجاب گردد. و در دعای سمات است: «و بِاسْمِكَ الَّذِي إِذَا دُعِيَ بِهِ عَلَى مَغَالِيقِ أَبْوَابِ السَّمَاءِ لِفَتْحِهَا بِالرَّحْمَةِ انْفَتَحَتْ» الى غير ذلك. و اسم اعظم دارای خاصیت همه اسماء است که ائمه علیهم السلام وقتی بدان اسم خدا را می خواند و بدان متحقق می شدند هر معجزه اظهار می کردند از مرده زنده کردن و شفادادن بیماران و خرق قواعد طبیعت و همان می شد که می خواستند و آن از اسرار امامت بود که کیفیت آن بر ما مجهول است و اصلیت آن معلوم زیرا که ما نسبت به حقیقت ولایت چنانیم که عامی نسبت به معنی اجتهاد و همچنان که تعریف اجتهاد برای عوام ممکن نیست ولایت برای ما همچنان است.

سلاح نزد ام سلمه - رضی الله عنها - است و ام سلمه را فرموده است که آن امانت را به اهلش باز گرداند.

و در همان کتاب است از خدیجه دختر امام محمد تقی علیه السلام که در ظاهر خواهر خویش زینب را وصی گردانید برای آنکه امامت علی بن الحسین علیه السلام پوشیده باشد برای تقیه و حفظ وی.

و قطب راوندی در کتاب دعوات از زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که: پدرم در آن روز خونین که کشته شد مرا به سینه چسبانید و می گفت: ای فرزند از من این دعا فراگیر که فاطمه به من آموخت و او از رسول خدا و او از جبرئیل - صلوات الله علیهم - فرا گرفته بود در هر حاجت و مهم و مصائب که پیش آید و امر عظیم دشوار بگویی:

«يَحَقُّ يَسَّ وَالْقُرْآنَ الْحَكِيمَ وَيَحَقُّ طَهَّ وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ يَا مَنْ يَقْدِرُ عَلَى حَوَائِجِ السَّائِلِينَ يَا مَنْ يَعْلَمُ مَا فِي الضَّمِيرِ يَا مُنْقِصاً عَنِ الْمَكْرُوْبِينَ يَا مُفَرِّجاً عَنِ الْمَغْمُومِينَ يَا رَاحِمَ الشَّيْخِ الْكَبِيرِ يَا رَازِقَ الطُّفْلِ الصَّغِيرِ يَا مَنْ لَا يَحْتَاجُ إِلَى التَّفْسِيرِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَافْعَلْ بِي كَذَا وَكَذَا».

مؤلف گوید: دعای دیگر از آن حضرت نقل کردیم در ضمن نقل وقایع صبح عاشورا و دعای سیمی نیز از آن حضرت در این روز روایت شده است و آن را شیخ طوسی در مصباح المتهجدین در اعمال روز سیم شعبان نقل کرده است که گوید: پس از آن دعای حسین علیه السلام را بخوان و آن دعایی است که آن حضرت روز عاشورا خواند.

و در روایت کفعمی این آخر دعای او است در روز طف: اَللّهُمَّ اَنْتَ مُتَعَالَى الْمَكَانِ الْخِ، و در بحار شهادت آن پسری که از خیمه بیرون آمد نقل کرد پس از آن گفت: آنگاه حسین علیه السلام به جانب راست نگریست کس ندید و روی به جانب چپ کرد کس ندید پس علی بن الحسین علیه السلام بیرون آمد بیمار بود شمشیر برداشتن نمی توانست و ام کلثوم از پشت فریاد می زد: ای فرزند باز گرد. گفت: عمه بگذار پیش روی فرزند پیغمبر جهاد کنم. حسین علیه السلام فرمود: ای ام کلثوم او را بگیر تا زمین خالی از نسل آل محمد نماند.

مترجم گوید: این حدیث از کتب معتبره نقل نشده است و موافق اصول مذهب ما صحیح نیست؛ چون که ائمه - علیهم السلام - را از اول بلوغ تا آخر عمر حتی از قصد امری که خلاف رضای خدا باشد معصوم می دانیم و لو سهواً و غفلتاً مگر آنکه بگوییم امام زین العابدین قصد تعارف داشت نه کشته شدن و آن نیز با عصمت منافات دارد. و به هر حال نسبت سهو و غلط به راوی اولی است از نسبت غفلت به امام.

• در شهادت طفل شیرخوار

و مادرش رباب دختر امرؤالقیس و مادر رباب هند الهنود است.^۱

(ملهوف) چون امام حسین علیه السلام جوانان و دوستان خویش را کشته دید آهنگ جنگ کرد به نفس خویش و فریاد زد: «هَلْ مِنْ ذَاكِ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ هَلْ مِنْ مَوْحِدٍ يَخَافُ اللَّهَ فِينَا هَلْ مِنْ مُغِيثٍ يَرْجُو اللَّهَ بِأَغَائِثِنَا هَلْ مِنْ مُعِينٍ يَرْجُو مَا عِنْدَ اللَّهِ فِي إِغَائِثِنَا». «آیا کسی هست که دشمن را از حرم پیغمبر براند و دور کند؟ آیا خداپرستی هست که از خدا بترسد و ما را اعانت کند؟ آیا فریادرسی هست که برای ثواب ما را یاری کند؟

پس صدای زنان به شیون بلند شد و امام علیه السلام نزدیک خیمه آمد و بازینب گفت: آن فرزند صغیر را به من ده تا او را وداع کنم پس او را بگرفت و خواست ببوسد حرمله بن کاهل اسدی - لعنة الله عليه - تیری بیفکند که در گلوی طفل آمد و او را ذبح کرد و این شاعر نیکو گفته است:

وَمُنْعَطِفٍ أَهْوَى لِيَتَقَبَّلَ طِفْلَهُ فَقَبَّلَ مِنْهُ قَبْلَهُ السَّهْمُ مَنَحَرًا

یعنی: برای بوسیدن طفل خود خم شد اما تیر پیش از وی برگلوگاه او بوسه داد. پس آن طفل را به زینب داد و گفت: او را نگاه دار، خود دو دست زیر گلوی او گرفت و چون پر شد به طرف آسمان پاشید و گفت: «هُوَ عَلَى مَا نَزَلَ بِهِ إِنَّهُ بِعَيْنِ اللَّهِ» یعنی: «چون چشم خدا می بیند آنچه بر من آمد سهل باشد».

و شیخ مفید در مقتل این طفل گفت که: حسین علیه السلام جلوی چادر بنشست و عبدالله بن

۱. ابوجعفر طبری در کتاب منتخب گوید: ام اسحق دختر طلحه زوجه امام حسن علیه السلام پس از آن حضرت به وصیت او به عقد حسین علیه السلام درآمد و برای او فاطمه و عبدالله را بیاورد و عبدالله با پدرش کشته شد. و باید دانست که این امرؤالقیس نه آن امرؤالقیس بن حجر کندی شاعر معروف است که هشتاد سال پیش از بعثت پیغمبر اکرم از دنیا رفت بلکه او امرؤالقیس بن عدی بن اوس بن جابر کلیبی است.

این خبَر عسقلانی در إصابه از ابن الکلبی نشابه که از بزرگان امامیه و معاصر امام جعفر صادق علیه السلام بود نقل می کند که: عمر بن الخطاب او را امارت داد بر جمعی از قبیله قضاعه در شام که مسلمان شده بودند و امیر المؤمنین علیه السلام از او دخترش را خواستگاری کرد و دو فرزندش حسن و حسین علیه السلام بالو بودند و او دختران خود را به آنها تزویج کرد.

و داستان آن را مفصلتر از امالی ثعلب روایت می کند به اسناد از عوف بن خارجه که گفت: نزد عمر بودم به عهد خلافتش مردی کم موی گام برگردن مردمان می نهاد وی آمد تا پیش عمر بایستاد و به خلافت تحت گفت: عمر پرسید: کیستی؟ گفت: مردی نصرانی نامم امرؤالقیس بن عدی کلیبی. عمر او را شناخت مردی گفت: همان است که در جاهلیت بکر بن وائل را غارت کرد. عمر پرسید: چه خواهی؟ گفت: می خواهم مسلمان شوم عرض اسلام کرد بروی و او مسلمان شد پس عمر نیزه طلبید و او را بر آن بست او را امیر مسلمانان قضاعه فرمود پیرمرد برخاست و آن پرچم بالای سر وی. عوف گفت: ندیدم کسی را نماز نخوانده امیر مسلمانان کرده باشند مگر او.

پس علی علیه السلام با دو پسرش برخاستند و او را دریافتند علی علیه السلام بالو گفت: من علی بن ابی طالبم پیر عجم پیغمبر صلی الله علیه و آله و این دو فرزند من از دختر آن حضرت و رغبت به مصاهره تو داریم. امرؤالقیس گفت: یا علی علیه السلام محیة دخترم را به تو تزویج کردم و ای حسن علیه السلام سلمی را به تو دادم و ای حسین علیه السلام رباب را به تو دادم.

الحسین فرزند او را آوردند طفل بود او را بر دامن نشانید مردی از بنی اسد تیری افکند و او را ذبح کرد.

ابو مخنف گفت: عقبه بن بشیر اسدی گفت که: ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین - علیهم السلام - بامن فرمود: ای بنی اسد ما از شما خونی طلب داریم. گفتم: گناه من چیست رحمک الله یا اباجعفر آن چه خون است؟ فرمود: پسرکی از آن حسین علیه السلام را نزد او آوردند در دامنش بود که یکی از شما تیر افکند و او را ذبح کرد پس حسین علیه السلام دست از خون او پر کرد و بر زمین ریخت و گفت: ای پروردگار اگر نصرت را از آسمان بر ما بسته‌ای پس بهتر از آن نصیب ما کن و از این ستمکاران انتقام ما را بگیر.

و سبط در تذکره از هشام بن محمد کلبی حکایت کرد که: چون حسین علیه السلام آنها را دید بر کشتن وی متفق، مصحف را بگرفت و بگشود و بر سر نهاد و فریاد زد: میان من و شما این کتاب خدا و جدم محمد رسول او، ای مردم به چه سبب خون مرا حلال می‌دارید؟!

و کلبی نظیر آنکه در اول صبح عاشورا گذشت آورده است ناگوید: آنگاه حسین علیه السلام روی بگردانید طفلی از آن خویش را شنید از تشنگی می‌گرید دست او را بگرفت و فرمود: ای مردم اگر بر من رحم نمی‌کنید بر این طفل ترحم کنید. پس مردی از آنها تیری افکند و آن طفل را ذبح کرد و حسین علیه السلام بگریست و می‌گفت: خدایا حکم کن میان ما و این مردمی که ما را خواندند تایاری کنند، آنگاه ما را کشتند. پس ندایی از آسمان رسید: ای حسین او را رها کن که وی را در بهشت دایه‌ای معین است.

و بعد از آن گوید: حصین بن تمیم تیری افکند که در لب آن حضرت جای گرفت و خون از دو لبش روان گشت و می‌گریست و می‌گفت: خدایا سوی تو شکایت می‌کنم از آنچه بامن و برادران و فرزندان و خویشان من می‌کنند.

و ابن نما گوید: آن طفل را با کشتگان اهل بیت بنهاد.

و محمد بن طلحه در مطالب السؤل از کتاب الفتوح نقل کرده است که: امام علیه السلام فرزند صغیری داشت تیری آمد و او را بکشت پس او را به خون آغشته کرد و با شمشیر زمین را بکند و نماز بگذاشت بروی و به خاک سپرد و این ابیات گفت: **كَفَرَ الْقَوْمُ وَقَدْ مَأْرَغَبُوا.**

و در احتجاج است که: چون تنها بماند و کسی با او نبود مگر علی بن الحسین علیه السلام و پسری دیگر شیرخوار نامش عبدالله آن پسر را روی دست بگرفت تا وداع کند ناگهان تیری بیامد و بر بالای سینه او نشست و او را ذبح کرد پس امام علیه السلام از اسب به زیر آمد و با غلاف شمشیر قبری کند و او را به خون بیاغشت و دفن کرد آنگاه برخاست و می‌گفت همان ابیات را.

ارباب مقاتل گویند که: چون حسین علیه السلام براسب خویش سوار شد و آهنگ قتال کرد می گفت:

كَفَرَ الْقَوْمُ وَقَدْ مَأْزَغِبُوا	عَنْ ثَوَابِ اللَّهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ
قَتَلُوا الْقَرَمَ عَلِيًّا وَابْنَهُ	حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيمَ الْآبَوَيْنِ
حَتْفًا مِنْهُمْ وَقَالُوا أَجْمَعُوا	أَحْشَرُوا النَّاسَ إِلَى حَرْبِ الْحُسَيْنِ
بِالْقَوْمِ مِنْ أَنْبَاسٍ رُذِلَ	جَمَعُوا الْجَمْعَ لِأَهْلِ الْحَرَمَيْنِ
ثُمَّ صَارُوا وَتَوَاصَوْا كُلُّهُمْ	بِاجْتِيَاحِي ^۱ لِإِرْضَاءِ الْمُلْحِدِينَ
لَمْ يَخَافُوا اللَّهَ فِي سَفَكِ دَمِي	لِعَبِيدِ اللَّهِ نَسْلِ الْكَافِرِينَ
وَابْنُ سَعْدٍ قَدْ زَمَانِي عَنْوَةً	بِجُنُودِ كَوْكُوفٍ ^۲ الْهَاطِلِينَ
لِإِشْيَاءٍ كَانَ مِنِّي قَبْلَ ذَا	غَيْرَ فَخْرِي بِضِيَاءِ الْفِرْقَدِينَ
يَعْلِيَّ الْخَيْرِ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ	وَالنَّبِيِّ الْقُرَشِيِّ الْوَالِدِينَ
خَيْرُهُ اللَّهُ مِنَ الْخَلْقِ أَبِي	ثُمَّ أُمِّي فَأَنَا ابْنُ الْخَيْرَتَيْنِ
فِضَّةٌ قَدْ خَلَصَتْ مِنْ ذَهَبٍ	فَأَنَا الْفِضَّةُ وَابْنُ الذَّهَبَيْنِ
مَنْ لَهُ جَدُّ كَجَدِّي فِي الْوَرَى	أَوْ كَشَيْخِي فَأَنَا ابْنُ الْعَلَمَيْنِ
فَاطِمُ الزَّهْرَاءِ أُمِّي وَأَبِي	قَاصِمُ الْكُفْرِ بِبَدْرِ وَحُسَيْنِ
عَبْدُ اللَّهِ غَلَامًا يَافِعًا	وَقُرَيْشٌ يَعْبُدُونَ الْوُثَنَيْنِ
يَعْبُدُونَ اللَّاتَ وَالْعُزَّى مَعًا	وَعَلِيٌّ كَانَ صَلَّى الْقِبْلَتَيْنِ
فَأَبِي شَمْسٌ وَأُمِّي قَمَرٌ	فَأَنَا الْكَوْكُوبُ وَابْنُ الْقَمَرَيْنِ
وَلَهُ فِي يَوْمٍ أُحُدٍ وَقْعَةٌ	شَفَتِ الْغِلَّ بِفَضِّ الْعَسْكَرَيْنِ
ثُمَّ فِي الْأَحْزَابِ وَالْفَتْحِ مَعًا	كَانَ فِيهَا حَتْفُ أَهْلِ الْفَيْلَقَيْنِ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَاذَا صَنَعْتَ	أُمَّةُ السُّوءِ مَعًا بِالْعِتْرَتَيْنِ
عِتْرَةَ الْبِرِّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى	وَعَلِيٍّ الْوَرْدِ ^۳ يَوْمَ الْجَحْفَلَيْنِ

آنگاه مقابل مردم بایستاد شمشیر برهنه در دست، نوید از زندگی، آماده مرگ و می گفت:

أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا جِينَ أَفْخَرُ

۱. از بیخ کندن.

۲. وکوف: ریزش سخت و هاتل باران پیوسته.

۳. ورد مرد دلیر است.

وَجَدَى رَسُولَ اللَّهِ أَكْرَمَ مَنْ مَشَى	وَتَحَنُّ سِرَاجِ اللَّهِ فِي الْخَلْقِ يَزْهَرُ
وَفَاطِمُ أُمِّي مِنْ سَلَالَةِ أَحْمَدٍ	وَعَمِّي يُدْعَى ذَا الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ
وَفِينَا كِتَابُ اللَّهِ أَنْزَلَ صَادِقاً	وَفِينَا الْهُدَى وَالْوَحْيَ بِالْخَيْرِ يَذْكَرُ
وَتَحَنُّ أَمَانُ اللَّهِ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ	نُسِرُّ بِهَذَا فِي الْأَنَامِ وَنَجْهَرُ
وَتَحَنُّ وَلَاةُ الْحَوْضِ تَسْقِي وَلَا تَنَا	يَكَايِسُ رَسُولُ اللَّهِ مَا لَيْسَ يُنْكَرُ
وَشِيعَتُنَا فِي النَّاسِ أَكْرَمُ شِيعَةٍ	وَمُبْغِضُنَا يَوْمَ الْقِيَمَةِ يَخْشَرُ

محمد بن ابی طالب گفت که: ابوعلی سلامی در تاریخ خود یاد کرده است که این ابیات را حسین علیه السلام خود انشاء کرد و کسی را مانند این نیست:

فَإِنْ تَوَابَ اللَّهُ أَعْلَى وَأَنْبَلُ	فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تَعْدُ نَفِيسَةً
فَقَتْلُ امْرِئٍ بِالسَّيْفِ فِي اللَّهِ أَفْضَلُ	وَإِنْ يَكُنِ الْأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أَنْشِئَتْ
فَقِلَّةُ سَعْيِ الْمَرْءِ فِي الْكَسْبِ أَجْمَلُ	وَإِنْ يَكُنِ الْأَرْزَاقُ قِسْماً مُقَدَّراً
فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْمَرْءُ يَبْخُلُ	وَإِنْ تَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُهَا

(و از عبارت فوق معلوم می شود که محتمل است سایر ابیات را دیگران از زبان آن حضرت ساخته باشند چون ساختن زبان خال در این موارد معهود است.)
آنگاه مردم را به مبارزت خواست و هر کس نزدیک او می شد می گشت تا کشتاری بزرگ از آنها کرد.

پس به میمنه حمله کرد و گفت:

وَالْعَارُ أُولَى مِنْ دُخُولِ النَّارِ	الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ
	بعد از آن به میسره حمله کرد و می گفت:
أَلَيْتُ أَنْ لَا أَنْفِي	أَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ
أَمْضَى عَلَى دِينِ النَّبِيِّ	أَحْمِي عِيَالِي أَبِي

یکی از روایات گفت: ندیدم کسی که دشمن بسیار براو بتازد و فرزندانش و اهل بیت و یارانش کشته شده باشند دلدارتر از وی، چنان که مردان براو می تاختند او باشمشیر حمله می کرد و آنان را مانند گله بز که گرگ در آن افتد پراکنده می ساخت و وقتی امام حمله می کرد و آنان سی هزار بودند منهزم می شدند و مانند بلخ پراکنده و آن حضرت به جای خویش باز می گشت و

می گفت: «لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم».

و در قصیده از ریه معروف گوید:

وَدَارَتْ عَلَی الْكُفَاةِ رُحَاهَا	مَنْ تَرَى مِثْلَهُ إِذَا دَارَتْ الْحَرْبُ
عَزَمَتْ يَسْتَقِي الرَّدَى إِيَّاهَا	لَمْ يَخْضُ فِي الْهَيَاجِ إِلَّا وَأَبْدَى
وَطَأَتْ عَاتِقَ الشَّهَى قَدَمَاهَا	صَاحِبُ الْهِمَّةِ الَّتِي لَوْ أَرَادَتْ
زَادَ مِنْ أَرُوسِ الْكُفَاةِ رُيَاهَا	مَلَأَ الْأَرْضَ بِالزَّلَازِلِ حَتَّى
رَتُّلَ الْأَرْوَاحَ مِنْ أَشْلَاهَا	لَا تَخْلُ سَيْفُهُ سِوَى نَفْخَةِ الصُّورِ
فِي جَفَاءِ الثُّقُوبِ مَهْمَا جَفَاهَا	فَكَأَنَّ الْأَنْفَاسَ قَدْ عَاهَدَتْهُ
حَتَّى كَأَنَّ نَافِ نَفَاهَا	فَأَبَانَ الْأَعْنَاقَ عَنْ مَرَكِزِ الْأَبْدَانِ
إِنَّمَا أَفْضَلُ الظُّبَى أَمْضَاهَا	لَا تَقِسْ بِأَسْهُ بِبَاسٍ سِوَاهُ

که را بینی مانند او که چون آسیای عرب بگردد و پهلوانان را خرد کند در جنگ فرو نرود مگر با عزمی که مرگ از آن بترسد و پرهیز کند، صاحب همتی که اگر خواهد گام بر شانه ستاره سُها گذارد، زلزله در همه زمین افکند؛ چنان که بلندیا و کوههای زمین از انباشته شدن سرهای پهلوانان بیفزاید. میندازد شمشیر او را مگر دمیدن صور که جانها را از کالبد بیرون می کشد گویی جانهای مردم او را همیشه دشمن خود دیدند از بس جان ستانی کرد پس جدا کرد گردنها را از جای اتصال به بدن گویا نبود کننده آن را بر انداخت دلیری او را با دیگران مسنح بهترین شمشیر آن است که تیزتر باشد.

جَدَّ مِنْ مَرْحُومٍ أَخُونَد مَلَأْغَلًا مُحْسِنٍ مَنَاسِبِ اِیْنِ مَقَامٍ دَرِ ضَمَنِ قَصِیْدَه گوید:

روز و غا چون ببر کند جوشن	گاه و غا چون بسر نهد مغفر
جان دلیران قرین گرم آتش	چون به کف آرد بخشم سرد آذر
دشت ستیز و خروش رستاخیز	عرصه ناورد و شورش محشر
که به ستوه از سران غوغا جوی	دشت به رنج از یلان کند آور
کوه به کاهش ز نعل رویین سم	چرخ به کاوش ز زمج آهن سر
دست دلیران به تیغ خار گل	شت حریفان به تیر خارا در
پیکر شیران و کوه کاه آتش	جان دلیران و چرخ سوز اخگر
زهر بریزند از دو دم هندی	مار ببارند از دو سر اژدر
حاصل دوران و آتش سوزان	خرمن گردون و فتنه صرصر

کوهه بگردون زند چه بی سر تن	سر به فلک آورد چه بی تن سر
مور پرنکش به آهنین پنجه	روح قدس را فرو هلد شهر
چرخ برین را نهد به گردن بند	کوه گران را به پای آرد سر
پیل تنان را ازو بسر کویال	شیر دلان را ازو به دل خنجر

چند جای از او نام بردیم تا خوانندگان طلب مغفرت کنند و آن مرحوم بامقام علم و تقوا فضلی وافر داشت و جامع فنون بسیار بود *مُجَوِّذُ الْخَطِّ وَ مُجِيدُ الشَّعْرِ*، خوش طبع و بذله گوی و از همه فضائل برتر از مخلصین حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام بود و به نام خود تفأل می زد و افتخار می کرد:

من غلام شاه فردوسم به دوزخ چون روم	شاه را باید همی دیرین غلام اندر رکاب
آسمان از پایه ایوان من قائم مقام	آفتاب از سایه دیوار من نایب مناب
آسمان را گومنه در راه من دام از نجوم	کارتن را گوشتن در کاخ من تار از لعاب

و تمام این قصیده را به خط خود آن مرحوم در یادداشت های مرحوم عبرت دیدم و فاتش به سال ۱۳۱۳ قمری و در نجف مدفون گشت *اعتماد السلطنه* در مآثر و الآثار ذکر او کرده است و خود او قطعه ای از اشعار عربی در آخر تحفة الناصریه نوشته است^۱.

در اثبات الوصیه است که: به روایتی او هزار و هشتصد مرد جنگی را بکشت.

و در بحار است که ابن شهر آشوب و محمد بن ابی طالب گویند: پیوسته جنگ کرد تا هزار و نهصد و پنجاه مرد بکشت غیر از مجروحان. عمر سعد قوم خود را گفت: وای بر شما آیا می دانید با که کارزار می کنید این پسر *الأنزع البطين* است پسر کشنده عرب است از هر سوی بر او تازید و چهار هزار کماندار تیر باریدند بر وی و میان او و سرپرده حائل شدند. در دو کتاب فوق و ملهوف است که: آن حضرت بانگ زد: وای بر شما ای پیروان آل ابی سفیان اگر دین ندارید و از معاد نمی ترسید پس در دنیا آزاده مرد باشید و اگر از عربید به

۱. آن مرحوم را تحقیقاتی است در ترجیح قرائت سبع بعضی بر بعضی از جهت قوت سند یا جهات ادبی تناسب لفظی و معنوی و علمی نظیر الحجه های مجمع، افسوس مبیضه نشده و ناتمام است و غالباً عاصم را ترجیح داند و نادراً قرائت غیر او را مثلاً کفواً بهمزه را ترجیح می داد برای آنکه اکثر قراء به همزه خواندند. و دیگر برای این قول معروف که گفتند: اگر قرآن به همزه نازل نشده بود همزه در کلام نمی آوردیم دلالت دارد که تسهیل همزه در قرآن برخلاف اصل است و کمتر تسهیل در آن روا دارند و خاتم النبیین بکسر تا ترجیح است به متابعت اکثر قراء و بی تکلف بودن معنی به تفصیلی که ذکر کرده است و گفتند معنی تواتر در قرائت سبع یا عشر آن است که علم داریم لفظ منزل در اینها منحصر است و خارج از اینها شاذ است یعنی به تواتر از طرف علم اجمالی خارجند نظیر جهت در قبله که گویند: محض عین نیست و خارج از آن هم قبله نیست. و نظیر ولادت خاتم انبیا که در ماه ربیع الاول است به تواتر، مردداً بین بعض ایامه.

گوهر خود بازگردید. شمر فریاد زد: ای پسر فاطمه چه می‌گویی؟ گفت: من و شما با هم کارزار می‌کنیم و بر زنان گناهی نیست تا من زنده‌ام (عُتَات) آن سرکشان خود را از حرم من بازدارید.

شمر گفت: حق داری و درست گفتی. آنگاه فریاد زد: از حرم این مرد دور شوید و آهنگ خود او کنید که حریفی جوانمرد و بزرگوار است. پس مردم روی بدو آوردند یک شربت آب می‌خواست و هر وقت رو به سوی شریعه می‌کرد همه یکباره حمله می‌کردند و او را از آب دور می‌ساختند.

ابن شهر آشوب گوید: ابو مخنف از جلودی روایت کرد که: حسین علیه السلام بر اَعْوَر سلمی و عمرو بن حجاج تاخت و اینها با چهار هزار مرد بر شریعه بودند و اسب در آب راند چون اسب سر در آب کرد که بنوشد حسین علیه السلام فرمود: تو تشنه‌ای و من هم تشنه‌ام واللّه من آب نمی‌خورم تا تو آب بنوشی. چون اسب آواز امام بشنید سر بلند کرد گویی کلام آن حضرت را فهمید پس حسین علیه السلام فرمود: من آب می‌نوشم تو هم بنوش پس دست دراز کرد مثنی آب برداشت سواری گفت: یا ابا عبدالله تو از خوردن آب لذت می‌بری و حریم تو را غارت کردند پس آب را بریخت و بر آن قوم بتاخت و آنها را دور ساخت دید سر پرده سالم است.

مترجم گوید: این گونه غفلت و فریب شایسته مقام امامت نیست هر چند جلودی از مشاهیر اخباریین است. و امیر المؤمنین فرمود: لَا أُسْتَفْلُ عَنْ مَكِيدَةِ وَاکِرٍ از امامت هم قطع نظر کنیم فطانت آنان قابل انکار نیست.

وخواجه طوسی در سیاق شرایط نبوت در تجرید فرماید: وَكَمَالُ الْعَقْلِ وَالذِّكَاةِ وَالْفِطْنَةِ وَقُوَّةُ الرَّأْيِ وَعَدَمُ السَّهْوِ.

وعلامه حلی در شرح آن فرموده است: «لَأَنَّ ذَلِكَ مِنْ أَعْظَمِ الْمُتَنَفِّرَاتِ عَنْهُ» وکسی را که این گونه فریب دهند و او فریب خورد مردم به او می‌خندند و افسوس و مسخره می‌کنند و پیغمبر و امام از این مُتَنَفِّرَاتِ مَنْزَهَندهند تا حجت بر مردم تمام شود و نگویند امامی که فریب می‌خورد و رأی کامل نداشت چگونه ادعا می‌کرد که فعل و قولش حجت است و اسب با او سخن می‌گفت.

مجلسی در جلا گوید: بار دیگر با اهل بیت وداع کرد و به صبر و شکیبایی فرمود و نوید ثواب و اجر داد و فرمود: اِذَا رَأَى بَهِيمَةً وَآمَادَةَ بَلَا بِاشِيدَ وَبَدَانِيْدَ كَمَا حَافِظٌ وَحَامِيٌّ شَمَا خَدَّاسْتِ وَازْ شَرَّ دَشْمَنَانِ شَمَارَا نَجَاتٍ دَهْدُ وَعَاقِبَتِ اَمْرٍ شَمَارَا نِيْكَوْ گَرْدَانْدُ وَدَشْمَنَانِ شَمَارَا بَهْ اَنْوَاعِ بَلَا عَذَابٍ كَنْدُ وَدَرِ عَوْضِ اَيْنِ بَلِيَّتِ بَهْ اَنْوَاعِ نَعْمَتِهَا وَكَرَامَاتِ بَرَسَانْدُ پَسْ شَكَايَتِ

نمایید و چیزی که از قدر شما بکاهد به زبان نگویند.

در بحار گویند: ابوالفرج گفت: حسین علیه السلام آب می خواست و شمر بی شرم جوابی بی ادبانه می گفت، به هر حال جهنم جای شمر و امثال او از دنیا پرستان است که برای حفظ دنیای خویش دین را زیر پا می گذارند. مردی گفت: ای حسین آیا نمی بینی آب فرات مانند شکم ماهی می درخشد به خدا سوگند از آن نجشی تا از تشنگی جان دهی. حسین علیه السلام گفت: «اللَّهُمَّ أَمْتُهُ عَطْشَاءُ» به خدا قسم این مرد پیوسته می گفت: مرا آب دهید آب می آوردند و می آشامید تا از دهانش بیرون می آمد باز می گفت: تشنگی مرا کشت مرا آب دهید. و همچنین بود تا بمرد.

و گویند: مردی که ابوالخُتوف نام داشت از لشکر عبیدالله تیری افکند و آن تیر بر پیشانی امام علیه السلام نشست آن را برکند و خون بر روی و محاسن آن حضرت روان گشت و گفت: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَرَى مَا أَنَا فِيهِ مِنْ عِبَادِكَ هَؤُلَاءِ الْقَصَاةُ اللَّهُمَّ أَحْصِهِمْ عَدَدًا وَاقْتُلْهُمْ بَدَدًا وَلَا تَذَرْ عَلَيَّ وَجْهَ الْأَرْضِ مِنْهُمْ أَحَدًا وَلَا تَغْفِرْ لَهُمْ أَبَدًا». (ترجمه عبارتی قریب به این بگذشت). آنگاه مانند شیر خشمگین بر آنها تاخت و به هر کس می رسید به شمشیر او را می زد و می کشت و تیر از همه جانب بر آن حضرت می باریدند و برگلو و سپینه آن حضرت می نشست و می گفت: ای اَمّت نابکار حرمت پیغمبر خود محمد را درباره اولاد او نگاه نداشتید پس از من از کشتن هیچیک از بندگان خدا هراسی ندارید و کشتن همه کس بر شما آسان است به خدا سوگند که من امیدوارم مرا به عوض خوار کردن شما کرامت عطا فرماید و از شما انتقام بکشد از جایی که ندانید.

حصین بن مالک سکونی گفت: یابن فاطمه خدا از ما چگونه انتقام کشد؟ فرمود: جنگ در میان شما افکند و خون شمارا بریزد آنگاه عذابی دردناک فرستد بر شما. و آن حضرت قتال می کرد تا زخمهای سنگین به بدن مبارکش آمد.

صاحب مناقب و سید - رحمه الله - گفتند: هفتاد و دو زخم بر آن حضرت آمد.

و ابن شهر آشوب گفت: ابو مخنف از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرد که: بر حسین علیه السلام سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر یافتیم. و امام باقر علیه السلام فرمود: چون حسین علیه السلام شهید شد بر او سیصد و بیست و چند زخم یافتند از نیزه و شمشیر و تیر. و در روایتی وارد است که: سیصد و شصت زخم. و در روایت دیگر: سی و سه ضربه غیر از زخم تیر.

و بعضی گویند: یک هزار و نهصد زخم دیدند و تیر بر تن آن مظلوم مانند خار بود بر تن خار پشت.

و روایت شده است که: آن همه تیر بر پیش تن آن حضرت بود. و گویند: ایستاد تا ساعتی بیاساید از خستگی جنگ و همچنان که ایستاده بود سنگی بیامد و بر پیشانی او رسید پس جامه برداشت^۱ که خون را از روی بستر و پاک کند تیری نیز سه شاخه و زهر آلوده بیامد و بر سینه آن حضرت نشست. و به روایتی بردل آن حضرت. جد من گوید:

تیری که عقل دید رها از کمان عشق بدرید ناف و کرد دل شه نشان عشق

و گفت: بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ و سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا تو می دانی مردی را می کشند که روی زمین پسر پیغمبری غیر او نیست. آنگاه آن تیر را بگرفت و از پشت بیرون آورد و خون مانند ناودان برجست پس دست بر آن زخم گذاشت چون پر شد سوی آسمان پاشید و یک قطره از آن بر نگشت و سرخی در آسمان دیده نشده بود تا آنگاه حسین علیه السلام آن خون را به آسمان پاشید. و بار دوم دست بر آن نهاد و روی و محاسن را بدان آغشته کرد و فرمود: جد خویش رسول خدا صلی الله علیه و آله را چنین خضاب شده دیدار کنم و گویم: یا رسول الله فلان و فلان مرا کشتند.

(مترجم گوید: مراد از سرخی آسمان سرخی غیر شفق مشرق و مغرب است. و به روایت کامل ابن اثیر در آن وقت سرخی زائد بر عادت در آسمان پدید آمد چند ماه بود و زائل شد و این سرخی شفق که اکنون هست از پیش در آسمان بود و حضرت پیغمبر آن را علامت نماز مغرب قرار داد).

و در معراج المحبته این قضیه را نیکو به نظم آورده است:

به مرکز باز شد سلطان ابرار	که آساید دمی از رزم و پیکار
فلک سنگی فکند از دست دشمن	به پیشانی وجه الله احسن
چو زد از کینه آن سنگ جفارا	شکست آئینه ایزد نما را
که گلگون گشت روی عشق سرمد	چو در روز اُحد روی محمد <small>صلی الله علیه و آله</small>
به دامن کرامت خواست آن شاه	که خون از چهره بزداید بناگاه
دل روشنتر از خورشید روشن	نمایان شد زیر ابر جوشن
یکی الماس و ش تیری ز لشکر	گرفت اندر دل شه جای تا پر

۱. ثوب در عربی و جامه در فارسی هرچیز به ریسمان بافته است هر چند نبریده و نپوشیده باشد مرادف با آنکه ما امروز قماش گوئیم و مخصوص جامه تن نیست که پوشیده باشد شاید امام دستمال پارچه برداشت تا خون پاک کند نه آنکه بند زره بگشاید و دامن پیراهن را بالا آورد و بدنش برهنه شود چون در جنگ این کار معقول نیست و دلیلی هم بر آن نداریم و تیر انداختن دشمن و کارگردن تیر توقف بر برهنه بودن تن ندارد و تیر چنان می افکندند که حلقه های زره را می درید و می گذشت اما همه کس نمی توانست و امام علیه السلام دستش مشغول پاک کردن پیشانی بود و نمی توانست سیر جلوی تیر بدارد که تیر آمد.

کیان گردید زهر آلوده پیکان	که از پشت پناه اهل ایمان
ز زهر آلوده پیکان گشت پر خون	مقام خالق یکتای بیچون
که جنب الله بدرید از سنانش	سنان زد نیزه بر پهلوی چنانش
سمند عشق بار عشق بگذاشت	به دیدار دلارا رایت افراشت
به روافد و می گفت اندر آن دم	به شکر وصل فخر نسل آدم
وَأَيَّمْتُ الْعِيَالِ لِكَيْ أَرَاكَ	تَرَكَتُ الْخَلْقَ طَرّاً فَيَسْوَكَ
لَمَّا حَنَّ الْقَوَادُ إِلَى سِوَاكَ	فَلَوْ قَطَعْتَنِي فَيَ الْحُبِّ إِرْبَا

شیخ مفید - رحمه الله - پس از اینکه رفتن حسین علیه السلام به جانب بند آب و کشته شدن برادرش عباس علیه السلام را ذکر کرده است گوید: چون حسین علیه السلام به سراپرده بازگشت شمر بن ذی الجوشن با جماعتی از همراهان خود بروی تاختند و او را فرو گرفتند مردی از ایشان که مالک بن نسر کندی می گفتند شتابان آمد و حسین علیه السلام را دشنام داد و شمشیر بر سر آن حضرت زد و قلنسوه بر سر داشت آن را بدرید و به سر مبارک رسید خون روان گشت و قلنسوه از خون پر شد حسین علیه السلام فرمود: به دست راست خود نخوری و نیاشامی و خدای حشر تو را باستمکاران کند و آن کلاه بینداخت و دستمالی خواست و زخم سر ببست کلاهی دیگر خواست بر سر نهاد و عمامه بر بست.

و طبری همچنین آورده است مگر آنکه به جای قلنسوه بُرُنس ذکر کرده.
مترجم گوید: هر دو یکی است.

و پس از آن گوید: مانده شده بود پس آن مرد کندی بیامد و آن کلاه اول را برداشت خز بود چون نزد جفت خویش برد و او ام عبدالله بنت حرّ خواهر حسین بن حُرَیْدی بود و آن را می شست از خون. زنش گفت: آیا جامه پسر دختر پیغمبر را که ربوده ای در خانه من آوردی بیرون بر.

و دوستان وی می گفتند: این مرد همیشه درویش و بیچاره بود تا بمرد.

طبری گفت: ابو مخنف در حدیث خویش آورده است که: شمر بن ذی الجوشن با قریب ده نفر از پیادگان کوفی سوی آن منزل آمدند که بار وینه و عیال او بدانجا بودند و میان او و آن منزل حایل گشتند حسین علیه السلام فرمود: وای بر شما اگر دین ندارید و از روز رستاخیز نمی ترسید در دنیا آزاد مرد باشید و اصل و گوهر داشته باشید، رحل و عیال مرا از این سرکشان و بی خردان خود حفظ کنید.

شمر گفت: ذلِكَ لَكَ يَا بَنَ فاطمة یعنی این کار کنیم و تو حق داری و با پیادگان نزدیک او شدند و در میان آنها بود ابوالجنوب که عبدالرحمن جعفی نام داشت و دیگر قشعم بن عمرو بن یزید جعفی و صالح بن وهب یزنی و سنان بن انس نخعی و خولی بن یزید اصبحی و شمر آنها را تحریر می کرد و بر ابی الجنوب گذشت.

مترجم گوید: همین ابی الجنوب است که گاهی به تصحیف ابوالحتوف و ابوالخنوق می خوانند.

و او تمام ساخته بود به آلات حرب و گفت: پیش رو ابوالجنوب گفت: تو را چه مانع می شود؟ شمر گفت: بامن چنین گستاخی می کنی؟ او هم گفت: تو بامن گستاخی می کنی؟ و یکدیگر را دشنام دادن گرفتند ابوالجنوب پهلوانی پر دل بود با شمر گفت: اینک این نیزه را در چشم تو می سپوزم شمر باز گشت و گفت: به خدا سوگند اگر دست رسی یافتم تو را به سزا خواهیم رسانید.

آنگاه شمر با پیادگان نزدیک حسین علیه السلام رسید حسین علیه السلام برایشان می تاخت و آنها را می راند باز او را در میان گرفتند و پسری خردسال از خاندان او بیرون آمد و پسر یزید دختر امیرالمؤمنین او را گرفت شاید نگاه داردش و حسین علیه السلام فرمود: او را نگاهدار. و آن پسر خود را از دست عمه رها ساخت و سوی حسین علیه السلام می دوید تا کنار او بایستاد.

و شیخ مفید گفت: عبدالله بن حسن علیه السلام از نزد زنان دوان دوان بیرون آمد و او پسری بود به بلوغ نرسیده تا کنار حسین علیه السلام بایستاد و زینب دختر امیرالمؤمنین خویش را بدو رسانید که نگذاردش و حسین علیه السلام فرمود: ای خواهر او را نگاهدار آن پسر سخت امتناع نمود و گفت: نه به خدا سوگند از عم خویش جدا نگردم.

(طبری) بحربن کعب شمشیر به قصد حسین علیه السلام فرود آورد آن پسر گفت: ای فرزند زن زشت کار عم مرا خواهی کشت؟! ابجر^۱ شمشیر زد آن پسر دست را سپر کرد و شمشیر دست او را جدا ساخت چنان که به پوست او یخته ماند پسر فریاد زد: یا ابتاه. پس حسین علیه السلام او را بگرفت و به خویش چسبانید و گفت: ای برادر زاده بر اینکه بر تو نازل شد شکیبایی کن و خیر از خدای تعالی چشم دار که او تو را به پدران صالح تو ملحق گرداند. پس حسین علیه السلام دست برداشت و گفت: خدایا اگر مقدر فرموده ای که تاملتی اینان را بر خورداری دهی پس جدایی

۱. در بعض کتب مقاتل ابجر به صیغه تفضیل به جاء مهمله است و در بعضی به همان صیغه به جیم و گویا اصبح بحر بی همزه است چنان که در تاریخ طبری است و این غیر ابجر پدر حجار بن ابجر است که نام او مکرر در مقاتل مذکور است؛ چون ابجر نصرانی بود و در روز شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام بر همان دین مرد و در تاریخ طبری مذکور است.

در ایشان افکن و هریک را به راهی دیگر بدار و ولات را از ایشان خوشنود مگردان هرگز که ایشان ما را خواندند که یاری کنند اما بر ما تاختند و ما را کشتند.

و سید گفت: حرمه بن کاهل تیری افکند و او را ذبح کرد در دامان عمش حسین علیه السلام. ابن عبد ربّه در عقد الفرید گوید:

مردی از اهل شام عبدالله بن حسن بن علی را دید زیباروی ترین مردم و گفت: این جوان را می کشم. مردی به او گفت: تو را به این چکار او را واگذار. نپذیرفت و بروی حمله کرد و او را به شمشیر زد و بکشت چون ضربت به وی رسید فریاد زد: یاعمّه، عمش گفت: لُبّیک این فریادی است که یاور اندک دارد و کینه خواه بسیار و حسین علیه السلام برکشنده او تاخت و دست او را جدا کرد و ضربت دیگر زد و او را بکشت پس جنگ پیوستند.

مؤلف گوید: ظاهراً ابن عبد ربّه را عبدالله بن حسن علیه السلام به قاسم مشتبه شده است.

طبری گوید: حسین علیه السلام با پیادگان رزم کرد تا آنها را بپراکند و از او دور شدند.

و مفید گفت: پیادگان از راست و چپ بر آن همراهان حسین علیه السلام که مانده بودند بتاختند و آنها را کشتند تا سه یا چهار نفر بماند.

طبری و ابن اثیر گفتند: چون نماند با حسین علیه السلام مگر سه یا چهار تن سراویلی خواست محکم بافته از بافته های یمن که چشم در آن خیره می شد و آن را چند جای بدرید و بشکافت تا از تن او بیرون نیاورند یکی از اصحاب گفت: کاش زیر آن تَبانی پوشی. فرمود: آن جامه مذلت است و پوشیدن آن مرا شایسته نیست.

راوی گفت: چون آن حضرت شهید شد ابحر بن کعب (در تاریخ طبری بحر است بی همزه اول) آن جامه را هم بیرون آورد.

مترجم گوید: سراویل زیر جامه گشاده است و فراخ و تبان خرد است و تنگ که امروز ما تُنکه گوئیم، و ملاحان و شناگران می پوشیدند.

ازدی یعنی ابو مخنف گفت: حدیث کرد برای من عمرو بن شعیب از محمد بن عبد الرحمن که از دو دست بحر بن کعب در زمستان آب چرک می تراوید و تابستان مانند دو چوب خشک می شد.

سید گوید: راوی گفت: حسین علیه السلام فرمود: جامه برای من بجوئید که کسی در آن رغبت نکند تا مرا برهنه نسازند. تبانی آوردند فرمود: نه، این لباس ذلت است پس جامه کهنه برداشت و آن را بدرید و زیر جامه های خویش پوشید (و چون به شهادت رسید آن را هم برگرفتند) آنگاه سراویلی از جَبَره خواست و نظیر آنچه از طبری نقل کردیم ذکر کرده است

(حبره جامه ای است یعنی که در آن زمان گرانها بود).

شیخ مفید گفت: چون باحسین علیه السلام نماند مگر سه تن از اهل بیت او روی به آن قوم آورد و آنها را می راند و دور می ساخت و آن سه تن حمایت می کردند تا آنها کشته شدند و امام علیه السلام تنها ماند و زخمهای سنگین بر پیکر شریفش آمده بود پس شمشیر بر آنها می زد و آنان از راست و چپ پراکنده می شدند. حمید بن مسلم گفت: ندیدم بی یار مانده ای و تنها شده ای که فرزندان و اهل بیت و یاران او کشته شوند بدان قوت قلب و ضبط نفس که او بود و پیادگان بر او حمله می کردند و آنها را از راست و چپ می راند چنان که کله بزان وقتی گرگ بر آنها حمله کند؛ چون شمر این بدید سواران را به مدد خود طلبید که از پشت پیادگان باشند (و مانع فرار آنها شوند) و کمانداران را گفت تیر افکندند بدن شریف امام مانند خار پشت شد و دست از پیکار برداشت و آن سپاه پیش روی او بایستادند و زینب به در خیمه آمد و فریاد زد عمر بن سعد را: وای بر تو آیا ابو عبدالله را می کشند و تو خیره بدو می نگری؟ عمر هیچ جواب نداد زینب فریاد زد: وای بر شما آیا مسلمانانی میان شما نیست؟ هیچکس جواب نگفت.

و در روایت طبری است که عمر بن سعد نزدیک حسین علیه السلام آمد زینب گفت: ای عمر بن سعد آیا ابی عبدالله را می کشند و تو نگاه می کنی؟ راوی گفت: گویی دیدم سرشگ عمر برگرفته و ریشش می ریخت و روی از او بگردانید.

و سید گوید: چون زخم بر پیکر مبارک آن حضرت بسیار شد و مانند خار پشت گشت صالح بن وهب یزنی نیزه بر تهیگاه آن حضرت زد که امام علیه السلام از اسب به زمین افتاد بگونه راست و می گفت:

بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ أَنْغَاةً بِرُخَاةٍ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ -

راوی گفت: زینب دختر علی علیه السلام از در خیمه بیرون آمد و فریاد می زد: «وَأَخَاهُ وَاسَيِّدَاهُ وَأَهْلَ بَيْتَاهُ لَيْتَ السَّمَاءِ أَطْبَقَتْ عَلَى الْأَرْضِ وَلَيْتَ الْجِبَالِ تَدَكَّدَتْ عَلَى السَّهْلِ».

یعنی: «ای کاش آسمان بر زمین می افتاد وای کاش کوهها خرد و پراکنده بر هامون می ریخت». و شمر بن ذی الجوشن بر اصحاب خویش بانگ زد که: این مرد را چرا منتظر گذاشتید و از هر سوی بروی تاختند انتهى.

و از حمید بن مسلم روایت شده است که گفت: حسین علیه السلام جبّه ای از خز^۱ پوشیده بود

۱. مترجم گوید: پیش از این گفتیم که: در جنگ و در نظر دشمن مطلقاً لباس فاخر پوشیدن سنت است اما خز در ازمینه مختلف بر معانی مختلفه اطلاق می گشت و اهل لغت در معنی آن خلاف کرده اند و در همه زمان سخت گرانها بود و این اثر گوید: در زمان ما جامه ابریشمین است. و در بعضی روایت آمده که: آن حیوان دریایی است که گاه در خشکی نیز می آید. و در مصباح المنیر گوید: خز پشم گوسفند دریایی است پس جامه بافتنی است. و بعضی فقها گفته اند: مانند ماهی است بیرون آب زیست

و عمامه بر سر داشت و به و سمه یعنی رنگ خضاب کرده بود.

پیش از کشته شدن او را دیدم پیاده بود اما مانند سواری دلیر جنگ می کرد و از تیرها که می افکندند احتراز می جست و برپیکر هر سواری که رخنه اشکار بود می زد و می درید و حمله می کرد و می فرمود: آیا برکشتن من مصمم شدید به خدا قسم که خداوند خشم گیرد بر شما از کشتن من بیش از کشتن هر بنده دیگر و امیدوارم که خداوند مرا گرامی دارد چنان که شما خوار گردید و از شما انتقام کشد از جایی که گمان نداشته باشید، به خدا سوگند که اگر مرا بکشید تیغ در میان شما نهد و خونهایتان بریزد و هرگز از شما خوشنود نمی گردد و عذاب در دناکتان چشاند.

راوی گفت: مدتی گذشت و مردم از کشتن آن حضرت پرهیز می کردند و هر کدام این کار به دیگری حواله می کرد پس شمر بانگ زد مادران به عزای شما نشیند چه انتظار دارید و آن مردم از هر سوی حمله کردند.

و شیخ مفید گفت: زرعه بن شریک شمشیری بردست چپ آن حضرت زد و ببرد و دیگری تیغ بر شانه او زد که به روی در افتاد.

(طبری) آنها بازگشتند و حسین علیه السلام (يَتَوَّء وَيَكْبُو) یعنی افتان خیزان بود به مشقت بر می خاست باز می افتاد.

و مفید - رحمه الله - گفت: سنان ابن انس نخعی^۱ براو حمله کرد و نیزه بر آن حضرت زد و خولی بن یزید بشتاب از اسب فرود آمد که سر مبارک آن حضرت جدا کند بر خود بلرزید شمر گفت: خدا بازوی تو را سست کند از چه می لرزی؟ و خود فرود آمد و سر مطهر را جدا کرد - لعنه الله تعالی -.

در ترجمه طبری و روضة الصفا مسطور است که: سنان نیزه بر پشت آن حضرت زد که از سینه بی کینه اش سرزد و چون نیزه را بیرون کشید روح مقدسش به اعلا علیین رسید.

ابوالعباس احمد بن یوسف دمشقی قرمانی متوفی در سال ۱۰۱۹ در اخبار الدول گوید:

نتواند. اما بعید می نماید و کلام اهل لغت و دیگران بر آن دلالت ندارد و آنها که گفتند بر حسب ذوق خود و جمع بین روایات و اقوال مورخین و علما گفتند و ژناده قدیم در زمان ائمه برای گرانی و عزت و اینکه لباس جناربان است پوشیدن آن را مطلقاً یا در نماز جایز نمی دانستند و در اخبار ما تجویز آن وارد شده است و فقها گویند: چون خز در آن زمان حیوان غیر مأکول بود و ائمه آن را تجویز کردند پس این حیوان از دیگر حرام گوشتها مستثنی است.

۱. طبری در منتخب ذیل المذیل باسناده از پیرمردی از نخع روایت کرده است که: وقتی حجاج بامردم گفت: هر کس خدمتی کرده است یعنی به دولت بنی امیه برخیزد. جماعتی برخاستند و خدمت خویش بگفتند و سنان بن انس هم برخاست و گفت: من کشته حسینم. حجاج گفت: نیکو خدمتی است و چون به منزل خود بازگشت زیانش بسته شد و عقلش زایل گشت و در همانجا که نشسته بود می خورد و کار دیگر می کرد تا به جهنم رفت (مترجم).

تشنگی بر آن حضرت سخت شد و او را از آب مانع می‌شدند حتی وقتی شربتی آب به دست آورد خواست بنوشد حصین بن نمیر تیری افکند که در کام آن حضرت نشست و آب خون شد و دست به آسمان برداشت و گفت: «اللَّهُمَّ احْصِهِمْ عَدَدًا وَاقْتُلْهُمْ بَدَدًا وَلَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنْهُمْ أَحَدًا» آنگاه مردم بر او حمله کردند از هر جانب او به راست و چپ می‌زد تا زرعۀ بن شریک شمشیری بر دست چپ او فرود آورد و دیگری بردوش او و سنان بن انس نیزه بر پیکر مبارکش فرو برد که از بالای اسب به زیر افتاد و شمر فرود آمد و سر او را جدا کرد و به خولی سپرد آنگاه جامه‌های او را غارت کردند.

مؤلف گوید: در روایت سید و ابن نما و صدوق و طبری و جزری و ابن عبدربه و مسعودی و ابی الفرج سر آن حضرت را سنان جدا کرد.

ودینوری گفت: حسین علیه السلام تشنه شد و قدح آب خواست چون نزدیک دهان برد حصین بن نمیر تیری بروی افکند که بر دهانش نشست و از نوشیدن مانع آمد پس قدح از دست بگذاشت.

سید - رحمه الله - گفت: سنان بن انس نخعی فرود آمد و شمشیر بر حلق شریف او زد و می‌گفت: من سر تو را جدا می‌کنم و می‌دانم پسر پیغمبری و مادر و پدرت از همه بهترند آنگاه آن سر مقدس را جدا کرد. شاعر در این باره گوید:

فَأَيُّ رَزِيَّةٍ عَدَلَتْ حُسَيْنًا عَدَاةٌ تُبِيرُهُ كَفَا سِنَانِ

(ابوطاهر محمد بن حسن بُرسی روایت کرد در کتاب معالم الدّین از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: چون کار حسین علیه السلام بدانجا کشید فرشتگان بانگ به گریه بلند کردند و گفتند: ای پروردگار این حسین برگزیده تو و پسر دختر پیغمبر تو است پس خدای تعالی سایه قائم را به آنها نمود و گفت: به این انتقام می‌کشم خون او را.

روایت است که: ابن سنان را مختار بگرفت بند بند انگشتان او ببرد پس از آن دست و پای او جدا کرد در دیگی از روغن زیتون جوشانیده انداختش و او دست و پا میزد.

راوی گفت: در آن وقت که امام شهید شد گردی سخت سیاه و تاریک برخاست و بادی سرخ وزید که هیچ چیز پیدا نبود و مردم پنداشتند عذاب فرود آمد ساعتی همچنان بود آنگاه هوا باز شد.

وهلال بن نافع گوید: من ایستاده بودم با اصحاب عمر سعد - لعنة الله - که مردی فریاد زد: ایها الامیر مژده که اینک شمر، حسین علیه السلام را کشت من میان دو صف آمدم و جان دادن او را

دیدم به خدا قسم هیچ کشته به خون آغشته را نیکوتر و درخشنده روی تر از وی ندیدم تاب رخسار و زیبایی هیئت او اندیشه قتل وی را از یاد من ببرد و در آن حال شربتی آب می خواست شنیدم مردی می گفت: «وَاللَّهِ لَا أَذْوَاقُ الْمَاءِ حَتَّى تَرِدَ الْحَامِيَّةَ فَتَشْرَبَ مِنْ حَمِيمِهَا» امام علیه السلام را شنیدم می گفت: «أَنَا لَا أَرِدُ عَلَى الْحَامِيَّةِ وَلَا أَشْرَبُ مِنْ حَمِيمِهَا» من نزد جد خویش روم و از آب غیر آسن بنوشم و از آنچه شما بامن کردید بدو شکایت کنم پس همه خشمگین شدند که گویی خداوند در دل آنها رحمت نیافریده بود و من گفتم: به خدا قسم دیگر در هیچ کار با شما شریک نشوم.

کمال الدین محمد بن طلحه در مطالب السؤل گوید که: سر حسین نبیره پیغمبر را جدا کردند به تیغ تیز و مانند سر ملحدان بر سر نیزه کردند^۱ و در شهرها میان مردم گردانیدند و حرم و فرزندان او را خوار کردند و بر جهاز بی روپوش به هر سوی می کشانیدند و می دانستند اینها ذریت رسولند. و به صریح قرآن و اعتقاد درست دوستی آنها واجب است و خدا بازخواست می کند اگر آسمان و زمین زبان داشتند بر آنها ناله و شیون می کردند و اگر کفار آنها را دیده بودند گریه و زاری می نمودند و اگر سرکشان عهد جاهلیت در مصرع ایشان بودند آنها نیز می گریستند و سوگوار می شدند و اگر ستمکاران و جباران آن وقعه دیده بودند به یاری آنها می شتافتند چه بزرگ مصیبتی است که دل خداپرستان را داغدار ساخت و آنها را به رشاء و نوحه سرایی^۲ داشت و چه بلیتی است که مؤمنان را از سلف و خلف اندوهناک گردانید دریغ از آن ذریت نبویه که خونشان به رایگان ریخته شد و افسوس بر آن عترت محمدیه علیهم السلام که تیغ آنها کند گردید آوخ که آن گروه علویه بی یار ماندند و سرورشان از دستشان رفت، در داکه آن زمره هاشمیه را حرمت حرم بشکستند و هتک آن را حلال شمردند.

مؤلف گوید: روز عاشورا که حسین علیه السلام کشته شد جمعه دهم محرم بود سال شصت و یکم هجرت بعد از نماز ظهر و سن آن حضرت پنجاه و هشت سال بود. و بعضی گویند: شنبه بود. و بعضی گویند: دوشنبه. اول صحیح است.

ابوالفرج گفت: اینکه عوام گویند عاشورا دوشنبه بود روایت بر طبق آن نیامده است و ما

۱. شاهان همه به خاک فکندند تاجها

برپای دوست سرتوان سود جز کسی

از لامکان گذشت به یک لحظه بی براق

شاه جهان عشق که جانانش از است

تو کشته منی و منم خونبهای تو

۲. در نسخه عربی آوزتها ظاهراً غلط است و صحیح ارثها است.

تازیب نیزه شد سرشاه جهان عشق

کورا بلند گشت سراندر سنان عشق

این مصطفی که رفت سوی آسمان عشق

گفت: ای جهان حسن فدای تو جان عشق

بادا فدای خون تو کون و مکان عشق

به حساب هندی از همه زیجات استخراج کردیم اول محرم سال ۶۱ چهارشنبه بود پس دهم آن ماه جمعه باشد و این حساب دلیلی است روشن. و روایت مؤید آن است.

و شیخ مفید گوید: عمر سعد بامداد کرد آن روز و جمعه بود. و بعضی گویند: شنبه. و بنابر خبری که پیش آوردیم تحقیقاً روز جمعه بود و در ورود آن حضرت به کربلا گفت: روز دوم محرم روز پنجشنبه سال ۶۱.

و در تذکره سبط است که: مقتل او روز جمعه بود مابین نماز ظهر و عصر برای آنکه نماز ظهر را به کیفیت صلوٰه خوف با اصحاب خواند. و بعضی گویند: شنبه بود.^۱
مترجم گوید: ابو جعفر کلینی در کافی و شیخ طوسی در تهذیب روز عاشورا را دوشنبه گفته‌اند در سال ۶۱ هجرت.

و شیخ در آخر کتاب الصوم در باب صوم عاشورا در حدیث محمد بن عیسی بن عبید از برادرش از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده است و ما محل حاجت را نقل می‌کنیم فرمود: روز دوشنبه روزی است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در آن روز رحلت فرمود و مصیبت به آل محمد نرسید مگر روز دوشنبه پس ما آن را نامبارک شمردیم و دشمنان مابدان تبرک جستند.
و شیخ طوسی جمعه و شنبه را نسبت به قول داده است. پس شکی در دوشنبه نیست والحمد لله.

هم در کتاب تذکره است که در قاتل آن حضرت اختلاف کردند به چند قول: اول آنکه: سنان بن انس نخعی قاتل بود و این قول هشام بن محمد است.

دوم: حصین بن نمیر که تیری افکند بروی آنگاه از اسب فرود آمد و سراو ببرید و برگردن اسب خویش آویخت تا به ابن زیاد تقرب جوید.

قول سوم: مهاجر بن اوس تمیمی.

چهارم: کثیر بن عبدالله شعبی.

پنجم: شمر بن ذی الجوشن انتهى.

مؤلف گوید: قول ششم خولی بن یزید اصبحی است؛ زیرا که محمد بن طلحه شافعی و علی بن عیسی اربلی امامی نقل کرده‌اند که: عمر سعد با همراهان خویش گفت: پیاده شوید و سراو جدا کنید پس نضربن حرشه ضبابی پیاده شد شمشیر بر حلقوم مبارک آن حضرت می‌کشید و کاری نساخت ابن سعد بر آشفست و به مردی که در جانب راست او ایستاده بود گفت: وای بر تو فرود آی و او را آسوده کن پس خولی - خلد الله فی النار - فرود آمد و سر آن

حضرت جدا کرد.

وابن عبدربه گوید: سنان بن انس قاتل آن حضرت بود و خولی بن یزید از قبیله جُمَیْر سر مطهر او را جدا ساخت و برای عبیدالله آورد و گفت: اَوْفِرْ رِکَابِی الْخ.

وابوحنیفه دینوری گوید: سنان بن انس نخعی بروی تاخت و نیزه بر او زد که از اسب بر زمین افتاد و خولی بن یزید پیاده شد تا سر آن حضرت جدا کند دستش بلرزید برادرش شبل بن یزید فرود آمد و سر آن حضرت جدا کرد و به خولی داد.

مترجم گوید: در این گونه امور ناچار مردم خلاف کنند؛ چون بسیاری از رجاله برگرد آن حضرت بودند و زخم بسیار بر پیکر آن حضرت زدند و در میان این زخمها آن زخم کاری که امام علیه السلام را به سعادت شهادت رسانید باید به حدس و تخمین معین گردد و این مردم که از قاتلان شمرده شدند همه برگرد آن حضرت بودند و اینکه شمر از همه مشهورتر است برای آن است که وی سرهنگ فوج پیاده بود و هر کار که افراد فوج کنند به سرکرده آنها منسوب شود. و از اختلاف علماء درباره قاتل آن حضرت معلوم می شود که اطمینان به صحت زیارت معروفه به ناحیه نداشتند؛ چون در آن زیارت نام شمر صریحاً مذکور است و اگر اطمینان داشتند به صحت آن خلاف نمی کردند.

از حضرت صادق علیه السلام روایت است که: چون حسین بن علی علیه السلام را به شمشیر زدند و از اسب بیفتاد و مردم برای جدا کردن سر مبارک او شتاب نمودند منادی از بطنان عرش فریاد زد: ای امتی که بعد از پیغمبر خود متحیر و گمراه شده اید خداوند شمارا به اضحی و فطر موفق ندارد.

و در روایتی است برای روزه و افطار راوی گفت ابو عبدالله گفت: لاجرم به خدا قسم که موفق نشدند و موفق نخواهند شد تا آن کسی که باید به خونخواهی حسین بن علی علیه السلام برخیزد.

مترجم گوید: محتمل است معنی این باشد که عید اضحی و فطر صحیح که شرط آن حضور امام است محقق نشود نه آنکه رؤیت هلال عامه هرگز موافق واقع نیست؛ چون ضرورت مذهب ما برخلاف این است و چون ماه نو دیدیم آن را اول ماه گیریم هر چند اهل سنت هم همان شب ببینند؛ و اگر دیدن آنها موافق واقع نباشد وقتی هم که اول ماه ما با آنها موافق باشد باید به رؤیت خود اعتنا نکنیم و هیچکس بدان ملتزم نشود حتی اخباریین.

شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی از حلی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حسین علیه السلام کشته شد کسی در لشکر آمد و فریاد می زد، او را از فریاد منع کردند گفت:

چگونه فریاد نزنم و حال آنکه می بینم رسول خدا ﷺ را ایستاده نگاه به زمین می کند و جنگ شمارا می نگرد و من می ترسم براهل زمین نفرین کند و من با آنها هلاک شوم. آنها با یکدیگر گفتند: دیوانه است؛ و آنها که پشیمان شده بودند و توبه کرده گفتند: به خدا قسم که بدکاری کردیم باخویشتن و برای خاطر ابن سُمیّه سید جوانان اهل بهشت را کشتیم پس براهن زیاد خروج کردند و کارشان بدانجا رسید که رسید.

حلبی گفت: به ابی عبدالله گفتم: فدای تو شوم آن فریاد زننده که بود؟ گفت: به اعتقاد ما جز جبرئیل نباشد.

و مسنداً از سلمه روایت کرده است که: بر امّ سلمه در آمدم دیدم می گریست گفتم: گریه تو از چیست؟ گفت: رسول خدا را در خواب دیدم بر سر و محاسن مبارکش خاک نشسته گفتم: یا رسول الله از چه خاک آلودی؟ گفت: اکنون در مشهد حسین علیه السلام بودم.

و در صواعق ابن حجر است که گفت: و از آیاتی که روز قتل آن امام ظاهر شد این است که آسمان تاریک گردید و ستارگان دیده شدند و هیچ سنگی را برنداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه بود. و هم گفت: آسمان سرخ گردید و آفتاب بگرفت چنان که ستارگان در روز پدیدار آمدند و مردم پنداشتند قیامت آمد و در شام هیچ سنگ از زمین برنداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه دیدند.

مترجم گوید: بر حسب قواعد نجومی در دهم ماه خورشید نگیرد و چون در روایت نصاری نظیر این کسوف برای حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام نیز آمده است و منجمین اروپا بر حسب زیجات خود حساب کردند وقوع کسوف را در آن وقت محتمل ندیدند یکی از بزرگان ایشان از اهل نجوم موسوم به فلاماریون کتابی عظیم الحجیم در این علم تصنیف کرده است و این مسأله را متعرض گردیده است و گوید: امثال این کسوفات در غیر وقت مشخص که روایات موثق وقوع آن را ثابت کند نه به واسطه حائل شدن جرم ماه است چنان که در کسوفات عادی، بلکه به سبب کرات دیگری است مانند ذوات الاذئاب که مقادیر و کیفیات حرکات آنها بر ما معلوم نیست و در زیجات ثبت نشده است.

و این باب را به ابیاتی چند از
مرحوم آخوند ملاغلامحسین جدّ خود ختم می‌کنم
و از ناظران و مطالعه کنندگان التماس دعا دارم

شرم دار ای آسمان از روی احمد شرم دار
شرم دار، شرم دار، شرم دار آرم دار
کجمداری چند و تا کسی ای سپهر کجمدار
شرم دار، شرم دار، شرم دار آرم دار
پرده نساموس احمد را گستی تار و بود
ای حسود، آتش بیداد زود
زاطلس زرتارت از کین بگلاند پود و تار
شرم دار، شرم دار آرم دار
از غم بشکسته پرمرغان بستان رسول
هم بتول، بلبل بیدل ملول
و آنچنان بی خود که نشناسد قفس از شاخسار
شرم دار، شرم دار آرم دار
طائران قدس را هر لحظه آه کودکان
زان میان، گشته برق آشیان
بس که برشد بریگرد و نشان شرار شعله بار
شرم دار، شرم دار آرم دار

خسرو دین راسر بریده اندر طشت زر
 جلوه گر، هم حرمش در بدر
 کافری را بر بتارک راست تاج زرنگار
 شرم دار، شرم دار آرم دار
 آن لب و دندان که بادنجان و لب میر عرب
 روز و شب می مکیدی بسا عجب
 خستش از چوب جفا بیشرم روئی باده خوار
 شرم دار، شرم دار آرم دار
 نو عروسی را ز جعد عنبرین کحلی ثیاب
 دل کباب، ز آتش غم جان بتاب
 بامداد وصل دامادی چوشام هجر تار
 شرم دار، شرم دار آرم دار
 شد به خون آغشته آن کاکل که در هر صبح و شام
 زاهد تمام، بسا هزاران احترام
 روح قدس از منبیل حورش بر افشاندی غبار
 شرم دار، شرم دار آرم دار
 هر طرف نورسته سروی را خط زنگارگون
 غرق خون، نخل قامت سرنگون
 هر طرف نالان تذروی را خروش زارزار
 شرم دار، شرم دار آرم دار
 گلشنی کش باغبانی کرد فخر کائنات
 بی ثبات، از سموم حادثات
 عندلیبان پراکنده بهر شهر و دیار
 شرم دار، شرم دار آرم دار
 وه چه زرین بال مرغان کز سراستان دین
 بر زمین، بال پر در خون عجب
 وه چه شیرین بر درختان کز جفای برگ و بار
 شرم دار، شرم دار آرم دار

تاشباهنگان باغ دین فتادند از نوا

بی نوا، در زمین نینوا

از نوا بستند لب مرغان زار مرغزار

شرم دار، شرم دار آرم دار

ساحت فردوس جاوید از مجوم آه جور

در قصور، کرده بدرود سرور

هم زغم فردوسیان را اشک ماتم بر عذار

شرم دار، شرم دار آرم دار

صبح صادق راز فرط غم جهان بین شد سفید

چونکه دید، یوسف دین ناپدید

بس که بارید اشک انجم از بصر یعقوب وار

شرم دار، شرم دار آرم دار

نامه درهم پیچ شعری کی توانی شرح غم

ای اصرم، رویه بند از نوحه دم

کلکت اینک آتش افشان خامه اینک اشکیار

شرم دار، شرم دار آرم دار



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

باب سوم

در وقایع پس از شهادت و در آن چند فصل است



مرکز تحقیقات کلام و علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

• فصل اول

(ملهوف) راوی گفت: به ربودن ملبوس آن حضرت پرداختند پیراهن او را اسحق بن حنیوه (به فتح حاء مهمله و سکون یاء دو نقطه و فتح واو و رزن خیمه) حضرمی برگرفت و پوشید و پیس شد و موی او بریخت.

و روایت شده است که: در پیراهن او بیش از صد و ده زخم یافتند از اثر تیر و نیزه و شمشیر و امام صادق علیه السلام فرمود: بر پیکر مبارک امام علیه السلام سی و سه جای نیزه و سی و چهار جای شمشیر یافتند و سراویل او را ابحر (در کتبی که به صحت آنها اعتماد بیشتر است بحر، بی همزه آمده است) بن کعب تمیمی برداشت.

و روایت است که: او زمین گیر شد و پاهای او خشک گردید و از حرکت بماند و عمامه او را انحنس بن مرثد بن علقمه حضرمی و بعضی گویند جابر بن یزید اودی - لعنه الله - برداشت و بر سر بست و دیوانه شد.

مترجم گوید: اگر شیعی اندکی از خاک قبر او بردارد شفاست برای او و این دشمنان جامعه تن امام را برداشتند و آنان را موجب مرض شد که مؤثر در اینجانیّت و اخلاص است، و نعلین او را اسود بن خالد گرفت و انگشتی را بجدل بن سلیم کلبی (بحدل به حاء مهمله صحیح و به جیم مشهور است و سلیم به صیغه تصغیر بروزن زبیر) و انگشت آن حضرت را باخاتم ببرید و چون مختار او را دستگیر کرد هر دو پا و هر دو دست او را جدا کرد و همچنان گذاشت در خون خود می غلطید تا هلاک شد و قطیفه آن حضرت را که از خز بود قیس بن اشعب برداشت و زره او را که موسوم به ثبراء بود عمر سعد برگرفت و چون به امر مختار عمر سعد را بکشتند آن زره را به قاتل وی ابی عمره بخشید و شمشیر آن حضرت را جمیع بن خلق اودی

برداشت و بعضی گویند: اسود بن حنظله تمیمی و بقول بعضی فلان نهشلی و این شمشیر ذوالفقار نیست؛ چون ذوالفقار نزد اهل خود مصون و محفوظ است با سایر ذخایر نبوت و امامت و همچنین آن انگشتر که بجدل برداشت نه انگشتر رسول خدا ﷺ است که از ذخایر نبوت است.

شیخ صدوق از محمد بن مسلم روایت کرده است که: حضرت صادق علیه السلام را پرسیدم از انگشتری حسین علیه السلام به که رسید و با او گفتم که: من شنیدم از انگشت مبارک علیه السلام ربودند؟ فرمود: چنان نیست که پنداشتند حسین علیه السلام علی بن الحسین را وصی خویش گردانید و انگشتری در انگشت او کرد و امر امامت به او وا گذاشت چنان که رسول خدا ﷺ این امر را با امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت و آن حضرت با امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و آن انگشتری به پدر من رسید پس از پدرش و اکنون به من رسیده است و نزد من است هر جمعه در دست می‌کنم و در آن نماز می‌گزارم.

محمد بن مسلم گفت: روز جمعه نزد او رفتم نماز می‌گذاشت چون نماز تمام شد دست سوی من دراز کرد و در انگشت او دیدم خاتمی که نقش نگینش این بود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عُدَّةٌ لِلْقَاءِ اللَّهِ» و گفت: این است انگشتری جدّم ابی عبدالله الحسین علیه السلام.

و در امالی صدوق و روضة الواعظین روایت شده است: اسب امام علیه السلام آمد کاکل و موی پیشانی را به خون حسین علیه السلام آغشته کرده بود و می‌دوید و شیهه می‌کشید دختران پیغمبر بانگ او شنیدند و از سر پرده‌ها بیرون آمدند اسب را بی‌سوار دیدند و دانستند آن حضرت به شهادت رسیده است.

و در مدینه المعاجز از مناقب ابن شهر آشوب آورده است که ابو مخنف از جلودی روایت کرد که: چون حسین علیه السلام بر زمین افتاد اسب به حمایت او بر سواران حمله می‌کرد تا سوار را بر زمین می‌افکند و او را زیر پا می‌مالید و چهل تن را بکشت آنگاه خود را به خون حسین علیه السلام آغشته کرد و به جانب خیمه روی آورد و بلند شیهه می‌کشید و دستها بر زمین می‌زد. و شاعر گوید:

وَرَاخَ جَوَادُ السُّبُطِ نَحْوَ نِسَائِهِ	بَنُوخُ وَيَنْعَى الظَّامِيَةَ الْمُتْرَمَلَا
خَرَجْنَ بُنَيَاتُ الرُّسُولِ حَوَاسِرَا	فَعَايَنَ مُهَرَّ السُّبُطِ وَالسَّرْحُ قَدْ خَلَا
فَسَادَمِينَ بِالسَّلَاطِمِ الْخُدُودَ لِفَقْدِهِ	وَاسْكَبْنَ دَمْعاً حَرَّهُ لَيْسَ يُصْطَلَى

یعنی: اسب سبط رسول ﷺ به جانب زنان رفت شیون کنان و خبر مرگ آن تشنه خاک

آلوده را به آنها داد و دختران رسول خدا ﷺ سربرهنه بیرون آمدند و اسب او را دیدند زین از سوار خالی مانده. پس برای فقد او به سیلی چهره خویش را خون آلوده کردند و باسوز درون اشک از چشم فرو ریختند (گویا این شعر از فصحای عرب نیست و یکی از متأخرین گفته است الفاظ آن فصیح نیست).

و از صاحب مناقب و محمد بن ابی طالب نقل است که: اسب امام علی از دست دشمن گریزان سوی امام آمد و کاکل در خرن او آغشته کرد و از آنجا سوی سرپرده زنان آمد شیهه زنان و نزدیک خیام سربر زمین می کوفت تا بمرد. و چون خواهران و دختران و اهل بیت او اسب را بی سوار دیدند فریاد به گریه و شیون برآوردند و ام کلثوم دست بر سر نهاد و گفت: «وَأُمُّ حَمْدَاءَ وَاجِدَاءَ وَانْبِيَاءَ وَالْبِقَاسِمَاءَ وَاعْلِيَاءَ وَاجْعَفَاءَ وَاحْمَزَاءَ وَاحْسَنَاءَ هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ صَرِيحٌ بِكَرْبَلَاءَ مَحْزُونُ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرُّدَاءَ»: این حسین است در میدان افتاده در کربلا سر او از قفا بریده و عمامه و ردای او ربوده اند؟! این بگفت و بیهوش شد.

و در زیارت مرویه از ناحیه مقدسه است: «وَأَسْرَعَ قَرَسُكَ شَارِدًا إِلَى خِيَامِكَ قَاصِدًا مُحَمَّدًا بَاكِيًا فَلَمَّا رَأَى النِّسَاءَ جَوَادَكَ مَخْزِيًا وَنَظَرْنَ سَرَجَكَ عَلَيْهِ مَلُونًا بَرَزْنَ مِنَ الْخُدُودِ نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ عَلَى الْخُدُودِ لَا طِمَامَ الْوُجُوهِ سَافِرَاتِ بِالْعَوِيلِ دَاعِيَاتِ وَبَعْدَ الْعِزِّ مُذِلَّاتِ وَآلِي مَصْرَعِكَ مُبَادِرَاتِ وَالشَّمْرُ (بِالْفِ وَالَام) جَالِسٌ عَلَى صَدْرِكَ مُوَلِّغٌ مَنَفَةً عَلَى نَحْرِكَ قَابِضٌ عَلَى شَيْبَتِكَ بِيَدِهِ ذَابِعٌ لَكَ بِمُهْنَتِهِ وَقَدْ سَكَنَتْ حَوَاسُّكَ وَخَفِيَتْ أَنْفَاسُكَ وَزَفِيَ عَلَى الْقَنَاءِ رَأْسُكَ».

یعنی: «اسب تو شتابان آمد به آهنگ سرپرده های تو شیهه زنان و گریان و چون زنان آن اسب را زبون دیدند و زین را بر آن واژگون از پرده بیرون آمدند موی بر روی ریخته و پریشان کرده و سیلی بر رخسار زنان و رویها گشاده شیون کنان پس از عزت خوار گشته سوی قتلگاه تو شتابان شمر بر سینه تو نشسته و شمشیر برگلوی تو نهاده محاسن تو را به دست گرفته و تیغ هندی... حواس تو خاموش و دم فرو بسته و سر مطهر تو را بالای نیزه زدند».

مترجم گوید: این اسب معروف به ذوالجناح است و در تواریخ و مقاتل معتبر قدیم که در دست ماست این نام نیست مگر در روضه الشهداء ملا حسین کاشفی؛ و چنان که گفتیم اکثر کتب قدیم به دست ما نرسیده است و نمی توان گفت همه مطالب آن کتب در این کتابها که داریم مندرج است.

این ندیم در کتاب فهرست خود که در سال ۳۷۷ تألیف کرده است سه، چهار هزار کتاب تاریخ و انساب و سیر شمرده است همه از مصنفین معتبر و شاید ماسی کتاب از آن قبیل در دسترس خود نداشته باشیم پس چگونه توانیم عدم وجدان را دلیل عدم وجود دانیم و

ملاحسین کاشفی عالمی متبحر بود و در مقتلی که منسوب به ابی اسحق اسفرائینی است و اعتبار ندارد نام آن رامیمون آورده است و گوید: از اسبان پیغمبر ﷺ بود و در این امور که صحت و بطلان آن معلوم نیست توقف باید کرد.

بناگه رفرف معراج آن شاه	ابازین نگون شد سوی خرگاه
پروبالش پراز خون دیده گریان	تن عاشق کشش آماج پیکان
به رویش صبحه زد دخت پیمبر	که چون شد شہسوار روز محشر
کجا افکندی و چون است حالش	چه با او کرد خصم بد سگالش
مرآن آدم وش پیکر بهیمه	همی گشت الظلیمه الظلیمه
سوی میدان شد آن خاتون محشر	که جویا گردد از حال برادر
ندانم چون بُدی حالش در آن حال	ندانند کس بجز دانای احوال



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

• فصل دوم / در تاراج کردن اثاث و شیون کردن حرم محترم بر آن حضرت

سید گوید: کنیزکی از جانب خرگاه حسین علیه السلام می آمد مردی با او گفت: یا اُمّة الله سالار تو کشته شد. آن کنیزک گفت: من شتابان سوی بانوی خویش رفتم و فریاد زدم زنان حرم برجستند صیحه برآوردند و آن مردم بر یکدیگر پیشدستی می کردند بر غارت خیمای پیغمبر صلی الله علیه و آله و نور چشم زهرا - سلام الله علیها - چنان که چادر از سر زنان می کشیدند و دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و حریم او همه می گریستند و از فراق حُلمات و احبّاء شیون می کردند.

حمید بن مسلم روایت کرد که: زنی دیدم از بنی بکر بن وائل باشوهرش در سپاه عمر سعد بود و هنگامی که دید مردم بر زنان حسین علیه السلام و خیمای آنها درآمده غارت می کنند شمشیری در دست گرفت و جانب خیمای آمد و گفت: ای آل بکر بن وائل آیا دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله را تاراج می کنند لا حُکَمَ إِلَّا اللهُ یا لثاراتِ رسولِ اللهِ فرمان خدا راست و بس، به خونخواهی رسول خدا برخیزید. شوهرش او را بگرفت به جای خود بازگردانید.

راوی گفت: آنگاه زنهارا از چادرها بیرون کردند و آتش در آنها زدند زنان سربرهنه جامه هاشان ربوده پای برهنه گریان بیرون آمدند خوار و اسیر و گفتند: شمارا به خدا ما را نزدیک مصرع حسین علیه السلام برید چون بردند و دیده زنان به آن کشتگان افتاد فریاد برآوردند و بر روی زدند.

راوی گفت: به خدا قسم فراموش نمی کنم زینب دختر علی علیه السلام زاری می کرد و به آواز سوزناک ودلی پُر اندوه می گفت: **وَيَا مُجَمِّدَاهُ صَلِّ عَلَىكَ مَلِيكَ السَّمَاءِ هَذَا حُسَيْنٌ مُرْمَلٌ بِالْذَّمِّ مَقْطَعُ الْأَعْضَاءِ وَبَنَاتُكَ سَبَا يَا إِلَهَ الْمُشْتَكَى وَالِي مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَالِي عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى وَالِي**

فاطمَةُ الزَّهْرَاءِ وَآلِی حَمْزَةُ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ. یا مُحَمَّدَاهُ! هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ تَسْفَى عَلَيْهِ الصَّبَا قَتِيلُ أَوْلَادِ الْبَغَايَا. وَاخْزَنَاهُ وَاکْرَبَاهُ الْيَوْمَ مَاتَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ يَا أَصْحَابَ مُحَمَّدَاهُ هَؤُلَاءِ ذُرِّيَةُ الْمُصْطَفَى يُسَاقُونَ سَوْقَ السَّبَايَا».

یعنی: «یا محمداه! فرشتگان آسمان بر تو درود فرستند این حسین است به خون آغشته اعضا از هم جدا گشته و دختران تو اسیر شدند به خدا شکایت بریم و محمد مصطفی ﷺ و علی مرتضی ﷺ و فاطمه زهرا - سلام الله علیها - و به حمزه سیدالشهداء یا محمداه! این حسین است در این دشت افتاده باد صبا گرد و غبار بر پیکر او می پراکند به دست روسپی زادگان کشته شده ای دریغ ای افسوس امروز جدم رسول خدا رحلت کرد ای اصحاب محمد ﷺ اینها فرزندان مصطفایند مانند اسیران آنها را می کشند و می برند».

و در روایت دیگر: یا مُحَمَّدَاهُ بَنَاتُكَ سَبَايَا وَذُرِّيَّتُكَ مُقْتَلَةٌ يَسْفَى عَلَيْهِمْ رِيحُ الصَّبَا وَهَذَا حُسَيْنٌ مَحْزُورُ الرُّأْسِ مِنَ الْقَفَا مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرُّدَا بِأَبِي مَنْ أَضْحَى عَسْكَرُهُ فِي يَوْمِ الْاِثْنَيْنِ نَهْبًا بِأَبِي مَنْ قُسْطَاطُهُ مُقَطَّعُ الْعُرَى بِأَبِي مَنْ لَا غَائِبَ فَبَرْتَجِي وَلَا جَرِيحَ فَيَدَاوِي بِأَبِي مَنْ نَفْسِي لَهُ الْفِدَا بِأَبِي الْمَهْمُومِ حَتَّى قَضَى بِأَبِي الْعَطْشَانِ حَتَّى مَضَى بِأَبِي مَنْ شَبِيثُهُ تَقَطَّرُ بِالْدمَاءِ بِأَبِي مَنْ جَدُّهُ مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفَى بِأَبِي مَنْ جَدُّهُ رَسُولُ اللَّهِ السَّمَاءِ بِأَبِي مَنْ هُوَ سَبْطُ نَبِيِّ الْهُدَى بِأَبِي مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى بِأَبِي خَدِيجَةَ الْكُبْرَى بِأَبِي عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى بِأَبِي فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ بِأَبِي مَنْ رُدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ حَتَّى صَلَّيْ».

یعنی: «او محمداه دختران تو اسیرند و فرزندان تو کشته، باد صبا بر آنها خاک می پراکند این فرزندت از قفا سر بریده است عمامه و ردا ربوده پدرم فدای آنکه روز دوشنبه سپاهش تاراج شد^۲ پدرم فدای آنکه گرهای بند خیام او را گیسختند پدرم فدای آن کسی که به سفر نرفته

۱. در جلاء چنین ترجمه کرده است: این حسین تو است به تیغ اولاد زنا شهید شده است و عربان در صحرائی کربلا افتاده. و گویا عبارت عربی در نسخه ایشان طور دیگر بوده است.

۲. در این حدیث عاشورا صریحاً دوشنبه است و هنگام ترجمه این کتاب مقاتل الطالبیین را ندیده بودم وقت طبع اتفاقاً بدان برخوردیم و ملاحظه کردم شاهزاده اعتضاد السلطنه علیقلی میرزا در حاشیه کتاب بر ابوالفرج که گوید: عاشورا جمعه بود اعتراض کرده است که اول محرم سال ۶۱ هجری در هیچ زیجی چهارشنبه نیست و زیجها در امثال این امور اختلاف ندارند بلکه غرة محرم سال شصتم چهارشنبه است و این بنده مترجم این کتاب هم در زیج هندی دیدم اول محرم سال ۶۱ روز یکشنبه است و عاشورا سه شنبه می شود ولیکن حساب زیجات بر حسب امر اوسط است نه رؤیت حقیقی چنان که در همان زیج صریحاً مرقوم است و شاید رؤیت یکی دو روز با حساب زیج که به امر اوسط استخراج شده است فرق داشته باشد پس آنکه گوید: عاشورا دوشنبه بود مانند کلینی و طوسی قولش به صحت نزدیکتر است، چون ممکن است رؤیت هلال اول محرم شنبه باشد یک روز پیش از حساب زیج و عاشورا دوشنبه و عوام اهل عراق که در زمان ابوالفرج می گفتند: دو شنبه بود دهان به دهان از پدران خود شنیده بودند و صحیح بود و فاصله زمان ابوالفرج از قتل امام علی ﷺ قریب دویست و پنجاه سال است و هم این بنده چند واقعه را از آن سنوات که مورخان معین کردند چند شنبه بود حساب کردم مانند روز فوت معاویه که در پنجشنبه پانزدهم رجب سنه شصتم گفته اند دیدم باز زیج یک روز اختلاف داشت و شهادت امیرالمؤمنین علی ﷺ را در سال چهل و هجتمین

است تا امید بازگشت او باشد و خسته و زخم‌دار نیست تا علاج شود پدرم فدای آنکه از محاسن او خون می‌چکید، پدرم فدای آنکه جدش محمد مصطفی است، پدرم فدای آنکه نبیره پیغمبر رهنماست، پدرم فدای محمد مصطفی و خدیجه کبری و علی مرتضی و فاطمه زهرا سیده النساء، پدرم فدای آنکه آفتاب برای او برگشت تا نماز بگذاشت. انتهی.

همچنین زبان گرفته بود و شیون می‌کرد که دوست و دشمن را بگریانید.

آنگاه سکینه پیکر مبارک پدرش حسین علیه السلام را در آغوش گرفت و جماعتی از اعراب چادر نشین ریختند او را کشیدند و از پدر جدا کردند. جد من در زبان حال سکینه نیکو گفته است لله درّه:

پدر به دام غمت آسمان اسیرم کرد	به کودکی ز فراق تو چرخ پیرم کرد
به دولت سر تو چرخ سربلندم دید	سرت برید و بر خصم سر بزم کرد
ز شیر مام لبم تر نگشته بود هنوز	که مام دهر زکین زهر غم بشیرم کرد
هر آنقدر که برت آسمان عزیزم دید	همان قدر بر دشمن فلک حقیرم کرد
منم سکینه کهین عندلیب گلشن تو	که زاغ چرخ ز فریاد ناگزیرم کرد
ز گلشن چو شنید آسمان صفر مرا	برم شکست و به دام بلا اسیرم کرد
عدو یتیم و گرفتار و دستگیرم خواست	فلک یتیم و گرفتار و دستگیرم کرد
ز جان گذشتم اگر جان برون رود ز تنم	که تازیانه شعر از حیات سیرم کرد

غفرالله له ولنا وحشرنا فی زمره محمد صلی الله علیه و آله و سلم.

و شاعر عرب نیز نیکو گفته است:

بأبی کالیة علی الطّف خذراً
هو فی حومة الحسام المنیع

دیدم و در این سال (۱۳۶۹ هجری قمری) که تاریخ طبع این کتاب است اول محرم به رؤیت دوشنبه است و به حساب زیچ یک شنبه است و یک روز اختلاف است.

وناسخ التواریخ گوید: واقعه فاجعه در سال شصتم بود برای اینکه در این سال دهم محرم جمعه بود.

ولیکن این طریق ترجیح خطاست؛ زیرا که نباید برای تصحیح روز در روایت آحاد خبر متواتر را در سال رد کرد و برای اهل تاریخ روز بیشتر شبهه می‌شود تا سال چنان که اکنون اکثر مطلعین می‌دانند مظفرالدین شاه در ۱۳۲۴ از دنیا رفت و هیچکس نمی‌داند چند شنبه بود مگر به مراجعه و این تحقیق از خواص این کتاب است قمر فدره.

۱. در نفس المهموم کالاً به نصب بود و قیاس به رفع است. و نیز المنیع الف و لام لازم ندارد هو فی حومة الحسام منیع کافی است و منیع جزم است و قوسی نیز فصیح نیست و فصیح فلیقوض خیام علیا نزار است؛ زیرا که تفویض لازم استعمال نشده است و امر از آن باید به صینه مجهول و بالام امر باشد و گویا این شاعر عرب بالاینکه مضامین دلپسند در اشعار خویش بکار برده است لفظاً چنان فصیح نبوده است.

وَرَيْدُ الْإِسْلَامِ أَنْتَ الْقَاطِعُ	قَطَعُوا بَعْدَهُ عُرَاهُ وَيَا حَبْلَ
فَلَقَدْ قَوَّضَ الْعِمَادُ الرَّفِيعُ	قَوَّضَى يَا خِيَامَ عَلِيَا نَزَارِ
فَحُسَيْنٌ عَلَى الصَّعِيدِ صَرِيعُ	وَأَمْلَأَى الْعَيْنَ يَأْمَنِيَّةً نَوْمًا
لَيْسَ يُجَدِّدُكَ صَكُّهَا وَالذُّمُّوعُ	وَدَعَى صِكَّةَ الْجَبَاهِ لُؤَى
سَوَى خَرِگَه سَهْ غَارَتِگَرِ آمَدِ	چو کار شاه و لشکر بر سر آمد
بِهْ يَغْمَا رَفَتِ مِيرَاثِ نَبَوْتِ	به دست آن گروه بی مروت
فَتَادِ انْدِرِکَفِ آن قَوْمِ گَمْرَاهِ	هر آن چیزی که بُد در خرگه شاه
کِه سوزانید دودش مهر و مه را	زدند آتش همه آن خیمه گه را
هَمِی شَد تَا به خیمه شاه بیمار	به خرگه شد محیط آن شعله نار
نمودی دست و پای خویشان گم	بتول دو مین شد در تلاطم
دل از آن غصه اش دریای خون شد	گاهی در خیمه و گاهی برون شد
کِه تصویرش زده آتش به جانم	من از تحریر این غم ناتوانم
در این معنی بگفت آن شعر نیکو	مگر آن عارف پاکیزه نیرو
وگر غم اندکی بودی چه بودی	اگر دردم یکی بودی چه بودی

مرکز تحقیقات و ترویج علوم اسلامی

و در مصباح کفعمی است که: سَکِينَةُ بِنْتِ الْحُسَيْنِ گفت: چون حسین علیه السلام کشته شد من او را در آغوش گرفتم و بیهوش شدم در آن حال شنیدم می فرمود:

شِيعَتِي مَا إِن شَرِبْتُمْ رَيَّ عَذَبٍ فَادْكُرُونِي أَوْ سَمِعْتُمْ بِغَرِيبٍ أَوْ شَهِيدٍ فَانْدُبُونِي
پس ترسان برخاست و چشمش از گریه آزرده شده بود و لطمه بر روی می زد ناگهان هاتفی گفت:

بَدُّمُوعٍ غَزِيرَةٍ وَدِمَاءِ	بَكَتِ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ عَلَيْهِ
بَيْنَ غَوَاةٍ أُمَّةٍ أَدْعِيَاءِ	يَبْكِيَانِ الْمَقْتُولَ فِي كَرْبَلَا
عَيْنُ ابْنِ الْمَمْنُونِ شَرِبَ الْمَاءِ	مُنِعَ الْمَاءُ وَهُوَ مِنْهُ قَرِيبٌ

یعنی: «آسمان و زمین براو گریستند اشک فراوان و خون، گریه می کنند برآنکه در کربلا کشته شد میان مردم فرو مایه و بدگوهر بی پدر، از آب او را منع کردند با آنکه نزدیک آب بود، ای چشم بگری بر کسی که از آب نوشیدن ممنوع شد».

ابن عبد ربّه در کتاب عقد الفرید از حماد بن سلمه از ثابت از انس بن مالک روایت کرده

است که: چون از دفن پیغمبر ﷺ فارغ شدیم فاطمه - سلام الله علیها - روبه من کرد و گفت: ای انس چگونه دلت آمد و راضی شدی که خاک بر روی رسول خدا ﷺ ریزی؟ باز گریست و فریاد زد: «یا اَبْتَاهُ أَجَابَ رَبّاً دَعَاهُ یا اَبْتَاهُ مِنْ رَبِّهِ مَا آدَنَاهُ».

مؤلف گفت: این حال فاطمه - سلام الله علیها - بود پس از دفن پدرش پس حال سکینه چه بود که بدن پدر را دید بی سر آغشته به خون عمامه و رداء ربوده پشت و سینه به سم اسبان دشمن کوبیده به زبان حال فریاد می زد: چگونه دلتان آمد که فرزند پیغمبر را بکشید و اسب بربدنش بتازید؟! *



• فصل سوّم

مردم برورس و حلّها و شتران ریختند و غارت کردند (ورس یعنی اسپرک و حلل همان است که در فصل یازدهم از باب اول شرح آن بگذشت).

شیخ مفید گفت: اثاث و شتران و بار و بنه آن حضرت را غارت کردند و جامه های زنان را ربودند.

حمید بن مسلم گفت: می دیدم زنی از زوجات مکرمات و بنات طاهرات را با آن بی شرمان بر سر جامه در کشمکش بودند و عاقبت آن مردم جامه را از او سر می ربودند.

ابو مخنف گفت: حدیث کرد مرا سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم که گفت: به علی اصغر بن الحسین علیه السلام رسیدم دیدم بیمار است بر بستر افتاده و شمر بن ذی الجوشن با رجّاله یعنی پیادگان بر سر وی بودند می گفتند: این را نمی کشی؟ من گفتم: سبحان الله آیا کودکان را هم باید کشت این کودک است (وَإِنَّهُ لِمَاهٍ) یعنی همین بیماری او را از پای در آورده است؟! کار من این بود ایستاده بودم و هر کس می آمد و می خواست آزاری به آن حضرت رساند جلوگیری می کردم تا وقتی عمر سعد بر رسید و گفت: هیچکس داخل خیمه زنان نشود و متعرض این جوان بیمار نگردد و هر کس از کالا و متاع ایشان چیزی برده است بازگرداند. حمید گفت: واللّه هیچکس چیزی باز پس نداد.

مترجم گوید: یکی از قواعد مذهب ما این است که هر کس عمل نیکی کند پاداش آن باید هر چند او خود کافر باشد و عمل او اندک مانند فرعون که کافر بود و آن همه ستم کرد اما بخشنده بود خداوند ملک واسع و عمر دراز به او مرحمت کرد و نفرین موسی علیه السلام را بروی مستجاب نفرمود و انوشیروان کافر بود و عادل خداوند به مِرّوحه دفع عذاب از او فرماید کما فی الحدیث. و عدل از اصول مذهب شیعه است پس خداوند هیچ عمل خیر را ضایع نگذارد

«كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ». وعامه پندارند عمل زشت کار نیک را حَبْط یعنی ناچیز و نابود می کند چون عدل الهی را از اصول عقیده نشمرند.

وخواجه نصیرالدین طوسی فرماید: الإِحْبَاطُ باطل.

همچنین حمیدبن مسلم هر چند در سپاه دشمن بود چون حفظ امام زین العابدین علیه السلام کرد امید است خداوند عذاب را براو سبک فرماید.

در اخبار الدول قرمانی است که: شمر خواست علی اصغر یعنی امام زین العابدین علیه السلام را بکشد زینب بنت علی علیه السلام بیرون آمد و گفت: او کشته نشود مگر من هم با او کشته شوم؛ شمر دست برداشت.

و در روضة الصفاست که: چون شمر به آن خیمه درآمد که علی بن الحسین علیه السلام در آنجا افتاده بود و سر بر بالین نهاده شمشیر برکشید تا او را بکشد حمیدبن مسلم گفت: سبحان الله آیا این بیمار را خواهی کشت؟ البته او را مکش.

وبعضی گویند: عمر سعد دستهای او بگرفت و گفت: آیا از خدا شرم نداری و می خواهی این جوان بیمار را بکشی؟ شمر - لعنه الله - گفت: فرمان امیر است که همه فرزندان حسین علیه السلام را بکشم. عمر مبالغت کرد در منع وی تا دست بازداشت و به سوختن سراپرده های ایشان فرمود.

و در مناقب ابن شهر آشوب است از المقتل احمد بن حنبل گفت: سبب بیماری زین العابدین علیه السلام آن بود که زرهی پوشید از بالای او بلندتر بود افزونی آن را به دست پاره کرد. و در روایت شیخ مفید است که: چون عمر سعد پیامد زنان در روی او فریاد کشیدند و گریستند عمر گفت: هیچکس در خیام این زنان نرود، و متعرض این جوان بیمار نشوید. و زنان خواستند آن جامه ها که سپاهیان ستانیده بودند باز دهند تا خویشتن را بپوشند ابن سعد گفت: هرکس چیزی گرفته است باز دهد به خدا سوگند که هیچکس چیزی باز نداد پس بر آن چادر و بر سراپرده های زنان گروهی پاسبان برگماشت و گفت: پاس دارید کسی بیرون نرود و آنان را آزار نکنید و به چادر خویشتن بازگشت و در میان همراهان خویش فریاد زد: «مَنْ يَنْتَدِبُ لِلْحُسَيْنِ».

طبری گفت: سنان بن انس نخعی بر در چادر ابن سعد آمد و به بانگ بلند فریاد زد:

أَوْفِرْ رِكَابِي فِطْنةً وَذَهَاباً	أَنَا قَتَلْتُ الْمَلِكَ الْمُحَجَّجاً
قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ أُمّاً وَأَباً	وَحَسْبُهُمْ إِذْ يَنْسُبُونَ نَسَباً

یعنی: «شتر مرا از سیم و زر سنگین بار کن که من پادشاه مُحَجَّب یعنی باقر و شکوه و آنکه در بند و دربان بسیار دارد و شکوه وی مانع دیدار او است بکشتم، کشتم کسی را که بهتر مردم است از جهت پدر و مادر و گوهر و نژاد و والاتر از همه.

عمر بن سعد گفت: گواهی می‌دهم تو دیوانه‌ای و هرگز عاقل نبوده‌ای او را در خیمه آوردی، وقتی او را در آوردند با چوبدستی او را بیازرد. و گفت: ای دیوانه این چه سخن است که می‌گویی به خدا سوگند اگر این زیاد این کلام تو بشنود گردن تو را می‌زند.

مترجم گوید: مقصود عمر سعد این است که: چرا حسین (علیه السلام) را اینگونه سنایش می‌کنی و می‌گویی بهترین خلق است.

و هم طبری گفت: مردم با سنان بن انس گفتند: تو حسین پسر علی و فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را کشتی بزرگ و مهتر عرب بود و آمده بود پادشاهی را از دست بنی‌امیه بستاند پس نزد امیران خویش رو و پاداش خود بخواه که اگر همه خزاین خویش را برای قتل حسین (علیه السلام) به تو دهند کم داده‌اند.

مؤلف گوید: عمر بن سعد عقبه بن سمعان که مولای رباب یعنی از بستگان وی بود بگرفت و رباب زوجه امام حسین (علیه السلام) بود و از او پرسید: تو کیستی؟ گفت: بنده مملوکم، او را رها کرد و خبر او و مرقع بن ثمامه را پیشتر گفتیم.

(طبری) راوی گفت: آنگاه عمر سعد در میان همراهان خود فریاد زد: «مَنْ يَنْتَدِبُ لِلْحُسَيْنِ وَيُوطِئُهُ قَرْصَهُ». پس ده تن حاضر گشتند از آنهاست اسحق بن حیوه (بروزن خیمه) حضرمی که پیراهن آن حضرت را برده بود و پیش شد و اخنس بن مرثد بن علقمه بن سلامه حضرمی فَدَّاسُوا الْحُسَيْنَ (علیه السلام) بِخِيُولِهِمْ حَتَّى رَضُوا ظَهْرَهُ وَصَدْرَهُ. و من شنیدم اخنس در جنگی ایستاده بود تیری تیز بیامد و دل او بشکافت و بمرد - لعنه الله -.

و سید فرماید: «ثُمَّ نَادَى عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ فِي أَصْحَابِهِ مَنْ يَنْتَدِبُ لِلْحُسَيْنِ فَيُوطِئُهُ الْخَيْلَ ظَهْرَهُ وَصَدْرَهُ فَانْتَدَبَ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ وَهُمْ إِسْحَاقُ بْنُ حَيَوَةَ الَّذِي سَلَبَ الْحُسَيْنَ (علیه السلام) قَمِيصَهُ وَأَخْنَسُ بْنُ مَرْثَدٍ وَحَكِيمُ بْنُ طَقِيلِ السُّبَيْسِيِّ وَعُمَرُ بْنُ صَبِيحِ الصَّيْدَاوِيِّ وَرَجَاءُ بْنُ مُنْقَذِ الْقَبْدِيِّ وَسَالِمُ بْنُ خَنْثِمَةَ الْجَعْفِيُّ وَوَاحِظُ بْنُ نَاعِمٍ وَصَالِحُ بْنُ وَهَبِ الْجَعْفِيِّ وَهَانِيُّ بْنُ شَبِيبِ الْحَضْرَمِيِّ وَأَسِيدُ بْنُ مَالِكٍ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَدَّاسُوا الْحُسَيْنَ (علیه السلام) بِحَوَافِرِ خَيْلِهِمْ حَتَّى رَضُوا صَدْرَهُ وَظَهْرَهُ».

مضمون عبارات بسیار دلخراش است و خلاصه آنها را یکی از شعرا در یک بیت گفته است:

لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور تنی نماند که پوشند جامه پا کفش

ویش از این شرح دادن لازم نیست. راوی گفت: این ده تن آمدند و نزدیک ابن زیاد بایستادند اُسید بن مالک گفت:

نَحْنُ رَضَضْنَا الصَّدْرَ بَعْدَ الظَّهِيرِ بِكُلِّ يَعْجُوبٍ شَدِيدِ الْأَسْرِ

ابن زیاد پرسید: کیستند؟ گفتند: آنها که اسب تاختیم. عبیدالله جائزتی اندک مقرر داشت، ابو عمر زاهد گفت: دیدیم هر ده نفر حرامزاده بودند و اینهارا مختار گرفت و دست و پای آنها را به بندهای آهنین بست فرمود اسب بر آنها تاختند و همه را هلاک ساختند.

مترجم گوید: در کافی روایتی است از عده‌ای از مجاهیل از مردی موسوم به ادريس بن عبدالله که فضة خادمة فاطمه - سلام الله عليها - به رخصت بانوی خویش زینب شیری را به یاری طلبید و آن شیر آمد و اسبان پیش نرفتند. و مؤلف این روایت را نقل نکرد چون اخبار مخالف قویتر و مشهورتر است.



مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

• فصل چهارم / در ذکر وقایع عصر عاشورا

(ارشاد. ملهوف) عمر بن سعد - لعنه الله - سر حسین علیه السلام را باخولی بن یزید اصبیحی و حمید بن مسلم ازدی سوی عبیدالله فرستاد و سر دیگران از اصحاب و اهل بیت (ره) را بفرمود جدا کردند هفتاد دو دوسر بود با شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج بفرستاد و آنها نزد ابن زیاد آمدند.

طبری گوید: خولی بن یزید سر حسین علیه السلام را به کوفه برد شب بود و کوشک را بسته یافت به سرای خویش رفت و سر مبارک را زیر طشتی نهاد و او را دوزن بود یکی از بنی اسد و دیگری حضرمی^۱ نامش نوار دختر مالک بن عقر و آن شب نوبت وی بود هشام گفت: حکایت کرد مرا پدرم از نوار دختر مالک گفت: خولی سر حسین علیه السلام را بیاورد و آن را زیر طشت نهاد در سرای و خود در خانه آمد و به بستر رفت گفت: چه خبر است و چه داری؟ گفت: برای تو ارمغانی آوردم که تارو زگار است دولتمند باشی اینک سر حسین علیه السلام در سرای تو است.

زن گفت: من با او گفتم: وای بر تو مردم زر و سیم آرند و تو سر پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله را آورده‌ای به خدا سوگند هرگز با تو در یک خانه نباشم و از بستر برخاستم و از خانه به صحن سرای رفتم او زن اسدیّه را بخواند و با خود به خانه برد و من نشستم نگاه می‌کردم به خدا قسم که می‌دیدم نور مانند ستونی از آسمان تا آن طشت پیوسته بود و مرغان سفید می‌دیدم برگرد آن، تا بامداد شد و خولی آن سر را نزد عبیدالله برد.

و در کتاب مطالب السؤل و کشف الغمّه است که: حامل سر حسین علیه السلام بشیر بن مالک نام

۱. حضرمی منسوب به حضرموت است اما در جلاء العیون فرماید: خولی زنی داشت از بنی حضرم من گمان نمی‌کنم قبیله‌ای به نام بنی حضرم در عرب بوده است.

داشت و چون سر را پیش عبیدالله نهاد گفت:

إِمْلَأْ رِكَابِي فِضَّةً وَذَهَباً فَقَدْ قَتَلْتُ الْمَلِكَ الْمُحَجَّبَا
وَمَنْ يُصَلِّي الْقِبْلَتَيْنِ فِي الصُّبَا وَخَيْرُهُمْ إِذْ يُذَكَّرُونَ النَّسْبَا
قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ أَمَّا وَأَبَا

عبیدالله بن زیاد از گفتار او برآشفته و گفت: اگر می دانستی چنین است چرا او را کشتی به خدا که چیزی به تو ندهم و تو را هم بدو ملحق کنم، پس گردن او را بزد.

و شیخ طوسی در مصباح المتعجلین از عبدالله بن سنان روایت کرد گفت: داخل شدم بر سرور خود ابی عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام روز عاشورا او را دیدم گرفته و اندوهگین سرشگ از دیدگان چون لؤلؤ می بارید گفتم: یا بن رسول الله گریه از چیست خدای دیده تو را نگریاند؟ فرمود: چون است که غافل و نمی دانی امروز حسین علیه السلام به شهادت رسید.

گفتم: یا سیدی در روزه آن چه فرمایی؟ گفت: روزه دار بی نیت شبانه و افطار کن بی آنکه شادی نمایی و آن را تمام روزه مدار و افطار تو یک ساعت پس از نماز عصر باشد (یعنی فضیلت عصر) و به یک شربت آب افطار کن که در چنین وقت جنگ پایان یافت و سی تن کشته برخاک افتاده بودند که مصرع ایشان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله سخت دشوار بود و اگر بدان روزگار بود باید او را تسلیت داد، و بگریست چندان که محاسن مبارکش از اشک دیده تر شد. مترجم گوید: در احادیث ما فضیلت و استحباب روزه عاشورا و هم نهی از آن وارد شده است. و شیخ طوسی - رحمه الله - فرمود: هر کس برای حزن و اندوه روزه دارد نیکو کرده است و هر کس برای تبرک و اعتقاد به سعادت آن روز روزه دارد گناهکار است و خطا کرده است.

و نیز مترجم گوید: عامه روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت فرمود یهود عاشورا روزه می گرفتند برای آنکه روز نجات آنان بود از فرعون، پس آن حضرت فرمود: ما احقیم به موسی علیه السلام از یهود و آن روز روزه گرفتند.

و هم عامه خلاف کردند در نسخ این حکم به وجوب رمضان. بعضی گویند: امر آن مطلقاً منسوخ گشت نه واجب است نه مستحب. و بعضی گویند: وجوب آن نسخ شده و استحباب برجای ماند اما روزه یهود روز دهم از تشرین ماه، ماه اول سال است شرح آن را ابوریحان در آثار الباقیه آورده است. و این روز منطبق با دهم محرم نیست اما چون آن روز دهم ماه اول سال یهود است و روز عاشورا نیز دهم ماه اول سال است مانند هم اند از این جهت. اما اینکه گفتیم:

همان روز نیست برای آن است که ماه ذی الحجه را در زمان جاهلیت اول بهار قرار می دادند و روزه بزرگ یهود اوائل پائیز است؛ پس هرگز با یکدیگر منطبق نمی گشت و یهود و عرب ماهه را قمری می گرفتند و سال را شمسی و هر دو سه سال یکبار یک ماه بردوازه ماه می افزودند و عرب آن را نسیء می گفتند و خاندانی موظف بدین حساب بودند موسوم به قلامس و هر سال در ایام حج خبر می دادند امسال نسیء است و سیزده ماهه و این کار می کردند تا ذی الحجه به زمستان نیفتد و این رسم همچنان تا سال حجه الوداع خداوند در این باب آیت فرستاد:

«إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضِلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا» و نیز فرمود: «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ».

و به مفاد آن هرگز سال سیزده ماه نشود و از آن وقت آن رسم برافتاد اما یهود هنوز این عادت دارند و عاشورای آنها که روزه گیری پاییز است.

و از اینجا معلوم گردید که هر حساب که از روی زیج نسبت به قبل از سال نهم هجرت استخراج شود درست نیست؛ چون حساب مضبوط ندارد مگر پس از حجه الوداع که رسم نسیء برافتاد حساب منظم گشت.

و اینکه گفتیم: ذی الحجه در بهار بود علاوه بر ادله نقلیه بر طبق رساله مرحوم حاجی نجم الدوله در تطبیق تاریخ هجری و مسیحی در سال دهم هجری اول محرم با یازدهم آوریل یعنی ۲۱ حمل منطبق است پس روز عید قربان اول حمل بوده است. باز به ترجمه کتاب باز گردیم:

سید بن طاووس (ره) در اقبال گفته است: عصر روز عاشورا حرم حضرت حسین علیه السلام و دختران وی همه اسیر دشمن گشتند و به اندوه و گریه شام کردند روزی بر آنها گذشت که قلم یارای بیان حالت ایشان را ندارد و شب را بسر بردند نه مردی داشتند نه مددکاری، تنها و بی کس، دشمنان از ایشان بیزاری می نمودند و آزار و توهین می کردند برای تقرب به عمر سعد بی دین یتیم کننده آل محمد صلی الله علیه و آله و مجروح کننده جگر آنان و خوش آیند ابن زیاد زندیق و یزید ملعون.

در کتاب مصابیح خواندم باسناده روایت کرده است از جعفر بن محمد علیه السلام از پدرش که او از علی بن الحسین علیه السلام پرسید: شما را بر چه نوع ستورانی نشانیدند؟ فرمود: مرا بر شتری لنگ بی روپوش نشانیده بودند و سر حسین علیه السلام را بر علمی برافراشته بودند و زنان پشت سر من بر استرانی همه ناهموار و معیوب و گروهی از شاطران چابک سوار در دنبال و برگرد

بودند نیزه در دست اگر می‌دیدند اشک از چشمی روان است با نیزه بر سر او می‌زدند تا به دمشق در آمدم مردی فریاد زد: اینان اسیران آن خاندان ملعونند.

سید گوید: آیا چنین بلایی برای پدر و مادر و عزیزان تو هرگز اتفاق افتاد؟! البتّه در اندیشه تو و هیچ مسلمان بلکه کافری که رتبت و شأن پادشاهزادگان را بدانند تصوّر آن آسان نیست. مؤلف گوید: چون اواخر روز عاشورا شد برخی از و بایست و بر رسول خدا ﷺ و مولانا امیر المؤمنین ﷺ و مولانا حسن بن علی و سیدتنا فاطمه زهرا و عترت طاهرین ایشان سلام کن و بادل شکسته و چشم گریان و زبانی خاضع آنان را تسلیت ده به این مصیبت و از خدای تعالی عذر خواه از تقصیر در واجب برای آنکه مشکل است کسی به لوازم این مصیبت هائل چنان که در خور آن است قیام کند.

و در معراج المحبّه در قضایای شب یازدهم گوید:

چو از میدان گردون چتر خورشید	نگون چون رایت عباس گردید
به چتر نیلی این زال مجذّر	کشید از بهر ستر آل حیدر
بستول دوّمین امّ المصائب	چو خود را دید بی سالار و صاحب
به اطفال برادر مادری کرد	بنات النّعش را جمع آوری کرد
شفابخش مریضان شاه بیمار	غم قتل پدر بودش پرستار
شدندی داغدار آن پیمبر	درون خیمه سوزیده زانگر
بپاشد از جفا و جور امت	قیامت بر شفیعان قیامت
غنوده شیر حق در بیشه خاک	دل علم لدنی گشته صد چاک
شبی بگذشت بر آل پیمبر	که زهرا بود در جنت مکدر
شبی بگذشت بر ختم رسولان	که از تصویر آن عقل است حیران
ز جمال و حکایت‌های جمال	زبان صد چو من بپریده و لال
زانگشت وز انگشتر که بودش	بود دور از ادب گفت و شنودش

• فصل پنجم / روانه کردن عمر سعد اهل بیت را از کربلا به کوفه

آنگاه عمر سعد بقیه روز عاشورا و فردای آن تا ظهر در کربلا بماند (محمد بن ابی طالب) و کشتگان خودشان را گرد کرد و نماز گزارد بر آنها و به خاک سپرد و حسین علیه السلام و اصحاب او را همچنان در بیابان گذاشت.

مترجم گوید: طبری از ابی مخنف نقل کرده است که: همه کشتگان لشکر عمر سعد هشتاد و هشت نفر بودند (طبری) پس حمید بن بکیر احمری را گفت فریاد بزنند که لشکر روانه کوفه شوند.

(ملهوف) و خود با هر که از کسان حسین علیه السلام مانده بود آماده رفتن شد گلیمها بر جهاز شتر کشیدند و زنان را سوار کردند بی دوشکچه و میان آن همه دشمن باروی باز، و امانتهای پیغمبر صلی الله علیه و آله را مانند اسیران ترک و روم در سخت تر مصیبت و اندوه کشان می بردند و چه نیکو گفته آنکه گفت:

يُصَلِّي عَلَى الْمَبْعُوثِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ وَيُغْزِي بَنُوهُ إِنْ ذَا لَسَعَجِبْتَ

و ابوحنیفه دینوری گوید: عمر سعد بفرمود زنان حسین علیه السلام و خواهران و دختران و کنیزان و حشم او را در کجاوه های بار و پوش بر شتر نشاندند (پس روی باز بودن آنان مسلم نیست).

و در کامل بهائی است که: عمر سعد - لعنه الله - روز عاشورا و فردای آن تا ظهر بماند و پیران و معتمدان را بر امام زین العابدین علیه السلام و دختران امیر المؤمنین علیه السلام و زنان دیگر گماشت و آن همه بیست زن بودند و امام زین العابدین علیه السلام آن روز بیست و دو ساله بود و امام محمد باقر علیه السلام چهار سال داشت و هر دو در کربلا بودند خداوند عز و جل آنها را حفظ کرد. و در مناقب گوید: زنان را اسیر آوردند مگر شهر بانویه که خویش را در فرات افکند.

ابن عبدربه در عقدالفرید گوید: دوازده پسر از بنی هاشم اسیر شدند در آنها بود محمد بن الحسین (ظاهراً محمد بن علی بن الحسین) و علی بن الحسین فاطمه دختر آن حضرت - علیهم السلام - پس اولاد حرب را پایه دولت برجای نایستاد و ملک از آنها زائل شد و عبدالملک مروان برای حجاج نوشت مرا دور دار از خون این خاندان چون که دیدم وقتی حسین علیه السلام را کشتند چگونه ملک از دست آل حرب بدر رفت.

(طبری) ابو مخنف از دی گوید: حدیث کرد مرا ابو زهیر عیسی از قرّة بن قیس تمیمی که گفت: آن زنان را دیدم چون بر نعش حسین علیه السلام و کسان و فرزندان او بگذشتند فریاد کشیدند و سیلی بر رخسار زدند و از چیزهایی که هرگز فراموش نمی کنم گفتار زینب دختر فاطمه علیه السلام وقتی بر برادرش گذشت او را بر خاک افتاده دید می گفت: «يَا مُحَمَّدَاهُ يَا مُحَمَّدَاهُ صَلِّ عَلَيْكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ مُرْمَلٌ بِالدِّمَاءِ مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ يَا مُحَمَّدَاهُ وَيَتَائِكَ سَبَايَا وَذُرِّيَّتُكَ مُقْتَلَةٌ تَسْفَى عَلَيْهَا الصَّبَا».

گفت: به خدا قسم هر دشمن و دوستی را بگریانید.

و در حدیث مشهور از زائده روایت شده است از امام زین العابدین علیه السلام فرمود: چون در روز طّف بر ما آن رسید که رسید و پدرم با همراهان وی از فرزندان و برادران و سایر کسان او کشته شدند و زنان و حرم را بر جهاز شتر سوار و به جانب کوفه روانه کردند و من کشتگان را بر زمین افکنده دیدم به خاک ناسپرده و بر من گران بود و از آنچه می دیدم سخت آشفته بودم نزدیک بود جان از تنم بیرون رود و عمّه ام زینب دختر بزرگ علی علیه السلام آثار آن حزن در من بدید بامن گفت: ای بازمانده جدّ و پدر و برادرانم چون است که جان خورا در کف نهاده ای؟ گفتم: چگونه بیتابی نکنم و ناشکیبایی ننمایم که می بینم سید خود و برادران و عموها و عموزادگان و کسان خود را بر زمین افتاده و به خون آغشته در این دشت جامه ها ربوده و نه کسی آنها را کفن کرده است و نه به خاک سپرده هیچکس سوی آنان نمی آید و هیچ مردی نزدیک آنها نمی شود و گویی خانواده دیلم و خزرند؟

و عمّه ام گفت: اینها تو را به جزع نیاورد که این عهدی است از رسول خدا صلی الله علیه و آله با جدّ و پدر و عمّت - علیهم السلام - و خداوند پیمانی گرفته است از جماعتی از این امت که فرعونان زمین آنها را نمی شناسند اما فرشتگان آسمانها می شناسند و آنها این استخوانهای پراکنده را فراهم می کنند و با این پیکرهای خون آلود به خاک می سپارند و در این طّف برای قبر پدرت سیدالشهدا علیه السلام نشانی برپا می دارند که اثر آن کهنه نمی شود و رسم آن با گذشتن شبها و روزها ناپدید نمی گردد و پیشوایان کفر و پیروان ضلال در محو آن بکوشند و با این

حال آن اثر ظاهر تر شود و کار بالا گیرد.

مترجم گوید: این حدیث از اخبار غیب و از معجزات ائمه علیهم السلام است و از آن زمان که این حدیث در کتب مدون گشته است تا کنون بیش از هزار سال گذشته و مصداق آن محقق گردیده است: «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ يَتْنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ يَتْنَةٍ».

چو بر مقتل رسیدند آن اسیران	به هم پیوست نیشان و حزیران ^۱
یکی مویه کنان گشتی به فرزند	یکی شد موکنان بر سوک دلبند
یکی از خون به صورت غازه می کرد	یکی داغ علی را تازه می کرد
به سوگ گلرخان سرو قامت	بپا گردید غوغای قیامت
نظر افکند چون دخت پسیمبر	بسه نور دیده ساقی کوثر
بناگه نعره «هذا اخی» زد	به جان خلد نار دوزخی زد
ز نیرنگ سپهر نیل صورت	سیه شد روزگار آل عصمت
تورا طاقت نباشد از شنیدن	شنیدن کی بود مانند دیدن



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

۱. یعنی: اشک و خون. نیشان ماه ریزش باران است و حزیران موسم جوشش خون و حجامت.

• فصل ششم / در دفن مولانا الحسین علیهما السلام

(ارشاد) چون عمر سعد - لعنه الله - از کربلا کوچ کرد گروهی از بنی اسد ساکن قریه غاضریه آمدند و بر حسین علیهما السلام و اصحاب او نماز خواندند و دفن کردند و حسین علیهما السلام را در همین جا که قبر او ست به خاک سپردند و علی بن الحسین علیهما السلام را پایین پای آن حضرت دفن کردند و برای دیگر شهدای اهل بیت و اصحاب که در آن حوالی بودند حُفره کردند از جانب پای او و همه را با هم در یکجا به خاک سپردند و عباس بن علی را در آنجا که کشته شده بود در راه غاضریه دفن کردند و اکنون قبر او بدانجاست.

و در کامل بهائی است که حزین یزید را خویشتان او در آنجا که کشته شد دفن کردند و گوید: بنی اسد بر سایر قبائل عرب فخر می کردند و به خود می بالیدند که ما بر حسین علیهما السلام نماز گزاشتیم و او را با اصحاب او دفن کردیم.

و ابن شهر آشوب و مسعودی گفتند: یک روز پس از آنکه آنها به شهادت رسیدند اهل غاضریه بدن آنها را به خاک سپردند.

و ابن شهر آشوب بر این افزوده است که: بنی اسد برای بیشتر آنان قبری کنده می یافتند و مرغانی سپید می دیدند.

و در تذکره سبط است که: زهیر بن قین با حسین علیهما السلام کشته شد و زنش با غلام وی گفت: برو و مولای خود را کفن کن رفت و حسین علیهما السلام را برهنه دید گفت: چگونه مولای خود را کفن کنم و حسین علیهما السلام را برهنه گذارم به خدا قسم که چنین نکنم پس حسین علیهما السلام را در آن کفن پوشید و زهیر را کفنی دیگر کرد.

مؤلف گوید: بدانکه در محل خود ثابت شده است که ولایت بر معصوم ندارد مگر معصوم و امام را باید امام غسل دهد و اگر امام در مشرق باشد و وصی او در مغرب خداوند میان آنها

جمع می‌کند.

مترجم گوید: در اینجا فصلی مختصر آوریم در معنی امامت و وجوب لطف بر خداوند تعالی و شرایط امام که دانستن آن بر هر مکلفی واجب است و تقلید در آن جایز نیست. از اصول مذهب ما آن است که خداوند تعالی عادل است و تا حجت بر بندگان تمام نکند آنها را عذاب نفرماید. و هم گوییم لطف بر او واجب است چنان که خود فرماید: «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ»^۱.

و معنی لطف آن است که هر چه موجب نزدیکی مردم به طاعت خدا و دوری از معصیت باشد فراهم می‌کند تا آن حد که سلب اختیار از مردم نکند و کاری نمی‌کند که مجبور به اطاعت شوند بلکه کاری که اگر خواهند اطاعت کنند بتوانند.

و از جمله فروع این اصل وجود امام است در هر عصری که احکام الهی را بداند و معصوم باشد از معصیت و سهو و خطا و این دو شرط اساس امامت است؛ چون اگر احکام الهی را نداند مردم را از جهل نرهاند و اگر معصوم از گناه نباشد مردم را نتواند به ترک معاصی خواند و اگر سهو و خطا کند بر قول و فعل او اعتماد ندارند چون هرگاه از او سؤالی کردند و او جواب داد احتمال دهند او سهو کرده باشد.

و باز با این دو شرط واجب است خداوند عالم خَلْق و خُلُق او را - بفتح و ضم - چنان آفریند که موجب رمیدن مردم از وی نباشد؛ یعنی نه در تن و نه در خوی او چیزی نباشد که مردم نفرت کنند از آن. و اگر مردم را پرسند: چرا عمل نیک نکردید؟ و آنها بگویند: نمی‌دانستیم خدا بگوید: فلان مرد به نیکی می‌فرمود چرا نزد او نرفتید؟ آنها بگویند: نفرت کردیم و دیدن او را ناخوش داشتیم از بس تو او را منفور آفریده بودی حجت مردم تمام باشد. و اگر بدخوی و زشت کردار باشد و مردم بدو رغبت نکنند یا حسب او بد و پست باشد و کاری نکوهیده کند و یاوه‌گوی و هرزه و پست فطرت و بخیل باشد و هر چیز که موجب سبکی او در دیده مردم گردد و سبب نشنیدن فرمان او باشد امام از آنها منزّه است. و آن حدیثی که گوید: - نعوذ بالله - پیغمبر در نماز سهو کرد و ذوالیدین به یاد او آورد و آن حضرت سجده سهو کرد، چون مخالف با اصول مذهب است ردّ باید کرد و از کجا دانیم که راوی این حدیث سهو نکرده باشد و هر کس که بر پیغمبر سهو روا دارد چرا بر راویان حدیث روا ندارد.

و آن کس که در فقه غوری دارد داند که بسیار مسائل در معاملات و نکاح و غیر آن هست که یکبار اتفاق افتاد و یکبار پیغمبر ﷺ حکم آن را بفرمود و هیچ تکرار نشد و همه مسلمانان

به همان یکبار تمسک کنند و اگر سهو بر پیغمبر صلی الله علیه و آله روا باشد چگونه تمسک توان کرد؟ باز گوئیم اموری دیگر از وظایف شخص امام است و دیگران را دانستن آن واجب نیست او خود تکلیف خود داند و ما گاهی بر حسب ظاهر ادله چیزی می گوئیم و اگر نگوییم و ندانیم نیز تقصیر نکرده ایم مثل اینکه آیا امام را جایز است چون بر مسلمانی خشم گیرد و عقوبت او خواهد خانه او را خراب کند و بسوزاند چنان که در تواریخ آمده است که چون علی علیه السلام جریر بن عبدالله بجلی را به شام فرستاد و او با معاویه مباحله کرد آن حضرت فرمود خانه او را خراب کردند این عمل امیرالمؤمنین خود دلیل جواز است ولی تکلیف خود اوست و ندانستن ما تقصیر نیست.

در فقه گویند: پسر بزرگتر اولی است به پدر خود در نماز و کفن و دفن و سایر امور وی و البته اگر امامی از دنیا برود و دو پسر داشته باشد یکی بزرگتر مانند عبدالله افطح فرزند حضرت صادق علیه السلام و دیگری کوچکتر مانند حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ولایت پدر با امام است که وصی او است هر چند سن کوچکتر باشد نه با آن پسر بزرگتر.

اما اینکه آیا امام خودش باید مباشر تجهیز باشد یا می تواند دیگری را مأمور کند یا راضی شود به عمل دیگری؟ اینها وظایف خود امام است و دانستن آن بر ما واجب نیست.

پس اگر امام زین العابدین علیه السلام از کوفه به کربلا آید برای حضور در دفن پدرش چنان که مضمون بعضی احادیث است یا نیاید و همانجا به عمل بنی اسد و دفن آنها راضی باشد چنان که از کلام شیخ مفید و حدیث زائده از علی بن الحسین علیه السلام معلوم می شود خود داند و دانستن آن بر ما واجب نیست.

اما علمای ما مانند شیخ طوسی - رحمه الله - حدیثی روایت کرده اند در احکام غسل میت از معاویه بن عمار که از خواص اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام است که آن حضرت وصیت کرد معاویه بن عمار او را غسل دهد، و پس از نقل این حدیث تعجبی ننمودند و آن را تأویل نکردند معلوم می شود اکثر این علما مانند شیخ مفید - رحمه الله - روای می شمردند غیر معصوم مباشر غسل معصوم گردد البته با رخصت یا رضایت ولی او.

و اینکه باید حتماً مباشر غسل معصوم، معصوم باشد بین متأخرین اخباریین معروف شده است و در میان علمای سابق که عارف به مسائل کلام و عقاید این فرقه بودند ثابت نبود و این همه کتاب که قداما در کلام و اصول عقاید و یا خصوص امامت نوشتند و شرایط امام را بر شمردند از این معنی نام نبردند.

مؤلف گوید: از حضرت امام محمد تقی علیه السلام روایت است که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به

جوار رحمت حق مشرف گشت جبرئیل با روح و فرشتگانی که هر شب قدر فرود می آیند آمدند و دیده امیرالمؤمنین علیه السلام گشوده شد و دید چگونه آنان میان آسمان و زمین را پر کرده و مددکاری او می کنند در غسل پیغمبر و نماز گذاشتند بروی و قبر کردند و کسی برای آن حضرت قبر نکند مگر ایشان و با امیرالمؤمنین در قبر رفتند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را در قبر نهادند و آن حضرت سخن گفت و گوش امیرالمؤمنین علیه السلام باز شد و شنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرشتگان را به یاری او وصیت می کرد و بگریست و کلام فرشتگان را هم بشنید که می گفتند: ما در سعی تقصیر نمی کنیم (و طواف کوی او را برخویش واجب شماریم) که ولی ما بعد از تو او است اما ما را دیگر به چشم نبیند.^۱

و پس از گذشتن امیرالمؤمنین علیه السلام حسن و حسین علیه السلام مانند همین دیدند الا آنکه پیغمبر را هم با آن فرشتگان و روح دیدند.

و چون حسن علیه السلام در گذشت حسین علیه السلام همان را بدید و پیغمبر و علی علیه السلام را با فرشتگان دید و علی بن الحسین علیه السلام پس از پدر همان دید (الی آخر).

و در احتجاج مولانا الرضا بر واقفیه است که: علی بن ابی حمزه با آن حضرت گفت: ما از پدران تو روایت کرده ایم که متولی امر امام نمی شود مگر امامی مثل او. حضرت فرمود: مرا خبر ده که حسین علیه السلام امام بود یا نبود؟ گفت: امام بود. گفت: پس که متولی امر او گشت. علی بن ابی حمزه گفت: علی بن الحسین علیه السلام. امام فرمود: علی بن الحسین علیه السلام کجا بود او که محبوس و در دست عبیدالله اسیر بود؟ علی گفت: پنهان و پوشیده از کسان عبیدالله بیرون رفت و متولی امر پدر شد و باز گشت. امام فرمود: آن کس که علی بن الحسین علیه السلام را قدرت داد که به کربلا آید و متولی امر پدر گردد قدرت می دهد صاحب این امر به بغداد آید و متولی امر پدر شود و باز گردد در حالتی که نه در زندان بود و نه اسیر انتهی.

مترجم گوید: شیخ صدوق - علیه الرحمة - در عیون اخبار الرضا احادیثی در باب وفات موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است متضمن اینکه متولی امر آن حضرت غیر حضرت رضا علیه السلام بود.

و در روایتی از عمر بن واقد آورده است که او گفت: من آن حضرت را دفن کردم. و پس از آنها خود شیخ صدوق می فرماید: واقفیه بدین احادیث نتوانند بر ما ایراد کنند برای آنکه امام صادق علیه السلام فرمود: جایز نیست امام را غسل بدهد مگر کسی که امام باشد. پس اگر کسی بغیر

۱. این عبارت را اگر حدیث به تمام الفاظ صحیح باشد باید تأویل کرد؛ چون دین فرشتگان برای ائمه - علیهم السلام - بلکه برای اولیای خدا هر چند معصوم نباشند ممکن است.

حق ارتکاب این نهی کرد و امام را غسل داد به سبب این عمل او امامت امام لاحق باطل نمی شود. و نفرمود: امام نیست مگر کسی که امام سابق را غسل بدهد انتهى. و برای اختلاف احادیث در این مسأله توقف باید کرد.

شیخ صدوق از ابن عباس روایت کرده است که: پیغمبر ﷺ را در خواب دید زولیده موی و گردآلوده و شیشه پر خون در دست داشت پرسید: یا رسول الله این خون چیست؟ فرمود: این خون حسین ﷺ است همین امروز از زمین برداشته ام و از آن روز حساب نگاهداشت تا معلوم گردید آن حضرت همان روز کشته شده است.

و شیخ طوسی به اسناد از حضرت صادق ﷺ روایت کرد که: بامدادی ام سلمه را دیدند گریان و پرسیدند: از چه می گریی؟ گفت: پسر حسین ﷺ دوش کشته شد برای آنکه رسول خدا ﷺ را از زمان رحلت تا دیشب در خواب ندیده بودم دیشب دیدم گرفته و اندوهناک با او گفتم: یا رسول الله ﷺ چون است تو را محزون می بینم؟ فرمود: امشب برای حسین و اصحاب او قبر می کندم.

و روایات به مضمون این بسیار است. و در مناقب گوید که: در اثر از ابن عباس روایت شده است که: پس از قتل حسین ﷺ پیغمبر را در خواب دید گردآلود، پای برهنه و گریان، دامن پیراهن به دست گرفته و تلاوت می فرمود: «لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ»^۱ فرمود: من به کربلا رفته بودم و خون حسین ﷺ را از زمین برداشتم و اینک در دامن من است و اکنون نزد پروردگار می روم تا با آنها مخاصمت کنم.

و در کامل ابن اثیر است که ابن عباس گفت: پیغمبر را در آن شبی که حسین ﷺ کشته شد در خواب دیدم شیشه در دست داشت و خون در آن جمع می کرد گفتم: یا رسول الله اینها چیست؟ فرمود: خون حسین ﷺ و اصحاب اوست نزد خداوند می برم. پس ابن عباس صبح برخاست و مردم را از قتل آن حضرت خبر داد و بعد از آن که خبر رسید و دانستند آن حضرت در آن روز کشته شده بود.

مؤلف گوید: در کتب معتبر کیفیت دفن حسین ﷺ و اصحاب او به تفصیل بیان نشده است. و از روایت شیخ طوسی چنان معلوم می شود که بنی اسد بوریای نو آوردند وزیر بدن امام بگسترند چون از دیزج روایت کرده است گفت که: باغلامان نزدیک و خواص خود آمدند و قبر مطهر را شکافتم بوریای نو دیدم و بدن آن حضرت بر آن بوریا بود و بوی مشک شنیدم پس آن را به حال خود گذاشتم و گفتم خاک ریختند و آب جاری کردم.

و نیز از ابی‌الجارود روایت کرده است که: قبر آن حضرت را از جانب سر و از جانب پا بشکافتند از آن بوی مشک آذفر شنیدند و در آن شک نکردند.

و در حدیث مشهور از زایده که صدر آن در آخر فصل سابق بگذشت وارد است که: جبرئیل بارسول خدا گفت: این نواده تو و اشارت به حسین علیه السلام کرد با گروهی از فرزندان و اهل بیت و نیکان امت تو در کنار فرات در زمینی که کربلا خوانند کشته شوند. تا اینکه گفت: وقتی این گروه سوی خوابگاه خویش شتافتند خدای عز و جل به دست خود جان آنها را قبض کند و فرشتگان از آسمان هفتم به زمین آیند ظرفها از یاقوت و زمرد در دست باشند پراز آب زندگانی با حله‌های بهشتی و بوی خوش از بهشت آورند و بدان آب آنها را بشویند و در آن حله ها کفن کنند و بدان بوی خوش حنوط نمایند و فرشتگان صف در صف بر آنها نماز گزارند آنگاه خداوند برانگیزاند گروهی از امت تو که کافران، آنها را شناسند و ایشان در این خونها شریک نشده باشند نه بگفتار و نه بکردار و نه نیت و آن اجسام را به خاک سپارند و برای قبر حسین علیه السلام علامتی نهند در آن بیابان تا برای اهل حق نشانه باشد و برای مؤمنین موجب رستگاری گردد و از هر آسمان در هر شبانه روز صد هزار فرشته برگرد او باشند بروی درود فرستند و خدای را تسبیح کنند و برای زوار مغفرت از خدای خواهند و نام هر زائر که آنجا آید بنویسند، الخ.

• فصل هفتم / ورود اهل بیت به کوفه

(ملهوف) چون ابن سعد با اسیران نزدیک کوفه رسید مردم شهر به نظاره گرد آمده بودند راوی گفت: زنی از اهل کوفه از بلندی بر اسیران مشرف گشت و گفت: شما اسیران کدام طایفه اید؟ گفتند: اسیران آل محمد علیهم السلام آن زن فرود آمد چادر و مقنعه و جامه‌هایی دیگر بیاورد به آنان داد تا خویش را بپوشیدند.

راوی گفت: علی بن الحسین علیه السلام با آن زنان بود و از بیماری ناتوان و حسن معروف به حسن مثنی نیز با ایشان بود و او عم خویش را یاری کرد و بر زخم شمشیر و نیزه شکیب نمود تا زخمهای بسیار وی را رسید و نیز زید و عمرو و فرزندان امام حسن علیه السلام با ایشان بودند و علی بن الحسین علیه السلام می فرمود: شما بر ما چنین شیون و زاری می کنید پس ما را که کشت؟! مؤلف گوید: از عقیده مهین بانوی خاندان هاشم زینب دختر امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که: چون ابن ملجم شمشیر بر فرق همایون پدرش زد و نشانه مرگ در پدر بدید حدیث ام ایمن را بر آن حضرت عرض کرد و گفت: دوست دارم آن حدیث از تو بشنوم. علی علیه السلام فرمود: ای دخترم حدیث همان است که ام ایمن گفت و گویی می بینم تو را بازنان دیگر این خاندان خوار و زار و گرفتار و می ترسید مردم از هر سوی شما را فرو گیرند پس شکیبایی نمایش قسم به آن کس که دانه را بشکافت و جنین را بیافرید که آن روز دوست خدا در روی زمین شماست و شیعیان و دوستان شما و بس.

(احتجاج) خطبه زینب علیه السلام در حضور اهل کوفه در آن روز که وارد کوفه شدند به نکوهش و سرزنش آنان.

از حذام بن مستیراسدی روایت شده است که چون علی بن الحسین علیه السلام را بازنان از کربلا آوردند زنان اهل کوفه را دیدند زاری کنان و گریبان چاک زده و مردان هم با آنها می گریستند

زین العابدین علیه السلام بیمار بود و از بیماری ناتوان به آواز ضعیف آهسته گفت: اینان بر ما گریه می کنند پس ما را که کشت؟! آنگاه زینب دختر علی بن ابی طالب علیه السلام سوی مردم اشارت کرد که خاموش باشید دمه ها فرو بسته شد و زنگ و دراز بانگ و نوا بایستاد حُدام (حذلم ط) اسدی گفت: زنی پرده نشین ندیدم هرگز گویا تر از وی گویی بر زبان امیرالمؤمنین علی علیه السلام سخن می راند پس خدای راستایش کرد و درود بر رسول او فرستاد و گفت:

يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ يَا أَهْلَ الْخَتْلِ وَالْغَدْرِ وَالْمُخْذَلِ الْأَفْلَاقَاتِ الدِّمَعَةُ وَلَا بَدَأَتِ الزُّفْرَةُ إِنَّمَا مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ
الَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا دَخَلًا هَلْ فِيكُمْ الْأَصْلَفُ وَالْعُجْبُ
وَالشَّنْفُ وَالْكَذِبُ وَمَلَقَ الْإِمَاءُ وَغَمَزُ الْأَعْدَاءِ أَوْ كَمَرَعِي عَلَى دِمْنَةٍ أَوْ كَقِصَّةٍ عَلَى مَلْخُودَةٍ أَلَيْسَ
مَا قَدَّمْتُ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَفِي الْعَذَابِ أَنْتُمْ خَالِدُونَ أَتَبْكُونَ أَجَلٌ وَاللَّهِ قَابِكُوا
فَإِنَّكُمْ أَحْرِيَاءُ بِالْبُكَاءِ قَابِكُوا كَثِيرًا وَاضْحَكُوا قَلِيلًا فَقَدْ أَبْلَيْتُمْ بَعَارِهَا وَمُنَيْتُمْ بِشَارِهَا وَلَنْ تَرْحَضُوهَا
أَبَدًا وَأَنْتِ تَرْحَضُونَ قَتْلَ سَلِيلِ خَائِمِ النُّبُوَّةِ وَمَعْدِنِ الرُّسَالَةِ وَسَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَمَلَاذِ حَرْبِكُمْ
وَمَقَرِّ سَلَامِكُمْ وَأَسَى كَلِمِكُمْ وَمَفْزَعِ نَارِ لَيْتِكُمْ وَالْمَرْجِعِ إِلَيْهِ عِنْدَ مُقَائِلَتِكُمْ وَمَدْرَحِ حُجَّتِكُمْ وَمَنَارِ
مَحْجَجَتِكُمْ بَلْ سَاءَ مَا قَدَّمْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَسَاءَ مَا تَرْزُونُ لَيَوْمٍ بَعَثْتُكُمْ فِتْنَةً تَعْسًا وَتَكْسًا تَكْسًا لَقَدْ خَابَ
السَّعْيُ وَتَبَّتِ الْيَدَايُ وَخَسِرَتِ الصَّفِيقَةُ وَيَوْمَ يَفْضُضُ مِنَ اللَّهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْكُمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ
اتَّذَرُونَ وَيَلْكُكُمْ أَيْ كَيْدٍ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَرِثُكُمْ وَأَيْ عَهْدٍ لَهُ تَكْتُمُكُمْ وَأَيْ كَرِيمَةٍ لَهُ أَيْزُكُمْ وَأَيْ
حُرْمَةٍ لَهُ هَتَكْتُمُكُمْ وَأَيْ دَمٍ لَهُ سَفَكْتُمُكُمْ لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِذَا تَكَادَ السَّمَوَاتُ يَنْقَطِرُنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ
وَتَخْرُ الْجِبَالُ هَذَا لَقَدْ جِئْتُمْ بِهَا صَلَافًا عَنَاءَ سَوَاءٍ فَقَمَاءَ شَوْهَاءَ خِرْقَاءَ كَطِلَاعِ الْأَرْضِ وَمِلَاءَ السَّمَاءِ
أَفْعَجِبْتُمْ أَنْ تَمُطَرَ السَّمَاءُ دَمًا وَلِ الْعَذَابِ الْآخِرَةِ آخِرِي وَهُمْ لَا يَنْصَرُونَ فَلَا يَسْتَحْفَتُكُمْ الْمَهْلُ فَإِنَّهُ
عَزَّ وَجَلَّ لَا يَخْفِرُهُ الْبِدَارُ وَلَا يُخْشِي عَلَيْهِ فَوْثُ النَّارِ كَلَّا إِنَّ رَبَّكَ لَنَا وَلَهُمْ لِبَالٍ مِرْصَادٍ.

ثُمَّ أَنْشَأَتْ سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهَا تَقُولُ:

مَاذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ	مَاذَا صَنَعْتُمْ وَأَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَمِ
بِأَهْلِ بَيْتِي وَأَوْلَادِي وَتَكْرِمَتِي	مِنْهُمْ أَسَارِي وَمِنْهُمْ ضَرْجُوا بِدَمِ
مَا كَانَ ذَاكَ جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ	أَنْ تَخْلُقُونِي بِسُوءٍ فِي ذَوِي رَحِمِي
إِنِّي لَا أَخْشِي عَلَيْكُمْ أَنْ يَجِلَّ بِكُمْ	مِثْلَ الْعَذَابِ الَّذِي أَوْدَى عَلَى إِرَمِ

ثُمَّ دَلَّتْ عَنْهُمْ ااین خطبه که زینب - سلام الله عليها - بخواند چنان که در فصاحت و بلاغت مانند کلام پدرش بود در معنی نیز بدان شباهت تام داشت؛ زیرا که بیان اوصاف اصناف مردم و خوی هر طایفه چنان که جاحظ گفته است از خواص امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و از

دیگر خلفا در این معانی کلامی نقل نکردند.

ترجمه: «ای مردم کوفه! ای گروه دغا و دغل و بی حمیت اشکتان خشک نشود و ناله‌تان آرام نگیرد مثلی شما مثلی آن زن است که رشته خود را پس از محکم تافتن و ریستن باز تارتار می‌کرد سوگندهاتان را دست آویز فساد کرده‌اید چه دارید مگر لاف زدن و نازش و دشمنی و دروغ و مانند کنیزان چاپلوسی نمودن و چون دشمنان سخن چینی کردن یا چون سبزه‌برپهن روییده‌اید و گچی که^۱ روی قبر بدان اندوده (ظاهر زیبا و به آرایش و در باطن گندیده) چنان که شاعر گفت:

ظاهرش چون گور کافر پر حبل باطنش قهر خدا عز و جل

برای خود بد توشه‌ای پیش فرستادید که خدای را بر شما به خشم آورد و در عذاب جاودان مانید آیا می‌گیرید؟ آری بگریید که شایسته گریستید بسیار بگریید و اندک بخندید که عار آن شمارا گرفت و ننگ آن بر شما آمد ننگی که هرگز از خویشتن نتوانید شست. و چگونه از خود بشوید این ننگ را که فرزند خاتم انبیا و معدن رسالت و سید جوانان اهل بهشت را کشتید آنکه در جنگ سنگر شما و پناه حزب و دسته شما^۲ بود و در صلح موجب آرامش دل شما و مرهم نه زخم شما و در سختی‌ها التجای شما بود و در محاربات مرجع شما او بود، بد است آنچه پیش فرستادید برای خویش و بد است آن بار گناهی که بردوش خود گرفتید برای روز رستاخیز خود. نابودی باد شمارا نابودی و سرنگونی باد سرنگونی، کوشش شما به نومی‌دی انجامید و دست‌ها بریده شد و سودا زیان کرد و خشم پروردگار را برای خود خریدید و خواری و بیچارگی شمارا حتم شد.

می‌دانید چه جگری از رسول خدا شکافتید و چه پیمانی شکستید و چه پردگی او را از پرده بیرون کشیدید و چه حرمتی از وی بدریدید و چه خونی ریختید؟! کاری شگفت آورید

۱. در جلاء العیون در ترجمه این عبارت «قصة علی مَلْحُوذَه» فرموده است: نقره که آرایش قبری کرده باشند و گویا در کتاب ایشان به جای قِضَه قِضَه بوده است.

۲. باید دانست که اهل کوفه غالباً دشمن آل امیه و شیعه امیرالمؤمنین بودند اما بنی‌امیه بعضی از رؤسا را فریفته بودند و مال و منصب داده و از سایر مردم به کشتن و بستن و آزار و ستم زهرچشم گرفته بودند و به تجربه معلوم گشته است که چون مردم مثقی زیر فرمان جابر باشند اراده از آنها مسلوب می‌گردد و مانند موش که گربه را می‌نگرد یا مرد جبان که شیر می‌بیند شیرگیر شود و خود را بیازد و دنبال دشمن رود و خداوند این نعمت که به انسان داد و بر دیگر جانورانش فضیلت نهاد که عقل و اختیار است در دولت جبابره معطل ماند لذا مردم آلت دست باشند و به ضرر خویش اقدام کنند آزادی فردی نماند و امروز دول ملاحده بندگان خدا را چنین دارند تا آلت اجرای مقاصد آنها شوند به ضرر خویش و سنت انبیا برخلاف این است که استقلال و آزادی افراد را می‌پرورند و مداخلت در مال و عرض دیگری را حرام می‌فرمایند و خداوند هم بندگان را بر این فطرت بیافرید که مرد می‌خواهد در کار و مال و همه چیز خود آزاد باشد و اگر کسی را حبس کنند و همه نعمتها برای او فراهم آورند باز در عذاب است اما اینکه زینب فرمود: مثلی شما مثلی آن زن است... مقصود آن است که ما را به کمک خود خواستید و نزدیک بود دشمن را از خود برانید اگر متابعت ما می‌کردید اما باز رشته خود را باز کردید و برادر را کشتید و دشمن بر شما مسلط گشت.

فرستاد آنگاه گفت: ای مردم هرکس مرا می شناسد می شناسد و هرکس نمی شناسد (بگویم) من علی فرزند حسین علیه السلام که در کنار فرات او را کشتند بی آنکه خونی طلبکار باشند و قصاصی خواهند. من پسر آن کسم که حرمت او را بشکستند و مال او را تاراج کردند و عیال او را به اسیری گرفتند. منم پسر آن کس که او را به زاری کشتند و این فخر ما بس.

ای مردم شمارا به خدا سوگند می دهم آیا در خاطر دارید سوی پدر من نامه نوشتید و او را فریب دادید و پیمان و عهد و میثاق بستید و باز با او کارزار کردید و او را بی یاور گذاشتید هلاک باد شمارا چه توشه ای برای خود پیش فرستادید و زشت باد رأی شما به کدام چشم به روی پیغمبر صلی الله علیه و آله نظر می افکنید وقتی باشما گوید: عترت مرا کشتید و حرمت مرا شکستید پس از امت من نیستید؟

راوی گفت: صدای مردم به گریه بلند شد و به یکدیگر می گفتند: هلاک شدید و نفهمیدید. پس علی بن الحسین علیه السلام فرمود: خدای رحمت کند آنکه نصیحت من بپذیرد و وصیت مرا محض خدا و رسول صلی الله علیه و آله و خاندان وی نگاهدارد: «فَإِنَّ لَنَا فِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أُسْوَةً حَسَنَةً».

همه گفتند: یا بن رسول الله ما فرمانبرداریم و پیمان تو را نگاهداریم دل به جانب تو داریم و هوای تو در خاطر ماست خدای تو را رحمت فرستد فرمان خویش بفرمای که ما جنگ کنیم با هر که جنگ تو خواهد و آشتی کنیم با هرکس تو با او صلح کنی، و قصاص خون تو را از آنها که بر تو و ما ستم کردند بخواهیم.

علی بن الحسین علیه السلام فرمود: هیئات هیئات ای بی وفایان مکار میان شما و ما شهوات حائل آمد می خواهید همان اعانت که پدران مرا کردید همان گونه مراهم اعانت کنید هرگز چنین نخواهد شد.

سوگند به پروردگار راقصات (یعنی آن شتران که حاج را به منی و عرفات برند) آن زخم که دیروز از کشتن پدرم و اهل بیت وی بردل من رسید هنوز بهتر نشده و التیام نیافته است داغ پیغمبر صلی الله علیه و آله فراموش نگشته و داغ پدرم و فرزندان پدر و جدّم (شَقُّ لَهَا زَمِي وَمَرَارُتُهُ بَيْنَ حَنَا جَرِي وَحَلَقِي) موی رخسار مرا سپید کرده است^۱ و تلخی آن میان حلقوم و حنجره من است و اندوه آن در سینه من مانده است و خواهش من این است نه با ما باشید و نه بر ما. آنگاه

۱. مؤلف در منتهی الامال در ترجمه این جمله گوید: حزن و اندوه برایشان در حلق من کاوش می کند و تلخی آن در دهانم و سینه ام فرسایش می نماید انا من «لهازم» را به معنی حلق در کتب لغتی که درست داشتم نیافتم و «شَقُّ لَهَا زَمِي» کنایه از دمیدن موی سپید است که ما در ترجمه آوردیم.

فرمود:

لَا غُرُوانَ قُتِلَ الْحُسَيْنُ وَشَيْخُهُ
فَلَا تَفْرَحُوا يَا أَهْلَ كُوفَةَ بِالَّذِي
قَتِيلَ بِشَطِّ النَّهْرِ نَفْسِي فِدَاؤُهُ
قَدْ كَانَ خَيْرًا مِنْ حُسَيْنٍ وَأَكْرَمًا
أَصِيبَ حُسَيْنٍ كَانَ ذَلِكَ أَعْظَمًا
جَزَاءُ الَّذِي أَرَادَهُ نَارَ جَهَنَّمَ

و در همان کتاب است: احتجاج فاطمه صغری بر اهل کوفه از زید بن موسی بن جعفر از پدرش از آبائش علیهم السلام روایت شده است که: فاطمه صغری^۱ پس از برگشتن از کربلا خطبه خواند و گفت: سپاس می گویم خدا را به شماره شنها و ریگها و هم سنگ جهان از عرش تا خاک او را ستایش می کنم و به او ایمان آورده ام و توکل براو کردم و گواهی می دهم که نیست معبودی غیر خداوند یگانه بی شریک و اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده اوست و اینکه اولاد او را در کنار فرات سر بریدند با آنکه کسی را نکشته بود تا قصاص خواهند از وی.

بارخدا یا به تو پناه می برم از اینکه دروغ بر تو بندم و خلاف آنچه بر رسول خود فرستادی سخنی گویم، رسول تو پیمان گرفت برای وصی خویش علی بن ابی طالب علیه السلام اما مردم حقش را غصب کردند و بی گناه او را کشتند باز فرزند او را دیروز در خانه ای از خانه های خدا شهید کردند گروهی از مسلمانان به زبان (که نیست با ادا چنان مسلمانی)، و تا آن حضرت زنده بود آبش ندادند و هنگام شهادت، تشنگی او را فرو نشانند تا تو ای خداوند او را به جوار خود بردی: «مَحْمُودَ النَّقِيبَةِ طَيِّبَ الضَّرِيَّةِ مَعْرُوفَ الْمَنَاقِبِ مَشْهُورَ الْمَذَاهِبِ» ستوده خوی پاک سرشت هنرهای وی شناخته و روش او روشن، از نکوهش کسی باک نداشت و از ملامت احدی نترسید او را از خردی به اسلام راه نمودی و در بزرگی خصایل وی را ستودی پیوسته: «نَاصِحًا لَكَ وَلِرَسُولِكَ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ» با تو و پیغمبرت علیه السلام دل راست داشت تا او را به جوار رحمت خود بردی بی رغبت در دنیا و حرص بدان، بلکه راغب در آخرت بود، برای رضای تو در راه تو کوشش نمود او را پسندیدی و برگزیدی و راه راست او را نمودی.

اما بعد، ای اهل کوفه! «يَا أَهْلَ الْمَكْرِ وَالْغَدْرِ وَالْخِيَلَاءِ»: ای مردم دغا و بی وفا و خودخواه ما

۱. زید بن موسی بن جعفر معروف به زید النزار است به علتی که ذکر آن طول دارد و تقیید فاطمه به صغری دلالت بر آن دارد که فاطمه دیگر بزرگتر از وی هم بود دختر سیدالشهدا.

و اینکه یکی از علما گوید: آن حضرت یک دختر فاطمه نام داشت که به حسن مثنی داده بود و فاطمه دیگر نداشت که به قاسم دهد این سخن مسلم نیست مگر اینکه کسی گوید این فاطمه صغری است نسبت به فاطمه دیگری بزرگتر از وی در قافله که دختر حضرت سیدالشهدا نبود مثلاً دختر امیرالمؤمنین علیه السلام بود و چون هردو در اسرا بودند برای امتیاز به صغری و کبری تقیید می کردند ولیکن این احتمال اول نیست و هردو ممکن است.

خانواده‌ایم که خداوند ما را به شما آزمایش فرمود و شمارا به ما، و ما از آزمایش پاک بیرون آمدیم و دانستیم و دریافتیم سرّ الهی نزد ماست و ماییم حافظ علم و حکمت خدا و ماییم آن حجت که در زمین برای بندگان نصب فرمود.

ما را به بزرگی بنواخت و به رسولش ﷺ برتری داد و بر بسیاری از آفریدگان خود اما شما ما را دروغگو دانستید و ناسپاسی نمودید و کشتن ما را حلال شمردید و مال ما را تاراج کردید گویا ما اولاد ترک و کابل بودیم چنان که دیروز جدّ ما را کشتید و از شمشیر شما خون ما می‌چکد به کین های گذشته، چشم شما بدان روشن گشت و دلتان شاد شد.

باخدای تعالی دلیری نمودید و مکرری اندیشیدید و مکر خدا بهتر و بالاتر است مبدا شما از ریختن خون و بردن مال ما شادان شوید چون این مصیبت بزرگ که به ما رسید در کتابی ثبت افتاده است پیش از اینکه خداوند آن را انفاذ کند و آن بر خدا آسان است تا بر آنچه از دست شد اندوه نخورید و به آنچه خداوند به شما بخشید ننازید و نبالید که خداوند آن را دوست نمی‌دارد که به خود ببالد و بنازد.

هلاک باد شمارا، منتظر لعنت و عذاب باشید که گویی اکنون آمده است و از آسمان لعنتهای پی در پی فرو می‌بارد و شما را هلاک می‌کند و شما را در این جهان به جان یکدیگر اندازد آنگاه در عذاب الیم روز قیامت جلودان مانید که بر ما ستم کردید و لعنت خدا بر ستمکاران باد.

وای بر شما آیا می‌دانید کدام دست بر ما ستم کرد و کدام دل به پیکار ما رغبت نمود و به کدام پای به آهنگ کارزار سوی ما آمدید؟ دل شما سخت شد و جگرها درشت گردید و بر دل و چشم و گوش شما مهر نهاده شد. شیطان در نظر شما زشتیها را بیاراست و نوید طول اجل داد و بردیده شما پرده‌ای آویخته است و راه را نمی‌شناسید هلاک باد شمارا ای اهل کوفه که شمارا بار رسول خدا ﷺ کینه‌هاست و از وی خونها خواهید.

آنگاه با برادرش علی بن ابی طالب علیه السلام جدّ ما و با فرزندان وی هم که عترت پیغمبر و پاکان و برگزیدگانند بی‌وفایی کردند و یکتن از شما می‌نازد به آن و می‌گوید:

نَحْنُ قَتَلْنَا عَلِيًّا وَبَنِيَّ عَلَيْهِ	بُسُوفُ هِنْدِيَّةٍ وَرِمَاحُ
وَسَبِينَا نِسَاءَهُمْ سَبَى تُرْكُ	وَتَطَحْنَاهُمْ قَائِي نَطَاحُ

۱. به نظر می‌رسد که در مصرع اول تصحیف است و وزن شعر درست نمی‌آید و وزن اصلی فاعلاتن مستغفلن فاعلاتن است و ممکن است به فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن تغییر کند.

بِفَيْكِ أَيُّهَا الْقَائِلُ الْكَثْكَثُ وَلَكَ الْأَلْبُ خَاكٍ وَسَنُكَ فِي شَاعِرِ آيَا بِهِ كُشْتَنَ أَنْ قَوْمٌ
مِ نَازِي كِه خُداوند پاكَ و پاكَيزه شان كُرد و پليدي را از ايشان دور داشت: «فَاكْظِمُ وَاقِعَ كَمَا
أَقْعَى أَبُوكَ» پس از اين غصّه بسوز و مانند پدريت سگ اسافل خويش را به زمين بساي هر كس
فردا بدان رسد كه از پيش فرستاد. بر آن فضل كه خداوند ما را بخشيد رشك مي بريد واي
بر شما.

فَمَا ذُبْنَا إِنْ جَاشَ ذَهْرًا بُحُورُنَا وَتَحَرَّكَ سَاحِلُ لَآبِوَارِي الدُّعَامِصَا

گناه ما چيست كه درياهاي ما جهان را فرو گرفت و دريای تو آرام است كه دعواموص^۱
را هم نمي پوشانند.

«ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ»^۲.

راوي گفت: پس آوازاها به گريه بلند شد و گفتند: اي دختر پاكان بس است كه دلهاي ما را
بسوزانيد و سينه هاي ما را (از غايت حسرت) كباب كردي و اندرون ما را آتش زدي پس
ساكت شد عَلَيَّهَا وَعَلَى أَبِيهَا وَجَدَّيْهَا السَّلَامُ».

مترجم گويد: ذهن بيشتر مردم به فاطمه بنت الحسين عليها السلام مي رود كه او فاطمه صغرى
است وليكن بر من محقق نگرديد كه فاطمه كبرى كه اين فاطمه براي امتياز از وي ملقب به
صغرى گشت كيست و بي شك در مخدرات حرم نبوت فاطمه نام بسيار بود تبرّكاً به نام سيده
النساء و فاطمه بنت الحسين همان زوجه حسن مثنى است كه نو عروس بود و خداوند نسل او
را بركت داد كه پس از فاطمه زهرا بنت رسول الله صلى الله عليه وآله جهان به فرزندان وي بيشتر از ساير
مخدرات مشرف گشت، چنان كه سادات طباطبائي و شرفاي مكّه و خاندان سلطنت عراق و
پادشاه ماوراي اردن از فرزندان اين نو عروسند كَثَرَهُمُ اللَّهُ.

۱. اصلاً جانوري خرد است بحري، كه در سواحل عربستان و فارس بسيار است و گاه در كنار دريا نزديك آب، پس از مردن پارهاي از
بدن آن منجمد مي ماند و آن را زبد البحر و كف دريا مي گويند و در طب به كار مي يردند.

و در منتهى الارب گويد: به فارسي كفچليز نامند و غرض از تمثيل آن است كه دين ما جهانگير شد و مردم آن را پسنديدند و پذيرفتند اما
شما كه دشمن دين بوديد رايتان باطل است و مردم قبول نكردند و شما حسد مي بريد بر ما و ما را آزار مي كنيد. و هنوز هم اهل الحاد و
بي دينان از رواج دين تعجب مي كنند حسد مي برند و دريغ مي خورند و شنيدم يكي از ايشان مي گفت آن كس كه در مصر اختراع شيشه كرد
نمودبالله اشرف است از موسي بن عمران عليه السلام كه تورات آورد اما مردم جاهل او را فراموش كردند و موسي را هزاران سال است احترام
مي كنند گفتيم: موسي عليه السلام چيزي آورد كه قيمتش از همه اختراعات مخترعين و از همه دنيا و مافيه بيشتر است. گفت: چيست؟ گفتيم:
آزادي افراد و احترام نفوس و اموال مردم كه فرعون و ساير كافران آن را ناچيز مينمود و مردم قيمت آن را دانستند و موسي و همه انبيا -
عليهم السلام - را احترام كردند و مخترعين را فراموش و چيزي نگذرد كه مخترع بي سيم و خط آهن و برق را هم فراموش كنند و موسي
و انبيا هر روز نامشان بلندتر و قدرشان ظاهرتر شود.

۲. سوره نور، آيه ۴۰.

و فاطمه در سال ۱۱۷ درگذشت در مدینه طیبه و قبری را که اکنون در دمشق در تربت باب الصغیر است و به او نسبت می دهند از او نیست و به احتمال قوی از دیگری از بزرگان این خاندان است که تاریخ او بر ما مجهول مانده است.

سید رحمه الله در ملهوف پس از خطب گذشته گوید: ام کلثوم دختر علی علیه السلام از پشت پرده خطبه خواند به گریه بلند و گفت: ای اهل کوفه بدا به حال شما. زشت باد روی شما که حسین علیه السلام را تنها گذاشتید و او را کشتید و مال او را تاراج کردید و آن را وارث شدید و زنان او را اسیر کردید سختی و آزار رسانیدید پس هلاک باد شمارا می دانید چه مصیبتها به شمار رسید و چه گناه بزرگی بردوش گرفتید و چه خونها ریختید و چه زنان شریفه را داغدار کردید بهترین مردان پس از پیغمبر را بکشتید و مهربانی از دل شما برکنده شد آگاه باشید که حزب خدای فیروز گردند و حزب شیطان زیان کنند آنگاه این ابیات بخواند:

قَتَلْتُمْ أَخِي صَبْرًا قَوِيلَ لَأَمَّكُمْ	تُجْزَوْنَ نَارًا حَرُّهَا يَتَوَقَّدُ
سَفَكْتُمْ دِمَاءَ حَرَمِ اللَّهِ سَفَكَهَا	وَحَرَّمَهَا الْقُرْآنُ ثُمَّ مُحَمَّدٌ
أَلَا فَابْشِرُوا بِالنَّارِ إِنَّكُمْ عَدَا	لَفِي سَقَرٍ حَقًّا يَقِينًا تُخَلَّدُوا
وَأَنْتُمْ لَا بَكِي فِي حَيَاتِي عَلَى أَخِي	عَلَى خَيْرٍ مِّنْ بَعْدِ النَّبِيِّ سَيُولَدُ
بِدَمْعٍ غَزِيرٍ مُّسْتَهْلٍ مُّكْفَكَفٍ	عَلَى الْخَدِّ مِثْلِي دَائِمًا لَيْسَ يَجْمَدُ

یعنی: «برادر مرا به زاری کشتید و ای بر مادر شما، به زودی به پاداش رسید به آتش گرم برافروخته، ریختید خونهایی که خداوند آن را حرام کرد و قرآن و محمد صلی الله علیه و آله، هان مژده باد شمارا به آتش که فردا یقیناً به راستی در سقر جاویدان مانید، و من در زندگی خود بر برادرم گریه می کنم بر بهتر کسی که پس از پیغمبر متولد شود، به اشک بسیار که همیشه بر چهره من ریزد و هرگز خشک نشود.

مترجم گوید: به نظر می رسد این شعر را مردی غیر فصیح زبان حال ساخته باشد و به خطبه ضمیمه کرده چون از تخلص و نون ساقط شده است بی عامل و نیز مکفکف معنی ندارد. راوی گفت: مردم به گریه و شیون آواز برآوردند و زنان موی پریشان کردند و خاک بر سر ریختند و رویها بخراشیدند و بر رخسار سیلی می زدند و زاری می کردند و مردان بگریستند و ریشها می کنند زن و مرد گریان بیش از آن روز کسی بیاد ندارد.

مجلسی در بحار گوید: در بعض کتب معتبره دیدم مرسلاً از مسلم گچکار روایت کرده است که: عبیدالله مرا برای مرمت دارالاماره کوفه خواسته بود و من در هارا به گچ استوار

می کردم شنیدم بانگ و غریو از اطراف کوفه برآمد خادمی نزد من آمد پرسیدم: چه خبر است که کوفه را خروشان بینم؟ گفت: هم اکنون سر خارجی که بر یزید بیرون آمده بود آوردند. گفتم: این خارجی کیست؟ گفت: حسین بن علی علیه السلام.

مسلم گفت: ساعتی صبر کردم تا خادم بیرون شد آنگاه طپانچه بر رخسار خویش زدم چنان که نزدیک شد دو دیده ام نابینا گردند و دست از گچ بشستم و از پشت قصر بیرون شدم تا نزدیک کناسه رفتم ایستاده بودم و مردم منتظر رسیدن اسیران و سرها بودند که ناگهان نزدیک چهل شقه^۱ دیدم می آید بر چهل شتر نهاده و حرم و زنان و اولاد فاطمه علیها السلام در آن شقه ها بودند و علی بن الحسین علیه السلام را دیدم بر شتری بی گستر دنی و پالان و از رگهای گردن او خون می بالید و می گریست و می گفت:

يَا أُمَّةَ السُّوءِ لَا سَقِيًّا لِرَبِّكُمْ	يَا أُمَّةَ لَمْ تُرَاعَى جَدُّنَا فِينَا
لَوْ أَنَّا وَرَسُولُ اللَّهِ يَجْمَعُنَا	يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَا كُنْتُمْ تَقُولُونَا
تُسِرُّونَا عَلَى الْأَقْتَابِ عَارِيَّةَ	كَأَنَّنَا لَمْ تُشَيِّدْ فِيكُمْ وَدِينَا
بَنِي أُمَيَّةَ مَا هَذَا الْوُقُوفُ عَلَى	تِلْكَ الْمَصَائِبِ لَا تَلْبُونَ دَاعِيَنَا
تُصَفِّقُونَ عَلَيْنَا كَفَّكُمْ فَرَحًا	وَأَنْتُمْ فِي فِجَاجِ الْأَرْضِ تُسَبِّحُونَ
أَلَيْسَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ وَيَلِكُمْ	أَهْدَى الْبَرِّيَّةِ مِنْ سُبُلِ الْمُضِلِّينَا
يَا وَقْعَةَ الطُّفِّ قَدْ أَوْرَثْتَنِي حَزَنًا	وَاللَّهُ يَهْتِكُ أَسْتَارَ الْمُسَيِّئِينَ

یعنی: «ای امت بد، باران بر مسکن شما نبارد؛ ای امتی که پاس جد ما را درباره ما نداشتید. اگر ما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله روز رستاخیز جمع کند شما چه می گوئید، ما را بر چوب جهاز شتر برهنه می برید گویی ما دین را میان شما استوار نکردیم، ای بنی امیه برای چیست وقوف شما بر این مصائب و جواب ندادن خواننده ما. از شادی کف می زنید بر ما و در زمینها ما را به اسیری می برید. وای بر شما آیا جد ما رسول الله مردم جهان را از راه ضلال به هدایت نیاورد. ای وقعه طف مرا اندوهگین ساختی. خدا پرده بدکاران را می درد.»

پس مسلم گفت: اهل کوفه به آن کودکان که بر محامل بودند خرما و جوز (گردو) و نان می دادند ام کلثوم فریاد زد: ای اهل کوفه صدقه بر ما حرام است، و آنها را از دست و دهان ایشان می گرفت و بر زمین می انداخت. و چون این سخن می فرمود: مردم گریه می کردند و ام

۱. مرحوم مجلسی در جلاء العیون شقه را کجاوه و محمل ترجمه کرده است و من در کتاب لغت بدین معنی نیافتم هر چند عبارات روایت بر این دلالت دارد.

کلشوم سراز محمل بیرون کرد و گفت: ای اهل کوفه مردان شما ما را می کشند و زنان شما بر ما گریه می کنند روز داوری خدا میان ما و شما حکم فرماید.

همچنان که او با ایشان سخن می گفت ناگهان هیاهو برخاست و سرها را آوردند پیشتر از آن سرها سر حسین علیه السلام بود سری مانند زهره و ماه شبیه ترین مردم به پیغمبر صلی الله علیه و آله و محاسنش به سیاهی شبه خضاب شده و روی مانند قرص ماه از افق برآمده باد محاسن او را به راست و چپ می برد زینب روی به جانب او گردانید سر برادر دید کنار پیشانی به پیش محمل زد چنان که دیدیم خون از زیر قناع او روان گشت و با سوز و گداز سوی او اشارت کرد و گفت:

یا هلالاً لما استتم کمالاً	غاله خسفة فابدى غروباً
ما تومت يا شقيق فوادی	کان هذا مقدراً مکتوباً
یا اخی فاطم الصغیرة کلمها	فقد کاد قلبها ان یذوبا
یا اخی قلبک الشفیق علینا	ماله قد قسى وصار ضلیلاً
یا اخی لو ترى علیاً لدى الأسر	مع الیتم لا یطیق جواباً
کَلِّما أوجعوه بالضرب نادا...	کَ بذل یفیض دمعاً سکوباً
یا اخی ضمه إلیک وقربه	وسکن فواده المروعوباً
ما ذل الیتیم حین ینادی	بأیه ولا یراه مجیباً

۱. ای ماه نوی که چون به کمال رسیدی خسوف تو را فرو گرفت و پنهان گشتی.
۲. نپنداشته بودم ای پاره دلم (چنین روزی آید) این مقدر و نوشته بود.
۳. ای برادر با این فاطمه خردسال سخن گوی که نزدیک است دلش آب شود و بگذارد.
۴. ای برادر آن دل مهربان تو چون است که سخت و درشت گشت بر ما.
۵. ای برادر کاش علی را وقت اسیر کردن می دیدی با یتیمان دیگر که یارایی گفتار نداشت.
۶. هر وقت او را می زدند و می آزدند تو را به زاری می خواند و سرشگ روان از دیدن می ریخت.

۷. ای برادر او را در آغوش خود کش و نزدیک خود کن و دل ترسان وی را آرامش ده.

۸. چه خوار است یتیم وقتی پدرش را بخواند و او اجابت نکند.

مترجم گوید: مؤلف در منتهی الامال در صحت روایت مسلم جصاص تردید کرده است برای اینکه در کتب معتبره قدیمه که به دست ما رسیده است ذکر این قصه نیست و ما در این

بارہ همان را گوئیم کہ در قصۂ طفلان مسلم و عروسی قاسم گفتیم و ہمہ کتب قدیمہ بہ ما نرسیدہ است و قرینہ بر کذب اینہا نداریم.

بلی اگر شرط نقل حدیث وجود یقین بود و از کتب معتبرہ یقین حاصل می شد بایستی بہ همان اکتفا کنیم اما ہر دو مقدمہ ممنوع است نہ یقین شرط است ونہ از کتب معتبرہ قدیمہ یقین حاصل می شود؛ بلی ظنی کہ از آنہا حاصل می شود قویتر از ظن دیگر است.



مرکز تحقیقات کتب و تواتر علوم اسلامی

• فصل هشتم / در ورود اهل بیت به مجلس عبیدالله زیاد

(فتوح اعثم کوفی) از روایت ثقات نقل شده است که: عمر سعد امانتهای پیغمبر خدا را بر شتران برهنه بی پوشش و گستر دنی سوار کرد و مانند اسیران به کوفه آورد چون بدان شهر رسید عبیدالله بفرمود سر حسین علیه السلام را (که پیش تراز اسراء به کوفه آورده بودند) بیرون برند (و بار دیگر با اسیران به کوفه درآوردند) پس آن سر مبارک را بر نیزه نصب کردند و سرهای دیگران را همچنین و پیشاپیش آنها می آوردند تا به شهر درآمدند آنگاه آن سرهای پاک را در کوچه و بازار بگردانیدند.

و از عاصم از زر^۱ روایت است که گفت: اول سری که در اسلام بر نیزه نصب کردند سر حسین بن علی علیه السلام بود وزن و مرد گریان بیش از آن روز دیده نشد.

و جزری گوید: اول سر در اسلام که بر چوب نصب شد به قولی سر حسین علیه السلام بود ولیکن

۱. این عاصم بن ابی النجود قاری معروف است که قرائتش را بر قرائتان دیگر مرجع نهادند و رسم قرآن امروز بر طبق قرائت او است او شاگرد زربن جبیش و ابوعبدالرحمن سلمی بود در قرائت.

زرر - به ضم رای نقطه دار - از بندگان زهاد و تابعین و معلم قرآن بود در صدر اول و قرآن را از امیرالمؤمنین علیه السلام فرا گرفته و همچنین ابوعبدالرحمن سلمی. پس عاصم به امیرالمؤمنین علیه السلام نزدیکتر بود از دیگران، وفاتش در سال ۱۲۹ به کوفه بود و حفص شاگرد عاصم قرائتش بر روایات دیگران ترجیح دارد.

و چون انسان در کلمات قرآن که در قرائتها مختلف آمده است دقت کند می یابد که غالباً اختیار عاصم باسباق کلام مناسبتر است و باید دانست که قرآن را از زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کلمه به کلمه می آموختند و نوع اختلافی که امروز میان قاریان است در زمان پیغمبر هم بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را تجویز کرده بود و مردم عنایت شدید داشتند به ضبط قرآن و کلمات آن که فلان صحابی کلمه را به مد خواند یا به قصر یا مالک را با الف خواند یا بی الف و در نوشته چند جا تار رحمت و سنت را کشیده نوشتند و یکجا شائی را ثنائی و هکذا سایر امور برای آنکه متأخرین مطمئن شوند قرآن تحریف نشده است و یکی از رسوم قدیمه پیش از خلافت عثمان و سوزاندن مصاحف نماز ترلویج بود در ماه مبارک رمضان هزار رکعت به جماعت در شبها و تمام قرآن را در این رکعات می خواندند و قرآن را هزار قسمت کرده بودند هر قسمت در یک رکعت، در تمام شهرها این عمل رائج بود هر قسمتی را یک رکوع می گفتند و هنوز نوشتن این رکوعات در مصاحف معمول است به طوری که همه قرآن را در ماه رمضان می شنیدند پس عثمان نمی توانست از آن چیزی حذف کند.

قول صحیح آن است که اول سر، سر عمرو بن حمق خزاعی است.

و در ینابیع المودة است که هشام بن محمد از قاسم مجاشعی روایت کرده است که: سرهارا به کوفه آوردند اسب سواری دیدم زیباروی از همه مردم زیباتر و سر عباس بن علی را جلو سینه اسب خویش آویخته بود باز دیدمش روی سیاه شده مانند قیر و خود می گفت: هیچ شب بر من نمی گذرد مگر دو تن بازو و بغل مرا می گیرند و کشان کشان سوی آتش می برند و در آن می افکنند، و به بدتر حالی بمرد.

شیخ مفید گفت: چون سر حسین علیه السلام را به کوفه آوردند و فردای آن روز عمر سعد با اهل بیت و دختران امام علیه السلام بر سیدند ابن زیاد بنشست و بار عام داد در قصر امارت و سر را نزد خویش خواست آوردند بدان می نگریست و می خندید و چوب دستی در دست داشت بر دندان پیشین امام علیه السلام می زد.

و در صواعق ابن حجر گوید: چون سر حسین علیه السلام به خانه ابن زیاد رسید از دیوارها خون می بارید چنان که از شرح همزیه نقل است.

هم او گوید که: سر را در سپری نهادند به دست راست گرفت و مردم دو رده بایستادند. و در مؤثر الاحزان است که: انس بن مالک گفت: عبیدالله زیاد را دیدم به چوب دستی باندانهای حسین علیه السلام بازی می کرد و می گفت: زیادندانی دارد. گفتم به خدا سوگند چیزی گویم که تو را بد آید پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدم همین جای چوب تو را از دهان وی می بوسید. و از سعید بن معاذ و عمر بن سهل روایت است که: نزد عبیدالله حاضر گشتند و دیدند به چوب دستی بر بینی و چشمها و دهان حسین علیه السلام می زد.

ابو مخنف از دی گفت: حدیث کرد مرا سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم گفت: عمر سعد مرا بخواند و سوی اهل خانه خود فرستاد تا مزده فتح و سلامت او را به خاندانش برسانم نزد ایشان رفتم و خبر بگفتم آنگاه به قصر ابن زیاد رفتم به نظاره که بار داده بود و اسراء را می آوردند تا ببینم و مردم به قصر آمده بودند و سر حسین علیه السلام را دیدم پیش دست خود نهاده به چوب دستی ساعتی میان دندانهای پیشین وی می کاوید، چون زید بن ارقم دید از این کار دست باز نمی دارد گفت: چوب خود را بردار به آن خدا که معبودی غیر او نیست دولب رسول خدا بر این دولب دیدم نهاده می بوسید.

آنگاه آن پیر مرد گویی رگ چشمش باز شد و گریه سر داد و لختی بگریست. ابن زیاد - لعنه الله - گفت: خدا دیده تو را بگریاند اگر نه این بود که پیر مردی خرفت شده و خرد از تو برفته گردن تو را می زدم ابن ارقم برخاست و بیرون رفت پس از آن مردم شنیدم می گفتند:

وقتی زید بن ارقم بیرون می‌رفت سخنی گفت که اگر ابن زیاد شنیده بود او را می‌کشت. من پرسیدم: چه گفت؟ گفتند: چون او بر ما می‌گذشت گفت: «مَلِكٌ عَبْدٌ عَبْدًا فَأَتَّخِذْهُمْ تِلْدًا»^۱.

ای مردم عرب شما از امروز بنده شدید پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را امارت دادید که نیکان شمارا بکشد و بدان را بنده خود گیرد و به این خواری و زیبونی راضی شدید دور باد آنکه به خواری راضی شود.

و در تذکره سبط و صواعق و از تیر مذاب نقل است که: زید برخاست و می‌گفت: ای مردم از امروز شما بنده‌اید پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را امارت دادید به خدا قسم نیکان شمارا خواهد کشت و اشرار را بنده خواهد گرفت دوری باد آن را که به خواری و ننگ تن دهد.

آنگاه گفت: ای پسر زیاد تو را حدیثی گویم سخت تراز این، رسول خدا ﷺ را دیدم حسن علی را بران راست نشانیده بود و حسین علی را برزانوی چپ و دست بر سر آنها نهاده گفت: خدایا این دورا با صالح المؤمنین به تو سپردم پس امانت رسول خدا ﷺ نزد تو چه شد ای پسر زیاد؟

و در تذکره سبط است که در مفردات بخاری از ابن سیرین روایت شده است که: چون سر حسین علی را پیش ابن زیاد گذاشتند در طشتی و او دندانهای آن حضرت را به چوب می‌زد و در زیبایی آن سخنی گفت انس بن مالک نزد او بود بگریست و گفت: شبیه ترین مردم است به پیغمبر و آن حضرت به وسمه و به روایتی به سیاهی خضاب کرده بود.

و بعضی گویند: خضاب کردن آن حضرت به سیاهی ثابت نیست و آفتاب رنگ آن را بگردانیده بود.

در حبیب السیر مسطور است که: چون آن سر مطهر را نزد ابن زیاد بردند برداشته بر روی او می‌نگریست ناگاه لرزه بردست سومش افتاد آن سر مکرم را بر روی ران خود نهاد و قطره‌ای خون از آن بچکید از جامه‌های آن ملعون درگذشت و رانش را سوراخ کرد چنان که هر چند جرّاحان سعی نمودند معالجه آن علت نتوانستند کرد لاجرم ابن زیاد باخود مشگ

۱. عبارت مثلی است که مادر قارسی به جای آن هزل گویم مرده را که رو بدهی کفن خود را آلوده می‌کند و ترجمه‌اش این است که: بنده بنده دیگر را مالک شد پس همه را خانه زاد خود فرض کرد و مقصود این است که بنی‌امیه از اندازه بدر رفتند و این زید بن ارقم انصاری بود از خُزرج و هفده غزوه از غزوات رسول خدا ﷺ را دریافت و در أحد صغیر بود که در صف پذیرفته نشد و یتیم بود عبدالله بن زُواحه او را تکفل می‌کرد و خبر عبدالله بن ابی را که گفته بود: «لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ» او به نبی ﷺ برسانید و پس از رحلت آن حضرت در کوفه ساکن شد و در کنده خانه ساخت و از خواص امیر المؤمنین علی بود و در صفین در رکاب آن حضرت بود باین حال همه مسلمانان از اهل سنت و شیعه وی را محترم دارند و گروهی موثق شمارند. وفاتش در کوفه به عهده مختار در سال ۶۶ بود و بعضی گویند در سال ۶۸

نگاه می داشت تابوی بد ظاهر نشود.

«قال هشام بن ملامحمد: لَمَّا وَضِعَ الرَّأْسُ بَيْنَ يَدَيِ ابْنِ زِيَادٍ قَالَ لَهُ كَاهِنُهُ قُمْ فَضَعْ قَدَمَكَ عَلَى قَمِ عَدُوِّكَ أَقُولُ لَكَ نَقْلٌ مَالًا أَحَبُّ نَقْلِهِ مِنَ الْمُصِيبَةِ الْعَظِيمَةِ الْمُوجِعَةِ وَلِلَّهِ دُرٌّ مَهْيَارٌ حَيْثُ قَالَ».

يُعْظَمُونَ لَهُ أَعْوَادَ مِثْرِهِ وَتَحْتَ أَرْجُلِهِمْ أَوْلَادُهُ وَضَعُوا

از این روایت معلوم می شود که ابن زیاد هنوز مذهب جاهلیت داشت و کاهن مخصوص همراه او بود و مؤید آن پیش از این در داستان میثم گذشت.

مؤلف گوید: خدای مختار را جزای خیر دهد که تلافی کرد چنان که شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ جعفر بن نما روایت کردند که: چون سر ابن زیاد را نزد مختار آوردند چاشت می خورد خدای را بر این پیروزی شکر گفت و گفت: سر حسین علیه السلام را نزد ابن زیاد - لعنه الله - بردند چاشت می خورد و سر ابن زیاد را نزد من آوردند و من چاشت می خورم، چون از خوردن فراغ یافت برخاست و به نعل لگد بر روی ابن زیاد زد آنگاه نعل را سوی غلام خود افکند و گفت: آن را بشوی که بر روی پلید این کافر نهادم.

سبط از شعبی روایت کرد که: قیس بن عباد نزد ابن زیاد بود ابن زیاد گفت: درباره من و حسین علیه السلام چه گویی؟ گفت: روز قیامت جد و پدر و مادر او درباره او شفاعت می کنند و جد و پدر و مادر تو درباره تو. ابن زیاد سخت برآشفست و او را از مجلس براند. و مدائنی^۱ گفت: یکی از حاضران مجلس او مردی بود از بکر بن وائل جابر یا جبیر می گفتندش چون آن کار زشت از ابن زیاد بدید پیش خود گفت: با خدا پیمان بستم که اگر دو کس بر ابن زیاد خروج کند من یکی از آنان باشم و چون مختار به خونخواهی حسین علیه السلام برخاست (او بامختار شد) وقتی سپاه شام برای سرکوبی او آمدند و دو سپاه روبرو شدند این مرد به مبارزه بیرون آمد و می گفت:

وَكُلُّ شَيْءٍ قَدْ أَرَاهُ فَاسِداً إِلَّا مَقَامَ الرُّمَحِ فِي ظِلِّ الْفَرَسِ

یعنی: «هر چیزی را تباه و بیهوده بینم مگر افراشته بودن نیزه در سایه اسب».

۱. ابوالحسن علی بن عبدالله مدائنی از بزرگان اهل تاریخ است ولادتش به سال ۱۲۵ و وفات او در سال ۲۱۵ یا ۲۲۵ و نزدیک ۲۵۰ کتاب در تاریخ و مایملق به آن تصنیف کرد.

از جمله آنها کتاب خطب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و دیگر کتاب خطب امیرالمؤمنین علیه السلام و نامه ها که به عفال خود نوشت نظیر نهج البلاغه و کتاب آیات النبی در معجزات و ادله نبوت و کتاب من قتل من الطالیین و غرض ما از ذکر کتب وی آن است که خوانندگان بدانند به خطب و کتب امیرالمؤمنین و معجزات پیغمبر - صلوات الله علیهما - از همان عصر اول اسلام عنایت بود و سید رضی که نهج البلاغه نوشت مدارک قوی داشت و همچنین کسانی که سیرت رسول نوشتند برای معجزات آن حضرت مأخذهای محکم داشتند. و از جمله کسانی که خطب امیرالمؤمنین را در کتابی فراهم کرد حضرت عبدالعظیم بن عبدالله حسنی است و از کسانی که در معجزات و اعلام نبوت کتاب نوشتند مأمون خلیفه است چنانکه این ندیم ذکر کرده است.

و بر آن صفوف تاخت و فریاد زد: ای ملعون ملعون زاده و دست نشاندۀ ملعون! مردم از گرد ابن زیاد بهراکندند، او و ابن زیاد درهم آویختند پس هریک بردیگری نیزه فرو برد که هر دو بیفتادند. و کشته شدند و قول دیگر آنکه قاتل ابن زیاد ابراهیم بن مالک اشتر بود و پس از این یاد کنیم.

و هم در تذکرۀ سبط است که ابن سعد در طبقات گوید: مرجانه مادر ابن زیاد با او گفت: ای پلید نجس پسر رسول خدا ﷺ را کشتی به خدا سوگند که بهشت را هرگز نخواهی دید. آنگاه ابن زیاد همه سرهارا در کوفه برچوب نصب کرد و بیش از هفتاد سر بود، اول سر که پس از سر مسلم بن عقیل در کوفه نصب شد این سرهای مطهر بود.

و شیخ مفید گوید: عیال حسین علیه السلام را نزد ابن زیاد آوردند زینب در میان آنان بود ناشناس و با جامه های کهنه.

و طبری و جزری گفتند: کهنه تر و پست تر جامۀ خود را پوشید تا شناخته نشود و کنیزان گرد او را بگرفتند.

(شیخ مفید) تا به کناری در آن قصر بنشست و کنیزانش گرد او بگرفتند ابن زیاد گفت: این که بود که با کنیزان خود به کناری خزید؟ زینب علیه السلام پاسخ نداد بار دوم و سوم همان سخن اعاده کرد و از او پرسید یکی از کنیزان گفت: این زینب دختر فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله است. پس ابن زیاد روی بدو کرد و گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَحَكُمْ وَقَتْلَكُمْ وَكَذَّبَ أَحَدُ وَتَتَكُم» یعنی: سپاس خدای را که شمارا رسوا کرد و کشت و افسانۀ شمارا دروغ نمود.

زینب علیه السلام گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَنَا بِنَبِيِّ مُحَمَّدٍ وَطَهَّرَنَا مِنَ الرَّجْسِ تَطْهِيراً إِنَّمَا يَفْتَضِحُ الْفَاسِقُ وَيَكْذِبُ الْفَاجِرُ وَهُوَ غَيْرُنَا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ».

یعنی: «سپاس خدای را که ما را به پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله گرامی داشت و از پلیدیها پاک گردانید تنها فاسق رسوا می شود و فاجر دروغ می گوید، حمد خدا را که او دیگری است غیر ما».

ابن زیاد گفت: کار خدا را با اهل بیت خود چگونه دیدی؟ زینب فرمود: آنها گروهی بودند که خداوند تعالی کشته شدن را برای ایشان مقدر کرد پس سوی آرامگاه خود شتافتند.

و به روایت سید (ره) فرمود: جز نیکی ندیدم آنها گروهی بودند که خداوند بر آنها کشته شدن را مقدر کرد پس سوی آرامگاه خود شتافتند و خداوند میان تو و آنها جمع فرماید و با آنها محاجه و خصومت خواهی کرد پس بنگر آن روز که فیروز گردد ای پسر مرجانه مادرت به عزای تو نشیند. راوی گفت: ابن زیاد تند شد و گویی آهنگ قتل او کرد.

(ارشاد) ابن زیاد افروخته شد و عمرو بن حرith گفت: ای امیر این زن است و زن را به گفتار نگیرند و در سخن ملامت نکنند.

پس ابن زیاد گفت: از گردنکشی بزرگتر خاندان و خویشان تو دردی به دل داشتم که خدا شفا داد. و دل زینب بشکست و بگریست و گفت: «لَقَدْ قَتَلْتُ كَهْلِي وَأَبْرَتُ أَهْلِي وَقَطَعْتُ فَرْعِي وَاجْتَنَنْتُ أَصْلِي فَإِنْ يَشْفِكَ هَذَا فَقَدْ أَشَقَّيْتُ»: «سرور مرا کشتی و خاندان مرا برانداختی و شاخ مرا بریدی و ریشه مرا بکنندی پس اگر شفای تو در این است البته شفا داده شده‌ای».

ابن زیاد گفت: سجع نیکو می‌آورد پدرش هم سجع گوی و شاعر بود. زینب فرمود: زن را با سجع گویی چه؟ سرم گرم کار دیگر است از سوز سینه چیزی بر زبانم جاری شد که گفتم. و علی بن الحسین علیه السلام را از نظر او گذرانیدند پرسید: کیستی؟ فرمود: علی بن الحسین. آن ملعون گفت: اگر علی بن الحسین را خدا نکشت؟ امام فرمود: برادری داشتم علی نام داشت مردم او را کشتند. ابن زیاد گفت: خدا کشت. امام فرمود: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا». پس ابن زیاد خشمگین گردید و گفت: در پاسخ من دلیری می‌کنی و هنوز دل داری که بامن سخن کنی او را ببرید و گردن بزنید. پس زینب عمه‌اش دروی آویخت و گفت: ای پسر زیاد هرچه خون از ماریختی بس است.

و او را در آغوش گرفت و گفت: واللّه از او جدا نمی‌شوم اگر او را بکشی مرانیز با او بکش پس ابن زیاد ساعتی بدان دو نگریست و گفت: عجباً للرحم، خویشی عجیب است به خدا سوگند که این زن دوست دارد با برادرزاده‌اش کشته شود او را رها کنید «فَأَنَّى أَرَاهُ لِمَا بِهِ» یعنی پندارم همین رنجوری وی را بکشد.

(تذکره سبط) گویند: رباب دختر امرو القیس زوجه آن حضرت سر مطهر او را برداشت و در دامن گذاشت و بوسید و گفت:

وَأَحْسِنَا فَلَا نَسِيتُ حُسَيْنًا	أَقْصَدْتَهُ أَسِنَّةَ الْأَدْعِيَاءِ
غَادِرُوهُ بِكَرْبَلَاءَ صَرِيحًا	لَا سَقَى اللَّهَ جَانِبِي كَرْبَلَاءِ

و احسیناه که من حسین علیه السلام را فراموش نکنم پیکان آن حرامزادگان به پیکر او رسید او را در کربلا افتاده گذاشتند خداوند هیچ جانب کربلا را سیراب نکند.

سید (ره) آن کلام زینب را که فرمود: اگر می‌خواهی او را بکشی مرا با او بکش نقل کرده است. و پس از آن گوید: علی علیه السلام با عمه خود گفت: ای عمه خاموش باش تا من سخن گویم آنگاه روی به ابن زیاد کرد و فرمود: آیا مرا از مرگ می‌ترسانی ندانستی که کشته شدن ما را عادت است و شهید گشتن برای ما کرامت؟ آنگاه ابن زیاد امر کرد امام علیه السلام را با اهل بیت به خانه

پهلوی مسجد اعظم بردند وزینب فرمود: زن عربیه نزد ما نیاید مگر مملوکه یا ام ولد که آنها مانند ما اسیر شده‌اند (و از سوز دل ما آنها آگاهند).
باز ابن زیاد امر کرد سر مطهر را در کوچه ها بگردانیدند.

مؤلف گوید: شایسته است در اینجا تمثیل به این اشعار:

رَأْسُ ابْنِ بَنَاتٍ مُحَمَّدٍ وَوَصِيَّةٍ	لِنَظَائِرٍ عَلَى قَنَاةٍ يُرْفَعُ
وَالْمُسْلِمُونَ بِمَنْظَرٍ وَيَسْمَعُ	لَا تُنْكِرُ مِنْهُمْ وَلَا تُفْجَعُ
كُجِلَتْ بِمَنْظَرِكَ الْعُيُونُ حِمَايَةً	وَأَصَمَّ رُزْءُكَ كُلَّ رِيٍّ يُسْمَعُ
أَيَقُظَتْ أَجْفَانًا وَكُنْتَ لَهَا كَرَى	وَأَنْتَ عَيْنًا لَمْ تَكُنْ بِكَ تَهْجَعُ
مَارُوضَةً إِلَّا تَسْمُنْتَ أَلْهَا	لَكَ حُفْرَةٌ وَلِخَطِّ قَبْرِكَ مَضْجَعُ

۱. سر پسر دختر پیغمبر و جانشین او در چشم مردم بالای نیزه بلند می شود.
۲. در پیش چشم و گوش مسلمانان و هیچکس انکار نمی کند و زاری نمی نماید.
۳. از دیدن مصیبت تو چشم ها نابینا شد و عزای تو هر آوازی را که شنیده می شد فرو نشانید.
۴. دیده هایی را که تو موجب خواب آنها بودی بیدار کردی و چشمی را که از ترس تو به خواب نمی رفت خوابانیدی.
۵. هیچ باغی نیست مگر آرزو می دارد قبر و آرامگاه تو باشد.

شیخ صدوق در امالی و قتال نیشابوری در روضة الواعظین از دربان عبیدالله روایت کردند که: چون سر مطهر ابی عبدالله علیه السلام را آوردند بفرمود تا آن را در طشتی از زر پیش دست او نهادند و به چوب دستی بردند انهای او می زد و می گفت: یا ابا عبدالله زود مویت سفید شد. یک تن از آن جماعت گفت: بس کن که من دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله را جای چوب تو را می بوسید. ابن زیاد گفت: این روز به جای روز بدر، آنگاه امر کرد علی بن الحسین علیه السلام را غل کردند و بازنان و اسیران به زندان فرستاد و من با آنها بودم بر هیچ گروهی از زن و مرد در کوچه ها نمی گذشتیم مگر بر روی می زدند و می گریستند پس آنها را به زندان کردند و در بر آنها بستند پس از آن ابن زیاد علی بن الحسین علیه السلام و زنان را بخواند و سر حسین علیه السلام را بیاورد وزینب هم در میان آنها بود پس ابن زیاد گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَحَكُمْ وَقَتْلَكُمْ

و سخن را بدانجا کشاند که ابن زیاد آنها را به زندان باز گردانید و مژده کشتن حسین علیه السلام را به نواحی فرستاد و اسیران را با سر مطهر به شام روانه داشت.

▪



مرکز تحقیقات کتب ویر علوم اسلامی

• فصل نهم / در کشته شدن عبدالله بن عفیف (ره)

سید (ره) گفت: ابن زیاد - لعنه الله - بر منبر بالا رفت خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و در ضمن سخن گفت: سپاس خدا را که حق و اهل حق را فیروز گردانید و امیر المؤمنین یعنی یزید و پیروان او را نصرت داد و کذاب بن کذاب را بکشت! هنوز کلمه‌ای بر این نیفزوده بود که عبدالله بن عفیف از دی برخاست، وی از برگزیدگان و زاهدان شیعه بود چشم چپش در روز جمل رفته بود و دیگری در صفین و پیوسته ملازم مسجد اعظم بود و تا شب در آنجا نماز می‌گذاشت گفت: ای پسر مرجانه، کذاب بن کذاب تو یی و پدرت و آنکه تو را در اینجا نشانند و پدرش، ای دشمن خدا فرزندان پیغمبران را می‌کشید و این کلام را بالای منبر مسلمانان می‌گویید؟!

راوی گفت: ابن زیاد تند شد و گفت: این متکلم که بود؟ عبدالله عفیف گفت: ای دشمن خدا من بودم آیا این ذریت پاک را که اذهب الله عنهم الرجس می‌کشی و خویش را مسلمان می‌پنداری و اغوئا اولاد مهاجر و انصار که جایند چرا از آن امیر گمراه لعین زاده که پیغمبر خدا ﷺ به زبان خود او را لعن کرد انتقام نمی‌کشند؟

راوی گفت: ابن زیاد فروخته ترگشت و رگهای گردنش برآمد و گفت: بیاوریدش عوانان دویدند اشراف قبیله ازد پسر عمان وی برخاستند و او را از دست عوانان بربردند و از در مسجد بیرون بردند و به سرایش رسانیدند ابن زیاد گفت: سوی این کور از دی روید که خدا دلش را کور کرد همچنان که چشمش را کور کرد و نزد منش آورید، رفتند و چون قبیله ازد آگاه گشتند فراهم شدند و قبایل یمن را با خود هم‌دست کردند تا عبدالله را از سر عبیدالله حفظ کنند و ابن زیاد خبر یافت و قبایل مضر را بخواند و با محمد اشعث به جنگ آنها فرستاد. راوی گفت: کارزاری صعب شد و گروهی کشته شدند تا اصحاب ابن زیاد به در سرای عبدالله

رسیدند در را بشکستند و در سرای ریختند دختر عبدالله بانگ برآورد که ای پدر آنها که می ترسیدی رسیدند. عبدالله گفت: باکی بر تو نیست شمشیر به من ده بگرفت و از خود دفاع می کرد و می گفت:

أَنَا ابْنُ ذِي الْفَضْلِ عَفِيفِ الظَّاهِرِ عَفِيفُ شَيْخِي وَابْنُ أُمِّ عَامِرٍ
كَمْ دَارِعَ مِنْ جَمْعِكُمْ وَحَاسِرٍ وَيَطْلِي جَدْلَتُهُ مُغَادِرٍ

«منم پسر عفیف صاحب فضل و برتری و پاک سرشت، عفیف پدر من است و او پسر ام عامر است بسیار زره پوشیده و هم سر برهنه و پهلوان تاراج کننده شمارا بر زمین افکنده ام».

(و دخترش می گفت: ای پدر کاش مرد بودم و پیش روی تو نبرد می کردم با این نابکاران، کشندگان عترت پاک رسول ﷺ. اما آن مردم از همه سوی گرد وی بگرفتند و او از خویش میرانده و از هر سوی که حمله می کردند دخترش می گفت: از فلان سوی آمدند تا به بسیاری عدو بروی دست یافتند دخترش گفت: امان از خواری پدرم را احاطه کردند و هیچکس نیست یاری او کند و عبدالله شمشیر به دست می چرخید و می گفت:

أَقْسِمُ لَوْ يُفْسَحُ لِي عَنْ بَصْرِي ضَاقَ عَلَيْكُم مَّوْرِدِي وَمَصْدَرِي

سوگند می خورم که اگر چشم گشوده بود راه آمد و شد نزد من بر شما تنگ می شد.

(راوی گفت: او را دستگیر کردند و نزد عبیدالله بردند چون بروی درآمد و او را بدید گفت: خدای را سپاس که تو را رسوا کرد عبدالله عفیف گفت: ای دشمن خدا به چه چیز مرا رسوا کرد به خدا قسم اگر چشمم باز بود راه آمد و شد بر شما تنگ می شد. ابن زیاد گفت: ای دشمن خدا درباره عثمان چه گویی؟

گفت: ای بنده زاده بنی علاح ای پسر مرجانه! - و دشنام دادش - تو را باعثمان چه کار که کار نیکو کرد یازشت، صالح بود یا تباهکار، خداوند ولی آفریدگان خویش است و میان آنها و عثمان حکم خواهد کرد به درستی و عدل لیکن مرا از خودت و پدرت و یزید و پدرش بپرس.

ابن زیاد گفت: تو را از هیچ نپرسم تا مرگ را بچشی چشیدنی ناگوار که به سختی از گلوی تو فرو رود. عبدالله بن عفیف گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۱ من از خدا شهادت می طلبیدم پیش از اینکه مادر تو را بزاید و از خدای خواستم که به دست ملعونترین خلق که خداوند او را بیش از همه دشمن دارد به شهادت رسم و چون نابینا شدم از شهادت تو مید گشتم الان حمد

خدای را به جای آرم که مرا پس از نومیدی، شهادت روزی کرد و دانستم دعای مرا مستجاب فرموده است. ابن زیاد - لعنه الله - گفت: گردنش بزنی زدند و در سَبَخَه به دار آویختند (سَبَخَه جایی در کوفه بود معروف و در لغت به معنی شوزار است).

شیخ مفید فرماید: چون عوانان او را بگرفتند به شعار آزد آواز برداشت (یعنی سخنی که طایفه آزد هنگام سختی و دعوت به جنگ می گفتند) پس هفتصد مرد آمدند و او را به قهر از دست عوانان بگرفتند و به سرای بردند شبانه عبیدالله کسانی بردرخانه او فرستاد بیرونش آوردند و گردنش بزنی زدند و در سَبَخَه (مسجد خ ل) به دار آویختند و چون بامداد شد عبیدالله سر حسین علیه السلام را فرستاد در کوفه های کوفه و قبایل بگردانیدند.

و از زید بن ارقم روایت است که: بر من بگذشتند و سر بالای نیزه بود و من در بالاخانه بودم چون برابر من رسید شنیدم قرائت می کرد: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا»^۱. به خدا قسم موی بر تن من راست شد و فریاد زدم: ای پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله سر تو و کار تو والله عجیب تر است. و چون از گردانیدن آن فارغ شدند به قصر آوردند و ابن زیاد آن را به زحر بن قیس داد (به فتح زاء و سکون حاء مهمله) باسرای اصحاب آن حضرت و برای یزید بن معاویه فرستاد.

سید (ره) گفت: عبیدالله بن زیاد نامه سوی یزید نوشت و خبر کشته شدن حضرت ابی عبدالله علیه السلام و گرفتاری اهل بیت را به او داد و همچنین نامه به عمرو بن سعید امیر مدینه فرستاد.

طبری از هشام از عوانه بن حکم کلبی روایت کرده است که: چون حسین علیه السلام کشته شد و باروبنه و اسیران را به کوفه نزد عبیدالله آوردند و اهل بیت در زندان بودند ناگاه سنگی بیفتاد در زندان و بر آن نامه بسته بود و نوشته که نامه با پیکی تندرو سوی یزید بن معاویه فرستادند و قصه شمارا برای او نوشتند پیک در فلان روز بیرون رفت و فلان مدت در راه است که می رود و فلان مدت در راه برگشتن و فلان روز به کوفه می رسد پس اگر تکبیر شنیدید یقین دانید فرمان کشتن آورده است و اگر تکبیر نشنیدید امان است و سلامتی ان شاء الله.

مترجم گوید: این کاغذ را ظاهراً یکی از دوستان خاندان که از اخبار قصر عبیدالله آگاه بود به سنگی بسته و در زندان پرتاب کرده بود.

چون دو روز یا سه روز به بازگشت آن چاپار مانده بود باز سنگی بیفتاد و بر آن کاغذی بسته بودند با تیغ سرتراشی (که مقصود از آن مرا معلوم نشد) و نوشته بودند: وصیت و عهد

هرچه خواهید بجا آورید که فلان روز منتظر چاهاریم و آن روز آمد و آواز تکبیر نشنیدند یزید نوشته بود اسراء را به دمشق روانه کند.

مترجم گوید: عوانه بن حکم بن عیاض کلبی مکنی بابی الحکم از علمای کوفه و عارف به اخبار و تواریخ و اشعار بود و ابن ندیم ذکر او کرده است و فات او در سال ۱۴۷ است هشتاد و شش سال پس از شهادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام. و دو کتاب در تاریخ نوشت یکی موسوم به کتاب التاریخ و دیگر در اخبار معاویه و بنی امیه و هشام بن محمد بن سائب که او نیز از مورخان بزرگ است و نزدیک سیصد کتاب در مواضع مختلف از فنون تاریخ و ایام و انساب تألیف کرد. از عوانه بسیار نقل کرده است و فاتش در سال ۲۰۶ بود و عوانه در جوانی خود حتماً مردانی را دیده بود که زمان شهادت حسین بن علی علیه السلام را درک کرده و عبیدالله زیاده دیده بودند و خبرش در غایت صحت و اعتبار است.

(و طبری نیز کتب آنان را داشت پس در روایت مذکور تردید نمی توان کرد و اهل بیت در این مدت که نامه عبیدالله به دمشق برسد و خبر شهادت امام را بداد و برگشت در کوفه ماندند و هرچه پیک تندرو باشد و چابک تا به شام رود و باز گردد و عبیدالله اهل بیت را روانه کند چهل روز می گذرد و اینکه در ناسخ التواریخ اختیار کرده است زیارت امام زین العابدین علیه السلام و اهل بیت قبر سیدالشهداء علیه السلام را در اربعین و ملاقات با جابر بن عبدالله انصاری هنگام رفتن به شام بوده است صحیح می نماید اما اینکه اصلاً این واقعه را انکار کنیم چنانکه لؤلؤ و مرجان اختیار فرموده است بی اندازه بعید است با این شهرت و داعی بر جعل آن نیست.

و سید در ملهوف و ابن نما نقل کرده اند: و اگر گوئیم بعض روایات در این خصوص که زیارت اربعین وقت رفتن بود یا برگشتن سهو کرد آسانتر می نماید که بگوئیم اصل واقعه مجعول است و اخباری که به نظر بعید می آید و آثار ضعف در آن مشاهده می شود غالباً بی اصل و مجعول نیست بلکه سهو و تصرفی در بعض خصوصیات و جزئیات آن شده است. باز بر سر سخن رویم: پس عبیدالله مخفر بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن را بخواند و اسراء را با سرها بدیشان سپرد و روانه شام کرد.

(کامل) ابن زیاد با عمر سعد گفت: آن نامه که درباره کشتن حسین علیه السلام به تو دادم به من بازگردان. عمر گفت: نامه چه لازم که فرمانی دادی و من به انجام رسانیدم و آن نامه هم گم شده است. گفت: باید بیاوری؛ عمر سعد همان جواب گفت. و ابن زیاد اصرار کرد عمر گفت: نامه را گذاشتم که چون پیرزنان قریش در مدینه بر من اعتراض کنند آن نامه عذر من باشد. باز

گفت: من تو را پند دادم و نصیحت کردم دربارهٔ حسین علیه السلام که اگر پدرم را چنان نصیحت کرده بودم حق پدری را ادا کرده بودم تو نشنیدی عثمان بن زیاد برادر عبیدالله گفت: راست می‌گوید کاش اولاد زیاد تاقیامت همه زن بودند خزامه در بینی هاشان آویخته بود حسین علیه السلام کشته نمی‌شد ابن زیاد انکار نکرد.

در تذکره سبط است که: عمر بن سعد از نزد ابن زیاد برخاست تا به منزل خویش رود و می‌گفت: هیچکس به منزل خویش بازنگشت آنطور که من بازگشتم عبیدالله پسر زیاد فاسق فرزند فاجر را اطاعت کردم و خداوند حاکم عادل را نافرمانی نمودم و پیوند خویشی بیریدم و مردم همه ترک او کردند و بر هر گروهی می‌گذشت روی از او برمی‌گردانیدند و چون به مسجد می‌آمد مردم بیرون می‌رفتند هرکس می‌دید دشنامش می‌داد پس در خانه بنشست تا کشته شد.

مترجم گوید: از این روایت معلوم گردید او به ری نرفت و شاید حکومت ری هم حیلتنی بود از ابن زیاد و آوازه در انداخت که کفار بر آنجا مسلط شده‌اند تا مردم به رغبت فراهم شوند آنگاه آنها را به حرب حسین علیه السلام فرستند.

ابوحنیفه دینوری گوید: از حمید بن مسلم روایت شده است که گفت: عمر سعد بامن دوست بود وقتی از او حالش پرسیدم گفت: مه‌رس از حالم که هیچ غایبی بدحالتی از من به سرای خویش بازنگشت قرابت نزدیک را قطع کردم و کاری بس زشت مرتکب گشتم.

• فصل دهم / در فرستادن ابن زیاد عبدالملک سلمی

را به مدینه و خطبه ابن زبیر در مکه

(طبری) هشام گفت: حدیث کرد مرا عوانه بن حکم گفت: چون عبیدالله زیاد حسین بن علی علیه السلام را بکشت و سر او را آوردند عبدالملک بن ابی الحارث سلمی را بخواند و گفت به مدینه رو نزد عمرو بن سعید بن عاص و مزدۀ قتل حسین علیه السلام را بدو ده. و این عمرو آن روز امیر مدینه بود عبدالملک خواست تعلل کند و بهانه آورد ابن زیاد بانگی بر او زد: (كَانَ عُيَيْدُ اللَّهِ لَا يَصْطَلِي بِنَارِهِ: کسی را یارا نبود که یکی او را دو گوید. گفت: برو تا مدینه و کسی پیش از تو خبر به مدینه نرساند؛ و چند دینار بدو داد و گفت: بهانه نیاور و اگر شترت مانده شد شتر دیگر بخر.

عبدالملک گفت: به مدینه رفتم مردی را از قریش دیدار کردم پرسید: چه خبر است؟ گفتم: الخبر عند الامیر؛ خبری دارم که نزد حاکم بازگویم. گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ حسین بن علی علیه السلام کشته شد. عبدالملک گفت: بر عمرو بن سعید در آمدم گفت: چه خبر؟ گفتم: خبری که امیر را بدان دلشاد کند، حسین بن علی علیه السلام کشته شد. گفت: خبر قتل او را در شهر به بانگ بلند بگوی. من رفتم و بلند گفتم، به خدا قسم نشنیدم شیون و زاری مانند شیوه و زاری زنان بنی هاشم در خانه هاشان بر حسین علیه السلام، پس عمرو بن سعید خندان گفت:

عَجَّتْ نِسَاءُ بَنِي زَيْدٍ عَجَّةً كَفَجَّيْجٍ نِسْوَتُنَا غَدَاةَ الْأَرْبِ

«زنان بنی زیاد فریادی زدند همانطوری که زنان ما در روز جنگ ارنب فریاد زدند». ارنب جنگی بود که بنی زبید در آن جنگ بر بنی زیاد بن حارث بن کعب از رهط عبدالمدان غالب آمدند و این شعر از عمرو بن معدی کرب زبیدی است.

عمرو بن سعید پس از خواندن این شعر گفت: این گریه و شیون در مقابل گریه و شیون

بر عثمان، آنگاه بر منبر بالا رفت و خبر کشتن شدن حسین علیه السلام را بگفت.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در ذکر حکم بن عاص و پسرش مروان حکم گفت که: مروان پسرش عقیده زشت تر داشت و کفر و الحادش عظیمتر بود و هم او بود که چون سر حسین علیه السلام به مدینه رسید و آن روز امیر مدینه بود سر مبارک روی دست گرفت و گفت:

يَا حَبِذَا بِرْدُكَ فِي الْيَدَيْنِ وَحُمْرَةٌ تَجْرِي عَلَى الْخَدَيْنِ
كَأَنَّمَا بَيْتٌ بِمُجَسَّدَيْنِ^۱

آنگاه سر را سوی قبر مطهر پیغمبر انداخت و گفت: ای محمد امروز عوض روز بدر. و این قول مشتق است از شعری که یزید بن معاویه بدان تمثیل جست روزی که سر آن حضرت به دست او رسید. و شعر از ابن زبیری و خبر مشهور است.

ابن ابی الحدید گفت: شیخ ما ابو جعفر این قصه را چنین نقل کرد ولیکن قول صحیح این است که: آن روز مروان امیر مدینه نبود بلکه عمرو بن سعید بود و سر را هم به مدینه نفرستادند بلکه عبیدالله نامه بدو نوشت و مرده قتل حسین علیه السلام بداد پس عمرو بن سعید آن نامه را بالای منبر بخواند و آن رجز بگفت و سوی قبر مبارک اشارت کرد و گفت: «يَوْمَ يَوْمٍ بَدْر» گروهی از انصار براو انکار کردند. این حکایت را ابو عبیده در کتاب مثالب آورده است انتهى.

(طبری) هشام از ابی مخنف روایت کرده است از سلیمان بن ابی راشد از عبدالرحمن بن عبید ابی الکنود گفت: خبر کشته شدن دو فرزند عبدالله بن جعفر بن ابی طالب با حسین علیه السلام به وی رسید مردم به تعزیت او آمدند و یکی از بستگان براو درآمد آن مولی را مگر ابوالسلاس گفت: این هم برای خاطر ابی عبدالله الحسین به ما رسید.

راوی گفت: عبدالله بن جعفر نعل خود را سوی او پرتاب کرد و گفت: یا بن الخناء (دشنام سخت زشت است که نظیر آن در فارسی مستعمل نیست) آیا درباره حسین علیه السلام چنین سخن گویی والله اگر من با او بودم دوست داشتم از وی جدا نگردم تا با او کشته شوم، به خدا قسم که از صمیم قلب مرگ فرزندان را مکروه ندارم و مصیبت آنان مرا سهل می نماید که بایرادر و پسر عم حسین علیه السلام کشته شدند و با او مواسات کردند و شکیبایی نمودند. آنگاه رو به حاضران آورد و گفت: کشته شدن حسین علیه السلام بر من سخت و دشوار و گران است و خدا را سپاس اگر چه من خود با او مواسات نکردم فرزند من با او مواسات کرد و گفت: چون خبر قتل آن حضرت به مدینه رسید دختر عقیل بن ابی طالب با کنیزان خود بیرون آمد بی چادر و جامه

برخود پیچیده بود می گفت:

مَاذَا تَقُولُونَ إِنْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ
بِعِزَّتِي وَيَا هَلِي بَعْدَ مُفْتَقِدِي
مَاذَا فَعَلْتُمْ وَأَنْتُمْ آخِرُ الْأَمَمِ
مِنْهُمْ أَسَارِي وَمِنْهُمْ ضَرْبُجُوا بِدَمِ

شیخ طوسی روایت کرده است که: چون خبر قتل حسین علیه السلام به مدینه رسید اسماء دختر عقیل بن ابی طالب با گروهی از زنان و کسان خود بیرون آمد تا نزدیک قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و بدانجا ملتجئ شد و فریادی کشید آنگاه روی سوی مهاجر و انصار بگردانید و گفت:

مَاذَا تَقُولُونَ إِنْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ
خَذَلْتُمْ عِزَّتِي أَوْ كُنْتُمْ غِيَبًا
يَوْمَ الْحِسَابِ وَصِدْقُ الْقَوْلِ مَسْمُوعٌ
وَالْحَقُّ عِنْدَ وَلِيِّ الْأَمْرِ مَجْمُوعٌ
أَسَلَمْتُمُوهُمْ بِأَيْدِي الظَّالِمِينَ فَمَا
مِنْكُمْ لَهُ الْيَوْمَ عِنْدَ اللَّهِ مَشْفُوعٌ
مَا كَانَ عِنْدَ غَدَاةِ الطُّفِّ إِذْ حَضَرُوا
بِلَاكِ الْمَنَايَا وَلَا عَنْهُمْ مَدْفُوعٌ

پس زن و مرد گریان به بسیاری آن روز ندیدیم هشام گفت: یکی از اصحاب ما از عمرو بن ابی المقدام روایت کرد از عمرو بن عکرمه گفت: آن روز که حسین علیه السلام کشته شد در مدینه صبح برخاستیم یکی از بستگان ما حکایت می کرد که شب آوازی شنید:

أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا
كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُو عَلَيْكُمْ
إِشْرُوا بِالْعَذَابِ وَالتَّنْكِيلِ
مِنْ نَبِيِّ وَمَلَاكِ وَقَبِيلِ
قَدْ لُعِنْتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ
وَمُوسَى وَصَاحِبِ الْإِنْجِيلِ

«ای کشتندگان حسین به نادانی! مژده باد شمارا به عذاب و شکنجه، همه اهل آسمان بر شما نفرین می کنند از پیغمبر و فرشته و طوائف دیگر، شما لعنت شدید به زبان سلیمان بن داود و موسی و عیسی صاحب انجیل - علیهم السلام -».

هشام گفت، عمرو بن خیروم الکلبی حکایت کرد از پدرش که گفت: من هم این آواز را شنیدم.

و در کامل ابن اثیر و غیر آن است که: دو سه ماه مردم هنگام برآمدن آفتاب دیوارها را گویی خون آلود می دیدند.

مترجم گوید: این حکایت مؤید آن است که پیش از این گفتیم: سرخی آسمان که پس از کشتن آن حضرت پدیدار گشت غیر سرخی شفق است که پیش از کشته شدن آن حضرت هم

بود و پیغمبر آن را علامت مغرب قرار داد).

سبط در تذکره گوید: چون خبر کشته شدن حسین علیه السلام به مکه رسید و عبدالله زبیر از آن آگاه شد خطبه خواند و گفت: اما بعد اهل عراق مردمی بی وفا و فاجرند و اهل کوفه بدترین مردم عراقند حسین علیه السلام را خواندند تا او را امیر خویش گردانند و کارهای ایشان را راست و درست کند و در دفع شر دشمن یاورشان باشد و معالم اسلام که بنی امیه محو کردند برگرداند و چون نزد ایشان رفت بشوریدند بروی و او را کشتند و با او گفتند: دست در دست آن نابکار ملعون پسر زیادند تا رأی خود را درباره تو انفاذ کند، پس حسین علیه السلام مرگ بنام را بر زندگی بانگ برگزید. خدای رحمت کند حسین علیه السلام را و رسوا سازد کشنده وی را و لعنت کند آنکه به این امر فرمود و آن را پسندید. آیا پس از این مصیبت که بر ابی عبدالله آمد دل کسی به عهد این گروه بنی امیه آرام گیرد یا پیمان این بی وفایان جفاکار را باور کند.

به خدا قسم که حسین علیه السلام روزها روزه دار بود و شبها به عبادت ایستاده و به پیغمبر نزدیکتر بود از این فاجر زاده، به جای قرآن گوش به آواز طرب نمی داد و به عوض ترس از خدای تعالی سرود نمی شنید و بدل روزه، میگساری نمی کرد، و به جای شب زنده داری به بانگ نای و مزمار گوش نمی داد، و مجالس ذکر را به شکار و میمون بازی بدل نکرد او را کشتند: «فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا إِلَّا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ»^۱.

و این اثر هم این خطبه را با اندکی اختلاف در کامل آورده است.

و از ابی عبدالله محمد بن سعد زهری بصری کاتب و اقدی صاحب کتاب طبقات منقول است از ام سلمه که: چون خبر کشته شدن حسین علیه السلام به ام سلمه رسید گفت: «أَوْقَدْ فَعَلُّوْهَا مَلَأَ اللَّهُ بُيُوتَهُمْ وَقُبُورَهُمْ نَارًا»: آیا آن کار زشت را مرتکب شدند خدا خانه ها و گورهاشان را از آتش پر کند. آنگاه چندان بگریست که بیهوش شد.

ابن ابی الحدید گوید: ربیع بن خثیم (به صیغه تصغیر و به تقدیم ثاء سه نقطه بر یا) بیست سال سخن نگفت و خاموش بود تا حسین علیه السلام را کشتند یک کلمه از او شنیدند: «أَوْقَدْ فَعَلُّوْهَا» و گفت: ای خدایی که آسمانها و زمین را بیافریدی و دانای آشکار و پنهانی! تو حکم می کنی میان بندگان در هر چه با هم خلاف کنند. و باز خاموش بود تا درگذشت.

مؤلف در حاشیه گفته است که: او یکی از زهاد ثمانیه است و قبرش در نزدیکی مشهد مقدس واقع است و معروف است به خواجه ربیع و من در رجال خود حال او را نگاشته ام هر کس خواهد به آنجا رجوع کند.

در مناقب از تفسیر ثعلبی روایت کرده است که: ربیع بن خثیم بایکی از آنها که در کربلا حاضر بود گفت: آیا این سرهارا برگردن اسبان آویخته آوردید؟ و باز گفت: به خدا قسم که برگزیدگان را کشتید کسانی که اگر رسول خدا ﷺ آنها را دریافته بود دهان آنها را می بوسید و در دامن خود می نشانید و گفت: «اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ»^۱



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

• فصل یازدهم / فرستادن عیدالله زیاد سرهای طاهره را به شام

(ارشاد) چون مردم از گردانیدن آن سرپاک در کوفه فراغ یافتند به قصر بازگردانیدند و ابن زیاد آن را با سرهای دیگر یاران آن حضرت به زحر بن قیس^۱ داد و با جماعتی از اهل کوفه از جمله ابائره بن عوف از دی و طارق بن ابی ظبیان و همه را به شام نزد یزید فرستاد که لعنت بر همه باد.

مؤلف در اینجا تمثیل به قول امیر المؤمنین علیه السلام کرده که درباره کشتگان صفین فرمود:

«أَيُّ الَّذِينَ تَعَاقَدُوا عَلَى الْمَنِيَّةِ وَأَبْرَدَ بِرُؤْسِهِمُ إِلَى الْفَجْرِ»

«کجايند آنها که بر مرگ هم پيمان شدند و سرهاشان را پيکان برای فاجران بردند» و هم به

قول این شاعر:

بِنَفْسِي رُؤُوسٌ مُعْلَنَاتٌ عَلَى الْقَنَا
إِلَى الشَّامِ تُهْدَى بَارِقَاتُ الْأَسِنَّةِ
بِنَفْسِي خُدُودٌ فِي الثَّرَابِ تَعْفَرُ
بِنَفْسِي جُسُومٌ بِالْعَرَاءِ تَعْرَبُ

۱. زحر بن قیس بفتح رای معجمه و سکون حاء مهمله است و در کتاب احیا به جیم سهوکاب و مطبعه است در کتاب مزبور از ابن کلیبی که از بزرگان شیعه است روایت می کند که: زحر بن قیس بن مالک بن معاویه بن سعه (به سین مهمله و نون) جمعی ادراک عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد و از دلاوران بود و با علی علیه السلام - بود امیر المؤمنین هر وقت او را می نگریست می فرمود: هر کس خواهد شهید زنده را نکرد او را ببیند (نمی دانم مدح است یا ذم) و او را حامل ملاتین فرمود و چهار پسر داشت همه از اشراف و اعیان کوفه بودند یکی فرات نام داشت که مختار او را کشت و دیگری جبلة بود با این اشعث کشته شد و در سپاه ابن اشعث قاریان خوارج سپرده بودند و حجاج گفت: هر فتنه که برخیزد خاموش نمی شود مگر یکی از سران و بزرگان فتنه کشته شود و این از عظمای یمن است و سوم جهنم نام داشت با قتیبة بن مسلم به خراسان بود ولایت گرگان داشت و چهارم حمال نام داشت در روستا می زیست انتهى.

و جهنم با قتیبة بن مسلم دستانانی دارد که ذکر آن کنیم ان شاء الله و از این عبارت ارشاد و عبارات دیگران معلوم می شود که سر مطهر را زودتر فرستادند و خاندان رسول صلی الله علیه و آله در کوفه بودند تا این زیاد نامه به یزید نوشت و درباره اسرا تکلیف خواست و یزید جواب نوشت که آنها را به شام فرستد چنان که عمر سعد هم سر مطهر را برای ابن زیاد زودتر فرستاد همان عصر عاشورا و فردای آن روز خود با اهل بیت روانه شد و در این مواقع رسم است که زیردستان برای چاپلوسی اظهار خدمت زودتر سرهای مقتولین و شهدا را برای امرای خود می فرستند.

رَبِيعَ الْيَتَامَى وَالْأَرَامِلِ فَأَبْكِيهَا
وَأَعْلَامُ دِينَ الْمُصْطَفَى وَوُلَائُهُ
مَدَارِشُ لِلْقُرْآنِ فِي كُلِّ سَحْرَةٍ
وَأَصْحَابُ قُرْبَانٍ وَحَجٍّ وَعُمْرَةٍ

«جانم فدای آن سرها که بالای نیزه پدیدار بود بر پیکانهای درخشنده و سوی شام به ارمغان برده شد. جانم فدای آن گونه‌های خاک آلوده و آن پیکرهای برهنه در دشت افتاده. بهار یتیمان و بیوه زنان بودند. بر آنها گریه کن و در هنگام شبگیر تلاوت قرآن می‌کردند. علمهای دین پیغمبر مصطفی و اصحاب قربان و حج و عمره بودند.»

از عبد الله بن ربیعہ حمیری روایت است که گفت: من در دمشق نزد یزید بن معاویه بودم که زحر بن قیس بیامد یزید گفت: وای بر تو چه خبر؟ گفت: مژده می‌دهم به فتح و فیروزی که خداوند روزی کرد. حسین بن علی با هیجده تن از خاندان و شصت تن از شیعیان خویش به کشور ما آمدند ماسوی آنها شتافتیم و از آنها خواستیم تسلیم شوند و فرمان امیر عبیدالله را گردن نهند یا جنگ را آماده باشند جنگ را بر تسلیم برگزیدند پس ما از اول آفتاب بتاختیم و از همه جانب آنان را فرو گرفتیم تیغها به کار افتاد و سرها را شکافتن و انداختن گرفت و آن دسته مردم بگریختند اما سنگری نبود به فراز و نشیب پناه می‌بردند و پشت تپه و ماهور پنهان می‌شدند، به خدا قسم ای امیر المؤمنین به اندازه کشتن ذبیحه یا خواب قیلوله نگذشت که همه آنها را کشتیم و اینک پیکر آنها برهنه و جامه هاشان در خون آغشته و چهرشان خاک آلود آفتاب بر آنها می‌تابد و باده‌ها گرد برایشان می‌پراکند و عقاب و کرکس به زیارت آنان آیند در بیابان خشک افتاده‌اند (این احق نمی‌دانست که داعیان حق هرگز خوار نشوند و ستم دو روزه قدر آنها نکاهد پس از این پادشاهان به زیارت او افتخار کنند و تاجداران پیشانی بر آستان او سایند).

یزید سر به زیر انداخت آنگاه سر برداشت و گفت: من از شما خوشنود می‌شدم اگر او را نمی‌کشتید و اگر آنجا بودم او را عفو می‌کردم.

و در روایت نورالابصار سید شبلنجی و تذکره سبط است که: او را بیرون کرد و هیچ صلت نداد.

مؤلف گوید: خود آن حضرت خبر داده بود چنان که از ابی جعفر محمد بن جریر روایت شده است به اسناد از ابراهیم بن سعید و این ابراهیم هنگامی که باز هیر بن قین صحبت حسین علیه السلام را اختیار کرد با او بود و گوید:

امام علیه السلام باز هیر گفت: ای زهیر بدان که اینجا زیارتگاه من است و این، یعنی سر مرا از پیکر

جدا می‌کنند و زحر بن قیس آن را برای یزید می‌برد به امید صلت اما او را چیزی نمی‌بخشد. و مترجم گوید: این محمد بن جریر طبری از علمای امامیه است و غیر از محمد بن جریر طبری معروف صاحب تاریخ است و ابن جریر امامی را کتابی است در دلائل امامت و معجزات ائمه علیهم‌السلام مدینه المعاجز از آن بسیار نقل کرده است.

باز بر سر سخن رویم و به حدیث ارشاد بازگردیم؛ پس از آنکه عبیدالله زیاد سر امام علیه‌السلام را برای یزید بفرستاد امر کرد زنان و کودکان آن حضرت را برگ سفر ساختند و علی بن الحسین علیه‌السلام را امر کرد غلی برگردن نهند و در دنبال سر با مخفر^۱ بن ثعلبه عاژدی و شمر بن ذی الجوشن بفرستاد رفتند تا به آن مردمی که سر راه برده بودند رسیدند و علی بن الحسین علیه‌السلام با کسی سخنی نگفت تا به دمشق رسید.

و از کتب شیعه و سنی روایت شده است که: حاملان آن سر مقدس در اول منزل که فرود آمدند به شرب و نشاط نشسته بودند که دستی از دیوار پدیدار شد و قلمی آهنین داشت و چند خط به خون نوشت:

أَتَرْجُوا أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ

بیم و هراس آنهارا بگرفت و از آن منزل کوچ کردند.

و در تذکره سبط از ابن سیرین روایت کرده است که: سنگی یافتند که پانصد سال پیش از بعثت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در آن به خط سریانی نوشته بود به عربی نقل کردند: اترجوا أمة البيت. و سلیمان بن یسار گوید: سنگی یافتند بر آن نوشته بود:

لَا بُدَّ أَنْ تَرِدَ الْقِيَامَةَ فَاطِمٌ وَقَمِيصُهَا بِدَمِ الْحُسَيْنِ مُلَطَّخٌ
وَيَلَّ لِمَنْ شَفَعَاؤُهُ خُصْمَاؤُهُ وَالصُّورُ فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ يُنْفَخُ

البته روز قیامت فاطمه علیها‌السلام بیاید و پیراهنش آغشته به خون حسین علیه‌السلام باشد. وای بر کسی که دشمن وی باید شفاعت او کند در وقتی که صور قیامت دمیده شود.

و از تاریخ خمیس نقل است که: روانه شدند در راه به دیری رسیدند فرود آمدند تا بخوابند نوشته‌ای بر دیوار دیر دیدند: اترجوا أمة البيت. راهب را پرسیدند از آن، خط و نویسنده آن گفت: این خط پانصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود اینجا نوشته بود.

۱. مخفر به ضبط تاریخ طبری اگر صحیح باشد به حاء مهمله و فاء مشدده و زاء نقطه دار است و در متن نفس المهموم به خاء معجمه و فاء مشدده و راه مهمله است و مرد بدین نام در جای دیگر ندیدم.

سبط ابن جوزی مسنداً روایت کرد از ابی محمد عبدالملک بن هشام نحوی بصری در ضمن حدیثی که: چون آن مردم در منزلی فرود آمدندی سر را از صندوقی که برای آن ساخته بودند بیرون آوردندی و بر نیزه نصب کردند و همه شب پاس او داشتندی تا وقت رحیل باز آن را در صندوق می نهادند پس در منزلی فرود آمدند دیر راهی بود سر را به عادت بیرون آوردند و بر نیزه نصب کردند و پاسبانان پاس می دادند و نیزه را به دیر تکیه دادند نیمه شب راهب نوری دید از آنجا که سر بود تا به آسمان کشیده و بر آن قوم مشرف گشت و گفت: شما کیستید؟ گفتند: اصحاب ابن زیاد. پرسید: این سر کیست؟ گفتند: سر حسین بن علی بن ابی طالب و فاطمه دختر رسول خدا. پرسید: پیغمبر خودتان؟ گفتند: آری. گفت: چه بد مردمی هستید اگر مسیح را فرزند می بود ما او را در چشم خویش جای می دادیم.

آنگاه گفت: شما می توانید کاری کنید. گفتند: چه کار؟ گفت: من ده هزار دینار دارم آن را بستانید و سر را به من دهید امشب نزد من باشد و چون خواستید روانه شوید آن را بگیرید. پذیرفتند سر را به او دادند و پولها را بگرفتند؛ راهب سر را برداشت و بشست و خوشبوی کرد و روی زانو گذاشت و همه شب بگریست تا سپیده صبح بدمید گفت: ای سر! من غیر خویشتن چیزی ندارم و شهادت می دهم به یگانگی خدا و اینکه جدّ تو پیغمبر او بود و شهادت می دهم که من خود مولی و بنده توام آنگاه از دیر بیرون آمد و اهل بیت را خدمت می کرد.

ابن هشام در سیره گفت: سر را برداشتند و روانه شدند چون نزدیک دمشق رسیدند با یکدیگر گفتند: آن مال را زودتر میان خویش قسمت کنیم مبادا یزید بر آن واقف شود و از ما بستاند پس کیسه ها را آوردند و گشودند و آن زر ها سفال شده بود و بر یک سوی آن نگاشته: «وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ»^۱ و به روی دیگر: «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»^۲ آنها را در برّدی^۳ ریختند.

شیخ اجل سعید بن هبة الله راوندی در خرائج این خبر را به تفصیل آورده است و در آن کتاب گوید: راهب چون سر شریف را به آنها باز گردانید از دیر فرود آمد و در کوهی تنها به عبادت پروردگار پرداخت. و هم در آن کتاب گوید که: رئیس آن جماعت عمر سعد بود و او آن مال از راهب بگرفت و چون دید سفال شده است غلامان خود را فرمود در نهر ریختند.

۱. سوره ابراهیم، آیه ۴۲.

۲. سوره شعراء، آیه ۲۲۷.

۳. برّدی - بفتح باء و راه و دال در آخر آن الف - نهری است در دمشق از جانب مغرب به شهر می آید و از مشرق بیرون می رود.

مؤلف گوید: از تواریخ و سیر معلوم می شود که عمر سعد با آن جماعت نبود و بعیدتر از این آنکه در کتاب مزبور گوید: عمر سعد روانه ری شد اما به ولایت خود نرسید و خداوند جان او را بگرفت و در راه بمرد اما قول صحیح آن است که عمر بن سعد را مختار کشت در سرای او به کوفه و دعای حضرت امام حسین علیه السلام درباره او مستجاب شد که گفت: «سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْكَ مَنْ يَذْبَحُكَ بَعْدِي عَلَى فِرَاشِكَ».

سید رحمه الله گوید: ابن لهیعه و غیر او حدیثی روایت کردند و ما موضع حاجت از آن را بیاوریم گفت: طواف کعبه می کردم ناگهان مردی را دیدم می گفت: خدایا مرا بیا مرز و نه پندارم بیا مرزی. گفتم: ای بنده خدا از خدای بترس و چنین سخن مگوی که اگر گناهان تو به اندازه دانه های باران و برگ درختان باشد و توبه کنی خداتو را بیا مرزد که آمرزنده و مهربان است. گفت: نزدیک من آی تا داستان خویش با تو گویم نزدیک اورفتم گفت: بدان که ما پنجاه مرد بودیم و سر حسین علیه السلام را به شام می بردیم چون شام می شد سر را در صندوقی می نهادیم و گرد آن به شراب می نشستیم شبی یاران من شراب نوشیدند تا مست شدند و من نوشیدم وقتی تاریکی شب ما را گرفت رعد و برقی دیدم و درهای آسمان را نگریستم گشوده و آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحق و پیغمبر ما محمد - صلی الله علیه و آله - فرود آمدند با جبرئیل و بسیار فرشتگان و جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر را بیرون آورد و به خویش چسبانید و بوسید و همچنین پیغمبران یکایک و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بگریست و پیغمبران او را تعزیت و سر سلامتی دادند جبرئیل با او گفت: ای محمد خداوند تبارک و تعالی مرا فرمود مطیع تو باشم هر چه بفرمایی درباره امت خویش اگر خواهی زمین را بلرزانم که زیر و رو شود چنان که با قوم لوط کردم؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای جبرئیل نمی خواهم چون که روز قیامت شود با آنها در حضور خداوند به هم خواهم رسید. آنگاه فرشتگان سوی ما آمدند تا ما را بکشند من گفتم: الامان الامان یا رسول الله فرمود: برو لا غفر الله لك.

• فصل دوازدهم / در ذکر چند واقعه در راه شام

بدانکه ترتیب منازل که در آن فرود آمدند و شب ماندند یا گذشتند معلوم نیست و در هیچیک از کتب معتبره ذکر نشده است بلکه در بیشتر آنها کیفیت مسافرت ایشان مذکور نیست اما در بعض منازل حوادثی اتفاق افتاد که در این کتاب بدانها اشارت می‌کنیم.

ابن شهر آشوب در مناقب گوید: از مناقب حسین علیه السلام آثاری است که از مشاهد میان راه از کربلا تا عسقلان ظاهر گشت در موصل نصیبین و حماة و حمص و دمشق و غیر ذلک و این مواضع را مشهد الرأس نامند.

مؤلف گوید: از این عبارت آشکار گردید که سر مبارک را در این جای‌ها مشهدی معروف بود اما مشهد دمشق جایی است معلوم و من به زیارت آن مشرف گشتم.

و اما مشهد رأس الحسین علیه السلام در موصل در روضة الشهداء گوید که: آن مردم چون به موصل رسیدند خواستند به شهر اندر آیند سوی اهل آن شهر فرستادند و زاد و علوفه خواستند و اینکه شهر را آرایش کنند و آیین‌بندند مردم موصل متفق گشتند که حوائج آنها را فراهم کنند و بیرون فرستند و آنها به شهر نیایند و در بیرون شهر منزل کنند و از همانجا به شام روانه شوند و آنها نیز چنین کردند در یک فرسنگی موصل فرود آمدند و سر مطهر را بر سنگی نهادند و از آن قطره خونی بر سنگ بچکید پس از آن در هر سال روز عاشورا از آن خون می‌جوشید و مردم از اطراف نزدیک آن سنگ می‌آمدند و عزای آن حضرت برپا می‌کردند و همچنین بود تا به عهد عبدالملک مروان بفرمود که آن سنگ را به جای دیگر بردند و دیگر اثری از آن معلوم نگشت لیکن در آن مقام گنبدی ساختند و مشهد نقطه نام نهادند انتهى ملخصاً.

اما واقعه نصیبین در کامل بهایی مسطور است که: چون به نصیبین رسیدند منصور بن الیاس به آراستن شهر بفرمود بیش از هزار آیین به کار آرایش رفت و آن ملعون که سر مطهر

امام علیه السلام با او بود خواست به شهر درآید اسب فرمان او نبرد اسب دیگر خواست آن نیز فرمان نبرد تا چند اسب عوض کرد ناگاه سر مطهر را دیدند بر زمین افتاده است ابراهیم آن را برداشت و نیک در آن نگریست و بشناخت آنها را ملامت کرد اهل شام چون این بدیدند از وی او را بکشتند و سر را بیرون شهر گذاشتند و به شهر نبردند.

مؤلف گوید: شاید آنجا که سر شریف افتاده بود مشهدی شد.

و هم در کامل بهایی است که: حاملان سر می ترسیدند قبایل عرب ناگاه بر سر آنان ریزند و سر را بستانند راه معروف را رها کردند و بیراهه می رفتند و هرگاه به قبیله ای می رسیدند می گفتند این سر خارجی است و علوفه از آنها می خواستند.

اما مشهد رأس الحسین علیه السلام در حماة در ریاض الاحزان از بعض کتب مقاتل روایت کرده است که مؤلف آن گفت: به سفر حج رفتم به حماة رسیدم در باغستانهای آنجا مسجدی دیدم آن را مسجد الحسین علیه السلام می گفتند به درون مسجد رفتم در یکی از ساختمانهای آن پرده از دیوار آویخته دیدم آن را برداشتم سنگی دیدم در دیوار مورب کار گذاشته بود و نشانه گردن در آن هویدا دیدم و بر آن خون خشک شده مشاهده کردم یکی از خادمان مسجد را پرسیدم از آن سنگ و نشانه گردن و آن خون منجمد، گفت: این سنگ جای سر مبارک حسین بن علی علیه السلام است که وقتی مردم آن را به دمشق می بردند بر این سنگ نهاده بودند الخ.

اما مشهد رأس الحسین در حمص^۱ که ابن شهر آشوب نام آن برده است تفصیل آن را در جایی نیافتم و نیز آن مشاهد که وی فرمود از کربلا تا عسقلان است ندانستم مگر پهلوی در شمالی صحن مولانا ابی عبدالله علیه السلام مسجدی است که آن را مسجد رأس الحسین علیه السلام نامند و پشت کوفه نزدیک نجف اشرف مسجدی است که آن را مسجد حنانه نامند و زیارت ابی عبدالله الحسین علیه السلام در آنجا مستحب است برای آنکه وقتی سر مطهر آن حضرت را در آنجا گذاشته بودند.

و مفید و سید و شهید - رحمهم الله - در باب زیارت امیر المؤمنین - صلوات الله علیه - گویند: وقتی به علم رسیدی و آن موضع حنانه است آنجا دو رکعت نماز گزار چون محمد بن ابی عمیر از مفضل بن عمر روایت کرده است که: حضرت صادق علیه السلام از برابر آن ستون کج که در راه نجف است بگذشت و در آنجا دو رکعت نماز بگذاشت او را گفتند: این نماز برای چیست؟ فرمود: این جای سر جدم حسین بن علی علیه السلام است وقتی از کربلا آوردند اینجا

۱. حمص به کسر حاء و تخفیف میم مثل خبر شهری است میان دمشق و حلب، در معجم البلدان گوید: قبوری از لولاد جعفر طیار در آنجاست.

نهادند و از اینجا نزد عبیدالله بردند.

و صاحب جواهر - رحمه الله - گفت: شاید همین موضع سر مبارک آن حضرت را دفن کردند. و مؤلف از کلام وی تعجب نمود.

اما مشهد رأس الحسین در عسقلان در مشکوة الادب ناصری گوید: بدانکه در حلب جایی است مشهور موسوم به مشهد السقط در جبل جوشن که کوهی است مشرف بر حلب و در جانب غرب آن مقبره ها و مشهدها است از آن شیعه از جمله قبر ابن شهر آشوب صاحب کتاب مناقب و دیگر قبر احمد بن منیر عاملی است که ترجمه وی را در امل الامل و مؤلف در فوائد الرضویه آورده است.

مترجم گوید: ابن شهر آشوب از بزرگان علما و مفاخر شیعه است و کتاب مناقب او بی نظیر است و هر کس در آن به دقت نگردد داند که وی باید صدها برابر بحار خوانده باشد تا آن اندازه مناقب برگزیده و گرد آورده باشد. و تألیف چنان کتاب جز به تأیید خداوندی برای بشر عاجز میسر نیست. اما وضع اینگونه کتب با وضع کتب تاریخ مخالفت دارد، مثلاً مسلمات دشمن را ولو ضعیف در مقام احتجاج بر او ذکر باید کرد برخلاف تواریخ و سیر که نظر به واقع است نه بر حجت تمام کردن لذا منقولات آن کتاب را نباید در سیاق تواریخ آورد.

یا قوت حموی در معجم البلدان گوید: جوشن کوهی است در مغرب حلب و مس سرخ را از آنجا بیرون آرند و به بلاد حمل کنند.

و گویند: از آن هنگام که خاندان حسین بن علی علیه السلام از آنجا بگذشتند عمل معدن بر افتاد؛ چون زوجه حسین علیها السلام حامل بود و در آنجا جنین بیفکند و از آن صنعتگران معدن که آنجا بودند آب و نان خواست اجابت نکردند دشنام دادند و بر آنها نفرین کرد از آن هنگام باز هر کس در معدن کار کند سود نبرد.

و در جنوب آن کوه جایی است که مشهد السقط گویند و مسجد الدکه هم گویند و آن سقط را محسن بن حسین علیه السلام نامیدند.

مؤلف گوید: و سزاوار است در اینجا بگویم:

فَانظُرْ إِلَى حَقِّ هَذَا الْإِسْمِ كَيْفَ لَقِيَ مِنَ الْآوَاخِرِ مَا لَقِيَ مِنَ الْآوَلِ

یعنی بخت این اسم را بنگر که چگونه رسید او را از متأخران مانند آنچه رسید از سابقین.

مترجم گوید: آن عبارت را معجم البلدان در ذیل جوشن آورده است و در ذیل حلب گوید:

نزدیک باب الجنان مشهد علی بن ابی طالب علیه السلام است که او را در خواب بدانجا دیدند و داخل باب العراق مسجد غوث است در آن سنگی است کتابتی بر آن نگاشته آن را خط علی بن

ابی طالب - رضی الله عنه - دانند و در جانب غربی شهر در دامنه کوه جوشن قبر محسن بن حسین است. و گویند: چون اسیران اهل بیت را از عراق به دمشق می بردند بدانجا رسیدند فرزندی سقط شد یا طفلی همراه آنها بود در گذشت در آنجا دفن کردند و نزدیک آن مشهدی است زیبا و مردم حلب بدان تعصب دارند و بنایی محکم کرده اند و مال بسیار به مصرف رسانیده و گویند علی علیه السلام را در خواب بدانجا دیدند.



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

• فصل سیزدهم / در ورود اهل بیت به شام

شیخ کفعمی و شیخ بهایی و محدث کاشانی گفتند: روز اول صفر سر حضرت سیدالشهدا علیه السلام را به شام درآوردند و بنی امیه آن روز را عید گرفتند و اندوه مؤمنان در این روز تازه گردد.

كَانَتْ مَأْتِمٌ بِالْعِرَاقِ تَعُدُّهَا أَمْوِيَّةٌ بِالشَّامِ مِنْ أَعْيَادِهَا

یعنی در عراق عزایا برپای بود که امویان شام آن را عید خویش شمارند.

و از ابی ریحان بیرونی در آثار الباقیه نقل است که: روز اول صفر سر حسین علیه السلام را به دمشق درآوردند و یزید بن معاویه آن را پیش دست خود نهاد و به چوب دستی بردند انهای پیشین او می زد و می گفت: لَسْتُ مِنْ خُنْدُقِ الْخ.

و در مناقب از ابی مخنف است که: چون سر آن حضرت را بر یزید درآوردند بویی خوش از آن می دمید بهتر از هر عطری.

سید (ره) گفت: آن مردم سر حسین علیه السلام و اسرا را بردند چون نزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم نزد شمر آمد و شمر هم از فرستادگان بود و فرمود: ای شمر به تو حاجتی دارم. پرسید: حاجت تو چیست؟ فرمود: چون ما را به شهر درآوری از دری بر که نظاره گیان اندک باشند و با آن مردم که همراه تواند بگوی سرهارا از میان کجاوه ها بیرون برند و ما را از آنها دورتر دارند که از بسیاری نگاه کردن رسوا شدیم. اما شمر در جواب آن سؤال امر کرد سرهارا برنیزه کنند و میان کجاوه ها آرند از لجاجت و دشمنی و آنها را از وسط نظارگیان بگذرانید باهمان حالت تا به دروازه دمشق رسیدند و آنها را بر پله های در مسجد جامع بایستاندند جایی که اسیران را نگاه می داشتند:

بِنَفْسِي النِّسَاءُ الْفَاطِمِيَّاتُ اصْبَحَتْ مِنَ الْاَسْرِ يَسْتَرْفِعْنَ مَنْ لَيْسَ يَرَأْفُ

وَمَذَابِرُزُومَا جَهْرَةً مِنْ خُدُورِهَا
تَوَارَتْ بِخَدْرِ مِنْ جَلَالَةِ قَدْرِهَا
لَقَدْ قَطَعَ الْأَكْبَادَ حُزْنًا مُصَابِهَا
عَشِيَّةَ لَأَحَامٍ يَذُودُ وَيَكْنِفُ
بِهَيْبَةِ أَنْوَارِ الْإِلَهِ يُسَجِّفُ
وَقَدْ غَادَرَ الْأَحْشَاءَ تَهْفُو وَتَرْجِفُ

یعنی: «جانم به فدای دختران فاطمه - سلام الله علیها - از کسی مهربانی چشم داشتند که به آنها مهربانی نمی نمود. چون آنها را از پرده بیرون کشیدند در آن شبی که حمایت کننده ای نبود تادشمن را براند و آنان را در زینهار خود حفظ کند. از آن هنگام در پرده از جلالت قدر و بزرگی مستور شدند و هیبت نور الهی پوشش آنها گشت مصیبت ایشان جگرها را از غم پاره کرد و دلها را به لرزه آورد»^۱.

از یکی از بزرگان تابعین روایت است که چون سر مبارک حسین علیه السلام را در شام دید یک ماه خود را پنهان کرد پس از یک ماه او را یافتند از سبب غیبت وی پرسیدند؟ گفت: نمی بینید چه بلایی بر ما آمد و این شعر انشاء کرد:

جَاؤَا بِرَأْسِكَ يَا ابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ
وَكَاثِمًا بِكَ يَا ابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ
فَتَلَّوْكَ عَطَشَانًا وَلَمْ يَتَرَقَّبُوا
وَيَكْجُرُونَ بِأَنْ قُتِلْتَ وَأَنَا
مُتَرَمِّلًا بِسِدْمَائِهِ تَرَمِيلًا
قَتَلُوا جِهَارًا عَامِدِينَ رَسُولًا
فِي قَتْلِكَ التَّأْوِيلَ وَالتَّنْزِيلًا
قَتَلُوا بِكَ التَّكْبِيرَ وَالتَّهْلِيلًا

۱. از عبارت سید - رحمه الله - چنان معلوم می شود که: اسرا را باسرهای مطهر باهم به شام بردند و باهم وارد شهر شدند. و همین که از عبارت او مفهوم می شود در ذهن غالب مردم مرکوز است اما از دو روایت معتبر که احتمال ضعف و کذب در آن دو داده نمی شود معلوم می گردد که: سر مطهر را زودتر فرستادند و اهل بیت را پس از آن، یک روایت آنکه سر مطهر اول ماه صفر به دمشق رسید این را ابوریحان بیرونی و دیگر علما روایت کردند و ابوریحان سخت پای بسته به صحت منقولات خویش و مردی متعقی دقیق بود و عقل و عادت مؤید آن است؛ چون عامل و حاکم و سرهنگ سلطان همیشه برای چاپلوسی و اظهار خدمت خود خبر مغلوب شدن دشمن و سر او را هرچه زودتر به امیر خود می رساند همچنان که وقتی حضرت را شهید کردند فوراً سر مطهر را باخولی بن یزید به کوفه فرستادند و بقیه سرها و اسراء را فردای آن روز آوردند عیدالله نیز برای اظهار خدمت به یزید سر مطهر سیدالشهدا علیه السلام را با چابک سواران تندرو هرچه زودتر به شام فرستاد و آنها اول صفر رسیدند به رسم چاپاران.

و در روایت صحیح و معتبر دیگر درباره اهل بیت یگذاشت که این زیاد آنها را در کوفه به زندان کرد و نگاهداشت و به یزید نامه نوشت و دستوری خواست که آنها را نگاهدارد یا روانه مدینه کند. و این قصه را چنان که گفتیم عوانه بن حکم نقل کرد که خود موثق معتبر بود و کتاب در تاریخ بنی امیه نوشت و بسیار قدیم است که اگر واقعه طف را خود دریافت با مردمی که آن واقعه را دریافته بودند معاصر بود و در عهد او هنوز پیر مردانی که عیدالله را دیده و اسراء را مشاهده کرده بودند حیات داشتند.

و روایات دیگر به اعتبار این دو روایت نیست. پس طریقه جمع آن است که سر مطهر آن حضرت را زود فرستادند و اول صفر به شام رسید و اهل بیت علیهم السلام را و همچنین سایر سرها را پس از آن فرستادند باهم یا اول سرها را و پس از آن اهل بیت را و نزدیک دمشق باز سرها را بیرون فرستادند و با اهل بیت وارد کردند برای نظاره مردم و ترغیب آنها والله العالم.

یعنی: «ای پسر دختر محمد ﷺ سر تو را آوردند خون آلوده و گویی به سبب ریختن خون تو آشکارا و عمداً پیغمبر ﷺ را کشتند، تو را تشنه کشتند و پاس قرآن و تأویل آن را در کشتن تو نداشتند برای تو بانگ به الله اکبر بلند کردند با آنکه به کشتن تو الله اکبر و لا اله الا الله را کشتند».

در بحار است که صاحب مناقب به اسنادی از زید از پدرانش روایت کرده است که: سهل بن سعد گفت: به بیت المقدس می رفتم گذارم بر دمشق افتاد و شهری دیدم جویهای آب روان و درختان بسیار، پرده ها و حجابهای دیبا آویخته مردم را دیدم شادمانی می نمایند و زنان دف و طبل می زنند با خود گفتم: شامیان را عیدی باشد که ماندانیم پس چند تن دیدم با یکدیگر سخن می گفتند پرسیدم: شما شامیان را عیدی است که مانمی دانیم؟ گفتند: ای پیر مرد گویا تو بیابانی چادر نشین؟ گفتم: من سهل بن سعدم محمد ﷺ را دیده ام. گفتند: ای سهل عجب نداری که آسمان خون نمی بارد و زمین اهل خود را فرو نمی برد؟ گفتم: مگر چه شده؟ گفتند: این سر حسین علیه السلام عترت محمد ﷺ است از عراق ارمغان آورده اند! گفتم: و اعجاباً سر حسین علیه السلام را آوردند و مردم شادی می نمایند؟! باز پرسیدم: از کدام دروازه می آورند؟ اشارت به دروازه ای کردند که آن را باب ساعات گویند.

سهل گفت: در میان گفتگوی مانا گهان دیدم بیرقهای پی در پی پیدا شد و سواری دیدم بیرقی در دست داشت پیکان از بالای آن بیرون آورده و سری بر آن بود روشن شبیه ترین مردم به رسول خدا ﷺ و ناگاه دیدم از پشت سر وی زنانی بر شتران بی روپوش سوارند و نزدیک شدم و از زن نخستین پرسیدم: کیستی؟ گفت: سکینه بنت الحسین علیه السلام گفتم: حاجتی داری تا بر آورم که من سهل^۱ بن سعد ساعدی هستم جد تو را دیدم و حدیث او را شنیدم؟ گفت: ای سهل به حامل این سر بگو که آن را بیشتر برد تا مردم مشغول به نگرستن آن شوند و به حرم پیغمبر ﷺ نگاه نکنند.

سهل گفت: نزدیک آن نیزه دار شدم گفتم: توانی حاجت مرا برآوری و چهارصد دینار بستانی؟ گفت: حاجت تو چیست؟ گفتم: این سر را از حرم جلوتر بری. پذیرفت و آن زر بدو دادم و سر را در حقه گذاشتند و بر یزید در آمدند من هم با آنها رفتم و یزید را دیدم بر تخت نشسته و تاجی بر سر دارد دُر و یاقوت در آن نشانیده و برگرد او پیر مردان قریش بودند چون حامل سر بر او داخل شد گفت:

۱. سهل بن سعد ساعدی انصاری زمان رحلت پیغمبر پانزده ساله بود و آخرین کس بود از صحابه که به مدینه وفات یافت به سن نود و شش سالگی.

أَوْفِرْ رِكَابِي فِضَّةً وَذَهَبًا أَنَا قَتَلْتُ السَّيِّدَ الْمُحَجَّجَا
قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ أُمًّا وَأَبَا وَخَيْرَهُمْ إِذْ يُنْسَبُونَ نَسَبًا

یزید گفت: اگر می دانستی بهترین مردم است چرا او را کشتی؟ گفت: به طمع جایزه تو. یزید به کشتن او فرمود و سرش بریدند.

آنگاه سر امام (علیه السلام) را در طبقی زرین نهاد و می گفت: «كَيْفَ رَأَيْتَ يَا حُسَيْنُ»: «ای حسین قدرت مرا چگونه دیدی؟»

مترجم گوید: ندیدم در کتب مقاتل باب الساعات را تفسیر کنند و دوست ندارم تا بتوانم نکته مبهم و مطلبی تاریک در ترجمه بماند مگر تفسیر آن بر من معلوم نباشد یا از خوف تطویل و ملال خوانندگان از ذکر آن خودداری کنم.

بیشتر مردم امروز می پندارند آلت ساعت را فرنگیان نزدیک به عهد ما ساخته اند و باور نمی کنند در زمان یزید بالای دروازه شهر دمشق ساعت بود ولیکن چنین نیست بلکه در آن عهد و پیشتر هم ساعت بود و مخترع اصلی آن معلوم نیست مردم او را فراموش کرده اند منتها اهل فرنگستان رقاص در ساعت به کار برده اند برای تنظیم حرکات و در قدیم بغیر رقاص تنظیم می کردند.

امام فخر رازی که معاصر خوارزمشاهیان است در تفسیر خود در جلد اول در ذیل آیه هاروت و ماروت و اقسام سحر به مناسبت گوید:

قسم پنجم کارهای شگفت انگیزی است که از ترکیب آلات به نسبت هندسی ظاهر می شود و گاهی قوه متخیله را به ادراک اموری می دارد مانند دو سوار که با یکدیگر نبرد می کنند و یکی دیگری را می کشد (خیمه شب بازی) و مانند اسب سوار که در دست شیپور دارد و هر ساعت که از روز می گذرد و شیپور می زند بی آنکه بر آن دست گذارند. و روم و هند صورتها می سازند که ببینند میان آنها و انسان حقیقی فرق نمی گذارد حتی گریه و خنده بلکه میان خنده شادی و خنده خجلت و خنده سرزنش و شماتت تمیز می دهند. تا اینکه گوید: از این باب است ترکیب صندوق ساعات و علم جز ائفال که چیز بزرگ و سنگین را با آلتی سبک و سهل بر می دارند و اینها در حقیقت نباید از اقسام سحر شمرده شود.

و در شرح حال احمد بن علی بن تغلب بغدادی فقیه حنفی گویند: پدرش ساعتیهای مشهور در مدرسه مستنصریه بغداد ساخت. و نیز خاندان ساعتی در دمشق و قاهره بودند از فرزندان رستم بن هردوز، و او در ساختن ساعت ماهر بود و به امر نورالدین محمود زنگی ساعت جامع دمشق را اصلاح کرد و فرزند ابوالحسن علی بن رستم شاعر معروف به

ابن الساعات را ابن خلکان گوید در قاهره دیدم.

و جرجی زیدان در آداب اللغة گوید: رضوان بن محمد کتابی در علم ساعات تصنیف کرد و صورت آلات آن را در آن کتاب کشیده است و کار هر یک و نام آن و جای آن را به تفصیل ذکر کرده است و نسخه‌ای از آن در کتابخانه خدیویه است و چون از حسن نقل کرده است قول او را در اینجا آوردم و مگر نه به جرجی زیدان و امثال وی از مؤلفین عصری مسیحی برای کمی تدبیر و مسامحه در نقل و قلت فهم اعتماد ندارم و اغلاط فاحش در کتاب او بسیار است مثلاً در قراء سبعة که از همه چیز معروفترند نام کسانی را نیاورده و به جای آن یزید بن قعقاع را ذکر کرده است.

مؤلف گوید: صاحب کامل بهایی خبر سهل بن سعد را مختصر تر آورده است و در آن گوید: دیدم سرهارا بر نیزه‌ها و سر عباس بن علی علیه السلام در پیش آنها بود نیک در آن نگریستم گویی می‌خندید و سر امام علیه السلام پشت همه سرها و جلوی زنان بود آن را هیبتی عظیم بود و روشنی تابان و محاسنش مدور با اندکی سفیدی و به رنگ خضاب شده گشاده چشم ابروها باریک و کشیده، پیشانی باز، میان بینی اندک برآمده، لبخند زنان، دیدگانش گویی سمت افق می‌نگریست سوی آسمان و باد در محاسن او افتاده به راست و چپ می‌برد گویی امیر المؤمنین علیه السلام است.

و هم در کامل بهایی است که: اهل بیت را سه روز بر دروازه شام بداشتند تا شهر را آیین بستند هر چه تمامتر و به هر زیور و آرایش و آئینه که بود بیاراستند چنان که هیچ چشم مانند آن ندیده بود. آنگاه از مردم شام به اندازه پانصد هزار مرد و زنان دف‌زنان بیرون آمدند و امیران بادف و صنج و شیپور با هزاران مرد و زن و جوانان می‌رقصیدند و دف و صنج می‌زدند و طنبور می‌نواختند و مردم شام به گونه‌گون جامه‌ها و سرمه و خضاب خویش را آراسته بودند و این روز چهارشنبه ۱۶ ربیع الاول^۱ بود و بیرون شهر از بسیاری مردم مانند عرصه محشر شده بود در یکدیگر موج می‌زدند و چون روز بلند شد سرهارا به شهر درآوردند و چون وقت زوال شد به درخانه یزید بن معاویه رسیدند از بسیاری ازدحام کوفته و مانده و برای یزید تختی نهاده بودند گوهر نشان و سرای او را به هر گونه زیور آراسته و برگرد تخت او کر سبهای زرین و سیمین نهاده در بانان یزید بیرون آمدند و آنها را که حامل سر بودند به سرای

۱. مترجم گوید: در این روایت شانزدهم ربیع الاول چهارشنبه است و این هم مؤید گفتار آن کسان است که عاشورا را دوشنبه دانستند؛ چون بر حسب زیج روز اول ربیع الاول ۶۱ چهارشنبه است و شانزدهم نیز چهارشنبه و باین روایت یک روز اختلاف دارد برای اختلاف رؤیت و حساب اما غرة ربیع الاول سال ۶۰ که ناسخ التواریخ برگزیده است شنبه بود و شانزدهم یکشنبه می‌شود.

او درآوردند چون داخل شدند گفتند: به عزّت امیر قسم که خاندان ابی تراب را به تمامی کشتیم و برانداختیم و برکنندیم و شرح حال بگفتند و سرها پیش او گذاشتند و دراین مدّت که اهل بیت در دست آنها اسیر بودند هیچکس نتوانست بر آنها سلام کند ناگهان دراین روز پیرمردی از مردم شام نزدیک علی بن الحسین علیه السلام آمد و گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَتَلَكَم.

شیخ مفید (ره) گفت: چون به در سرای یزید رسیدند مخفر (در طبری مخفر به هاء بی نقطه و فاء مشدّده وزای نقطه دار و نسخه اخبار الطوال محقّق است به نون) بن ثعلبه آواز برآورد که اینک مخفر بن ثعلبه آتی امیرالمؤمنین بِاللَّثَامِ الْفَجْرَةِ. علی بن الحسین علیه السلام فرمود: آن بچه که مادر مخفر زایید بدتر و لثیم تر است. و بعضی گویند: یزید این جواب داد.

و شیخ صدوق در امالی روایت کرده است از دربان ابن زیاد و ما اول حدیث را در وقایع مجلس عبیدالله زیاد نقل کردیم پس از آن گوید: مژده به اطراف بلاد فرستاد و اسرا و سر امام علیه السلام را روانه شام کرد و جماعتی از آنها که همراه ایشان رفتند برای من گفتند که: نوحه جنّ را تا صبح می شنیدند و گفتند: چون زنان و اسیران را به دمشق داخل کردیم روز بود. سنگدلان و درشتخویان اهل شام می گفتند: ما اسیرانی زیباتر از اینها ندیدیم شما کیستید؟ سکینه دختر امام حسین علیه السلام گفت: ما اسیران آل محمدیم. پس آنها را بر پله کانهای مسجد که همیشه جای اسیران بود برپای داشتند و علی بن الحسین علیه السلام با ایشان بود جوان بود و پیرمردی شامی نزد ایشان آمد و گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَتَلَكَم وَأَهْلَكَم وَقَطَعَ قُرُونِ الْفِتْنَةِ: سپاس خدای را که شمارا کشت و هلاک ساخت و شاخ فتنه را ببرد. و از ناسزا گفتن چیزی فرونگذارد.

چون سخن او به آخر رسید علی بن الحسین علیه السلام با او گفت: آیا کتاب خدا را نخوانده ای؟ گفت: چرا خوانده ام. فرمود: این آیت را نخوانده ای:

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾^۱ یعنی: از شما مزد رسالت نخواهم مگر خویشان و نزدیکان مرا دوست دارید؟

پیرمرد گفت: خوانده ام. امام فرمود: ما همانهاییم. باز فرمود: آیا این آیت نخواندی:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾^۲

گفت: چرا. پس آن شامی دست به آسمان برداشت و گفت: خدایا سوی تو باز گشتم و از دشمن آل محمد و کشتندگان آنها سوی تو بیزاری می جویم قرآن را خواندم و تا امروز متوجّه این آیت ها نشدم.

۱. سوره شورا، آیه ۲۳.

۲. سوره احزاب، آیه ۳۳.

و شیخ طوسی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون علی بن الحسین علیه السلام پس از شهادت حسین علیه السلام بیامد (ظاهراً به مدینه) ابراهیم بن طلحه بن عبیدالله (ظاهراً ابراهیم بن محمد بن طلحه) به استقبال او رفت و گفت: یا علی بن الحسین علیه السلام که غالب شد؟ او سرش را پوشیده بود و در محمل نشسته، علی بن الحسین علیه السلام فرمود: هرگاه خواستی بدانی که غالب شد و وقت نماز آمد اذان و اقامه بگوی.

مترجم گوید: به نظر می‌رسد که مؤلف این سنوال و جواب را در دمشق می‌دانست که در سیاحت اخبار شام و دخول اهل بیت آورده است و طلحه جد ابراهیم همان است که با امیرالمؤمنین علیه السلام به مخاصمت برخاست و جنگ جمل برپای کرد و کشته شد و کینه او هنوز در دل فرزندان او بود از این جهت وقتی حسین علیه السلام کشته شد شادمانی نمود و زخم زبان زد علی بن الحسین را اما جاهلانه و امام علیه السلام جوابی دندان شکن داد وی را که: اولاد ابی سفیان کین کشتگان بدر و حنین از ما می‌جویند و می‌خواهند به کشتن و آزار ما انتقام از پیغمبر کشند و دین آن حضرت را براندازند اما دین اسلام در قلوب مردم جای گرفته است و چون هنگام نماز آمد همه جا آواز به اَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ بردارند و بنی امیه منع نتوانند پس دشمن ما غالب نشد.

در اخبار الطوال ابو حنیفه دینوری است:

گویند ابن زیاد علی بن الحسین علیه السلام را با زنان دیگر سوی یزید بن معاویه فرستاد همراه زحر بن قیس و محقن بن ثعلبه^۱ و شمربن ذی الجوشن پس رفتند تا به شام رسیدند و به شهر دمشق بر یزید درآمدند و سر حسین علیه السلام پیش یزید گذاشته شد آنگاه شمربن ذی الجوشن گفت:

این مرد با هیچکس تن از اهل بیت و شصت مرد از شیعیانش نزد ما آمدند ما سوی آنان شتافتیم و خواستیم فرمان امیر عبیدالله را گردن نهند یا رزم را آماده شوند الی آخر. و مشهور میان مورّخین است که این سخنان را زحر بن قیس گفت - لعنه الله - و آن را در فصل یازدهم در فرستان ابن زیاد سرهای مطهر را به شام نقل کردیم.^۲

مترجم گوید: این زحر بن قیس را ابن حجر در اصابه ذکر کرده است و گوید: با امیرالمؤمنین علیه السلام بود و آن را از ابن کلبی، یکی از بزرگان شیعه نقل کرده است و بعید

۱. احتمال قوی می‌رود محقن به خاء نون به صیغه اسم الت صحیح باشد و در نسخ مختلف است چنان که گذشت.

۲. در نسخه اخبار الطوال به جای جزر جزور خرز خروز است و ما سابقاً چنین ترجمه کردیم: (نگذشت مگر بقدر کشتن ذبیحه) ولی در اینجا باید ترجمه کرد «نگذشت مگر به اندازه دوختن چند درز مشک».

نمی‌نماید؛ چون گروهی از مردم در هر زمان موافق مقتضای همان زمان رفتار می‌کنند زمان دولت علی علیه السلام نسبت باوی دوست صمیمی بودند و در دولت یزید فرزند او را کشتند و پسر زحر بن قیس جُهم نام داشت و باهفت هزار کوفی در سپاه قتیبه باهلی بود و آن سپاه به دسیسه سلیمان بن عبدالملک بر قتیبه بشوریدند و او را کشتند با آن خدمت که به اسلام و به دولت بنی‌امیه کرده بود.

و در تاریخ آمده است که: قتیبه باهلی خراسان و افغانستان و ترکستان را بگشود و شهر کاشغر را فتح کرد و نزدیک خاک چین شد شاه چین سوی او نوشت: مردی را از اشراف پیروان خویش نزد ما فرست تا خبر شما از او پرسیم و دین شما را باز دانیم. قتیبه بن مسلم دوازده مرد برگزید و آزمایش کرد خردمند و تیزهوش، نیکوروی و با اندام، زیباموی و نیرومند، و همه چیز دادشان از جامه‌های خز و دیبای نازک و سفید و نعلین و عطر و بندگان و اسبان کوه پیکر و یدک و آلات رزم و بزم و سفیر. همچنین باید امروز هم چنین کنند و بدینگونه سفر فرستند. و رئیس آنان هُبیره بن مُشمر ج نام داشت و با او گفت: بروید و عمامه‌های خود را از سر بردارید و از آن گفت که: عمامه شعار مسلمانی بود و تغییر لباس در بلاد بیگانه علامت ضعف است و نگاهداشتن آن دلیل عزّت و قوّت و امروز هم علمای فرنگستان گویند:

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

ضعیف همیشه در لباس، تقلید قویتر از خویش کند و آن را موجب عزّت خود داند با آنکه دلیل مقهوریت است. و قتیبه به این جهت گفت: هرگز عمامه از سر بردارید و چون نزد امپراطور رفتید با او بگویید که قتیبه رئیس ما سوگند یاد کرده است که باز نگرده مگر خاک کشور شما را در زیر پی سپرد و بند برگردن مهتران شما گذارد و خراج از شما بگیرد. آنها رفتند تا دارالملک چین رسیدند به حمام رفتند و لباس رقیق پوشیدند و به هر زیور خود را آراستند و عطر بکار بردند و نزد امپراطور درآوردندشان اعیان مجلس بدانها ننگریستند و شاه آنها را رخصت انصراف داد روز دیگر آنها را بخواست، با جامه‌ای سنگین و گرانبها رفتند و روز سوم ساز حرب پوشیدند و درآمدند تمام ساخته و شبی امپراطور چین هُبیره را بخواند و گفت: بزرگی کشور و بسیاری سپاه و لشکر و آلت و عدّت مرا دیدی دانستی که من از شما نمی‌ترسم و شما مانند تخم مرغی هستید در دست من؟ و پرسید: این سه زی و لباس شما در سه روز چه بود؟

هُبیره گفت: آن اول جامه وزی ما بود در خانه و اهل خود و آنکه روز دوم دیدید جامه امارت و حضور نزد امرا و سوم زی حرب بود؛ یعنی ما وحشی نیستیم و به غارت نیامدیم

مَدَنیتی داریم و به آبادی آمدیم و نیرویی داریم با ادب و دین توأم.
 طبری گوید: پادشاه چین گفت: روزگار خود را نیکو تدبیر کردید. و گفت: با امیر خود
 بگوی بازگردد که شما اندک مردمید با او و می دانم برای تاراج مال ما آمده است از غایت
 حرص و گرنه سپاهی فرستم شما را هلاک کنند.
 هبیره گفت: چگونه اندکند آن قومی که یکسوی لشکرشان در کشور تو است دیگر سوی
 در رستگاه زیتو، یعنی مصر و آفریقا و چگونه حریص مال باشد و برای غارت آید آنکه
 نعمت دنیا در کف اوست و از آن چشم پوشیده و روی به حرب آورده است. رسم غارتگران
 آن است که چون مال به دست آرند بگریزند و در کنجی نشینند و بخورند این رسم با همتان
 جهانگیر است که ما داریم و امیر ما سوگند یاد کرده است که باز نگردد مگر خاک شما را زیر
 قدم سپارد و بند برگردن مهتران شما نهد و خراج ستاند از ما.
 پادشاه چین گفت: این سهل است اندکی خاک باشما فرستم تا گام بر آن نهد و چند تن
 مهترزاده فرستم برگردن آنها بند نهد و باز گرداند و مالی فرستم. و سواده بن عبدالله سلوکی
 گوید:

لَا عَيْبَ فِي الْوَفْدِ الَّذِينَ بَعَثْتَهُمْ	لِلصَّيْنِ إِنْ سَلَكَوا طَرِيقَ الْمَنْهَجِ
كَسَرُوا الْجُفُونَ عَلَى الْقَذَى خَوْفَ الرَّدَى	حَاشَى الْكَرِيمِ هُبَيْرَةَ بْنِ مُشَرَّجٍ
لَمْ يَرْضَ خَيْرَ الْخَتَمِ فِي أَعْنَاقِهِمْ	وَرَهَائِنَ دَفَعَتْ بِحَمَلِ سَمَرَجٍ
أَدَى رِسَالَتَكَ الَّتِي اسْتَرْعَيْتَهُ	وَأَنَّاكَ مِنْ حَنْثِ الْيَمِينِ بِمَخْرَجٍ

اما سلیمان بن عبدالملک با قتیبه باهلی دل بد کرد و گروهی از سرهنگان سپاه او را بفریفت
 و برانگیخت تا بر سر او ریختند و اندک مردم از اهل بیت و برادران و فرزندان و چند نفر از
 دوستان با او بودند دفاع کردند تا همه کشته شدند و از جمله برادرانش عبدالرحمن و عبدالله
 و صالح و حصین و عبدالکریم و پسرش کثیر را پیش چشم او کشتند و سرهای آنها را جدا
 کردند و به شام برای سلیمان فرستادند. و گویند: وقتی مردم بر سر پرده او تاختند ریسمانها را
 باز کردند دیدند جراحات بسیار بر پیکر قتیبه رسیده است جهنم پسر زحر بن قیس باریق
 خود سعد گفت: فرود آی و سر او جدا کن. گفت: می ترسم لشکریان شورش کنند. گفت:
 مترس من در کنار توأم.

پس فرود آمد سر او را جدا کرد. و گویند: پس از آن مردی از قبیله باهله این جهنم را به کین
 قتیبه بکشت و قتل قتیبه در سال ۹۶ بود و قبرش در حوالی کاشغر است و این شعر عبدالرحمن

بن جمانه باهلی پیش از این بگذشت:

وَإِنَّ لَنَا قَبْرَيْنِ قَبْرُ بِلَنْجَرٍ وَقَبْرُ بِصِينِستانَ يَالِكَ مِنْ قَبْرِ

باز به روایت دینوری باز گردیم؛ دینوری گفت: پس زنان اهل بیت عصمت را بریزید بن معاویه در آوردند و زنان حرمسرای یزید و دختران معاویه و کسان وی چون آنها را دیدند فریاد کشیدند و بیتابی نمودند و شیون کردند و سر حسین علیه السلام پیش دست یزید بود سکینه گفت: والله سنگین دل تر از یزید ندیدم و نه کافر و مشرکی را بدتر و درشت خوی تر از او. سوی سر می نگرست و می گفت:

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرِ شَهِدُوا جَزَعُ الْخَزَرَجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسَلِ

آنگاه امر کرد سر حسین علیه السلام را بر در مسجد دمشق نصب کردند.

سبط در تذکره گوید: از یزید بن معاویه مشهور است و در تمام روایات مذکور که: چون سر مطهر را پیش روی او گذاشتند اهل شام را نزد خویش بخواند و به خیزران بر آن می زد و اشعار ابن زبیری را می خواند: لیت اشیاخی الخ.

زُهری گفت: چون سرها را آوردند یزید در بالاخانه مشرف بر جیرون نشسته بود و این شعر که گفته خود اوست می خواند:

لَمَّا بَدَتْ بِلَكَ الْحُمُولُ أَشْرَقَتْ بَلَدُ الشُّمُوسِ عَلَى رُبَى جِيروني^۱
نَعِبَ الْفَرَابُ فَقُلْتُ صَبَحَ أَوْلَاتُ صَبَحَ فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ الْفَرِيمِ دُيُونِي

یعنی: «چون آن کاروانیان پدیدار شدند و آن آفتابها بر تپه های جیرون تافتند کلاغ بانگ زد گفتم: خواه بانگ زنی و خواه زنی من از بدهکار وام خود را ستاندم».

مترجم گوید: به حساب معلوم کردیم هنگام ورود اهل بیت به شام بر حسب روایت کامل بهایی یعنی شانزدهم ربیع الاول سال ۶۱ هجری و آخر قوس و اول زمستان بود و در چنان ایام عیاشان مجلس لهو را در باغ و صحرا نتوانند برد ناچار یزید برای چنین ایام منظری بسند و باصفا که مشرف بر صحرا بود ساخته داشت و در آنجا نشسته بود که اسرا را آوردند و او تماشا می کرد و مقصود او از بدهکار، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است که از آل ابی سفیان بسیار کشته بود و آنها کین مقتولان را می جستند.

۱. در معجم البلدان گوید: جیرون نزدیک دروازه دمشق سقفی مستطیل است بر ستونها بنا کرده و برگرد آن شهری است و از یکی از اهل سیر نقل کرده است که: یکی از جبابره در زمان قدیم قلعه آن را ساخت و پس از آن صائین آن را عمارت کردند و در داخل آن معبدی برای مشتری ساختند و چنان می نماید که: این بنادر زمان یاقوت بود و گویا معبد بت پرستان فنیقیها بود چون بناهای عالی و عجیب داشت تفرجگاه اهل دمشق بود.

در اخبار اهل سنت آمده است که: هند مادر معاویه ظاهراً در فتح مکه مسلمانی گرفت و با زنان دیگر با پیغمبر ﷺ بیعت کرد به مضمون آیه کریمه «لَا يَسْرِقَنَّ وَلَا يَزْنِيَنَّ»^۱ تا به این جمله رسید: «لَا يَقْتُلَنَّ أَوْلَادَهُنَّ»^۲ زنان عهد کنند فرزندان خود را نکشند به سقط و غیر آن هند خودداری نتوانست کرد و گفت: ما فرزندان خود را تا کوچکند نکشیم و چون بزرگ شدند تو آنها را بکشی و کینه خود را ظاهر ساخت و همین کینه در اولاد او بود تا وقتی یزید گفت: ما وام خود را پس گرفتیم.

باز به کلام سبط در تذکره بازگردیم گوید: ابن ابی الدنیا گفت که: چون باچوب بردندان پیشین آن حضرت می زد این اشعار حصین بن الحمام مری را خواند:

صَبَرْنَا وَكَانَ الصَّبْرُ مِنَّا مَسْجِيَةً بِأَسْيَافِنَا يَفْرِينُ (كَذَا) هَاماً وَمُعَصَمَا
نُفْلِقُ هَاماً مَيْنَ رُؤُوسِ أَحِبَّةٍ إِلَيْنَا وَهُمْ كَأَنَّهُمْ أَعْقٌ وَأَظْلَمَا

یعنی: «شکیبایی نمودیم و شکیبایی خوی ماست (واسیافنا یفرین) و شمشیرهای ما می برد و می شکافد سر و دست را، می شکافیم سرهای دوستان خود را و آنها آزارنده تر و ستمکارتر بودند».

مجاهد گفت: نماند کسی مگر او را دشنام داد و عیب گفت و ترک او کرد، ابن ابی الدنیا گفت: ابوبرزه اسلمی (بفتح باء و سکون زاء) نزد او بود گفت: ای یزید چوب خود را بردار که بسیار دیدم رسول خدا ﷺ این دندانها را می بوسید.

و ابن جوزی در کتابش موسوم به الردّ علی المتعصّب العنید گوید: عجب از عمر بن سعد و عبیدالله بن زیاد نباید داشت (چون بازنده گان و مرده ها دشمنی کردند) بلکه عجب از یزید مخذول است که (کینه جویی از سر بریده می کرد) و به چوب بردندان پیشین حسین علیّه السلام میزد و مدینه را غارت کرد گیرم حسین علیّه السلام خارجی بود آیا این کار باخوارج رواست آیا در شرع نباید آنها را به خاک سپرد؟^۱ و اینکه گفت: می توانم خاندان رسالت را به بندگی گیرم. هر کس چنین کند و معتقد به آن بود هر چه او را لعنت کنی کم کرده ای و اگر آن سر مطهر را احترام می کرد و نماز می گذاشت بر آن و در طشت نمی نهاد و به چوب نمی زد چه زیان داشت وی را و مقصود او از کشتن حاصل شده بود ولیکن کینه های عهد جاهلیت بود که وی را بر این داشت و دلیل آن شعری است که گذشت لیت اشیاخی الخ.

۱. سوره ممتحنه، آیه ۱۲.

۲. سوره ممتحنه، آیه ۱۲.

ابن عبدربه اندلسی در عقدالفرید از ریاشی روایت کرده است باسناده از محمد بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام (ظاهراً محمد بن علی بن الحسین است و نام علی سقط شده است) گفت: ما را نزد یزید بردند پس از کشتن حسین علیه السلام و ما دوازده پسر بودیم و بزرگتر از همه علی بن الحسین علیه السلام بود و ما را بر یزید در آوردند هریک دست به گردن بسته پس با ما گفت: بندگان اهل عراق شمارا به قتل رسانیدند و من از خروج ابی عبدالله علیه السلام و کشتن وی آگاه نبودم.

شیخ ابن نما گفت: علی بن الحسین علیه السلام گفت: مادوازده پسر بودیم در غل بسته ما را بریزید بن معاویه در آوردند چون نزدیک او ایستادیم گفتم: تو را به خدا سوگند چه پنداری و اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را بر این حال نگرد چه کند؟ یزید با مردم شام گفت: درباره اینان چه بینید؟

مؤلف گوید: ملعونی سخنی زشت گفت که آن را نقل نکردم.

مترجم گوید: آن ملعون رأی به کشتن آنها داد و مثلی به زبان عربی آورد که به جای آن مادر فارسی گوئیم: شیر را بچه همی ماند بدو. و این مؤدبانه تر است از آن مثل عربی. اینگونه مطالب را که ناقلین روایت کردند باید طوری ذکر کرد که هم معنی پوشیده نماند و هم رعایت ادب شده باشد اما هیچ نقل نکردن پسندیده نیست. و اگر مؤرخان احساسات و عواطف را در نقل وقایع بکار برند هیچ داستانی چنان که واقع شده است به سمع متأخرین نمی رسد.

به سیاق کتاب بازگردیم؛ نعمان بشیر گفت: ای یزید با اهل بیت حسین علیه السلام آن کن که اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را بر این حال می دید آن کار می کرد.

و فاطمه دختر امام فرمود: ای یزید اینان دختران پیغمبرند که اسیر تو شده اند. از سخن او مردم را دل بشکست و هر کس در آن سرای بود بگریست چنان که فریادها بلند شد علی بن الحسین علیه السلام گفت: من در غل بسته بودم گفتم: ای یزید آیا اجازت می دهی من سخنی گویم؟ گفت: بگو اما هجر مگوی.

گفتم: در جایی ایستاده ام که شایسته چون من کسی یاوه گوئی نیست؛ اندیشه کنی اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا در غل ببیند بامن چه کند؟ یزید با اطرافیان خود گفت: او را بگشایید. در اثبات الوصیه مسعودی است که: چون حسین علیه السلام شهید شد علی بن الحسین علیه السلام را با حرم روانه شام کردند و بریزید در آوردند و ابو جعفر فرزندش دو سال و چند ماه داشت او را هم بردند یزید گفت: ای علی بن الحسین چه دیدی؟ فرمود: آنچه خداوند مقدر فرموده بود پیش از آنکه آسمانها و زمین را بیافریند. یزید با همگنان مشورت کرد در امر وی رأی به قتل او

دادند و همان کلمه زشت که پیش گذشت گفتند.

ابو جعفر علیه السلام لب به سخن گشود و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و بایزید گفت: مردم تو به خلاف مشاورین فرعون رأی دادند چون که او وقتی از جلسای مجلس خویش درباره موسی و هارون رأی خواست گفتند: أَرْجِهْ وَأَخَاهُ او را بابرادرش مهلت ده و اینها به قتل ما اشارت کردند بی موجهی نیست.

یزید پرسید: موجب چیست؟

ابو جعفر فرمود: آنها زیرک و عاقل بودند و اینها گول و احمق چون پیغمبران و اولاد آنها را نمی کشند مگر بی پدران و حرام زادگان (خواستند فرعون رسوا نشود و اینها رسوایی تو خواستند) پس یزید سر به زیر انداخت.

(تذکره سبط) علی بن الحسین علیه السلام با زنان به ریسمان بسته و برهنه بر جهاز بودند پس علی علیه السلام فریاد زد: ای یزید چه گمان بری به رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر ما را به ریسمان بسته و برهنه بر جهاز شتر بیند؟! پس هیچکس در آن مردم نماند مگر همه بگریستند.

(شیخ مفید و ابن شهر آشوب) گفتند: چون سرهارا نزد یزید گذاشتند و سر حسین علیه السلام در آنها بود به چوب بردندان پیشین آن حضرت زدن گرفت و گفت: این روز به جای روز بدر و این شعر خواند:

نُفِّلْتُ هَاماً مِنْ رَجَالِ أَعِزَّةٍ عَلَيْنَا وَهُمْ كَانُوا أَعَقَّ وَأَظْلَمَا

و یحیی بن الحکم برادر مروان بن حکم بایزید نشسته بود گفت:

لَهَا مَ بِارِضِ الطُّفِّ أَدْنَى قَرَابَةٍ مِنْ ابْنِ زِيَادٍ الْعَبْدِ ذِي الْحَسْبِ الْوَعْلِ
سُمِّيَتْ أُمِّي نَسْلَهَا عَدَّةَ الْجَصِي وَبِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَ لَهَا نَسْلٌ^۱

یعنی: «آن لشکر که در زمین کربلا بودند در خویشی به ما نزدیکترند از ابن زیاد بنده بدگهر. سمیه نسل و تبارش به شماره ریگهاست و دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بی فرزند ماند». یزید چون این بشنید دست بر سینه یحیی زد و گفت: مادر مرده خاموش باش.

مترجم گوید: پیش از این گفتیم که: زیاد فرزند سمیه را معاویه ملحق به خویش کرد و شوهر سمیه بنده بنی ثقیف بود و یحیی بن حکم همان هنگام از ابن الحاق راضی نبود و می گفت: بنی امیه از شرفای قریش اند و زیاد بنده زاده است نباید داخل قبیله ما شود. در اینجا نیز اشارت به همان عقیده می کند که ابن زیاد از ما نیست و حسین علیه السلام و اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله با ما

۱. در تاریخ طبری مصرع اخیر چنین است: وَلَيْسَ لِأَيِّ الْمُسْطَفَى الْيَوْمَ مِنْ نَسْلِ وَقَافِهِ بِهِ إِنْ رَوَيْتَ أَصَحَّ اسْتَ.

خویش اند ما نباید بیگانه را بر خویش مسلط کنیم.

و نیز گوییم: در جنگ صفین یکی از مردان سپاه معاویه که نسبت عالی نداشت به مبارزت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد معاویه می ترسید که آن حضرت به دست آن مرد کشته شود و این ننگ است که قرشی را غیر قرشی بکشد و عرب در آن وقت تعصب خویشی داشتند که راضی نبودند خویشان آنها را هرچند دشمن باشند بیگانه بکشد. و اینکه مروان در مدینه باولید می گفت: حسین را در همین مجلس به قتل رسان برای این بود که ولید هم از بنی امیه بود و او را هم شأن حسین می دانست.

ابوالفرج از کلبی روایت کرده است که: عبدالرحمن بن حکم بن ابی العاص نزد یزید بن معاویه نشسته بود که عبیدالله بن زیاد سر حسین علیه السلام را نزد او فرستاد چون طشت پیش یزید گذاشتند عبدالرحمن بگریست و گفت:

أبلغ أمير المؤمنين فلا تكن كموثر قوس وليس لها نبل

و پس از آن دو شعر بالا، لهام بجنب الطف، وزن شعر اول مشوش است و در روایت ابن نما این ابیات را نسبت به حسن بن حسن داده است.

شیخ صدوق از فضل بن شاذان روایت کند که گفت: از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم که چون سر مبارک حسین علیه السلام را به شام بردند یزید - لعنه الله - خوان طعام نهاد و بایاران خویش به نان خوردن نشست و فقاع می نوشیدند چون فارغ شدند سر را گفت در طشت زیر تخت نهادند و بساط شطرنج بر تخت گسترد و به بازی پرداخت و حسین و پدرش و جدش - سلام الله علیهم - را به زشتی نام می برد و سخریه و افسوس می کرد و هرگاه برحریف غالب می گشت فقاع بر می داشت و سه جام می نوشید و ته جرعه را نزدیک آن طشت روی زمین می ریخت.

پس هر کس از شیعیان ماست باید از آب جو خوردن و شطرنج باختن پرهیز کند و هر کس نظرش به فقاع و شطرنج افتد باید یاد حسین علیه السلام کند و یزید و آل او را لعن فرستد تا گناهانش را خداوند پاک گرداند هرچند به اندازه ستارگان باشد.

و هم از آن حضرت روایت شده است: نخستین کس که در اسلام آب جو برای او ساختند یزید بود در شام وقتی برای او آوردند خوان نهاده بود و سر مبارک حسین علیه السلام نزد او بود پس خود بیاشامید و به یاران خود داد و گفت: بنوشید که این شرابی خجسته و میمون است و از مبارکی آن است که اول باری که آن را تناول می کنیم سر دشمن ما حسین نزد ماست و خوان طعام ما بر آن نهاده است و باجان آرام و قلب مطمئن طعام می خوریم.

پس هر کس از شیعیان ماست باید از آب جو بپزید که آن شراب دشمنان ماست. (در کامل بهائی از کتاب حاویه روایت کرده است که: یزید شراب نوشید و از آن بر سر شریف ریخت پس زن یزید آن را بگرفت و به آب شست و به گلاب خوشبو کرد در آن شب سیدة النساء فاطمة الزهراء - سلام الله علیها - را در خواب دید او را بر آن کار نیک آفرین گفت. و شیخ مفید روایت کرد که: یزید با علی بن الحسین علیه السلام گفت: پدرت پیوند خویشی بپزید و حق مرا شناخت و در ملک بامن به نزاع برخاست و خدای تعالی با او آن کرد که دیدی. علی بن الحسین علیه السلام فرمود: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ»^۱.

«هیچ مصیبتی نرسد در زمین یا در جان شما مگر آنکه در کتابی نوشته است پیش از آفرینش و آن بر خدا آسان است».

یزید با پسرش خالد گفت: جواب بازگویی. خالد ندانست چه بگوید یزید گفت: بگو: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ»^۲. یعنی، «هر مصیبتی که شمارا رسد برای آن کاری است که از دست شما صادر شد و خداوند بسیاری از گناهان را عفو می کند».

آنگاه زنان و کودکان را بخواند و پیش روی خود بنشانید با هیبتی دلخراش و گفت: خدا زشت گرداند پسر مرجانه را اگر میان شما و او خویشی بود این کارها نمی کرد و شما را به این حالت نمی فرستاد.

مترجم گوید: یزید به کار پدرش طنز می زند که گفت: زیاد برادر من است و یزید می گوید: اگر راستی زیاد برادر معاویه بود عبیدالله هم مانند معاویه با حسین بن علی علیه السلام خویش بود. ز علی بن ابراهیم قمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون سر مبارک حسین بن علی علیه السلام را نزد یزید بردند با علی بن الحسین علیه السلام، و دختران امیرالمؤمنین علیه السلام و علی بن الحسین علیه السلام در غل بسته بود یزید گفت: «الحمد لله الذي قَتَلَ أَبَاكَ» حمد خدای را که پدرت را کشت. علی بن الحسین علیه السلام فرمود: خدا لعنت کند کشنده پدرم را. یزید بر آشفت و به کشتن او فرمود.

علی بن الحسین علیه السلام فرمود: اگر مرا بکشی دختران پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را که به منازلشان بازگرداند که غیر من محرمی ندارند. یزید گفت: تو خود بازگردانیشان آنگاه سوهان خواست

۱. سوره حدید، آیه ۲۲.

۲. سوره شوری، آیه ۳۰.

و به دست خود جامعه را که برگردن امام بود بریدن گرفت و با او گفت یا علی می دانی از این کار چه خواهم؟ فرمود: آری می خواهی کسی را بر من منت نباشد غیر تو.^۱ یزید گفت: به خدا سوگند غیر این نخواستم آنگاه یزید گفت:

«مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ»

امام فرمود: هرگز این آیه درباره ما نازل نشده است بلکه آیت دیگر مطابق حال ماست:

«مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا».

پس ماییم که از آنچه از دست رفته اندوه نمی خوریم و به آنچه از نعمت ما رارسد نمی بالیم و ناز نمی کنیم.

در کتاب عقدالفرید است که: چون حسین بن علی علیه السلام ناراضی از ولایت یزید به کوفه آمد یزید سوی عبیدالله که والی عراق بود نوشت به من خبر رسیده است که حسین به کوفه می آید و در میان همه زمانها زمان تو و درهمه شهرها شهر تو و درهمه حاکم ها خود تو بدین واقعه مبتلا شدید و این آزمایش است برای تو یا آزاد می مانی یا به بندگی باز می گردی؛ (یعنی حکم می کند که زیاد برادر معاویه نبود).

پس عبیدالله، حسین علیه السلام را بکشت و سراو را با حرمش سوی یزید فرستاد چون سر را نزد او گذاشتند به شعر حصین بن جراحم مزنی تمثّل جست نُفَلِّقُ هَاماً الخ که گذشت علی بن الحسین علیه السلام در اسیران بود فرمود: اولی تر آن است که به کلام خداوند تمثّل جویی، نه شعر قوله تعالی: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَفَاتِكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَيْكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»^۲.

یزید برآشفّت و تیز شد و دست بر ریش خود کشید و گفت: آیت دیگر از کتاب خدا مناسب تر است تو را و پدرت را: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ»^۳. ای اهل شام درباره اینها چه رأی می دهید؟ مردی کلمه ای گفت که مفاد آن کشتن آنها بود. و نعمان بن بشیر گفت: بنگر تا رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر اینهارا بدین حالت می دید چه می کرد تو نیز همان کن. یزید گفت: راست گفתי بند از ایشان بردارید، و مطبخ مهیا کرد و کسوت داد و حائزت بسیار بخشید و گفت: اگر میان پسر مرجانه و ایشان قرابت بود آنها را نمی کشت. و به مدینه شان بازگردانید.

۱. امام باید چنین فطن و زیرک باشد که مردم از متابعت وی عار ندارند و غرض خداوند از نصب او حاصل شود نه اینکه مغفل باشد و فریب خورد که مردم خود را از وی برتر شمارند چنانکه گذشت.

۲. سوره حدید آیات ۲۲ و ۲۳.

۳. سوره شوری، آیه ۳۰.

و در مناقب و غیر آن روایت کرده‌اند که: یزید روی به مهین بانوی بنی هاشم یعنی زینب علیها السلام کرد و درخواست که سخن گوید: زینب اشارت به علی بن الحسین علیهما السلام فرمود که او سرور و سخنگوی ماست، امام به این شعر تمثل کرد:

لَا تَطْعَمُوا أَنْ يَهَيُّنَا فَتُكْرِمَكُمْ
وَأَنْ نَكْفُفَ الْأَذَى مِنْكُمْ وَتَوَدُّنَا
اللَّهُ يَعْلَمُ أَنَا لَا يَجِبُكُمْ
وَلَا نَلُومُكُمْ إِنْ لَمْ تُجِبُونَا

«طمع نکنید که شما ما را خوار کنید و ما شما را گرامی داریم و اینکه مادست از آزار شما برداریم و شما ما را آزار کنید خدا داند که ما شما را دوست نمی‌داریم و شما را هم ملامت نمی‌کنیم اگر ما را دوست ندارید».

یزید گفت: ای جوان درست گفתי لیکن جد و پدرت خواستند امیر مؤمنان شوند سپاس خدا را که آنها را کشت و خون آنها را بریخت. امام علیه السلام فرمود: نبوت و امارت پدران و نیاکان مرا بود پیش از آنکه تو متولد شوی. و برای این سکینه علیها السلام می‌گفت: سنگین دل‌تر از یزید ندیدم و نه کافر و مشرکی بدتر و ستمکارتر از وی.

در مناقب از یحیی بن حسن نقل کرده است که: یزید با علی بن الحسین گفت: عجب است پدرت دو فرزند خود را با هم علی نام نهاد. امام فرمود: پدرم پدرش را دوست داشت چند بار به نام او نامید.

سید (ره) گوید: سر حسین علیه السلام را پیش روی خود نهاد و زنان را پشت سر خود بنشانید تا سر را ببینند اما علی بن الحسین علیه السلام آن را بدید و دیگر سر (گوسفند و غیر آن) تناول نفرمود، اما زینب چون سر را بدید دست به گریبان فرو برد و آن را چاک زد و آواز سوزناک که دل‌ها را پاره می‌کرد فریاد زد: «يَا حُسَيْنَاهُ يَا حَبِيبَ اللَّهِ يَا ابْنَ مَكَّةَ وَمِنْهُ يَا ابْنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَسَيِّدَةَ النِّسَاءِ يَا ابْنَ بَنِي الْمُصْطَفَى».

راوی گفت: به خدا قسم هر کس را در مجلس بود بگریانید و یزید - لعنه الله - خاموش نشسته بود آنگاه زنی هاشمیه در سرای یزید بود شیون کنان بر حسین علیه السلام فریاد می‌زد: «يَا حُسَيْنَاهُ يَا سَيِّدَ أَهْلِ بَيْتَاهُ يَا ابْنَ مُحَمَّدَاهُ يَا بَيْعَ الْأَرَامِلِ وَالْيَتَامَى يَا قَتِيلَ الْأَوْلَادِ الْأَدْعِيَاءِ».

راوی گفت: هر کس بشنید بگریست.

وَمِمَّا يُزِيلُ الْقَلْبَ عَنْ مُسْتَقَرِّهَا
وَتَبَرُّكَ زَنْدَ الْغَيْظِ فِي الصَّدْرِ دَارِهَا
وَقُوفُ بَنَاتِ الْوَحْيِ عِنْدَ طَلِيقِهَا
يَحَالُ بِهَا يُشْجِنُ حَتَّى الْأَعْدَايَا

«چیزی که دل را از جای برمی‌کند و آتش خشم و کینه را در سینه می‌افروزد ایستادن

دختران وحی است نزد آزاد کرده خود به حالتی که حتی دشمنان را دلریش می کردند. آنگاه یزید چوب خیزران خواست و بدان ثنایای ابی عبدالله علیه السلام را می کاوید. ابو برزّه اسلمی روی بدو آورد و گفت: وای بر تو ای یزید آیا به چوب دستی خود بر دهان حسین بن فاطمه - سلام الله علیهما - میزنی گواهی می دهی که دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله را که ثنایای او و برادرش حسن علیه السلام را می مکید و می گفت: شما سید جوانان اهل بهشتید، پس خدای قاتل شمارا بکشد و لعن کند و جهنم را برای او آماده سازد و بدبازگشت گاهی است.

راوی گفت: یزید خشمگین شد و به بیرون کردن او فرمود کشان کشان بیرونش بردند و گفت: به این اشعار ابن زبیری تمثیل جست:

لَبَّيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرِ شَهِدُوا	جَنَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسْلِ
لَاهْلُوا وَاسْتَهْلُوا فَرَحاً	ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تَشْلُ
قَدْ قَتَلْنَا الْقَرَمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ	وَعَدَلْنَا بِبَدْرِ فَأَعْتَدِلْ
لَمَيِّتَ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا	خَبَرَ جَاءَ وَلَا وَحْيَ نَزَلَ
لَسْتُ مِنْ خُنْدَفٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِم	مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلْ



مترجم گوید: ظاهراً شعر دوم و اخیر از خود یزید است و معنی این است: ای کاش پیران و گذشتگان قبیله من که در بدر کشته شدند می دیدند زاری کردن قبیله خزرج را از زدن نیزه (در جنگ احد) از شادی فریاد می زدند و می گفتند: ای یزید دستت شل مباد، مهتران و بزرگان آنها را کشتیم این را بجای بدر کردیم و سر بر سر شد. قبیله هاشم با سلطنت بازی کردند نه خبری از آسمان آمد و نه وحی نازل شد من از دودمان خندف نیستم اگر کین احمد علیه السلام را از فرزندان او نجویم.

مترجم گوید: ابن زبیری (به کسر زای نقطه دار و فتح باء یک نقطه و سکون عین و فتح راه مهمله در آخر آن الف) نام او عبدالله بن زبیری بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم از قریش بود گویند: در قریش از او نیکو شعر تر نبود و در بلاغت سرآمد همه اما دشمن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و مسلمانان بود و در اشعار خود بسیار جسارت می کرد و مردم را به مخالفت تحریص می کرد تابعدا از فتح مکه مسلمان شد و از ماتقدم عذر خواست و اشعاری در مدح پیغمبر گفت از جمله:

يَا رَسُولَ الْإِلَهِ إِنَّ لِسَانِي	رَاتَقُ مَا فَتَقْتُ إِذْ أَنْشَأُ بَوْرَ
إِذَا جَارَى الشَّيْطَانُ فِي سَنَنِ الْغَى	وَمِنْ مَالٍ مِثْلَهُ مَشْبُورَ

جثنتا بالیقین والبرّ والصد... فی وفی الصدق والیقین السروز

یعنی: ای فرستاده خدا زبان من می دوزد آن را که شکافتم وقتی گمراه بودم تا وقتی
باشیطان راههای ضلال را می پوییدم و هر کس باشیطان راه رود هلاک شود امر یقینی و نیکی
و راستی آوردی و در راستی و یقین شادمانی است.
و نیز در ضمن قصیده گوید:

فَاعْفُ فَذَلِكَ وَالْدَائِ كِلَاهُمَا	وَارْحَمْ فَإِنَّكَ رَاحِمٌ مَرْحُومٌ
وَعَلَيْكَ مِنْ سَمَةِ الْمَلِكِ عَلَامَةٌ	نُورٌ أَعَزُّ وَخَائِمٌ مَسْخُومٌ
اعطاك بَعْدَ مَحَبَّةٍ بُرْهَانُهُ	شَرَفًا وَيُرهَانُ الْإِلَهَ عَظِيمٌ

یعنی: ببخشا - پدر و مادرم هر دو فدای تو - و مهربانی کن که تو مهربان (با دیگرانی)
و دیگران با تو مهربانند از نشانه های خداوند بر تو علامتی است و آن نور درخشان است
(در روی تو) و مهر نبوت است بر تو نهاده ^۱برهان خداوندی تو را برتری داده است و دوستی
تو را در دلها نهاده و برهان خدا بزرگ است.
و اشعار در کفر و زندقه پیش از این گفته بود و پشیمان شد و از اشعار نیکوی او در زمان
کفرش این سه بیت است:

إِنَّ لِلْخَيْرِ وَلِلْشَّرِّ مَدَى	لِكِلَا دَيْنِكَ وَقْتُ وَأَجَلٌ
كُلُّ بَؤْسٍ وَنَعِيمٍ زَائِلٌ	وَيَنَاتُ الدَّهْرُ يَلْعَبُنَ بِكُلِّ
وَالْعَطِيَّاتُ خَسَاسٌ بَيْنَهُم	وَسَوَاءٌ قَبْرٌ مُثَرٍّ وَمُقِلٌ

«نیک و بدی هر دو مدتی دارند و به انجام رسند. هر سختی و هر نعمتی نابود می شود
و دختران روزگار باهمه بازی می کنند. مال دنیا که به مردم داده شده است دست به دست
می گردد و قبر دولتمند و درویش مانند یکدیگر است».

باز به ترجمه کتاب باز گردیم، راوی گفت: زینب دختر علی بن ابی طالب برخاست و
گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ صَدَقَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ

۱. و این بیت او صریح است که نور در رخسار پیغمبر صلی الله علیه و آله و همچنین مهر نبوت در پشت دوش آن حضرت خارق عادت بود و دلیل
صدق آن حضرت بود. و چون این زمهری معاصر است بآن حضرت دلیل به صحت روایاتی است که درباره مهر نبوت و امثال آن آمده
است.

الَّذِينَ آسَأُوا السَّوْأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ أَظَنَنْتَ يَا يَزِيدُ حَيْثُ أَخَذْتَ عَلَيْنَا أَقْطَارَ الْأَرْضِ وَأَفَاقَ السَّمَاءِ فَأَصْبَحْنَا سَاقٍ كَمَا تُسَاقِ الْأَسَارَى أَنْ بِنَا عَلَى اللَّهِ هَوَانًا وَبِكَ عَلَيْهِ كَرَامَةٌ وَأَنَّ ذَلِكَ لِعَظَمِ خَطَرِكَ عِنْدَهُ فَشَمِخْتَ بِأَنْفِكَ وَنَظَرْتَ فِي عِطْفِكَ جَذْلَانِ مَسْرُورًا حَيْثُ رَأَيْتَ الدُّنْيَا لَكَ مُسْتَوْفَقَةً وَالْأُمُورَ مُتَسَيِّقَةً وَجِئْتَ صِفَالِكَ مُلْكُنَا وَسُلْطَانِنَا فَمَهْلًا مَهْلًا أَنْتَسِيَتْ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمِلُّ لَهُمْ خَيْرًا لَأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمِلُّ لَهُمْ لِيَزِدَّادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ».

یعنی: «سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و درود خداوند بر پیغمبر و خاندان او باد همه. خدای سبحانه راست گفت: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَتُهُ...» سزای آنها که کار زشت کردند زشت باشد که آیات خدا را تکذیب کردند و به آن استهزا نمودند، ای یزید آیا پنداری که چون اطراف زمین و آفاق آسمان را بر ما بستی و راه چاره بر ما مسدود ساختی تا ما را برده و از به هرسوی کشانیدند مانند خدا خواریم و تو گرامی بر وی و این غلبه تو بر ما از فر و آبروی تو است نزد خدا، پس بینی بالا کشیدی و تکبر نمودی و به خود بالیدی خرم و شادان که دنیا در چنبر کمند تو بسته و کارهای تو آراسته ملک و پادشاهی تو را صافی گشته اندکی آهسته تر، آیا قول خدای تعالی را فراموش کردی «وَلَا تَحْسَبَنَّ...» کافران نپندارند که چون مهلت دادیم ایشان را، خوبی ایشان خواهیم نه چنان است بلکه ما آنها را مهلت دهیم تا گناه بیشتر کنند و آنان را عذابی باشد دردناک».

«أَمِنْ الْعَدْلِ يَا ابْنَ الطُّلُقَاءِ تَخْدِيرُكَ حَرَائِرَكَ وَأَمَاءَكَ وَسَوْفَكَ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ سَبَايَا؟ قَدْ هَتَكَتَ سُورَهُنَّ وَأَبْدَيْتَ وُجُوهَهُنَّ تَحْدُو بِهِنَّ الْأَعْدَاءُ مِنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ وَيَسْتَشْرِفُهُنَّ أَهْلُ الْمَنَاهِلِ وَالْمَنَاقِلِ وَيَتَصَفَّحُ وُجُوهَهُنَّ الْقَرِيبُ وَالْبَعِيدُ وَالذَّيْنِيُّ وَالشَّرِيفُ لَيْسَ مَعَهُنَّ مِنْ رَجَالِهِنَّ وَلِيٌّ وَلَا مِنْ حُمَاتِهِنَّ حَمِيٌّ وَكَيْفَ يُرْتَجَى مُرَاقَبَةٌ مَنْ لَفْظَ قُوَّةِ أَكْبَادِ الْأَزْكَيَاءِ وَنَبَتْ لَحْمُهُ مِنْ دِمَاءِ الشَّهْدَاءِ وَكَيْفَ لَا يَسْتَبْطَأُ فِي بُغْضُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ نَظَرَ إِلَيْنَا بِالشَّنَفِ وَالشَّنَانِ وَالْإِخْنِ وَالْإِضْغَانِ ثُمَّ يَقُولُ غَيْرَ مُتَأَثِّمٍ وَلَا مُسْتِعْظِمٍ لَأَهْلُوا وَاسْتَهْلُوا فَرَحًا ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تَنْشَلْ مُنْتَحِيًا عَلَى ثَنَائِي أَبِي عَبْدِ اللَّهِ سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ تَنْكُتُهَا بِمَحْضَرَتِكَ».

«ای پسر آن مردمی که جد من اسیرشان کرد پس از آن آزاد فرمود از عدل است که تو زنان و کنیزان خود را پشت پرده نشانی و دختران رسول ﷺ را اسیر بدین سوی و آن سوی کشانی پرده آنها را بدری روی آنان را بگشائی، دشمنان آنها را از شهری به شهری برند و بومی و غریب چشم بدانها دوزند و نزدیک و دور، ضعیف و شریف چهره آنها را می نگرند؟! از مردان آنها نه پرستاری مانده است نه یآوری نه نگهداری و نه مدد کاری».

چگونه امید دلسوزی و غمگساری باشد از آنکه دهانش جگر پاکان را بجایید و بیرون

انداخت و گوشتش از خون شهیدان بروید؟ چگونه به دشمنی ما خانواده شتاب ننماید آنکه سوی ما به چشم کینه و بغض نگرد باز می‌گویی: «لاهلوا...» ای یزید دستت شل مباد و به چوب آهن‌گی دندان ابی عبدالله الحسین سید جوانان اهل بهشت کردی نه خود را گناهکار دانی و نه این عمل را بزرگ شماری!».

وَكَيْفَ لَا تَقُولُ ذَلِكَ وَقَدْ نَكَاتِ الْقُرْحَةُ وَاسْتَأْصَلَتِ الشَّافَةُ بِأَرَاغَتِكَ لِدِمَائِ ذُرِّيَّةِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَتُجُومِ الْأَرْضِ مِنْ آلِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَتَهْنِئُ بِأَشْيَاخِكَ زَعَمْتُ أَنَّكَ تُنَادِيهِمْ فَلْتَرِدْنِ وَشَيْكَا مَوْرِدَهُمْ وَلْتَوَدِّنَنَّ أَتْلُكَ سَلَلْتُ وَيَكْمَتُ وَلَمْ تُكُنْ قُلْتُ مَا قُلْتُ وَفَعَلْتُ مَا فَعَلْتُ اللَّهُمَّ خُذْ لَنَا بِحَقِّنَا وَانْتَقِمْ مِنَّنَا ظَلَمْنَا وَأَحْلِلْ غَضَبَكَ بِمَنْ سَفَكَ دِمَاءَنَا وَقَتْلَ حُمَاتِنَا قَوْلَ اللَّهِ مَا فَرِيتَ إِلَّا جِلْدَكَ وَلَا حَزَزْتَ إِلَّا لَحْمَكَ وَلَتَرَوُنَّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِمَا تَحَمَّلْتَ مِنْ سَفَكِ دِمَائِ ذُرِّيَّتِهِ وَانْتَهَكْتَ مِنْ حُرْمَتِهِ فِي عِتْرَتِهِ وَلَحْمَتِهِ حَيْثُ يَجْمَعُ اللَّهُ شَمْلَهُمْ وَيَلْمُ شَعَثَهُمْ وَيَأْخُذُ بِحَقِّهِمْ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَاكِمًا وَيُحَمَّدُ ﷺ خَصِيمًا وَيَجْبِرِئِيلُ ظَهِيرًا».

«چرا نگویی که زخم را ناسور کردی و شکافتی و ریشه را ریشه کن کردی و سوختی، خون ذریّت پیغمبر ﷺ را ریختی که از آل عبدالمطلب ستارگان زمین بودند اکنون یاد اسلاف و نیاکان خود کردی و آنان را خواندی (و نازشست خواستی غم مخور) که در همین زودی نزد آنان روی و آرزو کنی کاش دستت خشک شده بود و زبانت گنگ و آن سخن نمی‌گفتی و آن عمل نمی‌کردی.

خدایا داد ما را بستان و از این ستمگران انتقام ما را بکش و خشم تو فرود آید بر آنکه خون ما بریخت و حُمات ما را بکشت. به خدا قسم که پوست خودت را شکافتی گوشت خودت را پاره پاره کردی، و بر رسول خدا ﷺ در آیی با آن بار که بردوش داری از ریختن خون دودمان وی و شکستن حرمت عترت و پاره تن او جایی که خداوند پریشانی آنها را به جمعیت مبدل کند و داد آنها بستاند و مپندار آنها را که در راه خدا کشته شدند مرده‌اند بلکه زنده‌اند و نزد پروردگار خود روزی می‌خورند همین بس که خداوند حاکم است و محمد ﷺ خصم و جبرئیل پشتیبان».

«وَسَيَعْلَمُ مَنْ سَوَّلَ لَكَ وَمَنْ مَكَنَّتْ رِقَابَ الْمُسْلِمِينَ بِشْرِ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا وَأَيُّكُمْ شَرُّ مَكَانًا وَأَضْعَفُ جُنْدًا وَلَيْتَن جَرَّتْ عَلَى الدَّوَاهِي مُخَاطَبَتُكَ إِنِّي لَا أَتَصَغِيرُ قُدْرَكَ وَاسْتَغْظِمُ تَقْرِيبَكَ وَاسْتَكْثِرُ تَوْبِيخَكَ لَكِنَّ الْعَبُودَ عِبْرَى وَالصُّدُورَ حَرَىٰ أَلَا فَالْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ لِقَتْلِ حِزْبِ اللَّهِ النَّجْبَاءِ بِحَرْبِ الشَّيْطَانِ الطُّلُقَاءِ فَهَذِهِ الْأَيْدِي تَنْطَلِفُ مِنْ دِمَائِنَا وَالْأَفْوَاهُ تَنْحَلِّبُ مِنْ لُحُومِنَا وَتَلِكُ الْجُثَثُ الطَّوَاهِرُ الزَّوَائِصُ

تَنْتَابِهَا الْعَوَاسِلُ وَتَعْفِرُهَا أَمْهَاتُ الْفِرَاعِلِ».

«آن کس که کار را برای تو ساخت و پرداخت و تو را بار گردن مسلمانان کرد به زودی بداند که پاداش ستمکاران بد است و آگاه گردد که مقام کدام یک شما بدتر و لشکر کدام یک ضعیف تر است. و اگر مصائب روزگار بامن این جنایت کرد (و مرا به اسیری به اینجا کشانید) و ناچار شدم با تو سخن گویم باز قدر تو را بسیار پست دانم و سرزنش های عظیم کنم تو را و نکوهش بسیار (و حشمت و امارت تو سبب ترس و وحشت من نشود و خود را نبازم و نترسم و این جزع و بیثباتی که در من بینی نه از هیبت تو است) لیکن چشمها گریان است و دلها بریان (از مصیبت برادر و خاندانم)^۱ سخت عجیب است که حزب خدا به دست طلقاء و حزب شیطان کشته می شوند خون ما از سرپنجه های شما می ریزد و گوشت های ما از دهن های شما بیرون می افتد و آن بدن های پاک و پاکیزه را گرگان سرکشی می کنند و کفتاران آنها را در خاک می غلطانند».

مترجم گوید: کنایات در عبارات این خطبه بسیار است مثلاً جویدن گوشت کنایه از ظلم است. همچنین سرکشی کردن گرگ و کفتار از آن بدن ها کنایه از غربت آنهاست؛ چون زینب علیها السلام پس از چند ماه یقین داشت آن بدن های پاک را به خاک سپردند. و نیز حدیث ام ایمن را خود او برای امام زین العابدین علیه السلام روایت کرد و گفت: گروهی را خداوند مقدر فرموده است که آن بدن ها را دفن کنند.

و به روایتی خود امام علیه السلام در دفن آنها حاضر گشت چنان که پیش از این گفتیم. پس سرکشی گرگان و کفتاران کنایه از آن است که قبر آنها در آن وقت در غربت و در بیابان بود جایی دور از خویش و تبار و دوست و آشنا کسی به زیارت آنها نتوانستی رفت مگر حیوانات صحرا و ما در فارسی می گوئیم از تنهایی و بی کسی چشم مرا کلاغ بیرون می آورد و تنها بودن قبر در مکانی که کسی یاد آن نکند بر اقارب گران است؛ چنان که شاعر گفت در مقام دل تنگی و جزع:

۱. در جلاء العیون در ترجمه چنین آورده است: و اینکه من قدر تو را کم می شمارم و سرزنش تو را عظیم می دانم نه برای آن است که خطاب در تو فایده می کند بعد از آنکه دیده های مسلمانان را گریان و سینه های ایشان را بریان کردی و موعظه چه سود می یخشد در دل های سنگین و جانهای طاغی و بدن های مملو از سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا و سینه ها که شیطان در آن آشیان کرده و به اعانت این قسم گروه، تو کردی آنچه کردی پس زهی تعجب است کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلاله اوصیای ایشان به دستهای آزادشدگان خبیث و نسل های زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان می ریزد و گوشت های ما از دهن های ایشان بیرون می افتد...»
و ترجمه «تَنْتَابِهَا الْعَوَاسِلُ وَتَعْفِرُهَا أَمْهَاتُ الْفِرَاعِلِ» را نیاورده است و چون در بسیاری از کلمات دیگر نیز مخالف با عبارت عربی است احتمال می رود که مرحوم مجلسی - رحمه الله - نسخه دیگر از این خطبه داشتند که عبارت آن غیر از این عبارت بود و آن جمله «تَنْتَابِهَا الْعَوَاسِلُ» و نیز «وَلَفَنَ جَرَّتْ عَلَيَّ» را نداشت.

وَقَبْرُ حَرْبٍ بِمَكَانٍ قَفِيرٍ وَلَيْسَ قُرْبَ قَبْرِ حَرْبٍ قَبْرٌ

تتمه خطبه : «وَلَيْتَ اَتَّخَذْتُنَا مَغْتَمًا لَتَجِدُنَا وَشِيكًا مَغْرَمًا حِينَ لَا تَجِدُنَا اِلَّا مَا قَدَّمْتَ يَدَاكَ وَمَا رُبُّكَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ فَاِلَى اللّٰهِ الْمُشْتَكٰى وَعَلَيْهِ الْمُعْوَلُ فَكَيْدَ كَيْدِكَ وَاسْعَ سَعْيِكَ وَنَاصِبَ جُهْدِكَ فَوَاللّٰهِ لَا تَمْنَحُو ذِكْرُنَا وَلَا تُمِيتُ وَحْيَنَا وَلَا تُدْرِكُ اَمَدَنَا وَلَا تُرْحِضُ عَنْكَ عَارَهَا وَهَلْ رَأَيْتَ اِلَّا قَتْدًا وَآيَاتُكَ اِلَّا عَذْدٌ وَجَمْعُكَ اِلَّا بَدْدٌ يَوْمَ يُنَادِي الْمُنَادِي اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰى الظّٰلِمِيْنَ فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ الَّذِي خَتَمَ لَآوَلِنَا بِالسَّعَادَةِ وَالْمَغْفِرَةِ وَلَاخِرِنَا بِالشَّهَادَةِ وَالرَّحْمَةِ وَتَسْأَلُ اللّٰهُ اَنْ يُكْمَلَ لَهُمُ الثَّوَابَ وَيُوجِبَ لَهُمُ الْمَزِيْدَ وَيَحْسُنَ عَلَيْنَا الْخِلَافَةَ اِنَّهُ رَحِيْمٌ وَدُوْدٌ حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنَعْمَ الْوَكِيْلُ»

«اگر امروز به گمان خود غنیمت به دست آوردی و سود بردی به همین زودی زیان کنی وقتی که نیابی مگر همان را که دست تو از پیش فرستاد و خداوند بر بندگان ستم نکند شکوه به خدا بریم و اعتماد براو کنیم پس هرکید که داری بکن و هرچه کوشش خواهی بنمای و هر جهد که داری بکار بر به خدا سوگند ذکر ما را از یادها محو نتوانی کرد و وحی ما را که خداوند فرستاد نتوانی میرانید و به غایت مانتوانی رسید و ننگ این ستم را از خویش نتوانی سترد رأی تو سست است و شماره ایام دولت تو اندک و جمعیت تو به پریشانی گراید آن روز که منادی فریاد زد: اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰى الظّٰلِمِيْنَ، فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ سپاس خدا را که اول ما را به سعادت و مغفرت ختم کرد و آخر ما را به شهادت و رحمت فائز گردانید از خدا خواهیم که ثواب آنها را کامل کند و بیفزاید و خود او بر ما نیکو خلف بود: «اِنَّهُ رَحِيْمٌ وَدُوْدٌ حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنَعْمَ الْوَكِيْلُ».

یزید گفت:

بِاصْبَحَةٍ تُحَمِّدُ مِنْ صَوَائِحِ مَا أَهْوَى الْمَوْتُ عَلَى النَّوَائِحِ

فریادی است که از زنان شایسته است، نوحه گران را مرگ دیگران سهل نماید.

مؤلف گوید: در نامه ابن عباس به یزید مسطور است که: کدام شماتت بزرگتر از آنکه دختران و کودکان و زنان خاندان رسول خدا ﷺ را اسیر و گرفتار و غارت زده از عراق به شام بردی تا قدرت خود را به مردم بنمایی و ببینند ما را مقهور کردی و بر خاندان رسول ﷺ چیره گستی و کین خویش و تبار کافر خو را در روز بدر به گمان خود از ما کشیدی و دشمنی پنهان را آشکار کردی و آن بغض که مانند آتش در چوب آتش زنه پوشیده بودی ظاهر نمودی تو و پدرت خون عثمان را دستاویز آن کینه توزی ها ساختید و ای بر تو از عذاب خداوند حاکم روز جزا. به خدا سوگند که اگر از زخم دست من برهی از زخم زبانم نرهی سنگ و خاکت در دهان باد که سخت بی خرد و ناکسی و خاک بر سرت که نکوهیده مردی

و بدان غزه مباش که امروز بر ما ظفر یافتی به خدا قسم اگر چه امروز ما مغلوب تو شدیم فردا غالب شویم نزد آن حاکم عادل که در حکم ستم نکند و به همین زودی تو را بارنج و سختی از این جهان بیرون برد گناهکار و نکوهیده و منفور، پس هر چه می توانی خوش بزی ای پدر مرده و گناه افزون کن والسلام علی من اتبع الهدی.

شیخ مفید گفت: فاطمه بنت الحسین گفت: چون به نزد یزید نشستیم دلش بر ما بسوخت پس مردی شامی سرخ فام برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین این دخترک را به من ببخش و مرا خواست و من دختری زیباروی بودم بر خویش بلرزیدم و پنداشتم این کار توانند و به جامه عمه ام زینب درآویختم و او می دانست این کار نشدنی است و با آن مرد گفت: دروغ گفתי به خدا سوگند اگر بمیری چنین شوخ چشمی نه تو توانی کرد و نه یزید، یزید برآشت و گفت: دروغ گفתי به خدا قسم که می توانم و اگر خواهم بکنم. زینب فرمود: هرگز نتوانی والله خداوند تو را بر این قدرت نداده است مگر از دین ما بیرون روی و دین دیگر گیری.

یزید از خشم برافروخت و گفت: در روی من این سخن می گویی پدر و برادرت از دین بیرون رفتند. زینب فرمود: تو وجد و پدرت اگر مسلمان باشید بدین جد و پدر و برادر من هدایت یافتید. یزید گفت: ای دشمن خدا دروغ گفتی. زینب فرمود: تو امیری و دست دست تو است به ستم دشنام می دهی و به قدرت زور می گویی؛ گویا شرم کرد و خاموش شد.

شامی آن کلام باز گفت: یزید جواب داد دور شو خدا تو را مرگ دهد و از زمین بردارد.

و سبط در تذکره از هشام بن محمد مانند این آورده است مختصر تر.

و صدوق در امالی و ابن اثیر در کامل نیز مگر آنکه به جای فاطمه بنت الحسین علیها السلام بنت علی علیه السلام گفته اند.

و سید در ملهوف گفت: مرد شامی نگاه به فاطمه بنت الحسین علیها السلام افکند و گفت: یا امیر المؤمنین این دخترک را به من بخش. فاطمه با عمه خویش گفت: یتیم شدم کنیز هم بشوم؟! زینب گفت: و لا کرامة کاری است نشدنی. شامی گفت: کیست؟ یزید گفت: دختر حسین. او گفت: حسین پسر فاطمه و علی بن ابی طالب علیه السلام؟ یزید گفت: آری. شامی گفت: خدا تو را لعنت کند آیا عترت پیغمبر را می کشی و ذریت او را اسیر می کنی به خدا قسم پنداشتم اینها اسیران رومند. یزید گفت: به خدا قسم تو راهم با آنها ملحق می کنم امر کرد گردنش زدند.

و در امالی صدوق است که: یزید زنان حسین علیه السلام را با علی بن الحسین علیه السلام به زندانی کرد که از سر ما و گرما محفوظ نبودند تا چهره آنها پوست انداخت.

و در ملهوف است که راوی گفت: یزید خطیب را بخواند و امر کرد بالای منبر رود و حسین و پدرش را ذم کند خطیب به منبر برآمد و در ذم امیرالمؤمنین و حسین علیهما السلام سخن از اندازه بدر برد و معاویه و یزید را فراوان بستود. علی بن الحسین علیهما السلام فریاد زد: ای خطیب وای بر تو خوشنودی آفریدگان را به خشم آفریدگار خریدی: «اَشْتَرَيْتَ مَرْضَاتِ الْمَخْلُوقِينَ بِسَخَطِ الْخَالِقِ»؟ پس جای خود را در دوزخ آماده بین.

ابن سنان خفاجی در مدح امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - نیکو گفته است:

أَعْلَى الْمَنَابِرُ تُعَلِّقُونَ بِسَبِّهِ وَيَسِفِيهِ نَصَبَتَ لَكُمْ أَعْوَادُهَا

و مؤلف گوید: نام این شاعر ابو محمد عبدالله بن محمد بن سنان و نسبت او به خفاجه

بنی عامر است و قبل از بیت مذکور گوید:

يَا أُمَّةَ كَفَرْتَ وَفِي أَقْوَامِهَا الـ قرآن فِيهِ ضَلَالُهَا وَرَشَادُهَا

اعلى المنابر الخ.

بِلَكَ الْخَلَائِقُ بَيْنَكُمْ بِدَرِيَّةٍ قَتَلَ الْحُسَيْنُ وَمَا خَبَتْ أَحْقَادُهَا
وَاللَّهِ لَوْلَا تَيْمُهَا وَعُدَّتُهَا عَرَفَ الرَّشَادَ يَزِيدُهَا وَزِيَادُهَا



مؤلف گوید: شیخ ما محدث نوری و علامه مجلسی - رحمهما الله - از دعوات راوندی نقل کرده اند که: چون علی بن الحسین علیهما السلام را نزد یزید بردند می خواست او را به بهانه ای بکشد پیش روی خود بایستاندش و با او به سخن پرداخت شاید کلمه ای بر زبانش گذرد و بهانه کشتن او گردد و علی علیه السلام هر کلمه را پاسخی می داد و تسبیح کوچکی در دست داشت در بین سخن با انگشتان می گردانید، یزید - لعنه الله - گفت: من با تو سخن می گویم و تو بامن تکلم می کنی و سبحه می گردانی این چگونه روا باشد؟

امام علیه السلام فرمود: پدرم برای من حدیث کرد از جدم که چون نماز بامداد بگذاشتی سخن نگفته سبحه بگرفتی و گفتم: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَصْبَحْتُ أَسْبَحُكَ وَأَحْمَدُكَ وَأَهْلِلُكَ وَأَكْبِرُكَ وَأَمَجِّدُكَ بِعَدَدِ مَا أَدِيرُ بِهِ سَبْحَتِي» این دعا میخواند و سبحه می گردانید و هر سخن که می خواست می گفت: غیر از تسبیح و می فرمود که: این سبحه گردانیدن ذکر کردن محسوب است و من در پناه آنم تا شب به بستر روم و چون در بستر می رفت همان دعا می خواند و سبحه زیر بالین می نهاد و برای او تسبیح محسوب می گردید از وقتی تا وقتی و من در این کار اقتدا به جدت خویش کردم.

یزید بارها با او گفت: من با هیچیک از شما سخنی نمی گویم مگر جوابی می دهید مقنع و

از او درگذشت وصلت داد و به رهایی او امر کرد. و مراد از جدّ او شاید رسول ﷺ باشد چون یزید - لعنه الله - برای امیرالمؤمنین ﷺ فضلی معتقد نبوده است.

(ملهوف) راوی گفت: یزید - لعنه الله - آن روز علی بن الحسین ﷺ را وعده داد که سه حاجت را روا کند و آنان را در منزلی فرود آورد که از سر ما و گرما حفظ نمی کرد و بدانجا ماندند تا چهره هاشان پوست انداخت و تا در آن شهر بودند برحسین ﷺ شیون و زاری می کردند. سکینه گفت: چون چهار روز از ماندن مابگذشت در خواب دیدم و خوابی طولانی نقل کرد و در آخر آن گفت: زنی دیدم در هودج سوار دست بر سر نهاده پرسیدم کیست؟ گفتند: فاطمه بنت محمد ﷺ مادر پدرت - سلام الله علیهما - گفتم: به خدا سوگند نزد او روم و آنچه با ما کردند با او بگویم، پس شتابان رفتم تا به او رسیدم و پیش او ایستادم گریان و می گفتم: ای مادر به خدا حق ما را انکار کردند ای مادر به خدا جمعیت ما را پریشان ساختند ای مادر به خدا حریم ما را مباح شمردند ای مادر به خدا پدر ما حسین ﷺ را کشتند. گفت: ای سکینه دیگر مگو که بند دلم را گسیختی این پیراهن پدر تو است از من جدا نشود تا به لقای پروردگار رسم.

شیخ ابن نما گفت: سکینه در دمشق در خواب دید گویی پنج شتر از نور روی بدو آوردند و بر هر شتری پیرمردی نشسته است و فرشتگان گرد آنها را بگرفته اند و خادمی با آنها راه می رود پس شتران بگذشتند و آن خادم به طرف من آمد و نزدیک من رسید و گفت: ای سکینه جدّ تو بر تو سلام می فرستد. گفتم: سلام بر او باد ای فرستاده رسول خدا ﷺ تو کیستی؟ گفت: خادمی از بهشت. گفتم: این پیرمردان شتر سوار کیستند؟ گفت: اول آدم صفة الله است دوم ابراهیم خلیل الله و سوم موسی کلیم الله چهارم عیسی روح الله - علیهم السلام - گفتم: آنکه دست بر محاسن دارد و افتان و خیزان است کیست؟ گفت: جدّ تو رسول الله است ﷺ گفتم: به کجا خواهند رفت؟ گفت: سوی پدرت حسین ﷺ.

پس روی به طرف او کرده دیدم تا آنچه ستمکاران پس از وی با ما کردند با او بگویم در این میان پنج کجاوه از نور دیدم می آیند و در هر کجاوه زنی بود گفتم: این زنان کیستند؟ گفت: اولی حواء مادر بشر است دوم آسیه بنت مزاحم و سوم مریم بنت عمران و چهارم خدیجه بنت خویلد و پنجمی که دست بر سر نهاده افتان و خیزان است جدّه تو فاطمه است بنت محمد ﷺ مادر پدرت.

گفتم: به خدا قسم با او بگویم که با ما چه کردند پس به او پیوستم و پیش او ایستادم گریان و گفتم: ای مادر به خدا حق ما را انکار کردند ای مادر به خدا جمعیت ما را پریشان ساختند ای

مادر به خدا حریم ما را مباح شمردند ای مادر به خدا پدر ما حسین علیه السلام را کشتند. گفت: دیگر مگوی ای سکینه که جگر مرا آتش زدی و بند دلم را پاره کردی این پیراهن حسین علیه السلام است بامن و از من جدا نشود تا به لقای پروردگار رسم. پس از خواب بیدار شدم و خواستم این خواب را پوشیده دارم با کسان خودمان گفتم اما میان مردم شایع شد.

(بحار) از هند زوجۀ یزید روایت است که گفت: در بستر خفته بودم در آسمان را دیدم گشوده و فرشتگان دسته دسته نزد سر مطهر حسین علیه السلام می آمدند و می گفتند: السلام عليك يا ابا عبد الله السلام عليك یا بن رسول الله در آن میان پاره ابری دیدم از آسمان فرود آمد و مردان بسیار بر آن بودند و مردی درخشنده روی مانند ماه در میان آنها بود پیش آمد و خم شد و دندانهای ابی عبد الله علیه السلام را ببوسید و می گفت: ای فرزند تو را کشتند می شود تو را شناخته باشند از آب نوشیدن تو را منع کردند ای فرزند، من جد تو پیغمبرم و این پدرت علی مرتضی و این برادرت حسن - علیهم السلام - و این عم تو جعفر و این عقیل و این دو حمزه و عباسند. و همچنین یکی یکی خاندان را شمرد.

هند گفت: ترسان و هراسان از خواب برجستم و روشنایی دیدم از سر حسین می تافت در طلب یزید شدم او را در خانه تاریکی یافتم روی به دیوار کرده و می گفت: مالی للحسین مرا با حسین چکار و سخت اندوهگین بود خواب را با او گفتم سر به زیر انداخت و گفت: چون بامداد شد حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله را بخواست و پرسید اینجا بمانید دوستر دارید یا به مدینه بازگردید و جائزتی گرانها به شما دهم؟ گفتند: اول باید بر حسین علیه السلام عزاداری کنیم. گفت: هر چه خواهید کنید پس حجره ها و خانه ها خالی کرد در دمشق و هر زن قرشیه و هاشمیه جامه سیاه پوشید و بر حسین علیه السلام شیون و زاری کردند هفت روز علی مائیل.

ابن نما گفت: زنان در مدت اقامت در دمشق به سوز و ناله زبان گرفته بودند و با آه و زاری شیوه می کردند و مصیبت آن گرفتاران بزرگ شده بود و جراح زخم آن داغداران از علاج فرو مانده (الأسى لكلم الثکلی عالی طیه) در خانه ای جای داده بودندشان که آنها را از سر ما و گرما حفظ نمی کرد «حتى تفسرت الجلود و سأل الصدید بعد کُن الخدور و ظل الشور و الصبر طاعن و الجزع مقيم و الحزن لهم نديم».

یعنی: «پس از پرده نشینی و سایه پروری رخسارشان پوست انداخت و صدید جاری گشت شکیبایی رفته رشته صبر گسسته و اندوه با ایشان پیوسته».

کامل بهایی از کتاب حاویه نقل کرده است که: زنان خاندان نبوت شهادت پدران را از فرزندان خردسال پنهان می داشتند و می گفتند: پدرانتان به سفر رفته اند و همچنین بود تا یزید

آنان را به سرای خویش درآورد و حسین علیه السلام را دخترکی خردسال بود چهارساله شبی از خواب برخاست سخت پریشان و گفت: پدرم کجاست که من اکنون او را دیدم چون زنان این سخن بشنیدند بگریستند و کودکان دیگر هم و شیون برخاست و یزید بیدار شد و پرسید: چه خبر است؟ تفحص کردند و قضیه بازگفتند یزید گفت: سر پدرش را نزد او برید آوردند و در دامنش نهادند گفت: این چیست؟ گفتند: سر پدرت. آن دخترک رادل از جای برکنده شده و فریادی زد و بیمار شد در همان روزها دردمشق درگذشت. و این روایت در بعض کتب مفصلتر آمده است که بر آن سر شریف دستمال دیقی افکند و پیش آن دختر نهادند و روپوش از آن برداشتند و گفتند: این سر پدر تو است آن را از طشت برداشت و در دامن نهاد و می گفت: کیست که تو را به خون خضاب کرد؟ ای پدر که رگ گلوی تو را برید؟ ای پدر که مرا به این کوچکی یتیم کرد؟ ای پدر پس از تو به که امیدوار باشیم؟ ای پدر این دختر یتیم را که بزرگ کند؟ و از این قبیل سخنان نقل کند تا گوید: دهان بر دهان شریف پدر نهاد گریه سخت کرد چنان که بیهوش افتاد او را حرکت دادند از دنیا رفته بود و چون اهل بیت این بدیدند صدا به گریه بلند کردند و داغشان تازه شد و هر کس از اهل دمشق بر آن آگاه شد زن یا مرد گریان شدند.

(بحار) صاحب مناقب و غیر او گفتند: یزید - لعنه الله - خطیبی را امر کرد بر فراز منبر برآید و حسین علیه السلام و پدرش علی علیه السلام را ناسزا گوید پس خطیب سپاس و ستایش خدای را بجای آورد و آن دو بزرگوار را ناسزا گفت و درستایش معاویه و یزید سخن درازی کرد و هر امر نیکی بدانها نسبت داد پس علی بن الحسین علیه السلام فریاد زد: ای خطیب وای بر تو خشم خداوند را به خوشنودی آفریدگان خریدی پس جای خویش را در آتش آماده بین.

آنگاه فرمود: ای یزید مرا رخصت ده تا بر فراز این منبر روم و سخنانی گویم که خوشنودی خدا در آن باشد و اهل مجلس از شنیدن آن اجر و ثواب برند یزید راضی نشد مردم گفتند: یا امیر المؤمنین اجازت ده به منبر رود شاید از او چیزی شنویم گفت: اگر بر فراز منبر رود تا مرا با آل ابی سفیان رسوا نکند فرود نیاید. گفتند: یا امیر المؤمنین این نوجوان خردسال چه تواند کرد؟ یزید گفت: کام این خاندان را در کودکی به علم برداشتند شامیان اصرار کردند تا رخصت داد و زین العابدین علیه السلام به منبر برآمد خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و خطبه خواند که اشکها روان گشت و دلها به فزع آمد آنگاه فرمود:

«إِنَّهَا النَّاسُ أُعْطِينَا سِتًّا وَفُضِّلْنَا بِسَبْعٍ أُعْطِينَا الْعِلْمَ وَالْجِلْمَ وَالسَّمَاخَةَ وَالْفَصَاخَةَ وَالشَّجَاعَةَ وَالْمَحَبَّةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ وَفُضِّلْنَا بِأَنَّ مِنَّا النَّبِيَّ الْمُخْتَارَ مُحَمَّدٌ وَمِنَّا الصَّدِيقُ وَمِنَّا الْعَلِيَّاءُ وَمِنَّا

أَسَدُ اللَّهِ وَأَسَدُ رَسُولِهِ وَمِنَّا سِبْطُ هَذِهِ الْأُمَّةِ مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَمَنْ لَمْ يَعْرِفَنِي أَنْبَأْتُ بِحَسَبِي
وَنَسَبِي أَيُّهَا النَّاسُ أَنَا بَيْنُ مَكَّةَ وَمِنَى الْخُطْبَةُ»

یعنی: «ای مردم به ما شش چیز داده شد (که به مردم دیگر هم کم و بیش دادند) و هفت چیز دادند بدانها بر دیگران برتری یافتیم (و غیر ما را ندادند) اما آن شش چیز دانش است و بردباری و بخشش و فصاحت و دلاوری و دوستی در دل مؤمنان. اما آن هفت چیز که بدانها برتری داریم بر دیگران پیغمبر مختار محمد ﷺ از ماست و صدیق (که به او اول ایمان آورد یعنی علی ﷺ) از ماست و جعفر طیار از ماست و حمزه شیر خدا و رسول او ﷺ از ماست و دو سبط این امت از مایند هر کس مرا شناسد، شناسد و هر کس شناسد گوهر و نژاد خویش را بگویم ای مردم منم پسر مکه و منا، الی آخر الخطبه.

در کامل بهایی است که: حضرت امام زین العابدین ﷺ روز جمعه از یزید دستوری خواست که خطبه بخواند یزید رخصت داد و چون روز جمعه شد ملعونی را گفت برفراز منبر رود و هرچه برزبانش آید ناسزا به علی و حسین ﷺ بگوید و شیخین را ستایش کند. به منبر رفت و هرچه خواست گفت. امام ﷺ فرمود: مرا اذن ده که من هم خطبه بخوانم. یزید از آن وعده که داده بود پشیمان شد و اذن نداد پسرش معاویه خرد بود گفت: ای پدر از خطبه خواندن او چه خیزد اذن ده تا خطبه بخواند. یزید گفت: شما از امر این خانواده در چه گمانید آنها علم و فصاحت را به ارث دارند از آن ترسم که خطبه او فتنه انگیزد و وبال آن به ما رسد. و مردم پای مردی کردند تا اجازت داد پس زین العابدین ﷺ به منبر تشریف ارزانی داشت و گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا بِدَايَةَ لَهُ وَالِدَائِمُ الَّذِي لَا تَفَادَلُهُ وَالْأَوَّلُ الَّذِي لَا أَوَّلَ لِأَوَّلِيَّتِهِ وَالْآخِرُ الَّذِي لَا آخَرَ لِآخِرِيَّتِهِ وَالْبَاقِي بَعْدَ فَنَاءِ الْخَلْقِ قَدَّرَ اللَّيَالِي وَالْآيَّامَ وَقَسَّمَ فِيمَا يَنْتَهَمُ الْأَقْسَامَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ الْمَلِكُ الْعَلَامُ».

یعنی: «سپاس خداوندی را که وجودش را آغاز نیست و همیشه هست و نابود نگردد نخستین موجودی است که اول بودن او را ابتدا نیست و آخری است که آخریت او را انتها نه؛ پس از نابود شدن آفریدگان باقی ماند شبها و روزها را اندازه معین کرده است و نصیب هریک از مردم را عطا فرموده است بزرگ است خداوند پادشاه دانا».

و سخن را بدانجا کشید که «إِنَّ اللَّهَ أَعْطَانَا الْعِلْمَ وَالْجِلْمَ وَالشُّجَاعَةَ وَالسَّخَاوَةَ وَالْمَحَبَّةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ وَمِنَّا رَسُولُ اللَّهِ وَوَصِيُّهُ وَسَيِّدُ الشُّهَدَاءِ وَجَعَفَرُ الطَّيَّارِ فِي الْجَنَّةِ وَسِبْطُ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَالْمَهْدِيُّ الَّذِي يَقْتُلُ الدَّجَالَ أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَمَنْ لَمْ يَعْرِفَنِي فَقَدْ أَعْرِفُهُ بِحَسَبِي وَ

نَسِي أَنَابِن مَكَّةَ وَمِنِي أَنَابِن زَمَزَمَ وَالصَّافَا أَنَابِن مَن حَمَل الرُّكْنَ^۱ بِأَطْرَافِ الرُّدَى أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مِّنْ
اعْتَذَرَ وَارْتَدَى أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مِّنْ طَافَ وَسَعَى أَنَا ابْنُ خَيْرٍ مِّنْ حَجَّ وَأَتَى (لبی ظ) أَنَا ابْنُ مَن أُسْرِيَ بِهِ إِلَى
مَسْجِدِ الْأَقْصَى أَنَابِن مَن بُلِّغَ بِهِ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنتَهَى أَنَا ابْنُ مَن دَنَى فَنَدَلَى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى
أَنَابِن مَن أَوْحَى إِلَيْهِ الْجَبِيلُ مَا أَوْحَى أَنَا ابْنُ الْحُسَيْنِ الْقَتِيلِ بِكَرْبَلَاءَ أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى أَنَا ابْنُ
مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَأَنَابِن فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ أَنَا ابْنُ خَدِيجَةَ الْكُبْرَى أَنَا ابْنُ سِدْرَةِ الْمُنتَهَى أَنَا ابْنُ شَجَرِ
طُوبَى أَنَا ابْنُ الْمُرْمَلِ بِالْذَّمَاءِ أَنَا ابْنُ مَن بَكَى عَلَيْهِ الْجَنُّ فِي الظُّلُمَاءِ أَنَا ابْنُ مَن نَاحَ عَلَيْهِ الطُّيُورُ فِي
الْهَوَاءِ».

چون سخنش بدینجا رسید مردم آواز به گریه و ناله بلند کردند و یزید ترسید فتنه برخیزد
مؤذن را گفت اذان نماز گوید (روز جمعه خطبه پیش از نماز است برخلاف عید) و چون
خطبه به انجام رسد اذان نماز گویند پس مؤذن برخاست و گفت الله اکبر الله اکبر امام علی
فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ وَأَعْلَى وَأَجَلُّ وَأَكْرَمُ مِمَّا أَخَافُ وَأَحْذَرُ» یعنی: خداوند بزرگتر و برتر
و بزرگوارتر و گرامی تر از هر چیز است که از آن بیم و هراس دارم (واو مرا از شر همه نگاه می
دارد).

چون مؤذن گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» امام گفت: آری هر کس شهادت دهد من هم با او
شهادت دهم و بامنکر آن همداستان نیاشم که معبودی جز او نیست و پروردگاری غیر او نه.
و چون گفت: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ» عمامه از سر برگرفت و مؤذن را گفت به
حق این محمد ساعتی خاموش باش و روی به یزید کرد و گفت: ای یزید این پیغمبر عزیز
و بزرگوار جد من است یا جد تو اگر گویی جد تو است مردم همه جهان دانند دروغ گویی

۱. در کتاب جلاء العیون چنین ترجمه کرده است: منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را به ردای خود برداشت و من ندیدم رکن را به معنی مقام
ابراهیم علیهما السلام.

و در تواریخ ذکر یا اشارتی به برداشتن آن مقام مبارک با رداء نیافتم بلکه رکن گوشه‌های کعبه است که رکن عراقی و شامی و یمنی و مغربی
گویند: و گاهی بر حجر الاسود اطلاق کنند که در رکن عراقی است؛ چون آن را حجر الرکن می‌گفتند و به کثرت استعمال حجر حذف شده
و برای تسهیل به رکن تنها اکتفا می‌کردند و کعبه را در زمانی که پیغمبر ﷺ به رسالت مبعوث نشده بود تجدید عمارت کردند.
طبری گوید: چون بنا به آن حد رسید که باید حجر الاسود را نصب کنند قیائل در آن خلاف کردند و نزاع برخاست و مصمم به جنگ شدند
بنی عبدالدار کاسه بزرگ پر خون آوردند و دست در آن نهادند و پیمان بستند به جنگ و قریش چهار پنج روز درنگ نمودند و باهم مشورت
می‌کردند که جلوگیری آن فتنه را چگونه کنند تا ابوامیة بن مغیره سالخوره نراز دیگر قرشیان گفت: هر کس نخست از در مسجد الحرام
درآید هر چه فرمان دهد او را گردن نهید و فتنه نیانگیزید. پس اول کس که درآمد پیغمبر ﷺ بود گفتند: این امین است حکم او را
پسندیم این محمد است؛ چون نزدیک رسید و خبر یگفتند فرمود: جامه آورید آوردند و رکن را برگرفت یعنی حجر الاسود را و به دست خود
در آن جامه نهاد و فرمود: هر قبیله جانبی از این جامه را به دست گیرد و بردارد برداشتند تا محاذی محل آن رسید خود آن را به دست خود
در جای نهاد و بر آن بنا فرمود و قریش آن حضرت را پیش از نزول وحی امین می‌گفتند انتهى.
و این کار در نظر قریش و دیگر قبایل بزرگ آمد و آن را نعمتی دانستند بر عرب که اگر نبود بنای کعبه ناتمام مانده و جنگ عرب را تمام
می‌کرد و ظاهراً آن عبارت جلاء سهو است در ترجمه والله العالم.

و اگر جدّ من است پس چرا پدر مرا به ستم کشتی و مال او را تاراج کردی و زنان او را به اسارت آوردی؟! این سخن را بگفت و دست به گریبان برد و جامه خویش چاک زد و بگریست و گفت: به خدا قسم اگر در جهان کسی باشد جدّش پیغمبر ﷺ آن کس منم پس چرا این مرد پدر مرا به ستم کشت و ما را مانند رومیان اسیر کرد؟

آنگاه گفت: ای یزید این کار کردی باز گویی محمد رسول الله و روی به قبله ایستی؟ وای بر تو از روز قیامت که جدّ و پدر من در آن روز خصم تواند.

پس یزید بانگ زد مؤذن را که اقامه گوید میان مردم غریو و هیاهو برخاست بعضی نماز گزاشتند و بعضی نماز نخوانده پراکنده شدند.

و هم در کامل بهایی گوید: زینب علیها السلام نزد یزید فرستاد و رخصت خواست برای برادرش حسین علیهما السلام مجلس عزای پای دارد یزید - لعنه الله - رخصت داد و آنان را در دارالحجّاره فرود آورد هفت روز بدانجا ماتم داشتند و هر روز زنان بسیار نزد ایشان می آمدند و نزدیک بود مردم در سرای یزد ریزند و او را بکشند مروان آگاه گردید و گفت: مصلحت نیست اهل بیت حسین علیهما السلام را در این شهر نگاهداری برگ سفر بساز و ایشان را سوی حجاز فرست و یزید برگ سفر ایشان بساخت و به مدینه روانه کرد. بنابراین روایت مروان بدان وقت در شام بود. صاحب مناقب از مدائنی نقل کرده است که: چون سید سجّاد نژاد و تبار خویش بیان کرد یزید یکی از عوّان خود را گفت: او را در آن بوستان ببر و خونس را بریز و همانجا به خاک سپار. پس او را در بوستان برد او به کندن قبر پرداخت و سید سجّاد علیهما السلام به نماز ایستاد چون خواست آن حضرت را به قتل رساند دستی از هوا پدیدار شد و بر رخسار او زد که به روی در افتاد و نعره کشید و بیهوش شد.

خالد فرزند یزید این بدید (لَیْسَ لَوْجِهِ بَقِیَّة) رنگ از رخسارش پیرید و سوی پدر رفت و ماجرا بگفت یزید به دفن آن عوّان در همان گودال فرمود و سید سجّاد را رها کرد و جای حبس زین العابدین علیهما السلام امروز مسجد است.

صاحب بصائر الدرجات از حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرد که: علی بن الحسین علیهما السلام را با همراهان نزد یزید بن معاویه بردند آنها را در خانه ویران مسکن دادند یکی از ایشان گفت: ما را در این خانه منزل دادند که سقف فرو افتد و ما را بکشد. پاسبانان به زبان رومی گفتند: اینها را بنگرید از خراب شدن خانه می ترسند بآنکه فردا آنها را بیرون می برند و می کشند. علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: هیچیک از ما زبان رومی را نیکو نمی دانست جز من. و هم در کامل بهایی از کتاب مذکور که: یزید امر کرد سرها را از دروازه های شهر

بیاویختند.

و هم در آن کتاب است که: سر آن حضرت علیه السلام را چهل روز بر مناره مسجد جامع آویختند و سایر سرهارا بر در مساجد و دروازه های شهر و یک روز هم بر در سرای یزید بیاویختند. شیخ راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که: من در دمشق بودم و سر حسین علیه السلام را بدانجا آوردند مردی پیشاپیش آن سر سوره کهف می خواند تا به این آیت رسید قوله تعالی: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا»^۱. خداوند سر را گویا گردانید و به زبان فصیح گفت: عجیبت از قصه اصحاب کهف کشتن و به تحفه فرستادن من است.

مجلسی (ره) پس از نقل خطبه علی بن الحسین علیه السلام گوید: در روایتی آمده است که یکی از دانشمندان یهود در مجلس یزید بود پرسید: این جوان کیست؟ گفت: علی بن الحسین علیه السلام گفت: حسین پسر که بود؟ گفت: علی بن ابی طالب. گفت: مادرش؟ گفت: فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله. عالم یهودی گفت: سبحان الله پسر دختر پیغمبر خود را به این زودی کشتید پاس حرمت خاندان او را پس از وی نداشتید به خدا قسم که اگر موسی بن عمران نبیره ای از خود گذاشته بود معتقدم که او را می پرستیدیم شما دیروز پیغمبرتان از جهان رفت بر سر فرزند او ریختید و او را کشتید چه بد امتی هستید. یزید بفرمود تا سه بار مشت بر گلوی او زدند دانشمند برخاست و می گفت: خواه مرا بزنید و خواه بکشید یا رها کنید من در تو رات خوانده ام که هر کس فرزند پیغمبری را بکشد پیوسته ملعون باشد و اگر مُرد در آتش دوزخ بسوزد.

سید (ره) گفت: ابن لهیعه (بروزن سفینه نامش عبدالله قاضی مصر بود و از معتبرین اهل سنت است) از ابی الاسود محمد بن عبدالرحمن روایت کرده است که گفت: رأس الجالوت مرا دید و گفت: میان من و داوود هفتاد پشت فاصله است و هرگاه یهود مرا ببینند تعظیم می کنند اما شما میان فرزند پیغمبرتان و خود آن بزرگوار یک پدر فاصله است او را کشتید؟ و از زین العابدین علیه السلام روایت است که: چون سر مبارک حسین علیه السلام را نزد یزید بردند مجلس شرب آماده می ساخت و آن سر را پیش روی خود می گذاشت و در حضور او شراب می خورد روزی سفیر پادشاه روم در مجلس آمد و او از اشراف و بزرگان روم بود گفت: ای پادشاه عرب این سر کیست؟ یزید گفت: تو را با این سر چکار؟ گفت: چون به کشور خود بازگردم شاه مرا از هر چیز که دیده باشم بپرسد خواستم خبر این سر را نیز بدانم و بگویم تا در

شادی و سرور با تو شریک شود.

یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابی طالب است. رومی گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر رسول خدا ﷺ. ترسا گفت: بیزارم از تو و دین تو، دین من بهتر از دین شماست پدرم از نبیرگان داوود است و میان من و او پدران بسیار است ترسایان مرا بزرگ دارند و خاک پای مرا به تبرک برند و شما فرزندان دختر پیغمبرتان را می کشید با اینکه یک مادر در میان است پس این چه دین است که شما دارید!

آنگاه گفت: آیا داستان کلیسای حافر را شنیدی؟ یزید گفت: بگوی تابش نوم. گفت: میان عمان و چین دریایی است پهن یکسال راه است و در آن دریا زمین معمور نیست مگر جزیره ای آباد در میان آب است هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ که شهری در زمین بدان بزرگی نیست و از آنجا یاقوت و کافور آرند و درختان آن عود و عنبر است و ساکنان آن دین عیسی ﷺ دارند و جز پادشاه نصاری را در آن جا تصرف نیست و کلیسا بسیار بدانجاست، بزرگتر از همه کلیسای حافر است^۱ و در محراب آن حقه ای آویخته است زرین و سُمی در آن است گویند این سُم آن خر است که عیسی ﷺ وقتی بر آن سوار شد، و گرد آن حقه را به دیبا آراسته اند و هر سال گروهی ترسا به زیارت آن روند و برگرد آن طواف می کنند و می بوسند و در آنجا حاجت ها از خدای خواهند.

باشم خری که آن را سُم خر عیسی ﷺ پندارند چنین کنند شما دخترزاده پیغمبرتان را می کشید چه شوم مردمید شما و چه نامبارک دینی است دین شما.

یزید گفت: این نصرانی را بکشید که مرا در کشور خود رسوا نکند؛ چون ترسا دریافت گفت: کشتن من می خواهی؟ یزید گفت: آری. گفت: بدانکه دوش پیغمبر شما را در خواب دیدم می گفت: ای نصرانی تو اهل بهشتی و از سخن او مرا شگفت آمد، «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ» و برجست آن سر مطهر را به سینه چسبانید و می بوسید

۱. مترجم گوید: حدیثی که یقیناً یا به ظن قوی برخلاف واقع باشد نقل کردن آن جایز نیست مگر به ضعف یا کذب آن اشاره شود و این حدیث را مرسلاً روایت کرده اند و سندی بر آن نیاورده اند و به نظر مجعول می آید یا تغییر و تصرفی در آن شده است، چون به تواتر معلوم است که میان دریای عمان و چین یعنی در اقیانوس هند جزائر بسیار است و اکثر مردم آنجا نه قدیم نصرانی بوده اند و نه امروز در زمان یزید نصاری به این نواحی راه نیافته بودند، اکثر در بحر الزوم بودند و جزائر آنجا را در تصرف داشتند اما اینکه نصاری به حضرت عیسی ﷺ و مادرش احترام بسیار می کنند و به اندک مناسبتی مکانی را متبرک می شمردند و به زیارت آن می روند صحیح است و شاید کلیسای حافر در محل دیگری بوده است غیر اقیانوس هند و یا در آنجاست بی آن تفصیل که در این روایت آمده است و نقل اینگونه احادیث بدون تنبیه بر ضعف آن موجب تزلزل مردم می شود مخصوصاً ملاحظه آن را دستاویز مقاصد خویش و تمسخر مؤمنین می کنند. و علامه حلی (ره) در نهایة الاصول گوید: ملاحظه عمداً حدیث برخلاف عقل جعل کردند و در احادیث داخل کردند تا مردم را از دین نفور کنند.

ومی‌گریست تا کشته شد رضوان الله علیه.

در تذکره سبط است که زهری گفت: چون زنان و دختران حسین علیه السلام بر زنان یزید درآمدند زنان یزید برخاستند و شیون نمودند و ماتم بپا کردند آنگاه یزید با علی اصغر گفت: اگر خواهی نزد ما باش و با تو نیکی نمایم و اگر خواهی تو را به مدینه بازگردانیم؟ فرمود: می‌خواهم به مدینه روم او را با خاندانش به مدینه بازگردانید.

و شعبی گفت: چون زنان حسین بر زنان یزید درآمدند بانگ و احسیناه برآوردند یزید بشنید و گفت:

يَا صَبِيحَةَ تُحَمَّدٍ مِنْ صَوَائِحِ مَا أَهْوَى الْمَوْتُ عَلَى النَّوَائِحِ

رباب دختر امرو القیس زوجه آن حضرت در میان اسیران بود و او مادر سیکنه است و حسین علیه السلام او را دوست داشت اشعاری درباره او گفت از جمله آنها این ابیات است:

لَمْ يَمُرْكَ إِذْنِي لِأَجِبْ دَاراً تَحُلْ بِهَا سُكَيْنَةُ وَالرُّبَابُ
أَجِبْهُمَا وَأَبْذُلْ فَوْقَ جُهْدِي وَلَيْسَ لِعَادِلٍ عِنْدِي عِتَابُ
وَلَيْسَ (وَلَسْتُ ط) لَهُمْ وَإِنْ عَتَبُوا مَطِيعاً حَسِيَاتِي أَوْ يُغَيِّبُنِي الثَّرَابُ

و رباب را یزید و مهتران قریش خواستگاری کردند نپذیرفت و گفت: پدر شوهری پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله زینده نیست و یکسال پس از حسین علیه السلام بزیست و از اندوه درگذشت و پس از آن حضرت زیر سایه نرفت.

سید (ره) گفت: روزی زین العابدین علیه السلام بیرون آمد و در بازار می‌گشت منهل بن عمرو کوفی با او باز خورد و گفت: شب بر تو چون گذشت یا ابن رسول الله؟ فرمود: مانند بنی اسرائیل در آل فرعون يَذَّبْحُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَهُمْ ای منهل، عرب می‌بالد بر قبائل دیگر که محمد صلی الله علیه و آله عربی بود و قریش بر عرب فخر می‌کند که پیغمبر از ایشان است و ماکه خاندان اویم گرفتار و کشته و آواره ایم فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ از این مصیبت که بر ما گذشت! مهیار چه نیکو گفت:

يُعْظَمُونَ لَهُ أَعْوَادَ مَنَبَرِهِ وَتَحْتَ أَرْجُلِهِمْ أَوْلَادُهُ وَضَعُوا
بِأَيِّ حُكْمٍ بَنُوهُ يَتَّبِعُونَكُمْ وَفَخَرُّكُمْ أَتَّكُمْ صَحْبَ لَهُ تَبَعَ

یعنی: چوب منبر او را به خاطر او احترام می‌کنند و فرزندان او را زیر پای نهادند.

به چه موجب فرزندان او پیرو شما شوند با اینکه ناز شما به این است که یار او و پیرو او یابد.

و حکایت شده است که: یزید لعنه الله گفت: سر حسین علیه السلام را بر در سرایش بیاویختند و اهل بیت را به درون سرای درآوردند چون زنان در آن سرای رفتند همه آل معاویه و آل سفیان به گریه و فریاد و شیون افتادند و جامه و زیور از تن برکنند و ماتم گرفتند سه روز و گویند: حجره ها و خانه ها در دمشق خالی کرد و هیچ زن هاشمیه و قرشیه در دمشق نماند مگر سیاه پوشید و هفت روز ماتم گرفتند علی مائقل.

(ارشاد) آنگاه امر کرد زنان را با علی بن الحسین علیه السلام در سرایی جداگانه فرود آوردند و آن سرا پیوسته به سرای یزید بود چند روز در آنجا بماندند.

(کامل - بهایی) چون زنان در آمدند زنان آل ابی سفیان پیش باز رفتند و دست و پای دختران رسول صلی الله علیه و آله را ببوسیدند و زاری کردند و بگریستند و سه روز ماتم گرفتند هند شیون و زاری کرد و جامه چاک زد و از پرده بدر آمد پای برهنه و سوی یزید شد و یزید در مجلس خاص بود و گفت: ای یزید تو فرمودی سر حسین علیه السلام را بر در سرای من بالای نیزه کنند و یزید بدان وقت نشسته بود تاجی بر سر داشت گوه را گین از دُر و یاقوت و جواهر گرانبها چون جفت خود را بر آن حال دید برجست و او را پیوشید و گفت: ای هند بر دخترزاده رسول خدا بگری و زاری کن.

و در روایت دیگر آمده است که: هند زوجه یزید دختر عبدالله بن عامر بن گزیز (بروزن زبیر) زوجه حسین علیه السلام بود چون هند در آن مجلس عام نزد یزید آمد گفت: آیا این سر پسر فاطمه علیه السلام بنت رسول الله است که در سرای من آویخته ای؟ یزید برجست و او را پیوشانید و گفت: آری ای هند زاری کن و شیون نما بر دخترزاده پیغمبر صلی الله علیه و آله و گریه کن چون که همه قبیله قریش بر او گریه می کنند خدا ابن زیاد را بکشد که عجله کرد و پس از آن اهل بیت را در سرای خاص خویش منزل داد و هر صبح و شام که طعام می خورد علی بن الحسین علیه السلام را نزد خود به طعام می نشانید.

در کامل ابن اثیر و ملهوف است که: هرگاه یزید صبح یا شام طعام می خورد زین العابدین علیه السلام را می خواند نزدیک خود روزی او را با عمرو بن حسن علیه السلام بخواند عمرو پسری خردسال بود گویند یازده ساله با زین العابدین علیه السلام بیامد یزید با او گفت: با این یعنی پسرش خالد جنگ می کنی عمرو گفت: مرا کاردی ده و او را هم بده تا جنگ کنیم. یزید او را به خویشتن چسبانید و گفت: «شَنْشَةُ أَعْرِفُهَا مِنْ أَخْزَمٍ هَلْ تَلِدُ الْحَيَّةُ إِلَّا الْحَيَّةَ» و این دو مثل در عربی

در مقام تحسین گفته شود ما به جای آن در مقام تحسین گوئیم شیر را بچه همی ماند بدو. و در کامل گوید: به قولی چون سرابی عبدالله علیه السلام به یزید رسید از ابن زیاد خرسند شد و کار او را پسندید و صلت داد و بر رتبتش بیفزود اما اندکی بگذشت که دشمنی مردم و لعن و نفرین و دشنام آنها را نسبت به خود بشنید پشیمان شد و می گفت: چه زیان داشت اگر رنج و آزار او را تحمل می کردم و او را در سرای خویش می آوردم و هرچه می خواست در فرمان او می گذاشتم هرچند پادشاهی مرا و هن بود اما قرابت رسول خدا صلی الله علیه و آله را مراعات کرده بودم، خدا لعنت کند ابن مرجانه را که راه چاره بروی مسدود کرد و حسین علیه السلام از او درخواست دست در دست من نهد و یا به یکی از مرزهای کشور رود و تا آخر عمر بدانجا باشد ابن زیاد نپذیرفت و او را بکشت و به کشتن او مرا مبعوض مسلمانان کرد و تخم دشمنی من در دلهای آنها کاشت و بز و فاجر را دشمن من کرد کشتن حسین علیه السلام را بزرگ شمردند چه بد کرد بامن ابن مرجانه خدای او را لعنت کند و بروی خشم گیرد.

مؤلف گوید: کسی که در افعال یزید و اقوال او نیک بنگرد بروی آشکارا گردد که چون سر مطهر حضرت ابی عبدالله علیه السلام و اهل بیت او را آوردند سخت شادمان گشت و آن جسارتها با سر مطهر کرد و آن سخنان گفت و علی بن الحسین علیه السلام را با سایر خاندان در زندانی کرد که از گرما و سرما محفوظ نبودند تا چهره ایشان پوست انداخت اما چون مردم آنها را شناختند و بزرگواری ایشان بدانستند و مظلومی آنها بدیدند و معلوم گردید که از خاندان رسولند صلی الله علیه و آله از کار یزید کراهت نمودند و او را دشنام دادند و لعن کردند و به اهل بیت - علیهم السلام - روی نمودند و یزید بر آن آگاه شد خواست خویش را از خون آن حضرت بری نماید نسبت قتل به ابن زیاد داد و او را نفرین کرد و پشیمانی نمود بر کشتن آن حضرت و رفتار خویش را با علی بن الحسین علیه السلام نیکو کرد و آنها را در سرای خاص خویش فرود آورد برای حفظ ملک و پادشاهی تا دل مردم را به خویش جلب کند نه آنکه راستی کار ابن زیاد را نپسندیده باشد و از کشتن آن حضرت پشیمان شده باشد.

و دلیل براین، داستانی است که سبط ابن جوزی در تذکره روایت کرده است که: ابن زیاد را نزدیک خود بخواند و مال فراوان او را ببخشید و تحفه های بزرگ داد و نزدیک خود نشاند و منزلت او را بلند گردانید و او را به اندرون خود برد نزد زنان خود و ندیم کرد و شبی مست با مطرب گفت: بخوان و خود این ابیات بدیهه انشاء کرد:

إِسْقِنِي شَرْبَةً تُرَدِّي مَشَاشِي^۱ ثُمَّ مِلْ فَاسِقٍ مِثْلَهَا ابْنَ زِيَادٍ

صاحب السرّ والأمانة عندي ولتسديد مغنمي وجهادي
قاتل الخارجى أعنى حسيناً ومبيد الأعداء والحساد

ابن اثیر در کامل از ابن زیاد نقل کرده است که: ابن زیاد بامسافرین شریح یشکری در راه
شام گفت: من حسین علیه السلام را به امر یزید کشتم و گفته بود یا او کشته شود یا تو کشته شوی من
قتل او را اختیار کردم.



مرکز تحقیقات کتب و تواتر علوم اسلامی

• فصل چهاردهم / فرستادن یزید حرم محترم حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) را

به مدینه رسول (صلی الله علیه و آله) و وارد شدن ایشان به آن شهر و ماتم گرفتن ایشان بدانکه چون یزید بن معاویه دختران رسول خدا و آن ذریت پاک را رخصت داد برحسین (علیه السلام) عزاداری کنند و ماتم گیرند و علی بن الحسین (علیه السلام) را وعده داد سه حاجت برآورد و سه روز یا هفت روز ماتم گرفتند چون روز هشتم شد ایشان را بخواند و ماندن در دمشق را پیشنهاد ایشان کرد نپذیرفتند و گفتند: ما را به مدینه بازگردان که جد ما بدان شهر هجرت فرمود.

پس بانعمان بن بشیر که از صحابه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود (در قصه مسلم ذکر او بگذشت و او امیر کوفه بود بدان وقت) گفت: برگ سفر این زنان را بساز هرچه شایسته تر و مردی از شامیان امین و پارسا برگزین و بایشان بفرست و سواران و اعوان همراه ایشان کن آنگاه کسوت و عطاها داد و مشاهره و انعام مقرر کرد.

شیخ مفید گفت: چون خواست برگ سفر ایشان بسازد علی بن الحسین (علیه السلام) را بخواند و خالی کرد و گفت: خدا پسر مرجانه را لعنت کند به خدا سوگند اگر من بودم و پدرت هرچه می خواست می پذیرفتم و تا می توانستم مرگ را از او دور می کردم اما خدا چنین فرمان کرده بود و چون به مدینه بازگشتی از آنجا سوی من به نامه نویس و هر حاجت که داری بخواه، و خلعت برای او و خاندان رسالت مقرر کرد و از جمله نعمان بشیر را همراه ایشان کرد و گفت: شبانه آنها را ببرید و تو خود اندکی دور از ایشان و در پی ایشان باش چنانکه چشم تو آنها را بیند و اگر در منزلی فرود آیند دورتر فرود آی و خود با همراهان برگرد ایشان پاسبان باشید و درجایی دورتر فرود آید که اگر یکی از ایشان حاجتی خواهد شرم ندارد.

پس نعمان بایشان روانه شد و بایشان در منازل فرود می آمد و مهربانی می کرد و پاس

ایشان می داشت تا به مدینه رسیدند. انتهى.

از یافعی نقل است که: حافظ ابوالعلا همدانی^۱ گفته است که: چون سر حسین علیه السلام به یزید رسید به مدینه فرستاد و چند تن از بستگان بنی هاشم را بخواست و با گروهی از بستگان ابی سفیان و حرم محترم حسین علیه السلام هم به مدینه گسیل داشت و برگ سفر ایشان بساخت و هر حاجت که داشتند برآورد.

و در ملهوف گوید که: یزید باعلی بن الحسین علیه السلام گفت: آن سه حاجت که تو را وعده دادم بگوی تا انجام دهم.

آن حضرت فرمود: اول آنکه: سر پدرم حسین علیه السلام را به من نمایی که از آن توشه بگیرم. دوم آنکه: هرچه از ما گرفتند باز گردانی.

سوم آنکه: اگر مرا خواهی کشت کسی را با این زنان به حرم جدشان فرستی.

یزید گفت: اما روی پدرت هرگز نخواهی دید و اما کشتن تو از آن درگذشتم. اما زنان را دیگری به مدینه باز نگرداند مگر تو و اما آنچه از شما بردند من چند برابر در عوض آن بدهم. امام علیه السلام فرمود: مال تو را نخواهیم و آن ارزانی تو باد آنچه را از ما گرفتند خواستم برای آنکه چرخ نخریسی فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مقنعه و قلاده و پیراهن او در آنها بود پس یزید فرمان داد آنها را باز گردانیدند و خود دو بست دینار بیفزود و امام آن را بر فقر اتفاق کرد و یزید امر کرد اسراء را به وطن خود به مدینه باز گردانیدند.

در بعض مقاتل است که: چون خواستند به مدینه باز گردند کجاوه ها آوردند و آراستند و سفره های ابریشمین گسترده و مال بسیار بر آنها ریختند و گفت: یا ام کلثوم این اموال عوض آن مصیبتها که به شما رسید. ام کلثوم فرمود: ای یزید چه بی شرم و سخت روی مردی تو برادر و مردان خاندان مرا می کشی و به جای آن خواهی ما را به مال دنیا دلخوش کنی به خدا قسم که چنین امری نخواهد شد:

مِنْ أَيْنَ تَخْجَلُ أَوْجَةً أَمَوِيَّةَ سَكَبَتْ بِلَذَاتِ الْفُجُورِ حَيَاتُهَا

(کامل. بهائی) روایت است که: ام کلثوم خواهر حسین علیه السلام در دمشق در گذشت.

ابو عبدالله محمد بن عبدالله معروف به ابن بطوطه در رحله معروف خود گوید: در دهی در جنوب شهر دمشق به یک فرسخ، مشهد ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب و فاطمه - سلام الله علیهما - است و گویند: نام او زینب بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را (کنیت) ام کلثوم داد برای شباهت به خاله اش ام کلثوم دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و مسجد بزرگی بر آن ساخته اند و برگرد آن مساکنی

۱. حافظ ابوالعلاء همدانی نامش حسن است و یاقوت در معجم الادباء ترجمه او را به تفصیل آورده است.

است و اوقافی دارد مردم دمشق گویند قبر سیت^۱ ام کلثوم است.

سید (ره) گفت روایت شده است که: سر حسین علیه السلام را به کربلا باز گردانیدند و با جسد شریف دفن کردند. و عمل طایفه براین است و غیر این هم روایت شده است و ما نقل نکردیم چون بنای ما بر اختصار است.

مؤلف گوید: کلام اهل اثر در مدفن رأس شریف مختلف است گروهی گفتند: یزید آن را نزد عمرو بن سعید بن عاص عامل مدینه فرستاد عمرو گفت: هرگز نمی خواستم آن را برای من فرستد فرمان داد در بقیع نزد قبر مادرش فاطمه دفن کردند^۲.

و بعضی گویند: آن سر در خزانه یزید بود تا منصور بن جمهور به خزانه او درآمد آن را در سبیدی سرخ رنگ یافت و به سیاهی خضاب شده بود آن را نزدیک باب الفردیس دفن کرد. و بعضی گویند: سلیمان بن عبدالملک مروان آن را در خزانه یزید یافت و در پنج جامه دیبا

۱. مترجم گوید: این مشهد که ابن بطوطه ذکر کرده است امروز نسبت به زینب کبری می دهند مشهد دیگر در تربت باب الصغیر در خود دمشق است منسوب به ام کلثوم و مشاهدی چند امروز در آن تربت است منسوب به اهل بیت از جمله مشهد سکینه بنت الحسین، مشهد سیده زینب صفری مکنه به ام کلثوم، فاطمه صفری بنت الحسین، عبدالله بن امام زین العابدین علیه السلام عبدالله بن امام جعفر صادق علیه السلام رؤوس شهدا، یاقوت در معجم البلدان در ضمن وصف دمشق قبوری از صحابه و تابعین و اهل بیت که بدانجا مدفونند ذکر کرده است و از اهل بیت ام الحسن بنت امام جعفر صادق علیه السلام و علی بن عبدالله بن عباس و سرش سلمان و زوجه اش ام الحسن بنت علی بن ابی طالب علیه السلام و خدیجه دختر امام زین العابدین علیه السلام و سکینه بنت الحسین.

و خود او گوید: صحیح آن است که سیکه در مدینه مدفون گشت و دیگر محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام و فضه کنیز فاطمه زهرا - سلام الله علیها - و از صحابه بلال و ابوالدرداء را نام برده است گوید: بیرون شهر نزدیک مشهد خضر قبر محمد بن عبدالله بن الحسین بن احمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام است و در باب الفردیس مشهد حسین بن علی علیه السلام است.

و گوید: در جامع دمشق از جهت مشرق مسجد عمر بن الخطاب و مشهد علی بن ابی طالب و مشهد حسین و زین العابدین علیه السلام و مقصود از مشهد بنایی است که به یاد آنها برپای کنند برای علاقه و خصوصیتی که آن مکان با ایشان داشت و باب الفردیس در ب شمالی مسجد بزرگ دمشق گویا سر مطهر را در آنجا آویخته بودند و پس از آن که ولید بن عبدالملک چهار در برای مسجد ساخت موسوم به باب الفردیس شد و این جامع که ولید ساخت پیش از وی کلیسای نصاری بود به نام یحیی پیغمبر علیه السلام.

۲. مترجم گوید: قول صحیح در مدفن حضرت سیده النساء زهرا - سلام الله علیها - آن است که: در خانه خود بود. و این قول شیخ صدوق (ره) است در فقیه، و کلینی در کافی. و شیخ طوسی در تهذیب گوید: آن کس که گفت: فاطمه - سلام الله علیها - در بقیع مدفون شد از صواب دور است. و قول آنکه گوید: در روضه مطهره دفن شد و آنکه گوید: در خانه خود قولشان به هم نزدیک است.

مترجم گوید: مقصود شیخ طوسی - رحمه الله - این است چون خانه فاطمه - سلام الله علیها - ملاصق آن جزء مسجد است که روضه گویند و البته در آن وقت در جای در، دیوار و شبکی فاصله نبود ممکن است اطلاق روضه بر خانه مبارک آن حضرت به علاقه مجاورت. و آنکه گفت: در روضه مدفون است مقصودش همان خانه است؛ چون اگر فاطمه زهرا در روضه مدفون باشد در غیر خانه خود باید او را در مسجد پیغمبر که از زمان آن حضرت تا کنون پیوسته مجمع خلائق بود دفن کرده باشد و این با تسر قبر که مقصود اهل بیت بود مناسب نیست و چون در آن عهد دفن کردن در خانه معهود بود هیچ علت ندارد بگوئیم با آن قصد تسر که داشتند حضرت زهرا را از خانه بیرون برند و در مسجد یا در بقیع دفن کنند.

پس در صحت قول مشایخ ثلاثه تردّد نباید کرد و اکنون قبر مطهر آن حضرت در ضریح پیغمبر صلی الله علیه و آله و پشت سر آن حضرت است و خانه حضرت زهرا - سلام الله علیها - ملاصق خانه عایشه بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنجا دفن شد.

کفن کرد و باجماعتی از اصحاب خود بر آن نماز گزار دند و دفن کردند.

و مشهور میان علمای امامیه آن است که: یا با جسد شریف دفن شد و علی بن الحسین علیه السلام آن را بازگردانید یا نزدیک قبر امیرالمؤمنین علیه السلام دفن شد. چنان که در اخبار بسیار وارد است. مترجم گوید: به قول صاحب جواهر نزدیک قبر امیرالمؤمنین علیه السلام همان مسجد حنانه است و مرحوم مجلسی گوید: در جلاء احادیث بسیار دلالت می کند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و آورد و در بالای سر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دفن کرد و به این سبب در آنجا زیارت آن حضرت سنت است انتهى...

من بنده مترجم این کتاب هر چند تفحص کردم در بحار و تهذیب و کافی که مجلسی در بحار به آنها حواله کرده است یک حدیث هم نیافتم بلکه روایت تهذیب صریح است در فاصله بین مدفن رأس شریف و قبر امیرالمؤمنین علیه السلام.

ابن شهر آشوب گفت: سید مرتضی در بعض مسائل خویش گفته است: سر مطهر حسین علیه السلام را از شام به کربلا باز گردانیدند و به بدن ملحق کردند.

و شیخ طوسی فرماید: زیارت اربعین به همین علت باید کرد.

و در تاریخ حبیب السیر گوید: یزید بن معاویه سرهای شهداء را به علی بن الحسین علیه السلام تسلیم کرد و آن حضرت آن سرها را روز بیستم صفر به ابدان طاهره بازگردانید آنگاه به مدینه طیبه توجه فرمود. و گوید: اصح روایات در مدفن سر مکرم این است.

مترجم گوید: اختیار این قول از خواند میر عجیب می نماید چون رسیدن اهل بیت - علیهم السلام - روز بیستم به کربلا عادتاً محال است با مسافتی که میان کوفه و شام است و مدتی که در شام ماندند.

و سبط در تذکره پنج قول نقل کرده است: یکی آنکه در کربلا با بدن مطهر دفن شد. دوم در مدینه نزدیک قبر مادرش. سوم به دمشق. چهارم به مسجد الرقه. پنجم در قاهره. و گفت: اشهر آن است که با اسراء به مدینه باز گردانیدند آنگاه از آنجا به کربلا فرستادند و با بدن دفن شد. تا آنکه گوید: بالجمله سر یا بدن مطهر هر جا که باشد او خود در دلها و ضمائر جای دارد. مترجم گوید: خلفای فاطمی سری از شام به قاهره بردند و آوازه در انداختند سر حسین علیه السلام را آوردیم برای سیاست ملک و توجه دادن مردم به قاهره و اعتباری به قول پنجم نیست.

سبط گوید: بعضی اساتید ما در این معنی شعری خواند:

لَا تَطْلُبُوا الْمَوْلَى الْحُسَيْنَ بِأَرْضٍ بِشَرْقٍ أَوْ بِغَرْبٍ

وَدَعُوا الْجَمِيعَ وَغَرُّجُوا نَحْوَى فَمَشْهَدَهُ بِقَلْبِي^۱

(ملهوف) راوی گفت: چون زنان و عیال حضرت ابی عبدالله علیه السلام از شام بازگشتند و به عراق رسیدند با آن دلیل که همراه بود گفتند: ما را از کربلا ببر؛ و چون به مصرع رسیدند جابر بن عبدالله انصاری را یافتند با چند تن از بنی هاشم و خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله برای زیارت حسین علیه السلام آمده بودند و با هم بدان مقام مبارک رسیدند بگریستند و زاری کردند سیلی بر روی زدند ناله های جانسوز سر دادند و زنان قرای مجاور به ایشان پیوستند و چندی بماندند. و در مقتل ابن نما نزدیک همین آورده است.

مترجم گوید: بسیاری از علما زیارت اهل بیت قبر مطهر را در روز اربعین مستبعد شمرند مخصوصاً حاجی میرزا حسین نوری - رحمه الله - در لؤلؤ و مرجان سخت انکار کرده است و ما پیش از این گفتیم دلیلی بر انکار اصل زیارت در روز اربعین نداریم. اما به ظن غالب زیارت هنگام رفتن به شام بودن بازگشتن و اگر گوییم: بعضی روایات در این خصوصیت سهو کرد و هنگام بازگشتن گفت آسانتر می نماید که گوییم: اصلاً زیارت نکردند.

و غالب علایم ضعف در احادیث از تصرفی است که روایت کردند در خصوصیات سهواً و اصل آن مجعول نیست با این شهرت و به روایتی که شیخ طوسی در تهذیب روایت کرد زیارت اربعین را مانند جهر بسم الله الرحمن الرحیم شعار شیعه شمرده است و نقل شعائر در اعتبار مانند متواتر است؛ چون نمی توان در شعائر اهل مذاهب دروغ نقل کرد. و زیارت اربعین از قدیم در زمان ائمه علیهم السلام شعار شیعه بود و به ظن غالب از زمان زیارت امام زین العابدین علیه السلام این شعار در میان شیعه عراق ماند.

در اینجا ارباب تقوی و اهل ورع از ذاکرین می پرسند نقل وقایع مشکوک مانند طفلان

۱. یعنی: مولانا ابی عبدالله الحسین علیه السلام را در زمین مشرق یا مغرب جستجو نکنید همه را رها کنید و سوی من آیید که قبر او در دل من است.

و سبط از این بیت تنبیه آنان خواست که از اختلاف اخبار وحشت کنند.

و از اینجا باید متنبه شویم که اگرچه در اخبار و احادیث اختلاف است دین را زیانی نباشد؛ چون اصول دین ما به براهین عقلی که علمای کلام در کتب خویش ذکر کرده اند ثابت و میرهن است و به قدری آسان که همه کس می تواند با حذف اصطلاح، ادراک آن کند و احتیاجی به اخبار آحاد نداریم و معجزات و آیات پیغمبر صلی الله علیه و آله به قرآن و نقل متواتر قطعی ثابت است. و در فروع دین فقها می توانند حدیث قطعی و غیر قطعی و صحیح و ضعیف را تشخیص دهند و همچنان که حدیث مجعول بسیار است حدیث صحیح نیز بسیار است و بر عالم تشخیص آن دشوار نیست و اینکه عوام اخباریین پندارند که باید همه مردم به مضامین همه احادیث معتقد باشند البته باطل است؛ چون خداوند عالم به محال تکلیف نمی کند و مردم را نمی توان معتقد به صحت همه احادیث کرد و نه مأمور به تشخیص حدیث صحیح از سقیم دانست اما یاد گرفتن اصول دین به ادله کلامیه سهل است.

مسلم (ره) و عروسی حضرت قاسم (رض) و قضیه فاطمه صغری و مرغ و امثال آن در منابر چگونه است؟ در جواب گوییم: اگر ذاکر نسبت قضیه را به کتابی که از آن نقل کرده است بدهد و به مستمع چنان وانمود نکند که یقیناً صحیح است ضرر ندارد و گرنه تدلیس است و تدلیس در روایت جایز نیست. و چون غالب مردم متوجه این احکام نیستند لازم است چند مسأله برای توجه خواننده ذکر شود تا اگر راوی خود مجتهد نیست در امثال آنها رجوع به مجتهد اعلم کند و این هم از مسائل تقلیدی است.

اگر مستمع از ناقل حدیث بخواهد یا متوقع باشد یا در خاطرش مرکوز باشد و چنان داند که راوی واقع را نقل می‌کند جایز نیست نقل کردن غیر حدیث متواتر و مقرون به قرائن قطعی، و اگر مستمع حدیث مظنون خواهد می‌تواند حدیث ظنی نقل کند.

در غیر این صور در نقل سیر و وقایع جایز است متابعت طریقه اهل تاریخ در اعتماد کردن بر احادیثی که ناقل آن موثق و مطلع بوده است چون این رسم از زمان ائمه تا کنون میان مورخین بود و بر کسی انکار نکردند. اما مخالفت آن طریقه خروج از اصطلاح و تدلیس است. نقل حدیث با سند جائز است خواه سند آن ضعیف باشد یا صحیح مگر نقل کردن حدیث به سند ضعیف برای کسانی که جاهل به اسنادند و چنان وانمود کردن که این حدیث معتبر است و قابل اعتماد تدلیس است.

نقل حدیثی که یقیناً یا به ظن غالب مجعول است بدون تنبیه بر آن جایز نیست. و نقل حکایات مشتمل بر حکمت و مواعظ و حجت مذهبی مانند حکایات کليلة و دمنه و حکایت حسینه و بلوهر و یوذا سف و امثال آنها جائز است به طوری که تدلیس نشود.

هر چند جایز است دعایی که از امام وارد نشده کسی بخواند یا بر عبارات ادعیه و زیارات مأثوره چیزی بیفزاید نه به قصد تشریع. اما برای محدث و ناقلین حدیث جایز نیست نقل کردن و نسبت دادن به معصوم بلکه نقل آن معصیت و از گناهان کبیره است و جواز خواندن موجب جواز نقل از معصوم نیست.

بلی اگر دعا و زیارت غیر مأثور را نقل کند با تصریح به اینکه مأثور نیست ضرر ندارد. و اگر دعایی نقل کند و هیچ تصریح نکند که از معصوم است یا از غیر معصوم مشکل است و چون غالب مردم ذهنشان به مأثور می‌رود موجب تدلیس است.

اضافه کردن علیه السلام و سلام و امثال آن در متن احادیث اگر موهیم آن نشود که در اصل حدیث بوده است ضرر ندارد.

واجب نیست عین الفاظ حدیث را نقل کردن بلکه نقل به معنی هم جایز است اگر موجب

تدلیس نشود؛ یعنی ناقل صریحاً بگوید نقل به معنی کرده‌ام یا عادت بر آن جاری باشد مانند نقل احادیث در منابع به زبان غیر عربی.

فرقی بین نقل حدیث شفاهاً و یا کتباً نیست و تدلیس و تحریف در هر دو حرام است. در نقل حدیث به معنی شرط است که حاصل مضمون حدیث محفوظ ماند و چیزی بر آن افزوده و یا کاسته نگردد؛ مثلاً اگر امام بفرماید: «الآن انکسر ظهري وقلت حيلتي» و کسی بگوید: «الآن پشتم شکست و امیدم ناامید شد و چاره از دستم رفت» جایز نیست برای آنکه امیدم ناامید شد در عبارت امام نیست و (قلت حيلتي) یعنی چاره‌ام کم شدن از دستم رفت مگر آنکه صریحاً بگوید که: امام قریب به این مضامین فرموده یا به عنوان زبان حال بخواند.

تغییر الفاظ حدیث به طوری که معنی محفوظ باشد و تدلیس نشود ضرر ندارد؛ مثلاً ضمیر به جای ظاهر و ظاهر به جای ضمیر آوردن و مقدر را مذکور ساختن و لفظی را به مرادف یا قریب المعنی تبدیل کردن مثل «انکسر به»، «انقصم» و همچنین مختصر یا مفصل کردن، به طوری که معنی تغییر نکند جایز است. مثلاً «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» را به «ای مؤمنین» و «يا ابناء الدنيا» را به «ای کسانی که فریب دنیا و مال دنیا را خوردید» و هکذا.

تغییر لفظ حقیقی به مجازی یا مجازی به حقیقی که معنی را تغییر ندهد و تدلیس نشود جایز است؛ مثلاً «يَدَا مَبْسُوطَتَانِ» را گویی: خداوند عالم جواد است یا بالعکس. و همچنین تغییر صیغه ماضی به مضارع و بالعکس در صورتی که از زمان منسلخ باشد مثل «كَانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً» را گویی: «خداوند دانا و حکیم می‌باشد» و به لفظ جامع طوری جایز است که معنی محفوظ ماند و تدلیس نشود و به اصطلاح مطول معانی اول باید محفوظ ماند نه ثوانی.

و نقل است که: مردم از یکی از علمای متورع خواستند واقعه عاشورا را در منبر بیان کند فرمود: حضرت سید الشهداء علیه السلام روز دهم محرم در کربلا شهید شد. و از منبر فرود آمد و نه از این جهت بود که نقل غیر آن جایز نیست بلکه چون مردم از کثرت اعتقاد به آن عالم قول او را حجت می‌گرفتند و توقع داشتند آنچه یقیناً مطابق واقع باشد بگوید به متواتر اکتفا کرد و در جایی که مستمع چنین متوقع باشد تکلیف همین است اما همیشه مردم از همه کس این توقع ندارند.

سید گوید: راوی گفت: آنگاه از کربلا جدا گشتند و روانه مدینه شدند بشیر بن حذلم^۱

۱. مترجم گوید: حذلم به حاء بی نقطه و ذال نقطه دار یروزن جعفر صحیح است و در احتجاج خطبة زینب (رض) را از حذام بن سثیر روایت کرده است آن نیز ظاهراً تصحیف حذلم است و بشیر و سثیر مقدم یا مؤخر نیز قرین بروح و تدلیس است و این مرد همراه اسراء

بشیر بن حذلم گفت: چون نزدیک مدینه رسیدیم علی بن الحسین فرود آمد و فرمود: بارها بگشودند و خیمه برافراشت و زنان را فرود آورد و گفت: ای بشیر خدای پدرت را رحمت کند که شاعر بود تو نیز شعر گفتن توانی؟ گفت: آری یا ابن رسول الله من نیز شاعرم. حضرت فرمود: به شهر مدینه رو و خبر مرگ ابی عبدالله را بگوی. بشیر گفت: براسب خویش سوار شدم و تازان رفتم تا به مدینه رسیدم و به مسجد رسول خدا ﷺ در آمدم و آواز به گریه بلند کردم و این شعر از انشای خود گفتم:

يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مَقَامَ لَكُمْ بِهَا
قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَأَدْمَعِي مِذَا رَأَيْتِ
الْجِسْمُ مِنْهُ بِكَرْبَلَاءَ مُضْرَجٌ
وَالرَّأْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنَاةِ يُدَارُ

بشیر گفت: گفتم این علی بن الحسین ﷺ است با عَمَّها و خواهران پیرامون شهر شما و نزدیک منازل شما فرود آمده است من فرستاده اویم سوی شما و جای او را به شما نشان می دهم پس در مدینه هیچ زن پرده نشین نماند مگر از خانه بیرون آمد زاری و شیون کنان و من ندیدم مرد و زن گریان بیش از آن روز و نه روزی تلختر بر مسلمانان از آن و کنیزکی دیدم بر حسین ﷺ زبان گرفته بود و می گفت:

نَفِي سَيِّدِي نَاعِ نَعَاءُ فَأَوْجَعَا
وَأَمْرَضَنِي نَاعِ نَعَاءُ فَأَفْجَعَا
فَقَبَيْتِي جُودًا بِالدَّمْعِ وَاسْكَبَا
وَجُودًا بِدَمْعٍ بَعْدَ دَمْعِكُمَا مَعَا
عَلَى مَنْ دَهَى عَرْشِ الْجَلِيلِ فَرَزَعَا
فَأَصْبَحَ هَذَا الْمَجْدُ وَالذَّيْنُ أَجْدَعَا
عَلَى ابْنِ نَبِيِّ اللَّهِ وَابْنِ وَصِيهِ
وَإِنْ كَانَ عَنَّا شَاخِطُ الدَّارِ اشْسَعَا

یعنی: «خبر مرگ مولای مرا داد خبر دهنده ای پس دل را به درد آورد و چون آن خبر داد مرا بیمار ساخت و اندوهگین کرد. پس ای دو دیده من اشک بریزید و بسیار بریزید باز هم اشک بریزید و با هم اشک بریزید. بر آن کسی که مصیبت او عرش خدای بزرگ را به لرزه آورد پس این مجد و بزرگی و دین ناقص و خوار گشتند. گریه کن بر پسر دختر پیغمبر و جانشین او. اگر چه منزل و سرای او از ما سخت دور است».

آنگاه گفت: ای خبرگزار اندوه ما را برای حسین ﷺ تازه کردی و زخمهایی که التیام نیافته بود باز بکاویدی تو کیستی؟ گفتم: بشیر بن حذلم مولای من علی بن الحسین ﷺ مرا فرستاد و او در فلان جا با عیال و زنان ابی عبدالله ﷺ فرود آمد. پس از من جدا گشتند و پیشتر از من

بدان موضع روانه شدند و من اسب را زدم تاباز گروم دیدم همه جاها و راهها را گرفته‌اند از اسب فرود آمدم و گام برگردن مردم نهادم تا نزدیک خیمه رسیدم. علی بن الحسین علیه السلام به درون خیمه بود بیرون آمد و دستمالی در دست داشت سرشگ بدان پاک می‌کرد و پشت سراو خادمی کرسی در دست داشت بگذاشت و آن حضرت بر آن نشست و گریه گلوی او گرفته بود و خویشتن داری نمی‌توانست و آواز مردم به گریه بلند شد و زنان و کنیزان ناله و زاری می‌کردند و مردم از هر طرف دلداری و سرسلامتی می‌دادند و آن زمین یکباره فریاد بود پس به دست اشاره فرمود خاموش باشند جوشش آنها فرونشست پس گفت:

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مَا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ يَا رِيَّ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ الَّذِي بَعْدَ فَارْتَفَعَ فِي السَّمَوَاتِ الْعُلَى وَقَرَّبَ فَشْهَدَ التَّجْوَى نَحْمَدُهُ عَلَى عَظَائِمِ الْأُمُورِ وَفَجَائِعِ الدُّهُورِ وَالْأَلَمِ الْفَجَائِعِ وَمَضَاضَةِ اللُّوَاذِعِ وَجَلِيلِ الرُّزَى وَعَظِيمِ الْمَصَائِبِ الْفَاطِمَةِ الْكَاطِلَةِ الْفَادِحَةِ الْجَائِحَةِ أَيُّهَا الْقَوْمُ إِنَّ اللَّهَ وَلَهُ الْحَمْدُ ابْتَلَانَا بِمَصَائِبِ جَلِيلَةٍ وَثُلْمَةٍ فِي الْإِسْلَامِ عَظِيمَةٍ قُتِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ وَسَبِي نِسَاؤُهُ وَصَبِيَّتُهُ وَدَارُوا بِرَأْسِهِ فِي الْبُلْدَانِ مِنْ فَوْقِ عَالِي السَّنَانِ وَهَذِهِ الرِّزْيَةُ الَّتِي لَا مِثْلَهَا رَزِيَّةٌ أَيُّهَا النَّاسُ فَأَيُّ رِجَالٍ مِنْكُمْ تَسْرُونَ بَعْدَ قَتْلِهِ أَمْ أَيُّ فُؤَادٍ لَا تَحْزَنُ مِنْ أَجَلِهِ أَمْ آيَةٌ عَيْنٍ مِنْكُمْ تَحْبِسُ دَمْعَهَا وَتَقْضِي عَنْ إِنْهَامِهَا فَلَقَدْ بَكَتِ السَّبْعُ الشَّدَادُ لِقَتْلِهِ وَبَكَتِ الْبَحَارُ بِأَمَوَاجِهَا وَالسَّمَوَاتُ بِأَرْكَانِهَا وَالْأَرْضُ بِأَرْجَائِهَا وَالْأَشْجَارُ بِأَغْصَانِهَا وَالْحَيَاتَانُ وَلَجَجَ الْبَحَارُ وَالْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَأَهْلُ السَّمَوَاتِ أَجْمَعُونَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَيُّ قَلْبٍ لَا يَنْصَدِغُ لِقَتْلِهِ أَمْ أَيُّ فُؤَادٍ لَا يَبْجُنُ إِلَيْهِ أَمْ أَيُّ سَمْعٍ يَسْمَعُ هَذِهِ الثُّلْمَةَ الَّتِي ثُلِمَتْ فِي الْإِسْلَامِ وَلَمْ يُصِمَّ أَيُّهَا النَّاسُ أَصْبَحْنَا مَطْرُودِينَ مُشْرُودِينَ مَذُودِينَ وَشَاسِعِينَ عَنِ الْأَمْصَارِ كَأَنَّا أَوْلَادُ تُرْكٍ وَكَأَنَّا مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ إِجْتَرَمْنَاهُ وَلَا مَكْرُوهٍ ارْتَكَبْنَاهُ وَلَا ثُلْمَةٍ فِي الْإِسْلَامِ ثُلْمَانَا مَا سَمِعْنَا بِهِذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ إِنَّ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ وَاللَّهُ لَوْ أَنَّ النَّبِيَّ تَقَدَّمَ إِلَيْهِمْ فِي قِتَالِنَا كَمَا تَقَدَّمَ إِلَيْهِمْ فِي الْوَصَايَةِ بِنَا لَمَا أَرَادُوا عَلَيَّ مَا فَعَلُوا بِنَا فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مِنْ مُصِيبَةٍ مَا عَظَمَهَا وَأَوْجَعَهَا وَأَفْجَعَهَا وَأَكْظَمَهَا وَأَفْظَمَهَا وَأَمَرَهَا وَافْدَحَهَا فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُ فِيهَا أَصَابِنَا وَمَا بَلَغَ بِنَا قَائِلُهُ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ.

ترجمه: «سپاس خدای را که پروردگار اهل جهان است و مالک روز جزا، آفریننده همه آفریدگان، آنکه بلند است و بر آسمانهای افراشته مستولی و نزدیک است چنان که سخنان آهسته را می‌شنود او را سپاس گوئیم بر سختی های بزرگ و آسیب های روزگار و آزار مصائب دلخراش و گزش بلاهای جانسوز و اندوه بزرگ و مصیبت عظیم رسواکننده ورنج آور و گران و بنیاد کن.

ای مردم خداوند تبارک و تعالی وله الحمد ما را به مصائب عظیم بیازمود و رخنه بزرگ در اسلام پدید آمد ابو عبدالله الحسین کشته شد و زنان و فرزندان او اسیر گشتند و سر او را در

شهرها برنیزه بگردانیدند این مصیبتی است که مانند آن هیچ مصیبت نیست؛ کدام یک از مردان شما پس از کشتن او شادی نماید و کدام دل است که برای او اندوهگین نشود و کدام چشم است سرشگ خود را نگاهداری تواند و از ریزش باز دارد آسمانها به آن سختی برای کشتن او بگریستند و دریاها با امواج و آسمانها با ارکان و زمین از همه جوانب و درختان باشاخها و ماهیان و انبوه آب دریاها و فرشتگان مقرب همه و اهل آسمانها بگریستند!

ای مردم کدام دل از کشتن او نشکافد و کدام قلب برای او ناله سر نهد و کدام گوش است که داستان این رخنه که در اسلام پدید آمد بشنود و کر نشود!

ای مردم ما آواره شدیم و رانده و دور از خانمان از وطن جدا مانده مانند بردگان ترک و کابل نه گناهی کرده بودیم و نه ناپسندی مرتکب شده یا رخنه در اسلام آورده: «مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِی آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ إِنْ هَذَا إِلَّا خِثْلَقٌ».

به خدا قسم پیغمبر ﷺ اگر به جای آن وصیتها به کشتن ما امر می فرمود بیش از این که با ما کردند نمی کردند «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^۱ چه مصیبت بزرگ و دردناک و دلخراش و سخت و رسوا و تلخ و بنیاد کن است از خدای چشم داریم اجر این مصیبت را که به ما رسید که او غالب و منتقم است». انتهى الترجمة.

راوی گفت: صوحان بن صغصعة بن صوحان برخاست و زمین گیر بود و عذر خواست از تخلف برای رنج پای خویش امام علی (ع) عذر او را پذیرفت و نیکو گمانی نمود و شکر گفت و رحمت بر پدرش فرستاد.

جزری و ابن صباغ مالکی گفتند: یزید مردی امین باخاندان پیغمبر ﷺ از شام روانه مدینه کرد و سواران چند همراه ایشان بفرستاد.

و در اخبار الدول گوید: این مرد نعمان بن بشیر بود باسی مرد آنها را فرستاد شبانه با آنها می رفت و اهل بیت پیشتر بودند چنان که چشم او ایشان را می دید و چون در منزل فرود می آمدند او و همراهان دورتر بار می گشودند و برگرد ایشان مانند پاسبان بودند و نعمان از حوایج ایشان می پرسید و مهربانی می کرد تا به شهر مدینه درآمدند پس فاطمه دختر علی بن ابی طالب (ع) با خواهرش زینب گفت: این مرد با ما نیکی کرد آیا ببینید که چیزی به وی صلت دهیم؟ زینب گفت: به خدا قسم که چیزی نداریم جز این زیورها پس دو دست بند و دو بازو بند خویش را بیرون آورده برای نعمان فرستادند و عذر خواستند نعمان همه را بازگردانید و گفت: اگر من خدمت شما برای دنیا کرده بودم این صلت پذیر فتمی و مرا کافی

بود اما من این خدمت برای خدا کردم و قرابت شما با رسول خدا ﷺ.

وزوجه حسین ﷺ رباب دختر امروالقیس مادر دخترش سیکنه با او بود و با اسرا او را به شام بردند و به مدینه بازگشت اشراف قریش او را خواستند نپذیرفت و گفت: پس از رسول خدا ﷺ دیگری را به پدر شوهری خود نمی‌پسندم و یک سال پس از آن بزیست و زیر سقف نرفت تا فرسوده گشت و از اندوه بدرود زندگانی گفت.

وبعضی گویند: یک سال در کربلا بر سر قبر شوهر بماند پس از آن به مدینه رفت و از اندوه در گذشت.

در بعض مقاتل است که ام کلثوم چون روی به مدینه داشت می‌گریست و ابیاتی می‌خواند که از جمله آنها این است:

مَدِينَةُ جَدُّنَا لَا تَقْبَلِينَا	فِي الْحَسَرَاتِ وَالْأَحْزَانِ جِينَا
الْأَخِيرِ رَسُولَ اللَّهِ عَنَا	بِأَنَّا قَدْ فَجَعْنَا فِي آبِنَا
خَرَجْنَا مِنْكَ بِالْأَهْلِينَ جَمْعًا	رَجَعْنَا لِرِجَالٍ وَلَا بَسِينَا
وَكُنَّا فِي الْخُرُوجِ بِجَمْعٍ شَمَلٍ	رَجَعْنَا بِالْقَطِيعَةِ خَائِفِينَا
وَمَوْلَانَا الْحُسَيْنَ لَنَا أَنْيَسُ	رَجَعْنَا وَالْحُسَيْنُ بِهِ رَهِينَا
فَنَحْنُ الضَّائِعَاتُ بِلَا كَفِيلٍ	وَنَحْنُ النَّائِحَاتُ عَلَى آخِينَا
أَلَا يَا جَدُّنَا قَتَلُوا حُسَيْنًا	وَلَمْ يَرْحَمُوا جَنَابَ اللَّهِ فِيْنَا
أَلَا يَا جَدُّنَا بَلَّغْتَ عِدَانَا	مُنَاهَا وَاشْتَفَى الْأَعْدَاءُ فِيْنَا
لَقَدْ هَتَكُوا النِّسَاءَ وَحَمَلُوهَا	عَلَى الْأَقْتَابِ قَهْرًا أَجْمَعِينَا

مؤلف گوید: ابیات بسیار است از ترس اطاله همه آنها را نیاوردیم.

راوی گفت: اما زینب دو جانب در مسجد را به دست گرفت و فریاد زد: ای جداه خبر مرگ برادرم حسین را آوردم. وزینب هرگز اشکش نمی‌ایستاد و گریه و ناله سبک نمی‌کرد و هرگاه علی بن الحسین ﷺ را می‌دید اندوهش تازه تر می‌شد و غمش افزوده تر می‌گشت.

سید رحمة الله گفت: از حضرت صادق ﷺ روایت شده است که: امام زین العابدین ﷺ چهل سال بر پدرش بگریست روزها روزه بود و شبها به بندگی خدای ایستاده چون هنگام افطار می‌شد غلام وی خوردنی و آشامیدنی می‌آورد و نزد او می‌نهاد و می‌گفت: ای سید من تناول فرمای. امام می‌فرمود: پسر پیغمبر را اگر سینه کشتند پسر پیغمبر را تشنه کشتند و چندبار تکرار می‌کرد و می‌گریست تا خوردنی خود را به سرشگ خویش تر می‌ساخت و آب را به

اشک می آمیخت و همچنین بود تا به رحمت حق پیوست.

مترجم گوید: گاه باشد که اسم عدد را مجازاً بر مقداری نزدیک به آن اطلاق کنند و این از قواعد لغت و فصاحت خارج نیست؛ مثلاً چیزی نزدیک ده من است به تقریب گویند ده من؛ و گروهی نزدیک هزار نفرند گویند هزار نفر به تقریب، مگر حشویه که مجاز را در قرآن روا ندانند.

و بعض عوام که از مجاز چیز دیگر می فهمند و پندارند امام علیه السلام مجاز در کلام خویش نیاورد با آنکه خدا و پیغمبر مجاز در کلام آورند چون باشد که امام مجاز نگوید: گوئیم رحلت امام زین العابدین علیه السلام - چنان که شیخ طوسی در کتاب تهذیب و دیگران گفته اند - در سال ۹۵ بود سی و چهار سال پس از واقعه عاشورا و سی و چهار سال به چهل سال نزدیک است امام جعفر صادق علیه السلام به تقریب چهل فرمود و از آن سی و چهار خواست.

و اینکه فرماید: آن حضرت همه روز روزه بود و همه شب به عبادت ایستاده نیز به تغلیت و مجاز است؛ یعنی غالباً روزه بود چون روزه بعض ایام حرام است و بعضی مکروه و نیز صوم دهر مطلقاً مرجوح است.

باز به ترجمه کلام سید باز گردیم: یکی از موالی و بستگان آن حضرت حکایت کرد که روزی به صحرا بیرون رفت و من در پی او رفتم او را یافتم بر سنگی درشت پیشانی نهاده است و من ناله و گریه او را می شنیدم و هزار بار گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعْبُدُ وَرِقًا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِيْمَانًا وَصِدْقًا».

پس سر از سجده برداشت و محاسن و روی او را دیدم از سرشگ دیده تر بود گفتم: یا سیدی وقت آن نرسیده است که اندوه تو تمام شود و گریه تو اندک گردد؟ بامن گفت: و یحک یعقوب بن اسحق بن ابراهیم پیغمبر و پیغمبرزاده بود و دوازده فرزند داشت خداوند یکی از آنها را ناپدید کرد موی سرش از اندوه سپید شد و پشتش از غم خم گشت و دیده اش از گریه نابینا شد با آنکه فرزندش در جهان زنده بود و من پدر و برادر و هفده نفر از خاندان خود را از دست دادم دیدم کشته و افتاده بودند چگونه اندوه من به آخر رسد و گریه ام اندک شود؟

شیخ ابو جعفر طوسی - رحمه الله - باسناده از خالد بن سدید روایت کرده است که گفت: امام صادق علیه السلام را پرسیدم از مردی که جامه خویش را بر مرگ پدر و مادر و برادر و یکی از خویشان خود بدرد فرمود: باکی نیست موسی بن عمران بر برادرش هارون علیه السلام جامه چاک زد و نباید مرد بر مرگ فرزند و نه شوهر بر مرگ زن جامه بدرد اما زن می تواند بر مرگ شوهر جامه چاک کند. تا اینکه فرمود: دختران فاطمه علیه السلام گریبان بر حسین علیه السلام دریدند و لطمه

بر رخسار زدند و بر مثل حسین سزاوار است لطمه بر روی زدن و گریبان دریدن.

از دعائم الاسلام از جعفر بن محمد علیه السلام روایت است که فرمود: یک سال بر حسین علیه السلام نوحه کردند هر روز و هر شب و سه سال از آن روزی که آن مصیبت بر آن حضرت رسید.

مترجم گوید: دعائم الاسلام تصنیف قاضی نعمان مصری است که شرح حال او در ذیل قصه شهادت زاهر مولی عمرو بن الجَمَق گذشت و عبارت منقول اندکی ابهام دارد.

بُزقی روایت کرده است که: چون حسین علیه السلام شهید شد زنان بنی هاشم پلاس سیاه در بر کردند و از گرما و سرما رنجی نمی دیدند و علی بن الحسین علیه السلام برای آنها طعام ماتم می ساخت.

ثقة الاسلام کلینی - رحمه الله - از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حسین علیه السلام کشته شد زوجه کلبنه او یعنی رباب ماتم گرفت براو می گریست و زنان و کنیزان با او می گریستند تا دیگر اشک در چشم آنها نماند و در آن میان دیدند کنیزکی اشکش روان است او را بخواند و با او گفت: چون است که در میان ما اشک تو تنها روان مانده است؟ گفت: هرگاه که مانده می شوم شربتی سویق می نوشم. آن زن بفرمود خوردنی ساختند و سویق ها آماده کردند بخورد و بیاشامید و بخورانید و بنوشانید و گفت: می خواهم بدین خوردن نیرو تازه کنیم برگریستن بر حسین علیه السلام.

و هم فرمود که: برای آن زوجه کلبنه چند مرغ اسفرو (باغری قره) تحفه آوردند. زن گفت: اینها چیست؟ گفتند: فلانی ارمان فرستاده است تا در طعام ماتم حسین علیه السلام به کار بری. گفت: ما عروسی نداریم تا مرغ بریان خوریم اینها به چه کار ما آیند. پس بفرمود از سرای برانندشان چون بیرون رفتند دیگر کسی آنها را ندید گویی میان آسمان و زمین پرواز کردند اثری از آنها مشاهد نشد.

و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که: هیچ زن هاشمیه سرمه به چشم نکشید و خضاب نکرد و از هیچ سرای هاشمی دود برنخواست تا پنج سال بگذشت و عبیدالله زیاد - لعنه الله - کشته شد.

از تاریخ ذهبی نقل است که: در سال ۳۵۲ روز عاشورا معزالدوله اهل بغداد را ملزم کرد که مجلس سوگواری سازند و بر حسین علیه السلام نوحه کنند و بفرمود بازارها را بستند و پلاسه های سیاه بپاویختند و هیچ آشپز خوردنی نپخت و زنان شیعی رویهای خود را سیاه کرده بیرون آمدند لطمه بر روی زنان و نوحه خوانان و چند سال این کار کرد.

و از تاریخ ابن وردی است که: در سال سیصد و پنجاه و دو معزالدوله بفرمود نوحه کنند

ولطمه زنند و زنان موی پریشان کنند و رویها به سیاهی بیندایند برحسین علیه السلام، و اهل سنت از منع آن عمل فرو ماندند که دولت در دست شیعه بود.

در کتاب *خَطَطُ و آثار مقریزی* است که: ابن زولاق در کتاب *سیرت مُعِزِّ الدِّینِ اللّٰه* گفت: روز عاشورای سال سیصد و شصت و سه گروهی از شیعه و پیروان ایشان به مشهد کلثوم و نفیسه رفتند و گروهی از سواران و پیادگان اهل مغرب با آنها رفتند نوحه گری و گریه برحسین علیه السلام.

و در بعض کتب هست که: در سال ۴۲۲ در بغداد ماتم حسین علیه السلام برپا کردند به زاری و شیون و اهل سنت بشوریدند و کار به پیکار رسید تا گروهی به قتل رسیدند و بازارها ویران گشت.

مترجم گوید: معزّ الدین الله از خلفای فاطمی مصر و مغرب است از شیعه اسماعیلیه و معزّ الدوله دیلمی از پادشاهان آل بویه است که در ایران و عراق عرب حکومت داشتند و از شیعه اثنی عشریه بودند.

و این معزّ الدین الله ابو تمیم سعد بن اسماعیل بن محمد بن عبیدالله بن محمد بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام است پادشاه چهارم از سلسله فاطمیان، ولادت او در شهر مدینه است که جدّ او مهدی عبیدالله در آفریقا ساخته و پایتخت آنها آن شهر بود و پس از آن منتقل به منصوره شدند.

تازمان خلافت این معزّ که سرداری کاری و شجاع بدو پیوست نامش جوهر و همه کشورهای شمال آفریقا را از اقیانوس اطلس تا مصر برای او بگشود و از اقیانوس اطلس ماهی شکار کرد و برای معزّ فرستاد و پادشاهان مراکش را در قفس آهنین روانه منصوره کرد و از آنجا به مشرق آفریقا آمد و مملکت مصر را فتح کرد و شهر قاهره را در مصر بساخت و به این جهت این شهر را قاهره معزیه گویند. و دارالملک معزّ از منصوره به قاهره منتقل گشت و جزائر دریای مدیترانه و تنگه جبل الطّارق در تصرف آنان بود و جزیره خضراء که بنادر اسپانیا بود در آن تنگه و غیر آن را^۱ در تحت فرمان آوردند.

۱. ما برای این خلفای اسماعیلیه امامت و ولایت ثابت نمی‌کنیم و آنها با خلفای بنی عباس و بنی امیه در نظر ما یکسانند بلکه در متابعت احکام شرع و حفظ اصول اسلام اهل سنت به ما نزدیک‌ترند از شیعه اسماعیلیه.

ولیکن بعض اهل حدیث گفته‌اند که: مردی در جزیره خضراء خدمت نواب یا فرزندان مهدی علیه السلام رسید و گمان کرده‌اند آن سلاطین مغرب اولاد امام دوازدهم ما بودند با آنکه امرای جزیره خضراء و سایر نواحی مغرب و نواب و فرزندان مهدی اسماعیلیه بودند نه مهدی منتظر - عجل الله تعالی فرجه - که امام دوازدهم است و شهر مهدیه در مغرب هم منسوب به مهدی اسماعیلی است که عبیدالله نام داشت و دعوی مهدویت می‌کرد.

و معز خود چندی در جزیره سردانیه بود و امروز این جزیره متعلق به مملکت ایتالیاست و آن را ساردنی می‌گویند.

و گویند: چون معز به مصر آمد در شهر اسکندریه نزدیک مناره معروف بنشست و مردم را موعظه کرد که: من به کشور گشایی نیامدم بلکه آمدم حج و جهاد را برپای دارم و مذهب جد خود را رواج دهم و مخصوصاً نام حج و جهاد برد برای آنکه در مدت خلافت اجدادش گروهی ملاحده در شرق طغیان کرده بودند به نام قرامطه و جانب‌داری از خلفای فاطمی می‌نمودند به امید آنکه چون ایشان قوت یابند به شمشیر آنها مذهب الحاد را رواج دهند. و هیچ حکمی از احکام اسلام در نظر ملاحده جاهلانه تر از حج و جهاد نیست؛ چون تعقل نمی‌کنند کسی تحمل رنج سفر کند و نفقه بسیار به مصرف رساند و در بیابان قفری برگردد احجاری چند بگردد و میان صفا و مروه هروله کند و هفت ریگ به ستونی افکند و باهمان رنج و زحمت به ملک خود بازگردد.

و همچنین جهاد در نظر آنها لغو است و گویند: چه لازم کسی را کشتن و اسیر کردن و مال او را به تاراج بردن برای آنکه از خیال باطلی به خیال باطل دیگر برگردد. و عاقلانه ترین عبادات به نظر بی‌دینان زکات و کمک به فقراست. و گویند: مالی که بیهوده صرف حج و جهاد می‌شود باید صرف فقراء کرد و آن را هم نمی‌کنند.

معز برای بیزاری جستن از این قبیل عقاید گفت: من برای اقامه جهاد و حج و ترویج دین جد خود آمدم.

و ابن خلکان گوید: چون به قصر قاهره درآمد به سجده افتاد و برخاست دو رکعت نماز بگذاشت. و هم او گوید که: جوهر چون مصر را بگشود بفرمود برخطبه نماز جمعه این عبارت افزودند: **وَاللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفٰی وَعَلٰی عَلِیِّ الْمُرْتَضٰی وَعَلٰی فَاطِمَةَ الْبَتُولِیْ وَعَلٰی الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ سِبْطِی الرَّسُولِ الَّذِیْنَ اَذْهَبَ اللّٰهُ عَنْهُمْ الرُّجْسَ وَطَهَّرَهُمْ تَطْهِیْرًا اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی الْاَئِمَّةِ الطَّاهِرِیْنَ اَبَاءِ امِیرِ الْمُؤْمِنِیْنَ**.

و روز جمعه هیجدهم ربیع الآخر سال ۳۵۹ جوهر خود در جامع ابن طولون باسپاه خود نماز جمعه بگذاشت و خطیب عبدالسمیع بن عمر عباسی خطبه خواند و فضایل اهل بیت - علیهم السلام - در خطبه بیاورد و برای جوهر دعا کرد و بسم الله الرحمن الرحیم را به رسم شیعه به جهر خواند و سورة الجمعة والمنافقین را در دو رکعت قرائت کرد و قنوت خواند و در اذان حی علی خیر العمل گفت. در جامع ابن طولون پس از آن در مساجد دیگر حی علی خیر العمل گفتند و جوهر آغاز بنای جامع از هر نهاد الی آخر.

ولادت معز لدین الله روز دوشنبه یازدهم رمضان سال ۳۱۹ در شهر مهدیه بود و روز یکشنبه هفتم ذیحجه سال ۳۴۱ به تخت نشست و روز یکشنبه سه روز مانده از محرم سال ۳۵۷ خبر فتح آفریقا تا قیائوس اطلس بدو رسید و نیمه رمضان همین سال مژده فتح مصر بدو دادند و روز دوشنبه هفت روز مانده از شوال سال ۳۶۱ از منصوریه به جزیره سردانیه رفت و روز پنجشنبه پنجم صفر سال ۳۶۲ آهنگ مصر فرمود و روز شنبه پنج روز مانده از شعبان همین سال وارد اسکندریه شد و روز سه شنبه پنجم رمضان از این سال به قاهره آمد و به شهر قدیم مصر رفت و روز جمعه یازدهم ربیع الآخر سال ۳۶۵ در قاهره درگذشت و به قولی سیزدهم آن ماه.

ولی این قول صحیح نیست؛ زیرا که به زیج هندی حساب کردم یازدهم ربیع الآخر مزبور جمعه بودن سیزدهم و این ایام که در این تواریخ ذکر شده را از زیج استخراج کردم مطابق بود، یا به یک روز اختلاف و از اینها دقت و صحت قول اهل تاریخ در این قضایا محقق می شود.

اما سیده نفیسه که دسته شیعیان روز عاشورا نزد قبر او رفتند به امر معز لدین الله دختر حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است عمه پدر حضرت عبدالعظیم علیه السلام و زوجه اسحق بن امام جعفر صادق علیه السلام و از او دو فرزند داشت قاسم و ام کلثوم. ولادت نفیسه در مکه معظمه به سال ۱۴۵ بود و در مدینه منوره به زهد و عبادت پرورش یافت. روزها روزه و شبها به بندگی خدا ایستاده و ملازم حرم جدش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود سی حج بگذاشت و بیشتر پیاده.

از زینب برادرزاده وی نقل است که گفت: عمه خود را چهل سال خدمت کردم ندیدم شبی بخوابد و روزی افطار کند گفتم: آیا برخود ترخم نمی کنی؟ گفت: چه ترخم کنم که گردنه ها در پیش است و جز رستگاران از آن نگذرند.

و روایت کرده اند که: در مصر همسایه ای داشت یهودی زن او به حمام می رفت دختری زمینگیر داشت برای تنهایی او را به خانه نفیسه برد که ملول نشود تا از حمام بازگردد از آب وضوی او قطراتی به آن دختر رسید شفا یافت بالجمله چنان بود که عروس امام جعفر صادق علیه السلام چنان باید.

و ابن خلکان گوید: باشوهرش اسحق به مصر آمد. و بعضی گویند: قدوم او به مصر در سال ۱۹۳ بود و چون مردم مصر آن کرامت از وی بدیدند قصد زیارت او کردند. و فاتش در سال ۲۰۸ است و به اتفاق مورخین در مصر مدفون شد.

وگویند: شافعی بدو تبرک می جست و از او دعا می خواست و امّ کلثوم که قبرش در قاهره است دختر قاسم بن امام صادق علیه السلام است.

و سید شبلنجی اخبار سیده نفیسه را باجماعتی از سادات اهل بیت در کتاب نورالابصار آورده است و مناسب است شیعیان به آن قبور متبرّک که توسّل جویند؛ و گاهی در موسم حج به زیارت آنها روند تا به برکت آنها مذهب تشیع در مصر هم رواجی گیرد و مردم مصر شیعیان را ببینند و بشناسند و ندانسته تهمت های ناروا به آنها نزنند چنان که به مناسبت قبور اهل بیت در دمشق گروهی شیعه در آنجا تجمع کردند و به برکت آن مزارات قوّت گرفتند.

باز به ترجمه کتاب باز گردیم. از ابی ریحان بیرونی در آثار الباقیه نقل شده است که: روز عاشورا را متبرّک می شمردند تا قتل حسین علیه السلام در آن روز اتفاق افتاد و با آن حضرت و اصحاب او کاری کردند که جفاکارترین مردم در هیچ امت روا ندارد از کشتار و تشنگی و شمشیر و سوختن و سر برنیزه زدن و اسب تاختن، پس آن را شوم شمردند. اما بنی امیه جامعه نو پوشیدند و زیور کردند و سر مه کشیدند و عید گرفتند و ولیعه و مهمانیها دادند و شیرینها و طعامهای خوش خوردند و مردم در ایام دولت آنها بر آن رسم بودند پس از آن هم بر آن طریقه ماندند. اما شیعه نوحه و زاری می کنند و به اندوه می گریند و در مدینه السلام و غیر آن از شهرهای دیگر اظهار غم می کنند و به زیارت تربت مسعوده می روند و عامه مردم چیز نو خریدن و نو کردن متاع و کالای خانه را در این روز شوم دارند.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

باب چهارم

در آنچه ظاهر شد پس از شهادت
حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام از گریستن آسمانها
وزمین و اهل آنها و ناله ملائکه به خدای تعالی در امر آن حضرت
و نوحه جن و مرئی که برای آن حضرت گفتند



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

• فصل اول / در گریه آسمان و زمین

شیخ ابو جعفر طوسی از مفید از احمد بن ولید از پدرش از صفار از ابن عیسی از ابن ابی فاخته روایت کرده است که گفت: من و ابوسلمه سراج و یونس بن یعقوب و فضیل بن یسار نزد ابی عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام بودیم من گفتم: فدای تو شوم در مجلس اینها (عُمّال خلفا) حاضر می شوم و در دل خود یاد شما می کنم چه بگویم؟ فرمود: ای حسین چون در مجالس اینان حاضر شوی بگوی: «اللَّهُمَّ ارِنَا الرَّخَاءَ وَالسُّرُورَ» یعنی: خدایا ما را آسایش و شادی نصیب کن که اگر گفتمی به مقصود خود درسی گفتم: فدای تو شوم من یاد حسین علیه السلام می کنم چه بگویم؟ فرمود: بگوی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْکَ یا ابا عبد الله و سه بار تکرار کن. آنگاه روی به جانب ما کرد و فرمود که: ابا عبدالله الحسین علیه السلام چون کشته شد آسمانهای هفتگانه و زمینها و آنچه در آسمان و زمین و بین آنها بود و هر کس در بهشت و دوزخ است و هر موجودی که دیده می شود یا دیده نمی شود براو گریه کردند مگر سه چیز که گریه نکردند.

گفتم: فدای تو شوم آن سه چیز که نگریستند چیستند؟ فرمود: بصره و دمشق و آل حَکَم بن ابی العاص انتهى.

مترجم گوید: از نسبت گریه به جمادات عجب نباید داشت هر چند بعض مردم سست عقیده از جهالت بر اینگونه امور طنز می زنند و شیخ طوسی - رحمه الله - در تفسیر آیه «فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ»^۱ در سوره دخان از تفسیر تبیان گوید: در گریه آسمان و زمین سه قول است:

قول اول آنکه: مراد از آسمان و زمین، اهل آسمان و زمین است؛ یعنی: اهل آسمان و زمین گریه کنند یا نکنند.

دویم آنکه: اگر آسمان و زمین بر کسی می‌گریستند برایشان نمی‌گریستند و عرب چون خواهد مرگ کسی را بزرگ شمارد گوید:
آفتاب در مرگ او تاریک شد و ماه بگرفت و آسمان و زمین بر مرگ او گریه کردند. و شاعر گفت:

الرَّيْحُ تَبْكِي شَجْوَهَا وَالْبَرْقُ يَلْمَعُ فِي الْقَمَامَةِ
و دیگری گوید:

فَالشَّمْسُ طَالِعَةً لَيْسَتْ بِكَاسِفَةٍ تَبْكِي عَلَيْكَ نُجُومُ اللَّيْلِ وَالْقَمَرِ
سوم آنکه: برایشان نگریست آنچه بر مؤمن می‌گرید و آن جای نماز و مکان بالارفتن عمل صالح او است کنایه از آنکه عمل صالح نداشتند و مؤمنان عمل صالح دارند.
وسدی گفت: چون حسین علیه السلام کشته شد آسمان براو گریست و گریه او سرخی اطراف آن است انتهى به تلخیص.

و این معانی که شیخ - رحمه الله - از کلام عرب نقل کرده است در فارسی نیز استعمال کنند چنان که جایی را نام برند و اهل آنجای را خواهند.
مثلاً گویند: شهر بشورید یعنی اهلش بشوریدند. و فلان کشور فقیر است یعنی اهلش فقیرند. و نیز در مقام تعظیم مصیبت گویند: آسمان و زمین و درودیوار گریه می‌کردند. سعدی گوید:

گیتی بر او چو خون سیاوش گریه کرد خون سیاوشان زد و چشمش روان برفت
و نیز گوید:

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین
برزوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین
دجله خونا هست زین پس گر نهد سردر نشیب
خاک نخلستان بطحاراکند در خون عجبین
روی دریا درهم اندر این حدیث هولناک
می‌توان دانست بررویش ز موج افتاده چین

و اینکه در وجه سوم گفت: مُصَلَّى براو گریه نمی‌کند یا مُصَلَّى و جای نماز بر مؤمن گریه می‌کند. در فارسی نظیر دارد وقتی عالمی از دنیا برود گویند محراب و منبر براو گریه می‌کردند. و اگر تازه دامادی درگذرد گویند: حجله براو می‌گریست. و اگر بزرگی از دنیا رود

نظیر آن چیزی گویند. باز به ترجمه کتاب باز گردیم.

شیخ صدوق از جَبَلَه مکیه روایت کرده است که گفت: از میثم تَمَار (قده) شنیدم که می گفت: به خدا قسم این امت پسر پیغمبر خود را روز دهم محرم می کشند و دشمنان خدا آن روز را فرخنده دارند و این امر شدنی است و در علم خدا گذشته است و امیرالمؤمنین علیه السلام پیمانی بامن سپرده است و آن را می دانم و مرا خبر داد که هرچیز بر او بگرید حتی وحش بیابان و ماهیهای دریاها و مرغان هوا و خورشید و ماه و ستارگان آسمان و زمین و مؤمنان جن و انس و همه فرشتگان آسمانها و زمینها و رضوان و مالک و حمَلَةُ عرش. و آسمان خون و خاکستر بارد. تا اینکه گفت: ای جبله اگر نگرستی آفتاب را سرخ مانند خون تازه بدانکه سیدالشهداء علیه السلام کشته شده است.

جَبَلَه گفت: روزی بیرون رفتم آفتاب را بر دیوارها دیدم تابیده بود مانند چادرهای به عصفَر رنگ کرده که بر دیوار بیاویزند فریاد زدم و گریستم و گفتم: والله سَیْدُنَا الْحُسَیْن علیه السلام کشته شد.

شیخ ابوالقاسم جعفر بن قُلُوبَه قمی (قده) باسناده از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرد که: هشام بن عبدالملک سوی پدر من فرستاد و او را به شام برد چون بروی درآمد گفت: یا ابا جعفر علیه السلام ما تو را خواستیم تا چیزی بپرسیم که سائل از آن شاید غیر من و مسؤول غیر تو ونپندارم کسی جواب آن را داند مگر یک تن که جواب آن را داند. پدرم گفت: امیرالمؤمنین از هرچه خواهد پرسد اگر جواب آن را بدانم بگویم و اگر ندانم بگویم نمی دانم که راست گفتن اولی است.

هشام پرسید: خبر ده مرا از آن شبی که علی علیه السلام کشته شد مردمی که در آن شهر نبودند چگونه آگاه شدند بر قتل وی و به چه نشان دانستند؟ (گویا این معنی هشام را معلوم بود که در بعضی بلاد دور از کوفه پیش از آنکه چاهار و پیک تواند خبر رسانید از قتل امیرالمؤمنین آگاه شدند و خبر آن میان مردم شایع گشت دانست این سر غیب است و چاره جز سؤال از امام محمدباقر نیست).

و باز گفت: اگر آن را دانستی و جواب دادی مرا خبر ده که آیا مانند آن نشانه برای غیر قتل علی علیه السلام نیز اتفاق افتد؟

پدرم گفت: یا امیرالمؤمنین چون آن شب فرا رسید که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کشته شد هیچ سنگ از زمین بر نداشتند مگر زیر آن خون تازه و سرخ یافتند و آن شب که هارون برادر موسی کشته شد همان علامت پدیدار گشت و همچنین آن شب که یوشع بن نون

کشته شد و آن شب که عیسی بن مریم علیه السلام به آسمان رفت و آن شب که شمعون بن حنون الصفا کشته شد و آن شب که حسین بن علی علیه السلام به شهادت رسید.

پس رنگ روی هشام بگردید و تیره شد و خواست پدرم را آزار رساند پدرم گفت: یا امیرالمؤمنین بندگان خدا را باید فرمان پادشاه بردن و راست گفتن و نیکخواهی نمودن و اینکه من جواب امیرالمؤمنین را گفتم از هرچه پرسید برای آن بود که دانستم او تکلیف مرا در اطاعت خود می‌داند پس به من گمان نیکو بر.

و هشام گفت: اگر خواهی سوی اهل خود باز گرد. پس پدرم بیرون آمد و هشام هنگام بیرون آمدنش با او گفت که: پیمان کن با من و خدای گواه باشد بر ما که این سخن را تا من زنده‌ام با کسی نگویی. پدرم پیمان کرد به چیزی که وی را خوش آمد.

مؤلف گوید: در این حدیث آمده است که: هارون کشته شد با اینکه به عقیده ما او به مرگ خدایی از دنیا رفت.

و مؤلف حدیثی در این باب روایت کرد و گفت: شاید این کلام را بر مذاق هشام فرمود و عقیده هشام این بود که: هارون کشته شد چنان که یهود به موسی چنین نسبت دادند.

مترجم گوید: امام علیه السلام در حضور هشام صریحاً فرمود: برای کشته شدن حسین بن علی علیه السلام خون از زیر سنگ بیرون آمد و با بنی امیه چنین سخن گفتن سخت خطرناک بود و امام از آن باک نداشت و خویش را ایمن از آزار او می‌دانست پس مخالفت با هشام در اینکه هارون کشته شد یا به مرگ خدایی از دنیا رفت مهم نیست.

و اولی آن است که بگوییم: اطمینان به صحت نقل این خصوصیات نیست و راوی چون کلامی طویل از امام بشنود ممکن است در بعض کلمات آن سهو کند و امام مردن هارون فرمود راوی از خاطرش محو شد و به جای آن کشتن نقل کرد و امثال این در نقل کلام دیگران در احادیث بسیار اتفاق افتد و شیخ طوسی در تهذیب و استبصار بسیار از این سهوها یاد کرده است.

و اینکه اخباریین گویند: علم داریم به صحت همه احادیث و بعض علما که گویند: ظن اطمینانی داریم (یعنی ظن قوی نزدیک به علم) به صحت همه احادیث به تمام خصوصیات والفاظ البته صحیح نیست؛ و ما در محل خود ثابت کرده‌ایم در این احادیث موجوده اخبار مجعوله و مخرفه و آنکه عمداً یا سهواً در آن تصرف کرده‌اند بسیار است و روش علمای سابق ما مانند علامه حلی و شهیدین و امثال ایشان بر تتبع اسناد حدیث و تقسیم آن و تمیز حدیث صحیح از سقیم بود نه آنکه محدث استرآبادی و اتباع وی گفته‌اند و با کثرت احادیث کاذبه

علم یا اطمینان به صحت همه باقی نمی ماند.

و نیز نسبت دادن مطالب مشکوک به امام معصوم علیه السلام از گناهان کبیره است و داخل کردن چیزی که صحت آن معلوم نیست در دین بدعت است. و بعضی احادیث را مخصوصاً باید گفت از امام نیست تا عقیده مردم به دین محکم شود و از زمان محدث استرآبادی که اخبار واحادیث همه را صحیح پنداشتند و قرآن و سنت فتواتره و عقل را رها کردند واحادیث ضعیفه را اساس دین گرفتند بی دینی و سستی عقیده شایعتر گشت برای آنکه مردم خرافات و معانی نامعقول در ضعاف احادیث بسیار دیدند.

وفقیه محقق ابن ادریس (ره) گوید: «فَهَلْ هَذِهِ الدِّينَ إِلَّا أَخْبَارُ الْأَحَادِثِ؟» خصوصاً که اخباریین مردم را مجبور می کنند عین ظاهر لفظ حدیث را بی توجیه و تأویل باید پذیرفت و عقل را متابعت نباید کرد.

اما قضیه فوت هارون، یهود هم می گویند: به مرگ خدایی از دنیا رفت و هم یوشع بن نون را به عقیده یهود نکشتند اما شمعون الصفا که وصی بلا فصل و جانشین حضرت عیسی علیه السلام است نصاری گویند: در شهر رومیّه به شهادت رسید و در آنجا دفن شد و امروز کلیسای بزرگی بر قبر او است و تولیت آن با پاپ اعظم است و اهل فرنگ آن را به غایت محترم شمرند و به زیارت آن روند و نام پدرش در نسخه کتاب ماحمون است و البته تصحیف اسم عبری است و نصاری اختلاف دارند گروهی گویند: یونس بود و گروهی گویند: یوحنا، اما لغت صفا به معنی سنگ است و در زبان یونانی سنگ را پطرس گویند و امروز فرنگیان به تخفیف، پتر یا پیر گویند و از آن ملقب به صفا گشت که حضرت عیسی او را به منزلت نخستین سنگ بنای دین خود شمرد و او را به این عنوان خطاب کرد.

و مناسب است در اینجا بگوییم که در شریعت حضرت موسی در بسیاری از نجاسات واحداث که به بدن کسی می رسید تا خود را پاک نمی کرد حق نداشت داخل جماعت مؤمنین شود و از معاشرت و سخن گفتن و معاملات ممنوع بود و این محرومیت را قطع می نامیدند. و در حدیثی در تفسیر علی بن ابراهیم وارد است که: «إِذَا أَصَابَ أَحَدَهُمُ الْبَوْلُ قَطَعُوهُ» یعنی آن مرد نجس شده را قطع معاشرت می کردند و در میان جماعت راه نمی دادند و اکنون هم بازن حائض و نفساء همین عمل کنند. و کسی که تفسیر علی بن ابراهیم را بیند یقین داند که ضمیر جمع در قَطَعُوهُ به بنی اسرائیل بر می گردد و ضمیر مفرد بَأَخَذَهُمْ؛ و اگر غرض قطع بول بود باید قَطَعَهُ بگوید.

و گویا یکی از روایات پس از شنیدن این کلام از امام علیه السلام با خواندن در کتاب ضمیر قَطَعُوهُ را

به بول برگردانید یعنی وقتی نجس می شد بول را از بدن او می بریدند.

و روایت کرده است: «قَرَضُوا لَعُومَهُم بِالْمَقَارِضِ» یعنی: با قبیچی می بریدند و غرض از نقل حدیث این بود که بدانی چگونه تحریف در احادیث می شود.

مؤلف گوید: در این مقام سزاوار است نقل حدیث زُهری بتمامه:

ابن عبد ربّه در عِقْدُالفرید گفت: حدیث زُهری در قتل حسین علیه السلام آنگاه مسنداً آن را از عمرو بن قیس و از عقیل روایت کرده است که گفتند زهری گفت: با قتیبه به آهنگ مصیبه بیرون شدیم و بر عبدالملک بن مروان درآمدیم در ایوانی ایستاده بود و دو صف مردم بر دو جانب در ایوان ایستاده بودند هرگاه حاجتی خواستی با آنکه نزدیک او بود می گفت و او با دیگری همچنین تا به در ایوان می رسید و کسی میان آن دو صف مردم راه نمی رفت. زُهری گفت: آمدیم بر در ایوان ایستادیم عبدالملک با آنکه بر جانب راست ایستاده بود گفت: شب قتل حسین علیه السلام در بیت المقدس چه شد و آیا در این باب به شما چیزی رسید؟

پس هریکی از آنکه پهلوی او بود پرسید تا به در رسید هیچکس جوابی نداد زهری گفت من گفتم: در این باب چیزی دانم و گفتار مرا یکی یکی به هم گفتند تا به عبدالملک رسید و او مرا بخواند من میان دو صف رفتم تا به عبدالملک رسیدم و سلام کردم گفت: کیستی؟ گفتم: محمد بن مسلم بن عبدالله بن شهاب زهری. و عبدالملک مرا به نسب بشناخت و او مردی بود بسیار جویای حدیث، و پرسید: روز قتل حسین علیه السلام در بیت المقدس چه اتفاق افتاد؟ و در روایت دیگر است که پرسید: آن شبی که فردای آن حسین علیه السلام کشته شد در بیت المقدس چه اتفاق افتاد؟

زهری گفت: حدیث کرد مرا فلان و نام این راوی را برای ما ذکر نکرد که: آن شبی که علی بن ابی طالب و حسین بن علی علیه السلام فردای آن کشته شدند هیچ سنگی از بیت المقدس بر نداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه مشاهده گردید: عبدالملک گفت: راست گفتی آنکه این حدیث را به تو گفت بامن هم گفت من و تو در این حدیث مُنفر دیم. آنگاه مرا از علّت مسافرت پرسید، گفتم: به مرابطی آمدم، یعنی در مرز اسلام نشینم از حال و قصد کفار آگاه باشم. گفت: ملازم دربار ما باش. من چندی نزد او بماندم و مال بسیار مرا داد و آنگاه دستوری خواستم که به مدینه بازگردم رخصت داد و غلامی بامن بود و مال بسیار همراه داشتم در صندوقی و آن صندوق گم شد گمانم به غلام رفت به وعده و وعید هر چه کردم اقرار نیاورد پس او را بر زمین افکندم و بر سینه اش نشستم و آرنج بر سینه او گذاشتم و سخت می فشردم و قصد قتل او نداشتم اما او بمرد و پیش روی من جان داد و من به مدینه آمدم و سعید بن مسیب

و اباعبدالرحمن و عروة بن زبیر و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله را پرسیدم از کار خویش همه گفتند: توبه برای تو ندانیم خبر به علی بن الحسین علیه السلام رسید و مرا نزد خود خواست نزد او رفتم و قصه خویش بگفتم فرمود: گناه تو را توبه ای است دو ماه پی در پی روزه دار و بنده آزاد کن و شصت مسکین طعام ده این کار کردم.

و باز آهنگ خدمت عبدالملک نمودم و به او خبر رسیده بود که آن مال از دست من بشده است چند روز بر درسرای او بودم اذن دخول نداد پس نزد معلّم فرزند او نشستم یکی از پسران او را تعلیم می داد که: چون بر امیرالمؤمنین درآید چه بگوید؟ و با آن معلّم گفتم: هر اندازه امید داری عبدالملک تو را صلت دهد من به تو دهم به شرط آنکه به این پسر بیاموزی که چون بر امیرالمؤمنین درآید و او را از حاجتش پرسد بگوید حاجت من آن است که از زهری راضی بشوی. آن کار کرد و پسر را آن سخن بیاموخت و او نزد عبدالملک بگفت و عبدالملک بخندید و پرسید: زهری کجاست؟ گفت: بر در سرای است مرا اذن داد و داخل شدم و پیش روی او بایستادم گفتم: یا امیرالمؤمنین حدیث کرد مرا سعید بن مسیب از ابی هریره از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «لَا يَلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ» یعنی مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی شود.

مؤلف گوید: مصیصّه (بروزن شریفه به تخفیف هر دو صداد یا به تشدید صداد اول) شهری است برکنار جیحان در مرز شام میان اناطاکیه و کشور روم است و از جاهایی است که مسلمانان در قدیم مرزداران می نشانیدند. و مصیصّه نیز از قرای دمشق است نزدیک باب لهیا جایی بر دروازه دمشق. و در این حدیث زهری مقصود جای اول است چون که برای مَرابطی آمده بود. و قول عبدالملک که گوید: من و تو در این حدیث مُنفردیم یعنی دیگری غیر ما آن را روایت نکرد. چون یکی از دو معنی غریب در اصطلاح اهل حدیث آن است که متن آن را یک نفر نقل کند.

مترجم گوید: نظیر این سؤال را هشام از امام محمد باقر علیه السلام کرد به روایت سابقه و چون به روایت مختلف نقل شده است احتمال کذب در آن بعید است. و تعجب خلفا از این بود که چگونه آوازه قتل امیرالمؤمنین یا حسین علیه السلام در آفواه افتاد در بیت المقدس یا شهر دیگر پیش از آنکه به وسائل آن زمان رسیدن خبر ممکن باشد و از هر عالمی استفسار می کردند.

شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی از زهری روایت کرده است که: چون حسین علیه السلام کشته شد سنگی در بیت المقدس نماند مگر زیر آن خون سرخ تازه یافتند.

و هم او از حارث اعور روایت کرده است که: علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: پدر و مادرم

فدای حسین علیه السلام که پشت کوفه کشته می شود و به خدا قسم گویی می بینم حیوانات صحرایی از هر نوع بر قبر او گردن کشیده می گریند و شبها شیون می کنند تا صبح و چون چنین شد شما هم جفا نکنید.

و از زُرازه روایت است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: ای زُرازه آسمان بر حسین علیه السلام چهل روز خون گریست و زمین چهل روز گریه کرد به اینکه سیاه و تاریک شد و خورشید چهل روز گریست به مُنکبِیف شدن و سرخ گشتن (تفسیر چهل روز کُئوف بیاید ان شاء الله) و کوهها پاره شد و از هم بریخت و دریاها شکافته شد و فرشتگان چهل روز گریستند و هیچ زن از ما خضاب نکرد و روغن بکار نبرد و سر مه نکشید و سر شانه نکرد تا سر عبید الله بن زیاد - لعنه الله - را بیاوردند و پس از آن پیوسته اشک می ریختیم و جَدَم هرگاه یاد او می کرد می گریست تا محاسن او به آب دیده تر می شد و هر کس گریه او را می دید از سوز دل اشک می ریخت و فرشتگان که نزدیک قبر او هستند گریه می کنند.

تا اینکه گفت: هیچ چشمی و اشکی محبوبتر نیست نزد خداوند از آن چشم که بر او اشک ریزد و هیچکس بر او گریه نکرد مگر فاطمه علیها السلام و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را خوشنود ساخت و حق ما را ادا کرد.

و هیچ بنده محشور نشود در قیامت مگر چشمش گریان باشد غیر آنکه بر جَدَم گریه کند که او با چشم روشن محشور گردد به شادمانی، و خوشی و خرمی در روی او پدیدار باشد و همه مردم در هول و هراس باشند و ایشان ایمن، و مردم در عرض اعمال باشند و آنها با حسین علیه السلام حدیث گویند و زیر عرش نشسته باشند در زیر سایه آن و از سختی حساب نترسند. با آنها گویند: به بهشت درآیید. نخواهند و مجلس و حدیث حسین علیه السلام را بر بهشت بگزینند. و حوران بهشتی سوی آنها فرستند که ما آرزو مند شما ایم با ولدان مُخَلَّدین، آنها سر برندارند برای آن سُرور و کرامت که در آن مجلس بینند و گروهی را از دشمنان ایشان به موی پیشانی گرفته کشان سوی آتش می برند.

و گروهی گویند: «فَعَالَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَلَا صَدِيقِي حَمِيمٍ»^۱ و منزلت آنها را می بینند و نمی توانند به ایشان نزدیک شوند و به آنان برسند و فرشتگان پیغام از جانب ازواج و خزانه داران آنها می آورند که: چه کرامات ایشان را مقرر است؟ می گویند: نزد شما می آییم. پس گفتار ایشان را به ارواحشان می رسانند و شوق ایشان افزوده می گردد برای آن کرامت و قرب منزلت که از حسین علیه السلام دارند و می گویند: الحمد لله که هول بزرگ را از ما دور داشت و احوال قیامت

را از ما کفایت کرد و از آنچه می ترسیدیم ما را برهانید و مراکب می آورند و شتران اصیل با جهاز و پالان و برآن سوار می شوند و خدای را ستایش می کنند و سپاس می گویند و درود بر محمد و آل او می فرستند تا به منازل خویش در بهشت رسند.

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که: در رُحبه بود یعنی میدانی در کوفه و این آیت تلاوت می کرد: «فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنظَرِينَ»^۱ و در آن هنگام حسین علیه السلام از یکی از درهای مسجد خارج شد فرمود: این فرزندان من کشته می شود و آسمان و زمین بر او گریه می کنند.

و از ابی عبدالله علیه السلام روایت است که: برای کشته شدن حسین علیه السلام آسمان و زمین بگریستند و سرخ شدند و بر هیچکس گریه نکردند مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیه السلام.
و به مضمون این حدیث احادیث بسیار از کتب عامه و خاصه روایت شده است.

و از ابی عبدالله علیه السلام روایت است که: قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قاتل حسین علیه السلام هم ولد الزنا بود و آسمان بر کسی گریه نکرد مگر بر آنها. راوی گفت گفتم: آسمان چگونه گریه می کند؟ فرمود: خورشید در سرخی طلوع می کند و در سرخی فرو می رود.

و از داوود بن فرقد روایت است که گفت: در خانه ابی عبدالله نشسته بودم کبوتر رابعی^۲ دیدم بانگ بسیار می کند ابو عبدالله علیه السلام دیری سوی من نگریست و گفت: ای داوود می دانی چه می گوید؟ گفتم: لا والله فدای تو شوم فرمود: برگشتندگان حسین علیه السلام نفرین می کند، از این مرغان در منازل خود نگاه دارید.

مؤلف در حاشیه گفته است: در حیاة الحیوان گوید: رابعی متولد از قمری و کبوتر است و در آواز خود قرقره ای دارد و سجمی که قمری و کبوتر ندارند و این سبب فزونی بهای او است.
حسین بن علی بن صاعد بربری که متولی قبر حضرت رضا علیه السلام بود از پدرش از حضرت رضا علیه السلام روایت کرد که: این جغد به عهد جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله در منازل و قصر و سراهای مردم سکنی داشت و هرگاه مردم طعام می خوردند می پرید و پیش روی ایشان می نشست و خوردنی و آشامیدنی برای او می نهادند می خورد و می آشامید و باز به جای خود باز می گشت و چون حسین بن علی علیه السلام کشته شد از آبادیها گریزان شد و به ویرانه ها و کوهها و بیابانها پناه برد و گفت: بدامتی هستید شما که پسر پیغمبرتان را کشتید و من بر جان خویش ایمن نیستم.

۱. سوره دخان، آیه ۲۹.

۲. به راه و حین هر دو مهمله.

مترجم گوید: راوی این حدیث مجهول و روایت ضعیف است و شواهد بسیار دلالت دارد که بوم پیش از شهادت آن حضرت هم ویرانه نشین بود و ظاهراً این مرد بربری که خادم قبر حضرت رضا علیه السلام بوده است این حدیث را از آن امام نشنیده است یا حدیث به این کیفیت نبوده مثلاً امام فرمود: حق دارد جغد که از این مردم می پرهیزد برای آنکه پسر پیغمبرشان را کشتند.

شیخ صدوق - رحمه الله - روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام از پدرش از جدش که: حسین بن علی - علیهم السلام - روزی بربرادرش حسن علیه السلام درآمد چون بدو نگریست بگریست حسن علیه السلام گفت: یا ابا عبدالله از چه گریه می کنی؟ گفت: گریه می کنم از آنچه با تو کردند. حسن علیه السلام گفت: آنچه با من کردند زهری است که در پنهانی به من نوشاندند و مرا بکشتند اما روزی مانند روز تو نیست یا ابا عبدالله که سی هزار مرد بر تو تازند و همه ادعا کنند از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستند و دین اسلام دارند پس برکشتن و ریختن خون تو و شکست حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و تاراج باروبنه تو هم قول کردند در این هنگام لعنت بر بنی امیه فرود آید و آسمان خون و خاکستر بارد و هر چیز بر تو گریه کند، حتی وحش دریابان و ماهی ها در دریا.

و در زیارتی که سید مرتضی خواند این عبارت آمده است: «لَقَدْ صُرِعَ بِمَصْرَعِكَ الْإِسْلَامُ وَتَغَطَّلَتِ الْخُدُودُ وَالْأَحْكَامُ وَأَظْلَمَتِ الْآيَاتُ وَانْكَسَفَ الشَّمْسُ وَأَظْلَمَ الْقَمَرُ وَاحْتَبَسَ الْغَيْثُ وَالْمَطَرُ وَاهْتَزَّتْ الْعَرْشُ وَالسَّمَاءُ وَاقْشَعَرَّتِ الْأَرْضُ وَالْبَطْحَاءُ وَشَمَلَ الْبَلَاءُ وَاخْتَلَفَتِ الْأَهْوَاءُ فَجَعَلَ بِكَ الرَّسُولُ وَأَزْعَجَتِ الْبُتُولُ وَطَاشَتِ الْعُقُولُ».

ابن حجر در صواعق گوید: ابو نعیم اصفهانی در دلائل النبوة از نصرة از ديه روایت کرده است که: چون حسین علیه السلام کشته شد آسمان خون بارید بامداد که برخاستیم حُب و کوزه ها پراز خون بود.

و در احادیث دیگر هم مانند آن روایت شده است. و از آیاتی که روز قتل آن حضرت ظاهر شد این بود که: آسمان را سیاهی عظیم بگرفت چنان که ستارگان در روز پدیدار گشتند و هیچ سنگی برنداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه دیدند.

و ابو شیخ روایت کرده است: آن غدس که در لشکر ایشان بود خاکستر شد و این عدس در کاروان یمن بود به عراق می آوردند و هنگام قتل حسین علیه السلام به ایشان رسید.

مترجم گوید: در این روایت تصحیف است؛ زیرا که عراق معدن حبوب است. و غدس یا طعام دیگر را از یمن به عراق نمی آورند و آنچه آوردند ورس بود تصحیف به عدس شده و

برای یزید فرستاده بودند و امام علیه السلام آنها را تصرف فرموده و پس از کشته شدن آن حضرت سپاه ابن سعد غارت کردند، چنان که شرح آن بگذشت.
ابن عیینه از جدّه خود روایت کرد که: ساربانی با او این خبر بگفت و اسپرک او خاکستر شده بود.

و ناقه‌ای کشتند در گوشت او چیزی مانند موش دیدند و چون پختند مانند غَلَقَم تلخ بود و آسمان برای کشتن او سرخ شد و آفتاب بگرفت چنان که ستارگان در نیمروز پدیدار شدند و مردم گمان کردند قیامت برپا شد و هیچ سنگی بر نداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه بود.
و عثمان بن ابی شیبّه روایت کرده است که: آسمان پس از کشتن حسین علیه السلام چنان سرخ بود که از سرخی آن دیوار به نظر می‌آمد به چادرهای مُعَصَفَر پوشیده است و ستارگان به یکدیگر می‌خوردند. و عُصْفَر گل کافشه است.

و ابن جوزی از ابن سیرین روایت کرده است که: جهان سه روز تاریک شد آنگاه سرخی در آسمان پدید آمد.

ابوسعید گفت: هیچ سنگی بر نداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه یافتند و آسمان خون بارید چنان که مدت‌ها اثر آن در جامه‌ها پدیدار بود پس از آن هوا بگشود.
و ثعلبی و ابونعیم همان احادیث خون باریدن را نقل کرده‌اند و ابونعیم بر آن افزوده است که: چون بامداد برخاستیم حُبّ‌ها و کوزه‌ها پراز خون بود.

و در روایتی است که: مانند خون چیزی بر جامه‌ها و دیوارها یافتند در خراسان و شام و کوفه، و اینکه سر حسین علیه السلام را در سرای ابن زیاد آوردند از دیوارها خون روان بود.
و ثعلبی روایت کرده است که: آسمان بگریست و گریه آن سرخی آن است.

و غیر او گفت: کرانه‌های آسمان ششماه سرخ شد پس از قتل آن حضرت و پیوسته پس از آن سرخی دیده می‌شد.

و ابن سیرین گفت: به ما خبر رسید که: این سرخی که با شفق است پیش از کشته شدن حسین علیه السلام نبود.

مترجم گوید: قول ابن سیرین حجت نیست و آن را از معصوم نقل نکرده است و سرخی شفق را پیغمبر علامت وقت مغرب قرار داد بی‌خلاف و این سرخی که هنگام قتل سیدالشهداء علیه السلام پدید آمد سرخی فوق عادت بود چنان که سابقاً بگذشت.

و ابن سعدان گفت: این سرخی در آسمان پیش از قتل آن حضرت دیده نشد. ابن جوزی گفت: و حکمت ظهور این سرخی آن است که ما چون خشم گیریم سرخی در رخسار ما

پدیدار گردد و خداوند از جسمیت مبرا است؛ پس غضب خود را از قتل حسین علیه السلام به سرخی افق نمود برای اظهار بزرگی جنایت. کلام صواعق به انجام رسید و از شرح قصیده همزیه مانند این روایت شده است.

در تذکره سبط است از هلال بن ذکوان که: چون حسین علیه السلام شهید شد دو یاسه ماه گذشت دیوارها را گویی خون آلوده می دیدیم از هنگام نماز صبح تا غروب آفتاب. و گفت: به سفری رفتیم بارانی بر ما بارید که نشانه آن در جامه های ما بماند مانند خون.

از مناقب ابن شهر آشوب نقل است که: قرظة بن عبیدالله گفت: نیمروزی آسمان بر قطیفه سفید بیارید نیک نگریستم خون بود و شتر به چرا رفت برای آب نوشیدن آب خون بود و دانستیم که همان روز حسین علیه السلام کشته شد، سرخی از جانب مشرق برآمد و سرخی از جانب مغرب و نزدیک بود در وسط آسمان به یکدیگر رسند.

و از عقودالجهان شیوطی نقل است که: منجمین گویند: خورشید منکسف نمی شود مگر در بیست و هشتم یا بیست و نهم برای مقارنه که گفته اند: قَاتَلَهُمُ اللَّهُ.

در صحیحین آمده است که: روز رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله آفتاب بگرفت و آن دهم ماه ربیع الاول بود چنان که زبیر بن بکّار روایت کرده است. و روز قتل حسین علیه السلام هم آفتاب بگرفت چنان که در تواریخ مشهور است و آن دهم محرم بود.

و مؤلف گوید: شیخ شهید در ذکری روایت کرده است که: عَلِی الْمَشْهُور خورشید روز عاشورا منکسف شد وقتی حسین علیه السلام به شهادت رسید، چنان که ستارگان میان روز هویدا گشتند. و این را بیهقی و غیر او روایت کرده اند.

و پیش از این گفتیم که: ابراهیم فرزند پیغمبر چون از دنیا رفت آفتاب بگرفت. و زبیر بن بکّار در کتاب انساب روایت کرده است که: وفات ابراهیم در دهم ربیع الاول بود. و اصحاب ما روایت کردند که: از علائم ظهور مهدی علیه السلام کسوف شمس است در نصف اول ماه رمضان انتهی.

مترجم گوید: در احادیث اهل سنت آمده است که: آفتاب روز وفات ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله بگرفت و مردم گفتند: گرفتن آفتاب برای موت ابراهیم و مصیبت رسول صلی الله علیه و آله بود. پیغمبر فرمود: خورشید و ماه دو آیتند از آیات خداوند عزّوجلّ، نه برای مردن کسی منکسف می گردند و نه برای زنده بودن کسی و چون آنها را گرفته دیدید خدای را بخوانید و نماز گزارید تا گشوده شود انتهی.

اما وفات ابراهیم در روز دهم ربیع الاول مسلم نیست شاید روز دیگر بود که کسوف

آفتاب در آن معتاد باشد. و پیش از این مؤلف از شیوطی در عُقُودُ الْجِمان نقل کرد که: این حدیث ردّ منجمین است.

ولکن قول صحیح آن است که شیخ مرتضی انصاری - رحمه الله - از سید مرتضی و شیخ کراجکی نقل کرده است که: کسوف و خسوف و اقتران کواکب و امثال آنها بر اصول صحیح و قواعد محکمه مبتنی است و منجمین در آنها خطا نمی کنند و دائماً به حقیقت می رسند برخلاف احکام و تأثیر کواکب در خیر و شر انتهى.

و طعن شیوطی و امثال وی بر منجمین از جهل است یا تجاهل، و حساب کسوف و خسوف مانند حساب بهار و پائیز و ایام هفته است و همچنان که نمی توان گفت: شب بیست و هفتم ماه نور رؤیت شد همچنین نمی توان گفت: در غیر وقت معین کسوف اتفاق افتاد.

و غزالی در مقدمه کتاب تهافت الفلاسفه گوید: قسم دوم از مطالب فلاسفه اموری است که مخالف با هیچ اصلی از اصول دین نیست و مؤمن به انبیا ناچار نیست انکار آن کند مثل اینکه گویند: خسوف ماه برای آن است که زمین میان ماه و خورشید فاصله می شود و ماه چون از خورشید نور می گیرد وقتی در سایه زمین افتاد نور خورشید بر آن نمی تابد. و مثل اینکه گویند: در کسوف آفتاب جرم ماه میان چشم بیننده و آفتاب حایل می گردد... و مادر صدد باطل کردن اینها نیستیم؛ چون غرض به آن تعلّق نمی گیرد و هر کس پندارد باطل کردن این مقالات خدمت بدین است به دین جنایت کرده است و آن را سست گردانیده؛ چون براهین هندسی و حسابی بر این مسائل قائم است و شکی در آن نگذاشته و هر کس از این علوم آگاه باشد و ادّله آن را بداند چنان که از پیش خبر دهد در فلان روز و فلان ساعت کسوف می شود و مدت آن تا اینجاء چه اندازه است اگر به او گویند: این برخلاف شرع است در علم خود شک نمی کند بلکه در شرع شک می کند.

و اینها که از غیر طریق صحیح یاری شرع می کنند زیانشان بر شرع بیش از آنهاست که رد بر شرع می کنند چنانکه گفته اند: «عَدُوٌّ عَاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ صَدِيقٍ جَاهِلٍ» یعنی: دشمن دانا به از نادان دوست.

تا اینکه گوید: بزرگترین اعتراض ملاحظه بر دین وقتی است که کسی برای یاری شرع صریحاً یکی از این قبیل امور را برخلاف شرع داند بهانه به دست آورند و گویند: اگر شرط دینداری معتقد شدن به اینهاست پس نباید دیندار بود.

و مقصود ما این است که: عالم به هر شکل باشد فعل خداست انتهى.

و ما سابقاً گفتیم: امثال این کسوفات در غیر وقت اگر به سند صحیح ثابت شود برای حائل

شدن اجرام دیگر جوّی است نادر الوقوع نظیر ذوات الاذئاب واحجار سماوی. و در لغت مانعی نمی بینیم که بر عَجّه های سخت که گاهی در عربستان اتفاق می افتد نیز اطلاق کسوف صحیح باشد و عَجّه شنهای ریز است که چون بر می خیزد هوارا تاریک می کند چنان که روز چراغ لازم می شود؛ و چون می نشیند یا باران بر آن می بارد همه چیز را آلوده می کند.

و مطالب بسیار در زبان اهل شرع است که نباید حمل بر اصطلاح خاصّ اصحاب فنون کرد چنان که گویند: مکه در مرکز زمین یا مرکز عالم است و از زمین کره زمین نخواهند بلکه ربع مسکون و بَرّ قدیم خواهند و مکه در وسط ربع مسکون است چنان که دوری آن از شرق اقصی و آخر چین یا مغرب اقصی و بلاد مراکش تقریباً مساوی است و نیز از پانزده درجه عرض جنوبی و ۵۵ درجه عرض شمالی تا مکه مساوی یکدیگر است و زمین در زبان همه کس به معنی کره زمین نیست؛ چنان که مردی گوید: زمین خود را فرو ختم قطعه را خواهد نه کره را.

و نیز در قرآن است که: ذوالقرنین خورشید را دید در چشمه گل آلوده غروب می کند این غروب به اصطلاح نجوم نیست بلکه چنان است که مسافر دریا گوید: دیدم آفتاب را از آب بیرون می آمد و در آب فرو می رفت.

و گاه باشد که این مسافر خود عالم به جغرافیا و نجوم بود باز این گونه سخن گوید؟! و این معنی را واضحتّر در تفسیر منسوب به خواجه عبدالله انصاری دیدم در چند جای و از آن اجزایی نزد من است و تفسیری است به فارسی فصیح سخت نیکو و برون مذاق اهل شرع و آیات را در سه نوبت تفسیر کرده است: نوبت اول ترجمه فارسی، و نوبت دوم مبسوط و کامل و سهل، و نوبت سوم اندکی دقیقتر و علمی برای خواص. و اگر مسلمانان اقدام به طبع آن کنند بسی سودمند افتد. و یکی از وزرای دانشمند که شاید راضی نباشد نام او برده شود از غایت علاقه که بدین تفسیر دارد اجزای آن را از اطراف بلاد اسلام از ترکیه و افغانستان و غیره فراهم کرده است. به ترجمه بازگردیم.

• فصل دوم / در ناله و زاری کردن فرشتگان سوی خدای تعالی

در امر آن حضرت و گریستن ایشان

ابو جعفر محمد بن حسن طوسی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون کار حسین علیه السلام به آنجا که کشید فرشتگان سوی خداوند عزوجل زاری کردند و گفتند: ای پروردگار آیا این آزار را با حسین علیه السلام برگزیده تو و فرزند پیغمبرت مرتکب می‌شوند؟ امام فرمود: پس خداوند سایه قائم را برای ایشان برپای داشت و گفت: به این انتقام می‌کشم از ستمکاران بروی.

شیخ صدوق از ابان بن تغلب روایت کرده است از ابی عبدالله صادق علیه السلام که گفت: چهار هزار ملک به یاری حسین علیه السلام فرود آمدند آنان را اذن جنگ نداد بازگشتند باز رخصت طلبیدند و فرود آمدند آن حضرت به شهادت رسیده بود. و اکنون نزدیک مرقد او آشفته و گردآلود براو گریه می‌کنند تا روز قیامت. و رئیس آنان فرشته‌ای است نامش منصور.

مؤلف گوید: احادیث بسیار روایت شده است که: چهار هزار ملک نزدیک قبر او تاقیامت گریه می‌کنند.

و در بعضی آن احادیث است که: هیچ زائری به زیارت نرود مگر به پیش باز او روند و بیمار نگردد مگر عیادت او کنند و هیچیک نمیرد مگر بر جنازه او نماز گزارند و پس از مردن برای او استغفار کنند و آمرزش از خدا خواهند و همه این فرشتگان در زمین به انتظار ظهور حضرت قائم صلوات الله علیه.

و شیخ ابن قولویه از عبدالملک بن مقرن از ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: چون زیارت ابی عبدالله علیه السلام کنید پیوسته خاموش باشید و دم فرو بندید و سخن مگویید مگر به نیکی. و فرمود: فرشتگان شب و روز که نگهبان خلقند چون (از آسمان فرود

آیند) فرشتگان حائر را ملاقات و با آنها مصافحه کنند اینها از شدت گریه جواب ندهند تا هنگام زوال شود یا تافجر روشن گردد پس از آن سخن گویند و از خبر آسمانها پرسند اما در بین این دو وقت سخنی نگویند و از گریستن دعا سستی ننمایند.

از تحریر روایت است که گفت: بابی عبدالله علیه السلام گفتم: فدای تو شوم اجل شما خانواده بسیار نزدیک است با این حاجت مردم به شما؟ فرمود: هریک از ما را صحیفه‌ای است که هرچه باید انجام دهد در مدت زندگی خود در آن مکتوب است و چون به انجام رسید داند که اجل او فرا آمده است و نبی صلی الله علیه و آله نزد او آید و خبر مرگ او بدهد و آنچه نزد خدای تعالی برای او آماده است (از نعمت و رحمت) او را بر آن آگاه کند و چون آن صحیفه به دست حسین علیه السلام بدادند و هرچه باید بکنند یا نکنند برای او تفسیر کردند و آن را بخواند هنوز از کارهای کردنی چیزها مانده بود به جهاد بیرون رفت و آنچه مانده بود واقع گشت و فرشتگان از خداوند تعالی دستوری خواستند یاری وی را و دستوری رسید اما تاخویشتن را ساختند و آماده آمدن گشتند آن حضرت به شهادت رسیده بود و چون فرود آمدند او را کشته یافتند گفتند: پروردگارا ما را رخصت دادی فرود آییم و او را یاری کنیم اکنون به شهادت رسیده است؟ وحی رسید که: ملازم بارگاه او باشید تا هنگام رجعت و اینک بر او زاری کنید و بر آنچه از دست شما رفت افسوس خورید زیرا که اختصاص به او یافته‌اید. پس فرشتگان پیوسته گریه می‌کنند و افسوس می‌خورند و بدین عمل تقرب به خدا می‌جویند تا هنگام رجعت یار او باشند.

از صفوان جمال روایت است از ابی عبدالله علیه السلام که گفت: در راه مدینه که به مکه می‌رفتم با آن حضرت گفتم: یا ابن رسول الله تو را اندوهگین و شکسته خاطر می‌بینم؟ فرمود: اگر آنچه من می‌شنوم تو نیز بشنوی البته تو را از این سؤال باز دارد. گفتم: چه می‌شنوی؟ فرمود: فرشتگان از خدا به تضرع می‌خواهند که کشتندگان امیرالمؤمنین و حسین علیه السلام را لعن فرستد و زاری و شیون جنّ و جزع و گریه ملائکه را برگرد وی می‌شنوم کیست با این حال خوردن و آشامیدن و خواب بروی گوارا باشد؟

و در بحاراز حسن بن سلیمان روایت کرده است باسناده از ابی معاویه از اعمش از جعفر بن محمد از پدرش از جدش علیه السلام گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: آن شب که به آسمان رفتم صورت علی بن ابی طالب علیه السلام را در آسمان پنجم دیدم گفتم: ای حبیب من جبرئیل این صورت چیست؟ جبرئیل گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله فرشتگان آرزو کردند صورت علی علیه السلام را و گفتند پروردگارا بنی آدم در دنیا هر صبح و شام از نظر بر رخسار علی بن ابی طالب علیه السلام

محبوب حبیب تو محمد ﷺ و جانشین و وصی و امین او بهره می‌برند ما را هم از صورت او بهره‌ور گردان چنان که اهل دنیا بهره‌ور گشتند خداوند صورت او را برای آنها از نور قدس خود بیافرید پس علی علیه السلام نزد ایشان است شب و روز به زیارت او فائز می‌گردند و صبح و شام به روی او می‌نگرند.

و نیز گفت: خبر داد مرا اعمش از جعفر بن محمد علیه السلام از پدرش که گفت: چون ابن ملجم ملعون بر آن حضرت ضربت زد آن ضربت در صورت آن حضرت که در آسمان بود نمودار گشت و ملائکه پیوسته آن را می‌بینند و برکشنده او لعن می‌فرستند و چون حسین بن علی علیه السلام به شهادت رسید آن فرشتگان فرود آمدند و آن حضرت را برداشتند و در کنار آن صورت علی علیه السلام که در آسمان پنجم بود گذاشتند پس هرگاه فرشتگانی از آسمان بالا فرود آیند یا از آسمان اول بالا روند به آسمان پنجم برای صورت علی علیه السلام و او را نگرند یا حسین علیه السلام را خون آلود ببینند بریزد و ابن زیاد و کشتندگان حسین بن علی علیه السلام لعن کنند تا روز قیامت.

اعمش گفت: حضرت صادق علیه السلام برای من فرمود: این از علم مکنون و مخزون است و جز با کسی که شایسته آن باشد مگوی.

مترجم گوید: امام علی علیه السلام فرمود: این از علم مخزون است به علت آنکه ذهن اکثر مردم از شنیدن هر لفظ به معنی مادی آن متصرف می‌شود و هر چیز را عنصری و مادی پندارند و معانی دیگر را چون بیند منطبق با علم ناقص آنها نمی‌گردد منکر می‌شوند اما آنکه می‌داند موجود منحصر در محسوس نیست و عوالم بسیار است داند که ممکن است امام علی علیه السلام آوازی بشنود و دیگری نشنود و نیز داند هر چیز را در هر عالمی صورتی است چنان که میرفندرسکی گوید:

چرخ با این اختران نفز و خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
و عالم ملائکه و سماوات و مُجَرّدات به منزله عقل عالم کبیر است و صورت هر چیز در آن است مانند عقل ماکه صورت چیزها در آن هست. و مرد دیندار باید چون حدیثی شنید و او را مُسْتَبْعَد آمد بی تأمل رد نکند بلکه در آن توقف کند و علم آن را به اهلش واگذارد. و اینکه گویند: مخالف عقل را باید تأویل کرد برای کسی است که در علوم عقلیه و نقلیه راسخ باشد مانند علامه حلی و خواجه طوسی - رحمهما الله - نه آنکه فرق میان یقین و ظن و مستبعد و محال نمی‌گذارد.

• در شیون کردن جنیان بر حضرت سید الشهداء علیه السلام

ابن قولویه روایت کرده است از میثمی که: سه تن کوفی به آهنگ یاری حسین علیه السلام بیرون شدند در دهی که شاهی نام داشت فرود آمدند دو نفر دیدند یکی پیر و دیگری جوان و سلام کردند پیر گفت: من مردی از جنیانم و این برادرزاده من است خواست یاری این مظلوم کند و من چیزی به خاطر می‌رسد. جوانان انسی گفتند: آن چیست؟ گفت: بپزم و خبر او را برای شما بیاورم تا با بصیرت بروید. گفتند: نیکورایی است. گفت: آن روز و شب غائب گشت و فردا پیامد آوازی شنیدند و کس را ندیدند می‌گفت:

وَاللّٰهُ مَا جِئْتُكُمْ حَتّٰی بَصُرْتُ بِهِ	بِالطُّفِّ مُنْعَفِرَ الْخَدَّيْنِ مَنَحُورًا
وَحَوْلَهُ فِتْيَةٌ تُدِمُّ نَحُورَهُمْ	مِثْلُ الْمَصَابِيحِ يُطْفِئُونَ الدُّجَى نُورًا
وَقَدْ حَشَّتْ قُلُوصِي كَيْ أَصَادِقَهُمْ	مِنْ قَبْلِ أَنْ تَتَلَقَّى الْخُرْدَ الْحُورًا
فَعَاقَبَنِي قَدَرٌ وَاللّٰهُ بِأَلْفِهِ	وَكَانَ أَمْرًا قَضَاءُ اللَّهِ مَقْدُورًا
كَانَ الْحُسَيْنِ سِرَاجًا يُسْتَضَاءُ بِهِ	أَللّٰهُ يَعْلَمُ أَتَى لَمْ أَقْلُ زُورًا
مُجَاوِرًا لِرَسُولِ اللَّهِ فِي عُزْرِ	وَلِلْوَصِيِّ وَلِلطَّيَّارِ مَسْرُورًا



یکی از آن جوانان انسی جواب داد:

إِذْهَبْ فَلَا زَالَ قَبْرِ أَنْتَ مَا كُنْتَ
وَقَدْ سَلَكَتْ سَبِيلًا كُنْتُ سَالِكَهُ
وَفِتْيَةٌ فَرَّغُوا إِلَيْهِ أَنْفُسَهُمْ
إِلَى الْقِيَمَةِ يُسْقَى الْغَيْثَ مَمْطُورًا
وَقَدْ شَرِبْتُ بِكَأْسٍ كَانَ مَغْرُورًا
وَفَارَقُوا الْمَالَ وَالْأَحْبَابَ الدُّورًا

سبط در تذکره گوید: مداینی از مرد مدنی نقل کرده است که گفت: چون حسین علیه السلام روانه عراق گردید من هم به امید آنکه به خدمت او برسم بیرون شدم چون به رَبدَه رسیدم مردی دیدم نشسته گفت: یا عبدالله گویا به یاری حسین علیه السلام خواهی رفت؟ گفتم: آری. گفت: من نیز همین خواهم اندکی اینجا باش که من رفیق خویش را فرستاده‌ام اکنون باز آید و خبر بیاورد؛ پس ساعتی نگذشت که رفیقش آمد گریان، آن مرد پرسید خبر چیست؟ گفت: «وَاللّٰهُ مَا جِئْتُكُمْ...».

«به خدا سوگند نزد شما نیامدم تا او را در طف دیدم هر دو گونه‌اش خاک آلوده و نحر شده و برگرد او جوانانی بودند از گلویشان خون می‌ریخت مانند چراغ بودند که از تاب رخسار تاریکی را می‌زدودند من شتران خویش را به شتاب راندم شاید به ایشان رسم پیش از اینکه

حوران بهشتی را ملاقات کنند اما قدر الهی مانع آمد و خداوند آن را به انجام رساند امری بود خدا فرموده و مقدر کرده.

حسین علیه السلام روشنی است که از او کسب نور کنند و خدا داند که من دروغ نگفتم. همسایه رسول خدا صلی الله علیه و آله در غرفه ها و همسایه وصی او علیه السلام و جعفر طیار است شادان.

و از شعر سوم که گوید: شتران خود را به شتاب راندم معلوم می شود که این شاعر انسی بوده است نه جَنّی و با شتر برای یاری آن مظلوم می رفت نه به پریدن. و این حکایت از معصوم نیست تا حجت باشد.

ابن شهر آشوب در مناقب گوید: جنّ تا یک سال بر سر قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله بر حسین علیه السلام می گریستند.

و در همان کتاب است که: دَعِبِلَ گفت: پدرم از جَدَم از مادرش سعدی بنت مالک خَزاغیه روایت کرد که: او آواز جَنّیان را می شنید بر حسین نوحه می کردند:

يَا بَيْنَ الشَّهِيدِ وَيَا شَهِيداً عَمَّةُ	خَيْرُ الْقُمُومَةِ جَعْفَرُ الطَّيَّارُ
عَجَباً لِمَصْقُولٍ عَلَاكَ حَدُّهُ	فِي الْوَجْهِ مِنْكَ وَقَدْ عَلَاهُ عُبَارُ

و در روایت غیر مناقب است که: دَعِبِلَ گفت من خود در قصیده گفتم:

زُ خَيْرِ قَبْرِ بِالعِرَاقِ يُسْرَاؤُ	وَاعْصِي الْجِمَارَ فَمَنْ نَهَاكَ حِمَارُ
لِمَ لَا زَوْدَكَ بِأَحْسَنِ لَكَ الْفِدَا	قَوْمِي وَمَنْ عَطَفَتْ عَلَيْهِ نَزَارُ
وَلَكَ الْمَحَبَّةُ فِي قُلُوبِ ذَوِي النُّهَى	وَعَلَى عَدُوِّكَ مَقَتَّةٌ وَدِمَارُ
يَا بَيْنَ الشَّهِيدِ وَيَا شَهِيداً عَمَّةُ	خَيْرُ الْقُمُومَةِ جَعْفَرُ الطَّيَّارُ

مؤلف گوید: ظاهراً این دو بیت اقتباس از شعری است که مردی در حضور موسی بن جعفر علیه السلام خواند.

ابن شهر آشوب گوید: حکایت کنند که: منصور نزد موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد و عرضه داشت: روز نوروز بنشیند تا مردم به تهنیت آیند و هر چه مال پیشکش برای خلیفه آورند آن حضرت بستاند.

امام علیه السلام فرمود: من هر چه در اخبار جَدَم جستجو کردم از این عید خبری نیافتم از آیین فارسیان است که اسلام برانداخت، معاذ الله چیزی را که اسلام برانداخت ما احیا نکنیم. منصور گفت: برای سیاست لشکر این کار باید کرد (که عَجَمَند) و تو را به خدا سوگند

می‌دهم که بنشینم. آن حضرت بنشست^۱ بزرگان و سپاهیان به خدمت او مشرف شدند و تهنیت گفتند و هدایا و تخف بسیار آوردند خادم منصور بالای سر آن حضرت ایستاده بود و هرچه می‌آوردند شماره برمی‌گرفت در آخر پیرمردی فرتوت بیامد و گفت: ای دخترزاده رسول خدا ﷺ من مردی درویش و بی‌چیزم مالی ندارم که تقدیم کنم ولیکن جدم در مرثیه جد تو حسین علیه السلام سه بیت گفت آن را تقدیم می‌کنم:

عَجِبْتُ لِمَصْقُولٍ عَلَكَ فِرْنَدُهُ	يَوْمَ الْهَيَاجِ وَقَدْ عَلَكَ غَبَارُهُ
وَلَا سَهْمٌ نَفَذْتَكَ دُونَ حَرَائِرِ	يَدْعُونَ جَدَّكَ وَالْدُمُوعُ غِزَارُهُ
أَلَّا تَقْضُضَ السَّهَامُ وَعَاقِبَهَا	عَنْ جَسَمِكَ الْإِجْلَالُ وَالْإِكْبَارُ

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: هدیه تو را پذیرفتم بنشین خدای متعال تو را برومند گرداند. سوی آن خادم التفات فرمود که: نزد امیرالمؤمنین رو و خبر این مالها با او بگوی و بپرس با آن چه باید کرد؟ خادم رفت و بازگشت و گفت: امیرالمؤمنین می‌گوید: همه آن مال به او بخشیدم تا هرچه خواهد کند. حضرت موسی بن جعفر علیه السلام با آن پیرمرد فرمود: مال را برگیر که همه را به تو بخشیدم. سبط ابن جوزی در تذکره گوید: در ذکر نحوه کردن جن بر آن حضرت و زهری از ام سلمه

۱. مترجم این کتاب گوید: به مقتضای این روایت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در زمان منصور نیز به عراق آمد و منصور ده سال پس از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام زیست و در سال ۱۵۸ که به حج رفت روز ششم ذی الحجه نزدیک مکه در حال احرام درگذشت و ده سال از امامت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در زمان منصور بود و احتمال بودن این واقعه و گفتگو در مدینه ممکن نیست؛ چون منصور در این ده سال دوبار به حج رفت یکی در سال ۱۵۲ و دیگر در سال ۱۵۸ و در هیچیک از این دو سال نوروز در ایام حج نبود بلکه در جمالی الاولى یا پیش از آن بود. و بر فرض صحت این حدیث دلالت دارد که نوروز را عید گرفتن اگر نه برای احیای سنت مجوس باشد جایز است و اولی آن است که مرد مؤمن به قصد وقوع نصب امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت در این ایام آن را عید گیرد؛ چون بر حسب بعضی روایات آن روز نوروز بود من از زیج هندی استخراج کردم تحویل آفتاب به برج حمل در سال دهم هجری چهارشنبه بیست و یکم ذی الحجه بود سه روز پس از غدیر خم و جشن گرفتن پس از سه روز هم مناسب است.

و به روایت ثعلبی بن خنیس از حضرت صادق علیه السلام بسیاری از وقایع در نوروز اتفاق افتاد و اهل علم را در آن سخنی است و گروهی آن را ضعیف شمارند و به نظر من روایت مجعول نیست اما سهوی از روات در آن راه یافته از جمله وقایع نوروز: وزیدن بادهای لواقع و دمیدن شکوفه و گل است و در آن شکی نیست و دیگر قرار گرفتن کشتی نوح بر کوه جودی و در تورات آمده است که: کشتی روز ۱۷ از ماه ۷ برکوه آراراط قرار گرفت و روز اول از ماه اول زمین خشک بود که نوح بیرون آمد. و ظاهراً روز اول از ماه اول همان نوروز است و سال رسمی یهود از اول بهار بود و سال شرعی اول پاییز. و دیگر کشته شدن عثمان و خلافت ظاهری امیرالمؤمنین علیه السلام ولیکن کشته شدن عثمان در هیجدهم ذی الحجه سال ۲۵ بود در برج سرطان و ضعف حدیث از این جهت است گویا امام فرمود: غدیر نوروز بود و همان روز یعنی روز غدیر امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت ظاهری رسید و راوی از آن نوروز فهمید اما اینکه در روایت است که: مبعث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و شکستن بت‌های کعبه هم در نوروز بود، چون راجع به قبل از حجة الوداع است حساب نجومی در آن مضبوط نیست پیش از این گفتیم عرب بعض سالها را سیزده ماه می‌گرفتند و این حساب منظم زیج به برکت حکم خدا در قرآن و برافزادن نسیء است.

روایت کرد که گفت: صدای جن را شنیدم مگر در آن شبی که حسین علیه السلام کشته شد شنیدم گوینده‌ای می‌گفت:

أَلَا يَاعَيْنُ فَاحْتَفِلِي بِجَهْدٍ وَمَنْ يَبْكِي عَلَى الشَّهْدَاءِ بَعْدِي
عَلَى رَهْطٍ تَقُودُهُمُ الْمَنَايَا إِلَى مُتَجَبَّرٍ فِي ثَوْبٍ عَبْدِي

دانستیم که حسین علیه السلام کشته شد.

شعبی گفت: اهل کوفه شنیدند یکی هنگام شب می‌گفت:

أَبْكِي قَتِيلًا بِكَرْبَلَاءِ مُضْرَجُ الْجِسْمِ بِالدَّمَاءِ
أَبْكِي قَتِيلَ الطُّغَاةِ ظُلْمًا بِغَيْرِ جُرْمٍ سِوَى الْوَفَاءِ
أَبْكِي قَتِيلًا بَكَى عَلَيْهِ مِنْ سَاكِنِ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ
مَتَكَ أَحَلُّوهُ وَاسْتَخَلُّوا مَا حَرَّمَ اللَّهُ فِي الْأَمَاءِ
بِأَبَائِي جِسْمُهُ الْمُعَرَّى إِلَّا مِنَ الدُّنْيَى وَالْحَيَاءِ
كُلُّ الرِّزَايَا لَهَا عَزَاءُ وَمَا لِيذَا الرُّزَى مِنْ عَزَاءِ

ولیکن قرینه براینکه خواننده جَنّی بود در این حکایت نیست.

زهری گفت: جن بر آن حضرت نوحه کردند و گفتند:

خَيْرُ نِسَاءِ الْجَنِّ يَبْكِينَ شَجِيَّاتٍ وَيَلْمِظُنَّ خُذُودًا كَالدَّنَائِرِ نَقِيَّاتٍ
وَيَلْبِسْنَ ثِيَابَ السُّودِ بَعْدَ الْقَصَبِيَّاتِ

ابن قولویه از ابی زیاد قندی روایت کرد که: وقتی حسین بن علی علیه السلام شهید شد گچکاران

صدای جن را هنگام سحر در قبرستان شنیدند و می‌گفتند:

مَسَحَ الرَّسُولُ جَبِينَهُ فَلَهُ بَرِيقٌ فِي الْخُدُودِ أَبَوَاهُ مِنْ عَلِيٍّ قُرَيْشٍ وَجَدُّهُ خَيْرُ الْجُدُودِ

و از علی بن خُزُور روایت است که از لیلی شنیدم می‌گفت: نوحه جن را بر حسین بن

علی علیه السلام شنیدم:

يُبْكِي الْحَزِينَ بِحِرْقَةٍ وَتَوَجُّعٍ يَاعَيْنُ جُودِي بِالدَّمُوعِ فَإِنَّمَا
عَنْ ذِكْرِ آلِ مُحَمَّدٍ عليه السلام وَتَرْجُوعٍ يَاعَيْنُ أَلْهَاكَ الرُّقَادُ بِطِيَّةٍ

بَيْنَ الْوُحُوشِ وَكُلُّهُمْ فِي مَصْرَعٍ

بَاءَتْ ثَلَاثًا بِالصَّعِيدِ جُسُومُهُمْ

از داود رقی روایت است که گفت: جدّه من برای من حکایت کرد که: چون حسین بن علی علیه السلام کشته شد جن براو به این ابیات نوحه سرایی کردند:

يَا عَيْنُ جُودِي بِالْعَبْرِ	وَابْكِي فَقَدْ حَقَّ الْخَبَرُ
إِبْكِي ابْنَ فَاطِمَةَ الَّذِي	وَرَدَ الْفُرَاتَ فَمَا صَدَرَ
الْجَنُّ تَبْكِي شَجْوَهَا	لَمَّا أَتَى مِنْهُ الْخَبَرُ
قُتِلَ الْحُسَيْنُ وَزَهْمَةُ	نَمَسَ لِذَلِكَ مِنْ خَبَرِ
فَلَا يَكِينُكَ حِرْقَةٌ	عِنْدَ الْعِشَاءِ وَيَالِ الشَّخَرِ
وَلَا يَكِينُكَ مَا جَرَى	حِرْقٌ وَمَا حَمَلَ الشَّجَرِ

در مناقب است از نوحه جنیان:

إِحْمَرَّتِ الْأَرْضُ مِنْ قَتْلِ الْحُسَيْنِ	كَمَا احْمَرَّتْ عِنْدَ سُقُوطِ الْجَوْنَةِ الْعَلَقُ
يَاوَيْلَ قَاتِلِهِ يَاوَيْلَ قَاتِلِهِ	فَإِنَّهُ فِي شَفِيرِ النَّارِ يَحْتَرِقُ

مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

و نیز:

أَبْكِي ابْنَ فَاطِمَةَ الَّذِي	مِنْ قَتْلِهِ شَابَ الشَّعْرُ
وَلَقَتْلِهِ زُلْزُلُثْمٌ	وَلَقَتْلِهِ خَسَفَ الْقَمَرُ

مترجم گوید: از نوحه و زاری کردن جن و شنیدن گروهی از مردم اشعار آنان را عجب نباید داشت؛ زیرا که وجود جن به نص قرآن ثابت است و در علم حکمت نیز تجسم و تمثّل موجودات غیبی و مجردات در نظر بعض مردم درباره‌ای اوقات مُبَرَّهَن گردیده است و هم به تجربه رسیده و نیز در همه طوایف و لغات لفظی هست برای دلالت کردن بر جن لابد چیزی دیدند و محتاج به تعبیر از آن شدند و کلمه‌ای برای آن وضع کردند و اگر ندیده بودند برای آن لفظی نبود مثل آنکه ما تلگراف را ندیده بودیم لفظی هم برای آن نداشتیم. ولیکن بعض مردم مادی و جاهل گمان می‌کنند هر موجودی محسوس است و باید همه کس همه چیز را ببینند و وجود روح و خداوند متعال و جن و عالم قبر وبرزخ و امثال آن را انکار می‌کنند و اگر خواب دیدن شایع نبود آن راهم منکر می‌شدند و می‌گفتند: ممکن نیست یک نفر چیزی ببیند

و دیگران نبینند اما حکماء جائز می‌شمارند که موجود مجرد که عاده دیده نمی‌شود گاهی برای بعض مردم مُتَمَثِّل گردد هر چند دیگران نبینند و فرشتگان برای انبیا همچنین مُتَمَثِّل می‌شدند آنها را می‌دیدند و سخنشان می‌شنیدند و دیگران هیچ نمی‌دیدند و نمی‌شنیدند باینکه در کنار پیغمبران نشسته بودند. و ما نمی‌گوییم همه قصه‌ها که از جن نقل می‌کنند صحیح است و نمی‌گوییم همه باطل است و حکایات از جن نیز مانند حکایات از انس دروغ و مجعول دارد و صحیح هم دارد و اگر یک داستان از بزرگان و سلاطین و علما برخلاف واقع نقل کردند مثل آنکه شیخ الرئیس از اصفهان صدای چکش مسکران کاشان می‌شنید دلیل آن نیست که شیخ الرئیس اصلاً وجود نداشت.

همچنین اگر قصه مجعول از جن نقل کنند دلیل عدم وجود جن نیست اما اینکه جنیان شعر عربی می‌گفتند نیز عجیب نیست؛ زیرا که تَمَثِّل صورت یا صوت غیبی برای هر کسی مطابق فکر و روح اوست.

قال تعالی: «وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِم مَّا يَلْبَسُونَ»^۱.

مؤلف فصلی آورده است در مرثیای عربی، و این بنده مترجم فائده مُعْتَدِّیه در نقل ترجمه آن ابیات ندیدم الا آنکه مناسب است حکایاتی از دَعْبِل که مؤلف در این فصل آورده است نقل شود.

(بحار) در بعض مؤلفات اصحاب دیدم دَعْبِل خزاعی گفت که: بر سید و مولای خویش علی بن موسی الرضا علیه السلام در آمدم در چنین روزها (ایام عاشورا) او را دیدم محزون و غمناک نشسته و یاران برگرد وی چون مرا دید فرمود: خوش آمدی ای دَعْبِل خوش آمدی ای ناصر ما به دست و زبان، آنگاه جای برای من بگشود و مرا در کنار خویش بنشاند و گفت: ای دَعْبِل دوست دارم برای من شعر خوانی که این روزها روز اندوه ما اهل بیت و شادی دشمنان ماست مخصوصاً بنی امیه، ای دَعْبِل هر کس بر ما بگرید یا بگریاند و لو یک نفر را ثواب او برخداست. ای دَعْبِل هر کس دیده‌اش اشک ریزد بر مصیبت ما و بگرید برای آنچه ما را رسید از دشمن، خداوند او را با ما و درزمره ما محشور کند.

ای دَعْبِل هر کس بر مصیبت جد من حسین بگرید خدای تعالی البته گناهان او را بیامرزد. آنگاه برخاست و فرمود: میان ما و حرمش پرده زدند و زنان را پشت پرده نشانیدند که بر مصیبت جد خویش حسین علیه السلام گریه کنند آنگاه روبه من کرد و فرمود: ای دَعْبِل بر حسین علیه السلام مرثیه بخوان که تو تازنده‌ای یاور و ماحی مایی پس در یاری ما کوتاهی مکن تا توانی.

دعبل گفت: گریه گلوی مرا بگرفت و اشکم روان گشت و این اشعار را گفتم:

أَفَاطِمُ لَوْ خَلَّتِ الْحُسَيْنُ مُجَدَّلًا وَقَدْ مَاتَ عَطْشَانًا بِشَطِّ قُرَاتٍ
إِذَا لَسَلَطَمَتِ الْخَدَّ فَاطِمٌ عِنْدَهُ وَاجْرَيْتِ دَمْعَ الْعَيْنِ فِي الْوَجَنَاتِ
أَفَاطِمُ قُومِي يَا ابْنَةَ الْخَيْرِ وَانْدُبِي نَجُومَ سَمَوَاتٍ بِأَرْضِ فَلَاتٍ
قُبُورٍ بِكُوفَانٍ وَأُخْرَى بِطَبِيبَةٍ وَأُخْرَى بِفَخٍّ نَالَهَا صَلَوَاتِي
قُبُورٍ بِبَطْنِ النَّهْرِ مِنْ جَنْبِ كَرْبَلَا مُعَرَّسُهُمْ فِيهَا بِشَطِّ قُرَاتٍ
تُؤَفُّوْا عَطَاشًا بِالْعِرَاقِ فَلَيْتَنِي تُوقِفْتُ فِيهِمْ قَبْلَ حِينِ وَفَاتِي

مؤلف گوید: دعبل را غیر از این قصیده تائیه اشعار در مصیبت حسین علیه السلام بسیار است. ابو الفرج در اغانی گوید: دعبل از شیعیان مشهور است و به علی علیه السلام محبت داشت و قصیده او مدارش آیاتِ خَلَّتِ الخ. از نیکوترین اشعار و بهترین مدایح است که در اهل بیت گفتند و آن قصیده را برای علی بن موسی الرضا علیه السلام به خراسان برد و آن حضرت ده هزار درهم مسکوک به نام خود به وی صلّت داد و از جامه های خویش خلعتی بخشید و مردم قم سی هزار درم در بهای آن خلعت می دادند نپذیرفت سر راه بروی گرفتند و به قهر بستانیدند. دعبل گفت: شما این خلعت را برای تقرب به خدا می خواهید و خداوند آن را بر شما حرام کرده است پس سی هزار درم بدو دادند سوگند یاد کرد که نمی فروشیم مگر قطعه ای از آن به من دهید که در کفنم باشد پس به اندازه یک آستین جدا کردند و آن در کفن او بود. و گویند: قصیده مدارش آیات را بر جامه نوشت و در آن احرام بست و فرمود: آن را هم در کفنش گذارند. و همیشه مردم از زبان او می ترسیدند او هم از خلفا می ترسید چون بسیار آنان را هجا گفته بود و پیوسته گریزان از خلق و آواره می زیست.

و هم در اغانی است مُسْنَدُ از عبدالله بن سعید اشقری که گفت: دعبل بن علی برای من حکایت کرد که: چون از خلیفه بگریختم شبی در نیشابور ماندم تنها و شبانه خواستم قصیده ای در مدح عبدالله بن طاهر گویم من در این اندیشه بودم که ناگهان شنیدم کسی گفت: السلام علیکم و در هم بسته بود بدنم بلرزید و سخت بترسیدم گفت: خدای تو را سلامت دارد مترس که من یکی از برادران توام از جَنِّانِ یَمَن، یکی از برادران ما از عراق بیامد و قصیده مدارش آیات را برای ما بخواند خواستم آن را از خود تو شنوم پس من آن را خواندم و بگریست تا بیفتاد و گفت: آیا برای تو حدیثی نگویم تا در نیت خویش استوارتر گردی و به مذهب خود سخت تر متمسک شوی؟ گفتم: چرا. گفت: مدتها نام جعفر بن محمد علیه السلام را

می شنیدم به مدینه رفته شنیدم می فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از جدش که پیغمبر ﷺ گفت: تنها علی و شیعیان او رستگارانند.

آنگاه بامن وداع کرد که باز گردد و گفتم: يَزَحْمُكَ اللَّهُ، اگر خواهی نام خویش بامن بازگویی؟ گفت: ظبیان بن عامر.

مؤلف گوید: دعبل به سال دویست و چهل و شش درگذشت شیخ صدوق از علی بن دعبل روایت کرده است که گفت: پدرم دعبل را چون مرگ فرا رسید رنگش بگردید و زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت نزدیک شد من از مذهب او برگردم اما سه روز پس از مرگ او را در خواب دیدم جامه های سفید دربر داشت و کلاهی سفید بر سر، او را گفتم: ای پدر خدای عز و جل با تو چه کرد؟ گفت: ای پسرک من آن سیه شدن روی و بند آمدن زبان من که دیدی از شراب خواری بود در دنیا و همچنان بودم تا رسول خدا ﷺ را دیدار کردم و جامه های سپید پوشیده بود و کلاهی سفید بر سر داشت بامن گفت: توئی دعبل؟ گفتم: آری یا رسول الله. فرمود: از اشعار خویش که درباره فرزندان من گفته ای بخوان. پس من این اشعار خواندم:

لَا أَضْحَكَكَ اللَّهُ سِنَّ الدَّهْرِ إِنْ ضَحِكَتْ وَأَلَّ أَحْمَدَ مَظْلُومُونَ قَدْ قَهَرُوا
مُشَرَّدُونَ تُفَوِّا عَنْ عُقْرِ دَارِهِمْ كَانَتْهُمْ قَدْ جَنُوا مَالِيَسَ يُغْتَفَرُ

دعبل گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: احسنت و مرا شفاعت کرد و جامه های خویش را به من داد اینهاست و اشارت به جامه های تن خود کرد.

صدوق - رحمه الله - گوید: ابانصر محمد بن حسن کرخی کاتب را شنیدم می گفت: بر قبر دعبل بن علی خزاعی نوشته دیدم:

أَعَدَّ لِلَّهِ يَوْمَ يَلْقَاهُ دَعِيْلُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
يَقُولُهَا مُخْلِصًا عَصَاهُ بِهَا يَرْحَمُهُ فِي الْقِيَامَةِ اللَّهُ
أَلَّهُ مَوْلَاهُ وَالرُّسُولُ وَمِنْ بَعْدَهُمَا قَالَ وَصِيٌّ مَوْلَاهُ

مؤلف گوید: حسین بن علی علیه السلام را بسیاری از شعرا رثا گفتند که اگر هم خواهیم برگزیده های آن را بیاوریم چندین مجلد شود.

ابوالفرج در مقاتل الطالبیین گوید: حسین علیه السلام را گروهی از متأخران شعرا رثا گفتند که از کراحت تطویل ذکر آنها نکردیم اما از متقدمان چیزی از مرثی به ما نرسید و شعرا از ترس بنی امیه اقدام به آن نمی کردند و صاحب بن عباد نیکو گفت:

إِنَّ خَيْرَ الْمَدَاحِ (الملاحظ) مَنْ مَدَحْتَهُ شُعْرَاءُ الْبِلَادِ فِى كُلِّ نَادٍ
ابن شهر آشوب از آمالی مفید نقل کرده است که «ذر» زنی بود نوحه گر و فاطمه - سلام الله
علیها - را در خواب دید که بر قبر حسین علیه السلام افتاده بود می گریست و فرمود: او را به این ابیات
نوحه کند:

وَاسْتَهْلًا لَا تَفِضَا	أَيُّهَا الْقَيْنَانِ فِضَا
تُرِكَ الصُّدْرُ رَضِيضًا	وَابْكِيَا بِالطُّفِّ مَيَّا
لَا وَلَا كَانَ مَرِيضًا	لَمْ أَمْرِضْهُ قَتِيلًا

یعنی: ای دو چشم اشگ ریزید و سرشگ بیارید و خشک نشوید.
و بگریید کشته طف را که سینه اش کوبیده شد.
کشته ای که من پرستاری او نکردم و بیمار هم نبود.



مرکز تحقیقات کلام و تفسیر علوم اسلامی

• فصل في ذكر بعض ما قيل من المراثي فيه صلوات الله عليه

في تذكرة السبط قال السدي: أَوَّلُ مَنْ رَثَاهُ عَقَبَةُ بْنُ عَمْرِو الْعَبْسِيُّ فَقَالَ:

إِذَا الْعَيْنُ قَرَّتْ فِي الْحَيَاةِ وَأَنْتُمْ	تَخَافُونَ فِي الدُّنْيَا فَظَلَمَ نُورُهَا
مَرَرْتُ عَلَى قَبْرِ الْحُسَيْنِ بِكَرْبَلَا	فَفَاضَ عَلَيْهِ مِنْ دُمُوعِي غَزِيرُهَا
وَمَا زِلْتُ أَبْكِيهِ وَأَرْنِي لِشَجْوِهِ	وَيُسَعِدُ عَيْنِي دَمْعُهَا وَزَفِيرُهَا
وَنَادَيْتُ مِنْ حَوْلِ الْحُسَيْنِ عَصَائِبًا	أَطَافَتْ بِهِ مِنْ جَانِبِهِ قُبُورُهَا
سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ الْقُبُورِ بِكَرْبَلَا	وَقُلْ لَهَا مِنْ سَلَامٍ يَزُودُهَا
سَلَامٌ بِأَصَالِ الْعَيْشِ وَبِالضُّحَى	تُوذِيهِ نَكْبَاءُ الرِّيَّاحِ وَمَوْرُهَا
وَلَا بَرَحَ الزُّوَارِ زَوَارَ قَبْرِهِ	يَفُوحُ عَلَيْهِمْ مِشْكُهَا وَعَبِيرُهَا

لبعضهم:

لَا تَأْمَنِ الدُّمْرَ إِنَّ الدُّمْرَ ذُوغَيْرٍ	وَذُو لِسَانَيْنِ فِي الدُّنْيَا وَوَجْهَيْنِ
أَخْنَى عَلَى عِتْرَةِ الْهَادِي فَشَتَّتَهُم	فَمَا تَرَى جَامِعاً مِنْهُمْ بِشَخْصَيْنِ
كَأَنَّمَا الدُّمْرُ أَلَى أَنْ يُبَدِّدَهُم	كَثَائِرِ ذِي عِندٍ أَوْ كَذِي دَيْنِ
بَعْضٌ بِطَبِيبَةٍ مَدْفُونٌ وَبَعْضُهُمْ	بِكَرْبَلَاءَ وَبَعْضٌ بِالْغُرَيْنِ
وَأَرْضِ طُوًسٍ وَسَامَرَاءَ وَقَدْ ضُمِنَتْ	بَغْدَادُ بَدْرَيْنِ حَلَاً وَنَطَ قَبْرَيْنِ

مرثية السيد الرضوي:

يَا سَادَتِي أَلَمِنْ أَلْقَى أَسْأَ وَلِمَنْ	أَبْكِي بِحُفْنَيْنِ مِنْ عَيْنِي قَرِيحَيْنِ
أَبْكِي عَلَى الْحَسَنِ الْمَسْمُومِ مُضْطَهَّداً	أَمْ لِلْحُسَيْنِ لَقِيَ بَيْنَ الْخَمِيسَيْنِ

أَبْكَى عَلَيْهِ خَضِيبَ الشَّيْبِ مِنْ دَمِهِ مُعَفَّرَ الْخَدِّ مَحْزُوزَ الْوَرِيدَيْنِ

وقال ربيع بن انس رثاه عبيد الله بن الحر فقال:

يَقُولُ أَمِيرٌ غَادِرٌ أَيْ غَادِرٌ
وَنَفْسِي عَلَى خِذْلَانِهِ وَاعْتِزَالِهِ
فَيَا نَدْمَى أَلَا أَكُونُ نَصْرَتُهُ
وَأُنَى عَلَى أَنْ لَمْ أَكُنْ مِنْ حُمَاتِهِ
سَقَى اللَّهُ أَرْوَاحَ الَّذِينَ تَأَزَّرُوا
وَقَفْتُ عَلَى أَطْلَالِهِمْ وَمَحَالِهِمْ
لَعَمْرِي لَقَدْ كَانُوا بِرَاعَا إِلَى الْوَعَا
تَأَسَّوْا عَلَى نَصْرِينَ بَنَتْ نَيْبِهِمْ
فَإِنْ يُقْتَلُوا فِي كُلِّ نَفْسٍ نَقِيَّةٍ
وَمَا إِنْ رَأَى الرَّائُونَ أَفْضَلَ مِنْهُمْ
أَبْقَتْهُمْ ظُلْمًا وَيَرْجُوا وَدَادَنَا
لَعَمْرِي لَقَدْ رَاغَمْتُمُونَا بِقَتْلِهِمْ
أَهْمٌ مِرَارًا أَنْ أَسِيرَ بِجَحْفَلٍ
فَكُفُّوا وَالْأُزْرَتُكُمْ فِي كِتَابٍ

أَلَا كُنْتُ قَاتِلَتِ الشَّهِيدَ بْنَ فَاطِمَةَ
وَيَبِغَةُ هَذَا النَّاكِثِ الْعَهْدِ لَائِمَةُ
أَلَا كُلُّ نَفْسٍ لَأَسَدُّ نَادِمَةٍ
لَذُو حَسْرَةٍ مَا إِنْ تُفَارِقُ لِزِمَةٍ
عَلَى نَضْرِهِ شَقِيًّا مِنَ الْغَيْثِ دَائِمَةٍ
فَكَادَ الْحَشَى يَنْفُضُ وَالْعَيْنُ سَاجِمَةٍ
مَصَالِيَتْ فِي الْهَيْجَاءِ حُمَاءَ خَضَارِمَةٍ
بِأَسْيَافِهِمْ أَسَادِ غَيْلٍ ضَرَاغِمَةٍ
عَلَى الْأَرْضِ قَدْ أَضْحَتْ لَذَلِكَ وَاجِمَةٍ
لَدَى الْمَوْتِ سَادَاتٍ وَزُهْرٌ قِمَاقِمَةٍ
قَدَحَ خُطَّةً لَيْسَتْ لَنَا بِمُلَائِمَةٍ
فَكَمْ نَاقِمٍ مَنَا عَلَيْكُمْ وَنَاقِمَةٍ
إِلَى فِئَةٍ زَاغَتْ عَنِ الْحَقِّ ظَالِمَةٍ
أَشَدَّ عَلَيْكُمْ مِنْ زُخُوفِ الدِّيَالِمَةِ

وَلَمَّا بَلَغَ ابْنُ زِيَادٍ هَذِهِ الْآيَاتِ طَلَبَتْهُ فَقَعَدَ عَلَى فَرْسِهِ وَنَجَى مِنْهُ وَقَالَ آخِرُ مِنْ آيَاتٍ وَقَدْ مَرَّ
بِكَرْبَلَاءَ:

كَرْبَلَا لَا زِلْتَ كَرِبًا وَيَلَا
كَمْ عَلَى تُرْبِكَ لَمَّا ضَرَعُوا
يَا رَسُولَ اللَّهِ لَوْ أَبْصَرْتَهُمْ
مِنْ رَمِيضٍ يُمْنَعُ الظِّلُّ وَمِنْ
جَزَزُوا جَزَرَ الْأَضَاحِي نَسَلَهُ
هَاتِفَاتِ بِرَسُولِ اللَّهِ فِي
قَسَلُوهُ بَعْدَ عِلْمٍ مِنْهُمْ
لَيْسَ هَذَا لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَا

مَالَقِي عِنْدَكَ أَهْلَ الْمُصْطَفَى
مِنْ دَمٍ سَالَ وَمِنْ دَمْعٍ جَرَى
وَهُمْ مَسَابِينُ قَتْلِ وَيَسَا
عَاطِشِينَ يُسْقَى أَنْابِيبَ الْقَنَا
كَمْ سَاقُوا أَهْلَهُ سَوَى الْإِمَا
شِدَّةَ الْخَوْفِ وَعَثَرَاتِ الْخُطَا
أَنْهُ خَامِسُ أَصْحَابِ الْكِسَاءِ
أُمَّةَ الطُّغْيَانِ وَالْكَفْرِ جَزَا

يا جبال المجد عزاً وعلًا
جعل الله الذي نالكم
لا أرى حزنكم يسلى ولا
ويبدو الأرض ثوراً وسنا
سبب الحزن عليكم والبكا
يزرؤوكم ينسى وإن طال المدى

وذكر الشعبي وحكاه ابن سعد أيضاً قال مرَّ سليمان بن قتة^١ بكربلا فنظر إلى مصارع القوم فبكى حتى كاد أن يموت ثم قال:

وإن قتل الطُف من آل هاشم
مررت على أبيات آل محمد
فلا يبعد الله الديار وأهلها
ألم تر أن الأرض أضحت مريضة
أذل رقاباً من قريش فذلت
فلم أرها أمثالها يوم خلّت
وإن أصبحت منهم بزعمى نخلت
لفقد حسين والبلاد اقشعرت

فقال له عبد الله بن حسن هلاً قلت أذل رقاب المسلمين فذلت.
وأنشدنا أبو عبد الله محمد بن البنديجي البغدادي قال أنشدنا بعض مشايخنا أن ابن الهبارية الشاعر اجتاز بكربلا فجلس يبكي على الحسين وأهله وقال بديها:

أحسين والمبعوث جدك بالهدى
لو كنت شاهد كربلا لبذلت في
وسقيت حد السيف من أعدائكم
لكنتي أحرث عنك لشقوتي
هبنى حرمت النصر من أعدائكم
قسماً يكون الحق عنه مسائلي
تنفيس كربك جهد بذل الباذل
غسلاً وحد الشمري البازل
فبلبلى بين الغرى وبائل
فأقل من حزن ودمع سائل

ثم نام في مكانه فرأى رسول الله ﷺ في المنام فقال له: يا فلان جزاك الله عنى خيراً فإن الله قد كتبك بمن جاهد بين يدي الحسين عليه السلام. أقول قوله وقال آخر من أبيات وقد مرَّ بكربلا لازلت الأبيات قائل هذه الأبيات السيد الرضى (ره)

وله أيضاً من قصيدة يرثي بها الحسين عليه السلام:

وذب قائله والهـم تحفـيني
خفـض عـليك فـلـلأحزان آوـنة
فقلت هيهات فات السمع لا يمتنى
بناظر من مظاف الدمع ممطوٍ
ومالمقيم على حزن بمعذورٍ
لا يفهم الحزن إلا يوم عاشورٍ

يَوْمَ حَدَى الطَّعْنِ فِيهِ لَابِنِ فَاطِمَةَ
وَوَخَّرَ لِلْمَوْتِ لَأَكْفُ ثَقْلَبُهُ
ظَمَانٌ يَسْلَى نَجِيعُ الطَّعْنِ غُلَّتُهُ
كَأَنَّ بَيْضَ الْمَوَاضِي وَمِنْ تَنْهَبُهُ
لِلَّهِ مُلْقَى عَلَى الرَّمْضَاءِ عَضُّ بِهِ
تَحْنُو عَلَيْهِ الرَّبِىُّ ظِلًّا وَتَسْتُرُهُ
تَهَابُهُ الْأَسَدُ أَنْ تَدْنُو لِمَصْرَعِهِ
وَمُورِدَ غَمَرَاتِ الضَّرْبِ غُرَّتُهُ
وَمُسْتَطِيلٌ عَلَى الْأَيَّامِ يَقْدِرُهَا
أَغْرَى بِهِ ابْنُ زِيَادٍ لَوْمْ عُنْضَرِهِ
وَوَدَّ أَنْ يَتَلَفَى مَا جَنَّتْ يَدُهُ
تُسَبِّى بَنَاتُ رَسُولِ اللَّهِ بَيْنَهُمْ
إِنْ يَظْعَنُ الْمَوْتُ مِنْهُمْ بِأَبْنٍ مُنْجَبَةٍ

للسيد حيدر بن سليمان الحلبي إمام شعراء العراق تلى سيد الشعراء في الندب والمراثي على الإطلاق من مراثية طويلة أنتخبتها تحريزاً من الإطالة:

اللَّهُ أَكْبَرُ يَا رَوَّاسِي هَذِهِ
يَلْقَى ابْنُ مُنْتَجِعِ الصَّلَاحِ كِتَابِيَا
مَا كَانَ أَوْقَحَهَا صَبِيحَةً قَابَلَتْ
مِنْ أَيْنَ تَخَجَّلُ أَوْجُهُ أَمَوِيَّةُ
قَهَرَتْ بَنِي الزَّهْرَاءِ فِي سُلْطَانِهَا
ضَاقَتْ بِهِ الدُّنْيَا فَحَيْثُ تَوَجَّهَتْ
فَاسْتَوَطَّاتِ ظَهَرَ الْجِمَامِ وَحَوَّلَتْ
طَلَعَتْ ثَنِيَّاتِ الْخُثُوفِ بِعُصْبَةٍ
مِنْ كُلِّ مُنْتَجِعِ بِرَائِدِ رُمُوحِهِ
إِنْ تُغَرِّبُهُ عِزُّو لَيْسَ الْوَغَى
مَا ظَلَمْتَ فِي النَّقْعِ غَاسِقَةُ الْوَغَى
يَعْمَلُوا الْجِمَامُ لِشُعْلَةٍ مِنْ عَضْبِهِ

الْأَرْضُ الْبَسِيطَةُ زَائِلِي أَرْجَائِهَا
عَقْدَبُنُ مُنْتَجِعِ السَّفَاحِ لَوَائِهَا
بِالْبَيْضِ جَبْهَتُهُ تُرِيْقُ دِمَائِهَا
سَبَكَتْ بِلَذَاتِ الْفُجُورِ حَيَائِهَا
وَاسْتَأْصَلَتْ بِصِفَاحِهَا أَمْرَائِهَا
رَأَتْ الْخُثُوفَ أَمَامَهَا وَوَرَائِهَا
لِلسَفَرِ عَنْ ظَهْرِ الْهَوَانِ وَطَائِهَا
كَانُوا السُّيُوفَ قَضَائِهَا وَمَضَائِهَا
فِي الرُّوعِ مِنْ مَهْجِ الْعِدَى سَوَادِهَا
حَتَّى يُجَدَّلَ أَوْ يُعِيدَ لِحَائِهَا
إِلَّا تَلْهَبُ سَيْفُهُ فَأَضَائِهَا
كَرِهَتْ نُفُوسُ الدَّارِعِينَ صَلَائِهَا

وَأَنْتُمْ قَدْ مَسَحَ النَّجُومَ لِوَاءِهِ
زَحِمَ السَّمَاءَ فَمِنْ مَحَكِّ مِسْنَانِهِ
أَبْنَاءُ مَوْتٍ عَاقَدَتِ أَسْيَافُهَا
فَكَأَنَّ مِنْ عَذَابَاتِهِ جُوزَانُهَا
حُرَبَاءَ لَقَبَتِ الْوَرَى خَضِرَانُهَا
بِالطُّفِّ أَنْ تَلْقَى الْكُفَاةَ لِقَائِهَا

وَمِنْ مَرَثِيَةِ لَهُ أَيْضًا:

يَا آلَ فَهْرٍ أَيْبَنَ ذَاكَ السُّبَا
لِلضُّمِيمِ أَصْبَحَتْ وَشَالَتْ ضُحَى
فَلَسْتُ بَعْدَ الْيَوْمِ فِي حَبْوَةٍ
حَسَى عَلَى الْمَوْتِ بَنَى غَالِبِ
قُومِي قَامَا أَنْ تَجْلَى عَلَى
أَوْ تَرْجِي بِالْمَوْتِ مَحْمُولَةً
بِأَفْنَةٍ لَمْ تَدْرِ غَيْرَ الْوَعَى
نَوْمُكَ تَحْتَ الضُّمِيمِ لَا عَن كَرَى
أَلَلُّهُ يَا هَاشِمُ أَيْبَنَ الْجَمَى
أَتَشْرُقُ الشَّمْسُ وَلَا عَسِينُهَا
وَهِيَ لَكُمْ فِي السَّبَى كَمْ لَاحَظَتْ
كَيْفَ بَنَاتِ الْوَحْيِ أَعْدَانُكُمْ
لَقَدْ سَرَتْ أَسْرَى عَلَى حَالَةٍ
تُسَاقِطُ الْأَذْمُغُ أَجْفَانُهَا

لَيْسَتْ ضُفْبَاكَ الْيَوْمَ تِلْكَ الضُّبَا
نُعَامَةُ الْعِزِّ بِذَاكَ الْإِبَا
مِثْلُكَ بِالْأَمِينِ فَخَلَى الْحُبَا
مَا ابْرَزُوا الْمَوْتَ بِحَرِّ الظُّبَى
أَشْلَاءَ حَرْبٍ خَيْلِكَ الْمُشْرِبَا
عَلَى الْعَوَالِي أَغْلِبًا أَغْلِبَا
أُمًّا وَلَا غَيْرَ الْمَوَاضِي أَبَا
أَسْهَرَ بِالْأَجْفَانِ بَيْضَ الظُّبَى
أَيْبَنَ الْجِفَافُ الْمَرْءُ أَيْبَنَ الْإِبَا
بِالنَّقْعِ تَسْمَعِي قَبْلَ أَنْ تَغْرُبَا
مُصَوِّتَةً لَمْ تُبْدَ قَبْلَ السُّبَا
تَدْخُلُ بِالْخَيْلِ عَلَيْهَا الْخُصَا
قُلْ لَهَا مَوْتُكَ تَحْتَ الظُّبَى
كَالْجَمْرِ عَنْ ذُوبٍ حَسَى أَلْهَبَا

وَمِنْ مَرَثِيَةِ لَهُ رَحِمَهُ اللَّهُ:

أُمِّيَّةٌ ضُورِي فِي الْخُمُولِ وَانْجَدِي
مُتَبَوِّطًا إِلَى أَنْسَابِكُمْ وَانْخِفَاضِهَا
تَطَاوَلْتُمَا الْإِعْنُ عَلَى فَرَاجِعُمَا
قَدِيمَكُمَا مَا قَدْ عَلِمْتُمْ وَمِثْلُهُ
فَمَا ذَا الَّذِي أَحْسَابُكُمْ شُرِفَتْ بِهِ
عَجِبْتُ لِمَنْ فِي ذُلِّهِ النَّمْلُ رَاسُهُ
دَعُّوا هَاشِمًا وَالْفَخْرُ يَعْقِدُ تَاجَهُ

فَعَمَّا لَكَ فِي الْعُلِيَاءِ فَوْزَةٌ مُشْهَدِ
فَلَا تَنْسَبْ ذَاكَ وَلَا طَيْبَ مَوْلِدِ
إِلَى حَيْثُ أَنْتُمْ وَاقْعُدُوا شَرَّ مَقْعِدِ
حَدِيثُكُمْ فِي خِزْيَةِ الْمُتَجَدِّدِ
فَاصْعَدَكُمْ فِي الْمُلْكِ أَشْرَفَ مَصْعِدِ
بِهِ يَسْتَرَاءِي عَاقِدًا تَاجَ سَيْدِ
عَلَى الْجَبْهَاتِ الْمُسْتَنِيرَاتِ فِي النُّدَى

وَدُونَكُمْو وَالْعَارُ ضُمُّوا غِشَاوَةً
فَسَلَّ عَبْدٌ شَمْسٍ هَلْ بَرَى جُرْمَ هَاشِمٍ
وَقُلَّ لِأَبِي سُفْيَانَ مَا أَنْتَ نَاقِمٌ
فَكَيْفَ جَزَيْتُمْ أَحْمَدًا عَنْ ضِيْعِهِ
بَعَثْتُمْ عَلَيْهِ كُلَّ سَوْدَاءٍ تَحْتَهَا
وَلَا مِثْلَ يَوْمِ الطُّفِّ لَوَعَةً وَاجِدِ
غَدَاةَ ابْنِ بِنْتِ الْوَحْيِ خَرَّ لِوَجْهِهِ
دَرَّتْ أَلْ حَرْبِ أَنْهَا يَوْمَ قَتْلِهِ
لَعَمْرِي لَنْ لَمْ يَقْضِ فَوْقَ وَسَادَةٍ
وَإِنْ أَكَلْتَ هِنْدِيَّةَ الْبَيْضِ شِلْوَةً
وَإِنْ لَمْ يُشَاهِدْ قَتْلَهُ غَيْرُ سَيْفِهِ
لَقَدْ مَاتَ لَكِنْ مَبِيتُهُ هَاشِمِيَّةٌ
كَرِيمٌ أَبِي شَمِّ الدُّنْيَا انْقُضَتْ
وَقَالَ قَفِي بِأَنْفُسٍ وَقِسْفَةٍ وَارِدِ
رَأَى أَنْ ظَهَرَ الدُّلُّ اخْتِصَنَ مَرْكَبًا
فَأَثَرُ أَنْ يَسْمَى عَلَى جَمْرَةِ الْوَقْفِ
قَضَى ابْنُ عَلِيٍّ وَالْحِفَافُ كِلَاهُمَا
لَقَدْ وَضَعْتَ أَوْزَارَهَا حَرْبُ هَاشِمٍ

وَمِنْ مَرْتَبَةٍ لَهُ أَيْضًا:

قَدْ عَهَدْنَا الرَّبُّوعَ وَهِيَ رَبِيعٌ
عَاجِبًا لِلْعُيُونِ لَمْ تَسْغُدْ بَيْضًا
وَأَسَى شَابَتِ اللَّيَالِي عَلَيْهِ
أَيَّ يَوْمٍ بِشَفْرَةِ الْبَغْيِ فِيهِ
يَوْمَ صَكَّتْ بِالطُّفِّ هَاشِمٌ وَجْهَهُ
بِشُيُوفٍ لِلْحَرْبِ سُلَّتْ فَلِلشُّو...
وَقَفْتُ مَوْقِفًا تَضَيَّفَتْ الطُّيُورُ
مَوْقِفٌ لَا الْبَصِيرُ فِيهِ بَصِيرٌ

أَبْنُ لَا أَيْبَنَ أَنْشَأَ الْمَجْمُوعُ
لِمُصَابٍ تَحْمَرُّ فِيهِ الدُّمُوعُ
وَهُوَ لِلْحَشْرِ فِي الْقُلُوبِ رَضِيعٌ
عَادَانَفُ الْإِسْلَامِ وَهُوَ جَدِيعٌ
الْمَوْتِ فَالْمَوْتُ مِنْ لِقَائِهَا مَرْوَعٌ
مِنْ سُجُودٍ مِنْ حَوْلِهَا وَدُكُوعٌ
قَرَارُهُ فَالْحُومُ وَوُقُوعٌ
لِأَنْدَهِاشٍ وَلَا السَّمِيعُ سَمِيعٌ

جَلَّلَ الْأَفْئَقَ فِيهِ عَارِضٌ نَقَعَ
فَلِشَمْسِ النَّهَارِ فِيهِ مَغِيبٌ
أَيْنَمَا طَارَتْ النُّفُوسُ شُعَاعاً
قَدْ تَوَاصَّتْ بِالصَّبْرِ فِيهِ رِجَالٌ
مَكَنَتْ مِنْهُمْ النُّفُوسُ جُحُوماً
سَدَّ فِيهِمْ ثَغَرَ الْمَنِيَةِ شَهْمٌ
وَلَهُ الطَّرْفُ حَيْثُ سَارَ إِنْ بَشَرَ
لَمْ يَسْقِفْ مَوْقِفاً مِنَ الْحَزَمِ إِلَّا
طَمِعَتْ أَنْ تُسَوِّمَهُ الضَّمِيمُ قَوْمٌ
كَيْفَ يَلْوِي عَلَى الدُّنْيَا جِداً
فَأَبَى أَنْ يَعْشَى إِلَّا عَزِيزاً
فَتَلَقَّى الْجُمُوعَ فَرِداً وَلَكِنْ
زُنْحَهُ مِنْ بَنَانِهِ وَكَأَنَّ مِنْ
زَوْجِ السَّيْفِ بِالنُّفُوسِ وَلَكِنْ
بِأَبَى كَالثَّاءِ عَلَى الطُّفِّ خِدرًا
قَطَعُوا بَعْدَهُ عُرَاهُ وَيَا حَبْلَ
قَوْضَى يَا خِيَامَ عَلِيَا نَزَارِ
وَامْلَأِ الْعَيْنَ بِأَمْيَةٍ نَوْمًا
وَدَعِ صَكَّةَ الْجِبَاهِ لَوَى

مِنْ سَنَا الْبَيْضِ فِيهِ بَرْقٌ لَمُوعٌ
وَلِشَمْسِ الْحَدِيدِ فِيهِ طُلُوعٌ
فَلِطَيْرِ الرَّدَى عَلَيْهَا وَقُوعٌ
فِي حَشَى الْمَوْتِ مِنْ لِقَاهَا صُدُوعٌ
هِيَ بِأَسَا حَفَائِظُ وَدُرُوعٌ
لِشَنَايَا الثُّغْرِ الْمَخُوفِ طُلُوعٌ
وَلَهُ السَّيْفُ حَيْثُ بَاتَ ضَجِيعٌ
وَبِهِ سِنَّ غَيْرِهِ الْمَقْرُوعُ
وَأَبَى اللَّهَ وَالْحُسَامَ الصَّنِيعُ
لِرَسْوَى اللَّهِ مَالَوَاهُ الْخُضُوعُ
أَوْ تَجَلَّى الْكِفَاحُ وَهُوَ صَرِيعٌ
كُلُّ عُضْوٍ فِي الرُّوْحِ مِنْهُ جُمُوعٌ
عَزَمِهِ حَدَّ سَيْفِهِ مَطْبُوعٌ
مَهْرَهَا الْمَوْتُ وَالْخِضَابُ النَّجِيعُ
هُوَ فِي حَوْمَةِ الْحُسَامِ الْمَنِيعُ
وَرِيدُ الْإِسْلَامِ أَنْتَ الْقَطِيعُ
فَلَقَدْ قُوَّضَ الْعِمَادُ الرَّفِيعُ
فَحُسِّنَ عَلَى الصَّعِيدِ صَرِيعٌ
لَيْسَ يُجَدِّدُكَ صَكُّهَا وَالْدُّمُوعُ

وَلَهُ أَيْضاً رَحِمَهُ اللَّهُ:

أَثَرِيَّةٌ وَادِي الطُّفِّ حَيَاكِ ذَوَالْعَرَشِ
فَكَمْ فِيكَ مِنْ سَهْمٍ نَوَى وَيَغْرِمِهِ
شَدِيدُ الْقُوَى مَاضِي الْعَزِيمَةِ وَالشُّبَا
بِنَفْسِي أَبَاهُ جَرَّعَتْهَا عِدَائُهَا
قَضَتْ عَطْشاً دُونَ الْحُسَيْنِ حَفِيفَةً
سِرَاعاً سَمَتْ فَوْقَ الضُّرَاحِ نُفُوسُهَا
فَعَادَ ابْنُ أُمِّ الْمَوْتِ فَرِداً بِصَارِمِ

وَرَدَّتْ رُبَاكِ الْمُزْنَ رَشَاءً عَلَى رَشٍ
إِذَا الْخَيْلُ جَاشَتْ فِي الْوَعَى رَابِطُ الْجَاشِ
زَعِيمُ اللَّوَى لَمْ يَلَوْ جَنْباً عَلَى قُرُوشِ
جَنَى الْحَتَفِ بِالْبَيْضِ الطُّبَى وَالْقَنَارِ الرَّقْشِ
بِأَفْنِدَةٍ كَادَتْ تَطِيرُ مِنَ الْهَبَشِ
وَأَوْرَدَهَا عَذَبَ الْمَنَاهِلِ ذَوَالْعَرَشِ
يُذِيبُ قُوَى الصَّخْرِ الْإِصْمَ لَدَى الْبَطْشِ

بِصَارِمِهِ يُنْشَى مِنَ الْمَوْتِ مَا يُنْشَى
وَقَدْ نَظَرْتُهُ شَوْشَهَا نَظَرَ الْمَغْشَى
وَسَدَّدَهُ كَسَفُ الضَّغَائِنِ وَالْفَشَى
لَهُ غَزَوُ الْأَمْلَاقِ تُعْلِنُ بِالْخَمَشِ
غَفِيرًا وَسَافِي الرِّيحِ انْوَارُهُ تُغْشَى
وَطَهَّرَهُ مِنْ سُورَةِ الرَّجَسِ وَالْفَحْشِ
كَسْرِيٍّ ابْنِهِ بِالرُّمَحِ وَالْجِسْمِ لِلْوَحْشِ
وَكَسَفْنُهُ الذَّارِي وَلَمْ يُرْمِنْ نَعِشِ
مُجُومُ الْعِدَا بِالْخَيْلِ وَالذُّبْلِ الرَّقِشِ
وَمِنْ سَابِغَاتِ لِبَاسِهِ وَمِنْ فَرَشِ
وَاحِشَاتِهَا كَادَتْ تَذُوبُ مِنَ الدَّهْشِ
مِنْ السَّوْطِ لَمْ يَمْلِكَنْ قَبْضًا مِنَ الرَّعِشِ
وَمِنْ أَسْفِ تَدْمِي الْأَنَامِلِ بِالْهَنْشِ
ذَلِيلًا بِأَغْلَالِ الشَّقَا نَاهِكًا يَمْشِي
ضَحَايَا وَسَافِي الرِّيحِ بُرْدًا لَهَا يُنْشَى
وَأَمْلَاقُهُ وَالْحَامِلُونَ عَلَى الْعَرِشِ

يَخُوضُ الْوَعْيَ ثَبَتَ الْجَنَانِ إِذَا انْبَرَى
فَلَوْلَا الْقَضَا لَمْ يَبْقَ نَافِعُ ضَرْمَةٍ
فَفَاجَأَهُ سَهْمٌ بِرْتُهُ يَدُ الشُّقَا
هَوَى لِثَرَى يَنْحَطُّ مِنْ مَلَكُوتِهَا
فَلَهْفَى لِذِيكَ الْحُسَيْنِ وَقَدْ غَدَا
بِنَفْسِي مِنْ بَاهِي الْإِلَهِ بِثُورِهِ
يَعِزُّ عَلَى الْمُخْتَارِ أَحْمَدُ أَنْ يُرَى
ثَلَاثًا عَلَى الرَّمْضَاءِ غَسْلُهُ الدَّمَاءِ
وَأَعْظَمُ خَطْبٍ أَعْقَبَ الْقَلْبَ لَوْعَةً
فَوَزَعَنْ مَاضِئُ الْخَبَا مِنْ نَفَائِسِ
وَعَادَتْ بَنَاتُ الْوَحْيِ أَسْرَى حَوَاسِرِ
تَضُوءُ مُحَيَّاها بِأَيْدٍ تَقَرَّرَتْ
سَبَايَا تَرَامَاهَا الشُّهُوْلُ إِلَى الرُّبَى
وَكَرَّمَ خَلْقَ اللَّهِ زَيْنُ عِبَادِهِ
يَرَى آلَهُ الْفُرَّ الْكَرَامَ عَلَى الثَّرَى
وَهُمْ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ صَلَّى عَلَيْهِم

وَمِنْ الرِّثَاءِ لِلسَّيِّدِ مَهْدَى الْحِلَى رَه:

فِي رُبَا كَرَبَلَا تُقَاسِي ظَمَاهَا
جُودًا تَقْوُدُهَا أُمَرَاهَا
عَنْ بَعْضِهَا يَفْقُصُ قَضَاهَا
عِيدًا إِذَا اسْتَدِيرَ رُحَاهَا
بَيْنَ خُطْبَاهَا وَبَيْضِ ظَلْبَاهَا
وَالشُّمَرِ رُتَمًا بِحَشَاهَا
وَمُسَمُّ الْبَاسِمُونَ فِي مُلْتَقَاهَا
كَانِثَارِ الثُّجُومِ فَوْقَ ثَرَاهَا
بِعَضْبٍ أَهْدَى إِلَيْهِمْ كَرَاهَا
خَسِيلٌ أَنَّ السَّيِّعَ الطَّبَاقَ طَوَاهَا

بِأَيِّ عِتْرَةِ النُّبُوَّةِ أَضْحَتْ
لَسْتُ أَنْسَى الْحُسَيْنَ إِذَا أَحْدَقَتْ فِيهِ
أَقْبَلْتُ نَحْوَ حَرْبِهِ مِثْلَ مَجْرَى السَّبِيلِ
فَرَمَاهُمْ بِأَسَدِ غَابٍ يَسْرُونَ الْحَرْبِ
تَبَتُّوا لِلْقِرَاعِ وَالْخَنْفِ يَخْطُوْ
فَثَرَى الْبَيْضِ كَالْوَمِيزِ تَشِجُّ الْهَامِ
وَعَسَلَى التُّسْقِيقِ وَالظُّلْبَا بِأَكْيَابِ
فَأَحَالَ الْقَضَا عَلَيْهِمْ فَخَرُّوا
وَبَقِيَ مُخَمِدُ الْوَعَا يَرْقُدُ الْقَوْمِ
إِنْ سَطَى رَجَبُ الْبَسِيطَةِ حَتَّى

هُوَ وَاللَّهُ لَوْ أَرَادَ لَأَفْنَى
أَسْلَمْتَهُ يَدُ الْقَضَا فَرَمْتَهُ
فَهَوَى لِصُيُودٍ مُلْقَى فَخَرَّتْ
وَأَنشَى الْمُهَرُّ لِلْقَوَاطِمِ يَنْغِي
فَتَصَارَحَنَ عَنْ جَوَى نَادِيَاتِ
أَعْلِمْتُمْ أَنَّ الْمَشَايِخَ مِنْكُمْ
أَعْلِمْتُمْ بِأَنَّ صَدْرَ عُلاَكُمْ
أَعْلِمْتُمْ بِأَنَّ جِسْمَ حُسَيْنِ
مَا عَهْدَنَاكُمْ تُسَامُونَ ضَيْمًا
حَرُّ قَلْبِي لَهُنَّ إِذْ صِرْنَ أَسْرَى
صَادِيَاتِ غُرْتِي وَأَعْنَاقُهَا فِي السَّيْرِ
إِنْ تَبَاكَيْنَ مَا لَهُنَّ رَجِيمٌ
يَا لَهَا مِنْ مَصَائِبَ قَدْ نَكَبَتْهَا

مَارِثَةُ طَوِيلَةَ لِلْمَوْلَى الْكَاطِمِ الْأَرْزَقِيِّ رَه:

وَصَارِمُ الدَّهْرِ لَا يَنْفُكُ ذَائِرِ
وَأَخْلِنِي وَسْوَالَ الْأَرْشَمِ الدَّيْرِ
إِشْرَاقَ نَاحِيَةِ الْآكَامِ بِالزُّهْرِ
وَأَيُّ حُرٍّ عَلَيْهِ الدَّهْرُ لَمْ يَجِرْ
عَلَى الْكِرَامِ قَلَمٌ يَبْقَى وَلَمْ تَذِرْ
هَلْ ابْنُ آدَمَ إِلَّا عُرْضَةُ الْخَطَرِ
خَانَتْ بَالِي عَلَى خَيْرِ الْخَيْرِ
وَعِنْدَهُمْ عِلْمٌ مَا يَجْرِي مِنَ الْقَدْرِ
إِلَّا وَفَاضَ سَحَابُ الْهَامِ بِالسَّمَطْرِ
فِي جُنْحِ لَيْلٍ مِنَ الْهَيْجَاءِ مُعْتَكِرِ
وَلَا مَخَالِيبُ غَيْرُ الْبَيْضِ وَالشُّمْرِ
لَمْ يَتَرَكُوا مِنْ بَنَى سُفْيَانٍ مِنْ آثَرِ
كَانَتْهَا فَلَكَ لِلْأَنْجَمِ الزُّهْرِ

مَارِثَةُ طَوِيلَةَ لِلْمَوْلَى الْكَاطِمِ الْأَرْزَقِيِّ رَه:

وَوَاحِدُ الْعَصْرِ إِذْ نَابَتْهُ نَابَةٌ
 مِنْ آلِ أَحْمَدَ لَمْ يَتْرُكْ سَوَابِقَهُ
 إِذَا نَضَى بُرْدَةَ التَّشْكِيلِ مِنْهُ تَجِدُ
 مَامَسَّهُ الْخَطْبُ إِلَّا مَسَّ مُخْتَبِرُ
 وَاقْبَلِ النَّصْرُ يَسْمَى نَحْوَهُ عِجْلًا
 فَاصْدَرْ النَّصْرَ لَمْ يَطْمَعِ بِمُورِدِهِ
 لَأَقَاكَ مُنْفَرِدًا أَقْصَى جُجُوعِهِمْ
 صَالُوا وَصَلَتْ وَلَكِنْ أَيْنَ مِنْكَ هُمْ
 لَمْ تَدْعُ أَجَالَهُمْ إِلَّا وَكَانَ لَهَا
 بِأَمْنٍ تُسَاقُ الْمَنَايَا طُغْرُ رَاحَتِهِ
 إِلَيْهِ رُمِحُكَ إِذْ نَاجَى نُفُوسَهُمْ
 حَتَّى دَعَاكَ مِنَ الْأَقْدَارِ دَاعِيَةً
 فَكُنْتَ أَوَّلَ مَنْ لَبَّى لِدَعْوَتِهِ
 إِنْ يَقْتُلُوكَ فَمَا عَنْ فَقْدِ مَعْرِفَةٍ
 قَدْ كُنْتَ فِي مَشْرِقِ الدُّنْيَا وَمَغْرِبِهَا
 مَا أَنْصَفْتَكَ الظُّبَى بِأَشْمَسِ دَارَتِهَا
 وَمَادَعَتْكَ الْقَنَايَا لَيْثَ غَابَتِهَا
 وَأَصْفَقَةَ الدُّيْنِ لَمْ تُنْفَقْ بِضَائِعُهُ
 وَأَصْبَحْتَ عَرَصَاتِ الْعِلْمِ دَارِسَةً
 لَمْ أَنْسَ مِنْ عِتْرَةِ الْهَادِي جَحَاجِحَةً
 قَدْ غَيَّرَ الطُّعْنُ مِنْهُمْ كُلَّ جَارِحَةٍ
 لَهْفَى لِرَأْسِكَ وَالْخَطَاؤُ يَرْفَعُهُ
 مِنَ الْمُعْزَى رَسُولَ اللَّهِ فِي مَلَأِ
 إِنْ يُسْزَلُوا خَضِرَةَ السُّفْلَى فَإِنَّهُمْ
 وَإِنْ أَبَوْا لَذَّةَ الْأُولَى مُكَدَّرَةً
 بَنَى أَمِيَّةً إِنْ ثَارَتْ كِنَالَهُكُمْ
 مُؤَيَّدَ الْعِزِّ يُسْتَسْقَى الرَّشَادُ بِهِ
 وَيَنْزِلُ الْمَلَأُ الْأَعْلَى لِيُخْدَمَتِهِ

مِنْ النَّوَائِبِ كَانَتْ عِبْرَةً الْعَبَرِ
 فِي كُلِّ أَوْنَةٍ فَخِرًا لِمُفْتَخِرِ
 لَاهُوتٍ قُدْسٍ تَرْدَى هَيْكَلِ الْبَشَرِ
 فَمَا زَأَى مِنْهُ إِلَّا أَشْرَفَ الْخَبَرِ
 سَمِعَ غُلَامٍ إِلَى مَوْلَاهُ مُبْتَدِرِ
 فَعَادَ خَيْرَانَ بَيْنَ الْوَرْدِ وَالصُّدْرِ
 فَكُنْتَ أَقْدَرَ مِنْ لَيْثٍ عَلَى حُمُرِ
 النَّقْشِ فِي الرَّمْلِ غَيْرِ النَّقْشِ فِي الْحَجَرِ
 جَوَابُ مُصْنِعِ لَأَمْرِ السَّيْفِ مُؤْتَمِرِ
 مَوْقُوفَةٌ بَيْنَ قَوْلَيْهِ خُذِي وَذَرِي
 بِصَادِقِ الطُّعْنِ دُونَ الْكَاذِبِ الْأَشِرِ
 إِلَى جَوَارِ عَزِيزِ الْمُلْكِ مُقْتَدِرِ
 حَاشَاكَ مِنْ فَشَلٍ عَنْهَا وَمِنْ خَوَرِ
 أَلْسُنِ مَعْرُوفَةٍ بِالْعَيْنِ وَالْأَثَرِ
 كَالْحَمْدِ لَمْ تُغْنِ عَنْهَا سَائِرُ السُّورِ
 إِذْ قَابَلَتْكَ بِوَجْهِهِ غَيْرِ مُسْتَتِيرِ
 إِنْ لَمْ تَذُبْ لِحَيَاءٍ مِنْكَ أَوْ حَذَرِ
 فِي كَرْبَلَاءَ وَلَمْ تَرْبَحْ سِوَى الضَّرَرِ
 كَانَتْهَا الشَّجَرُ الْخَالِي مِنَ الثَّمَرِ
 يُسْقَوْنَ مِنْ كَدْرِ يُكْسُونَ مِنْ عَقَرِ
 إِلَّا الْمَكَارِمَ فِي أَمْنٍ مِنَ الْغَيْرِ
 قَسْرًا فَيَسْجُدُ رَأْسُ الْمَجْدِ وَالْخَطَرِ
 كَانُوا بِمَنْزِلَةِ الْأَشْبَاحِ لِلصُّورِ
 مِنْ حَضْرَةِ الْمَلِكِ الْأَعْلَى عَلَى سُورِ
 فَقَدْ صَفَتْ لَهُمُ الْأُخْرَى بِلَا كَدَرِ
 فَإِنَّ لِسَلْطَانٍ لَيْثًا مِنْ بَنَى مُضَرِ
 أَنْوَاءَ عِزٍّ يُلْطَفُ بِاللَّهِ مِنْهُمْ
 مَوْصُولَةٌ زُمَرُ الْأَمْلَاحِ بِالزُّمَرِ

بِأَغَايَةِ الدِّينِ وَالْدُّنْيَا وَيَدْنُهُمَا
لَيْسَتْ مُصِيبَتُكُمْ هَذَا الَّذِي وَرَدَتْ
لَكِنْ صَبَرْتُمْ عَلَى أَمْثَالِهَا كَرَمًا
فَهَا كُتِبَ عَلَيْهَا غِيَاثُ اللَّهِ مَرِيئَةً
يَرْجُوا لِأَغَايَةِ مِنْكُمْ يَوْمَ مَحْشَرِهِ

وَعِصْمَةَ النَّفَرِ الْعَاصِينَ مِنْ سَقَرِ
فِي الدَّهْرِ أَوَّلَ مَشْرُوبٍ لَكُمْ كَدِيرٍ
وَاللَّهُ غَيْرُ مُضِيعٍ أَجَرَ مُصْطَبِرٍ
مِنْ عَبْدٍ عَبْدِكُمْ الْمَعْرُوفُ بِالْأُزْرَى
وَأَنْتُمْ خَيْرٌ مَذْخُورٍ لِمُدْخِرٍ

وَلَهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ:

إِنْ كُنْتَ فِي سَنَةٍ مِنْ عَادَةِ الزَّمَنِ
لَيْسَ الزَّمَانُ بِمَأْمُونٍ عَلَى أَحَدٍ
وَدَعَ مُصَاحِبَةَ الدُّنْيَا فَلَيْسَ لَهَا
أَلَّا تَذْكُورَتْ أَيْامًا بِهَا ظَعْنَتْ
أَيَّامَ دَارَتْ بِشَهْرِ الْمَجْدِ دَائِرَةٌ
أَيَّامَ طَلَّ مِنَ الْمُخْتَارِ أَيُّ دَمٍ
أَعَزَّزَ بِنَاصِرِ دِينِ اللَّهِ مُنْفَرِدًا
يُوصِي الْأَجِبَّةَ الْأَتَقَبُّضُوا بِبَيْدِ
وَأَنْ جَعَرَى أَحَدُ الْأَقْدَارِ فَاصْطَبِرُوا
شَقِيًّا لِإِهْمَتِهِ مَا كَانَ أَكْرَمَهَا
حَيْثُ الْأَسِنَّةُ لِلْأَجْلَالِ مُفْصِحَةٌ
يَقُولُ وَالسَّيْفُ لَوْلَا اللَّهُ يَمْنَعُهُ
بِاخْيِرَةِ الْعَذْرِ إِنْ أَنْكَرْتُمْ شَرَفِي
لَا تَفْخَرُوا بِجُنُودٍ لِإِعْدَادِ لَهَا
وَمُذَرَفِي مِنْبَرِ الْهَيْجَاءِ أَسْمَعَهَا
لِلَّهِ مَوْعِظَةُ الْخُطْبَى كَمْ وَقَعَتْ
كَأَنَّ أَسْيَافَهُ إِذْ تَسْتَهْلُ دَمًا
فَلَمْ يَرَوْا مِثْلَ ذَلِكَ السَّيْفِ مُقْتَنَصًا
لِلَّهِ حَمَلَتْهُ لَوْ صَادَفَتْ فَلَكَأ
يَفْرِى الْجُسُومَ بِعَضْبٍ غَيْرِ ذِي ثِقَةٍ
وَعَرْمَةٍ فِي عُرَى الْأَقْدَارِ نَافِذَةٌ

فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ وَاسْتَيْقِظْ مِنَ الزَّمَنِ
هَيْهَاتَ أَنْ تَسْكُنَ الدُّنْيَا إِلَى مَكْنٍ
إِلَّا مُفَارَقَةُ السُّكَّانِ لِسَكْنٍ
لِلْفَاطِمِيِّينَ أَظْهَعَانِ عَنِ الْوَطَنِ
مَا كَانَ كَرَّرَهَا إِلَّا عَلَى شَجَنِ
وَأَدْمِيَّتِ أَيُّ عَيْنٍ مِنْ أَبِي حَسَنِ
فِي مَجْمَعٍ مِنْ بَنِي عِبَادِهِ الْوَثَنِ
إِلَّا عَلَى الدِّينِ فِي سِرٍّ وَفِي عَلَنٍ
فَالصَّبْرُ فِي الْقَدَرِ الْجَارِي مِنَ الْفُطَنِ
فِي سَقَى ظَامِي الْمَاضِي مِنْ دَمِ هَتَنِ
عَنِ الْمَنَايَا لِأَهْلِ الْمَقُولِ اللَّكْنِ
أَبَى بِأَنْ لَا يَرَى رَأْسًا عَلَى الْبَدَنِ
فَإِنْ دَاعِيَةَ الْهَيْجَاءِ تَعْرِفْنِي
إِنَّ الْفَخَارَ بِغَيْرِ السَّيْفِ لَمْ يَكُنْ
مَوَاعِظًا مِنْ فُرُوضِ الطَّعَنِ وَالسُّنَنِ
مِنْ آلِ سُفْيَانَ فِي قَلْبٍ وَفِي أُذُنٍ
صَفَائِحُ الْبَرْقِ حَلَّتْ عُقْدَةُ الْمُزْنِ
بِلَكَ الْأَوَابِدَ لَمْ يَنْكَلْ وَلَمْ يَهْنِ
لَخَرَّ مَيْكَلُهُ الْأَعْلَى عَلَى الدَّقَنِ
عَلَى النُّفُوسِ وَزُمِجَ غَيْرَ مُؤْتَمَنِ
لَوْلَا قِتْ الْمَوْتِ قَادَتُهُ بِلَاوَسَنِ

حَتَّى إِذَا لَمْ تُصِبْ مِنْهُ الْعِدا غَرْضاً
فَانْقَضَ عَنْ مُهْرِهِ كَالشَّمْسِ مِنْ فَلَكَ
وَاصْبَحَتْ ظُلُمَاتُ الشَّرِّ مُحْدِقَةً
قُلْ لِمَقَادِيرٍ قَدْ أَحْدَثَتْ حَادِثَةً
أَمْثَلُ شِمْرِ أَذَلِّ اللَّهْ جَبْهَتُهُ
وَاحْشَرَةَ الدِّينِ وَالْدُّنْيَا عَلَى قَمَرٍ
يَأْمَنُ يُقْلَدُ حَتَّى الْوَحْشِ مِثْنَتُهُ
مِهْيَاتُ إِنَّ النَّدَى وَالْعِلْمَ قَدْ دُفِنَا
لَقَدْ مَوَتْ مِنْ نَزَارِ كُلِّ رَاسِيَةٍ
مَالِ الْمَحْوَاثِ لَادَارَتْ دَوَائِرُهَا
أَيُّ الشُّمُوسِ تَوَارَتْ بَعْدَ مَا تَزَكَّتْ
لَهْفَى عَلَى نَاطِقَاتِ الْعِلْمِ كَيْفَ غَدَتْ
يَوْمَ بَكَتْ فِيهِ عَيْنُ الْمَكْرُمَاتِ دَمًا
يَوْمَ أَجَالَ الْقَذَا فِي عَيْنِ فَاطِمَةِ
لَسَمَ نَدْرَ أَيُّ رَزَايَا الطُّفِّ تَنْدُبُهَا
إِنْ زُلْزِلَتْ هَذِهِ السُّفْلَى فَلَا عَجَبُ
تَبْكِي عَلَى سَيِّدٍ كَانَتْ لَهُ شِيَمٌ

رَمَوْهُ بِالنُّبْلِ عَنْ مَوْتُورَةِ الطَّنِ
فَقَابَ صُبْحُ الْهُدَى فِي الْفَاجِمِ الدَّجَنِ
مِنْ الْحُسَيْنِ بِذَاكَ النَّيِّرِ الْحَسَنِ
غَرَمَةَ الشُّكْلِ مَا كَانَتْ وَلَمْ تَكُنْ
يَلْقَى حُسَيْنًا بِذَاكَ الْمُلتَقَى الْحَسَنِ
يَشْكُو الْخُشُوفَ عَلَى عَسَالَةِ اللَّذَنِ
وَابْنُ النُّجَابَةِ مَطْبُوعٌ عَلَى الْمَنِيِّ
وَلَا مَزِيَّةَ بَعْدَ الرُّوحِ لِلسَّبْدَنِ
كَانَتْ لِأَبْنِيَةِ الْإِسْجَادِ كَالرُّكْنِ
أَصَابَتْ الْجَبَلِ الْقُدْسِي بِالْوَهَنِ
فِي صَدْرِ كُلِّ كَمَالٍ قَلْبٌ مُفْتَتِنٌ
وَأَفْصَحُ اللُّسَنِ مِنْهَا أَخْرَسُ اللُّسَنِ
عَلَى الْكَرِيمِ قَبِلَتْ فَاضِلَّ الرَّدَنِ
حَتَّى اسْتَحَالَ وَعَاءُ الدَّمْعِ كَالْمَزَنِ
ضَرْبًا عَلَى الْهَامِ أَمْ سَيِّبًا عَلَى الْبَدَنِ
دَارَتْ عَلَى الْفَلَكَ الْأَعْلَى رَحَى الْمَحَنِ
يَجْرِي بِهَا الْمَجْدُ مَجْرَى الْمَاءِ فِي الْقُضَنِ

وَمِنْ الرِّثَاءِ لِلشَّيْخِ جَعْفَرِ الْخُطِيِّ (ره) وَقد أوردنا أَوَّلَهَا فِي آخِرِ مَقْتَلِ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ :
فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا وَاحِدُ النَّاسِ وَاحِدًا
يُكْرَرُ فَيَنْتَالُونَ عَنْهُ كَأَنَّهُمْ
إِذَا رَكَعَ الْهِنْدِيُّ يَوْمًا يَكْفُهُ
يُحَامِي وَرَاءَ الطَّاهِرَاتِ مُجَاهِدًا
فَمَا اللَّيْتُ وَلِلْأَشْبَالِ هَيْجَ عَلَى الطَّوَى
وَلَا سَمِعَتْ أُذُنِي وَلَا أُذُنُ سَامِعٍ
إِلَى أَنْ أَسَالَ الطُّعْنَ وَالضَّرْبَ نَفْسَهُ
فَلَهْفَى لَهُ وَالْخَيْلُ مِنْهُمْ صَادِرٌ
وَأَعْظَمُ شَيْءٍ أَنْ شِمْرًا لَهُ عَلَى

يُكَابِدُ مِنْ أَعْدَائِهِ مَا يُكَابِدُ
مُهَيَّ خَلْفَهُنَّ الضَّارِيَاتِ شَوَارِدُ
لَدَى الْحَرْبِ فَالِهَامَاتُ مِنْهُ سَوَاجِدُ
بِنَفْسِي وَيَسَى ذَاكَ الْمُحَامِي الْمُجَاهِدُ
بِأَشْجَعٍ مِنْهُ جَيْنَ قُلِّ الْمُسَاعِدُ
بِاثْبَتٍ مِنْهُ فِي اللَّقَاءِ وَهُوَ وَاحِدُ
فَخَرَّ كَمَا يَهْوِي إِلَى الْأَرْضِ سَاجِدُ
خَضِيبُ الْحَوَامِي مِنْ دِمَاءٍ وَوَارِدُ
جَنَاحِي صَدْرِ ابْنِ النَّبِيِّ مَفَاعِدُ

فَقَلَّتْ يَدَاهُ حِينَ يَفْرِي بِسَيْفِهِ
وَأَنَّ قَتِيلًا أَحْرَزَ الشُّمْرُ شِلْوَهُ
وَلَهْفَى عَلَى أَنْصَارِهِ وَخُمَاتِهِ
مُضْمَخَةً أَجْسَادُهُمْ فَكَأَنَّمَا
وَأَنَّ أَنْسَ لَا أَنْسَى النَّسَا فَكَأَنَّمَا
خَوَارِجُ عَنْ أَبْيَاتِهَا وَهِيَ بَعْدَهَا
سَوَافِرُ بَعْدَ الصُّونِ مَالِجُوهِيهَا
إِذَا هُنَّ سَلَبْنَ الْقَلَائِدَ جُدَّدَتْ
وَتَلَوَى عَلَى أَعْضَادِهِنَّ مَعَاظِدُ
نَوَادِبُ لَوْ أَنَّ الْجِبَالَ سَمِعَتْهَا
إِذَا هُنَّ أَبْصَرْنَ الْجُسُومَ كَأَنَّهَا
تَدَاعَيْنِ يَلْطِمْنَ الْخُدُودَ بِعَوْلَةٍ
وَيَخْمِشْنَ بِالْأَيْدِي وَجُوهَهَا كَأَنَّهَا
وَوَلَنَ يُرَدِّدَنَّ الْمَنَاحَ كَأَنَّمَا

وَمِنْ الرِّثَاءِ لِلسَّيِّدِ حَيْدَرِ الْجَلِيِّ (ر):
لِتَلَوَى لُؤْيَى الْجَبِيدِ نَاكِسَةَ الطَّرْفِ
وَفِي الْأَرْضِ فَلَتَنُثْلَ كَنَانَةٍ تُبْلَاهَا
وَيَا مُضَرَّ الْحَمْرَاءِ لَا تُنْشِرِي اللَّوَاءَ
وَيَا غَالِبَ رُدَى الْجُفُونِ عَلَى الْقَذَا
لِتَنْضُ نَزَارُ النَّوَسِ نَشْرَةً زَغْفِيهَا
بَنَى الْبَيْضِ أَحْسَابًا كِرَامًا وَأَوْجُهَا
أَلَسْتُمْ إِذَا عَنْ سَاقِهَا الْحَرْبُ شَمَّرَتْ
سَحْبَتُمْ إِلَيْهَا ذَيْلَ كُلِّ مُفَاضَةٍ
فَكَثِيفَ رَضِيَّتُمْ مِنْ حَرَارَةِ وَتَرِهَا
أَلَمْ يَأْتِكُمْ أَنَّ الْحُسَيْنَ تَنَازَعَتْ
بِشْمٍ أَتَوْفٍ أَكْرَهُوا الشُّمْرَ فَانْثَنَتْ
أَبَا حَسَنِ أَبْنَانُكَ الْيَوْمَ خَلَقَتْ

فَهَا شِمُّهَا بِالطُّفِّ مَهْشُومَةٌ الْأَنْفِ
فَلَمْ يَبْقَ سَهْمٌ فِي وَفَاضِهِمْ وَيُشْفَى
فَإِنَّ لِسَوَاكَ الْيَوْمَ أَجْدَرُ بِاللِّفِّ
لِمَنْ أَنْتَ بَعْدَ الْيَوْمِ مَمْدُودَةُ الطَّرْفِ
فَبَعْدَ أَبِي الضَّمِيمِ مَا هِيَ لِلزَّغْفِ
وَسَامًا وَأَسِيْفًا هِيَ الْبَرْقُ فِي الْخَطْفِ
وَعَنْ نَابِهَا قَدْ قَلَّصَتْ شَفَةَ الْحَتْفِ
تَرُدُّ الظُّبَا بِالثَّلْمِ وَالشُّمْرَ بِالقَصْفِ
بِمَاءِ الطَّلَا مِنْكُمْ ظَبْيُ الْقَوْمِ تَسْتَشْفَى
حَسَاءُ الْقَنَاحَتِي تَوَى فِي ثَرَى الطُّفِّ
تُكْشَرُ غَيْظًا وَهِيَ رَاغِبَةٌ الْأَنْفِ
بِقَادِمَةِ الْأَسِيْفِ عَنْ خُطَّةِ الْخَفِّ

كُنْتُ عِطْفَهَا نَخْوَالِ مَنِيَّةٍ إِذَا بَثَ
لَقَدْ حَشَدَتْ حَشْدَ الْعِطَاشِ عَلَى الرَّدَى
ثَوْتُ حَيْثُ لَمْ تَذُمَّ لَهَا الْحَرْبُ مَوْقِفًا
سَلِ الطُّفَّ عَنْهُمْ آيْنَ بِالْأَمْسِ طَنَبُوا
وَهَلْ زَحَفَ هَذَا الْيَوْمَ أَبْقَى لِحْيَتِهِمْ
فَلَا وَأَبْيَكَ الْخَيْرَ لَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ
مَشُوا نَحْتِ ظِلِّ الْمُرْهِقَاتِ جَمِيعُهُمْ
فَتِلْكَ عَلَى الرَّمْضَاءِ صَرَخَى جُثُومُهُمْ
مَشُوا بِالْأَنْوَابِ الشَّمِّ قَدَمًا وَتَعَدَّهُمْ
وَهَلْ يَمْلِكُ الْمَوْتُورَةُ قَائِمَ سَيْفِهِ
خُذِي بِأَقْلُوبِ الطَّالِبِينَ قُرْحَةً

بِأَنَّ تَفْتَدِي لِذَلِّ مِثْنَةِ الْعَطْفِ
عِطَاشًا وَمَا بَلَّتْ حَشَى بَنَى اللَّهْفِ
وَلَا قَبَضَتْ بِالرُّعْبِ مِنْهَا عَلَى الْكَفِّ
وَأَيْسَنَ اسْتَقْلُوا الْيَوْمَ عَنْ عَرَصَةِ الطُّفِّ
عَمِيدَ وَغَى يَسْتَنْهَضُ الْحَيَّ لِلزُّحْفِ
قَسْرِغُ وَغَى يُقْرِى الْقَنَامَهَجَ الصَّفِّ
بِأَفْسُدَةٍ حَرَى إِلَى مَوْرِدِ الْحَتْفِ
وَنَسَوْتُهُمْ هَائِيكَ أَسْرَى عَلَى الْعَجْفِ
تَخَالُ نَزَارَ تَنْشَقُ النَّقْعَ فِي أَنْفِ
لِيَدْفَعُ عَنْهُ الضُّمِيمَ وَهُوَ بِلَاكُفِّ
نَزُولُ اللَّيَالِي وَهِيَ دَامِنَةُ الْقَرْفِ

وَمِنْ الرِّثَاءِ لَهُ نَادِبًا لِمَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَهُ :

مَنْ حَامِلٌ لِوَلِيِّ اللَّهِ مَالِكَةً
يَابْنَ الْأُولَى يُقْعِدُونَ الْمَوْتَ إِنْ نَهَضَتْ
أَعْيَدَ سَيْفَكَ أَنْ تَصْدِي حَدِيدَتُهُ
وَأَنَّ أَعْجَبَ شَيْءٍ أَنْ أَشْكَبَهَا
مَا خَلْتُ تَقْعُدَ حَتَّى تَسْتَنَارَ لَهُمْ
لَمْ تُبْقِ أَسْيَافُهُمْ مِنْكُمْ عَلَى ابْنِ تُفَى
كَأَنَّ وَصَفَجَكَ إِنَّ الْقَوْمَ مَا صَفَحُوا
لَا صَبْرَ أَوْ تَضَعُ الْهَيْجَاءُ مَا حَمَلَتْ
فَحَمَلْ أُمَّكَ قَدَمًا أَسْقَطُوا حَنْقًا
نَهَضًا فَمَنْ يُظْبِأُكُمْ هَامَةً فَلَقْتُ
وَتِلْكَ أَنْفَالُكُمْ فِي الْغَاصِبِينَ لَكُمْ
هَذَا الْمُحَرَّمُ قَدْ وَافَتِكَ صَارِخَةٌ
يَمْلَأَنَّ سَمْعَكَ مِنْ أَصْوَاتِ نَاعِيَةٍ
تَنْعَى إِلَيْكَ دِمَاءَ غَابٍ نَاصِرُهَا
مَسْفُوحَةٌ لَمْ تُجِبْ عِنْدَ اسْتِغَاثَتِهَا

تَطْوَى عَلَى نَفَثَاتِ كُلِّهَا ضَرَمَ
بِهِمْ لَدَى الرُّوْعِ وَجْهَ الضُّبَى الْهَمِّ
وَلَمْ تُكُنْ فِيهِ تَجَلَّى هَذِهِ الْغَمِّ
كَأَنَّ قَلْبَكَ خَالٍ وَهُوَ مُحْتَدَمٌ
وَأَنْتَ أَنْتَ وَهُمْ فِيمَا جَنُودُهُمْ
فَكَيْفَ تُبْقَى عَلَيْهِمْ لَا أَبَالَهُمْ
وَلَا وَجِلْمِكَ إِنَّ الْقَوْمَ مَا حَلَمُوا
بِطَلْقَةِ مَعَهَا مَاءِ الْمَخَاضِ دَمٌ
وَطِفْلٌ جَدُّكَ فِي سَهْمِ الرَّدَى قَطَمُوا
ضَرْبًا عَلَى الدِّينِ فِيهِ الْيَوْمَ يَحْتِكُمُ
مَقْسُومَةً وَيَعِينُ اللَّهَ تُقْتَسَمُ
مِمَّا اسْتَحْلُوا بِهِ أَيَّامُهُ الْحُرْمُ
فِي مَسَمَعِ الدَّهْرِ مِنْ أَعْوَالِهَا صَمَمٌ
حَتَّى أُرِيقَتْ وَلَمْ يُرْفَعْ لَكُمْ عَلَمٌ
إِلَّا بِأَدْمَعِ تُكَلِّى شَقَّهَا الْآلَمُ

مِنْ نَحْرِهَا نَصَبَ عَيْنَيْهَا الظُّبَا الْحَذَمُ
حَزَى الْقُلُوبَ عَلَى وَرْدِ الرَّدَى اَزْدَحَمُوا
الْأَلْدِمَاءُ وَالْأَلْدُمُحُ السَّجُمُ
حَتَّى مَضَوْا وَرِدَاهُمْ مِلْوُهُ كَرَمُ
أَمْوَاجِهَا الْبَيْضُ فِي الْهَامَاتِ تَلْتَظُمُ
فَصَارَعُوا الْمَوْتَ فِيهَا وَالْقَنَا جَمُ
صَبْرًا بِهَيْجَاءٍ لَمْ يَثْبُتْ لَهَا قَدَمُ
رُعْبًا غَدَاةً عَلَيْهَا خِذَرَهَا مَجْمُومُ
سُرَادِقًا أَرْضُهُ مِنْ عِزِّهِمْ جَرَمُ
حَتَّى الْمَلَائِكُ لَوْلَا أَنََّّهُمْ خَدَمُ
تُسَبَّى وَلَيْسَ لَهَا مَنْ فِيهِ تَعْتَصِمُ
لَهُمْ وَيَا لَيْتَهُمْ مِنْ عَتِيهَا أَمَمُ
عَلَى الْحَمِيَّةِ مَا ضِيمُوا وَلَا هُضُمُوا
لَا بِهَرْمُونَ وَلَا لِهَيْمَةِ الْهَسَرَمُ
قَرُّوا وَقَدْ حَمَلْتَنَا الْإِنِيقُ الرُّسَمُ
هَسَمًا تَضِيقُ بِهِ الْأَضْلَاعُ وَالْحُزْمُ
مِنْهُمْ بِحَيْثُ اطمَنَّ الْبَاشُ وَالْكَرَمُ
مَنْ لَا يَرْفُ عَلَيْهِ فِي الْوَعَى الْعَلَمُ
بِمَنْعَةِ الْجَارِ فِيهِمْ يَشْهَدُ الْحَرَمُ
قَتَلُوا بِأَسْيَافِهِمْ لَمْ تَحْوِهَا الرُّجُومُ
عِيَالُهَا الْوَحْشُ أَوْ أَضْيَافُهَا الرُّخَمُ
فِي قَوْرَةِ الْعُتْبِ وَاسْأَلْ مَا الَّذِي بِهِمْ
مِنْهَا الْحَمِيَّةُ أَمْ قَدْ مَاتَتِ الشَّيْمُ

حَسَّتْ وَيَسِينَ يَدَيْهَا فِتْنَةً شَرِبَتْ
مُوسِدُونَ عَلَى الرَّمْضَاءِ تَنْظُرُهُمْ
سُقْبًا لِسَاوِينَ لَمْ تُبْلِلْ مَضَاجِعُهُمْ
افْنَاهُمْ صَبْرُهُمْ تَحْتَ الظُّبَى كَرَمًا
وَحَائِضِينَ غِمَارَ الْمَوْتِ طَافِحَةً
مَشَوْا إِلَى الْحَرْبِ مَشَى الضَّارِبَاتُ لَهَا
وَلَا غَضَاضَةً يَوْمَ الطُّفِّ إِنْ قُتِلُوا
وَحَائِرَاتٍ أَطَارَ الْقُومُ أَعْيُنُهَا
كَانَتْ بِحَيْثُ عَلَيْهَا قُومُهَا ضَرَبَتْ
يَكَادُ مِنْ هَيْبَةٍ أَنْ لَا يَطُوفَ بِهِ
فَقُودِرَتْ بَيْنَ أَيْدِي الْقُومِ حَاسِرَةً
نَادَتْ وَمَا بَعْدَهُمْ عَنْهَا مُعَاتَبَةً
قُومِي الْأُولَى عَقَدْتَ قَدَمًا مَازَرُهُمْ
عَهْدِي بِهِمْ قُصِرَ الْأَعْمَارُ شَانَهُمْ
مَا بِاللَّهُمْ لَأَعَفْتُ مِنْهُمْ رُسُومُهُمْ
بِأَفَادِيَا بِمَطَايَا الْعِزِّ حَمَلُهَا
عَرَجَ عَلَى الْحَيِّ مِنْ عَمْرِو الْعَلَى فَارَحَ
وَحَيَّ مِنْهُمْ حُجْمَاءَ لَيْسَ بِأَبْنَهُمْ
الْمُشْبِعِينَ قَرَى طَبِيرَ السَّمَاءِ وَلَهُمْ
كُجْمَاءَ حَرْبٍ تَرَى فِيهِ كُلَّ بَادِيَةٍ
كَأَنَّ كُلَّ فَلَادَارٍ لَهُمْ وَبِهَا
قَفَّ مِنْهُمْ مَوْقِفًا تَغْلَى الْقُلُوبُ بِهِ
جُفَّتْ عِزَائِمُ فَهَرَامٍ تَرَى بَرَدَتِ

وَمِنْ الرِّثَاءِ لِلشَّيْخِ صَالِحِ التَّمِيمِيِّ (ره):

سَامَحُوا بِدَمِي فِي قَتِيلٍ مُحَرَّمٍ
قَتِيلٌ يُعْفَى كُلُّ زُرِّهِ وَزُرْنَمُهُ
قَتِيلٌ بِكَاءِ الْمُصْطَفَى وَابْنِ عَمِّهِ

صَحَائِفٌ قَدْ سَوَّدَتْهَا بِالْمَحَارِمِ
جَدِيدٌ عَلَى الْآيَامِ سَامِي الْمَعَالِمِ
عَلِيٌّ وَأَجْرِي مِنْ دَمٍ دَمَحَ فَاطِمِ

وَقُلْ قَتِيلٌ قَدْ بَكَتَهُ السَّمَاءُ دَمًا
وَنَاحَتْ عَلَيْهِ الْجِنَّ حَتَّى بَدَأَهَا
إِذَا مَسَّ قَى اللَّأُ الْبِلَادَ فَلَا سَقَى
أَنْتَ كُتِبْتُمْ فِي طَيِّهِنَّ كَنَائِبُ
لِخَيْرِ إِمَامٍ قَامَ فِي الْأَمْرِ فَانْبَرَتْ
إِذَا ذُكِرَتْ لِلسُّطُفْلِ حَلٌّ تَرَامِهِ
أَنْ أَقْدِمَ إِلَيْنَا يَا بَنَ أَكْرَمَ مَنْ مَشَى
فَكَمْ لَكَ أَنْصَارًا لَدَيْنَا وَشَيْعَةً
فَوَدَّعَ مَأْمُونُ الرِّسَالَةِ وَامْتَنَى
وَحَشَمَهَا نَحْوُ الْعِرَاقِ تُحْفَةً
فَسَاوِرَةً يَوْمَ الْقِسْرَاعِ رِمَاحُهُمْ
مُقَلَّدَةً مِنْ عَزَمِهَا بِصَوَارِمِ
أَشَدُّ نَزَالًا مِنْ لُيُوثِ ضَرَاغِمِ
وَأَزْهَى وَجُوهًا مِنْ بُدُورِ كَوَامِلِ
كَأَنَّهُمْ يَوْمَ الطُّفُوفِ وَلِلْظُبَا
غَدَا ضَاحِكًا هَذَا وَذَا مُتَبَسِّمًا
وَمَا سَمِعْتَ أُذُنِي مِنَ النَّاسِ ذَاهِبًا
لَقَدْ صَبَرُوا صَبْرَ الْكِرَامِ وَقَدْ قَضُوا
إِلَى أَنْ غَدَتْ أَشْلَانُهُمْ فِي غَرَامِهَا
فَلَهْفَى لِمَوْلَايَ الْحُسَيْنِ وَقَدْ غَدَا
يَرَى قَوْمَهُ صَرَعِي وَيَنْظُرُ نِسْوَةً
هُنَاكَ انْتَضَى عَضْبًا مِنَ الْحَزْمِ قَاطِعًا
أَرَى طَيْبَ خِيَمِ الْفَرَعِ أَعْدَلَ شَاهِدِ
أَبْوَهُ عَلَيَّ أَثَبَّتَ النَّاسِ فِي اللَّقَا
يَكْرَرُ عَلَيْهِمْ مِثْلَ مَا كَرَّ حَيْدَرُ
وَلَمَّا أَرَادَ اللَّأُ إِنْفَازَ أَمْسِرِهِ
أَتَسِيحَ لَهُ سَهْمٌ تَبَوَّأَ نَحْرَهُ
فَهَدَّتْ عُرُوشُ الدِّينِ وَالطُّهَسِ الْهُدَى

عَبِيطًا فَمَا قَدَرُ الدُّمُوعِ السَّوَاجِمِ
حَنِينٌ تُحَاكِيه رُغُودُ الْعَمَائِمِ
مَعَاهِدُ كُوفَانٍ بِسَنُو الْمَزَارِمِ
وَمَا رُقِصَتْ إِلَّا بِسَمِّ الْأَرَاقِمِ
لَهُ نَكَبَاتٌ أَقْعَدَتْ كُلَّ قَائِمِ
بَسَاطُ مَشِيْبٍ قَبْلَ شَدِّ التَّمَائِمِ
عَلَى قَدَمٍ مِنْ غُرْبِهَا وَالْأَعَاجِمِ
رِجَالًا كِرَامًا فَوْقَ خَيْلِ كَرَائِمِ
مُتَوْنُ الْمَرَّاسِيلِ الْهَجَانِ الرِّوَائِمِ
مَصَالِيْتُ حَرْبٍ مِنْ دُؤَابَةِ هَائِمِ
تَكْفُلُنَ أَرْزَاقَ النَّشُورِ الْقَشَاعِمِ
لَدَى الرُّوْعِ أَمْضَى مِنْ حُدُودِ الصَّوَارِمِ
وَأَجْرِي نَوَالًا مِنْ بُحُورِ خَضَارِمِ
وَأَوْفَى ذِمَامًا مِنْ وَفَى الدَّمَائِمِ
هُنَاكَ شُغْلٌ شَاغِلٌ بِالْجَمَاعِمِ
مُرُورًا وَمَا تَغَرُّ الْمَنُونِ بِبَائِمِ
إِلَى الْمَوْتِ تَعْلُوهُ مَسَرَّةٌ قَادِمِ
عَلَى رَغْبَةٍ مِنْهُمْ حُقُوقُ الْمَكَارِمِ
كَأَشْلَاءٍ قَبِيرٍ بَيْنَ تِينَادِ جَائِمِ
وَحِيدًا فَرِيدًا فِي وَطِينِ الْمَلَاجِمِ
تَجَلَّبَنَ جَلْبَابُ الْبُكَاءِ وَالْمَائِمِ
وَتِلْكَ خُطُوبٌ لَمْ تَدْعِ حَزْمَ حَازِمِ
عَلَى أَصْلِهِ فِي طَيْبِ خِيَمِ الْجَرَائِمِ
وَأَشْجَعُ مَنْ قَدْ جَاءَ مِنْ صُلْبِ آدَمِ
عَلَى أَهْلِ بَسْدِرٍ وَالتَّغْيِيرِ الْمُزَاجِمِ
بِأَطْوَعِ مُنْقَادٍ إِلَى حُكْمِ حَاكِمِ
تَبَوَّأَ نَحْرِي لَيْتَهُ غِلَاصِمِي
وَأَصْبَحَ رُكْنُ الْحَقِّ وَاهِي الدَّعَائِمِ

وَأَعْظَمُ خَطْبٍ لَأَتَقُومُ بِحَلِّهِ
عَوِيلُ بَنَاتِ الْمُصْطَفَى مُدَاتِي لَهَا
يَنْحَنُ كَمَا نَاحَ الْحَمَائِمِ بِالْبُكَاءِ
فَسَيَا وَقَعَةً كَمْ كَدَّرَتْ مِنْ مَشَارِبِ
عَلَيْكُمْ سَلَامُ اللَّهِ مَا هَبَّتِ الصُّبَا

مُتُونُ الْجِبَالِ الرَّاسِيَاتِ الْعَظَائِمِ
جَوَادُ قَتِيلِ الطُّفِّ دَامِي الْقَوَائِمِ
لَاغْزَرَ دَمْعاً مِنْ بُكَاءِ الْحَمَائِمِ
لَنَا مِثْلُ مَا قَدَرْنَا مِنْ مَطَاعِمِ
وَمَبَاخِرِكَ الْأَغْصَانِ مَرُّ النَّسَائِمِ

وَمِنْ الرِّثَاءِ لِبَعْضِهِمْ (ره):

أَلْبَسَدَارِ الْبَسَدَارِ آلُ نَزَارِ
قَوْمُوا الشُّمَرِ كَسَّرُوا كُلَّ غَمْدِ
طَرَّزُوا الْبَيْضَ مِنْ دِمَاءِ الْأَعَادِي
وَاسْطَحُوا مِنْ دَمٍ عَلَى الْأَرْضِ أَرْضاً
أَفْرَعُوا كُلَّ سَائِغَاتِ دَلَالِ
خَالِفُوا الشُّمَرِ بَيْنَ بَيْضِ الْمَوَاضِي
فَابْعَثُوهَا صَوَائِحَ فَأُمِّي
سَلَبْتُكُمْ بِالرَّغَمِ أَيُّ نُفُوسِ
يَوْمَ جَزَتْ بِالطُّفِّ كُلَّ يَمِينِ
أَنْزَارُ نُضُّوا بِرُودِ الثَّهَانِي
طَاطُوا الرُّؤْسِ إِنَّ رَأْسَ الْحُسَيْنِ
لَا تَلِدَ مَا شِئْتَهُ عَالِيَةً
لَا تَمُدُّوا لَكُمْ عَنِ الشَّمْسِ ظِلًّا
حَقُّ أَنْ لَا تُكْفِتُوا عَالِيَةً
لَا تَذُوقُوا الْمَمِينِ وَأَقْضُوا ظُلَمَاءَ
لَا تُشْشِقُوا لَآلِ فَهَرِ قُبُوراً
مَتَكُّوا عَنْ نِسَائِكُمْ كُلَّ خَدِرِ
شَأْنُهَا النَّوْحُ لَيْسَ تَهْدَأُ أَنَا

قَدْ قُنَيْتُمْ مَا بَيْنَ بَيْضِ الشُّفَارِ
تَقَبُّوا بِالْقِتَامِ وَجْهَ النَّهَارِ
فَلَقُوا الْبَيْضَ بِالظُّبَى الْبَسَارِ
وَارْفَعُوا إِلْسَمَاءَ سَمَاءِ غُبَارِ
ذَاهِبِ بِرَفَقَةٍ بِالْأَبْصَارِ
وَامْشُوا لِلنَّزَالِ قُتِبَ الْمِهَارِ
وَسَمَتِ أَنْفَ مَجْدِكُمْ بِالْصُّغَارِ
الْبُسْتِكُمْ ذُلًّا مَدَى الْأَعْمَارِ
مِنْ بَسْنَى غَالِبٍ وَكُلَّ يَسَارِ
فَحُسَيْنٌ عَلَى الْبَسِيطَةِ عَارِ
رَفَعُوهُ فَوْقَ الْقَنَا الْخَطَارِ
إِنْ تَرَكْتُمْ أُمِّيَّةً بِقَدَرِ
إِنَّ فِي الشَّمْسِ مُهْجَةَ الْمُخْتَارِ
بَعْدَ مَا كَفَنَ الْحُسَيْنَ الذَّرَارِ
بَعْدَ ظَامِ مَضَى بِحَدِّ الْفَرَارِ
وَابْنُ طَهٍ مُلْقَى بِلَا أَقْبَارِ
هَذِهِ زِينَتُ عَلَى الْأَكْوَارِ
عَنْ بُكْيٍ بِالْعَشَى وَالْإِبْكَارِ

لِلشَّافِعِيِّ كَمَا فِي يَنْابِيعِ الْمَوْدَّةِ وَغَيْرِهِ:
وَمِمَّا نَفَى نَوْمِي وَشَيَّبَ لَمَعَنِي

تَصَارِيْفُ أَيَّامٍ لَهُنَّ خُطُوبُ

وَارْتَقَ عَيْنِي وَالرُّقَادُ غَرِيبٌ	تَأْوَبَ هَمِّي وَالْفَوَادُ كَثِيبٌ
وَكَادَتْ لَهَا صُمُّ الْجِبَالِ تَذُوبٌ	تَزَلْزَلَتْ الدُّنْيَا لَالٍ مُحَمَّدٍ ﷺ
وَأَنَّ كَرِهَتْهَا أَنْفُسٌ وَقُلُوبٌ	فَمَنْ مُبْلِغٌ عَنِّي الْحُسَيْنِ ﷺ رِسَالَةً
صَبِغٌ بِمَاءِ الْأَرْجَوَانِ خَضِيبٌ	فَتِيلاً بِلَا جُرْمٍ كَانَ قَمِيصُهُ
وَتُوذِي بَنِيهِ إِنَّ ذَاكَ عَجِيبٌ	تُصَلِّي عَلَى الْمُخْتَارِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ
فَذَلِكَ ذَنْبٌ لَسْتُ عَنْهُ أَتُوبُ	لَكِنْ كَانَ ذَنْبِي حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ
وَبَعْضُهُمْ لِلشَّافِعِيِّ ذَنْبٌ	هُم شُفَعَائِي يَوْمَ حَشْرِى وَمَوْفِى



مرکز تحقیقات کتب متون علوم اسلامی

باب پنجم

در ذکر فرزندان حسین علیه السلام و زوجات آن حضرت
و فضل زیارت و ستم خلفا بر قبر شریف او
و در آن چند فصل است.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

• فصل اول / در ذکر فرزندان و بعض زوجات آن حضرت ﷺ

شیخ مفید گفت: حسین علیه السلام را شش فرزند بود:

۱. علی اکبر، کنیت او ابو محمد و مادرش شاه زنان دختر کسری یزدگرد است.
 ۲. علی اصغر، که با پدرش در طفّ به شهادت رسید و ذکر او پیش از این گذشت مادرش لیلی دختر ابی مرّة بن مسعود ثقفی است.
 ۳. جعفر بن حسین، بی عقب است مادرش قضاغیه بود و در حیات پدر بدرود حیات گفت.
 ۴. عبدالله صغیر بود در دامن پدرش تیری بیامد و او را ذبح کرد و ذکر او نیز پیش از این بگذشت.
 ۵. سکینه بنت الحسین، مادرش رباب بنت امرؤ القیس بن عدی کلیبه است و هم او مادر عبدالله بن الحسین است.
 ۶. فاطمه بنت الحسین، مادرش امّ اسحق بنت طلحة بن عبیدالله تیمیه است.
- علی بن عیسیٰ اربلی در کشف الغمّة در ذکر اولاد آن حضرت گوید کمال الدین گفت: اولاد آن حضرت ده تن بودند شش پسر و چهار دختر، پسران علی اکبر و علی اوسط که زین العابدین علیه السلام است و ذکر او بیاید ان شاء الله و علی اصغر و محمد و عبدالله و جعفر، اما علی اکبر با پدرش بود جهاد کرد تا کشته شد و علی اصغر نیز کودک بود تیری به وی رسید و شهید گردید.

و بعضی گویند: عبدالله نیز با پدرش به شهادت رسید.

و دختران او زینب و سکینه و فاطمه بودند و این قول مشهور است. و گروهی گفتند:

چهارپسر و دو دختر داشت و قول اول مشهورتر است. اما ذکر جاوید و نسل فرخنده او از علی اوسط زین العابدین به روزگار ماند نه از دیگر فرزندان انتهی.

مؤلف گوید: شماره اولاد آن حضرت را گفت و نام بعضی را نبرد چون که از چهار دختر سه دختر یاد کرد و ابن خشّاب گفت: او را شش پسر آمد و سه دختر؛ علی اکبر با پدر به شهادت رسید و علی اوسط امام سیدالعابدین علیه السلام و علی اصغر و محمد و عبدالله شهید و جعفر و زینب و سکینه و فاطمه.

و حافظ عبدالعزیز بن اخضر جنابزی گوید: فرزندان حسین بن علی علیه السلام شش پسرند و دو دختر؛ علی اکبر که با پدرش کشته شد و علی اصغر و عبدالله و جعفر و سکینه و فاطمه. و نسل حسین علیه السلام از علی اصغر یعنی امام زین العابدین باقی ماند و مادر او امّ ولد بود و او بهترین مردم زمانه بود.

و زهری گفت: من هاشمی به از او ندیدم.

صاحب کشف الغمّه گفت: حافظ عبدالعزیز علی اکبر و علی اصغر را بر شمرد و علی اوسط را از قلم بینداخت و به قول صحیح آن حضرت سه فرزند علی نام داشت چنان که کمال الدین گفت. و زین العابدین علی اوسط است و تفاوت میان قول کمال الدین و قول حافظ چهار تن است انتهی کلام علی بن عیسی.

مؤلف گوید: در نام مادر امام زین العابدین علیه السلام میان اهل حدیث و سیر خلاف است. سبط ابن جوزی گفت: مادرش امّ ولد بود. و ابن قتیبّه گوید: کنیزکی سدیّه بود او را غزاله یا سلامه می گفتند. و از کامل مبرّد نقل است که: نام مادر علی بن الحسین سلامه بود از فرزندان یزدگرد و نسب او معروف است و از زنان نیک بود.

و بعضی گویند: او خوله و بعضی سلامه یا سلافه یا برّه گفتند.

و در ارشاد گوید: مادرش شاه زنان دختر یزدگرد بن شهریار بن کسری است و گویند: نام او شهربانو است. و امیرالمؤمنین علیه السلام حریث بن جابر حنفی را ولایت ناحیه ای از نواحی مشرق داد و او دو دختر یزدگرد بن شهریار بن کسری را برای امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد و آن حضرت یکی را که شاه زنان بود به فرزندش حسین علیه السلام بخشید و از او زین العابدین متولّد گشت و دیگری را به محمد بن ابی بکر داد و از او قاسم متولّد شد پس قاسم و امام زین العابدین پسر خاله بودند.

مؤلف گوید: احتمال قوی می دهم که اسم اصلی او سلافه بود و به سلامه تصحیف گشت یا بالعکس. و شاه زنان لقب است و شهربانویه نامی است که امیرالمؤمنین علیه السلام او را بدان نامید.

حکایت کنند که: آن حضرت پرسید: چه نام داری؟ گفت، شاه زنان دختر کسری. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: نه شاه زنان نیست برامت محمد صلی الله علیه و آله (و شاه زنان به معنی سیده النساء است) بلکه تو شهربانو و خواهرت مروارید است.^۱

گفت: آری. و اما غزاله یا بَرّه نام ام ولد بود حضرت امام حسین علیه السلام را که علی بن الحسین را پرستاری می کرد و آن حضرت او را مادر می گفت؛ چون روایت شده است که: مادر آن حضرت هنگام وضع حمل از دنیا رفت پس امام حسین علیه السلام او را به یکی از کنیزان سپرد تا پرستاری کند امام زین العابدین علیه السلام مادری غیر او نمی شناخت و مردم او را مادر امام زین العابدین علیه السلام می دانستند الخ.

پس معلوم گردید اینکه گویند: آن حضرت مادر خود را به مولای خود تزویج کرد مقصود آن حاضنه بود که پرستاری او می کرد و مردم او را مادر می نامیدند انتهی کلام المؤلف. اما سکینه بنت الحسین علیه السلام نامش آمنه و گروهی گفتند امینه بود. (مترجم گوید: در تاریخ ابن خلکان امیمه است) و مادرش رباب دختر امرؤ القیس بن عدی است.

و مؤلف کتاب مختصری از شرح حال امرؤ القیس آورده است و پیش از این به تفضیل در حاشیه ذکر آن کردیم و به تکرار نپردازیم. و گوید: این اشعار را امام درباره سکینه و رباب فرموده است:

لَعَمْرُكَ إِنِّي لَأُحِبُّ دَارًا تَكُونُ بِهَا سَكِينَةُ وَالرُّبَابُ
أُحِبُّهُمَا وَابْدُلْ جُلَّ مَالِي وَلَيْسَ لِعَائِبٍ عِنْدِي عِتَابُ
فَلَسْتُ لَهُمْ وَإِنْ عَابُوا مُطِيعًا حَيَوَتِي أَوْ يُغَشِّبَنِي الشُّرَابُ

و هشام کلبی گفت: رباب از زنان نیک و برگزیدگان آنها بود و بعد از قتل حسین علیه السلام او را خواستگاری کردند گفت: پدر شوهری پس از پیغمبر برای خویش نمی پسندم. و روایت شده است که: در رثای شوهر خویش گفت:

إِنَّ الَّذِي كَانَ نُورًا يُسْتَضَاءُ بِهِ بِكَرْبَلَاءَ قَتِيلٌ غَيْرُ مَدْفُونٍ
سَبَطَ النَّبِيُّ جَزَاكَ اللَّهُ صَالِحَةً عَنَّا وَجُنَّبَتْ خُسْرَانُ الْمَوَازِينِ

۱. شاه زنان همان است که ما امروز ملکه می گوئیم و همچنین شهربانو یعنی بانوی کشور و مملکت، و شهر در زمان قدیم به معنی مملکت بود و ایرانشهر می گفتند یعنی مملکت ایران. پس هردو لقب است و هیچیک اسم خاص نیست اما شلافه و غزاله و بَرّه نیز نام فارسی نیستند و طبری گوید: نام او جیدا بود والله العالم.

و یکی از زوجات آن حضرت عایشه بنت خلیفه بن عبدالله جُحَفِیّه بود که هنگام خروج مختار در کوفه بود و جسد فرات بن زحرین قیس را از مختار خواست و به خاک سپرد چنان که در تاریخ طبری است.

قَدْ كُنْتُ لِي جَبَلًا صَعْبًا أَلُوذُ بِهِ
مَنْ لِي يَتَأَمَّى وَمَنْ لِي سَائِلِينَ وَمَنْ
وَاللَّهِ لَا أَبْتَغِي صِهْرًا بِصِهْرِكُمْ
وَكُنْتُ تَضْحَبُنَا بِالرَّحِمِ وَالْدِّينِ
يُغْنِي وَيَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مُسْكِينٍ
حَتَّى أُغَيَّبَ بَيْنَ الرَّمْلِ وَالطُّيْنِ

یعنی: «آن کس که نور بود و مردم از روشنی او بهره می گرفتند در کربلا کشته شد و او را به خاک نسپردند ای دختر زاده پیغمبر! خدا تو را جزای نیکو دهد از ما و ترازوی تو سنگین برآید. کوهی سخت بودی پناه به تو می بردیم و بامهربانی و دین صحبت ما می داشتی. اکنون کیست که یتیمان و سائلان را رسیدگی کند و کیست درویشان را بی نیاز گرداند و بیچارگان را پناه دهند؟ به خدا قسم که من پیوند مصاهرت با کسی نبندم پس از شما تادر خاک و شن پنهان شوم».

جَزَرِي گفتم: زوجه حسین علیه السلام رباب دختر امرؤ القیس با او بود و او مادر سکینه است و او را به شام بردند با دیگر خاندان آن حضرت پس از آن به مدینه بازگشت و اشراف قریش او را خواستگاری کردند گفت: پدر شوهری پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله نخواهم؛ و یک سال پس از آن حضرت بزیست در این یک سال زیر سقف نرفت و پیوسته اندوهناک بود تا فرسوده و رنجور گشت و درگذشت. و گروهی گفتند: یک سال بر سر قبر آن حضرت بماند پس از آن به مدینه بازگشت و از غایت اندوه درگذشت.

ابوالفرج گفت: در روایت آمده است که: سکینه در مجلس عزائی بود و دختر عثمان هم در آن مجلس بود و می گفت: من شهید زاده ام سکینه خاموش بود تا مؤذن بانگ برداشت: أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ گفت: این پدر من است یا پدر تو؟ دختر عثمان گفت: من دیگر باشما مفاخرت نمی کنم.

و میری از فائق نقل کرده است که: سکینه بنت الحسین کودکی خرد بود نزد مادرش رباب آمد گریان، مادرش پرسید: تو را چه شده است؟ گفت: «مَرَّتْ بِي دُبِيرَةٌ فَلَسَقَنِي بِأُبْرَةٍ» یعنی: «زن بورکی بر من گذشت و به نیش کوچک مرا بگزید». و گوید: دبره زن بور عسل است و دُبیره تصغیر آن.

سبط ابن جوزی از سفیان ثوری روایت کرد که: وقتی علی بن الحسین علیه السلام آهنگ حج فرمود خواهرش سیکنه سفره برای او ساخت هزار درهم در آن صرف کرد و فرستاد و چون امام علیه السلام به پشت خَرّه رسید (سنگلاخ نزدیک مدینه) فرمود آن را میان درویشان و بیچارگان تقسیم کردند.

ابن شهر آشوب در مناقب گوید: وقتی حضرت سیدالشهداء علیه السلام شهید شد هفتاد و چند هزار دینار وام داشت و علی بن الحسین علیه السلام بدان مشغول، چنان که بیشتر روزها از خوردن و آشامیدن و خواب فرو مانده بود در خواب دید مردی با او گفت که: اندوه قرض پدر مدار که خداوند آن را از مال نحیس قضا کرد. امام فرمود: به خدا سوگند در اموال پدر خود مالی به نام نحیس نمی شناختم شب دوم باز همان خواب دید کسان خود را از آن مال پیرسید زنی گفت: پدرت را بنده رومی بود نحیس نام و چشمه آبی در ذی حُشَب بیرون آورده بود از آن چشمه پرسید جای آن بگفتند و اندکی از آن واقعه بگذشت و لید بن عتبة بن ابی سفیان سوی علی بن الحسین علیه السلام پیغام فرستاد که شنیدم پدرت را چشمه آبی است در ذی حُشَب آن را نحیس گویند اگر فروختن آن خواهی من خریدارم، امام فرمود: برگیر در مقابل آنکه قرض پدرم را ادا کنی و مقدار آن را بفرمود: ولید گفت: قبول کردم. و شبهای شنبه را از آن آب برای آبیاری ملک خواهرش سکینه (رض) استننا فرمود.

وفات سکینه در مدینه بود روز پنجشنبه پنج روز گذشته از ماه ربیع الاول سال صد و هفده و در همان سال خواهرش فاطمه بنت الحسین علیه السلام وفات یافت. مادر فاطمه، ام اسحق دختر طلحة بن عبیدالله است و ام اسحق پیش از این زوجه حضرت امام حسن علیه السلام بود و طلحة بن حسن را آورد و طلحة در کودکی در گذشت و پس از امام حسن علیه السلام ام اسحق به عقد امام حسین علیه السلام درآمد و فاطمه را آورد.

مترجم گوید: تاریخ وفات حضرت سکینه بدان تفصیل صحیح نیست؛ چون پنجم ربیع الاول ۱۱۷ پنجشنبه نبود بلکه یکشنبه بود و پانزدهم چهارشنبه و شاید به اختلاف رؤیت حساب پانزدهم پنجشنبه بود. «وَلِخَمْسٍ خَلُونَ» در اصل «لِخَمْسٍ عَشْرَةِ خَلُونَ» بوده است. و عشر سهواً از قلم نساخ افتاده است.

و به روایت دیگر: فاطمه بنت الحسین در سنه ۱۱۰ درگذشت و سکینه زوجه مصعب بن زبیر بود و زبیر همان است که با طلحة جنگ جمل را برپای کردند و ثروت بسیار داشت چنان که در شذرات الذهب گوید: دو میلیون و چند صد هزار درم دین او بود ادا کردند و ثلث او را هم جدا کردند و از باقیمانده هشت یک به چهار زن دادند به هریک یک میلیون و دویست هزار درم رسید و مصعب از دست برادرش ولایت عراق داشت و عبدالملک مروان مصعب را بکشت و سکینه به عقد عبدالله بن عثمان بن حکیم بن خرام درآمد و پس از او به عقد زید بن عمرو بن عثمان بن عفان. و سلیمان بن عبدالملک او را به طلاق او امر کرد.

و از حضرت سکینه در کتب و تواریخ و ادب بسیار نوادر و لطائف منقول است وَالْعَهْدَةُ

عَلَى النَّاقِلِ.

اما فاطمه را پس از رحلت حسن مثنی عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان بخواست و یک میلیون درم صداق او داد و شرافت آن مخدّره را از اینجا باید دانست که مردی از بنی امیه نواده امیرالمؤمنین علی علیه السلام را که بنی امیه بر منبرها سب می کردند بخواهد و این مقدار صداق دهد و بدین مباحات کند و فاطمه از این شوهر دوم پسری آورد موسوم به محمد.

باز به ترجمه کتاب باز گردیم.

ابوالفرج گفت: مادر فاطمه امّ اسحق دختر طلحه است. مادر امّ اسحق جرباء بنت قُسامه بن طيّ است او را جرباء گفتند از غایت زیبایی او هر زن زیبا که پهلوی او می ایستاد روی جرباء را زیباتر از خود می دید.

(مترجم گوید: جرباء به معنی دختر بانمک است) و امّ اسحق در خانه حسن بن علی بن ابی طالب بود چون هنگام وفات او برسید حسین علیه السلام را بخواند و گفت: ای برادر این زن را برای تو می پسندم او را از خانه های خود بیرون نکنید و چون عده او بسر آید او را به عقد خویش درآور. امام حسین علیه السلام پس از وفات برادر او را به عقد خود آورد و از حسن پسری آورد به نام طلحه در کودکی درگذشت و فرزند نگذاشت.

مترجم گوید: پیش از این در ذکر شهادت قاسم گفتیم که: فاطمه دختر امام حسین علیه السلام در همان سال شهادت آن حضرت به ده سالگی و بلوغ رسید؛ زیرا که فاصله بین شهادت امام حسن و امام حسین علیه السلام بیش از این نبود و گفتیم: فاطمه در کربلا نو عروس بود.

از تقریب ابن حجر نقل است که: فاطمه بنت الحسین ثقه بود از طبقه چهارم پس از صد سال از هجرت درگذشت و سالخورده بود.

و شیخ مفید گوید: روایت شده است که: حسن بن حسن علیه السلام از عمّ خود حسین علیه السلام یکی از دو دختر او را خواست حسین علیه السلام فرمود: برای تو دخترم فاطمه را برگزیدم که به مادرم فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله ماننده تر است.

• فصل دوم / در فضیلت زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام

مستحب است زیارت حضرت ابی عبدالله الحسین مظلوم علیه السلام بلکه تأکد استحباب زیارت آن حضرت از ضروریات مذهب شیعه اثنی عشریه است چنان که وارد شده است: **وَإِنَّ زِيَارَتَهُ فَرَضٌ عَلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ** یعنی: زیارت آن حضرت فرض است بر هر مؤمن.

و وارد است که: زیارت او بر مرد و زن واجب است و هر کس ترک آن کند حق خدا و رسول را ترک کرده است بلکه ترک آن عقوبت است نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و نقص ایمان و دین است و هر کس ترک آن کند بی علتی اهل دوزخ است.

مترجم گوید: چند حدیث در امثال این معانی وارد گردیده است و مقصود از فرض، استحباب مؤکد است که گاهی در لسان ائمه علیهم السلام بر آن اطلاق می شود و قرینه اراده این معنی اجماع علماست بر عدم وجوب و اجماع آنها بی رأی معصوم محال است. و اینکه فرمود: هر کس آن را ترک کند اهل دوزخ است برای آنکه عادتاً دوستان آن حضرت و معتقدین به امامت بی علت ترک زیارت نکنند و اگر کسی ترک کرد عمداً بی علتی این عمل کاشف از سوء اعتقاد او است و از این جهت اهل دوزخ است. و خود ما اگر بشنویم مسافری از آشنایان ما برای شغلی به کربلا رفت و چند روز بماند و اصلاً به زیارت نرفت یقین دانیم که در ایمان وی نقصی است؛ بلکه باائمه دیگر نیز.

و پاره ای اعمال مستحب است که تهاون به آن در عادت کاشف از بی ایمانی است. حضرت امام محمد باقر علیه السلام با محمد بن مسلم فرمود: شیعیان ما را امر کنید به زیارت قبر حسین بن علی علیه السلام که آمدن نزد قبر او بر هر مؤمن که اقرار به امامت او دارد واجب است از خدای تعالی.

و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: اگر یکی از شما همه روزگار عمر خود حج گزارد و زیارت

حسین علیه السلام نکند حقّی از حقوق رسول خدا را ترک کرده است؛ چون حقّ حسین علیه السلام از خدای تعالی واجب است بر هر مسلمان.

و فرمود: آن کس که به زیارت قبر حسین علیه السلام نرود و خویشتن را از شیعه مایندارد در حقیقت از شیعه مانیست و اگر بهشتی باشد در آنجا میهمان اهل بهشت است.

و با ابان بن تغلب فرمود: ای ابان کی به زیارت قبر حسین علیه السلام رفتی؟ گفتم: بسیار زمان است که نرفته‌ام. فرمود: سبحان ربی العظیم و بحمده؛ تو از رئیسان شیعه باشی و به زیارت حسین علیه السلام نروی هر کس که زیارت او کند خدای تعالی به هر گام حسنه‌ای برای او نویسد و به هر گام گناهی محو کند و گناهان گذشته و آینده او را بیا مرزد.

در روایات بسیار آمده است که: باترس هم زیارت قبر حسین علیه السلام را ترک نکنید و هر کس باترس او را زیارت کند خداوند روز فزع اکبر او را ایمن گرداند و ثواب در آن روز به قدر خوف است و هر کس از آنان بترسد و باترس زیارت کند خدای عزّوجلّ او را در سایه عرش جای دهد و هم صحبت او حسین علیه السلام باشد زیر عرش خدای او را از احوال روز قیامت ایمن گرداند.

و در چند روایت وارد شده است از حضرت صادق علیه السلام که: مالدار را سزاوار است هر سال دو بار به زیارت قبر حسین علیه السلام رود بی چیز را سالی یکبار. و فرمود: آنکه منزلش نزدیک است بیش از یک ماه ترک زیارت نکند و آنکه منزلش دور است هر سه سال یکبار.

و در حدیث دیگر: سزاوار نیست تخلف از زیارت آن حضرت بیش از چهار سال و از حضرت ابی الحسن علیه السلام است که هر کس در سال سه بار به زیارت قبر ابی عبدالله علیه السلام رود از فقر ایمن گردد.

در زیارت آن حضرت اخلاص و شوق باید داشت و هر کس به شوق به زیارت او رود از بندگان گرامی خدای تعالی وزیر پرچم حسین علیه السلام باشد و هر کس او را زیارت کند و از آن خشنودی خدا خواهد خدای تعالی او را از گناهان بیرون آورد مانند فرزندی که از مادر متولد گردد و فرشتگان بدرقه او کنند.

و در روایتی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بدرقه او کنند تا به خانه خود آید.

از حمران روایت است که: به زیارت قبر حسین علیه السلام رفته بودم چون بازگشتم حضرت امام محمد باقر با عمر بن علی بن عبدالله بن علی به دیدن من آمدند و امام با من گفت: ای حمران بشارت باد تو را که هر کس قبرهای شهیدان آل محمد علیهم السلام را زیارت کند و از آن خشنودی خدای تعالی وصلت پیغمبر او را خواهد از گناهان بیرون آید مانند آن روز که از مادر متولد

شده است.

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که: چون روز قیامت شود منادی فریاد زند که: زوّار حسین علیه السلام کجایند؟ گروهی برخیزند که شماره ایشان را جز خدای عزّوجلّ کسی نداند خداوند گوید: زیارت قبر او برای چه کردید؟ گویند: ای پروردگار رسول خدا و علی و فاطمه - صلوات الله علیهم - را دوست داریم و از آن آزارها که به آن حضرت رسید دل ما بسوخت به زیارت او رفتیم. خطاب آید که: ای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین - علیهم السلام - با آنها پیوسته شوید که شما بایشان و در درجه ایشان باشید وزیر پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله فراهم گردید. پس در سایه آن پرچم نشینند و آن را علی علیه السلام نگاهدارد تا همه با هم به بهشت روند و همه در پیش آن علم و در طرف راست و چپ باشند.

مترجم گوید: پشت علم را فرمود شاید برای آنکه امام علیه السلام تا همه شیعیان داخل بهشت نگردند خود در بهشت نرود و شاید غرض چیز دیگر است والله العالم.

و در احادیث بسیار آمده است که: زیارت آن حضرت موجب آمرزش گناهان و دخول بهشت و آزاد شدن از آتش و ریزش گناهان و رفع درجات و مستجاب شدن دعاهاست، هر کس نزد قبر حسین علیه السلام آید و حق او را بشناسد خداوند گناه گذشته و آینده او را ببامرزد. و در روایت دیگر است که: شفاعت او را درباره هفتاد گناهکار بپذیرد و نزد قبر او حاجتی نخواهد مگر رواگرداند.

حضرت صادق علیه السلام با عبدالله بن النّجار گفت: شما به زیارت حسین علیه السلام می روید و در کشتی می نشینید؟ گفت: گفتم آری. فرمود: این را دانسته ای که اگر کشتی بگردد و شما را در آب ریزد منادی فریاد می زند که شما پاک شدید و بهشت شما را گوارا باد.

و فائد حنّاط با آن حضرت گفت: شیعیان نزد قبر حسین می آیند بانوحه خوان و طعام؟ حضرت فرمود: شنیده ام هر کس نزد قبر حسین علیه السلام آید و حق او را بشناسد گناه گذشته و آینده او آمرزیده شود.

مترجم گوید: این عمل که اکنون مرسوم است در عهد امام هم بود و امام علیه السلام آن را تقریر فرمود.

و در روایت آمده است که: زوّار حسین علیه السلام چهل سال پیش از دیگر مردم به بهشت در آیند و آن کس که به زیارت حسین علیه السلام رود گناهان خود را بردر سرای خویش گذارد و از آن بگذرد چنان که یکی از شما از جسر می گذرد و آن را در پس پشت خود می گذارد؛ یعنی: از شهر خود بیرون نرفته و به زیارت نرسیده گناهانش آمرزیده می شود.

در حدیثی وارد شده است که: روز قیامت بازوِار قبر حسین علیه السلام گویند: دست هرکس را خواهید بگیرد و به بهشت روانه شوید پس مرد زائر دست هرکس را که دوست دارد بگیرد حتی آنکه مردی با دیگری گوید: مرا نمی شناسی که من فلانم که فلان روز پیش پای تو برخاستم؟ او را هم به بهشت می برد و کسی او را باز نمی دارد.

از سلیمان بن خالد از حضرت صادق علیه السلام روایت است که سلیمان گفت: از آن حضرت شنیدم می گفت: خدای تعالی در هر وقت روز و شب صد هزار بار سوی بندگان می نگرد و هر کس را خواهد می آمرزد هرکس را خواهد عذاب می کند مگر زوِار قبر حسین علیه السلام و اهل بیت را که همه را می آمرزد و نیز می آمرزد و هرکس را که آنها شفاعت کنند. پرسیدند: اگر چه مستحق دوزخ باشد؟ فرمود: اگر چه مستحق دوزخ باشد مگر ناصبی را.

و در روایات بسیار آمده است که: زیارت آن حضرت برابر حج و عمره و جهاد و عتق بلکه معادل بیست حج بلکه افضل از بیست حج است؛ بلکه هشتاد حج مبرور برای او نوشته می شود.

و وارد است: برابر حجی است که بار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گزارد.

و در روایت دیگر است که: هرکس به زیارت او رود و عارف به حق او باشد مانند کسی است که صد حج بار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گزارد و هرکس پیاده به زیارت او رود خداوند به هر قدم که بردارد و بگذارد ثواب آزاد کردن یک بنده از فرزندان اسماعیل علیه السلام برای او نویسد.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: اگر فضل زیارت و قبر او را برای شما گویم حج را ترک می کنید آیا نمی دانید که خدای تعالی کربلا را حرم امن گرفت پیش از آنکه مکه را حرم گیرد.

و از آن حضرت روایت است که گفت: روزی حسین علیه السلام در دامن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود پیغمبر با او بازی می کرد عایشه گفت: یا رسول الله این فرزند را چه قدر دوست داری؟ گفت: وای بر تو چگونه او را دوست ندارم که میوه دل و روشنی چشم من است. و بدان که امت من او را می کشند هرکس او را زیارت کند خداوند برای او یک حج از حج های من بنویسد. گفت: یا رسول الله یک حج از حج های تو؟ فرمود: بلکه دو حج از حج های من. گفت: دو حج از حج های تو. فرمود: آری. و همچنان عایشه می پرسید و رسول خدا بر عدد می افزود تا به نود حج و عمره از حج های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید.

از قداح از حضرت ابی عبدالله صادق روایت است که قداح گفت: پرسیدم ثواب آنکه به زیارت قبر حسین علیه السلام رود چیست اگر حق او را بشناسد و سرکش و نافرمان نباشد؟ فرمود: هزار حج مقبول و هزار عمره مقبوله برای او نوشته می شود و اگر شقی باشد در سعدا نوشته

می شود و پیوسته در رحمت پروردگار غوطه ور باشد.

و در احادیث بسیار آمده است که: زیارت آن حضرت موجب طول عمر و حفظ جان و مال و فزونی روزی و زدودن اندوه و روا شدن حاجات است؛ بلکه کمتر چیزی که به او دهند آن است که خدای تعالی جان و مال او را حفظ کند تا به اهل خود بازگردد و چون روز قیامت شود او را حفظ کند نیکوتر.

و حکایت شده است که: چون خبر شهادت آن حضرت به اهل بلاد رسید صدهزار زن نازا نزد قبر آن حضرت رفتند و همه فرزندان آوردند و عرب می گفتند: زن نمی زاید مگر به زیارت قبر مردی کریم رود.

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که: حسین علیه السلام به ستم کشته شد و به اندوه و تشنه دل افسرده، خداوند قسم یاد کرد که هرگاه غمگین و افسرده دل و گناهکار و تشنه ورنجور به زیارت او رود و خدای را نزد قبر او بخواند و به حسین علیه السلام تقرب جوید به خدای عز و جل، خداوند غم از او دور کند و مسئلت او را عطا فرماید و گناه او را بیامرزد و بر عمر او بیفزاید و روزی او را وسیع گرداند «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ»^۱.

از ابی یعفور روایت است که گفت: با حضرت صادق علیه السلام گفتم: شوق من سوی تو موجب شد مرا که برای تشرف به خدمت تو در راه رنج بردم. فرمود: از پروردگار خود گله مکن چرا نرفتی نزد کسی که حق او بر تو عظیم تر است از من. (راوی اهل عراق بود به مدینه مشرف شده بود برای رسیدن به حضور امام علیه السلام و در راه رنج بسیار دید و شکایت از رنج راه کرد امام با او آن کلام فرمود راوی گفت:) آن کلام امام که فرمود: چرا نرفتی نزد کسی که حق او بر تو عظیم تر است از من، بر من دشوارتر آمد از آنکه فرمود: از پروردگار خود شکایت مکن. و گفتم: کیست که حق او بر من عظیم تر باشد از تو؟ فرمود: حسین علیه السلام، چرا نزد او نرفتی که خدای را بخوانی و حوائج خود را آنجا از او بخواهی؟

و از آن حضرت است که فرمود: آن کس که حسین علیه السلام را زیارت نکند، از خیر بسیار محروم گردیده است و از عمر او یک سال کاسته شده.

و در چند روایت آمده است که: زیارت آن حضرت افضل اعمال است و به هر درهم که اتفاق کند هزار درهم او را عوض دهند.

و در حدیث ابن سنان فرمود: به هر درهم هزار درم و هزار درم برای او محسوب شود و شمرده تا ده بار و فرمود که: پیغمبران و مرسلین و ائمه و فرشتگان به زیارت او آیند و برای

زوار او دعا کنند در آسمان بیشتر و آنان را مرزده‌ها دهند و به دیدن آنها فرحناک شوند.
و غیر از این هم بسیار در فضل زیارت آن حضرت آمده است و برای تبرک چند حدیث در اینجا ذکر می‌کنیم:

از شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه روایت شده است به اسنادی از معاویه بن وهب که گفت: رخصت طلبیدم که به حضور امام جعفر صادق علیه السلام مشرف شوم فرمود: در آی. در آمدم یافتم او را در خانه بر مُصلی نشسته من هم نشستم تا نماز بگذارد و پس از نماز شنیدم با پروردگار مناجات می‌کرد و می‌گفت: ای کسی که کرامت را مخصوص ما گردانیدی و ما را وعده شفاعت دادی و جانشینی پیغمبر را خاص ما فرمودی و علم گذشته و آینده را به ما دادی و دل مردمان را سوی ما راغب گردانیدی من و برادران و زائران قبر پدرم حسین علیه السلام را بیامرز که مالهای خویش را انفاق کردند و تن خویش را به رنج افکندند تا به مانیکی کرده باشند و به صلت ما امید ثواب از تو دارند و پیغمبر تو را صلوات الله علیه بدان شاد کردند و فرمان ما را پذیرفتند و دشمن ما را اندوهگین ساختند و از این کار رضای تو خواستند پس پاداش ایشان ده به اینکه از آنها راضی گردی و شب و روز حافظ آنها باش و خاندان و فرزندان آنها را در غیبت آنها به نیکوتر وجهی نگاهدار و با آنها باش و شرّ هر ستمگر عنید و هر ضعیف و شدید و شیاطین جن و انس را از ایشان دور کن و بزرگترین آرزوهای آنها را که در غربت از تو دارند به آنها بده و زیارت ما را که بر فرزندان و کسان و خویشان خود برگزیدند (مکافات کن و اجر ده).

خدایا دشمنان ما زیارت ما را برایشان عیب می‌گیرند اما عیب‌گیری آنها را مانع زیارت ما قرار نمی‌دهند از برای مخالفت با مخالفین ما پس ببخشای بر آن رویها که آفتاب رنگ آنها را بگردانید و آن چهره‌ها که بر قبر مطهر ابی عبدالله علیه السلام مالیده و سوده می‌شود و آن چشم‌ها که سرشک آنها برای دلسوزی بر ما روان می‌گردد و آن دلهای بی‌قرار که برای ما می‌سوزد و آن فریادی که برای ما بلند می‌شود.

خدایا من آن جانها و آن بدنها را به تو می‌سپارم تا آن هنگام که به حوض برسانی آنها را روزی که همه مردم تشنه باشند.

و همچنین دعا می‌کرد در حال سجده به این مضمون تا فارغ شد. گفتم: فدای تو شوم اگر این دعا که از تو شنیدم درباره ملحدان خدانشناس کرده بودی نپندارم آتش بر آنها اثر کند به خدا قسم آرزو کردم که زیارت آن حضرت کرده بودم و به حج نمی‌آمدم. فرمود: تو به او بسیار نزدیکی (ظاهراً در کوفه منزل داشت) چه مانع می‌شود تو را از زیارت او؟ باز فرمود: آنها که در آسمان برای زوار آن حضرت دعا می‌کنند بیش از آنند که در زمین دعا می‌کنند.

در بحار گوید: مؤلف مزار کبیر باسناده از اعمش روایت کرده است که گفت: در کوفه منزل داشتم و مرا همسایه‌ای بود بسیار نزد او می‌رفتم و شب جمعه بود نزد او بودم با او گفتم: چه گویی در زیارت قبر حسین (علیه السلام)؟ گفت: بدعت است و هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش. خشمگین از نزد او برخاستم و گفتم: سحرگاه باز نزد او روم و از فضائل امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای او آنقدر حدیث گویم که چشمش کور شود. و گفت: رفتم و در بکوفتم و آوازی از پشت در آمد که: اول شب به زیارت رفت. من شتابان پشت سر او بیرون رفتم تا به حائر رسیدم پیرمرد را دیدم در سجده است و از رکوع و سجده ملول نمی‌شود با او گفتم: تو دیروز می‌گفتی زیارت بدعت است و بدعت ضلالت و ضلالت در آتش و امروز به زیارت آمدی؟ گفت: ای سلیمان ملامت مکن که من برای این خاندان، امامت ثابت نمی‌کردم تا در این شب خوابی دیدم هولناک؛ گفتم: چه دیدی؟ گفت: مردی دیدم شانه بالا که زیبایی و حسن او را وصف کردن نتوانم و گروهی برگرد او بودند و همراه او می‌آمدند اسب سواری پیشاپیش او بود بر سر تاجی چهار گوشه داشت و بر هر گوشه آن گوهری درخشان که پرتو آن تا سه روز راه می‌تافت. گفتم: کیست؟ گفتند: محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله) گفتم: آن دیگران؟ گفتند: جانشین او علی بن ابی طالب (علیه السلام). باز دیدم شتری از نور و بر آن کجاوه‌ای است از نور میان زمین و آسمان می‌پرید گفتم: این ناقة از آن کیست؟ گفتند: خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد (صلی الله علیه و آله). گفتم: آن جوان کیست؟ گفتند: حسن بن علی (علیه السلام). گفتم: آهنگ کجا دارند؟ گفتند: به زیارت حسین بن علی (علیه السلام) می‌روند که به ستم در کربلا شهید شد. پس قصد آن کجاوه کردم و رقعہ‌ها دیدم می‌ریزد از آسمان و در آن نوشته: «أَمَانًا مِنَ اللَّهِ جَلَّ ذِكْرُهُ لِرُؤَاةِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ» آنگاه هاتفی از آسمان فریاد زد که: ما و شیعیان ما در درجهٔ عِلِّیَّة بهشت باشیم. ای سلیمان! به خدا قسم از این مکان جدا نشوم تا روح از بدن من جدا گردد.

مترجم گوید: اعمش ابو محمد سلیمان بن مهران اسدی کاهلی مولی بود یعنی از بستگان بنی اسد غیر عرب و اهل سنت غالباً او را موثق دانند و وفات او در سال وفات حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) است الا آنکه وفات آن حضرت ماه شوال است و وفات اعمش در ماه ربیع الاول سال ۱۴۸.

ابن العِمامد حنبلی در شذرات الذهب گوید: مُحدَّث کوفه و عالم آنجا بود. ابن مدینی گفت: هزار و سیصد حدیث روایت کرد. و ابن عیینہ گفت: عالمترین مردم کوفه به قرآن و فرائض و حافظترین آنها حدیث را اعمش است. یحیی قَطَّان گفت: علامهٔ اسلام است.

و کعب گفت: هفتاد سال تکبیر اول نماز جماعت از او فوت نشد. و خریبی گفت: پس از او عابدتر از وی نیامد. و مالک از او به ارسال روایت می‌کند؛ چون از خود اعمش حدیث شنید و خوش طبع بود روزی نزد طلبه علم آمد و گفت: اگر آنکه در خانه من است (یعنی زوجه‌اش) نزد من مبعوض‌تر از شما نبود بیرون نمی‌آمدم و روزی مردی خواست میان اعمش و زوجه‌اش را اصلاح کند بازو جبهه اعمش گفت: از اینکه چشم شوهرت کم‌سو است و آب از آن روان است و ساق پایش باریک است غم مخور، که او امام و پیشوای عصر است. زن گفت: من او را برای دیوان رسائل نمی‌خواستم. اعمش گفت: تو بیشتر عیوب مرا به زعم نمودی.

روزی جولایی با او گفت: در شهادت جولاً چه گویی؟ گفت: با دو عادل پذیرفته است. وقتی ذکر این حدیث نزد او شد که هر کس هنگام تهجد بخوابد شیطان در گوش او بول کند اعمش گفت: چشم من همان از بول شیطان علیل شده است.^۱

هشام بن عبدالملک برای او نوشت: فضائل عثمان و مساوی علی علیه السلام را برای من بنویس. نامه را بگرفت و بخواند و گوسفندی نزدیک او بود نامه را در دهانش گذاشت تا بخورد (گوسفندان عربستان کاغذ می‌خورند) و با فرستاده هشام گفت: این است جواب کاغذ. فرستاده الحاح کرد و به آشنایان اعمش متوسل گردید و گفت: تو را جواب نبرم هشام مرا می‌کشد جواب نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم اگر مناقب همه اهل زمین برای عثمان ثابت باشد تو را سودی ندارد و اگر مساوی همه مردم (نعوذ بالله) علی علیه السلام را باشد تو را زیانی نرساند خویشان را باش والسلام انتهى کلام ابن العماد.

و ابوعلی در رجال خود اعمش را از روایات شیعه شمرده است و علامه حلی و دیگران از علما وی را از شیعه شمردند و صحیح آن است که اعمش از دوستان اهل بیت بود اما شیعی امامی نبود و شاید کسی برای ائمه - علیهم السلام - معجزه و منقبت و فضائل معتقد باشد و زیارت قبور آنها را موجب نیل به سعادت داند و شفاعت ایشان را نزد پروردگار مقبول شمارد اما آنها را معصوم نداند در این صورت او امامی مذهب نیست.

و گروهی از اهل سنت همچنین بودند و هستند و با همه آن فضائل که برای ائمه قائل بودند چنان نبود که اگر آنها در حکم دینی چیزی می‌گفتند و علمای دیگر چیز دیگر یقین کنند به بطلان قول دیگران و صحت قول ائمه - علیهم السلام - و احترام این مردم از ائمه نظیر احترام ماست از حضرت عبدالعظیم و حضرت عباس و زینب - سلام الله علیهم اجمعین -

و از اعمش فتاوی خاصه نقل کرده‌اند بر خلاف مذهب اهل بیت پس وی معتقد به عصمت آنها نبود اگر چه از دوستان بود. و گاه باشد که عامه اطلاق شیعه بر آنها کنند چنان که ابن ابی الحدید و صاحب لسان العرب را شیعی شمرند و حق با علمای سابق است که اعمش را از شیعه نشمرند.

و علامة حلی - رحمه الله - در کتاب نه‌ایة الاصول از علانم کذب حدیث شمرده است که واقعه عاده باید مشهور گردد و فقط یک تن آن را نقل کند نظیر افتادن مؤذن از مناره روز جمعه و بودن شهر بزرگی میان بصره و بغداد بزرگتر از هر دو. بنابراین گوییم اعمش در عهد خود مردی گمنام نبود و بلکه از زراره و ابی بصیر معروف‌تر بود و اگر امامی بود پوشیده نمی‌ماند.

به ترجمه باز گردیم، از شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه از پدرش از ابن محبوب از حسین دختر زاده ابی حمزه ثمالی روایت است که گفت: در آخر دولت بنی مروان به قصد زیارت قبر حسین علیه السلام بیرون رفتم پنهان تا به کربلا رسیدم در کناری از آن قریه پنهان شدم ثانیمی از شب بگذشت سوی قبر رفتم چون نزدیک شدم مردی روی به من آمد و گفت: باز گرد که اجر زیارت را یافتی و اکنون به قبر نتوانی رسید. من ترسان باز گشتم تا نزدیک سپیده دم سوی قبر رفتم و باز همان مرد آمد و گفت: اکنون بدان نخواهی رسید. من گفتم: خدا تو را سلامت دارد چرا به آن نمی‌رسم از کوفه برای زیارت آمدم میان من و قبر آن حضرت مانع مشو می‌ترسم هوا روشن شود و اهل شام مرا اینجا ببینند و بکشند. گفت: اندکی باش که موسی بن عمران علیه السلام از خدای دستوری خواست تا قبر آن حضرت را زیارت کند و خداوند وی را رخصت داده است با هفتاد هزار فرشته فرود آمدند و از اول شب در حضور اویند و در انتظار طلوع فجر نشسته پس از آن به آسمان می‌روند. من گفتم: خدا تو را سلامتی دهد کیستی؟ گفت: من از آن فرشتگانم که به پاسبانی قبر حسین علیه السلام و آمرزش خواستن برای زوار او مأموریم.

من باز گشتم و نزدیک بود از اینکه شنیدم عقل از سرم پرواز کند باز چون سپیده دمید رفتم و کسی مانع نشد پس نزدیک قبر شدم و سلام کردم و نفرین بر قاتلان و نماز صبح بگذاشتم و از ترس اهل شام شتابان باز گشتم.

از ابن قولویه باسناده از اسحق بن عمار روایت است که گفت: با حضرت صادق علیه السلام گفتم: یا بن رسول الله شب عرفه در حائر بودم نزدیک سه هزار مرد نیکو روی و خوشبوی سپید جامه دیدم همه شب نماز می‌کردند خواستم نزدیک قبر روم و بوسم و دعاهایی کنم از انبوه مردم

نتوانستم به قبر رسم هنگام سپیده دم سجده کردم و سر برداشتم کسی را ندیدم. ابو عبدالله علیه السلام گفت: دانستی که بودند؟ گفتم: نه. فرمود: پدرم از پدرش روایت کرد که: چهار هزار فرشته برحسین علیه السلام گذشتند هنگام شهادت پس سوی آسمان بالا رفتند و خدای تعالی به ایشان وحی کرد: ای فرشتگان شما بر فرزند حبیب و برگزیده من محمد صلی الله علیه و آله گذشتید و او را می‌کشتم یاری او نکردید پس به زمین روید نزدیک قبر او ژولیده و گرد آلوده و بگریید بر او و آن فرشتگان بدانجا هستند تا قیامت.

و نیز مسنداً از مُفضل بن عمر روایت است که ابو عبدالله علیه السلام گفت: گویا می‌بینم فرشتگان را با مؤمنان مزاحمت می‌کنند بر قبر حسین علیه السلام. پرسیدم آیا در نظر مؤمنین پدیدار می‌گردند؟ فرمود: هیئات هیئات ولیکن به خدا سوگند با مؤمنان همراهند و بر روی آنها دست می‌کشند و خداوند برای زوار قبر حسین علیه السلام هر بامداد و شام خوراک بهشتی می‌فرستد و فرشتگان آنان را خدمت می‌کنند هیچ بنده حاجتی از حوائج دنیا و آخرت از خدا نخواهد مگر آنکه خداوند آن حاجت را روا سازد.

گفتم: به خدا قسم که کرامت این است. گفت: ای مفضل می‌خواهی بر آن بیفزایم؟ گفتم: آری یا سیدی. فرمود: گویی بینم تختی از نور نهاده است و گنبدی از یاقوت سرخ بر آن زده و گونه گون گوهر در آن نشانیده و گویا بینم حسین علیه السلام بر آن تخت نشسته و برگرد او نود هزار گنبد سبز است و گویا می‌بینم مؤمنان او را زیارت می‌کنند و بر او سلام می‌دهند خدای عز و جلّ گوید: ای دوستان من از من حاجت بخواهید که بسیار رنج بردید و خواری کشیدید و آزار دیدید و امروز روزی است که حاجتی از حوائج دنیا و آخرت از من نخواهید مگر آن را روا سازم برای شما پس خوردنی و آشامیدنی ایشان از بهشت باشد به خدا سوگند که این کرامتی است که نظیر و مانند ندارد.

مرحوم مجلسی - رحمه الله - گوید: فرستادن طعام در برزخ است و برافراشتن گنبد در وقت رجعت به قرینه قول امام علیه السلام که فرموده: از حوائج دنیا و آخرت.

مترجم گوید: بر من معلوم نشد که مقصود مرحوم مجلسی چیست و آن کلام امام علیه السلام چگونه قرینه بر رجعت و برزخ می‌شود؛ البته آن نعمت و سعادت و خدمت و مهربانی ملائکه و طعام بهشتی محسوس نیست چنان که امام خود فرمود: هیئات هیئات، یعنی فرشتگان را با چشم سر نمی‌بینند و همانطور که خدمت ملائکه در همان هنگام زیارت است ولی غیر محسوس طعام بهشتی و گنبدهای سرخ و سبزه در همان هنگام زیارت است در عالم معنی و غیبت نه بعد از مردن زائر در عالم برزخ و هنگام رجعت و این احتمال با عبارت حدیث

موافقت است از آنکه مجلسی فرموده است.

و تأویل ظواهر الفاظ به طوری باید کرد که مخالف قواعد لغت نباشد. و نیز این حدیث منافات ندارد با حدیث سابق که اسحق بن عمار فرشتگان را دید؛ زیرا که مقصود اینجا دیدن مُشمر و عام است مانند دیدن زوّار یکدیگر را که امام فرمود: هیئات هیئات، اما دیدن بعض مردم در بعض حالات را نفی نکردند. به ترجمه بازگردیم.

و هم ابن قولویه باسناده از عبدالله بن حمّاد بصری از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که بامن گفت: خداوند شمارا به چیزی مزیت داد در جوار شما که هیچکس را مانند آن نداد و گمان ندارم که قدر آن را به شایستگی بشناسید و به حق آن قیام کنید و مردمی دیگر قابلیت آن یافتند و به لطف الهی بی کوشش خود به این سعادت نائل گشتند و بر شما سبقت گرفتند.

گفتم: فدای تو شوم این فضیلت که این همه وصف کردی و نام نبردی چیست؟
فرمود: زیارت جد من حسین علیه السلام که دور از اهل در زمین غربت شهید و مدفون شد اگر کسی به زیارت او رود گریان باشد و اگر نرواند و هگین و اگر قبر او را نبیند از فراق او بسوزد و اگر قبر او را ببیند بافرزندش که زیر پای او مدفون است بروی رحمت آرد در بیابانی است که دور از خویش و تبار از حقش بازداشتند و برگشتگان از دین متفق شدند بر کشتن او و او را با جانوران دشت تنها گذاشتند و از آب که پست ترین جانوران از آن می نوشند منع کردند و حق رسول خدا صلی الله علیه و آله و جانشین و خاندان او را ضایع گذاشتند؛ پس مظلوم در خاک رفت و باخویشان و شیعیان خود بخفت جایی از تنهایی سهمگین و از جدّ خود دور در منزلی که هیچکس به زیارت او نرود مگر آن مؤمن که خداوند دل او را به ایمان آزموده است و حق ما را به او شناسانیده.

گفتم: فدای تو شوم من به زیارت او می رفتم تا به کار دیوانم گماشتند و اموال سلطان به من سپردند و نزد ایشان معروف شدم از تقیه به زیارت آن قبر مطهر نرفتم و می دانم در زیارت او خیر هاست.

فرمود: می دانی فضل کسی که به زیارت او رود چیست و نزد ما چه پاداش بزرگ دارد؟
گفتم: نی. فرمود: فضل او آن است که فرشتگان آسمان به او می بالند و پاداش ما وی را آنکه هر صبح و شام برای او رحمت می طلبیم و پدرم حدیث کرد برای من و فرمود: از زمانی که آن حضرت به شهادت رسید آن مکان خالی نیست از کسی که بر او صلوات فرستد از فرشتگان یاجن یا وحش، و هیچ موجودی نیست مگر به حال زائر او غبطه می خورد و آرزوی مقام او

می‌کند و خویشتن را به او مسح میکند و از نگریستن به روی زائر امید خیر دارد برای آنکه چشم آن زائر قبر او را نگریسته است.

آنگاه فرمود: به من گفتند: گروهی از مردم نواحی کوفه و غیر آن به زیارت می‌آیند و زنان آنها ندبه و شیون می‌کنند در نیمه شعبان برخی به قرآن خواندن و گروهی به قصص و احادیث گفتن و دیگر به شیون و زاری کردن و مرثیه خواندن. گفتم: آری چنین است فدای تو شوم از آنچه فرمودی بدانجا دیدم. گفت: الحمد لله که خداوند در میان مردم کسی را مقدر فرمود که به زیارت ما می‌آید و مدح ما می‌کند و مرثیه برای ما می‌گوید هر چند دشمنان ما بسیار بر آنها طعن زنند و جماعتی از خویشان ما و بیگانگان مذمت آنها کنند و اعمال ایشان را بد و زشت جلوه دهند.

در کتاب بشاره المصطفی از اعمش از عطیه عوفی^۱ است گفت: با جابر بن عبدالله انصاری به زیارت قبر حسین علیه السلام رفتیم چون به کربلا رسیدیم جابر نزدیک شط فرات شد و غسل کرد و قطیفه به کمر بست و قطیفه دیگر بر دوش افکند آنگاه کیسه بگشود در آن سعد^۲ بود بر تن خود بپاشید و هیچ گام برنداشت مگر ذکر خدا کرد تا نزدیک قبر رسید بامن گفت: مرا به قبر رسان که آن را من کنم رسانیدم پس بیهوش بر قبر بیفتاد من آب براو ریختم تا به هوش آمد و سه بار گفت: یا حسین، آنگاه گفت: دوست جواب دوستش را نمی‌دهد؟ باز گفت: چگونه جواب دهی که خون از رگهای گردن تو بر آغوش و شانه‌ات فرو ریخت و میان سر و تن جدایی افتاد من شهادت می‌دهم که تو فرزند بهترین پیغمبران و مولای مؤمنان حلیف تقوی و پرهیزگاری و از زاده هادیان پنجم اصحاب کساء و فرزند بزرگتر نُبّاء مهین سروران و سیده زنانی، چرا نباشی که دست سید المرسلین تو را پرورید و در دامن پرهیزگاری ببالیدی و از پستان ایمان شیر خوردی و به اسلام از شیر باز گرفته شدی در زندگی پاک و در مردن پاک اما

۱. عطیه بن سعد عوفی ساکن کوفه بود از تابعین است و گویند: حجاج او را چهارصد تازیانه زد که علی علیه السلام را دشنام دهد نپذیرفت وفات او در سال ۱۱۱ هجری است و جابر بن عبدالله انصاری از صحابه پیغمبر است و در صحابه دوتن به این نام و نسب بودند و اینکه معروفتر است جابر بن عبدالله بن عمرو است و آن دیگر ابن ربیع و غیر این دوهم در صحابه جابر بن عبدالله بودند نه انصاری و این جابر بن عبدالله معروف که از پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیار حدیث روایت کرده است از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام بود و جنگ صفین در رکاب آن حضرت مبارک با معاویه جنگ می‌کرد و به نظر می‌رسد که از آن زمان تا زمان شهادت حضرت حسین علیه السلام در بصره یا کوفه منزل داشت که روز اربعین یا روز دیگر به زیارت آن حضرت مشرف شد اما آخر عمر در مدینه طایفه بود و در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله حلقه درس و حدیث داشت و چشمش نابینا شده بود و موی سر و محاسن را به صُفرت خضاب می‌کرد. و گویند: وصیت کرد حجاج براو نماز نگذارد و بر طبق این روایت، حجاج در آن وقت والی مدینه بود. و به روایت دیگر در آن وقت رحلت کرد ابان بن عثمان بن عفان والی مدینه بود او نماز بگذاشت و به روایت اول وفات او به سال ۷۴ بود و به روایت دوم به سال ۷۸ از دنیا برفت.

۲. سعد کوفی ریشه ای است قابض و خوشبوی در طب برای محکم کردن لثه وین دندان به کار می‌رود، عطاران زمان ما آن را تا پالاق گویند و جابر خود را به کوبیده آن معطر ساخت.

دل مؤمنان در فراق تو بسوخت و شک ندارند که تو زنده‌ای و سلام و خوشنودی خدا تو را باد. *

و شهادت می‌دهم که قصه و داستان تو مانند یحیی بن زکریا بود. آنگاه به اطراف قبر توجه کرد و گفت: سلام بر شما ای ارواحی که در نواحی قبر حسین منزل کردید و در خرگاه او شتر خود را خوابانیدید شهادت می‌دهم که شما نماز را برپا داشتید و زکات دادید و امر به معروف و نهی از منکر کردید و باملحدان جهاد نمودید و خدای را عبادت کردید تا مرگ شمارا فرا رسید به آن کسی سوگند که محمد ﷺ را به راستی فرستاد مابا شما شریک بودیم در آنچه داخل آن شدید.

عطیه گفت: من با او گفتم: مابا ایشان چگونه شریک باشیم که در فراز و نشیب همراه آنها نبودیم و شمشیر نزدیم و این مردم میان سر و تنشان جدایی افتاد و فرزندان ایشان (یتیم شدند) و زنان بیوه گشتند.

گفت: ای عطیه از حبیب خود رسول الله شنیدم می‌گفت: هر کس قومی را دوست دارد با آنها محشور شود و هر کس عمل قومی را دوست دارد در آن عمل با آنها شریک باشد سوگند به آن کس که محمد ﷺ را به راستی فرستاد نیت من و اصحاب من همان است که حسین و اصحاب او بر آن نیت در گذشتند مرا سوی خانه‌های کوفه برید.

و چون به نیمه راه رسیدیم گفت: ای عطیه تو را وصیت کنم و گمان ندارم پس از این سفر به دیدار تو رسم. آل محمد ﷺ را دوست دار که دوست داشتنی‌اند و دشمن آل محمد ﷺ را دشمن گیر که دشمن گرفتنی‌اند اگر چه بسیار روزه باشند و بادوستان این خاندان مهربان باش که اگر یک پای آنها بلغزد به بسیاری گناه پای دیگرشان استوار گردد به محبت آنان و عاقبت امر دوستان بهشت است و بازگشت دشمن به جهنم.

• فصل سیّم / در ستم خلفاء بر قبر شریف آن حضرت

ابن اثیر در کامل در وقایع سال ۲۳۶ گوید: در این سال متوکل امر کرد قبر حضرت حسین بن علی علیه السلام و منازل و سراهایی را که بر گرد آن بود ویران سازند و زمینها را آبپاری و کشت کنند و مردم را از آمدن آنجا باز دارند پس در میان مردم آن ناحیت جار کشیدند هر کس را پس از سه روز نزدیک این قبر یافتیم او را در مطبق به زندان کنیم، مردم بگریختند و ترک زیارت کردند و آنجا ویران شد و کشت کردند و متوکل سخت دشمن علی بن ابی طالب علیه السلام و خاندان او بود و هر کس را می شنید ولایت او و خاندان او دارد امر می کرد مال او را بستانند و خونس بریزند و یکی از ندیمان وی عباده مُحَنَّت نام داشت زیر جامه های خود بر شکم بالشی می بست و سربرهنه می کرد و موی نداشت و پیش روی متوکل می رقصید و مطربان می خواندند «قَدْ أَقْبَلَ الْأَصْلَحُ الْبَطِينُ خَلِيفَةُ الْمُسْلِمِينَ» و متوکل شراب می خورد و می خندید روزی در چنین حال مُنتَصِر فرزند او حاضر بود به عباده اشارت کرد و او را نهیب داد عباده از بیم او خاموش ماند متوکل گفت: تو را چه شد عباده برخاست و خبر بگفت و منتصر گفت: یا امیرالمؤمنین آن کسی که این سگ تقلید او می کند و مردم می خندند پسر عم و بزرگ خاندان تو و نازش و فخر تو بدو است و اگر خواهی گوشت او را بخوری خود بخور و به این سگ و امثال وی مخوران متوکل خنیاگران را گفت با هم بخوانید:

غَارَ الْفَتَى لِابْنِ عَمِّهِ رَأْسَ الْفَتَى فِي حَرِّ أُمِّهِ

و این یکی از موجبات قتل متوکل به دست منتصر گردید.

ابوالفرج در مقاتل الطالبیین گوید: متوکل برآل ابی طالب سخت می گرفت و با آن گروه درشتی می کرد و به کار ایشان اهمّی شدید داشت و کینه و دشمنی بسیار و سخت بدگمان بود بدیشان و وزیر او عبیدالله بن یحیی بن خاقان هم نسبت به آن خاندان بدرآی بود و هر

رفتار زشتی را در نظر او نیکو می نمود پس بدرفتاری را به پایه ای رسانید که هیچیک از بنی عباس پیش از او بدان پایه نرسانیده بودند چنان که قبر مطهر حضرت حسین علیه السلام را شخم زد و نشانه آن را برانداخت و بر راه زوار، پاسگاه مرتب کرد تا هر کس به زیارت می رفت می آوردند و او را می کشت یا به شکنجه های سخت آزار می کرد.

احمد بن جعد و شاء برای من یعنی ابوالفرج حکایت کرد و او آن جسارت متوکل را دیده بود و گفت: سبب شخم زدن قبر ابی عبدالله الحسین علیه السلام آن بود که زنی مطربه کنیزکان بسیار زیر فرمان داشت و پیش از آنکه متوکل به خلافت رسد آن کنیزکان را برای متوکل می فرستاد چون به شراب می نشست برای او می خواندند و وقتی آن مطربه را نزدیک خود طلبید رفتند و نیافتندش به زیارت قبر حسین علیه السلام رفته بود خبر به آن زن رسید شتابان بازگشت و کنیزی را که متوکل می خواست و با او الفت داشت بفرستاد متوکل پرسید: کجا بودید؟ گفت: بانوی ما به حج رفته بود و ما را باخود برده، ماه شعبان بود.

متوکل گفت: در ماه شعبان به حج کجا رفته بودید؟ کنیزک گفت: به زیارت قبر حسین علیه السلام رفته بودیم متوکل از خشم برافروخت بانوی او را بخواند بیاوردند و به زندان فرمود و املاک او را بگرفت و مردی را از یاران خود که دیزج نام داشت و یهودی بود و مسلمان شده بود سوی قبر حسین علیه السلام فرستاد تا آن را شخم زنند و آثارش را محو کنند و ساختمانهای اطراف را ویران سازند دیزج رفت و گرداگرد او هرچه بود ویران کرد و به اندازه دو یست جریب اطراف قبر را شخم زد تا به قبر آن حضرت رسید هیچکس نزدیک آن نشد گروهی از یهود بیاورد آن را شخم زدند و آب برگرد آن روان ساختند و پاسگاهها مرتب کرد فاصله هر پاسگاه تا پاسگاه دیگر یک میل تا اگر کسی به زیارت رود او را بگیرند و نزد متوکل فرستند.

محمد بن حسین اشنانی گفت: در آن ایام از ترس مدتی به زیارت نرفتم تادل برخطر نهادم و مردی عطار بامن همراه شد و به زیارت رفتیم روز درگنجی پنهان می شدیم و شب راه می رفتیم تا به حوالی غاضریه رسیدیم و نیمه شب از آن ده بیرون شدیم و از میان دو پاسگاه گذشتیم پاسبانان خواب بودند تا جای قبر رسیدیم عین آن بر ما معلوم نشد تفحص کردیم تا به نشانه ها و علائم آن را یافتیم صندوقی که بر آن بود کنده و سوزانیده بودند و آب بر آن قبر شریف جاری کرده و آنجا که آجرچین است مانند گودالی فرو رفته بود زیارت کردیم و خویشت را بر قبر افکندیم از آن بویی شنیدیم که عطری پیش از آن بدان خوشی نبویده بودیم من با آن عطار که همراه بود گفتم: این چه بویی است؟ گفت: به خدا قسم که عطری مانند این تاکنون نشنیده ام پس وداع کردیم و برگردا گرد قبر در مواضع بسیار نشان گذاشتیم

تامتوکل کشته شد باجماعتی از آل ابی طالب و شیعیان سوی آن قبر رفتیم و آن نشانه‌ها که گذاشته بودیم بیرون آوردیم و قبر را به حالت اول باز گردانیدیم.

و باز ابو الفرج گفت که: متوکل عمر بن فرج رجحی را به عاملی مدینه و مکه فرستاد و آل ابی طالب را از ملاقات مردم منع کرد و احسان مردم را از آنها بازداشت و اگر شنید کسی با ایشان نیکی نموده است شکنجه‌های سخت کرد و غرامتهای سنگین گرفت و آنها از پریشانی چنان شدند که چند زن علویه یک پیراهن بیشتر نداشتند و هنگام نماز به نوبت می‌پوشیدند و برهنه پشت چرخ می‌نشستند و نخ می‌رشتند تا متوکل کشته شد منتصر بر آنها مهربانی و احسان کرد و مالی فرستاد میان ایشان پخش کردند و در همه چیز مخالفت پدر کرد از بس او و رفتار او را ناخوش داشت.

شیخ طوسی در امالی باسناده از محمد بن عبدالحمید روایت کرد که گفت: همسایه ابراهیم دیزج بودم و در مرض موت او به عیادتش رفتم او را سنگین و بد یافتم چنان که گویی از دیدن چیزی هولناک و دهشت زده است و به سابقه آشنایی و انس و الفت که در میان بود از حالش پرسیدم و با آنکه به من ثقه داشت و همیشه اسرار خود بامن می‌گفت حال خود از من پوشیده داشت و به طبیب اشارت کرد و طبیب به اشارت او متوجه شد اما از حال او چیزی ندانست تا علاجی کند و برخاست بیرون رفت و مکان خالی ماند من از حال او پرسیدم گفت: به خدا سوگند به تو خبر دهم و از خدای تعالی آمرزش می‌طلبم متوکل مرا به نینوا فرستاد سوی قبر حسین علیه السلام تا آن را شخم زنم و نشان قبر را محو کنم شبانه با کارگران و بیل و کلنگ بدانجا رسیدیم غلامان و همراهان خود را گفتم که آن عمله را به خراب کردن و ادارند و زمین را شخم زنند و خود از غایت تعب و ماندگی افتادم و خوابیدم ناگهان دیدم هیاهوی سخت برخاست و فریادها بلند شد و غلامان مرا بیدار کردند ترسان برجستم و گفتم: چه خبر است؟ گفتند: امر عجیبی! گفتم: چیست؟ گفتند: جماعتی برگرد آن قبرند نمی‌گذارند بدانجهت رویم ما را به تیر می‌زنند برخاستم تا حقیقت امر معلوم کنم دیدم همچنان است که می‌گویند اول شب بود و مهتاب تابیده گفتم: شما هم تیر بیفکنید، افکندند اما تیرها سوی ما بازگشت و اندازنده آن را کشت من سخت ترسان شدم و تب و لرز مرا گرفت همان وقت از آنجا روانه شدم و خویش را به دست متوکل کشته دیدم چون آنچه درباره آن قبر به من دستور داده بود انجام ندادم. ابو بریره گفت با او گفتم: شر متوکل از او بگردید او را دوش به تحریک منتصر فرزندش بکشتند دیزج گفت: شنیدم اما تن من از رنجوری به حدی است که امید زندگی ندارم ابو بریره گفت: این سخن در اول روز بود هنوز شام نشده دیزج از دنیا رفت.

مترجم گوید: متوکل در سال ۲۳۶ قبر مطهر را خراب کرد و کشته شدن او یازده سال بعد از آن در شب چهارشنبه سه روز گذشته از شوال سال ۲۴۷ بود و نیز از روایت ابوالفرج معلوم شد که خرابی قبر مطهر آن حضرت مدتها طول کشید اما از این روایت امالی چنان مستفاد می شود که ابراهیم دیزج کار ناتمام گذارده بیمار شد و بازگشت و پیش از اینکه متوکل از تفصیر او آگاه گردد هم متوکل کشته شد و هم دیزج مرد و اینها با یازده سال فاصله مناسبت ندارد.

و از بعض روایات مجلسی - رحمه الله - معلوم می شود که متوکل دو بار به آن امر شنیع فرمان داد یکبار در سال ۲۳۶ که همه مورخان نوشته اند و یکبار در سال ۲۴۷ اندکی پیش از آنکه کشته شود گویا چون اول آن ابنیه و منازل را ویران کردند مردم چندی ترسیدند و ترک زیارت کردند چند سال گذشت و کار سختگیری از شدت افتاد باز قبر را به علانمی که گذاشته بودند در خفا می رفتند و زیارت می کردند و تدریجاً جماعتی در آن نواحی اجتماع کرده بودند متوکل دانست و ابراهیم دیزج را فرستاد که باز سخت گیرد و آثار قبر را از میان ببرد. باز به ترجمه کتاب باز گردیم:

ابن حنیس گفت: ابوالفضل روایت کرد که: مُنتصر شنید پدرش متوکل سب فاطمه - صلوات الله علیها - می کند مردی را از آن پرسید گفت: کشتن متوکل واجب است مگر آنکه هر کس پدر خود را بکشد عمر دراز نیابد. منتصر گفت: باک ندارم که به کشتن پدر اطاعت خدا کنم و عمر دراز نیابم پس پدر را بکشت و هفت ماه پس از وی بزیست.

و هم در کتاب امالی طوسی از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که: چون متوکل جعفر بن معتصم را خبر رسید که مردم عراق در زمین نینوا برای زیارت قبر حسین علیه السلام فراهم می گردند یکی از سرهنگان خود را با سپاهی گران فرستاد تا قبر را باز مین هموار کنند و مردم را از زیارت و اجتماع باز دارند پس آن سرهنگ به کربلا رفت و دستور متوکل را انجام داد به سال ۲۳۷ و گروهی از مردم بشوریدند و برگرد او اجتماع کردند و گفتند: اگر همه ما کشته شویم باز هر کس زنده ماند از زیارت دست باز ندارد چون معجزات و دلائلی دیدند و بدین قبر اقبال کردند آن سرهنگ برای متوکل نوشت. خلیفه جواب داد که: دست از ایشان باز دار و به کوفه رو و چنان باز نمای که برای اصلاح امر ایشان رفته ای و مقصود تو رفتن به شهر کوفه است و امر بدین قرار بود تا سال چهل و هفت و متوکل را خبر رسید که مردم دهها و اهل شهر کوفه به زیارت آن قبر می روند جمعیت آنها بسیار شده است و بازاری دارند سرهنگی را با سپاه فرستاد و منادی ندا کرد که هر کس زیارت قبر کند از او بیزاریم و قبر را نبش کرد و زمین

را کشت و مرد از زیارت باز ماندند و خواست برآل ابی طالب و شیعه سخت گیرد کشته شد و آنچه می خواست انجام نگرفت.

مترجم گوید: مورّخین ۲۳۶ نوشته اند و ۲۳۷ در این روایت صحیح نیست.

و نیز طبری صریحاً گوید: در همان سال ۲۳۶ قبر مطهر را خراب کردند. و سابقاً از عبارت ابوالفرج معلوم شد سالها آن قبر مطهر خراب بود و طبری خود آن زمان را درک کرده بود و روایاتی که دلالت دارد متوکل به خراب کردن قبر توفیق نیافت صحیح نیست، و آنها که گفته اند از غایت محبت و غلو دوستی گفتند نه شقاوت این مردم کمتر از لشگر عبیدالله بود و نه قبر مبارک محترمتر از بدن شریف ابی عبدالله علیه السلام که بر آن اسب تاختند. و پشیمان شدن متوکل و سرهنگ خود را بازداشتن از منع زیارت بود پس از خرابی موقتاً نه از خراب کردن. و در همان کتاب امالی از عبدالله بن رابیه روایت کرد که: من به سال ۲۴۷ حج گزاردم چون بازگشتم به عراق آمدم و امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت کردم ترسان از عمال دولت و از آنجا آهنگ زیارت قبر حسین علیه السلام کردم بکشت و آبیاری زمین مشغول بودند و به چشم خویش دیدم گاووان را می رانندند تا محاذی محلّ قبر می آمدند و از آنجا به راست و چپ می رفتند و گام بر قبر نمی نهادند زیارت نتوانستم کرد و به بغداد آمدم و می گفتم:

تَاللّٰهِ اِنْ كَانَتْ اُمِّيَّةٌ قَدْ اَقَمَتْ قَتَلَ ابْنِ بَنِي نَسِيبٍ مَظْلُومًا
فَلَقَدْ اَتَاَهُ بَنُو اَبِيهِ مِثْلَهَا هَذَا لَعَمْرُكَ قَبْرُهُ مَهْدُومًا
اَسْفُوا عَلٰى اَنْ لَا يَكُونُوْا شَايِعُوْا فِى قَتْلِهِ فَتَتَّبِعُوْهُ رَمِيْمًا

و چون به بغداد آمدم های هوی شنیدم پرسیدم گفتند: مرغ خبر قتل جعفر متوکل آورد تعجب نمودم و گفتم: خدایا این شب به جای آن شب.

و در همان کتاب از یحیی بن مُغیره رازی روایت کرده است گفت: نزد جریر بن عبدالحمید بودم که مردی از عراق آمد جریر پرسید: از مردم چه خبر داری؟ گفت: رشید فرمان کرده بود قبر ابی عبدالله علیه السلام را شخم زنند و آن درخت سدر که آنجا بود ببرند جریر دست سوی آسمان برداشت و گفت: الله اکبر. در این باب حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما رسیده است که سه بار گفت: «لَعَنَ اللّٰهُ قَاطِعَ السُّدْرَةِ» یعنی: خدا لعنت کند بُرنده درخت کُنار را. معنی آن را تاکنون ندانسته بودیم و مقصود از بریدن درخت کُنار گم کردن قبر حسین علیه السلام بود تا مردم به نشانه آن را نیابند.

مترجم گوید: جریر بن عبدالحمید ضبّی ابو عبدالله از محدّثین اهل سنت است و در ری

می زیست به سال ۱۸۸ به سن ۷۸ درگذشت و یحیی بن مغیره رازی گویا از شاگردان او است و حال او برای من مجهول است و این گفتگو دلالت بر آن دارد که هارون الرشید هم پیش از متوکل قبر آن حضرت را خراب کرد و شخم زد و تفصیل آن را در غیر این اثر ندیدم و مشهور نیست گویا به این امر فرمان داد و زود پشیمان شد و منع شدید نکرد مانند متوکل.

و مؤید این که به عهد هارون نیز این جسارت باقبر مطهر شد حکایتی است طولانی که شیخ طوسی در امالی از ابی بکر بن عیّاش راوی عاصم قاری روایت کرده است و مؤلف نیاورده است و خلاصه آن سرزنش و ملامت ابوبکر است موسی بن عیسی هاشمی والی کوفه را برشیار کردن قبر مطهر و آزار و حبس کردن او ابوبکر را و البته این واقعه راجع به جسارت متوکل نیست؛ زیرا که ابوبکر بن عیّاش و هارون هر دو در سال ۱۹۳ درگذشتند و ابوبکر در زمان متوکل نبود.

و طبری در تاریخ خود از علی بن محمد از عبدالله از قاسم بن یحیی روایت کرد که: هارون الرشید در پی ابن داوود و خدام قبر ابی عبدالله علیه السلام در حایر فرستاد آنها را آوردند حسن بن راشد وی را بدید و از کارش پرسید گفت: این مرد، یعنی رشید در پی من فرستاده است و بر جان خویش می ترسم از شر او، گفت: چون به حضور هارون رسی بگوی این مرد، یعنی حسن بن راشد مرا بر قبر گذاشته است. چون آن سخن بگفت هارون گفت: این کلام ساخته حسن می نماید او را حاضر کنید. چون حسن بیامد هارون پرسید: برای چه این مرد را متوکی حائر کرده ای؟ حسن گفت: خدا رحمت کند آنکه او را متوکی حائر کرد. ام موسی فرمود: او را در حائر گمارم و هر ماه سی درهم اجری دهم. هارون گفت: او را به حائر بازگردانید و آن مقرری که ام موسی معین کرده به وی دهید. و ام موسی مادر مهدی است انتهی. باز به ترجمه برگردیم.

در کتاب امالی از عمر بن فرج رُجعی روایت کرده است که: متوکل مرا بفرستاد تا قبر حسین بن علی علیه السلام را خراب کنم بدان ناحیت رفتم و فرمودم گاوان بر قبرها راندند بر همه آن قبرها بگذشتند و چون به قبر مطهر آن حضرت رسیدند گام برنداشتند عمر گفت: من چوب برگرفتم و گاوان را می زدم چنان که چوبها در دست من بشکست به خدا قسم که گام بر قبر نگذاشتند.

و از کتاب مناقب است که: مُسترشد از مال حائر و کربلا برداشت و گفت: قبر به خزانة حاجت ندارد و آن را بر لشکریان ببخشید و چون بیرون آمد خود و پسرش راشد کشته شدند.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

خاتمه

در شرح حال توایین و خروج مختار و کشتن وی
کشدگان حسین علیه السلام را



مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مؤلف گوید: در اینجا اکتفا می‌کنیم به آنچه ابن اثیر در کتاب کامل آورده است.

و مترجم گوید: کتاب کامل اقتباسی از تاریخ طبری است و عبارت طبری فصیحتر و معانی آن کاملتر است و نسخه قدیم کتاب نفس المهموم در این قسمت تصحیح کامل نشده است برخلاف فصول و ابواب سابقه، و اغلاط مطبوعه زیاد دارد لذا در ترجمه خاتمه مجبور شدیم از تاریخ طبری آن را تکمیل کنیم و این ترجمه بر اصل کتاب فزونی دارد.

چون حسین علیه السلام به شهادت رسید و ابن زیاد از لشکرگاه نخیله بازگشت و به کوفه آمد شیعیان یکدیگر را سرزنش کردند و پشیمان شدند و دانستند خطای بزرگی از ایشان صادر شده است که حسین علیه السلام را خواندند و یاری او نکردند تا نزدیک آنها به شهادت رسید و دیدند این ننگ شسته نشود و گناه از ایشان زایل نگردد مگر کشتندگان او را بکشند، پس در کوفه نزد پنج تن از رؤسای شیعه اجتماع کردند سلیمان بن صرد خزاعی که از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و مسیب بن نجبه فزاری از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و عبدالله بن سعد بن نفیل از دی و عبدالله بن وال تیمی تیم بکر بن وائل و رفاعه بن شداد بجلی که از برگزیدگان اصحاب علی علیه السلام بودند پس در سرای سلیمان بن صرد خزاعی فراهم آمدند و نخست مسیب بن نجبه آغاز سخن کرد و گفت: بعد حمد الله اما بعد خدای تعالی ما را به درازی عمر بیازمود تا فتنه ها دیدیم و از خدای تعالی خواهانیم ما را از آن کسان قرار ندهد که فردا با آنها گویند: «أَوَلَمْ نَعْمَرْكُمْ مَا يُتَذَكَّرُ فِيهِ مِنْ تَذَكُّرٍ»^۱ آیا به شما عمر ندادیم به آن اندازه ای که هر کس پندپذیر است پند پذیرد.

و امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: عمری که خداوند بهانه فرزند آدم را پس از آن نمی پذیرد شصت سال است و هریک از ما به این سن رسیده است و ما گروه شیعه همیشه خودستایی

می‌کردیم و به نیکوکاری خود می‌بالیدیم و اما خدا ما را دو جای دروغگوی دید دربارهٔ پسر دختر پیغمبرش ﷺ و او را رسولان و نامه‌ها فرستاد و راهی برای بهانهٔ ما نگذاشت و ما را پی در پی پنهان و آشکارا به یاری خود خواند اما ما از بذل جان دریغ کردیم تا نزدیک ما به شهادت رسید نه به دست یاری او کردیم و نه به زبان جانبداری، و نه به مال و عشیرت خود مددگاری او نمودیم پس نزد خدای تعالی عذر ما چه باشد و هنگام دیدار رسول خدا چه گوییم که فرزندان حبیب او و عترت و دودمان وی در نزد ما کشته شدند؟ به خدا سوگند که عذری ندارید مگر کشتندگان او و یاوران آنها را بکشید یا خود کشته شوید شاید خداوند از ما خوشنود گردد با این حال من از عقوبت او در روز قیامت ایمن نیستم. ای مردم مردی را بر خویشتن امارت دهید که ناچار شمارا امیری باید و علمی که برگرد آن فراهم شوید.

۱. و زُفَاعَةُ بْنُ شَدَّادٍ بِرَخَاسْتٍ وَ كَقَت: اما بعد خدای عز و جل تو را به بهترین گفتار راه نمود و ما را به راه صواب خواندی و به حمد خدا و صلوات رسول آغاز کردی و به جهاد فاسقین و توبه کردن از این گناه بزرگ دعوت کردی و ما از تو می‌شنویم و می‌پذیریم و گفتی: امیری برگزینید که پشت شما بدو گرم باشد و برگرد علم او فراهم شوید مانیز همین رأی داریم اگر آن امیر تو باشی تو را بپسندیم و به نیکخواهی تو دل بندیم و میان ما محبوب باشی اگر رأی تو و دیگر یاران باشد این کار به پیر مرد و بزرگ شیعه گذاریم که صاحب رسول خدا ﷺ است و صاحب سابقه و به دلاوری و دیانت و عقل و تدبیر او اطمینان داریم. و عبدالله بن سعد نظیر همین سخن بگفت و بسیار مسیب و سلیمان را ستایش کردند و مسیب گفت: راه صواب همین است کار خود را به سلیمان بن صرد گذارید.

پس سلیمان به سخن گفتن پرداخت و پس از ستایش باری تعالی گفت که: خداوند ما را به روزگاری انداخت که زندگانی در آن ناخوش و مصیبت بزرگ است و جور و ستم برگزیدگان شیعه را فرو گرفته است به خدا قسم که می‌ترسم پس از این بهتر از این نباشد و ما گردن کشیدیم و منتظر بودیم خاندان پیغمبر ما محمد ﷺ بیایند و آنها را نوید یاری دادیم و به آمدن تحریص کردیم چون آمدند سستی کردیم و فروماندیم و ناتوانی نمودیم و کار را پشت گوش افکندیم و نشستیم تا فرزند پیغمبر ﷺ و دودمان و خلاصه و پارهٔ گوشت تن او کشته شد فریاد می‌زد و داد می‌خواست کسی داد او نداد بدکاران او را آماج تیر و نیزه کردند و ستم نمودند بروی و داد ندادند اینک برخیزید که خدا بر شما خشم گرفته است و نزد زن و فرزند نروید تا خدای از شما خوشنود گردد و بخود او سوگند که نپندارم خوشنود گردد از شما مگر با کشتندگان او نبرد کنید و از مرگ نهراسید که هیچکس از مرگ نترسید مگر خوار شد.

و مانند بنی اسرائیل باشید که پیغمبرشان گفت: شما برخویش ستم کردید که گوساله را به خدایی گرفتید پس سوی پروردگار باز آید و یکدیگر را بکشید. چنان کردند بر سر زانو نشستند و گردنهارا کشیدند چون دانستند چیزی آنها را از آن گناه بزرگ نرساند مگر یکدیگر را بکشند اگر شمارا به مانند آن خوانند چه خواهید کرد شمشیر در دست آماده باشید و نیزه هارا برافراشته دارید و تا توانید ساخته شوید و نیرو گیرید و اسب سواران فراهم کنید تا شما را بخوانند و به جهاد بیرون روید.

خالد بن سعد بن نفیل گفت: اما من به خدا سوگند اگر دانستمی که چون خود را بکشم از گناه بیرون روم و خدای عزوجل از من خشنود گردد خویش را بکشم و من همه حاضران را گواه گیرم که هرچه دارم بر مسلمانان صدقه است و به آن مسلمانان را تقویت کنم تا بابدکاران جهاد کنند و از مال خود برای خود نگاه ندارم مگر سلاحی که بادشمن بدان رزم دهم. و ابوالمعتز حنش بن ربیعہ کلابی مانند این سخن گفت سلیمان گفت: هر کس از اینگونه خدمت خواهد کرد نزد عبدالله بن وال تیمی آورد و چون اموال نزد او فراهم گردد برگ فقیران و بینوایان را بدان بسازیم.

وسلیمان بن صُرد به سعد بن خُذیفه بن یمان نامه نوشت و او را بر قصد خویش آگاه گردانید و او را با شیعیان مدائن به یاری خود خواند و سعد آن نامه را برای شیعیان بخواند همه پذیرفتند و سوی سلیمان نامه نوشتند و او را آگاه ساختند که مانیز بیاییم و یاری کنیم. و سلیمان به مثنی بن مخربه عَبدی هم نامه فرستاد به بصره در همان معنی که به سعد فرستاده بود مثنی جواب فرستاد که ما گروه شیعه خدای را سپاسگزاریم بر آنچه شما قصد آن کردید و مانیز به تو پیوندیم در هر زمان که معین کنی. و در زیر نامه نوشت:

تَبَصَّرَ كَأَنِّي قَدْ أَتَيْتُكَ مُعَلِّمًا إِلَى آخِرِ الْآيَاتِ^۱

و آغاز کار آنها در سال ۶۱ بود پس از قتل آن حضرت و پیوسته ساز جنگ می دیدند و مردم را به پنهانی به خونخواهی حسین علیه السلام می خواندند و دسته دسته مردم بدانها می پیوستند تا یزید بمرد در سال ۶۴ پس یاران سلیمان نزد او آمدند و گفتند: امیر گمراه در گذشت و کار حکومت سست گردید اگر خواهی بر جهیم و عمرو بن حُرَیث جانشین ابن زیاد را بگیریم

۱. تمام آیات این است:

عَلَى أَبْلَغِ الْوَادِي أَجْشُ هَزِيمٍ
مَلَحٌ عَلَى فَاكِسِ النَّجَامِ أُرُومٍ
مَحْسٌ لِعُضِّ الْخَرْبِ غَيْرِ سَوْومٍ
ضُرُوبٌ بِنَصْلِ السِّيفِ غَيْرِ أَثِيمٍ

تَبَصَّرَ كَأَنِّي قَدْ أَتَيْتُكَ مُعَلِّمًا
طَوِيلِ الْقَرَى نَهْدِ الشَّوَامِ مُقْلَصٍ
بَحْلٌ فَتَى لَا يَمْلَأُ الزَّوْعَ نَحْرُهُ
أَجْسَى ثِقَةٍ يَنْوِي الْإِلَهَ بِسَعِيهِ

و بند کنیم و به خونخواهی حسین علیه السلام دعوت آشکارا نماییم و در جستجوی کشتندگان حسین علیه السلام برآییم و مردم را سوی خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله خوانیم که حق آنها را به ستم بگرفتند. سلیمان بن صرد گفت: شتاب منماید که من در این کار نگریستم دیدم کشتندگان حسین علیه السلام مهتران کوفه و دلیران عربند و خون حسین علیه السلام را باید از آنها خواست و چون از قصه شما آگاه گردند سخت گیرند و چنان بینم که پیروان من اگر اکنون بیرون آیند موفق نشوند و دلشان شفا نیابد و در دست دشمن چون گوسفندان کشته شوند ولیکن دُعَات پراکنده سازید و به این کار دعوت کنید.

چنان کردند و پس از مرگ یزید مردم بسیار بدانها پیوستند و اهل کوفه (یعنی اشراف آنها غیر پیروان سلیمان بن صرد) عمرو بن حرث را برانندند و با عبدالله بن زبیر بیعت کردند و سلیمان و یاران او مردم را به خود دعوت می کردند.

و چون شش ماه از هلاک یزید بگذشت مختار بن ابی عبیده به کوفه آمد روز نیمه رمضان و عبدالله بن یزید انصاری از جانب ابن زبیر هم به امارت کوفه آمد هشت روز مانده از رمضان و ابراهیم بن محمد بن طلحه راهم به عاملی خراج^۱ با او فرستاده بود.

مختار مردم را به کشتن کشتندگان حسین علیه السلام می خواند و می گفت: من از جانب مهدی محمد بن حنفیه آمدم و نماینده وزیر اویم پس گروهی از شیعه به وی پیوستند. و مختار می گفت: سلیمان بن صرد جنگ آزموده نیست و بصیرت در حرب ندارد بیرون خواهد آمد و خویشتن را با همه همراهان به کشتن خواهد داد. و خبر به عبدالله بن یزید والی ابن زبیر رسید که در این روزها کوفه بروی بشورد و با او گفتند: مختار را به زندان کن، و او را از عاقبت کار بترسانیدند. عبدالله گفت: اگر با ما حرب آغازند و دست یازند برایشان تازیم اما اگر ما را رها کنند در طلب آنها نرویم اینها خون حسین علیه السلام را خواهند خدا آنها را رحمت کند ایمنند بیرون آیند و آشکار شوند و سوی قاتل حسین روند و ما هم پشتیبان آنها هستیم اینک ابن زیاد کشنده حسین علیه السلام و کشنده نیکان و برگزیدگان شما روی به ایشان دارد او را در یک منزلی جسر مُنبج دیدند رزم باوی و آماده شدن برای جنگ با او اولی است از آنکه درهم افتید

۱. مترجم گوید: جرجی زیدان و دیگران از مؤلفین جدید مسیحی و پیروان ایشان گمان برند خراج اسلام همان زکات است و این از غایت نادانی است؛ چون زکات مصارفی معین دارد و مردم به اختیار می دهند و توانند مال خود را از والی پوشیده دارند و والی حق تفحص و تفتیش ندارد و شرط وجوب آن در بسیار بلاد نباشد مانند آنها که برنج خورند و چهارپایانشان درهمه سال صحرا نروند. و خراج برای مصلحت ملک است که تاب این شرایط ندارد و باید از زمین شهر یا کشتزار از هر نوع غله و کاشتی خواه زکوی باشد یا غیر آن و باغ و دکان و غیر آن گرفت مگر زمین کفار که اهل آن به اختیار خود مسلمان شوند و از دادن مالیات معافند و ظاهراً در ممالک اسلامی منحصر است به مدینه و بحرین، و در مکه خلاف است. و سیرت خلفا بر گرفتن خراج بود از زمان ائمه علیهم السلام و بعد از آن و ائمه علیهم السلام هم آن را تقریر و تجویز فرمودند و خمس و زکات برای امور خیر و قریات است نه مصالح ملکی.

و یکدیگر را بکشید و چون دشمن بیاید ناتوان شده باشید و آرزوی او همین ناتوانی شماست و اکنون کسی که شمارا دشمن ترین خلق خداست آمده است کسی که او و پدرش هفت سال بر شما حکومت کردند و پارسایان و دینداران شمارا کشتند و اوست که حسین علیه السلام را کشت و شما خون او را می خواهید پس نوک سر نیزه های خود را رو به ایشان فرارید و روی خویش را بدان مخراشید و بدانید من نیکخواه شمایم.

و مروان ابن زیاد را به جزیره فرستاده بود که چون از آنجا فارغ شود و کار آنجا را راست گرداند به عراق رود و (جزیره نواحی شمال عراق است اطراف موصل) چون عبدالله بن یزید سخن پیرداخت ابراهیم بن محمد بن طلحه گفت: ای مردم گفتار این منافق شمارا فریب ندهد به خدا قسم که اگر کسی بر ما بیرون آید او را بکشیم و اگر یقین دانیم کسی خواهد بر ما خروج کند پدر را به جرم پسر و پسر را به جرم پدر و خویش را به جرم خویش و کدخدایان را به جرم زیردستان مؤاخذت کنیم تا همه تسلیم حق شوند و فرمان برند.

مسیب بن نجبه از جای برجست و سخن او برید و گفت: ای زاده دو پیمان شکن^۱ آیا ما را از شمشیر و خشم خود می ترسانی به خدا قسم تو از این کمتری و تو را سرزنش نمی کنیم اگر با ما کینه ورزی که پدر و جدّ تو را کشتیم و امیدوارم از این شهر بیرون نروی تا سیمی آنان شوی. (آنگاه روی به عبدالله بن یزید که از جانب عبدالله زبیر حاکم بود کرد) و گفت: اما تو ای امیر سخنی گفתי درست و استوار و من می دانم آنکه در طلب خون حسین علیه السلام است نیکخواه تو باشد و گفتار تو را بپذیرد. ابراهیم بن محمد بن طلحه گفت: به خدا سوگند که عبدالله بن یزید نفاق کرد و باطن خود آشکار نمود البته کشته می شود.

عبدالله بن وال برخاست و گفت: ای مردک تیمی چرا خود را میان ما و امیر ما داخل می کنی به خدا قسم تو که بر ما امارت نداری فقط مأمور گرفتن خراجی به کار خود پرداز به خدا قسم تو هم مانند جدّ و پدر پیمان شکنت می خواهی کار مردم را تباه سازی آنها کاری کردند زشت و زشتی آن به خودشان بازگشت.

پس گروهی از آنها که با ابراهیم و بررآی او بودند خشمگین شدند و دشنام از دو سو روان شد و عبدالله از منبر به زیر آمد و ابراهیم او را بترسانید که نامه به ابن زبیر نویسد و از او شکایت کند و عبدالله این بشنید و نزد ابراهیم رفت و عذر خواست که من از این کلام خواستم

۱. طلحه جدّ این ابراهیم و محمد پدرش هر دو در جنگ جمل کشته شدند و هر دو با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند از این جهت مسیب گفت: ای زاده دو پیمان شکن.

میان اهل کوفه خلاف نیفتد ابراهیم از او پذیرفت^۱ و عذر خواست. پس از آن یاران سلیمان آشکارا سلاح جنگ پخش می کردند و خود را آماده می ساختند.

• ذکر آمدن مختار به کوفه

هشام بن محمد کلبی از ابی مخنف از نصر بن صالح روایت کرد که: شیعیان مختار را دشنام می دادند و عتاب می کردند برای عملی که از وی صادر شد درباره حسن بن علی علیه السلام وقتی در سبابط مدائن او را خنجر زدند و به قصر ابیض بردند تا زمان حسین علیه السلام شد و آن حضرت مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد مسلم در سرای مختار فرود آمد و آن سرای امروز (یعنی به عهد هشام) از آن مسلم بن مسیب است پس مختار با مسلم بن عقیل بیعت کرد و نیکخواهی نمود و مردم را به متابعت وی خواند تا وقتی مسلم بن عقیل خروج کرد مختار در یکی از قُرّای ملکی خود بود و آن ده را «لقف» می گفتند و با مسلم خروج نکرد چون مسلم نابهنگام بیرون آمد و همراهان او از پیش آگاه نبودند وقتی با او گفته بودند: هانی را زدند و به زندان کردند بیرون آمده بود.

و چون خبر خروج مسلم به مختار رسید با چند تن از بستگان خویش از ده به شهر آمد پس از غروب آفتاب به باب الفیل رسید و عبدالله زیاد بدان وقت عمرو بن حرith را با رایث در مسجد نشانده بود مختار متحیر بایستاد و ندانست چه کند خبر او به عمرو بن حرith رسید او را بخواند و امان داد و مختار تابامداد زیر رایث عمرو بن حرith بماند چون روز شد عماره بن ولید بن عقبه خبر او با ابن زیاد بگفت و چون روز بلند شد و در دارالاماره را بگشودند و مردم را اذن دخول دادند مختار هم با دیگر مردم بروی درآمد عبیدالله او را پیش خود خواند و گفت: تویی که مردم را می شورانیدی و سپاه فراهم می آوردی تایاری مسلم بن عقیل کند؟

مختار گفت: من چنین نکردم اکنون از شهر بیرون آمدم و زیر رایث عمرو بن حرith نشستم. و عمرو هم گواهی داد که راست می گوید. پس عبیدالله بر روی مختار زد چنان که پلک چشم او برگشت و گفت: اگر شهادت عمرو بن حرith نبود تو را می کشتم و بفرمود او را به زندان

۱. مترجم گوید: پس از مردن یزید ابن زبیر دعوی خلافت کرد و قریش به او میل کردند و کسی باور نمی کرد بنی امیه بتوانند ملک خویش نگاهدارند که مردم سخت رنجیده بودند اما مروان درشام بر تخت خلافت نشست و دشمن او ابن زبیر بود و لشکر به عراق فرستاد تا عمال ابن زبیر را براند عبدالله بن یزید والی کوفه مردی عاقل بود و می دانست باید اهل کوفه را راضی نگاهدارد تا بتواند به یاری آنها باشامیان نبرد کند اما ابراهیم جوان بود و بغض و کینه و تعصب را بر مصالح ملکی ترجیح می داد و نمی خواست شیعیان را که مخالف مرام او بودند آزاد گذارد هر چند صلاح ممکت باشد و همیشه عادت جوانان این است.

کردند و در زندان بود تاحسین بن علی علیه السلام کشته شد. آنگاه مختار زائده بن قدامه^۱ را بخواند و او را نزد عبدالله عمر به مدینه فرستاد تا او نامه به یزید نویسد و شفاعت مختار کند و یزید نامه برای عبیدالله فرستد در رهایی مختار.

زائده به مدینه رفت و پیغام بگذارد و عبدالله عمر صفیه خواهر مختار را به حبالة نکاح داشت پس عبدالله نامه به یزید نوشت و شفاعت مختار کرد و آن نامه را بازائده بفرستاد یزید نامه او بخواند و برای عبیدالله نوشت مختار را رها کند عبیدالله او را رها کرد و گفت: از سه روز بیشتر در کوفه مباش و مختار پس از سه روز آهنگ حجاز کرد.

مترجم گوید: قول صحیح در حبس مختار و رهایی او همین است که ابن زیاد او را به زندان کرد و یزید به رهایی او فرمود و پس از این در سال ۶۷ مصعب بن زبیر او را کشت. و حجاج در سال ۷۵ هشت سال پس از کشته شدن مختار والی عراق شد.

و اینکه مرحوم مجلسی در جلاء العیون و بحار نقل کرده است که: حجاج مختار را چند بار حبس کرد و عبدالملک مروان برای او نوشت مختار را رها کند او را رها کرد و خداوند او را نگاهداشت تا کشتندگان حسین علیه السلام را کفر کند صحیح نیست؛ زیرا که در زمان ولایت حجاج و مستولی بودن عبدالملک بر عراق مختار کارهای خود را کرده و کشته شده بود و دولت به ابن زبیر رسیده و او هم کشته شده بود و پس از آن حجاج والی کوفه شد.

مرحوم مجلسی (ره) این داستان را از کتابی که در دست مردم متداول بود و آن را تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام می گفتند نقل کرده است و علمای ما آن را مجعول دانند؛ چنان که علامه حلی - رحمه الله - در رجال خود گوید: محمد بن قاسم مفسر استرآبادی یعنی راوی این تفسیر ضعیف و دروغگوست کتاب تفسیری از او روایت کنند که از دو مرد مجهول دیگر روایت کرده است. تا اینکه گوید: این تفسیر موضوع است و سهل دیباجی متهم به وضع آن است انتهى.

و بودن همین داستان در این تفسیر دلیل بر صحت قول علامه حلی و مجعول بودن این تفسیر است. اما مجلسی و پدرش - رحمهما الله - آن را معتبر می شمردند از این جهت از آن نقل کرد.

باز به ترجمه کتاب باز گردیم:

مختار آهنگ حجاز کرد و در راه حجاز نزدیک واقصه مردی به نام ابن عرق مولی ثقیف او

۱. مترجم گوید: این زائده بن قدامه ثقیفی پسر عم مختار است و مردی دیگر بدین نام و نسبت حدیث معروف ام ایمن را روایت کرد و بایکدیگر اشتباه نشود اولی از عفال حجاج شد و دوم محدث بود صدسال پس از اولی می زیست و به سال ۱۶۱ درگذشت.

را دیدار کرد و سلام داد و از علت چشم او پرسید مختار گفت: آن مادر... یعنی ابن زیاد به چوب زد تا چنین شد که بینی. باز گفت: خدا مرا بکشد اگر بند بند انگشت او را نبرم و اندام او را پاره پاره نسازم.

و مختار از کار ابن زبیر پرسید ابن عرق جواب داد: او پناه به خانه خدا برده و مردم پوشیده با او بیعت می کنند و اگر نیرو گیرد و مردان او بسیار گردند آشکار شود. مختار گفت: یگانه مرد عرب امروز او است و اگر رأی مرا بپذیرد و پیروی من کند مردم را به فرمان او درآورم و گرنه من کم از دیگران نیستم ای ابن عرق فتنه آغاز شد و اینک رعد و برق آن نمودار گشت و گویی مانند اسب برانگیخته شده است و بتاخت و تاز آمده است و پای آن در دنباله لگام می پیچد و ناگهان آن را ببینی و بشنوی در جایی پدیدار گردید و بگویند مختار بایپروان خود از مسلمانان به خونخواهی شهید مظلوم و مقتول در کربلا برخاسته است که بزرگ مسلمانان و فرزندان سید المرسلین بود؛ یعنی حسین بن علی علیه السلام به پروردگار قسم که به سبب کشتن او بکشم آن اندازه ای که به خون یحیی بن زکریا کشته شدند و مختار روانه شد و ابن عرق از گفتار او شگفتی می نمود. ابن عرق گفت: به خدا قسم آنچه مختار گفته بود دیدم و داستان او را با حجاج گفتم بخندید و گفت: این ابیات را هم مختار گفت:

وَدَاعِيَةٍ وَيْلَهَا وَرَافِعَةٍ ذَيْلَهَا
أَوْ حَسُولَهَا بِسَدِّ جَلَّةِ

من با حجاج گفتم: این سخن را به حدس و تخمین می گفت یا خبر از آینده داشت و از راهی به وی رسیده بود؟ حجاج گفت: به خدا قسم جواب سؤال تو را نمی دانم ولیکن لِلَّهِ دُرَّة عجب مردی دیندار و سلحشور و دلیر افکن و دشمن شکن بود. (مترجم گوید: این روایت از ابی مخنف نیز دلیل بر کلام سابق است که گفتیم: در زمان حجاج مختار کار خود را تمام کرده و کشته شده بود).

آنگاه مختار نزد ابن زبیر آمد و ابن زبیر کار خویش را از او پوشیده داشت مختار از او جدا گشت و یک سال ناپدید بود ابن زبیر از حال او پرسید گفتند: در طائف است و خویشانش را مأمور از جانب خدا می داند برای انتقام و هلاک ساختن ستمگران.

ابن زبیر گفت: خدای او را بکشد چه مرد غیب گو و دروغ زن است اگر خدا ستمگران را هلاک کند مختار یکی از ایشان باشد. به خدا سوگند، در این گفتگو بودیم که مختار در مسجد پدیدار گشت و طواف کرد و دو رکعت نماز بگذاشت و بنشست و آشنایان گرد او به حدیث

بنشستند و نزد ابن زبیر نیامد ابن زبیر عباس بن سهل را نزد او فرستاد او برفت و از حال مختار پرسید و گفت: چون تو مردی، چرا باید دوری گزینی از چیزی که اشراف قریش و انصار و ثقیف بر آن اجماع کردند؟ و هیچ قبیله‌ای نماند مگر رئیس آنها نزد ابن زبیر آمد پس با این مرد بیعت کن.

مختار گفت: من سال گذشته نزد او آمدم او کار خود از من پنهان داشت چون از من بی‌نیازی نمود خواستم به او بنمایم که من هم از او بی‌نیازم.

عباس گفت: امشب نزد او آی و من نیز هستم؛ پذیرفت و پس از نماز عشا نزد ابن زبیر آمد و گفت: با تو بیعت می‌کنم به شرط آنکه بی‌من هیچ‌کار نکنی و اینکه من هر روز پیش از همه مردم بر تو درآیم و چون غالب‌شدی بزرگتر و بهترین مناصب را به من دهی.

ابن زبیر گفت: با تو بیعت می‌کنم بر متابعت کتاب خدا و سنت رسول وی. مختار گفت: باپست‌ترین بندگان من چنین بیعت می‌کنی به خدا قسم که با تو بیعت نمی‌کنم مگر با همان شرایط که گفتم.

ابن زبیر ظاهراً پذیرفت و با مختار بیعت کرد و مختار با او بود و در جنگ حصین بن نمیر داد مردی داد و سخت بکوشید و بر مردم شام عرصه تنگ آورد (ابن حصین بن نمیر را یزید بن معاویه فرستاده بود به جنگ ابن زبیر و او مکه را حصار داد و کعبه معظمه را بسوخت روز شنبه سیم ربیع الاول سال ۶۴ تاخیر مردن یزید بن معاویه بر رسید حصار برداشتند و چون یزید بمرد اهل عراق به اطاعت ابن زبیر درآمدند).

و پنج ماه بگذشت مختار دید ابن زبیر او را عملی نمی‌دهد هر کس را که از کوفه می‌آمد از حال مردم می‌پرسید تا هانی ابی حنیه و ادعی آمد مختار از حال مردم پرسید هانی گفت: کارها همه مرتب و همه بر اطاعت ابن زبیرند الا اینکه گروهی از مردم که در حقیقت اهل شهر آنها هستند اگر مردی باشد که به رأی آنها عمل نماید و آنها را گرد هم جمع کند می‌تواند به یاری آنها مدتی بر زمین فرمانروایی کند.

مختار گفت: من که ابواسحاقم به خدا سوگند آنها را گرد یکدیگر برحق فراهم می‌کنم. پس بر مرکب خود نشست و به جانب کوفه راند تا به نهر حیره رسید روز جمعه^۱ غسل کرد و اندکی روغن بکار برد و جامه بپوشید و سوار شد و به مسجد قبیله سُکُون و میدان کِنْدَه

۱. مترجم این کتاب گوید: روایت آمدن مختار روز جمعه پانزدهم رمضان در غایت اعتبار است و اول ماه رمضان ۶۴ به حساب شنبه است و ممکن است با روایت یک روز اختلاف داشته باشد و این کلام مؤید آن است که درباره عاشورا گفتیم دوشنبه بود و با حساب یک روز اختلاف دارد.

بگذشت و بر هر مجلس که می‌گذشت بر مردم آن سلام می‌کرد و به فیروزی مژده می‌داد و می‌گفت: آمد چیزی که آن را دوست دارید. و از قبیله بنی‌بداء گذشت عبیده بن عمرو بدنی را از کنده بدید و با او گفت: بشارت باد به فیروزی تو ابا عمروی که نیکو رأی بودی خدای گناه برای تو نگذاشت مگر همه را آمرزید و لغزش تو را ببخشید و این عبیده مردی دلاور و شاعر بود و دوستان علی علیه السلام مگر آنکه از شرب شکیب نداشت.

عبیده گفت: خداوند تو را مژده به خیر دهد که ما را مژده دادی آیا تفسیر این مژده را هم می‌گویی؟ گفت: آری شب نزد من آی. آنگاه بر بنی هند بگذشت و اسماعیل بن کثیر را دیدار کرد و مرحبا گفت و گفت: امشب تو و برادرت نزد من آید که چیزی آورده‌ام که شمارا خوش آید. و پس از آن بر قبیله همدان بگذشت و گفت: چیزی آوردم که دوست دارید. آنگاه به مسجد بزرگ کوفه آمد و مردم سوی او گردن کشیدند پس نزدیک ستونی به نماز ایستاد تا هنگام فریضه شد با مردم نماز جمعه بگذاشت و بین نماز جمعه و عصر همچنان در نماز بود آنگاه به سرای خویش رفت و شیعیان نزد او می‌آمدند و اسماعیل بن کثیر و برادرش عبیده بن عمرو نزد او آمدند و از اخبار پرسید داستان سلیمان بن صرد بگفتند و گفتند: به همین زودی خروج کند.

پس مختار ستایش پروردگار به جای آورد و گفت: مهدی^۱ فرزند جانشین رسول مرا نزد

۱. از کلام مختار و عمل او معلوم می‌شود که خبر آمدن مهدی صحیح است و در همان زمان معروف بود و گرنه مختار آن حدیث را دستاویز خویش نمی‌کرد. و تفصیل این اجمال آنکه: بشارت ظهور مهدی علیه السلام را در آخر الزمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داد و آن را علمای اهل سنت در صحاح معروفه و دیگر کتب خود به اساتید متعدده روایت کرده‌اند چنان که شک در صحت آن نیست و دعوی مهدویت برای محمد بن حنفیه در قرن اول هجری و برای محمد بن عبدالله حمیری در قرن دوم دلیل بر آن است که مسلمانان آن قرون هم معترف به مهدی علیه السلام بودند. و آن حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزد ایشان معروف بود و اینها همه به تواتر معلوم است و صحت آن قابل تردید نیست. و نیز همه مسلمانان به نزول عیسی بن مریم در آخر الزمان مقررند حتی روایت آن را بخاری و مسلم نیز آورده‌اند و زنده بودن یکتا سالهای بسیار نزد موحد محال نیست؛ چون خداوند به هر چیز قادر است و این سه مذهب بزرگ توحیدی که مذهب یهود و مسیحی و اسلام است هر یک به آن معتقدند چنان که یهود گویند: ایلیا اکنون در آسمان زنده است و در آخر الزمان می‌آید و نصاری و مسلمانان درباره مسیح همین گویند ملحدان قدرت خدا را باور ندارند انکار مهدی از آنها غریب نیست.

و نیز گوئیم مهدی عباسی این نام برخود نهاد اما زمین را پراز عدل نکرد و کار نیکی از او صادر شد که برانداختن ملاجده یعنی بی‌دینان بود و آنها قبل از وی در دستگاه دولت رخنه کرده بودند و غالب مشاغل مهم را منحصر به خویش ساخته و مهدی می‌دانست که وجود ایشان سبب فساد دولت است. و اگر پادشاهی بخواهد سلطنت خود را مستقر سازد و کشور خویش را امن دارد باید بیدین را در دستگاه دولت راه ندهد که بیدین دزد است و بی‌وفاء.

بلعمی در ترجمه طبری گوید: همه علما متفقند که: مذهب زنادقه بدتر است از جهودی و مغ و بیت پرستیدن.

و نیز گویند: این زنادقه گفتندی: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مردی حکیم بود و به حکمت این مذهب بنهاد و بیشتر آن مردمان مهتران بودند... و این مهتران خلق را بدین مذهب خواندندی و خلائق ایشان را اجابت کرده بودند و هم از دیران و عقلا و خداوندان ادب و مهتر زادگان از خاص و عام و خلق بسیار اندرین مذهب آمده بودند به وقت مهدی و آن کسان که دشوار آمدی شریعت مسلمانان نگاهداشتن و به نماز کاهلی کردند و از جنابت تن شستن گران می‌آمدشان و دست در آب سرد کردن و تابستان روزه داشتن و زکات دادن سخت آمدشان و از هوا و مراد

شما فرستاد امین و وزیر اویم و برگزیده و امیر، و مرا فرمود بیدینان را بکشم و خون این خاندان را بخواهم و ستم ستمگران را از بیچارگان دفع کنم پس شما پیش از همه کس اجابت او کنید. با او دست دادند و بیعت کردند و نزد شیعیانی که برگرد سلیمان بن صرد بودند فرستاد و همان کلام گفت و گفت: سلیمان مرد جنگ دیده و آزموده نیست می خواهد شما را بیرون برد و خود و شما را به کشتن دهد^۱ و من دستوری دارم بر طبق آن رفتار می کنم دوستان شما را یاری می کنم و دشمن شما را می کشم و دل شما را شفا می دهم پس سخن مرا بشنوید و فرمان مرا بپذیرید و دل خوش دارید و یکدیگر را مژده دهید که من ضامن هستم آرزوهای شما را برآورم.

و از اینگونه سخنان می گفت تا بسیاری از شیعیان را به خویش مایل کرد و پیوسته نزد او می رفتند و او را بزرگ می داشتند. اما مهتران و بزرگان شیعه با سلیمان بن صرد بودند و دیگری را با او برابر نمی شمردند و سلیمان بر مختار سخت گران بود منتظر بود تا کار سلیمان به کجا انجامد و چون سلیمان سوی جزیره بیرون شد.

عمر سعد و شَبَّث بن ربعی و زید بن حارث بن رُویم با عبدالله بن یزید خطمی و ابراهیم بن

دل باز ایستادن و فرمان خدای عزوجل بردن قوله تعالی «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ...» (سوره نور، آیه ۳۰) و نگاهداشتن امر خدای عزوجل سخت گران است پس این مهتران که به وقت مهدی اجابت کرده بودند اندرین مذهب درآمدند. و پس از اینها بلعی داستان اتفاق زناده با این مقع را آورده است که گفتند: همه فخر مسلمانان به قرآن است که گویند: اگر همه سخن گویان از آدمیان و پریان گرد آیند این همه خلاق هرگز این چنین حدیث نگویند. و این مقع متمد گردید تاقرانی بیاورد و حجت مسلمانان را نقض کند و همه بیدینان وی را به مال و نعمت و وسائل مدد کنند. و لو شش ماه بنشست و هیچ نتوانست و از معارضه یک آیت «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِمْ...» به تصدیق خود و یارانش فروماند.

و باز بلعی گویند: ایشان به مذهب خود می افزودند تا به وقت مهدی خواستند غلبه کنند پس مهدی ایشان را هلاک کرد تا از این مهتران و مردمان کس نماند.

و مترجم گویند: غرض بلعی آن است که از این بیدینان کسی در دستگاه دولت و مشاغل عامه نماند و مگر نه به عهد بنی عباس و پس از ایشان هم ملاحظه بودند تا به عهد ما و مهدی مأمورین دولت را تتبع کرد که هرکس بی نماز و ملحد و بیدین بود براند و اگر بسیار قوی بود بکشت. و این خلفا معتقد بودند که اگر بیدین هم در کشور هست نباید در شغل دولتی دخل کند و باید کار در دست اهل دین باشد. و آزاد بودن کفار به معنی همه کاره بودن آنها نیست ملاحظه و بیدینان زمان ما پندارند این مذهب زناده چیزی است نو که تا عقول بشر ناقص بود در زمان قدیم آن را نیافته بودند و امروز به ترقی علوم و روشن شدن افکار آن را یافتند. ولی حقیقت این است که بیدینی مخصوص مردم شهوت پرست و عقول ضعیفه است که قدرت بر ادراک معانی پاریک و غیر محسوس ندارند و ضعیف العقل همه وقت بود.

۱. عبارت مختار که در تاریخ طبری نقل کرده است این است: «رَأَى قَدْ جَعَلَكُمْ مِنْ قَبْلِ وَلِيِّ الْأَمْرِ وَصِيَّ الْفَضْلِ وَ وَصِيَّ الْوَصِيِّ وَالْإِمَامُ الْعَهْدِيُّ بَأَمْرِ فِيهِ الشِّفَاءُ وَكَشَفُ الْغَمَاءِ وَقَتْلُ الْأَعْدَاءِ وَتَعَامُّ النُّعْمَاءِ إِنَّ سُلَيْمَانَ بْنَ صُرْدٍ يَرْحَقُنَا اللَّهُ وَإِيَّاهُ إِنَّمَا هُوَ عُشْمَةٌ مِنَ الْعُشْمِ وَخَلَشَ بِالِ لَيْسَ بِذِي تَجَرِبَةٍ لِلْأُمُورِ وَلَا لَهُ عِلْمٌ بِالْخُرُوبِ...» و از اینجا توان دانست که چون اختیار نصب امیر با عامه مردم باشد کسی را برمی گزینند که بیشتر او را دوست دارند و مصالح ملک را مراعات نمی کنند و همانطور که مختار از پیش دیده بود سلیمان فاتح نشد و دخالت عامه مردم در امر حکومت همچنان که محاسن دارد مفاسد نیز دارد و امام معصوم را باید که خدا معین فرماید.

محمد بن طلحه گفتند: مختار از سلیمان بر شما سخت تر است سلیمان رفت با دشمن شما کارزار کند و مختار می خواهد در شهر شما و بر شما بر جهد او را بگیرد و به زندان کنید تا کار مردم راست گردد. ناگهان آمدند و گرد او را گرفتند چون مختار آنها را بدید گفت: شما را چه می شود به خدا قسم «بَعْدُ مَا ظَفَرْتُ أَكْفُكُمْ» دست شما از آنچه خیال بسته اید کوتاه است و بدان نتوانید رسید.

ابراهیم بن محمد بن طلحه با عبدالله گفت: بازوی او را ببند و پای برهنه و پیاده او را ببر. عبدالله گفت: با کسی که دشمنی با ما نموده است این کار نکنم و ما او را به گمان گرفته ایم. ابراهیم بن محمد با عبدالله گفت: این آشیانه تو نیست بیرون رو و پا از اندازه گلیم فراتر مکش. مترجم گوید: ابراهیم خود از قریش بود و خلافت را برای مختار ثقفی شایسته نمی دانست اما عبدالله از قریش نبود کینه سخت نداشت.

باز ابراهیم گفت: ای پسر ابی عبید این کارها که از تو نقل می کنند چیست؟ مختار گفت: هر چه می گوید باطل است پناه می برم به خدا از اینکه مانند پدر و جدت خیانت کنم آنگاه او را به زندان بردند بی بند.

گروهی گویند: بر او بند نهادند و در زندان میگفت: قسم به پروردگار دریاها و درختان و دشت و بیابانها و فرشتگان نیکو کردار و بندگان برگزیده که همه ستمگران را به نیزه و تیغهای هندی بُزان بکشم با گروه انصار که نه بیخرد و بد دل باشند و نه خودخواه و شریر (چون گروهی اهل ورع در دین تعصب داشتند اما فریب می خوردند و گروهی دیگر زیرک بودند اما نظم دنیای خود می خواستند و خودخواه و شریر بودند و مختار هر دو دسته را مغضوب داشت) تا عمود دین را برپا دارم و این شکاف که در اسلام پدید آمده است به هم پیوندم و سینه مؤمنان را شفا دهم و خون پیغمبران را خواهم؟ از زوال دنیا باک ندارم و از مرگ نهراسم.

و هم در داستان خروج مختار گویند: هنگامی که نزد ابن زبیر بود با او گفت: من قومی را می شناسم که اگر مردی دانا و خردمند و باتدبیر باشد و بداند چه کند لشکری برای تو از ایشان بیرون آرد که با اهل شام به یاری آنها پیکار توانی کرد. ابن زبیر پرسید: آنها کیانند؟ گفت: شیعه علی علیه السلام در کوفه. گفت: تو آن مرد باش و او را به کوفه فرستاد او به کوفه آمد و در ناحیتی نشست بر حسین علیه السلام می گریست و مصیبت او را یاد می کرد و مردم او را دیدند و دوست خود گرفتند و او را به میان شهر کوفه بردند و بسیار گرد او بگرفتند تا کارش نیرو گرفت و بر ابن مطیع خروج کرد.

مترجم گوید: روایت اول اصح است، زیرا که اگر ابن زبیر شیعه علی علیه السلام را به خود نزدیک می کرد همه قریش و بزرگان از گرد او پراکنده می شدند؛ چون شیعه امیر عادل و باتقوا می خواستند و آن اُمرا را که برگرد ابن زبیر بودند نمی پسندیدند و قریش نیز امیرالمؤمنین و شیعیان را دوست نداشتند چنان که در حیات آن حضرت پنج تن قرشی با او بودند محمد بن ابی بکر و جَعْد بن هُبیره خواهرزاده آن حضرت و هاشم مِرقال و ابوالربیع بن ابی العاص و محمد بن ابی حذیفه و سیزده قبیله با معاویه بودند.

• داستان بیرون رفتن سلیمان بن صُرَد و تَوَایین به جنگ اهل شام

در سال ۶۵ سلیمان بن صرد خزاعی آهنگ خروج کرد و سران یاران خویش را بخواند اول ربیع الاخر و عده گذاشته بودند چون به نُخَیله آمد در میان حاضران بگردید شماره آنان را اندک یافت حکیم بن مُنْقَذ کِنْدی و ولید بن عَصیر (غضین ظ) کنانی را به کوفه فرستاد بانگ برآوردند: «يَا ثَارَاتِ الْحُسَيْنِ» و این دو نخستین کس بودند که به این سخن آواز برداشتند. چون فردا شد سپاهیان وی دو برابر شدند و در دفتر خود نظر کرد و دید شانزده هزار کس بیعت کرده اند و گفت: شُبْحان الله از این شانزده هزار بیش از چهار هزار نیامدند! با او گفتند: مختار مردم را از تو باز می گردانند و دو هزار تن بدو پیوستند. سلیمان گفت: هنوز ده هزار می ماند مگر اینان ایمان ندارند و خدا و پیمان او را یاد نمی آورند سه روز در نُخَیله بماند و نزد آنها که مانده بودند می فرستاد نزدیک هزار نفر باز بدانها پیوستند.

پس مسیب بن نجبه برخاست و گفت: رَحِمَك اللهُ آنکه به کراهِت به حرب بیرون آید از او سودی نتوان برد و قتال آن کس کند که بانیّت و رضا آید پس منتظر کسی مباش و در کار خویش جدّ نمای.

سلیمان گفت: رأی نیکودادی و در میان یاران خویش بهای خاست و گفت: ای مردم هر کس از آمدن رضای خدا و آخرت خواهد از ماست و ما از او بیم و خدای بروی رحمت کند در حال حیات و پس از مرگ اما هر کس دنیا خواهد به خدا قسم که ما فیء نخواهیم گرفت و غنیمت به دست نخواهیم آورد مگر خوشنودی خدا و ما را زرو سیمی نیست و مالی نداریم مگر همین شمشیرها که بردوش داریم و توشه بقدر سَدّ رمق، هر کس دنیا خواهد با ما نیاید. پس یاران او از همه سوی آواز برآوردند که ما به طلب دنیا بیرون نیامدیم بلکه از پشیمانی و توبه و برای خواستن خون پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدیم.

و چون سلیمان آهنگ خروج کرد عبداللّه بن سعد بن نفیل گفت: اندیشه ای به خاطر آمد

بگویم اگر صواب باشد از خدای است و اگر خطا باشد از من است ما به خونخواهی حسین علیه السلام بیرون آمدیم و کشتندگان او همه در کوفه اند از جمله عمر سعد و سران محلات شهر و قبائل اینهارا بگذاریم به کجا رویم؟ یاران او گفتند: رأی همین است.

سلیمان گفت: رأی من این نیست؛ چون قاتل او کسی است که سپاه فراهم کرد و گفت: حسین علیه السلام را امان ندهم تا فرمان مرا گردن نهد و حکم خویش درباره او به انجام رسانم کشته او این فاسق فاسق زاده عبیدالله بن زیاد است پس از خدای خیر خواهید و روانه گردید اگر خدا شمارا فیروز گرداند امیدواریم کار دیگران آسانتر باشد و مردم شهر به خوشی طاعت شما کنند آن وقت هر کس را در قتل آن حضرت شریک بود بکشید و از حد بیرون نروید و اگر به شهادت رسید باز جای دریغ و افسوس نیست؛ چون بابدعهدان کارزار کرده اید و ثواب خدا بهتر است برای نیکوکاران و من دوست دارم که سر نیزه خود را نخست سوی بزرگ بدعهدان و ستمگران افراشته کنید و اگر با اهل شهر خویش در آویزید ناچار هر کس پدر یا برادر یا خویش خود را یا کسی که راضی به کشتن او نیست کشته بیند پس خیر از خدا خواهید و روانه شوید.

مترجم گوید: اگر کسی پرسد: این مردم بی رخصت امام زین العابدین علیه السلام و نص صریح او چرا به جهاد رفتند و آیا گناهکارند یا مصیب؟ در جواب گوئیم حضرت امام زین العابدین علیه السلام از مردم کناره کرده بود و حال او مانند حال امام زمان علیه السلام بود به عهد ما و چنان که در احکام ضروریه در زمان ما نمی توان منتظر ظهور آن حضرت شد مثلاً رسیدگی به اموال ایتام و محجورین و قصاص و دفاع و حدود؛ زیرا که از ترک آن فتنه ها برخیزد و اشرار مسلط شوند و می دانیم خداوند در غیبت امام زمان علیه السلام از ما خواسته است جان یتیمان را از مرگ نگاه داریم و از فتنه و فساد و قتل و غارت و تسلط کفار بر مسلمانان بقدر قوت جلوگیری باینکه اینها وظایف امام است.

همچنین اصحاب سلیمان بن صرد دانسته بودند تکلیف آنها مجاهدت است و توبه آنها به کشتن قاتلین حضرت سیدالشهداء علیه السلام هر چند امام زین العابدین علیه السلام صلاح خویش در اقدام نمی دید اما نهی نفرموده بود و در این باب تمسک به آیه قرآن کردند که چون بنی اسرائیل بت پرست شدند خداوند آنها را امر کرد به کشتن یکدیگر و اگر کسی به قرآن یا اجماع یا عقل بداند حکم خدا را مثل این است که از لفظ امام شنیده باشد.

باز به کتاب باز گردیم:

چون خبر بیرون رفتن سلیمان بن صرد به عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه

رسید با اشراف کوفه نزد سلیمان آمدند مگر آنها که شریک در خون حسین علیه السلام بودند بیرون نیامدند و عمر سعد در آن وقت از ترس دشمنان خویش در قصر امارت می خوابید و عبدالله و ابراهیم با سلیمان گفتند: مسلمان برادر مسلمان است با او خیانت نورزد و دغلی نکند و شما برادر و اهل شهر مایید و محبوبترین مردم نزد ما پس دل ما را به مصیبت خود داغدار مکنید و به خروج خویش از شماره ما نگاهید با ما باشید تا ما هم آماده شویم و چون دشمن نزدیک ما رسید با هم بر سر آنها رویم و کارزار کنیم و گفت: اگر بمانید خراج جوخی^۱ و نواحی آن را به شما گذارم.

و ابراهیم بن محمد همین گفت: سلیمان پاسخ داد که: این سخن محض از نیکخواهی گفتید و حق مشورت ادا کردید اما کار ما با خدا و برای او است و از او خواهیم ما را به راه صواب بدارد و اکنون جز رفتن در اندیشه نداریم ان شاء الله تعالی.

عبدالله گفت: اندکی بمانید تا سپاهی انبوه فراهم کنیم و با شما فرستیم با عدد بسیار بادشمن روبرو شوید، و شنیده بودند که عبیدالله از شام با سپاه بسیار آمده است سلیمان نپذیرفت و بعد از غروب جمعه پنج روز گذشته از ربیع الآخر ۶۵ روانه گردید.

مترجم گوید: به حساب استخراج کردم این تاریخ صحیح است و پنجم ربیع الآخر ۶۵ جمعه بود).

تا به دیرالاعور رسیدند بسیاری از پیروان او گریخته بودند و سلیمان گفت: دوست نداشتیم اینها که تخلف کردند با ما بیایند و اگر می آمدند هم تباهی می کردند خداوند آمدن ایشان را ناخوش داشت پس از آمدن آنها مانع شد و شما را به این مزیت مخصوص کرد و از آنجا گذشتند تا به قبر حسین علیه السلام رسیدند^۲ یکباره فریاد زدند و بگریستند و گریه بیش از آن روز کس ندیده بود و یک شبانه روز آنجا بماندند و صلوات بر او می فرستادند و تضرع می کردند و از جمله سخنان ایشان بود:

«اللَّهُمَّ ارْحَمْ حُسَيْنًا الشَّهِيدَ بْنَ الْمَهْدِيِّ بْنِ الْمَهْدِيِّ الصَّدِيقَ بْنَ الصَّدِيقِ اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْهَدُكَ أَنَّا عَلَى دِينِهِمْ وَسَبِيلِهِمْ وَأَعْدَاءُ قَاتِلِيهِمْ وَأَوْلِيَاءُ مُجْبِيهِمْ».

و نیز گویند: چون سلیمان بن صرَد و یاران او به قبر آن حضرت رسیدند یکباره بانگ برآوردند که: ای پروردگار ما پسر و دختر پیغمبر خود را تنها گذاشتیم پس گناهان گذشته ما را

۱. جوخی به فتح جیم و خاء معجمه در آخر آن الف: روستایی است در واسط و پیش از این گفتیم خراج در اسلام، غیر از زکات و خمس است.

۲. هرکس از کوفه به جانب موصل و جزیره رود از کربلا گذرد و از این جهت گفتیم زیارت اربعین هنگام رفتن اهل بیت به شام بود.

بیمارز و توبه ما را بپذیر و بر حسین علیه السلام و اصحاب او درود فرست که شهداء و مؤمنان بودند و ما تو را گواه گیریم که بر دین آنانیم و بر همان عقیده که در راه آن به شهادت رسیدند و اگر ما را نیامرزی و نبخشی زیانکار باشیم. و از نگریستن آن قبر مطهر اندوهشان افزوده گشت و چون خواستند روانه شوند هریک برای وداع جانب قبر رفتند و مردم انبوه شدند چنانکه بر حجر الاسود.

و از آنجا به انباء رفتند و عبدالله سوی آنها نامه فرستاد: ای یاران و دوستان ما سخن ما بپذیرید و فرمان دشمن مبرید شما مهتران و برگزیدگان این شهرید و چون دشمن شمارا ببیند و بر شما دست یابد طمع او در یاز ماندگان بیفزاید و اگر آنان بر شما فیروز گردند شمارا سنگسار می کنند یا بدین خودشان بر می گردانند و هرگز رستگار نشوید ای قوم دوست ما و شما یکی است و دشمن ما و شما یکی است و اگر همه بردفاع متفق باشیم بر آنها فیروز آئیم و اگر اختلاف نمائیم شوکت ما شکسته شود ای مردم مرا در نیکخواهی خود راستگو دانید و فرمان مرا مخالفت نکنید و چون نامه مرا بخوانید باز گردید و السلام.

سلیمان و همراهان او گفتند. تادر شهر بودیم این مرد نزد ما آمد و همین مطلب خواست نپذیرفتیم اکنون که آماده جهاد شدیم و نزدیک زمین دشمن گردیدیم برگشتن کاری خردمندانه نیست.

از اینها معلوم گردید که چون کسی از گوفه به شام خواهد رفت از کربلا گذرد و اهل بیت هم وقت رفتن به شام از کربلا گذشتند و زیارت اربعین هنگام رفتن بود چنان که گذشت. و سلیمان در پاسخ او نامه نوشت و سپاسگزاری کرد و گفت: این مردم اکنون راضی شدند که جان خویش را در راه خدا دهند و از گناه بزرگ توبه کردند و روی به خدا آوردند و توکل براو کردند و بدانچه فرمان او است تن دادند.

چون نامه به عبدالله رسید گفت: این مردم با جان خود بازی می کنند دل بر مرگ نهادند و نخستین خبر که از آنها رسد کشته شدن باشد به خدا سوگند که در اسلام با سربلندی به شهادت رسند.

و از آنجا رفتند تا به قر قیسیا رسیدند ساخته و آماده جنگ و زفر بن حارث کلابی بدانجا بود و در قلعه متحصن شد و بیرون نیامد سلیمان مسیب بن نجبه را سوی او فرستاد و درخواست که زفر بازاری بیرون فرستد و مسیب به دروازه قلعه آمد و خویشان را بشناسانید و دستور ورود خواست و هذیل پسر زفر نزد پدر خویش شد و گفت: مردی نیکو هیئت که مسیب بن نجبه نام دارد اذن می خواهد.

پدرش گفت: ای فرزند این پهلوان طایفه مُضَر الحَمراء است اگر ده تن از مهتران آنان را شماری یکی او است و مردی خداپرست و پارسا و دیندار است او را اذن ده. اذن داد بیامد زفر او را در کنار خویش بنشانید و از او پرسید، مسیب حال و قصه خود بگفت. زفر گفت: مادر و اژه شهر را بستیم تا بدانیم رزم ما را خواهید یا دیگری را و ما از کارزار باشما عاجز نیستیم اما آن را نیز خوش نداریم که شنیده‌ایم شما مردان نیکوکار و خوش سیرتید آنگاه پسر خویش را بفرمود بازاری بیرون فرستد و مسیب را هزار درم و اسبی بداد مسیب مال را بازگردانید و اسب را پذیرفت و گفت: شاید اسب من از راه بماند و بدین نیازمند گردم و زفر نان و علف و آرد بسیار فرستاد چنان که از بازار بی‌نیاز شدند مگر اینکه کسی تازیانه یا جامه خریدی.

و فردا از قرقسیا کوچ کردند و زفر به مشایعت آنها بیرون رفت و گفت: از رقه پنج امیر روانه گشتند: حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ادهم بن محرز و جبلة بن عبدالله خثعمی و عبیدالله بن زیاد با سپاه بسیار به عدد خاها و درختان بیابان و اگر خواهید در شهر ما بمانید و با هم متفق گردیم و چون دشمن آید با هم جنگ کنیم.

سلیمان گفت: اهل شهر خودمان از ما همین خواستند نپذیرفتیم. زفر گفت: پس زودتر خود را به عین الورد رسانید و آنجا سرچشمه‌ای است پشت به شهر کنید و روی به روستا و آب و علف در دست شما باشد و از این سوی که ما هستیم ایمن باشید پس زودتر منازل را در نوردید و ما جماعتی بزرگوارتر از شما ندیدیم و امیدوارم پیشتر به آنجا رسید و اگر با آنها در آویختید در دشت گشاده تیراندازی و نیزه بازی نکنید که شمارۀ آنها از شما بیش است و ایمن نیستیم از اینکه شمارا فرو گیرند و محاصره کنند و پیش آنها نایستید تا بر خاکتان افکنند و صف نیارایید که شما پیادگان ندارید و ایشان هم پیاده دارند و هم سواره و هم پشت یکدیگرند ولیکن دسته دسته شوید و دسته هارا میان میمنه و میسرۀ لشکر ایشان پراکنده سازید و هر دسته را دسته‌ای دیگر مددکار و همراه باشد که چون دشمن بر یک دسته تازد گروه دیگر به مدد آنان روند و برهاندشان و لختی بیاسایند و اگر دسته‌ای بخواهد جای خود را تغییر دهد بتواند. و اگر یک صف باشید و پیادگان آنها حمله کنند و شما را از جای بکنند و از صف عقب زنند صف شما بشکند و هزیمت افتد.

آنگاه بدرود کردند و یکدیگر را دعا کردند و به شتاب راندند تا به عین الورد رسیدند در غربی آن فرود آمدند و پنج روز بیاسودند و مراکب را آسوده کردند و اهل شام با سپاه بیامدند تا یک مرحله از عین الورد سلیمان پیاخاست و یاد آخرت کرد و ترغیب در آن فرمود و گفت: اما

بعد دشمنی که برای رزم او شبانه روز راه نوردیدید نزدیک شما آمد پس صادقانه بکوشید و شکیبایی کنید که خدای باصابران است و هیچیک از شما پشت به جنگ نکنند مگر به قصد آنکه از سوی دیگر تازد یا به دسته‌ای از یاران خود پیوندد و آن دشمن را که پشت کند و بگریزد نکشید و خستگان را به حال خود گذارید و قصد جانشان نکنید و اسیران را مکشید مگر آنانکه پس از اسیر شدن باز دست به تیغ برند که سیرت علی علیه السلام با اهل دعوت باطله این بود.

باز گفت: اگر من کشته شوم امیر شما مسیب بن نجبه است و اگر او کشته شود امیر عبدالله بن سعد بن نفیل است و اگر او هم به شهادت رسد عبدالله بن وال و پس از او رفاعه بن شداد. و خدا رحمت کند آن را که بر پیمان خویش با خدا استوار باشد.

آنگاه مسیب را با چهار صد سوار بفرستاد و گفت: روانه شو تا پیش لشکر ایشان رسی بر مقدمه آن حمله بر اگر کار برون رفت فبها و گرنه بازگرد و مبادا پیاده شوی یا بگذاری یکی از همراهان تو پیاده شود یا تنها بایکی از افراد دشمن روبرو گردد مگر چاره‌ای از آن نباشد.

پس مسیب آن روز و شب برفت و سحر فرود آمد و چون بامداد شد یاران خویش را به هر سوی فرستاد تا هر که را ببینند نزد او آرند.

پس مردی بیابانی آوردند خر می چرانید پرسید: از لشکریان شام کدام با ما نزدیک‌ترند؟ گفت: به شما نزدیکتر سپاه شرحبیل بن ذی الکلاع است که یک میل از تو دورتر است و او با حصین اختلاف دارند حصین می‌گوید: سرهنگ سپاه منم و شرحبیل می‌گوید: منم. و اکنون منتظر فرمان ابن زیادند او با مسیب و همراهان بشتافتند ناگاهان بر سر آنها ریختند و بر یک جانب لشکر حمله کردند و آن سپاه بشکست و مسیب مرد بسیار کشت و خسته بسیار کرد و چهار پایان فراوان بگرفت و شامیان لشکرگاه را رها کردند و بگریختند و یاران مسیب هر چه خواستند به غنیمت گرفتند و با مال بسیار نزد سلیمان بازگشتند.

خبر به ابن زیاد رسید حصین بن نمیر را شتابان بفرستاد با دوازده هزار مرد و اصحاب سلیمان به مبارزه آنها بیرون شدند. چهار روز مانده از جمادی الاولی (و در طبری گوید: چهارشنبه هشت روز مانده از جمادی الاولی و آنکه در متن کتاب است تصحیف است و به حساب نجومی این روایت طبری صحیح است) بر میمنه عبدالله بن سعد را امیر کرد و بر میسره مسیب بن نجبه را و سلیمان خود در قلب بایستاد و حصین بن نمیر بر میمنه جبلة بن عبدالله و بر میسره ربیع بن محارق غنوی را امیر ساخت و چون نزدیک یکدیگر رسیدند

شامیان ایشان را به اطاعت عبدالملک مروان و قبول خلافت وی خواندند و اصحاب سلیمان به خلع عبدالملک و تسلیم عبیدالله بن زیاد و اینکه پیروان ابن زبیر را از عراق برانند و امر امامت را به اهل بیت پیغمبر ﷺ گذارند و هریک دعوت دیگری را رد کرد و میمنه سلیمان بر میسره اصحاب حصین تاختند و میسره اینها بر میمنه آنها و سلیمان از قلب سپاه حمله کرد و اهل شام را بتاراندند چنان که به لشکرگاه بازگشتند و پیوسته اصحاب سلیمان پیروز بودند تا شب در میان ایشان چون پرده ای حاجب شد.

و چون فردا شد سپاه ابن ذی الکلاع به شامیان پیوست و عبیدالله او را باهشت هزار مدد فرستاده بود و اصحاب سلیمان همه روز سخت بکوشیدند تنها برای نماز دست از رزم برداشتند و چون شب شد از هم جدا شدند و خستگان در هر دو طرف بسیار بودند و قصاصان برگرد یاران سلیمان می گشتند و آنان را به جنگ ترغیب می کردند.

و چون بامداد شد ادهم بن محرز باهلی باده هزار تن شامی به مدد شامیان آمد و عبیدالله آنها را فرستاده بود و روز جمعه جنگی سخت کردند تا چاشگاه، آنگاه اهل شام به بسیاری عدد غلبه کردند و از هر سوی آنان را فرو گرفتند و سلیمان حال یاران را بدید فرود آمد و فریاد زد ای بندگان خدای هر کس خواهد زد و تر نزد پروردگار رود و از گناه پاک شود سوی من آید پس نیام شمشیر بشکست و گرده بسیار نیامها شکستند و همراه آنها نبرد کردند و کشتاری بزرگ کردند در شامیان و بسیار خسته کردند چون حصین بن نمیر شکیب و دلیری آنان را دید پیادگان را به تیرافکندن داشت و سواره و پیاده گرد آنان را بگرفتند سلیمان - رحمه الله - کشته شد یزید بن حصین تیری بر او افکند بيفتاد و برخاست و باز بيفتاد و جان سپرد و چون سلیمان کشته شد علم را مسیب بن نجبه برداشت و بر سلیمان درود فرستاد، آنگاه پیش رفت و ساعتی نبرد کرد و بازگشت باز بتاخت و چندبار چنین کرد تا او نیز کشته شد - رضی الله عنه - و چند مرد کشته بود.

و طبری از ابی مخنف روایت کرد که او هنگام قتال این رجز می خواند:

قَدْ عَلِمْتُ مِیَالَةَ الذَّوَابِ	وَاضِحَةُ اللَّيَالِ وَالْثَّرَائِبِ
أَنَّى غَدَاةَ الرُّوْعِ وَالْثَغَالِبِ	أَشْجَعُ مِنْ ذِي لُبَيْدٍ مُوَاتِبِ
قَطَاعُ أَقْرَانٍ مَخُوفُ الْجَانِبِ	

و چون او کشته شد عبدالله بن سعد بن نفیل علم برداشت و بر آنها درود فرستاد و این آیت

بخواند: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا»^۱.

و هر کس از قبیله ازد بود گرد او بگرفتند و همچنان که ایشان در نبرد بودند سه سوار از جانب سعد بن حذیفه برسید و خبر آورد که وی با یکصد و هفتاد تن مدائنی می‌آید، و هم سیصد تن بصری با مثنی بن مخربه عبدی در راهند مردم شادمانی نمودند عبدالله بن سعد گفت: اگر آنها به ما برسند و ما زنده باشیم و چون فرستادگان برادران خویش را کشته دیدند سخت افسرده شدند و به کارزار پرداختند و عبدالله بن سعد کشته شد او را برادرزاده ربیع بن مخارق کشت و برادرش خالد بن سعد بن نفیل بر قاتل برادر تاخت و شمشیر بر او سپوخت مردی از یارانش او را در آغوش کشید و دیگران آمدند و او را برهانیدند و خالد را کشتند.

و نزدیک علم کسی نبود فریاد زدند و عبدالله بن وال^۲ را بخواندند او با گروهی گرم پیکار بود پس رفاعه بن شداد بتاخت و اهل شام را از گرد عبدالله بن وال بپراکند و عبدالله علم به دست گرفت و دلیرانه بکوشید و یاران را گفت: هر کس زندگانی خواهد که پس از آن مرگ نباشد و آسایشی که رنج بعد از آن نبود و شادمانی که اندوه در دنبال ندارد به رزم با این فاسقان به خدا تقرّب جوید که امشب به بهشت رویم.

آن هنگام عصر بود پس بایاران خویش حمله کرد مردان بسیار بکشت و آنها را براند باز شامیان از همه طرف برگشتند تا آنها را به جای اول که بودند بازگردانیدند و جای آنها چنان بود که تنها از یک سوی حمله بر آنها می‌توانستند و چون شام شد ادهم بن محرز باهلی از شامیان نزدیک عبدالله بن وال آمد شنید می‌خواند: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا...» ادهم از شنیدن آن برآشفست که این مردم ما را به منزلت مشرکین دانند و کشتگان خود را شهید پندارند و بر او حمله کرد و ضربتی بردست او زد که آن را جدا کرد و دور شد و گفت: چنان پندارم که آرزو داری در منزل خود مانده بودی.

ابن وال گفت: به خطا این گمان بردی به خدا سوگند دلم نمی‌خواهد تو دست داشته باشی مگر برای همین که من به سبب بریدن دست خود اجر برم و گناه تو بیفزاید و اجر من بزرگ گردد. از این سخن خشمگین شد و بر او تاخت و تیغی بروی زد که از آن به شهادت رسید. و همچنین روی به دشمن بود و از جای خود عقب نمی‌رفت و ابن عبدالله از فقها و عبّاد بود. و طبری گوید: روزه و نماز بسیار می‌گذاشت و فتوا می‌داد.

۱. سوره احزاب، آیه ۲۳.

۲. وال به صیغه اسم فاعل از «ولی» مانند قاض.

. سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

مترجم گوید: از عهد قدیم در زمان ائمه میان طایفه شیعه و اهل سنت گروهی مجتهد و اهل فتوا بودند و دیگران مسائل از آنها فرامی گرفتند.

و چون ابن وال کشته شد اصحاب او نزد رفاعه بن شداد بجلی آمدند و گفتند: علم را تو بردار. رفاعه گفت: بیاید بازگردیم شاید روز دیگر خداوند مقدر فرماید که بیایم که برایشان سخت تراز امروز بود. عبدالله عوف احمر گفت: اگر برگردیم بردوش ما سوار گردند و یک فرسخ نرفته همه ما هلاک می شویم و اگر یک تن از ما برهد چادر نشینان وی را دستگیر و تسلیم آنها کنند و به زاری کشته شود و اکنون نزدیک غروب است بهتر آن که همچنین سواره کارزار کنیم تا شب تاریک شود اول شب براسبان نشینیم و شتابان برانیم تا بامداد و چون بامداد شود به آرامی و آهستگی تا هر کس بتواند زخمی و خسته خود را همراه برد و منتظر دوستش شود و بدانیم از کدام راه می رویم.

رفاعه گفت: رأی نیکویی است و علم را برداشت و کارزاری سخت شد شامیان خواستند پیش از شام کار ایشان را یکسره کنند نتوانستند چون عراقیان سخت می کوشیدند.

و گویند: مردی موسوم به عبدالله بن عزیز کنانی (در طبری کنندی است) پیش سپاه شام آمد و فرزندى خرد داشت محمد نام و فریاد برآورد که آیا مردی از بنی کنانه در میان شما هست؟ مردی آمد و او پسر خود را به او سپرد که به کوفه رساند او را امان دادند نپذیرفت.

و در روایت طبری از ابی مخنف است که: آن پسر چون از پدر جدا شد گریه می کرد و بیتابی می نمود و دل شامیان به حال او و فرزندش بسوخت و ناشکیبی نمودند و گریستند و او از نزدیک قوم خود به جانب دیگر لشکر دشمن رفت و قتال کرد تا کشته شد.

باز به عبارت دیگر باز گردیم: و هنگام شام کرب بن یزید حمیری باصد سوار پیش آمد و کارزار کرد سخت و سپاه پسر ذی الکلاع حمیری امان بر او عرضه کردند نپذیرفت و گفت: مادر دنیا در امان بودیم اکنون بیرون آمدیم تا امان آخرت یابیم و جهاد کردند تا به شهادت رسیدند.

و پس از این صحیر بن حذیفه بن هلال مزنی باسی تن از مزینه بیرون آمدند و جهاد کردند تا به شهادت رسیدند. و چون شام شد شامیان به لشکرگاه خویش بازگشتند و رفاعه نگر است هر کس از اسبش پی بریده یا خودش مجروح بود او را به کسان و عشیرت وی سپرد و آن شب همه راه رفتند چون بامداد شد امیر لشکر شامیان حصین بن نمیر برای نبرد پیامد کسی را ندید و به دنبال ایشان نفرستاد و آنها رفتند و از هر پلی می گذشتند آن را ویران می کردند تا به

قرقیسیا رسیدند^۱ زفر با ایشان گفت: بمانید و آسوده شوید سه شب بمانند.

و طبری گوید: خوراک و علف فرستاد و جزّاحان روانه کرد و برای علاج خستگان و سه شب همه را مهمان کرد و توشه راه داد و برگ سفر ساخت و ایشان را روانه کوفه کرد و سعد بن حذیفه بن یمان بامردم مدائن تاهیت آمدند و خبیر آنان را شنیدند و بازگشتند و سعد بن حذیفه مثنی بن مخربه عبدی را در قریه صندودا دیدار کرد و خبر قتل و هزیمت اصحاب سلیمان را بگفت و هر دو در آنجا بماندند تا خبر رسید که رفاعه نزدیک است؛ چون او نزدیک ده رسید به استقبال بیرون شدند و با هم بگریستند و یک شبانه روز بماندند پس از آن هر کدام به شهر خویش بازگشتند و چون رفاعه به کوفه رسید مختار در زندان بود و از زندان سوی رفاعه نامه فرستاد: اما بعد مرحبا به آن گروه مردم که خدا از کشتگان ایشان راضی شد و بازگشتگان را پاداش عظیم مقرر داشت به پروردگار خانه قسم که هیچکس از شما گامی ننهاد و بر بلندی بر نیامد مگر ثواب خدای برای او بزرگتر بود از دنیا و مافیها. سلیمان تکلیف خود را انجام داد و خداوند - تعالی - او را سوی خود برد و روح او را با پیغمبران و صدیقان و شهدا و صالحان محصور کرد و او کسی نبود که شما به دستکاری او فیروز گردید منم آن امیر مأمور و امین مأمون، کشنده ستمگران و کینه جوی از دشمنان دین پس بسیج کنید و آماده باشید و شادمانی نمایید و یکدیگر را مژده دهید و من شمارا به کتاب خدا و سنت پیغمبر ﷺ و خونخواهی خاندان و دفع ستم از ضعف و جهاد با فاجران می خوانم والسلام.

و طبری از هشام از ابی مخنف روایت کرده است که گفت: شنیدم مختار نزدیک پانزده روز درنگ کرد یعنی بعد از بیرون رفتن سلیمان بن صرد و بایاران گفت: «عَدُوُّ الْغَازِيكُمْ هَذَا أَكْثَرُ مِنْ عَشْرِ وَدُونَ الشَّهْرِ ثُمَّ يَجِيئُكُمْ نَبَأُهُمْ مِنْ طَعْنٍ نَتْرٍ وَضَرْبٍ هَبْرٍ وَقَتْلٍ جَمٍّ وَأَمْرٍ رَجَمٍ فَمَنْ لَهَا

۱. طبری از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم روایت کرده است و حمید بن مسلم از توابین است گفت: چون آماده بازگشتن شدیم عبدالله بن غزیه بر سر کشتگان بایستاد و گفت: خدا شمارا رحمت کند که راست گفتید و شکیبایی نمودید و ما دروغ گفتیم و گریختیم و چون روانه شدیم و بامداد شد دیدیم عبدالله بن غزیه بایست مرد دیگر بسیج بازگشتن کرده اند تا با دشمن جهاد کنند و رفاعه و عبدالله بن عوف احمر و دیگران آنها را سوگند دادند که مانند شما مردم با نیت و همت روا نیست از ما جدا گردید و سبب سستی ما شوید و به اصرار آنها را منصرف کردند مگر یک تن از بنی مُزَینه که او را عُبَیدة بن شَفِیّان می گفتند نخست باما آمد و ظاهراً قانع شد اما چون از او غافل شدند بازگشت و به شمشیر بر اهل شام حمله کرد و کشته شد.

و حمید بن مسلم گفت: این مرد بامن دوست بود می خواستم بدانم بروی چه گذشت مردی آزادی را درمکه دیدم سخن از آن روز به میان آمد گفت: شگفت ترین چیز که در روز عین ورده دیدم اینکه پس از هلاک آن قوم مردی با شمشیر بر ما حمله کرد ما به رزم او بیرون شدیم پی اسبش بریده بود و می گفت: «إِنِّي مِنَ اللَّهِ إِلَيَّ اللَّهُ أَفَرِّضُوكَ اللَّهُمَّ أَبَدًا وَسِرٌّ» تا کشته شد. حمید گفت: اشک من از شنیدن آن روان شد آن مرد پرسید: تو را بلا و خویشی بوده است؟ گفتیم: نه ولیکن دوست و برادر من بود. گفت: اشک تو بایستاد بر مردی مُضَرّی که بر گمراهی کشته شد گریه می کنی؟ گفتیم: گمراه نبود و بر هدی و به پینت کشته شد. گفت: خدا تو را هم به آنجای برد که او را برد. گفتیم: آمین و تو را بدانجا برد که حصین بن ثُمیر را برد انتهی ملخصاً.

أَنَالَهَا لِاتَّكَذِبَنَ أَنَا لَهَا».

یعنی: برای این مجاهد فی سبیل الله که سلیمان باشد روزها را بشمارید از ده روز بیشتر و از یک ماه کمتر خبری عجیب رسد زخم نیزه کاری و ضرب تیغ دردناک و کشته شدن گروه بسیار و کاری نامعلوم که سر به چه آرد. پس مرد کار کیست منم مرد این کار باشما دروغ نگویند منم مرد این کار انتهی.

و قتل سلیمان و همراهان او در ماه ربیع الاخر بود به عهد خلافت مروان حَکَم، مروان در همان سال ماه رمضان در گذشت و چون عبدالملک بن مروان خبر کشته شدن سلیمان را بشنید بر فراز منبر شد و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت: اما بعد خدای سُبْحانه سلیمان بن صُرْد را که برانگیزنده فتنه و رأس ضلال بود از سران اهل عراق بکشت و شمشیر فرق مسیب بن نجبه را بشکافت و عبدالله بن سعد از دی و عبدالله بن وال بکری دو مهتر دیگر از آن گمراهان و گمراه کنندگان را تباه ساخت و دیگر کسی که یارائی خلاف داشته باشد و سرکشی تواند کرد باقی نمانده است.

مؤلف گوید: در این روایت اشکال است که آن وقت عبدالملک به خلافت نرسیده بود. و مترجم گوید: این حکایت دلالت بر آن ندارد که عبدالملک در آن وقت خلیفه بود و شاید هم سهو از روایت است و خبر مروان را به پسرش نسبت دادند.

• خروج مختار در کوفه

مترجم این کتاب گوید: مختار بن ابی عبیده ثقفی از دُهات و شجاعان عرب است پدرش سردار لشکر اسلام بود در قادسیه با سپاه یزدگرد جنگ کرد و کشته شد و علمای رجال در دَم و مدح مختار مختلفند و گویند احادیث متناقض در باره وی رسیده است اما این بنده مترجم آنچه حدیث درباره او دیدم متناقض ندیدم و حساب بندگان در قیامت با خداست هر کس رابه مقتضای عمل و نیت جزا دهد و مختار هم مانند اغلب مردم کار نیک و زشت به هم آمیخته داشت مردم را به محمد بن حنفیه می خواند و دعوی مهدویت برای او می کرد و طایفه کیسانیه شیعه بدو منسوبند.

و گویند: پس از امام حسین علیه السلام برادرش محمد امام است و او زنده است و مهدی موعود او است و آخر الزمان ظاهر شود و زمین را پراز عدل و داد کند.

و سید اسماعیل حمیری ابتدا از این طایفه بود. و گروهی گفتند: به همین مذهب از دنیا رفت. و بعضی گویند: به مذهب امامیه برگشت واللّه العالم.

و پیروان مختار در زمان خود او همه مذهب کیسانیه نداشتند بلکه چون دیدند مختار جانبداری اهل بیت می‌کند و به طلب خون حسین برخاسته است و در مذهب به آنها نزدیک تر است از بنی امیه و ابن زبیر متابعت او کردند و نیز محمد بن حنفیه او را به حال خود گذاشت و محمد بن حنفیه رأس دعوت کیسانیه نبود به دلیل آنکه ابن زبیر و عبدالملک مروان پس از کشته شدن مختار و شکست اصحاب وی متعرض ابن حنفیه نشدند و اگر او رأس آن دعوت بود البته او را مانند زید و دیگران از بنی هاشم می‌کشتند و آزار می‌کردند.

و طبری از هشام از ابی مخنف روایت کرده است که: محمد بن حنفیه سوی شیعیان کوفه نوشت: از محمد بن علی (بی دعوت خلافت و مهدویت) سوی شیعیان کوفه. اما بعد به مجالس و مساجد روید و یاد خدا کنید آشکار و پنهان و از غیر مسلمانان صاحب سر مگیرید و آنان را به راز خویش آگاه مسازید همچنان که از گروهی ستمکار می‌ترسید بر جان خود از گروه دیگر دروغگوی بترسید بر دین خود و بسیار نماز گزارید و روزه بگیرید و دعا کنید که هیچیک از بندگان خدا برای دیگری سود و زیان ندارد مگر خدا خواهد و هر کس در گرو کار و کوشش خویش است و هیچکس بار از دوش دیگری برندارد «وَاللَّهُ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ فَأَعْلَمُوا صَالِحاً وَقَدْ مُوا لَأَنْفُسِكُمْ حَسَناً وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْغَافِلِينَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ».

و از ابن امه به صراحت واضح می‌شود که: ابن الحنفیه طریقت ائمه ما - سلام الله علیهم - که مردم را امر می‌کردند به متابعت سنت پیغمبر ﷺ و معاشرت با مسلمانان و تقیه در دین و رفتن در مساجد و جماعت آنان و متابعت احکام خلفاء ولو به تقیه تافساد و فتنه در کشور اسلام پیدا نشود.

و می‌گفتند: منتظر فرج باشید و تاقائم آل محمد ظهور نکند طمع در امارت نبندید و ائمه ما - علیهم السلام - طالب دنیا نبودند و رواج دین می‌خواستند اما رؤسای طوائف دیگر برای ریاست عجله داشتند و طالب چیزی که آنان را به دولت نرساند نبودند و اتباع خویش را به مخالفت خلفا و سایر مسلمانان ترغیب می‌کردند.

اگر گویی: از اجماع اهل هر ملت و طریقتی علم به مذهب رئیس آنان حاصل می‌شود چنان که می‌بینیم مالکیان دست باز نماز می‌گزارند یقین می‌کنیم که مذهب مالک این است. و چون بینیم شیعیان در وضو مسح بر پای می‌کنند دانیم مذهب ائمه ﷺ مسح بود. و اگر اجماع صحیح نباشد فقه و احکام باطل شود.

همچنین از اتفاق کیسانیه براینکه محمد حنفیه مهدی موعود بود معلوم می‌شود او هم خود را مهدی می‌دانست که اتباع وی قائل به آن شدند؟

در جواب گوییم: معلوم نیست کیسانیه اتباع محمد حنفیه بودند و اجماع وقتی حجت است که متابعت پیروان از کسی معلوم باشد و به هر حال ساحت محمد بن حنفیه از این دعاوی باطله منزّه است.

امامیه را به تواتر دانیم متابعت ائمه علیهم السلام می کردند و همچنین اهل لغت و عربیت متابعت فصحا می کردند در علوم خویش و بسیاری از اصحاب علوم نقلیه چنین بودند و اجماع آنها حجت است و مرد باریک بین باید از تدبّر در این وقایع حقیقت مذهب شیعه امامیه را آشکار ببیند که گویند: در هر زمان امام معصوم باید و چون غیر معصوم خلیفه شود اگر مردم فرمان او را اطاعت کنند و گردن نهند ظلم شایع شود و اگر بشورند و نافرمانی کنند فتنه برخیزد و آسایش نماند و راهها خطرناک گردد و زراعت و تجارت تباه شود و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله این دین حنیف را بیاورد و مسلمانان متحد گشتند و آفاق را بگرفتند و مال و غنائم بسیار شد اُمرا خواستند مانند پادشاهان و حُکّام دیگر امم مُطَلَقُ الْعِثَانِ هر چه خواهند کنند و در پی لذات و تجمّل روند و مردم تعرض نکنند و این روش با حکومت دینی سازگار نبود و مردم خویش را مکلف به حفظ قواعد دین و نهی از منکر می دانستند و تحمل فسق و فجور امراء را نمی کردند تا در زمان عثمان بر عمّال وی بشوریدند و عثمان نتوانست مردم را راضی کند او را بکشتند و چون امام معصوم نباشد کار بین دو محظور است هم سکوت مردم خطرناک است و هم نافرمانی و اعتراض و دلیل ما بر امامت همان است که خردمندان جهان بر آن متفقند و تجربه شاهد که امر هیچ قوم و ملت بی سلطان و رئیسی نافذ الکلمه استقامت نپذیرد و اگر حکومت نباشد و مردم از آن فرمان نبرند کار جهان راست نگردد.

و مخالف در این باب در صدر اسلام خوارج بودند که می گفتند: امیر و خلیفه نخواهیم و بی سلطان و والی کارها مستقر باشد و نظائر این مردم خودشان برخویش امیر برمیگزینند و گاه باشد امیر ایشان جبارتر از سایر اُمرا باشد.

پس از این گوییم: شیعه امامیه از فرق دیگر که وجود سلطان را لازم شمرند از دو جهت ممتازند.

اول آنکه گویند: همین که عقل حکم می کند خدا نیز همین است و مخالفین ما گویند خداوند - تعالی - را با مثال این امور عنایت نیست و تدبیر حکومت و وظیفه خود مردم است. ما گوییم چون خداوند تعالی در بی قدرترین مسائل حکم و عنایت دارد مانند مضمضه و استنشاق و مسواک، چگونه به امری که محتاج الیه اُمم عظیم است عنایت نکند و مالطف را براو واجب دانیم و عنایت وی را بر بندگان لازم شمریم.

و دیگر گوییم: چون خداوند به اطاعت سلطانی فرماید و بر مردم پذیرفتن او امر وی را واجب کند باید آن سلطان به ظلم و گناه و آزار و اسراف و مانند آن امر نکند و تا خدا نداند کسی معصوم است مردم را به اطاعت او نفرماید.

و به عبارت دیگری: بهترین طرز حکومت آن است که قوه مقننه خدا باشد و قوه مجریه نیز مردی که خدا معین فرماید معصوم از همه گناهان و خطاها. و مخالف ما یا باید بگوید این بهترین طرز حکومت نیست یا این بهتر هست اما خدا این طرز بهتر را برای مردم نخواست است! و هیچیک از این دورا مرد موحد نگوید مگر لطف خدا را نسبت به بندگان انکار کند. والعیاذ بالله.

و اگر با مردم این زمان از این مقوله سخن گویی جواب دهند: اینها مسائل سیاست است نه دیانت. اما دین اسلام به همه چیز ربط دارد و در همه باب حکم کرده است.

و گروهی گویند: چون خدا می دانست مردم فرمان امام نمی برند و حکومت معصوم را نمی پذیرند چرا آنان را به این امر تکلیف کرد؟

و در جواب گوییم: در امور تشریعی خداوند حکم می کند به چیزی که می داند مردم اطاعت نمی کنند تا حجت تمام شود چنان که ابوجهل و کفار دیگر را به ایمان آوردن فرمود. و نیز از همه کس تقوا خواست از همه گناهان با اینکه می دانست هیچکس بی گناه نخواهد ماند. لیکن باید عصمت را غایت و مطلوب خویش ساخت و به جهد بدان نزدیک شد.

در حکومت هم بهترین طرز آن است که حاکم، امام معصوم باشد و باید مردم به این غایت خود را نزدیک کنند هر چه ممکن شود و اگر مردم فرمان امام معصوم نبرند نقص او نیست چنان که تو اجیری در خانه آوری اگر وسائل کار او را آماده سازی و او کار نکند حجت تو تمام بود هر چند آن وسائل به کار نرود؛ امام امام است خواه مردم فرمان او برند یا نبرند.

بزرگترین حکمای اسلام ابونصر فارابی در کتاب تحصیل السعادة گوید: «الْمَلِكُ وَالْإِمَامُ هُوَ بِمَاهِيَّتِهِ وَصَنَاعَتِهِ مَلِكٌ وَإِمَامٌ سِوَاةٌ وَجَدَ مَنْ يَقْبَلُ مِنْهُ أَمْ لَمْ يَوْجَدْ أَطِيعَ أَمْ لَمْ يُطِيعْ وَجَدَ قَوْمًا يُعَاوِثُونَهُ عَلَى غَرَضِهِ أَمْ لَمْ يَجِدْ كَمَا أَنَّ الطَّبِيبَ بِمَاهِيَّتِهِ وَيَقْدَرَتِهِ عَلَى عِلَاجِ الْمَرَضِيِّ وَجَدَ مَرَضِي أَمْ لَمْ يَجِدْ إِلَى آخِرِهِ».

• اما داستان مختار

در سال ۶۶ چهاردهم ربیع الاول یک سال پس از قتل سلیمان بن صرد مختار برجست و عبدالله بن مطیع را که از دست عبدالله زبیر والی کوفه بود براند و سپس آن بود که چون

سلیمان بن صرد کشته شد و باز ماندگان اصحاب وی به کوفه بازگشتند مختار در زندان بود و او را عبدالله بن یزید خطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه به زندان کرده بودند و پیش از این ذکر آن بگذشت و مختار از زندان به آنها نامه نوشت و ستایشها کرد و نوید فیروزی داد و به آنها چنین می‌نمود که: محمد بن علی معروف به ابن الحنفیه او را به خونخواهی حسین علیه السلام فرموده است باری نامه او را رفاعه بن شداد و مثنی بن مخربه عبدی و سعد بن حذیفه بن یمان و یزید بن انس و احمر بن شعیط احمری و عبدالله بن شداد بجلی و عبدالله بن کامل بخوانند. (طبری گوید: آن نامه را سیحان بن عمرو از زندان آورد و آن را در کلاه خود میان ایره و آستر پنهان کرده بود) پس ابن کامل را نزد مختار فرستادند و پیغام دادند مامطیع فرمانیم و هرچه گویی آن کنیم اگر خواهی بیاییم و تو را از بند برهانیم.

عبدالله بن کامل برفت و بگفت و مختار شاد گشت و گفت: من خود در این ایام بیرون آیم و او نزد ابن عمر فرستاده بود که مرا به ستم به زندان کردند و خواسته بود نزد عبدالله یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه شفاعت او کند ابن عمر نامه نوشت و شفاعت کرد پذیرفتند و از زندان بیرونش آوردند و یمان گرفتند از او و سوگند دادند که شوری برپای نکند و تا آن دو تن در کوفه اند به فتنه برنخیزد و اگر فتنه انگیزد هزار شتر نزد کعبه نحر کند و بندگانش نرو ماده آزاد باشند چون از زندان بیرون شد و به سرای درآمد با موثقین خود گفت: خدا دشمن آنها باشد چه بیخرد مردمند ندارند من این پیمانها بسر برم به خدا سوگند خوردم که خروج نکنم اما من اگر سوگندی خورم و خلاف آن را بهتر بینم کفارت دهم و خلاف کنم و خروج من بر اینها بهتر است از خانه نشستن اما قربانی هزار شتر و بنده آزاد کردن از خدو انداختن بر من آسانتر است و من دوست دارم کار من درست شود و هیچ مملوک نداشته باشم.

و پس از آن شیعه نزد او می‌رفتند و متفقاً بدو رضا دادند و پیروان او بسیار می‌شدند و کار او قوت می‌گرفت تا وقتی که عبدالله زبیر عبدالله یزید خطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه را عزل کرد و عبدالله ابن مطیع را عمل کوفه داد و حارث بن عبدالله را عمل بصره. بخیر بن ريسان جمیری با آن دو گفت: امشب بیرون مروید که قمر در ناطح است. حارث بن عبدالله پذیرفت و اندکی درنگ کرد اما عبدالله بن مطیع گفت: ماهم برای نطح می‌رویم؛ یعنی، برای شاخ زدن و بودن قمر در ناطح مناسب ماست (ناطح دو شاخ برج حمل است) و آخر به شاخ رسید و گفته اند «البلاء موكَّل بالمنطق» و عبدالله مردی دلیر بود و ابراهیم به مدینه رفت و خراج کوفه را به ابن زبیر باز نداد و گفت: خراج نگرفتم که در کوفه فتنه بود ابن زبیر دست از او بازداشت و عبدالله بن مطیع پنج روز مانده از رمضان به کوفه رسید و ایاس بن ابی مضارب عجلای را به

شحنگی کوفه گماشت و او را بفرمود به نیکو رفتاری و سخت گرفتن بر متهمان. و بالای منبر رفت و خطبه خواند و گفت:

اما بعد امیرالمؤمنین یعنی عبدالله زبیر مرا به شهر شما فرستاد و مرزهای کشور شما را به من سپرد و فرمود فیء شما را جمع آورم و فزونی آن را از کشور شما به جای دیگر نفرستم مگر شما راضی باشید و اینکه به وصیت عمر بن خطاب و به سیرت عثمان بن عفان رفتار کنم پس از خدای بترسید و راست باشید و خلاف ننمایید و دست بی خردان خود را بگیریذ تافساد نکنید و اگر این کار نکنید و از جانب من مکروهی به شما رسد خویش را سرزنش کنید به خداسو گند که ناراستان سرکش را شکنجه سخت کنم و کجی گردنکشان متهم را راست گردانم.

مترجم گوید: عبدالله بن مطیع به این سخن ثابت کرد که او و ابن زبیر نیز جانبداری از روش عثمان می کردند و راضی نبودند مردم به کار و ایان اعتراض کنند.

سائب بن مالک اشعری برخاست و گفت: هم اکنون به تو بگوییم که ما راضی نیستیم فزونی فیء ما را به جای دیگر بری و باید آن را میان ما بخش کنی و اما سیرت تو باید چون سیرت علی بن ابی طالب علیه السلام باشد و به سیرت عثمان راضی نیستیم نه در مال و نه در رفتار با مردم و به سیرت عمر بن الخطاب نیز راضی نیستیم در فیء هر چند رفتار وی بر ما آسانتر است از رفتار عثمان و زیان آن کمتر. (چون گاهی رفتار عمر بن الخطاب با مردم نیکو بود).

پس یزید بن انس گفت: سائب بن مالک درست گفت و رأی ما نیز همین است. ابن مطیع گفت: به هر سیرت که شما دوست دارید و بپسندید رفتار می کنیم. آنگاه از منبر به زیر آمد پس یزید بن انس اسدی با سائب گفت: ای سائب خدا تو را برای مسلمانان نگاهدارد که گوی فضیلت را ربودی به خدا قسم من هم می خواستم برخیزم و مانند مقالت تو سخنی بگویم.

مترجم گوید: این روایت دلالت دارد که اهل کوفه از سیرت عمر بن خطاب هم راضی نبودند و این را ابو مخنف از حصیرة بن عبدالله روایت کرده است و گوید: او ادراک آن عهد کرده است و چون ابن مطیع از منبر فرود آمد ایاس بن مضارب نزد او رفت و گفت: سائب بن مالک از سران اصحاب مختار است سوی مختار فرست نزد تو آید و چون بیامد او را به زندان کن تا کار مردم راست شود چون مختار قوی گشته است و همین ایام بر جهد و شهر را تصرف کند. ابن مطیع زائده بن قدامه (پسر عم مختار) را با حسین بن عبدالله برسمی همدانی بفرستاد (برسم بروزن برئن) بامختار گفتند: امیر را اجابت کن. مختار آهنگ رفتن کرد، زائده این آیت

بخواند: «وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ»^۱. پس مختار جامه بپفکند و گفت: قطیفه روی من اندازید که می لرزم و تب مرا گرفته است و سرمای سخت درخویش می یابم نزد امیر روید و حال من بگویید. آنها سوی ابن مطیع بازگشتند و حال او بگفتند او مختار را به حال خود بگذاشت.

و مختار اصحاب خویش را بخواند در سراهای پیرامون و اطراف منزل خود جای داد و خواست در ماه محرم در کوفه خروج کند مردی شبامی نامش عبدالرحمن بن شریح، سعید بن مُنْقَذ ثوری و سِعر بن ابی سِعر حَنْفِی و اسود بن جراد کندی و قدامة بن مالک جشمی را بدید و با آنان گفت: مختار می خواهد ما را به خروج وادارد و نمی دانیم او را ابن حنفیه فرستاده است بیایید سوی ابن حنفیه رویم و خبر مختار بگوییم اگر ما را رخصت دهد پیروی او کنیم و اگر ندهد از وی بپرهیزیم به خدا قسم که چیزی برای ما نیکوتر از سلامت دین مانیست.

گفتند: راست گفتی پس نزد ابن حنفیه رفتند و چون براو درآمدند از حال مردم بپرسید بگفتند و حال مختار را نیز بگفتند و اینکه ایشان را دعوت می کند به متابعت خویش و از وی رخصت خواستند در متابعت مختار چون از کلام فارغ شدند. ابن الحنفیه خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و فضل اهل بیت و مصیبت ایشان را یاد کرد و در ضمن کلام خویش گفت: اما آن کس که به خونخواهی ما برخاست من دوست دارم خداوند داد ما را از دشمنان ما بستاند به دست هر کس که خواهد اسود بن جراد کندی گفت: بیرون آمدیم و با هم گفتیم ما را رخصت داد و اگر از خروج مختار راضی نبود می گفت نکنید.

پس بازگشتند و گروهی از شیعیان چشم به راه ایشان داشتند و رفتن آنها بر مختار سخت گران بود و می ترسید بازگردند و چیزی آورند که شیعه را از پیرامون او بپراکند چون آنها به کوفه بازگشتند پیش از آنکه به خانه های خود روند نزد مختار آمدند مختار پرسید. چه آوردید؟ گفتند: ما را به یاری تو فرمود. مختار گفت: الله اکبر شیعیان را نزد من گرد آورید هر کس نزدیک بود پیامد مختار گفت: چند تن خواستند درستی دعوی مرابدانند نزد امام مهدی رفتند و از اینکه من آوردم بپرسیدند محمد حنفیه خبر داد که من وزیر و پشتوان و فرستاده اویم و شما را به متابعت من فرمود در آنچه شما را به آن می خوانم از جهاد با فاسقان و خواستن خون اهل بیت برگزیده پیغمبر پس عبدالرحمن بن شریح برخاست و تفصیل بگفت و گفت: این خبر را حاضران به غایبان برسانند و بسیج حرب کنید و آماده باشید و چند

تن از یاران او برخاستند و قریب به آن گفتند پس شیعه برگرد او فراهم شدند از جمله شعبی و پدرش شراحیل بود.

مختار خواست خروج کند بعض اصحاب او گفتند: اشراف کوفه همه دشمن مايند و با ما به نزاع برخيزند و اگر ابراهيم اشتر بما پيوند اميد است نير و گيريم و بر دشمن فيروز گرديم که او جوان است و مهتر قبيله خویش و بزرگزاده است و عشیرتی دارد با عزت و عدد بسیار. مختار گفت: او را بخوانید سوی او شتافتند و شعبی هم با ایشان رفت و حال خود بگفتند و یاری از وی طلبیدند و دوستی پدرش را با علی علیه السلام و خاندان او یاد کردند ابراهيم گفت: اجابت شما کنم در طلب خون حسین علیه السلام و خاندان او به شرط آنکه کار را به من گذارید. گفتند: تو شایسته امیری باشی الا آنکه مختار از جانب مهدی آمده است و او را به قتال کردن فرموده است و ما را به فرمان برداری از وی.

ابراهيم خاموش ماند و چیزی نگفت آنها بازگشتند و خبر بگفتند سه روز مختار درنگ کرد آنگاه با بیش از ده تن از اصحاب خود از جمله شعبی و پدرش نزد ابراهيم رفتند ابراهيم بالشها گسترده و آنها نشستند و مختار را درکنار خود بنشانید پس مختار گفت: این نامه ای است از مهدی بن امیر المؤمنین که امروز بهترین مردم روی زمین است و پدرش بهترین مردم بود پس از انبیا و رسل و او از تو خواست یاری ما کنی و هم پشت ما باشی شعبی گفت: آن نامه بامن بود چون سخن مختار به انجام رسید بامن گفت: آن نامه را به او ده شعبی نامه را بدو داد بخواند نوشته بود:

از محمد مهدی سوی ابراهيم بن مالک اشتر سلام علیک من سوی تو حمد می کنم خدایی را که نیست پروردگاری جز او اما بعد من وزیر و امین خود را که او را خود من پسندیدم و برگزیدم نزد شما فرستادم و او را فرمودم به پیکار دشمن و طلب خون اهل بیت خود پس تو خود با عشیرت و هر کس که اطاعت تو کند برخیز و او را یاری کن و اگر یاری من کنی و اجابت دعوت من نمایی رتبت تو نزد من فزونی یابد و لگام اسبان و سواران به دست تو سپارم و تو را سپاهسالار کنم و هر شهر و منبر و مرزی که بر آن دست یابی از کوفه تا بلاد شام تو را دهم. و چون از خواندن نامه فارغ شد گفت: ابن الحنفیه پیش از امروز برای من نامه نوشت و من هم برای او نوشتم هرگز غیر نام خود و نام پدر خود را در نامه یاد نکرد.

مختار گفت: آن زمان دیگر بود و امروز زمان دیگر است. ابراهيم گفت که: می داند این نامه محمد بن حنفیه است؟ گروهی شهادت دادند از جمله یزید بن انس و احمر بن شعیط و عبدالله کامل و دیگران همه مگر شعبی و چون ابراهيم شهادت آنها بشنید از بالای مسند برخاست

و مختار را به جای خود نشانید و بیعت کرد و آن جماعت برخاستند و بیرون آمدند و ابراهیم باشعبی گفت: چون است که تو شهادت ندادی و پدرت شهادت نداد آیا اینها درست گواهی دادند؟ شعبی گفت: اینها مهتران قرار و بزرگان شهر و دلاوران عربند البته مانند ایشان مردمی دروغ نگویند!

پس نام ایشان را نوشت و نگاه داشت و ابراهیم عشیرت و فرمانبرداران خود را بخواند و هر شب نزد مختار می‌رفت و کارها راست می‌کردند تا رأیشان آن شد که شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الاول سال ۶۶ خروج کنند.

مترجم گوید: به حساب مُستخرج از زیچ اول ماه ربیع الاول مزبور پنجشنبه است پس چهاردهم چهارشنبه می‌شود و یک روز اختلاف رؤیت ممکن است چنان که در عاشورا گفتیم.

شب ابراهیم نماز مغرب را بایاران خود بگذاشت و با سلاح تمام به آهنگ مختار بیرون آمد و پیش از این ایاس بن مضارب با عبدالله بن مطیع گفته بود که مختار در این یکی دوشب خروج خواهد کرد و من فرزند خود را به کناسه فرستاده‌ام تونیز اگر در هریک از میدانها یک تن از یاران خویش را با گروهی از اهل طاعت فرستی مختار و کسان او بترسند و بیرون نیایند. ابن مطیع عبدالرحمن بن سعد بن قیس همدانی را به میدان سبیع فرستاد و گفت: شرّ قوم خود را کفایت کن و دست به پیکار مبر و کعب بن ابی کعب خثعمی را به میدان بشر فرستاد و زحر بن قیس کنندی را به میدان کِنْدَه و عبدالرحمن بن مخلف را به میدان صائدیین و شمر بن ذی الجوشن را به سالم و یزید بن زُویم را به مراد و هریک را گفت: مبادا از جانب شما شری خیزد. و شبت بن ربیع را به سَبَخه فرستاد و گفت: چون فریاد آن مردم را بشنیدی سوی آنان شو.

و این جماعت روز دوشنبه در این میدانها رفته بودند و ابراهیم اشتر شب سه شنبه خواست نزد مختار رود شنید میدانها را از پاسبان و سپاهی پرکرده‌اند و ایاس بن مضارب که شَحنگی شهر داشت با پاسبانان بازار و کوشک را فرو گرفته است ابراهیم صدتن زره پوشیده همراه خود برداشت و روی زره قبا پوشیده بودند یاران او گفتند: از راه کناره گیر گفت: به خدا

۱. مترجم گوید: شعبی از فقهای جمهور است نامش ابو عمرو عامر بن شراحیل بن سعید شعبی همدانی است ولادت او سال ششم از خلافت عثمان است و گویند کاتب عبدالله بن مطیع بود و قبل از آن کاتب عبدالله بن یزید خطمی و شاید این حکایت با اصحاب مختار و ابن اشتر منافات دارد و گویند: وقتی از جانب عبدالملک به سفارت روم رفت. وفات او در سال ۱۰۴ است و موافق روایت متن، وی شیعی کیسانی بود یا عامی بود متمایل به شیعه، و به هر حال از اهل مذهب مانبد؛ زیرا که شرط امامی بودن قاتل بودن به عصمت امام است و شعبی خود در فقه، مذهبی داشت.

قسم که از میان بازار و قصر گذرم تادشمن مابترسد و به آنها بنمایم ایشان در نظر ما زیبوند پس از باب الفیل بگذشت و نزدیک سرای عمرو بن حرث رسید ایاس بن مضارب با پاسبانان و سلاح ایشان را بدیدند ایاس پرسید: کیستید؟ گفت، من ابراهیم بن اشترم. ایاس گفت: این همه مردم با تو چه می کنند و چه دراندیشه دارید من تو را رها نمی کنم تا نزد امیر برمت. ابراهیم گفت: راه بده. گفت: نمی دهم مردی همدانی با ایاس بود او را ابوقطن می گفتند و ایاس پاس حرمت او می داشت او نیز با ابراهیم دوست بود ابن اشتر گفت: ای اباقطن نزدیک من آی ابوقطن پنداشت که ابراهیم از او می خواهد نزد ایاس بن مضارب شفاعت او کند نزدیک رفت و ابراهیم نیزه که در دست ابوقطن بود بگرفت و در گودی گلوی ایاس فرو برد او را بیفکند و یکتن از همراهان خود را گفت سر او را برداشتند و همراهان ایاس پراکنده شدند و نزد ابن مطیع رفتند.

ابن مطیع پسر ایاس را که راشد نام داشت به جای او به شحنگی گماشت و پاسبانان را به وی سپرد و به جای او سُوید بن عبدالرحمن مُنقری را به کناسه فرستاد و ابراهیم بن اشتر نزد مختار آمد و گفت: ما وعده گذاشته بودیم شب آینده بیرون آییم اما امشب اتفاقی افتاد که ناچار باید بیرون شد و خبر بگفت مختار از کشته شدن ایاس شادان گشت و گفت: آغاز فتح است ان شاء الله تعالی، آنگاه با سعید بن منقذ گفت: برخیز و آتش در چوب و نی افکن و بلند نگاهدار و عبدالله بن شداد را گفت: با او روانه شوید و فریاد کنید یا منصور امت. و با سفیان بن لیلی و قدامة بن مالک گفت: برخیزید و فریاد زنید یا لثارات الحسین.

آنگاه سلاح دربرکرد و ابراهیم با مختار گفت: کسان ابن مطیع در میدانها ایستاده اند و نمی گذارند یاوران ما به ما ملحق شوند و اگر من با همراهان خویش نزد قبیله خود روم و هر کس فرمان مرا برد بخوانم و با آنها در محلات کوفه بگردیم و به شعار خود بانگ برآوریم هر کس خواهد با ما بیرون آید تو نیز در جای خود باش و هر کس نزد تو آید او را نگاهدار و با همراهان خویش نزد تو باشند که اگر من دیر کردم کسی با تو باشد تا من بیایم.

مختار گفت: همین کار کن و بشتاب مبادا به پیکار امیر ایشان روی یا با کسی جنگ آغازی مگر آنها آغاز رزم کنند پس ابراهیم با همراهان خویش نزد قبیله خود رفت و بیشتر آنها که فرمان او را می پذیرفتند گرد او فراهم شدند و با آنها در کوچه های کوفه می گشت و از آنجا که پاسبانان ابن مطیع بودند پرهیز می کرد تا به مسجد قبیله سکون رسیدند گروهی از سواران زحر بن قیس جعفی نزد او آمدند اما فرمانده نداشتند ابراهیم بر آنها تاخت و به بتارانشان تا به میدان کنده و می گفت: خدایا تو دانی که ما برای خاندان پیغمبر تو صلی الله علیه و آله غضب کردیم و

برای ایشان بشوریدیم پس ما را بر این قوم فیروزی ده.

و ابراهیم پس از هزیمت ایشان به میدان اثیر رسید و آنجا به شعار خویش فریاد زدند و در آنجا بسیار بایستاد و سُوید بن عبدالرحمن منقری جای ایشان بدانست خواست به ایشان دستبرد یزند شاید نزد ابن مطیع آبر و رتبتی یابد و ابراهیم ناگهان او را پیش روی خود دید و با یاران گفت: ای شرطه خدا پیاده شوید که خداوند تعالی شما را فیروزی دهد نه این مردم را که در خون خاندان نبی ﷺ غوطه خوردند یاران پیاده شدند و ابراهیم بر دشمن حمله کرد و آنان را تا بیابان بتاراند و از شهر بیرون کرد و آنها به هزیمت شدند چنان که هنگام گریز سوار یکدیگر می شدند و یکدیگر را سرزنش می کردند و ابراهیم در پی آنها رفت تا به کناسه.

یاران ابراهیم با او گفتند: در پی ایشان رویم که هول و هراس در دل آنها افتاده است و فرصت غنیمت باید شمرد گفت: این کار صواب نیست بهتر آن است که نزد مختار رویم که خداوند به سبب ما ترس از او زائل کند و بداند ما را چه رنجی رسید و بصیرت او افزون شود و نیرو تازه کند و من می ترسم سپاهیان ابن مطیع بر سر او نیز رفته باشند.

پس ابراهیم بیامد تا بر در سرای مختار بانگ ها شنید برخاسته و دید مردم به کارزارند و شبث بن ربیع از سببخه آمده بود و مختار یزید بن انس را در روی او افکنده بود و نیز حجار بن ابجر عجلی و مختار احمر بن شمیط را به مقابله او فرستاده و همچنان که مردم نبرد می کردند ابراهیم از جانب کوشک دارالاماره بیامد و حجار و همراهان او را خبر بر رسید که ابراهیم می آید او نیامده اینها در کوچه ها پراکنده شدند و قیس بن طهفة نهدی بانزدیک صدمرد از اصحاب مختار بیامد و بر شبث بن ربیع تاخت که بایزید بن انس رزم می دادند و راه دادند تا آنها به هم پیوستند و شبث بن ربیع نزد ابن مطیع آمد و گفت: این سرهنگان را که در میدانها گذاشته بخوان و مردم دیگر با آنها ضم کن و به حرب مختار فرست که قوت گرفته است و مختار بیرون آمده کار ایشان سر و سامان گرفته است.

و مختار را خبر رسید که شبث بن ربیع ابن مطیع را چه نصیحت کرد با جماعتی از یاران خود پشت دیر هند در سببخه پهلوی باغ زائده رفت و ابو عثمان نهدی در قبيلة شاکر فریاد زد و آنها را به یاری مختار طلبید و ایشان در سراهای خویش بودند می ترسیدند بیرون آیند چون کعب خثعمی از قَبَل ابن مطیع نزدیک آنها بود و دهانه کوچه ها را گرفته بود ابو عثمان با گروهی از یاران خویش بیامد و بانگ زد: یا ثارات الحسین یا منصور امت ای مردم راه یافته امین و وزیر آل محمد بیرون آمد و در دیر هند است مرا سوی شما فرستاد تا شما را بخوانم و مرده دهم پس بیرون آیید خدا شما را رحمت کند.

بیرون آمدند و فریاد می زدند: یالثارات الحسین. و با کعب درآویختند و نبرد کردند تا راه گشوده شد سوی مختار شتافتند و عبدالله بن قتاده بانزدیک دو یست کس بیرون آمد و به مختار پیوست کعب راه بر آنها بگرفت و پس از اینکه دانست از قبیله اویند رها کردشان تا به مختار پیوستند.

و شبام که طایفه ای از قبیله همدانند آخر شب بیرون آمدند و خبرایشان به عبدالرحمن بن سعید همدانی رسید و پیغام داد: اگر می خواهید به مختار پیوندید از میدان سبیع نگذرید آنها نیز رفتند و به مختار پیوستند و سه هزار و هشتصد تن از دوازده هزار نفر که با او بیعت کرده بودند پیش از سپیده دم گرد او فراهم شدند و چون فجر طالع شد آنان را بساخت و بایاران خود نماز صبح بگذاشت هنوز تاریک بود.

و ابن مطیع سرهنگان و سپاهیان خود را که در میدانها گذاشته بود در مسجد گرد آورد و فرمود راشد بن ایاس میان مردم فریاد زند: هر کس امشب به مسجد نیاید از او بیزاریم پس مردم فراهم شدند. و ابن مطیع شبث بن ربیع را با سه هزار تن به حرب مختار فرستاد و راشد بن ایاس را با چهار هزار پاسبان پس شبث بن ربیع روانه شد وقتی خبر او به مختار رسید از نماز صبح فارغ شده بود مردی را فرستاد که تفصیل خبر شبث را بیاورد.

سعر بن ابی سعر حنفی از اصحاب مختار بود و تا آن وقت نتوانسته بود خویشان را به او برساند و آن وقت رسید و ابن ایاس را در راه دیده بود خبر او را بیاورد و با مختار گفت و مختار ابراهیم اشتر را با هفتصد مرد و بعضی گویند با ششصد سوار و ششصد پیاده به حرب راشد بن ایاس فرستاد و نعیم بن هبیره برادر مصقله بن هبیره را به رزم شبث، و فرمود: شتاب کنید و مگذارید آنها بر شما تازند که شماره ایشان بیشتر است پس ابراهیم سوی راشد شد و مختار یزید بن انس را با نهصد مرد در موضع مسجد شبث بن ربیع پیش خود گذاشت پس نعیم بن مصقله به مبارزت شبث رفت و سخت بکوشید سعر بن ابی سعر را امیر سواران کرد و خود با پیادگان بود و تا چاشتگان جنگ کردند و یاران شبث به هزیمت شدند چنان که به خانه های خویش رفتند.

اما شبث بانگ زد و آنها را بخواند گروهی باز گشتند و ناگهان بر اصحاب نعیم که پراکنده بودند تاختند و نعیم کشته شد و سعر بن ابی سعر اسیر گشت و سپاهیان ایشان گروهی گریختند و جماعتی اسیر گشتند و شبث عربهارا آزاد کرد و موالی را بکشت و موالی بستگان قبائل بودند از غیر عرب و چنان که از مطاوی تاریخ مختار معلوم گردید عجمیان بسیار در سپاه مختار بودند و مختار آنان را به خویش نزدیک می کرد چون در دین اسلام فرق میان عرب و عجم

نیست پس از مسلمان شدن اما رؤسای عرب مخصوصاً قرشیان به این حکم تن نمی دادند و علت اینکه هیچیک از آنان با امیرالمؤمنین (علیه السلام) نبود همین بود که می دانستند آن حضرت فرق میان قبائل نمی گذارد و میثم که عجمی بود از همه کس به او نزدیکتر بود.

وگویند: از قریش پنج تن با آن حضرت بود و سیزده قبیله با معاویه و شبت پیامد تامختار را احاطه کرد و مختار را از کشتن نعیم و هنی افتاده بود و ابن مطیع یزید بن حارث بن رُویم را بادو هزار مرد فرستاد تادهانه کوچه هارا گرفتند و مختار سواران را به یزید بن انس سپرد و خود با پیادگان بایستاد سواران شبت بر آنها تاختند و گروه مختار برجای خود پای فشردند و یزید بن انس گفت: ای گروه شیعه شما در خانه خود نشسته بودید و از دشمن خویش فرمان برداری می کردید با این حال شمارا می کشتند و دست و پای شمارا می بریدند و چشمان شمارا بیرون می آوردند و بر تنه درختان خرما می آویختند به جرم اینکه دوستار خاندان رسول (صلی الله علیه و آله) بودید اکنون که با این مردم در آویخته و به ستیز برخاسته اید اگر بر شما دست یابند آیا می پندارید که باشما چه خواهند کرد به خدا قسم که یک چشم باز از شما نمی گذارند و شمارا به زاری می کشند و باشما و با اولاد و ازواج و اموال شما کاری کنند که مرگ از آن بهتر است به خدا قسم که شمارا از ایشان نجات ندهد مگر راستی و شکیب و نیزه به کار بردن و شمشیر زدن.

پس آماده حمله شدند و منتظر فرمان بودند و بر سر زانو نشستند و اما ابراهیم اشتر به جنگ راشد رفت و با راشد چهار هزار مرد بود ابراهیم یاران خود را گفت: از بسیاری اینان مترسید به خدا قسم که یک تن مرد کار به از ده تن اینان است و خدا صابران را یاری کند و خزیمه بن نصر را با سواران پیش فرستاد و خود با پیادگان می رفت و با علمدار گفت: تو با علم خویش به همراه هر دو دسته باش.

و مردم سخت جنگیدند و خزیمه بن نصر عبسی بر راشد تاخت و او را بکشت و بانگ برآورد که من راشد را کشتم به خدای کعبه. و اصحاب راشد به هزیمت شدند.

و ابراهیم و خزیمه و یاران ایشان پس از کشتن راشد سوی مختار شدند و پیشتر مرده کشتن وی را به مختار فرستاده بود آنها تکبیر گفتند و قوی دل شدند و یاران ابن مطیع سست گردیدند و وهن در ایشان افتاد و ابن مطیع حسان بن فائد بن بکر عبسی را با سپاهی انبوه نزدیک دو هزار تن بر سر راه ابراهیم فرستاد و ابراهیم آهنگ سبّخه کرده بود تالشکریان ابن مطیع که بدانجا بودند پراکنده سازد و ابن مطیع خواست ابراهیم را از آنها باز دارد ابراهیم برایشان تاخت و آنها بی مقاومت بگریختند و حسان عقب لشگر رفت تا یاران خویش را از

گریختن باز دارد خزیمه او را بدید و بشناخت و گفت: ای حسان اگر خویشی میان ما نبود اکنون تو را می‌کشتم خویش را برهان واسب او بلغزید او را بینداخت مردم گرد او بگرفتند و ساعتی رزم آزمود خزیمه با او گفت: تو را امان دادم خویش را به کشتن مده و مردم دست از او برداشتند و بابراهیم گفت: این پسر عم من است او را امان دادم گفت: خوب کردی واسب او را بخواست آوردند او را سوار کرد و گفت: به اهل خویش ملحق شو.

و ابراهیم سوی مختار آمد شبث بن ربیع را دید با سپاه خود گرد او را بگرفته‌اند و یزید بن حارث بر دهانه کوه‌ها بود تا نگذارد کسی به سببخه آید پیش ابراهیم باز آمد تا او را از پیوستن به مختار مانع گردد اما ابراهیم خزیمه بن نصر را با گروهی در برابر یزید بن حارث بگذاشت و خود با یاران آهنگ مختار کرد او و یزید بن انس و باشبث در آویخت و شبث و همراهان وی را بتاراند تا به خانه‌های کوفه رفتند و خزیمه بن نصر هم بر یزید بن حارث تاخت و گروه او را تارو مار کرد و سوی دهانه‌های کوه‌ها شتافتند و مختار خواست به کوه‌های کوفه در آید تیراندازان تیر باریدند و از آنجا راه ندادند و مختار برگشت و مردم هزیمت شده نزد ابن مطیع رفتند و خبر کشته شدن راشد بشنید خویش را بباخت و دل از کف بداد و عمر بن حجاج زبیدی با او گفت: ای مرد خویشتن دار باش و مترس و سوی مردم بیرون رو و آنها را به قتال دشمن بخوان که مردم در شهر بسیارند و همه هواخواه تو مگر همان گروه که از کوفه بیرون رفته‌اند و خداوند آنها را ذلیل خواهد کرد و من اول کسم که اجابت دعوت تو کنم پس گروهی را به من سپر و به دیگران نیز مأمور حرب کن.

ابن مطیع برخاست و مردم را ملامت کرد و بر هزیمت و بیرون شدن سوی مختار و رزم با او تحریم کرد اما مختار چون دید یزید بن حارث نمی‌گذارد داخل شهر گردد سوی خانه‌های مَزَینه و احمس و بارق رفت و محلت آنها از خانه‌های شهر جدا بود مردم آنجا یاران مختار را آب دادند و او خود روزه بود آب نیاشامید احمر بن شمیط با ابن کامل گفت: آیا مختار روزه دار است؟ گفت: آری. گفت: اگر افطار کند در دفاع قویتر باشد. گفت: او معصوم است و تکلیف خود را بهتر می‌داند. احمر گفت: راست گفتی استغفر الله!

مختار گفت: هم اینجا رزم دهیم که رزم را نیکو محلی است ابراهیم گفت: این قوم را خداوند بتارانیده است و هول در دل ایشان افکنده به شهر باید رفت که هیچ مانعی از گرفتن قصر دارالاماره نیست.

پس مختار هر پیر مرد بارنجور را باباروبنه و متاع آنجا بگذاشت و اباعثمان نهدی را امیر

ایشان فرمود و ابراهیم پیشاپیش او می‌رفت و از آن سوی ابن مطیع عمرو بن حجاج را بادو هزار تن فرستاده بود و مختار به ابراهیم پیغام داد که: سپاهیان عمرو را درهم پیچ و بگذر و برابر ایشان مایست.

ابراهیم آن را درنوردید و نایستاد و مختار یزید بن انس را فرمود: عمرو بن حجاج را نگاه دار و او برابر عمرو رفت و مختار در پی ابراهیم پیامد تا در جای مصلای خالد بن عبدالله بایستاد.^۱ و ابراهیم خواست از طرف کناسه به کوفه درآید شمر بن ذی الجوشن بادو هزار کس بیرون آمد و راه براو بگرفت و مختار سعید بن منقذ همدانی را به مقابله او فرستاد و ابراهیم را فرمود همچنان جانب شهر رود ابراهیم برفت تا به کوی شبث رسید نوفل بن مساحق را بادو هزار مرد و به قول اصح با پنج هزار بدانجا دید و ابن مطیع منادی کرده بود مردم مساحق پیوندند و خود بیرون آمده و در کناسه ایستاده بود و شبث بن ربعی را در قصر گذاشته، ابراهیم اشتر نزدیک ابن مطیع آمد و یاران خود را گفت: پیاده شوید و نرسید از اینکه گویند شبث آمد یا آل عتیبه آمدند یا آل اشعث و آل یزید بن حارث و آل فلان و یکی یکی خانواده‌های کوفه را شمر د و گفت: اگر اینها زخم شمشیر بچشند از پیرامون ابن مطیع پراکنده شوند مانند گله بز که از گرگ گریزند. همچنان کردند و ابراهیم پایین دامن قبارا برگرفت و بر کمر بند خویش زد و قبارا روی زره پوشیده بود و بر آنها تاخت چیزی نگذشت که همه بگریختند چنان که بر دهانه کوجه ها در راه بردوش هم سوار می‌شدند و یکدیگر را می‌فشر دند.

و ابن اشتر به نوفل بن مساحق رسید عنان اسب او بگرفت و شمشیر بر کشید که او را بکشد نوفل گفت: تو را به خدا ای پسر اشتر آیا با من کینه داری و یا خونی طلبکاری از من؟ ابراهیم او را رها کرد و گفت: به یاد داشته باش. و نوفل همیشه این منت را به خاطر داشت.

و همراهان ابراهیم دنبال گریختگان به کناسه در آمدند و از آنجا به بازار و مسجد رفتند و ابن مطیع را در قصر به حصار افکندند و اشراف و مهتران کوفه با ابن مطیع به قصر اندر بودند مگر عمرو بن حرث که به سرای خویش رفت و از شهر بیرون شد و مختار آمد تا در کنار بازار و ابراهیم را به حصار بداشت و یزید بن انس و احمر بن شمیط با او بودند و قصر را سه روز محاصره کردند و حصار سخت شد شبث با ابن مطیع گفت: چاره برای خود و همراهان خویش بیندیش به خدا قسم که ما نه برای خویش چاره توانیم کرد و نه برای تو.

ابن مطیع گفت: صلاح در چه بینید؟ شبث گفت: رأی آن است که برای خودت و ما امان طلبی و بیرون رویم و خود و همراهان را به هلاک نیفکنی.

۱. یعنی جایی که بعد از این مصلای خالد بن عبدالله قسری شد.

ابن مطیع گفت: هرگز از او امان نطلبیم که کار برای امیرالمؤمنین در حجاز و بصره راست شده است.

شبث گفت: پس بیرون رو چنان که کسی آگاه نشود و نزدیکی از ثقات خویش در کوفه پنهان شو تا نزد امیر خویش یعنی: ابن زبیر روی.

آنگاه ابن مطیع با اسماء بن خارجه و عبدالرحمن بن مخنف و عبدالرحمن بن سعید بن قیس و مهتران کوفه گفت: رأی شما چیست؟ آنها نیز باشبث موافقت کردند پس بماند تا شام شد و با آنها گفت: من می دانم این فتنه ها را مردم فرومایه برپای کردند و اشراف و بزرگان شما فرمانبر دارند با ابن زبیر می گویم و از طاعت و اخلاص شما او را آگاه می گردانم تا خداوند فرمان خود را انفاذ کند آنها پاسخی نیکو دادند و ستایش کردند و او بیرون رفت و به سرای ابی موسی فرود آمد.

ویاران وی در قصر بگشودند و گفتند: ای فرزند اشتر آیا ما درامانیم؟ گفت: آری. بیرون آمدند و با مختار بیعت کردند و مختار به قصر درآمد و شب در آنجا بگذرانید و مهتران و اشراف کوفه به مسجد رفتند و بعضی بر در قصر بودند و مختار بیرون آمد و بالای منبر رفت و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت: الحمد لله که دوستان را نوید ظفر داد و دشمنان را وعید خذلان و ضرر و تا انجام روزگار کار چنین باشد و عده ای است انجام شدنی و حکمی است نفاذ یافتنی و زیان کرد هر کس دروغ گفت ای مردم علمی برای ما برافراشته شد و غایتی معین گشت و ما را گفتند آن رایت را بردارید و سوی آن غایت بشتابید و از آن نگذرید دعوت خواننده را شنیدیم و گفتار گوینده را استماع کردیم چه اندازه زن و مرد از خبر مرگ و کشتن من گوش ها را پر کردند و در باد آنکه پشت کند و بستیزد و فرمان نبرد و دروغ گوید و سرپیچد. اکنون ای مردم به متابعت من در آید و بیعت کنید که بیعت هدایت و رشاد است قسم به خدایی که آسمان را مانند سقف بلند برافراشت و زمین را دره ها و راهها ساخت پس از بیعت علی بن ابی طالب و آل او علیه السلام بیعتی صوابتر از این بیعت نیست.

آنگاه از منبر به زیر آمد و به درون کوشک رفت و اشراف و مردم بر او درآمدند و بیعت کردند بر کتاب خدا و سنت رسول او صلی الله علیه و آله و خونخواهی اهل بیت و جهاد با فاسقان و دفاع از ضعفا و قتال با هر کس که با اتباع مختار قتال کند و صلح با کسی که با آن صلح کند.

و از بیعت کنندگان منذر بن حسان و پسرش حسان بن منذر بودند چون از نزد وی بیرون آمدند سعید بن منقذ ثوری با گروهی از شیعیان آن دورا بدیدند و گفتند: این دو از سران ستمکارانند بر آنها تاختند و هر دورا بکشتند.

و سعید می گفت: شتاب نکنید تارای امیر را بدانیم آنها نپذیرفتند و چون مختار آگاه شد آن کار را ناپسندیده داشت و کراهت نمود و مختار مردم را نویدها می داد و دل اشراف را سوی خود جذب می کرد و سیرت نیکو نمود و با او گفتند: ابن مطیع در سرای ابی موسی است هیچ نگفت تا شام شد صد هزار درم برای او فرستاد و گفت: با این مال بسیج سفر کن و من دانستم در کجا پنهان شده ای و اینکه مانع تو از رفتن نداشتن برگ سفر است و میان ایشان دوستی بود. و مختار در بیت المال کوفه نه ملیون درهم یافت آن مال را برداشت و به سه هزار و پانصد کس که پیش از حصار ابن مطیع بدو پیوسته بودند هریک را پانصد درهم داد و به شش هزار تن دیگر که پس از حصار بدو ملحق شدند و در سه روز محاصره بودند هریک را دویست درهم.

مترجم گوید: همه آنچه میان سپاهیان قسمت کرد دو ملیون و نهصد و پنجاه هزار درم می شود و مقصود راوی این نیست که همه مال را بخش کرد و این همه مال در شش ماه حکومت ابن مطیع در کوفه از خراج آنجا پس از مصارف باقیمانده بود و از بسیاری آن عجب نباید داشت.

و جهشیاری در کتاب الوزراء فهرستی از خراجهای آن زمان آورده است از جمله مالیات ری را دوازده ملیون درهم و صد ملیون دانه انار و هزار رطل زردآلو گفته است. و از اهواز ۲۵ ملیون درهم و سی هزار رطل شکر. و از فارس بیست و هفت ملیون درهم غیر از میوه ها و محصول دیگر و از کرمان چهار ملیون و دویست هزار درم و از مکران چهار صد هزار و از سیستان چهار ملیون و شش صد هزار و از خراسان بیست و هشت ملیون و از گرگان دوازده ملیون و از طبرستان شش ملیون و سیصد هزار و از قومس یک ملیون و پانصد هزار و هکذا سایر بلاد را بر این قیاس باید کرد و اینها همه خراج زمین بود و بدان عهد مالیات دیگر مانند گمرک و غیر آن از مال منقول نمی گرفتند.

باز به ترجمه کتاب باز گردیم:

و مختار به مردم روی خوش نمود و با اشراف عرب می نشست و عبدالله بن کامل شاکری را رئیس شرطه یعنی پلیس کرد و امیری نگهبانان خاصه خود ابا عمره کیسان را^۱ داد روزی کیسان بالای سر او ایستاده بود و او روی به اشراف عرب آورده با آنها حدیث می گفت یک تن

۱. مترجم گوید: قائلین به امامت محمد حنفیه را کیسانیه گویند منسوب به این مرد که نگاهبان مختار بود و عرب وقتی توهین جماعتی را می خواستند آنها را نسبت به مردی از عجم می دادند یعنی از دین عرب بیگانه اند چنان که گاهی شیعه را فیروزانیه گویند یعنی منسوب به فیروز کشته عمر.

از عجم از دوستان ابی عمره با او گفت اباسحق یعنی مختار را نبینی که چگونه دل به عرب داده است و به ما هیچ نمی‌نگرد؟ مختار پرسید: دوست تو چه گفت؟ ابو عمره سخن او باز نمود. مختار گفت: بادوست خود بگوی که بر تو دشوار نیاید که من از شما و شما از منید و دیری خاموش بماند و این آیت تلاوت کرد: «إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنتَقِمُونَ»^۱. چون عجمیان این کلام بشنیدند دلشاد شدند و یکدیگر را مژده دادند که از دشمنان انتقام خویش خواهند گرفت.

مترجم گوید: خداوند میان عجم و عرب فرق نگذاشت پس از مسلمان شدن اما اشراف عرب مخصوصاً قریش و بنی امیه هنوز عادت جاهلیت داشتند و موالی یعنی: مسلمانان غیر عرب را در کار حکومت و سیاست دخل نمی‌دادند و این عادت هم دین را زیان داشت و هم دنیا را، چون بیشتر متدینین و اهل تقوا و علم و نحو و قرائت بدان عهد عجم بودند و این موالی خود را به اسلام اولی می‌دانستند و امیر المؤمنین علیه السلام را دوست داشتند برای اینکه به حاق حکم اسلام عمل می‌کرد و گرد مختار فراهم آمده بودند برای همین^۲.

و اول رایتی که مختار بست برای عبدالله بن حارث بود برادر مالک اشتر بر ارمینیه و محمد بن عُمیره بن عَطارد را بر آذربایجان و عبدالرحمن بن سعید بن قیس را بر موصل و اسحق بن مسعود را بر مدائن و ارض جوخی و قدامة بن ابی عیسی بن زمعه نصری حلیف ثقیف را بر بهقباذ اعلی و محمد بن کعب بن قُرظه را بر بهقباذ اوسط و سعد بن حذیفه بن یمان را بر حلوان و او را به قتال گردان دامن کردن راهها فرمود.

و ابن زبیر محمد بن اشعث بن قیس را بر موصل امیر کرده بود و چون مختار والی شد و عبدالرحمن بن سعید را به موصل فرستاد محمد از موصل به تکریت رفت و نگران بود تا کار مردم به کجا انجامد آنگاه از تکریت سوی مختار روانه شد و با او بیعت کرد و چون مختار از کارهای خود فارغ شد برای مراعات مردم می‌نشست و فصل دعاوی می‌کرد آنگاه گفت: مرا کارهای دیگری است که از قضا باز می‌دارد و شریح را منصب قضا داد اما شریح می‌ترسید خویش را به رنجوری زد.

۱. سوره سجده، آیه ۲۲.

۲. ایرانیان پیش از اسلام با کتاب و قلم آشناتر بودند از عرب و پس از مسلمان شدن هم به ضبط و تدوین علوم پرداختند و ابن حجر در اسبابه گوید: مردی از عجم موسوم به ابوشاه پای منبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود چون خطبه بلیغ و مواعظ آن حضرت را شنید پس از انجام خطبه به محضر مبارک مشرف شد و عرضه داشت که این مواعظ را دستور بفرمایید بنویسند. آن حضرت فرمود: اکتبوا لابی شاه. از اول در فکر ضبط و نوشتن بودند هر چند علوم عجم پیش از اسلام بسیار اندک بود و قابل اعتناء نبود چنان که از تاریخ مملکت خود و شاهان پیش از ساسانیان هیچ آگاه نبودند و هر چه می‌دانستند غلط بود اما به سبب اسلام در علوم ترقی کردند.

ومی‌گویند: شریح عثمانی بود و او بر حجر بن عدی گواهی داد تا معاویه او را بکشت و پیغام هانی بن عروه را به قوم مذحج نرسانید و علی علیه السلام او را از منصب قضا عزل فرمود از این روی شریح خویش را به بیماری زد و مختار به جای او عبدالله بن عتبة بن مسعود را گماشت و رنجور شد و عبدالله بن مالک طائی را منصب قضا داد.

• کشتن مختار کشتندگان حسین علیه السلام را

در این سال ۶۶ مختار بر کشتندگان حسین علیه السلام که در کوفه بودند سخت گرفت و سبب آن بود که چون کار خلافت در شام بر مروان حکم مستقیم شد دولشکر فرستاد یکی سوی حجاز و امیر آن حُبیش بن دُلْجه قَبینی بود و دیگری به عراق با عبیدالله زیاد؛ و پیش از این گفتیم که: میان او و ثوابین چه افتاد و با آنان چه کرد و مروان هرجا را که ابن زیاد به تصرف درآورد به فرمان او گذاشت و فرمان داده بود سه روز کوفه را تاراج کند و عبیدالله ناچار شد در جزیره بماند و نتوانست به عراق آید چون در آنجا قیس عیلان به قیادت زفر بن حارث بر طاعت ابن زبیر بودند و عبیدالله یک سال بدانجا سرگرم کار آنان بود و چون مروان درگذشت و پسرش عبدالملک به جای او نشست ابن زیاد را به همان کار داشت و او را به کوشش و جد فرمود و ابن زیاد نتوانست زفر و قیس را که در طاعت او بودند به فرمان عبدالملک درآورد روی به موصل تافت و عبدالرحمن بن سعید عامل مختار سوی او نامه کرد که ابن زیاد به زمین موصل درآمد و من موصل را خالی کرده به تکریت رفتم و مختار یزید بن انس را بخواند و او را به موصل فرستاد و فرمود: در نزدیکترین موضع آن فرود آید تا مختار سپاه به مدد او فرستد.

یزید گفت: بگذار من خود سه هزار سوار آنچنان که خود خواهم برگزینم و کار را به من گذار که هرچه صلاح بینم انجام دهم و اگر نیازی داشتم خود بفرستم و مدد بخواهم. مختار بپذیرفت و او سه هزار تن چنان که می‌خواست برگزید و از کوفه روانه شد و مختار خود او را بدرقه کرد با مردم و هنگام بدرود وی را گفت: چون به دشمن رسیدی وی را مهلت مده و فرصت را دریاب و تأخیر مکن و هرروز خبر تو به من رسد و اگر مدد خواستی بنویس هرچند من تو را مدد خواهم فرستاد خواه تو بفرستی و مدد بخواهی یا نفرستی و نخواهی تا بازوی تو بدان قویتر شود و هراس دشمن بیفزاید و مردم دعای سلامت کردند او نیز مردم را دعا کرد و گفت: از خدا برای من شهادت خواهید که اگر فیروز نشوم شهادت از دست نرود و مختار به عامل خود عبدالله بن یزید نامه نوشت که بگذار یزید هرجای خواهد در زمین

موصل فرود آید و هر چه خواهد انجام دهد و میان او و مقصدش مانع مشو پس یزید به مدائن رفت و از آنجا به ارض جوخی و راذانات روانه شد تا به موصل رسید و درجایی موسوم به بَنَات تَلّی^۱ فرود آمد.

و خبر به ابن زیاد رسید گفت: در برابر هر هزار تن دوهزار فرستم پس رُبِیعَة بن مُخارق غنوی را با سه هزار کس فرستاد و عبدالله بن جملَه خثعمی را با سه هزار رُبِیعَة یک روز پیش از عبدالله به راه افتاد و نزدیک یزید بن انس در تَلّی فرود آمد و یزید بیمار بود سخت چنان که مردم او را به دشواری بر حمار نگاه می داشتند با این حال بیرون آمد و یاران خویش را بساخت و بر قتال تحرّیص کرد و گفت: اگر من هلاک شوم امیر شما و رقاء بن عازب اَسَدی باشد و اگر او نیز هلاک شود عبدالله بن ضَمَرَة عذری و اگر او هلاک شود سِعر بن ابی سِعر حَنفی.

و بر میمنه عبدالله را امیر کرد و بر میسره سِعر را و و رقاء را امیر سواران فرمود و خود بر تختی میان پیادگان بیفتاد و گفت: اگر خواهی دشمن را برانید از امیر خویش دور کنید و اگر خواهید بگریزید.

و همچنین بر تخت افتاده فرمان می داد و گاه بیهوش می شد و باز به هوش می آمد و از سپیده دم روز عَرَفَة تا هنگام چاشت رزمی سخت پیوستند و شامیان شکسته شدند و به هزیمت رفتند و لشکریان یزید رُبِیعَة را دریافتند یاران او گریخته و او خود تنها مانده پیاده فریاد می زد: ای دوستان حق من رُبِیعَة بن مُخارق شما جنگ با بندگان گریخته می کنید که از اسلام روی بگردانیده اند و از دین بیرون رفته ترس ندارند از شما و به زبان عربی تَکَلّم نمی کنند پس گروهی به وی پیوستند و جنگی سخت شد و شامیان باز شکسته شدند و رُبِیعَة بن مُخارق سردارشان کشته شد و کشته او عبدالله بن و رقاء اَسَدی و عبدالله بن ضَمَرَة عذری بودند.

و شکست خوردگان ساعتی رفتند در راه عبدالله بن جملَه و سپاهش گریختگان را دیدند و آنان را باز گردانیدند و یزید بن انس در بَنَات تَلّی فرود آمد و شب بماندند و دیده به آنها گماشتند و پاس می دادند چون روز شد و عید قربان بود به رزم بیرون شدند و تا ظهر نبرد کردند و ظهر دست از قتال کشیدند و نماز ظهر بگذاشتند و باز به جنگ پرداختند شامیان بگریختند.

و ابن جملَه با گروهی پای فشردند و رزمی سخت شد و عبدالله بن قراد خثعمی از لشکر عراق ابن جملَه را بکشت و کوفیان لشکر آنها را تاراج کردند و بسیار کشتند و سیصد تن اسیر

گرفتند و یزید بن انس سردار عراقیان به کشتن آنها فرمود اما خود بیمار بود سخت و ناآخر روز درگذشت و یاران وی او را به خاک سپردند اما خویشتن را باختند و برای مردن سردارشان دلشکسته شدند و او و رقاء بن عازب اسدی را خلیفه خویش کرده بود و هم او بروی نماز گذاشت آنگاه با همراهان خود گفت: رأی شما چیست به من خبر رسید که ابن زیاد با هشتاد هزار مرد روی به جانب ما دارد و من هم مانند یکی از شمایم و رأی من این است که با این حال توانایی مقابله با شامیان نداریم که یزید درگذشته است و گروهی از یاران ما پیراکنده‌اند و اگر اکنون باز گردیم گویند چون سردار ما مرده است باز گشته‌ایم و باز هیبت ما در دل آنها بماند و اگر با آنان به مقاتله شویم خویش را به خطر افکنده‌ایم و اگر ما را امروز بشکنند شکستی که دیروز بر آنها آوردیم بی اثر ماند؟ گفتند: نیکورأیی است و بازگشتند و چون خبر به مختار و اهل کوفه رسید خبرهای بی‌اصل در ذهنها افتاد و گفتند: یزید کشته شد و شامیان لشکر ما را شکستند و مردن او را به بیماری باور نکردند و گفتند: مختار شکست خود را پوشیده می‌دارد.

پس مختار ابراهیم اشتر را با هفت هزار مرد بفرستاد و گفت: چون با سپاه یزید بن انس باز خوردی امیر همه آنها تو باش و ایشان را بازگردان و با سپاه ابن زیاد به رزم پرداز.

پس ابراهیم در حمام آعین اردو زد و سپاه را بساخت و روانه شد و چون او برفت بزرگان و مهتران کوفه نزد شبث بن ربعی رفتند و گفتند: مختار به غیر رضای ما خویش را امیر ما کرده است و بستگان ما را از غیر عرب برگرد خویش فراهم کرده و آنان را اسب و استر داده و مال و غنائم ما را به آنها بخشیده است و شبث پیر مرد آنان بوده هم درک زمان جاهلیت کرده بود و هم درک اسلام. گفت: بگذارید من وی را ببینم و از این باب سخن کنم پس نزد مختار رفت و هرچه را ناپسندیده بودند از کارهای او یاد کرد و هرچه شبث می‌گفت مختار پاسخ می‌داد که آنها را راضی می‌کنم و آنچه دوست دارند انجام می‌دهم تا سخن به بستگان قبائل و غیر عرب رسید که چرا در مال و غنیمت شریکند؟

مختار گفت: اگر من غیر عرب را از خود دور کنم و مال و غنیمت را مخصوص شما گردانم آیا با بنی‌امیه و ابن‌زبیر جنگ می‌کنید و عهد و پیمان می‌بندید و خدا را گواه می‌گیرید و سوگند می‌سپارید تا من مطمئن گردم؟

شبث گفت: در این باب مرا مهلت ده تا نزد اصحاب خویش باز گردم و این مطالب در میان نهیم و برنگشت و رأی همه آنان بر قتال مختار قرار گرفت پس شبث بن ربعی و محمد بن اشعث و عبدالرحمن بن سعید بن قیس و شمر نزد کعب بن ابی‌کعب خثعمی رفتند و در این

باب با او سخن گفتند او هم با ایشان هم رأی شد و از آنجا نزد عبدالرحمن بن مخنف از دی رفتند و او را به قتال مختار خواندند گفت: اگر از من می شنوید خلاف نکنید. گفتند، چرا؟ گفت: برای آنکه می ترسم میان شما تفرقه افتد و از آن سوی گروهی از دلیران شما بامختارند و چند تن را نام برد و نیز بندگان و بستگان شما با اویند و درمرام و مقصود متفق اند و بستگان شما از غیر عرب از دشمنان کینه ورترند پس بادلآوری عرب و کینه ورزی عجم باشما در آویزند و بستیزند و اگر اندکی شکیبایی کنید و اهل شام و بصره برسند شتر آنها را از شما کفایت کنند بی آنکه به جان یکدیگر افتید و خون هم بریزید. گفتند: تو را به خدا که با ما خلاف مکن و رأی ما را تباه مساز. گفت: من هم یک تن از شمایم اگر می خواهید خروج کنید و پس از روانه شدن ابراهیم برجستند و هر رثیسی در میدان بایستاد و خبر به مختار رسید قاصدی تندرو در پی ابراهیم اشتر روانه کرد و او در سباط وی را دریافت و گفت: هرچه زودتر بازگرد و مختار نزد سران قبایل فرستاد که هرچه می خواهید من آن کنم که میل شما باشد. گفتند: می خواهیم امارت را رها کنی برای آنکه تو گفتی ابن حنفیه تو را فرستاده است باینکه او تو را نفرستاد.

مختار گفت: از سوی خویش جماعتی بفرستید و من هم می فرستم و آنقدر درنگ کنید تا حقیقت آشکار شود و می خواست کار را عقب اندازد تا ابراهیم اشتر بیاید. و همراهان خود را گفت: دست از آنها باز دارند و اهل کوفه دهانه کوچه ها را گرفته بودند که آب و آذوقه به مختار و اصحاب او نرسد مگر گاهی که نگاهبانان غافل گردند و عبدالله بن سبیع بیرون آمد در میدان با قبيلة شاکر در آویخت و نبردی سخت کردند تا عقبه بن طارق جشمی و عبدالله بن سبیع رسید و شتر بنی شاکر را از او بگردانید و این دو تن نزد حمات خویش بازگشتند عقبه بن طارق در میدان بنی سلول به قبيلة قیس پیوست و عبدالله بن سبیع به اهل یمن ملحق شد.

از آن سوی فرستاده مختار به شام همان روز به ابن اشتر رسید و ابن اشتر از همانجا بازگشت و تالختی از شب بیامد و اندکی آرام گرفت و چهارپایان بیاسودند و باز به راه افتاد و همه شب راه می رفت و فردای آن روز هم تا عصر به باب الحشر رسید و شب در مسجد آمد و آنجا بگذرانید و شجاعان قوم با او بودند.

اما از مخالفان مختار گروهی از اهل یمن در میدان سبیع فراهم بودند چون هنگام نماز شد هیچیک از سران ایشان راضی نشد که دیگران امامت کنند عبدالرحمن بن مخنف گفت: این اول اختلاف است کسی را به امامت پیش دارید که همه او را می پسندید، بزرگ قراء شهر رُفاعة بن شداد بجلی امام شما باشد او پیوسته امام جماعت ایشان بود تا جنگ با مختار پیوستند.

مترجم گوید: تعجب نباید کرد از اینکه در مخالفان مختار گروهی از شیعیان خاص مانند رفاعه بن شداد و گروهی از اشقیا مانند شمر بن ذی الجوشن با هم بودند؛ زیرا که شمر و امثال او می ترسیدند مختار آنان را بکشد و براندازد و آن شیعیان خالص نیز او را امیر برحق نمی دانستند و به مُجَافَلَت و مُدارا و مراعات مصالح و تدبیر و سیاست پای بند نبودند تا با مختار همراه شوند و دور نیست اشقیای آن جماعت گروهی از نیکان شیعه را فریب داده و برانگیخته بودند تا به وجاهت و آبروی ایشان مختار را بدنام و منفور کنند، و چون به مقصود رسیدند به قلع و قمع این قوم پردازند. و گروه دیگر از شیعیان که به مختار پیوسته بودند می گفتند: به او پیوندیم بهتر است تا به ابن زبیر و بنی امیه که اگر واقعاً هم برحق نباشد برای مصالح شخصی خود تا اندازه ای مقاصد شیعه را انجام می دهد).

باز به ترجمه بازگردیم:

مختار سپاه خویش را در بازار مہیّای جنگ ساخت و بدان وقت در آنجا بنایی نکرده بودند میدانی بود برای خرید و فروش آنگاه مختار ابراهیم بن اشتر را به جانب قبیله مُضر فرستاد در کناسه و امیر ایشان شبت بن ربیع و محمد بن عُمیر بن عَطَّار بودند.

و می ترسید ابراهیم را سوی اهل یمن فرستد مبادا در کشتار ایشان تقصیر کند که خود یمانی بود و مختار خود سوی قبایل یمن شد و نزدیک خانه عمرو بن سعید بایستاد و احمر بن شمیط بجلی و عبدالله بن کامل شاکری را پیش فرستاد و هر یک را فرمود: از فلان راه روید که به میدان سبیع سر بیرون می آورد و آهسته با آنها گفت: قبیله شبام مرا پیغام فرستادند که از پشت بر آنها خواهند تاخت آن دو تن از همان راه که مختار فرموده بود رفتند و اهل یمن را خبر رسید در برابر آنان بیرون آمدند و جنگی سخت پیوسته شد و یاران احمر بن شمیط و عبدالله بن کامل شکست یافتند و بگریختند تا نزد مختار آمدند مختار خبر پیرسید گفتند: شکست خوردیم و احمر بن شمیط خود با جماعتی از همراهان خویش فرود آمد اما کسی از ابن کامل خبر نداشت.

و اصحاب وی می گفتند: ما نمی دانیم او چه شد. مختار با آن جماعت گریخته بیامد تا بر در خانه ابی عبدالله جُدلی (به ضم جیم و فتح دال) به ایستاد و عبدالله بن قُرَاد (به ضم قاف) خثعمی را با چهار صد کس به طلب ابن کامل فرستاد و گفت: اگر او کشته شده بود تو به جای او امیر باش و با این مردم قتال کن و اگر زنده است سیصد تن از یاران خویش بدو سپار و با صد تن سوی میدان سبیع رو و از ناحیه حَمَام قطن (به فتح قاف و طاء) بن عبدالله به آن سپاه ملحق شو. او برفت تا ابن کامل را یافت زنده بود و با جماعتی از یاران خود که هنوز نگریخته بودند

بادشمن نبرد می کرد و سیصد مرد بگذاشت و خود با صد کس رفت تا در مسجد عبدالقیس رسید با کسان خویش گفت: من دوست دارم مختار فیروز شود اما خوش ندارم که اشراف قبیله خویش را به دست خود هلاک کنم و اگر خود بمیرم دوستر دارم که آنان به دست من کشته شوند پس اندکی بایستید شنیده ام قبیله شبام از پشت سر بر آنها خواهند تاخت شاید بیایند و ما به عافیت خلاص شویم قبول کردند و او در همانجا بماند و مختار مالک بن عمرو نهدی و عبدالله بن شریک نهدی را سوی احمر بن شمیط فرستاد و مالک مردی دلاور بود با چهار صد نفر بیامد تا با احمر بن شمیط رسیدند و دشمنان از همه جوانب او را فرو گرفته بودند و جنگ سخت بود.

اما ابراهیم اشتر رفت تا به مضر رسید و شبث بن ربیع را با کسان او پسند داد و گفت: بازگردید که من نمی خواهم یکی از این طایفه به دست من کشته شود، نپذیرفتند و رزم دادند ابراهیم آنان را شکست داد و تار و مار کرد و حسان بن فایده عیسی را جراحاتی رسید وی را سوی خانه بردند در خانه درگذشت.

و از جانب ابراهیم به مختار مژده آمد که قبایل مضر شکست یافتند و مختار این مژده را با احمر بن شمیط و ابن کامل رسانید آنها جانی گرفتند و بکوشیدند.

اما قبیله شبام ابوالقلوص را بر خویشی امیر کردند تا از پشت بر قبایل یمن تازند و آنها خود با یکدیگر می گفتند اگر بر قبائل مضر و ربیع تازیم به صواب نزدیکتر باشد. ابوالقلوص خاموش بود و هیچ نمی گفت تا پرسیدند: تو چه گویی؟ گفت: خدای تعالی فرماید: «قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ»^۱. یعنی: با آن کافران که نزدیک شما هستند کارزار کنید.

پس باوی سوی قبایل یمن تاختند و چون به میدان سبیع آمدند اعسر شاکری را بردهانه کوچه دیدند او را بکشتند و به میدان فریاد می زدند: «يَا ثَارَاتِ الْحُسَيْنِ» و یزید بن عُمیر بن ذی مران همدانی آن آواز بشنید و گفت: «يَا ثَارَاتِ عَثْمَانَ» و رفاعه بن شداد گفت: ما را به عثمان چه کار آن مرد می که به خونخواهی عثمان برخیزند یاری ایشان نکنم پس گروهی از قوم و عشیرت وی برآشفتنند و با او گفتند: ما را تو آوردی و ما اطاعت تو کردیم اکنون که شمشیر بر سر ما کشیدند می گویی برگردید و قوم خود را رها کنید.

رُفَاعَةُ بْنُ شَدَادٍ رَوَى بِدَانَهَا كَرْدَ وَگفت:

لَسْتُ لِعُثْمَانَ بْنِ أَرْدَى بِوَلِيٍّ
بِحَرْبِ نَارِ الْحَرْبِ غَيْرِ مُؤْتَلَى

أَنَا بِنُ شَدَادٍ عَلَى دِينَ عَلِيٍّ
لَأُضِلِّينَ الْيَوْمَ فِيمَنْ يُصْطَلَى

یعنی: من پسر شدادم و دین علی علیه السلام دارم و دوست عثمان پسر اروی نیستم و امروز به تاب آتش جنگ با مردان دیگر گرم کار می‌شوم و کوتاهی نمی‌کنم.

واروی نام مادر عثمان است و (ما پیش از این گفتیم پیش از خلافت بنی عباس مذهب اهل سنت به این طور که اکنون هست و هم عثمان را دوست دارند هم امیرالمؤمنین علیه السلام را رائج نبود و موافق مدلول این شعر گروهی ناصبی بودند و عثمانی و گروه دیگر شیعه بودند و دشمن عثمان و این مذهب اهل سنت امروز اختراع بنی عباس است) و کارزار کرد تا کشته شد و رفاعه از یاران مختار بود چون دروغگویی او را دید خواست وی را ناگهان بکشد و گفت: قول رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا از قتل او بازداشت که فرموده است:

هرکس که مردی وی را بر جان خویش ایمن داند و از او نترسد و او را بکشد من از او بیزارم.

و چون گروهی از مردم کوفه بر مختار بشوریدند او نیز با آنها شد و چون دید یزید بن عمیر فریاد می‌زند: «يَا لثَارَاتِ عُثْمَانَ» از آنها جدا شد و به مختار پیوست و قتال کرد تا کشته شد. و یزید بن عمیر بن ذی مران و نعمان بن صهبان جرمی هم کشته شدند.

نعمان مردی پرهیزکار و عابد بود و دیگر از کشتگان فرات بن زحر بن قیس و عبدالله بن سعید بن قیس و عمر بن مخنف بودند و زحر بن قیس را جراحت رسید و عبدالرحمن بن مخنف کارزار کرد سخت و زخمی شد مردان وی را روی دست برداشتند و او مدهوش بود و از دیان برگرد او جنگ کردند و مردم یمن را هزیمتی افتاد زشت و از سراهای وادعین پانصد اسیر گرفتند و دست بسته نزد مختار آوردند و مختار بفرمود یکی یکی را بر من عرضه دارید و هر کس در قتل حسین علیه السلام حاضر بود به من نشان دهید نشان دادند و دو دست و چهل و هشت تن از آنها بکشت.

و اصحاب مختار از هرکس که رنجشی دیده بودند به این بهانه می‌کشتند مختار چون این بدانست به رها کردن باقی اسیران فرمود و از آنها پیمان گرفت که به یاری دشمن وی برنخیزند و شوری برپا نکنند و منادی کرد که: هرکس در خانه به روی خویش بندد ایمن است مگر آنکه در خون آل محمد علیهم السلام شریک بوده است. و عمرو بن حجاج زبیدی از آنان بود بر شتر نشست و راه واقصه پیش گرفت.

ابو مخنف گفت: تا کنون کسی خبر او ندانست معلوم نیست آسمان او را در ربود یا زمین او را فرو برد.

و بعضی گویند: اصحاب مختار او را یافتند از شدت تشنگی افتاده بود سر او را جدا کردند.

و چون فرات بن زحربن قیس کشته شد عایشه دختر خلیفه بن عبدالله جَعْفی که زوجه حسین علیه السلام بود سوی مختار فرستاد و دستوری خواست لاشه او را به خاک سپارند مختار رخصت داد او را به خاک سپردند.

و مختار یکی از غلامان خویش را که زربی نام داشت در طلب شمر بن ذی الجوشن فرستاد و او با چند تن از اصحاب خویش گریخته بود زربی به آنها رسید و شمر بایاران خویش گفت: از من دور شوید تا چون مرا تنها بیند به طمع کشتن من نزدیک آید و دست رس باشد آنها دور شدند و غلام طمع در قتل شمر بست و نزدیک شد شمر بر او حمله کرد و او را بکشت و از آنجا رفت تادر قریه موسوم به ساتید ما فرود آمد و از آنجا نیز به دهی برکنار فرات رفت نامش کلتانیه در نزدیکی تلی، و کسی را به ده فرستاد تا یک تن عجمی را گرفت و آورد شمر او را بزد برای ترهیب آنگاه نامه بدو سپرد که برای مصعب بن زبیر برد.

آن عجمی به ده رفت و ابو عمره مولای مختار در آنجا بود و آن ده را پاسگاه کرده بود که میان کوفه و بصره دیده بانی کند و آن عجمی که شمر فرستاده بود عجمی دیگر را دید در ده و از آن آزار که شمر با او کرده بود شکایت نمود و آنها در گفتگو بودند یکی از یاران ابی عمره کیسان نامش عبدالرحمن بن ابی الکنود بر آنها بگذشت و آن نامه را در دست آن مرد بدید که از جانب شمر به مصعب نوشته بود از آن عجمی پرسید: شمر کجاست؟ او جای شمر را بگفت و دیدند سه فرسنگ بیش نیست سوی او شتافتند و همراهان شمر با او گفته بودند از این ده روانه شویم که مبادا از این ناخیت آسیبی رسد.

شمر بر آشفت و گفت: آیا از مختار کذاب این سان هراس باید داشت به خدا سوگند که سه روز همین جامی مانم و به جای دیگر نمی روم اما خداوند بیم در دل ایشان افکند و هنگامی که خوابیده بودند از زمین آواز سم اسبان به گوششان رسید گفتند: بانگ ملخ است آواز سخت تر شد و خواستند برخیزند ناگاه سواران را دیدند از بالای تل مشرف بر ایشان گردیده و تکبیر گویان می آمدند و گرداگرد چادرها را فرا گرفتند یاران شمر پای به فرار نهادند شمر خود برخاست بُردی برخویش پیچیده و مردی پیس بود و پیسی از بالای برد وی نمایان فرصت ندادند جامه بپوشد و سلاح برگیرد دست به نیزه بر آنها حمله کرد و او تنها مانده بود اصحابش از وی دور ناگهان صدای الله اکبر شنیدند و کسی می گفت: آن ناپاک پلید کشته شد ابن ابی الکنود او را بکشت و ابن ابی الکنود همان بود که نامه شمر را با آن مرد عجمی دیده بود و لاشه او را پیش سگان انداختند.

و طبری گوید: ابو مخنف از ابن ابی الکنود روایت کرد که: من آن نامه را در دست آن

عجمی دیدم و نزد ابی عمره آوردم و من شعر را کشتم. مشرقی پرسید: در آن شب شنیدی شعر سخنی گوید: گفت: آری بیرون آمد ساعتی بانیزه نبرد کرد آنگاه نیزه را بینداخت و به خیمه خود رفت و بیرون آمد شمشیر به دست و می گفت:

نَبَهُمْ لَيْسَ عَرِينِ بَاسِلَا جَهْمًا مُحَيَّاهُ يَدُقُّ الْكَاهِلَا
لَمْ يُزْ يَوْمًا عَنْ عَدُوِّ نَاكِلَا إِلَّا كَذَا مُقَاتِلًا أَوْ قَاتِلَا
يَبْرَحُهُمْ ضَرْبًا وَيَرَوِ الْعَامِلَا

و مختار پس از شکست شورشیان از میدان شُبیع به قصر آمد و سراقه بن مرداس بارقی اسیر بود و با او می آوردندش و به آواز بلند گفت:

أَمُنَّ عَلَى الْيَوْمِ يَا خَيْرَ مُعَدٍّ وَخَيْرَ مَنْ حَلَّ بِشَحْرِ وَالْجَنْدِ
وَخَيْرَ مَنْ حَيَّا وَلَبَّى أَوْ سَجَدَ

خطاب به مختار کند و گوید: امروز بر من منت نهی ای بهترین مردم قبیله معد و ای بهترین کس که در شحر و جند^۱ ساکن شد و بهترین کس که تحت گفت و تلبیه کرد و خدای را سجده کرد.

مختار او را به زندان فرستاد و فردا او را بخواند او نزد مختار آمد و این اشعار بگفت:

أَلَا أَبْلِغُ أَبَا إِسْحَقَ أَنَا نَزَوْنَا نَزْوَةً كَانَتْ عَلَيْنَا
خَرَجْنَا لِأَثَرِ الضُّعْفَاءِ شَيْئًا وَكَانَ خُرُوجُنَا بَطْرًا وَحَيْنًا
نَرَاهُمْ فِي مَصَافِهِمْ قَلِيلًا وَهُمْ مِثْلُ الدُّبَى حِينَ الثَّقِينَا
بَرَزْنَا إِذْ رَأَيْنَاهُمْ قَلَمًا رَأَى الْقَوْمُ قَدْ بَرَزُوا إِلَيْنَا
لَقِينَا مِنْهُمْ ضَرْبًا طُلُحْفًا وَطَعْنَا صَائِبًا حَتَّى انْتَبَيْنَا
نُصِرْتُ عَلَى عَدُوِّكَ كُلِّ يَوْمٍ بِكُلِّ كَتِيبَةٍ تَنْمَى حُسَيْنَا
كَنْصَرِ مُحَمَّدٍ فِي يَوْمِ بَدْرٍ وَيَوْمَ الثُّعْبِ إِذْ لَاقَى حُنَيْنَا
فَأَسْجَحَ إِذْ مَلَكَتْ فَلَوْ مَلَكَتْنَا لَجُرْنَا فِي الْحُكُومَةِ وَاعْتَدَيْنَا
تَقَبَّلْ تَوْبَةَ مَنْئَى قَانِي سَأَشْكُرُ إِنْ جَعَلْتَ الثَّقَدَ دِينَا

یعنی: خبر به ابا اسحق (مختار) ده که ما شورش کردیم شورشی که به زیان ما بود. بیرون

آمدیم وضعیفان را به چیزی نگرفتیم و به خودستایی در خطر بیرون آمدیم آنان را در مصاف اندک دیدیم و چون با آنها برخوردیم به بسیاری مانند ملخ بودند. چون آنان را دیدیم به رزم آنها شدیم و چون آنها ما را دیدند به رزم ما آمدند و از ایشان ما را آسیبی شدید آمد و ضرب نیزه به آماج رسیده تابازگشتیم خدا تو را فیروزی داد بردشمن در هرروز بالشکریانی که به خونخواهی حسین علیه السلام فریاد می زدند چنان که محمد صلی الله علیه و آله در بدر و وادی حنین فیروز گشت اکنون که ملک به دست گرفتی عفو پیشه کن هرچند اگر ما ملک می یافتیم ستم می کردیم و از اندازه بدر می رفتیم توبه مرا بپذیر که من سپاسگزارم اگر عقوبت عاجل را به تأخیر اندازی. راوی که یونس بن ابی اسحق است گفت: أَصْلَحَ اللَّهُ الْأَمِيرَ سُرَاقَةَ به آن خدایی که معبودی غیر او نیست سوگند می خورد که فرشتگان را دید براسبان دورنگ سوارند و میان آسمان و زمین به یاری تو جنگ می کردند با دشمن.

مختار گفت: بالائی منبر رو و مردم را بیا گاهان. پس به منبر رفت و بگفت و فرود آمد و با او خالی کرد و گفت: من می دانم تو هیچ ندیدی و خواستی من تو را نکشم و من دانستم مقصود تو چیست تو را آزاد کردم هر جای خواهی رو و یاران مرا از راه مبر و سراقه از آنجا بیرون شد به مصعب بن زبیر پیوست در بصره و گفت:

رَأَيْتُ الْبُلُقَ دُهُمًا مُصْمِتَاتِ	أَلَا أَبْلُغُ أَبَا أُسْحَاقَ أَنِّي
عَلَى قِتَالِكُمْ حَتَّى الْمَمَاتِ	كَفَرْتُ بِوَحْيِكُمْ وَجَعَلْتُ نَذْرًا
كِلَانَا عَالِمٌ بِالثَّرَاهِ	أَرَى عَيْنِي مَالَمُ تُبْصِرَاهُ
وَإِنْ خَرَجُوا لَيْسَتْ لَهُمْ أَدَاتِي	إِذَا قَالُوا أَقُولُ لَهُمْ كَذِبُكُمْ

یعنی به مختار خبر ده که من اسب دورنگ ندیدم همه اسبهارا سیاه یک تیغ دیدم و به وحی شما کافرم و نذر کردم تاهنگام مرگ باشمانبرد کنم به چشم های خود نمودم چیزی را که ندیده بودند و هر دوی ما به یاوه گوییها علم داریم. وقتی اصحاب مختار سخن گویند با آنها گویم دروغ گفتید و اگر بیرون آیند سلاح حرب برای مقاتله آنها دربر کنم.

در آن روز عبدالرحمن بن سعید بن قیس همدانی هم کشته شد و سه تن ادعای قتل او کردند سِعر بن ابی سِعر و ابوالزبیر شبامی و مرد دیگر سِعر می گفت: من نیره براو می سوختم و ابوالزبیر گفت: من ده ضربت شمشیر براو زدم یا بیشتر پرسش گفت: بزرگ قوم خود را می کشی و فخر می کنی؟ گفت: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ

وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ^۱.

مختار گفت: همه شما کارنیکو کردید و چون جنگ به انجام رسید هفتصد و هشتاد تن کشته بر شمردند و بیشتر کشتگان آن روز مردم یمن بود و شماره کشتگان مُضَر در کناسه به بیست تن نمی‌رسید و این جنگ شش شب مانده از ذی الحجه سال ۶۶ بود و اشراف از کوفه بگریختند و در بصره به مصعب بن زبیر پیوستند.

و مختار مصمم شد کشتندگان حسین علیه السلام را براندازد و گفت: دین ما این نیست که کشتندگان حسین علیه السلام را بگذاریم زنده و آزاد راه روند که خاندان رسول صلی الله علیه و آله را بدیآوری باشیم و اگر آنها را رها کنیم کذابیم چنان که مرا نام کذاب کردند. و من از خدای تعالی یاری طلبم بر کشتن ایشان نام ایشان را برای من بگوئید و در تتبع ایشان باشید و آنها را بکشید که خوردنی و آشامیدنی بر من گوارا نیست تا زمین را از آلودگی چرک آنان پاک گردانم و از کشتندگان اهل بیت علیهم السلام یکی عبدالله بن سید جُنّی و دیگر مالک بن نُسَیر بدی و حَمَل (به فتح حاء و میم) بن مالک محارب‌بی بودند مختار را گفتند او در پی ایشان فرستاد و از قادسیه آنها را بگرفتند و نزد مختار آوردند شب هنگام بود مختار گفت: ای دشمنان خدا و قرآن و دشمنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و خاندان وی حسین بن علی علیه السلام که جاست او را نزد من آورید کسی که در نماز مأمور به صلوات فرستادن بر او هستیم بکشید؟! گفتند: خدا تو را رحمت کند ما را برخلاف رضای ما به حرب او فرستادند بر ما مَنّت گذار و مکش. گفت: شما چرا بر حسین علیه السلام مَنّت نگذاشتید و او را کشتید!

و با مالک بن نُسَیر بدی گفت: آیا تو بُرنس آن حضرت را برداشتی؟ عبدالله بن کامل گفت: آری او است. مختار گفت: دو دست و دو پای او را ببرید و بگذارید بر خود پیچد تا بمیرد چنان کردند و همچنان از دست و پای او خون برفت تا بمرد. و آن دو تن دیگر را پیش آوردند عبدالله بن کامل عبدالله بن اُسَید جُهَنی را کشت و سَعر بن ابی سَعر حَمَل بن مالک را.

و باز مختار عبدالله بن کامل را در قبایل فرستاد زیاده‌ن مالک را از بنی ضُبَیعه (به صیغه تصغیر) و عمران بن خالد را از قبیله عَنزَه و عبدالرحمن بن ابی حُشکاره بَجلِی و عبدالله بن قیس خولانی را بگرفتند و نزد مختار آوردند و چون آنها را بدید گفت: ای کشنده نیکان و ریزنده خون سید جوانان اهل بهشت خداوند امروز شمارا به خون او بگرفت و آن ورس برای شما روزی نحس آورد و اینان آن ورس که با حسین علیه السلام بود غارت کرده بودند و بفرمود تا آنها را کشتند.

آنگاه عبدالله و عبدالرحمن پسران صلخب را نزد او حاضر کردند و حمیدبن مسلم گوید: سواران مختار در پی ما آمدند من بگریختم و نجات یافتم و آنها پسران صلخب را دستگیر کردند و بردند تا بدر سرای مردی همدانی رسیدند نامش عبدالله بن وهب پسر عم اعشی شاعر همدان او را هم دستگیر کردند و با هم پیش مختار بردند و بفرمود هر سه را در بازار کشتند. و حمیدبن مسلم گوید و به نجات خویش اشارت می کند:

أَلَمْ تَرَنِي عَلَى دَهْرٍ نَجَوْتُ وَلَمْ أَكِدْ أَنْجُو
رَجَاءَ اللَّهِ أَنْقَذَنِي وَلَمْ أَكْ غَيْرَهُ أَرْجُو

مترجم گوید: حمیدبن مسلم روز عاشورا در میان لشکر عبدالله بود و آن هنگام که لشکریان برای تاراج خیم آمدند و قصد کشتن امام زین العابدین علیه السلام کردند او مانع شد و با سلیمان بن صرد نیز به عین الورد رفت در این وقت که یاران مختار او را بگرفتند خداوند او را از چنگ مختار نجات داد و در آنجا گفتیم در مذهب ما احباط باطل است و عدل خداوندی مقتضی است هر کس عمل نیکی کند پاداش آن را بیابد هر چند در دنیا چنان که خداوند عزوجل فرمود: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ»^۱. و بسیاری از قضایا را حمیدبن مسلم روایت کرده است.

باز مختار عبدالله بن کامل را سوی عثمان بن خالد بن اسیر دهمانی و ابی اسماء پسر بن سوط قانیسی فرستاد و آنها در خون عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب و بردن سلب او شریک بودند ابن کامل با کسان خویش هنگام نماز عصر گرداگرد مسجد بنی دهمان را بگرفت و گفت: اگر عثمان بن خالد بن اسیر دهمانی را برای من نیاورید گناه همه بنی دهمان از روز خلقت تا قیامت به گردن من اگر همه شمارا از تیغ نگذرانم. گفتند: ما را مهلت ده تا او را بیابیم. رفتند با سواران تا آن هر دو تن را در میدان نشسته یافتند و می خواستند سوی جزیره (شمال عراق) بگریزند آنها را بگرفتند و نزد ابن کامل آوردند گردن آنها را بزد و به مختار خبر داد مختار گفت: باز گرد و جثه آنان را بسوزان برگشت و لاشه آنان را بسوزانید.

و مختار معاذبن هانی را با اباعمره کیسان که امیر پاسبانان خاص خود بود به طلب خولی بن یزید اصبحی فرستاد و او در بیت الخلاء پنهان شد و معاذبن هانی با ابی عمره گفت: در سرای خویش است او را بجوی. زن خولی بیرون آمد و نامش عیوف بنت مالک بود از آن هنگام که سر حسین علیه السلام را آورد وی را دشمن داشت فرستادگان مختار پرسیدند: شوهرت

کجاست؟ گفت: نمی دانم و به دست اشارت به بیت الخلا کرد بدانجا درآمدند دیدند زیر سَبَدِ بزرگی پنهان شده است او را بیرون آوردند و در آن وقت مختار در کوچه های کوفه می گشت و همان وقت که ابو عمره را به طلب خولی فرستاده بود خود او هم در دنبال آنان بیامد و ابو عمره برای مختار پیغام فرستاد خولی را دستگیر کردیم فرستاده در راه مختار را بدید و خبر بداد مختار با این کامل بود به سرای خولی آمد و بفرمود: در پیش چشم زنش او را کشتند و جسدش را بسوختند و مختار بایستاد تا خاکستر شد و زنش عیوف دشمن او بود.

• کشتن عمر سعد و چند تن دیگر

مختار روزی با یاران خود گفت: فردا مردی را خواهم کشت که پایهای بزرگ دارد و چشمان در کاسه فرو رفته و ابروی برجسته و از کشتن او بندگان مؤمن و فرشتگان مقرب شاد گردند.

هیشم بن أسود نَخَعی نزد او بود این سخن بشنید و دانست غرض وی عمر سعد است چون به سرای خویش بازگشت پسر خود را که غریبان نام داشت بخواند و آنچه شنیده بود بگفت و به ابن سعد پیغام فرستاد عمر گفت: خدا پدرت را جزای خیر دهد چگونه مختار با این عهد و پیمانهای محکم مرا بکشد و عمر بن سعد هراس در خاطر راه نمی داد چون پیش از این عبدالله بن جُعْدَة بن هُبیره را که خواهرزاده امیر المؤمنین علیه السلام و نزد مختار محترم بود شفیع خویش کرده بود و از مختار امان نامه برای عمر سعد ستانده و مختار در آن نامه شرط کرده بود که اگر عمر سامع و مطیع باشد و از میان شهر و اهل خود بیرون نرود او را امان باشد و مختار به آن امان ملتزم است و خدا گواه مگر آنکه (يُحْدِثُ حَدَثًا) و از حدت کردن گاه قضای حاجت ضروری خواهند و گاه فتنه جویی و مختار معنی اول قصد کرده بود و عمر سعد معنی دوم فهم کرد.

به هر حال عمر سعد پس از شنیدن خبر شبانه از سرای خود بیرون شد و نزد حمامه رفت و با خود گفت به سرای خود بازگردم و همانجا باشم بازگشت و فردا بار دیگر نزد حمامه رفت و به نیکی از بستگان او گفت که: مختار مرا امان داد و پس از آن چنین و چنان گفت. مولای او گفت: کدام کار بدتر از اینکه از خانه و اهل خویش خارج شدی و به اینجا آمدی عمر به خانه خویش بازگشت و از آن سوی مختار را گفتند عمر سعد بگریخت گفت: هرگز نمی تواند بگریزد که زنجیری در گردن او بسته است او را بازگرداند و هرچه جهد کند نرهد.

باری بامداد مختار اباعمره را به طلب او فرستاد ابو عمره بیامد و گفت: اَجِبِ الامیر امیر را

اجابت کن عمر از جای برخاست و پای او در جُبهه اش پیچید و بیفتاد ابو عمرو و به شمشیر او را بزد و بکشت و سر او را بگرفت و در دامن خود نهاد و نزد مختار آورد حفص پسر عمر سعد نزد مختار نشسته بود مختار گفت: این را می شناسی؟ گفت: آری «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». و زندگی پس از وی زشت است.

مختار گفت: راست گفتی و بفرمود او را هم کشتند و گفت آن به جای حسین علیه السلام و این به جای علی بن الحسین علیه السلام و هرگز برابر هم نیستند به خدا قسم اگر سه ربع قریش را بکشم تلافی یک بند انگشت او نکرده ام.

و چون مختار این دو تن را بکشت سر آنها را بامسافر بن سعید بن نمران ناعطی و ظبیینان بن عماره تمیمی سوی محمد بن حنفیه فرستاد.

ابو مخنف گفت: موجب تصمیم مختار به قتل عمر سعد آن بود که یزید بن شراحیل انصاری نزد محمد بن حنفیه رفت و پس از سلام از هر جا سخن گفتند تا گفتگو از مختار پیش آمد و ابن حنفیه گله کرد از اینکه مختار دعوی تشیع می کند و کشتندگان حسین علیه السلام در کنار او بر تختها می نشینند و با هم سخن می گویند و چون یزید بن شراحیل بازگشت گفتار محمد بن حنفیه را بامختار بگفت و مختار چون عمر سعد و پسرش را بکشت سر آنها را برای ابن حنفیه فرستاد و نامه نوشت که: من بر هر کس دست یافتم از کشتندگان حسین بن علی علیه السلام او را بکشم و در جستجوی دیگران هستم. و تسخیر نامه او را طبری نقل کرده است. و عبدالله بن شریک گفت: دیدم (اهل تقوا و ورع و علم و خبر را که) ردهای مطرّز می پوشیدند و بُرُئسه‌های سیاه بر سر می گذاشتند و مُلازم ستونهای مسجد بودند (پیوسته به نماز و بندگی خدا ایستاده) هرگاه عمر سعد بر آنها می گذشت می گفتند: این قاتل حسین علیه السلام است پیش از آنکه آن حضرت را به قتل رساند.

و ابن سیرین گفت: علی علیه السلام با عمر سعد گفته بود: چگونه باشی وقتی که در مقامی ایستی مخیر میان بهشت و جهنم و جهنم را اختیار کنی.

(مترجم گوید: از این روایت معلوم شد که اهل علم و تقوا در آن عهد جامه و شعار خاص داشتند).

باز مختار سوی حکیم بن طفیل طائی سُنبسی فرستاد او جامه و سلاح حضرت عباس بن علی علیه السلام را برداشته و تیری بر حسین علیه السلام افکنده بود و خود او می گفت: تیری انداختم به زیر جامه آن حضرت رسید و زبانی نرسانید. و عبدالله بن کامل او را دستگیر کرد و بیاورد کسان او نزد عدی بن حاتم رفتند و او را به شفاعت برانگیختند عدی از دنبال ایشان شتافت تا به

ابن کامل رسید و هرچه گفت و شفاعت کرد ابن کامل نپذیرفت و گفت: اختیار بامن نیست با امیر است نزد او رو و ما در پی تو بیاییم عدى سوى مختار شتافت و مختار شفاعت او را درباره جماعتی از عشیرت وی که در میدان شیب طغیان کردند پذیرفته بود شیعیان می ترسیدند درباره او نیز بپذیرد با ابن کامل گفتند: بگذار این خبیث را بکشیم و او را برهنه کردند و گفتند: فرزند امیر المؤمنین علیه السلام را پس از کشتن برهنه کردی تو را برهنه کنیم که خودت ببینی و تیر بر حسین علیه السلام افکندی کارگر نشد بر تو تیر افکنیم که کارگر شود و بر او تیر باریدند تا مانند خار پشت گردید و بیفتاد و عدى بن حاتم بر مختار درآمد مختار او را برمسند خویش نشانید و تکریم کرد و عدى شفاعت حکیم بن طفیل کرد.

مختار گفت: ای اباطریف تو روا می داری کشتن گان حسین علیه السلام را شفاعت کنی؟ عدى گفت: بر حکیم بن طفیل دروغ بسته اند و او از کشتن گان نبود مختار گفت: اگر چنین باشد او را رها کنیم در آن میان ابن کامل بیامد و خبر قتل او بداد مختار گفت: چرا شتاب کردی و پیش از اینکه نزد من آورید او را بکشید این را به زبان گفت اما در دل خود از کشته شدن او شادان بود.

ابن کامل گفت: شیعیان اختیار از کف من بر بودند. عدى گفت: به خدا قسم دروغ می گویی ترسیدی کسی که بهتر از تو است یعنی: مختار شفاعت مراد درباره او بپذیرد از این جهت او را کشتی.

ابن کامل بر آشفست و خواست عدى را دشنام دهد مختار به دست و دهان اشارت کرد که خاموش باش و عدى از جای برخاست از مختار خرسند بود و از ابن کامل ناراضی و به هر کس می رسید از وی گله می کرد.

و مختار در پی قاتل علی بن الحسین علیه السلام فرستاد و او از عبدالقیس بود و مَرَّة بن مُنْقَذ بن نَعْمَان نام داشت مردی دلیر بود ابن کامل گرد سرای او را بگرفت او براسب سوار و نیزه به دست بیرون آمد و نیزه بر عبیدالله بن ناجیه شبامی زد او را بر زمین انداخت اما زبانی نرسانید و ابن کامل او را به شمشیر می زد و او دست چپ را سپر کرده بود تا اسب بشتاب او را از میان جماعت بیرون برد و بگریخت و به مصعب پیوست و از کشته شدن برست اما دستش خشک شد.

و مختار در پی زید بن رُقَاد فرستاد و او می گفت: تیر بر جوانی افکندم که دست بر پیشانی گذاشته بود و سپر تیر کرده دست او را بر پیشانی بدوخت و نتوانست دست را از پیشانی جدا کند و هنگامی که تیر بدو رسید گفت: خدایا اینان ما را اندک دیدند و خوار کردند خدایا

آنان را بکش چنان که ما را کشتند و خوار گردان چنان که ما را خوار کردند و پس از آن تیری بر آن جوان افکند و او را بکشت و می‌گفت: نزدیک او رفتم جان سپرده بود آن تیر را که بدو کشته شده بود از شکمش بیرون آوردم و آن تیر پیشانی را هرچه کردم بیرون نیامد پیکان در پیشانی بماند و چوبه آن جدا شد.

و چون ابن کامل سرای او را فرو گرفت شمشیر در دست بیرون آمد و مردی دلیر بود ابن کامل گفت: به شمشیر و نیزه بر او حمله نکنید بلکه تیر و سنگ بر او بیارید چنان کردند بیفتاد و ابن کامل گفت: بنگرید اگر زنده است او را بیاورید دیدند زخمی داشت آوردند و آتش خواست و او را زنده در آتش سوزانیدند.

و مختار در طلب سنان بن انس فرستاد که می‌گفت حسین علیه السلام را من کشتم به بصره گریخته بود دست بر او نیافتند سرای او را ویران کردند.

و نیز عبدالله بن عقبه غنوی را طلب کردند به جزیره گریخته بود و سرای او را هم ویران کردند.

و مردی دیگر از بنی اسد را طلب کردند نامش حرمله بن کاهل بود یکی از یاوران حسین علیه السلام را کشته بود او نیز گریخته بود و دست بروی نیافتند.

(مترجم گوید: در تاریخ طبری از گرفتن حرمله بن کاهل یا گریختن او ذکری نیست و همین گوید: عبدالله بن عقبه غنوی را طلب کردند بگریخت و شاعر لیشی ابن ابی عقبه درباره ابن عبدالله و حرمله بن کاهل گوید:

وَعِنْدَ غَنِي قَطْرَةٍ مِنْ دِمَائِنَا وَفِي أَسَدٍ أُخْرَى تُقَدُّ وَتَذَكَّرُ

و در روایت غیر او آمده است که: حرمله بن کاهل را مختار بکشت و حضرت زین العابدین علیه السلام حرمله را نفرین کرده بود و مختار چون دانست دعای امام به دست او مستجاب گردید سجده شکر کرد).

و مختار در طلب مردی دیگر فرستاد و نامش عبدالله بن عروة خثعمی و او می‌گفت: من دوازده تیر برایشان افکندم هیچیک کاری نشد او هم بگریخت و به مصعب پیوست و مختار سرای او را ویران ساخت.

و عمرو بن صبیح صدایی را طلب کرد و او می‌گفت: چند بار نیزه به کار بردم و چند تن از آنان را زخم رسانیدم اما کسی را نکشتم او را شبانه نزد مختار آوردند^۱ و فرمود نیزه‌ها آوردند

۱. طبری گوید: شب بالای بام خفته بود و شمشیر زیر بالین نهاده او را ناگهان از بستر بگرفتند و شمشیرش را برداشتند و همان شب نزد مختار آوردند و مختار او را حبس فرمود تا بامداد شد پارتاکم داد و مردم به کوشک درآمدند و عمرو بن صبیح را در بند درآوردند و او اصحاب

و بروی سپوختند تاجان داد.

و در پی محمد بن اشعث فرستاد او در دهی نزدیک قادسیه ملک خود بود رفتند او را نیافتند به مصعب پیوسته بود و مختار سرای او را ویران ساخت و باخشت و گل آن سرای حجر بن عدی را که زیاد بن ابیه خراب کرده بود بساخت.

در ذکر رفتن ابراهیم اشتر به قتل ابن زیاد

در این سال ۶۶ هشت روز مانده از ذی الحجه ابراهیم بن اشتر به رزم ابن زیاد بیرون شد دو روز پس از فراغت از جنگ میدان سبیع و مختار دلیران اصحاب و روشناسان و بزرگان و خردمندان را با او بفرستاد که حرب دیده و آزموده بودند و مختار به بدرقه او بیرون رفت تا وقتی ابن اشتر به دیر عبدالرحمن بن أم الحکم رسید دید یاران مختار در برابر او آمدند و کرسی را مانند همیشه براستری سفید نهاده بودند و آن را بر پل بداشته و کرسی به حوشب برسمی سپرده بود و او می گفت: خدایا زندگی ما را در طاعت خویش دراز گردان و ما را یاددار و فراموش مکن و گناهان ما را بیامرز و همراهان او آمین می گفتند و مختار گفت:

أَمَّا وَرَبُّ الْمُرْسَلَاتِ عُرْفَا لَنَقْتُلَنَّ بَعْدَ صَفِّ صَفًّا

وَيَعِدُ الْفَب قَاسِطِينَ الْفَا

یعنی: سوگند به پروردگار آن فرشتگان که در پی هم فرستاده می شوند مادشمنان را بکشیم یک صف پس از صف دیگر و پس از هزار ستمگر هزار ستمگر دیگر. مترجم گوید: از اینگونه سخنان مختار بسیار می گفت و از این جهت بدو نسبت کِهانت دادند و گفتند: دعوی علم غیب می کند. و شاعری در این معنی گفت:

بَاضِلٌ مِّنْ غَرَّةِ الْمُخْتَارِ	مَاشْرُطَةُ الدَّجَالِ تَحْتَ لِوَائِهِ
يَجْلِي الْغُبَارَ وَأَنْتُمْ أَحْرَارُ	أَبْنَى قَيْسٍ أَوْثَقُوا دَجَالَكُمْ
لَتَوَطَّاتِ لَكُمْ بِهِ الْأَحْبَارُ	لَوْ كَانَ عِلْمُ الْغَيْبِ عِنْدَ أَخِيكُمْ
تَأْتِي بِهِ الْأَنْبَاءُ وَالْأَخْبَارُ	وَلَكَانَ أَمْرًا بَيِّنًا فِيمَا مَضَى
طَعْنٌ يَشُقُّ عَصَاكُمْ وَحِصَارُ	إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ يُكْذَّبَ وَحْيَكُمْ

مختار را خطاب کرد و می گفت: ای مردم کافر و فاجر اگر شمشیر دردست داشتم شمارا معلوم می کردم که قوت بازوی من به چه حد است و اکنون که باید کشته شوم همین بهتر که شما مرا بکشید که شریکترین خلق خدایید آنگاه به مشت برچشم این کامل کوفت ابن کامل بختید و دست او را بگرفت و نگاه داشت و گفت: این مرد به قول خود چند تن از خاندان رسول را طعن زد و مجروح ساخت.

اما قضیه کرسی، مؤلف کتاب یاد نکرده است و این بنده مترجم روایت طبری از ابی مخنف را در اینجا بیاورم که معتبرتر است و بر روایات دیگران اعتمادی نیست گوید: مختار باخاندان جعدة بن هبیره بن ابی وهب مخزومی گفت:

کرسی علی بن ابی طالب علیه السلام را برای من بیاورید و جعدة بن هبیره خواهرزاده امیرالمؤمنین علیه السلام است و مادرش ام هانی بنت ابی طالب بود آل جعدة گفتند: آن کرسی نزد ما نیست و نمی دانیم کجاست تا بیاوریم. مختار گفت: سخن جاهلانه مگویید و کرسی را بیاورید آنها پیش خود گفتند: هر کرسی که بیاوریم و بگوییم کرسی امیرالمؤمنین است قبول می کند کرسی ای آوردند او پذیرفت و قبيلة بنی شاکر و بنی شام و اصحاب مختار آن کرسی را استقبال کردند و آن را در حریر و دیبا پوشیدند و مختار موسی بن ابی موسی اشعری را به نگاهبانی کرسی فرمود و کرسی را بدو سپرد و پس از آن به علتی از او بگرفت و به حوشب برمی داد و این منصب وی را بود تا مختار کشته شد و ابوامامه یکی از اعمام اعشی داستان کرسی را با دوستان خود نقل کرد و گفت: امروز برای ما وحی آمد که مانند آن کسی نشنیده است و در آن خبر همه چیز هست.

و از غیر ابی مخنف نقل کرده است که مختار گفت: در بنی اسرائیل تابوت سکینه بود که آثار آل موسی و آل هارون را در آن نهاده بودند و در این امت مثل آن هست. و اعشی شاعر همدان بدین کرسی اشارت کرده است:

وَأَقِمْ مَا كُرسِيكُمْ بِسَكِينَةٍ	وَإِنْ كَانَ قَدْ لُقْتُ عَلَيْهِ الْكَفَائِفُ
وَأَنْ لَيْسَ كَالْتَابُوتِ فِينَا وَإِنْ سَعَتْ	شُبَّامٌ خَوَالِيهِ وَنَهْدٌ وَخَارِفُ
وَأَنْتَ أَمْرٌ أَحَبُّ آلِ مُحَمَّدٍ	وَتَابَعْتُ وَحْيًا ضَمَّنَتْهُ الْمَصَاحِفُ

و بالجمله کرسی تدبیری بود از مختار که بدان تبرک جویند و دل قوی کنند و به نام کرسی امیرالمؤمنین علیه السلام در حفظ آن بکوشند در جنگ و غیر آن و از اینگونه تدابیر سلاطین بسیار کنند. چنان که گویند: دروازه نجف را شاه عباس بر در سرای خویش نصب کرد تا مردم آن را ببوسند و احترام کنند و در ظاهر احترام او شده باشد.

باز به ترجمه کتاب باز گردیم:

مختار ابراهیم اشتر را وداع کرد و گفت: این سه اندرز از من بپذیر نخست آنکه در پنهان و آشکار از خدای عزوجل بترس و در رفتن شتاب فرمای و چون به دشمن رسی زود کار یکسره کن. و مختار باز گشت و ابراهیم رفت تا در راه اصحاب کرسی را دید گرد آن را گرفته

دست به آسمان برداشته دعا می کردند ابراهیم گفت: خدایا ما را به گناه بی خردان مگیر سوگند به آنکه جان من به دست او است این روش بنی اسرائیل بود که گرد گوساله گرفتند و آنها برگشتند و ابراهیم روانه شد.

• کشتن شدن ابن زیاد

چون ابراهیم از کوفه بیرون رفت شتاب فرمود تا با سپاه ابن زیاد پیش از اینکه داخل عراق شود مصاف دهد و ابن زیاد بالشکر بسیار انبوه از شام آمده بود و موصل را مسخر کرده و ابراهیم برفت تا از خاک عراق بگذشت و به زمین موصل درآمد و بر مقدمه لشکر خویش طفیل بن لقیط نخعی را که مردی دلیر بود بگماشت و چون به ابن زیاد نزدیک شد لشکریان خویش را بساخت و آماده پیکار کرد و همچنان به تعبیه و ساختن می رفتند و از هم جدا نمی شدند مگر اینکه طفیل را به رسم دیدبانی می فرستاد تا به نهر خازر رسیدند در اراضی موصل در دهی موسوم به بار بیثا فرود آمدند و ابن زیاد و هم نزدیک ایشان در کنار آب فرود آمد و یکی از همراهان ابن زیاد عمیر بن خطاب سلمی نام داشت ابن اشتر را پیغام فرستاد که من رأی تو دارم و دشمنی با پسر زیاد و می خواهم امشب تو را دیدار کنم ابن اشتر پاسخ داد: شب نزد من آی بیامد و گفت: ابن زیاد میسره را به من سپرده است و البته خویش را هزیمت می دهم و می گریزم تا شما فیروز گردید و ابن اشتر از او پرسید: رأی تو چیست بر اینکه ما گرد خویش خندق کنیم و دوسه روز توقف کنیم؟ عمیر گفت: این کار مکنید که به سود دشمنان شماست و آنها همین خواهند که جنگ به تأخیر افتد که چند برابر بیش از شما بپایانند و شما تاب تأخیر ندارد ولیکن در رزم شتاب نمایید و زود کار یکسره کنید که دل آنها را از شما هراس گرفته است و اگر دست به دست کنید آهسته آهسته نبرد آزمایند و به حرب شما خوی گیرند و هول ایشان زائل شود و دلیر گردند.

ابراهیم گفت: اکنون دانستم نیکخواه منی و درست گفתי رأی همین است و امیر ما نیز همین نصیحت کرد.

عمیر گفت: از رأی مختار درنگزید که او مردی است در جنگ پرورش یافته و بار آمده و ورزیده شده و چیزها آزموده است که ما نیاز موده ایم و همین امروز صبح کار یکسره کن. و عمیر باز گشت و قبائل قیس که در جزیره و نواحی موصل بودند از وقعه مزج راهی با آل مروان دل بد داشتند و لشکر مروان طایفه کلب بودند و رئیسشان ابن بجذل بود و شبانه ابن اشتر نگاهبانان را به کار داشت و خود هیچ چشم بر هم نهاد تا سحر شد آن وقت لشکریان را

بساخت و گروهان را آماده کرد و سرداران لشکر را معین فرمود سفیان بن یزید بن معقل از دی را بر میمنه و علی بن مالک جشمی را بر میسره گماشت و برادر مادری خود عبدالرحمن بن عبدالله را امیری سواران داد و سواران او اندک بودند و آنان را نزدیک خود نگاه داشت و در میمنه و قلب قرار داد و سرداری پیادگان را به طفیل بن لقیط داد و علم به مراجع بن مالک سپرد و چون سپیده صادق بدید نماز صبح در تاریکی بگذاشت و بیرون آمد و صفها راست کرد و هر سرداری را به جای خود فرستاد و ابراهیم خود پیاده شد و پیاده راه می رفت و فرمان رفتن داد و مردم را تحریص می کرد و نوید فیروزی می داد و اندکی رفتند به تلی بزرگ رسیدند مشرف بر سپاه ابن زیاد و آنها هنوز از بستر خواب بر نخاسته بودند.

پس عبدالله بن زهیر سلولی را فرستاد تا از حال آنان آگاه گردد و خبر بیاورد چون برگشت گفت: سخت بترسیده اند و سست شده مردی را دیدم می گفت: یا شیعة اُبی تراب یا شیعة مُختارِ الکذاب. گفتم: میان ما و شما چیزی بزرگتر از دشنام هست و ابراهیم اسب خواست و بر نشست و بر علمداران بگذشت و آنان را تحریص می کرد و کارهای زشت ابن زیاد را بر می شمرد و می گفت: این عبیدالله بن مرجانه است کشته حسین بن علی و پسر فاطمه - سلام الله علیهم - که میان او و دختران و زنان و پیروان او و میان آب فرات مانع شد و نگذاشت از آن بنوشد و نگذاشت نزد پسر عقیل رود و با او صلح کند...

و لشکر ابن زیاد پیش آمدند حصین بن نمیر سُکونی را بر میمنه و عُمیر بن حُباب سلمی را بر میسره گماشته بود و شَرَحْبیل بن ذی الکِلاع جَمیری را سردار سواره کرده بود و چون دو صف به یکدیگر نزدیک شدند حصین بن نمیر با میمنه شامیان بر میسره اهل عراق تاخت علی بن مالک جشمی پای فشرد و از جای نرفت تا کشته شد و علم او را قرّة بن علی برداشت او نیز با چندتن از دلاوران کشته شدند و میسره لشکر ابراهیم شکسته شد و پای بگریز نهادند پس علم آنها را عبدالله بن ورقا ابن جناده برادر زاده حبشی (به ضمّ حاء و سکون باء) بن جناده برداشت و پیش گریختگان دوید و گفت: ای لشکر خدا سوی من آیید و اینک امیر شما با عبیدالله در نبرد است بیایید سوی او بازگردیم باز گشتند دیدند ابراهیم سر برهنه ایستاده است و فریاد می زند: ای لشکر خدا سوی من آیید من فرزند اشترم، بهترین گریختگان آن است که باز حمله کند و لَیْسَ مُسِئاً مَن أَهْتَبَ، یعنی: آنکه باز گشت گناهکار نباشد.

پس یاران او باز گشتند و میمنه لشکر ابن اشتر بر میسره لشکر عبیدالله تاختند به امید آنکه عمیر بن حباب می گریزد. نگریخت و پای فشرد و جنگی سخت کرد و از گریختن ننگش آمد چون ابراهیم این بدید گفت: بر این سواد اعظم تازید که اگر آنان شکسته شوند آن دیگران

چون مرغانی که نهیب دهی و برمانی از راست و چپ بگریزند پس با همراهان بدان سوی شتافت اندکی با نیزه پیکار کردند آنگاه دست به تیغ و گرز بردند و به جان یکدیگر افتادند و بانگ آهن مانند آواز زن چوب جامه شویان بود در خانه و لید بن عقبه بن معیط و ابراهیم با علم دار گفت با علم خویش در میان ایشان رو او گفت: جای رفتن ندارم. گفت: راه هست برو و دیگران نمی‌گریزند ان شاء الله و هر چه او پیش می‌رفت ابراهیم هم به تیغ حمله می‌کرد و به هر کس می‌رسید می‌زد و می‌انداخت و ابراهیم مردان را پیش کرده آنها مانند گله برّه از گرگ می‌گریختند و همراهان او یکباره حمله کردند و جنگ سخت شد و اصحاب ابن زیاد شکسته شدند و از دو جانب بسیار کشته شد.

و بعضی گفتند: نخستین کس که بگریخت عمیر بن حباب بود و ثبات او در آغاز جنگ فریب بود.

و چون لشکریان ابن زیاد شکست یافتند ابن اشتر گفت: من مردی را کنار نهر خارز کستم و علمی داشت تنها او را بجوید که من بوی مشک شنیدم از وی دستان او سوی مشرق افتاد و پاهایه جانب مغرب او را جستند ابن زیاد بود و ابراهیم یک ضربت بر کمرش زده بود و او دو نیمه شده و بیفتاده بود سر او را جدا کردند و لاشه او را بسوزانیدند.

و شریک بن جدیر تغلبی بر حصین بن نمیر سکونی حمله کرد و می‌پنداشت عبید الله او است و با یکدیگر دست به گریبان شدند و تغلبی فریاد می‌زد: مرا با این روسپی زاده با هم بکشید مردم آمدند و حصین بن نمیر را کشتند.

و بعضی گویند: همین شریک عبید الله را کشت و این شریک با امیر المؤمنین علی علیه السلام بود در جنگ صفین و چون ایام خلافت آن حضرت به سر آمد به بیت المقدس رفت و همانجا بود تا حسین علیه السلام به شهادت رسید با خدا عهد کرد که اگر کسی به خونخواهی آن حضرت برخیزد با وی رود و ابن زیاد را بکشد یا خود کشته شود و چون مختار برخاست سوی وی شتافت و با ابراهیم اشتر بیرون رفت تا دولشکر به هم رسیدند بایاران خویش حمله بر سواران شام کرد و صفهارا یکی یکی بدرید تا به ابن زیاد رسید و هیاهو برخاست چنان که جز بانگ آهن شنیده نمی‌شد و چون غائله فرو نشست هر دو تن را کشته یافتند. ولی روایت اول اصح است: و شریک همان است که گفت:

كُلُّ عَيْشٍ قَدْ أَرَادَهُ بِاطِلَالٍ غَيْرَ رَكْزِ الرُّمَحِ فِي ظِلِّ الْفَرَسِ

مترجم گوید: پیش از این در ضمن شرح ورود اهل بیت به مجلس عبید الله از مدائنی نقل شد نظیر این شعر و حکایت از جابر یا جبیر از قبیله بکر وائل و نیز شرحبیل بن ذی الکلاع

حمیری کشته شد و سفیان بن یزید از دی و ورقام بن عازب اسدی و عبیدالله بن زهیر سلمی هر یک دعوی قتل او می کردند.

عُیْنَةُ بن لهسَاء برادرزاده ابن زیاد با او بود چون لشکریان او بگریختند خواهر خویش را برداشت و برد و این رجز می گفت:

إِنْ تَصْرِمِي حِبَالَنَا فَرُّبَمَا ارْدَيْتِ فِي الْهَيْجَا الْكُمَى الْمُعْلَمَا

چون سپاه عبیدالله شکسته شدند و بگریختند ابراهیم به دنبال ایشان تاخت و آنها خود را درنهر انداختند و غرق شدگان بیش از کشتگان بودند و از لشکر ایشان همه چیز غارت کردند. ابراهیم پس از این فتح بشارت به مختار فرستاد و خبر در مدائن بدو رسید.

مترجم گوید: طبری از ابی مخنف از مشرقی از شعبی روایت می کند که: من و پدرم با مختار به مدائن می رفتیم چون از ساباط گذشتیم گفت: مژده باد شمارا که لشکر خدا فاتح شدند و یک روز تا شب در نصیبین یا نزدیک آن مژده شمشیر را به آنها یعنی به شامیان چشانیدند و گفت چون به مدائن درآمدم بالای منبر رفت و خطبه خواند و ما را به جد و کوشش و ثبات در طاعت و خونخواهی اهل بیت علیهم السلام می خواند که مژده ها پی در پی رسید به کشته شدن عبیدالله و شکست اصحاب او.

و یکی از همسایگان شعبی با او گفت: ای شعبی اکنون ایمان می آوری؟ شعبی گفت: به چه ایمان آورم؟ به اینکه مختار علم غیب می دانست گفت: هرگز به این ایمان نخواهم آورد. آن همسایه گفت: مگر مختار خبر نداد که لشکر عبیدالله منهزم شدند؟ شعبی گفت گفتم: مختار گفت در نصیبین شکست یافتند و آن شهر در خاک جزیره است با آنکه آن لشکر در خارز به هزیمت رفتند از زمین موصل الی آخر ماقال. باز به ترجمه کتاب بازگردیم.

و ابراهیم به موصل آمد و عُمَال به بلاد فرستاد برادرش عبدالرحمن بن عبدالله را به نصیبین فرستاد و او بر سنجار و دارا و نواحی آن از زمین جزیره دست یافت و زفر بن حارث را به ولایت قرقیسا گذاشت و حاتم بن نعمان باهلی را بر حران و رهاط و سمیساط و اطراف آن و عُمیر بن حُباب سلمی را عاملی کُفَرْتُوْناً داد.

و ابراهیم خود در موصل بماند و سر عبیدالله بن زیاد را با سرهای سران لشکرش برای مختار فرستاد و آنها را در قصر ریخته بودند ماری باریک پدید آمد و در میان آن سرها بگردید تا به سر عبیدالله رسید در دهان او رفت و از بینی او بیرون شد و از بینی او به درون رفت و از دهانش بیرون شد چندبار این کار کرده این را ترمذی در جامع خود نقل کرده است.

و مؤخره گفت: نخستین کس در اسلام که سکه قلب زد عبیدالله بود. و یکی از دربانان عبیدالله نقل کرد که: چون حسین علیه السلام کشته شد با او به قصر رفتم رویش برافروخت و آتش گرفت و به آستین اشارت بروی کرد و گفت: این حدیث با کسی در میان منه. و مغیره گفت: مرجانه با پسرش عبیدالله پس از قتل حسین علیه السلام گفت: ای ناپاک پسر دختر پیغمبر را کشتی هرگز بهشت را نخواهی دید.

مؤلف گوید: آنچه از کامل نقل کردیم به پایان رسید و در بحارالانوار از ثواب الاعمال روایت کرده است و او به اسناد خود از عمار بن عمیر تمیمی که: چون سر ابن زیاد و اصحاب او - علیهم اللعنه - را آوردند من نزدیک آنها شدم و مردم می گفتند: ماری بیامد و در میان سرها گشت تا به سر عبیدالله رسید در سوراخ بینی او رفت و از آن بیرون آمد در سوراخ بینی دیگر او رفت.

و از کامل الزیارة از عبدالرحمن غنوی روایت کرده است در ضمن حدیثی که: یزید ملعون پس از کشتن حسین علیه السلام بهره ای از زندگی نیافت و مرگ او زود فرا رسید و درستی جان داد شبانه و بامداد او را یافتند رنگش بگشته گویی به قیراندوده و سیاه گشته است و به حسرت درگذشت و هر کس بر کشتن امام علیه السلام فرمان یزید برده بود یا در جنگ او شرکت کرد به دیوانگی یا خوره و پیسی مبتلا گشت و در نسل او بماند.

و در اخبار الدول قرمانی است که: یزید سال ۲۵ یا ۲۶ متولد شد و مردی فربه بسیار گوشت و پرموی بود مادرش میسون دختر بحدل کلیبه است، تا اینکه گوید: نوفل بن ابی الفرات گفت: نزد عمر بن عبدالعزیز بودم مردی نام یزید برد و او را به امیرالمومنین و صف کرد عمر بن عبدالعزیز گفت: آیا او را امیرالمومنین گویی و فرمود او را بیست تازیانه زدند.

و رویانی در مُسند خود از ابی الدرداء آورده است که گفت: شنیدم رسول الله را صلی الله علیه و آله می فرمود: اول کس که سنت مرا تغییر دهد مردی است از بنی امیه یزید نام دارد.

مرگ یزید در ماه ربیع الاول سال ۶۴ است در حوران به مرض ذات الجنب بمرد و جنازه او را به دمشق آوردند و برادرش خالد یا فرزندش معاویه بر او نماز گذاشت و او را در مقبره باب الصغیر دفن کردند. اکنون محل قبر او مزبلة است و هنگام مرگ سی و هفت ساله بود مدت ملکش سه سال و نه ماه. کتاب نفس المهموم اینجا به پایان رسید.

اما عاقبت مختار چنان که در تاریخ طبری گوید: در چهاردهم رمضان ۶۷ کشته شد و مدت حکومت او یک سال و نیم بود و عراق را به استثنای بصره در تصرف داشت تا دشمنان وی در آن شهر فراهم شدند و آنها به فرمان عبدالله زبیر بودند و مصعب بن زبیر از جانب برادرش

حاکم آنجا شد و سپاه و عدت فراهم کرد به جنگ مختار آمد و سپاهیان مختار را شکست داد و او را بکشت و هفت هزار تن از یارانش را پس از اینکه سلاح بر زمین گذاشته و تسلیم شده بودند اسیر کردند و به اصرار اهل کوفه همه را از تیغ بگذرانیدند کاری که بنی امیه هم نکردند بلکه کشتن اسیر به این شناعة در تاریخ جباران کم نظیر است یا از جهت شقاوت مصعب و قساوت او بود یا از جهت ضعف که نتوانست لشکریان خود را از آن عمل زشت باز دارد.

و گویند: عبدالله بن عمر با مصعب گفت: اگر هفت هزار گوسفند ارث پدرت به تو رسیده بود یک روز همه را می کشتی در خونریزی اسراف کرده بودی. و نیز زن مختار را بی تقصیر بکشت.

و طبری از روایت واقدی نقل کرده است که: مختار را چهار ماه در قصر دارالاماره محاصره کردند. و نیز گوید: مصعب می خواست هر چه عجم در سپاه مختار است بکشد و عربها را آزاد کند و عربها قریب هفتصد تن بودند. همراهان وی گفتند: این چه دینی است که تو داری عجم و عرب هر دو بر یک مذهبند و با این عمل چگونه امیدواری پیروز گردی؟ گفت: عربها را نیز آوردند و گردن زد و شاعر در ملامت آنها گوید:

فَتَلْتُمُ بَيْتَةَ الْآلِافِ صَبْرًا مَعَ الْعَهْدِ الْمَوْثِقِ مُكْتَفِينَ

و پس از کشتن آنان کار به قرار اول بازگشت و دولت به دست دشمنان اهل بیت افتاد و مصیب بماند حَتَّى يَقُومَ بِأَمْرِ اللَّهِ قَائِمٌ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ کتاب را به نام مبارک پیغمبر ﷺ و درود بروی ختم کنیم.

• ترجمه مؤلف

در خاتمه کتاب مناسب آمد مختصر شرح حالی از مؤلف - رحمه الله - بیاوریم چون در جای دیگر ترجمتی به طریقه اهل رجال از آن مرحوم ندیدم:

مُعَرَّف رتبه مُکْتَسَب و قریحه فطری و آثار او جز اینکه خود در فوائد الرضویه اسامی مصنفات خویش را ذکر کرده است و آنچه ناشرین کتب او در اول یا آخر کتب مطبوعه آورده‌اند و از تتبع کتب آن مرحوم معلوم می‌گردد وی ادیبی بارع و مُحَدَّثی خبیر و مطلع و در ضبط مطالب دقیق و در فارسی و عربی فصیح و مردی باذوق و خالی از تعصب و شجاع بود و مایل بود از آثار خود مردم را بهره‌مند گرداند و از ضبط مطالبی که فایده کمتر داشت احتراز می‌جست.

و در نقل حدیث در سیر و تواریخ به طریقت قُدما می‌رفت و به مضمون «الحِکْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ حَيْثُمَا وَجَدَهَا أَخَذَهَا» سخن حق را از هر کس می‌شنید می‌گرفت و جمود نداشت مانند گروهی که پندارند هر چه در کتب مؤلفین شیعی است صحیح و آنچه در تواریخ اهل سنت است باطل و همچنان که شیخ مفید (ره) از مدائنی و زُبَیر بن بَکَّار روایت کرده است مؤلف نیز از کتاب کامل و طبری روایت آورده و سنی بودن آنان را مانع ندانسته است.

به هر حال از فرزند برومند آن مرحوم حضرت ثقه الاسلام عمادالاعلام آقای «حاج میرزا علی» نفع الله المسلمین بوجوده - درخواستم به قلم شریف خود مختصر شرح حالی به طریقت اهل رجال از والد خویش مرقوم دارد که أَهْلُ الْبَيْتِ اِدْرِی بِمَافِیهِ از غایت لطفی که با حقیر داشتند این تمنا را پذیرفتند و اینک بیان ایشان به نصّ لفظه:

والد حقیر عباس بن محمد رضا بن ابی القاسم بن محمد القمی الشیخ الاعظم والعماد الارفع الاقوم صفوة المُتَقَدِّمِینَ و المتأخرین خاتِمُ المُحَدِّثِینَ مُستَخرجُ کُتُوبِ الاخبارِ و مُحَبِّی ما نَدَرَسَ مِنْ

الآثار شیعنا وملاذنا ومولانا المحدث القمی. انارالله برهانه:

ولادتش در سنه ۱۲۹۴ دربلده طیبه قم واقع شد اول طفولیت و جوانی را در قم گذرانیده وفنون ادبیه را مطابق معمول آن زمان تحصیل وتکمیل نموده و به طوری دراین فن متبحر گردید که او را فزّاء می خواندند.

در سال هزار و سیصد و دوازده به نجف مُشْرِف گشتند و چند سالی را به تحصیل وتلمذ نزد بزرگان و اساتید گذرانیدند مخصوصاً خدمت مرحوم سیدالفهاء آیه الله آقای آقاسیدمحمدکاظم طباطبائی یزدی - رحمه الله - متوفی در سال هزار و سیصد و سی و هفت تحصیل فقه نموده وفنون دیگر را نیز نزد اساتید دیگر استفاده نمودند.

اما از آنجایی که بیشتر به احادیث و رجال و درایه علاقمند بودند مدتی را در خدمت حضرت ثقة المحدثین وحجة الاسلام والمسلمین مرحوم حاج میرزا حسین نوری - رحمه الله - به کسب علم حدیث پرداخت چنان که خود آن مرحوم در کتاب فوائد الرضویه بدین موضوع اشاره فرموده است.

از جمعی از مشایخ اجازه گرفته اند: یکی شیخ مرحوم محدث نوری است و دیگر از سیدحسن صدر موسوی صاحب تکمله امل الامل و دیگر از شیخ عالم فاضل فقیه محدث ادیب اریب مرحوم حاج میرزا محمد قمی صاحب اربعین الحسینیه و جمعی دیگر از علماء محدثین.

و پس از مدتی اقامت در نجف بر اثر عارضه مزاجی و ضیق النفس که مبتلا شده بود به قم مراجعت فرمود و در مولد و موطن اصلی خود اقامت نمود و در خلال این مدت همی جز جمع آوری احادیث و تألیف نداشتند درست در خاطر دارم در اول کودکی با مرحوم والد همی هر وقت از شهر خارج می شدیم ایشان از اول صبح تا به شام مرتباً به نوشتن و مطالعه مشغول بودند: و اول تصنیف ایشان فوائد الرجیبه است که به خط خود ایشان نوشته شده و به چاپ رسیده. و چنانچه خود ایشان می فرمودند قبل از بیست سالگی آن را تألیف نمودم.

در سال ۱۳۳۷ به مشهد مقدس رضوی علیه السلام عزیمت فرمود و در آنجا مجاور گردید و چند بار به زیارت خانه خدا مشرف گردیدند.

و ضمناً سفری به هندوستان فرمود و گاهی هم در ایام فراغت به خصوص ایام اقامه عزای مردم را به مواعظ و سخنان سودمند موعظه می فرمودند.

و در سال ۱۳۴۱ به تقاضای جمعی از آقایان طلاب و محصلین مشهد شبهای پنجشنبه و جمعه درس اخلاق شروع فرمودند و قریب هزار تن از طلاب و علمای شهر در مدرسه میرزا

جعفر برای استماع درس ایشان حاضر می شدند و هر درس قریب سه ساعت طول می کشید. در سال ۱۳۵۲ از مشهد به نجف مشرف گردیدند به عزم توطن و ضمناً چهار مرتبه به سوی شام و بیروت سفر نمودند.

و به سن ۶۵ سالگی شب سه شنبه ۲۳ ذی الحجة الحرام سال ۱۳۵۹ در نجف به رحمت ایزدی واصل و در صحن مطهر حضرت امیر علیه السلام در ایوان سوم از ایوانهای شرقی باب القبلة جنب استادش مرحوم محدث نوری مدفون گردید - رحمة الله و رضوانه علیه.

مؤلفات مرحوم محدث قمی متجاوز از ۶۰ مجلد است که اکثر آنها به چاپ رسیده و نزد خواص و عوام مطبوع و مشهور است چنان که بعضی آنها هم مکرر طبع شده. و چنان که خود می فرمودند: بهترین مصنفات ایشان سفینه البحار است و چون اسامی آن کتب در فوائد الرضویه مذکور است لذا از تفصیل آن در اینجا خودداری شد.

۹ رجب ۱۳۶۹ (ه.ق)

علی محدث زاده



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی علوم اسلامی